۳

تاریخ ایران باستان

حسن پیرنیا







مؤسسهٔ انتشارات نگاه

تاریخ ایران باستان

۳

تاریخ ایران باستان

(تاریخ مفصّل ایران قدیم)

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)



مؤسسهٔ انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۱

پیرنیا، حسن، ۱۲۵۲-۱۳۱۴.
تاریخ ایران باستان / حسن پیرنیا (مشیرالدوله).
تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۶، ۳ ج.: مصور، جدول، عکس.
ISBN: 978-964-351-194-4 (ج. ۳)
ISBN: 978-964-351-195-1 (دوره)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
کتابنامه.
نمایه.
۱. ایران ـ تاریخ ـ پیش از اسلام. الف. عنوان.
۹الف۹پ/DSR۱۴۰ ۹۵۵/۰۱ ۱۳۸۶
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۱۲۸۴ـ۸۶م

تاریخ ایران باستان (۳)

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

چاپ هشتم: ۱۳۹۱، حروف‌نگار و صفحه‌آرا: افسانه یونانی
لیتوگرافی و چاپ: طیف‌نگار، صحافی: گلستان، شمارگان: ۱۱۰۰
شابک: ۴-۱۹۴-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۱-۱۹۵-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸

* * *

مؤسسهٔ انتشارات نگاه
«تأسیس ۱۳۵۲»
دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقهٔ ۵
تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۴۸۰۳۷۷، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷
www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com
Email: negahpublisher@yahoo.com

فهرست

مبحث چهارم. مخاصمهٔ اِوْمِنْ و آنتی‌گون با یکدیگر

فصل سوم. کاسّانْدْرْ و اُلَمْپیاس

فصل چهارم. اتحاد اول جانشینان دیگر برضد آنتی‌گون

فصل پنجم. کشتار در خانوادهٔ اسکندر. کارهای سلکوس

فصل ششم. اتحاد ثانوی جانشینان برضد آنتی‌گون

باب سوم ـ دولت اسالکه یا سلوکی‌ها

فصل اول. پادشاهان سلوکی

مبحث اول. سِلکوس اول (نیکاتور)

مبحث دوم. آنتیوخوس اول (سوتِرْ)

باب اول قسمت تاریخی

فصل اول . نظری به جغرافیای پارت ـ نژاد پارتی‌ها ـ دودمان اشکانی

فصل دوم . تأسیس دولت پارت و راندن سلوکی‌ها از ایران

باب دوم
حکومت جانشینان اسکندر

فصل اول. نزاع مقدونی‌ها در اطراف نعش اسکندر

مبحث اول. انتخاب پادشاه. نیابت سلطنت پردیکاس

مقدمه

مرگ ناگهانی اسکندر و نبودن پسر بالغی از او که بر تخت نشیند و نیز وجود عده‌ای زیاداز سرداران‌اسکندر و رجال مقدونی که هیچ‌یک از آنها خود را کمتر از دیگری نمی‌دانست باعث گردید که پس از فوت اسکندر تشنّجات و منازعات و جنگ‌های خونینِ بس طویلی در دولت او روی داد. رُکسانه[1] آبستن بود و انتظار داشت وارثی برای اسکندر بزاید. از طرف دیگر اسکندر تازه استاتیرا[2] دختر داریوش را ازدواج کرده بود و سه پسر هم از زنان غیرعقدی داشت. نخستین یعنی قدیم‌ترین آنها را بَرسین[3] می‌نامیدند. این زن چنانکه بالاتر گفته شد دختر ارته‌باذ ایرانی و بیوهٔ مِمْنُن سردار یونانی اُخُس بود و پسر اسکندر از او هِراکْلِسْ[4] نام داشت. پس از فوت اسکندر علاوه بر نزاعی که بین سرداران او روی داد اشخاص دیگر هم داعیه سلطنت داشتند. یکی‌از آنها آرّیده[5] برادر نامشروع اسکندر از رقّاصه‌ای آرین‌نا[6] نام بود. دوّمی اُلمپیاس مادر اسکندر،

---

۱. رُکسانه را بعضی تصوّر می‌کنند یونانی شدهٔ روشنک است که در داستان‌های ما ذکر کرده‌اند ولی باید در نظر داشت که در داستان‌های ما این زن را دختر داریوش سوم یا دارا دانسته‌اند و حال آنکه موافق تاریخ دختر اُکسیازِتِس بود.

2. Statira

3. Barsine

4. Héraclès

5. Arrhidée

6. Arinna

سوّمی کلئوپاتر[1] خواهر او و ملکهٔ مملکت اپیر. بعد سینان[2] دختر فیلپ دوّم (پدر اسکندر) و اِوْری‌دیس[3] دختر سینان و زن آرّیده. هنوز جسد اسکندر سرد نشده بود که نزاع بین سرداران او شروع گردید و شرح قضایا چنین است:

دو دستگی در سپاه

پس از فوت اسکندر قراولان مخصوص او دوستان و سرداران عمده‌اش رابرای مشورت به قصر طلبیدند و در دنبال این اشخاص گروهی از سربازان هم وارد قصر شدند تا بدانند که با ملک اسکندر چه خواهند کرد. ازدحام به حدّی بود که عدّه‌ای از سرداران نتوانستند داخل قصر شوند و بالاخره مجبور گشتند به وسیله جارچی‌ها اعلام دارند که کسی داخل قصر نشود مگر اینکه شخصی را به اسم بخوانند. ولی چون فرماندهی اشخاص موقّتی بود این اعلام چندان مورد اعتنا واقع نشد. بعد زمانی در رسید که بی‌نظمی همه را خسته کرد و مجلس مشورت تشکیل یافت. در ابتدا مردم ناله کردند و اشک‌ها ریختند، ولی بالاخره حسّ کنجکاوی و نیز نگرانی از اینکه کی جانشین اسکندر خواهد شد غلبه کرد و مردم ساکت گشتند. در این وقت پردیکّاس اشاره به تخت اسکندر و نیز تاج و ردا و اسلحهٔ او که روی تخت گذارده شده بود کرده حلقه انگشتری را که اسکندر قبل از مرگش به او داده بود روی تخت پهلوی آن اشیا نهاد و براثر این اقدام باز صدای ضجّه و ناله از مردم برخاست و اشک‌ها از چشمان سرازیر گردید. پس از آن پردیکاس رو به حضّار کرده گفت: «چنانکه می‌بینید این انگشتری است که اسکندر ارادهٔ خود را با آن محتوم می‌داشت. این انگشتری است که روح مملکتش به آن مُهر می‌شد. این انگشتر را او به من داد و اینک من آنرا به شما ردّ می‌کنم. بی‌شک از تمام مصائبی که می‌توان از غضب خداوند انتظار داشت مصیبتی بزرگ‌تر از آنچه به ما رو داده وجود ندارد. با این حال اگر عظمت کارهایی را که اسکندر انجام داده در نظر گیریم جایز است به این عقیده باشیم که خدایان او را به بشر دادند تا کارهایی را که از طالعش بود انجام دهد و بعد به جایی که منشأ او است برگردد. چون در میان ما فقط چیزهایی از او مانده که فناپذیر است پس زودتر وظیفه خودمان را نسبت به نعش و نام او به جا آریم بی‌اینکه فراموش کرده باشیم که در چه شهر و در میان چه مردمانی هستیم. رفقا، چیزی که تفکّرات و مراقبت‌های ما را همواره اقتضا می‌کند این است که به چه وسایل ما می‌توانیم در میان مغلوبین خود نتیجهٔ فتوحاتمان را حفظ کنیم. زیرا البتّه می‌دانید که انبوه

---

1. Cléopâtre
2. Cynane
3. Eurydice

سربازانی که سر ندارند مانند جسمی هستند بی‌روح. شش ماه است که رُکسانه آبستن است باید از خدا بخواهیم که او پادشاهی به ما بدهد و چون این پادشاه به سنّی رسید که مملکت را بتواند اداره کند خدایان سلطنت او را مبارک بدارند. عجالتاً کسی را انتخاب کنید که می‌خواهید مطیع او باشید». (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ٦).

پس از نطق پِردیکّاس، نه‌آرْخ[1] با او مخالفت کرده گفت: «کسی حق ندارد تعجّب کند از اینکه سلطنت حق اعقاب اسکندر است. در انتظار پادشاهی بودن که هنوز نزاده و دیگری را که وجود دارد فدای چنین کسی کردن چیزی است که حتّی با اوضاع حاضر موافق احوال مقدونی‌ها نیست. اسکندر پسری از بَرسین دارد و تاج حقّ او است...»

مردم را این سخن خوش نیامد و موافقِ معمولِ مقدونی‌ها صدای زدن نیزه‌ها به سپرها بلند شد و چونِ نه‌آرْخ اعتنا به این صدا نکرده خواست از عقیدهٔ خود دفاع کند غوغا برخاست و نزدیک بود شورشی روی دهد. در این وقت بطلمیوس برخاسته چنین گفت: «واقعاً چنین نژادی لایق است که بر مقدونی‌ها حکومت کند! پسر رُکسانه یا بَرسین یعنی طفلی که اروپا نخواهد خواست حتّی اسم او را به زبان آرد و شخصی که بنده‌ای بیش نخواهد بود! برای چه ما پارسی‌ها را مغلوب ساختیم و اکنون می‌خواهیم آنها بر ما حکومت کنند و حال آنکه داریوش و خشیارشا که شاهان قانونی بودند با هزاران سپاهی و چنان بحریّه قوی بیهوده برای تحصیل این عنوان کوشیدند. عقیدهٔ من این است که در اطراف تخت اسکندر در این قصر اشخاصی جمع شوند که در مجالس مشورت او حضور می‌یافتند و این ترتیب در هر مورد که شوری لازم است رعایت شود. بعد هرچه را که اکثریت پذیرفت سرداران و صاحب‌منصبان لشکر همان را مجری دارند». عقیدهٔ بطلمیوس چند نفر طرفدار یافت ولی اعضای عمدهٔ مجلس عقیده پردیکّاس را پذیرفتند. در این وقت آریستونوس[2] گفت: «وقتی که از اسکندر پرسیدند کی را جانشین خود قرار می‌دهی جواب داد آنکه را که از همه لایق‌تر است و بعد انگشتر خود را به پردیکّاس داد و حال آنکه او هنگام مرگ اسکندر تنها کسی نبود که پهلوی او بود و اسکندر نظری به همه کرده این ودیعه را به او سپرد. پس ارادهٔ اسکندر به سلطنت پردیکّاس بوده». کسی تردید نداشت که آریستونوس حقیقت را گفت و بنابراین همه مانند یک نفر پردیکّاس را دعوت کردند که پیش رفته انگشتر را بردارد ولی او بین جاه‌طلبی و شرم

1. Néarque

2. Aristonus

حضور مردّد بود و نیز گمان می‌کرد که هرقدر اعتدال در پذیرفتن انگشتر نشان دهد بیشتر او را به برداشتن آن خواهند خواند. بنابراین او پس از تردید زیاد و تذبذب طولانی در اینکه چه باید بکند عقب رفت و در پس کرسی‌های درجه اوّل جا گرفت.

در این حال مِلِ‌آگر[1] که یکی از جسورترین سرداران اسکندر بود چون عدم تصمیم پردیکّاس را دید فریاد زد: «خدا نکناد که ملک اسکندر و چنین بارَ گرانی بر چنین دوش‌هایی قرار گیرد. مردان چنین پیش آمدی را نخواهند پذیرفت. من نمی‌خواهم از اشخاصی سخن برانم که از پردیکّاس برترند. مقصود من کسانی هستند که صاحب دلند (یعنی شجاعند) و برای آنها واجب است که کرهاً زیر بارِ چنین تکلیفی نروند، چه تفاوت نمی‌کند که شما پسر رُکسانه را هَروقت که به دنیا آمد پادشاه بدانید یا پردیکّاس را. زیرا او با عنوان قیمومت هم حاضر خواهد بود که بر تخت نشیند. بنابراین آیا پادشاهی هست که برای پردیکّاس به از پادشاهی باشد که هنوز نزاده است؟ در میان این شتابندگی که از ما دیده می‌شود و حق است و لازم، فقط پردیکّاس با صبر و حوصله انتظار وضع حملی را دارد و از حالا در شکم مادری تولّد پسری را پیش‌بینی می‌کند. تردید نداشته باشید که اگر لازم باشد حتّی تولّد پسری را فرض کند خواهد کرد. اگر اسکندر می‌خواست که پردیکّاس جانشین او گردد از تمامی اراده های او من این یکی را قابل اجرا نمی‌دانستم و می‌گفتم که نباید از این اراده اطاعت کرد. چرا نمی‌روید خزانه‌های اسکندر را تاراج کنید. زیرا ثروت اسکندر به مقدونی‌ها می‌رسد». مِلِ‌آگر پس از این نطق به طرف مردم رفت و آنها به او راه داده از عقبش روانه شدند تا چیزی را که پیشنهاد می‌کرد انجام دهند. در این وقت عدّه‌ای زیاد از سربازان با اسلحه دور مل‌آگر جمع شده بودند و در مجلس مشورت جز همهمه و غوغا چیزی حکمفرما نبود که ناگاه شخصی از میان مردم که بیشترِ مقدونی‌ها او را نمی‌شناختند ندا در داد: «چرا اسلحه برداشته‌اید و جنگ داخلی برای چه خوب است؟ و حال آنکه پادشاهی که در جستجوی او می‌باشید در میان شما است. آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر که آخرین پادشاه شما بود آیا با او در موقع مراسم قربانی حضور نداشت؟ او امروز یگانه وارث اسکندر است و حال او را فراموش کرده‌اید. او چه کرده است که مستحق چنین فراموشی گشته و او را از حقّی که تمام ملل می‌شناسند محروم ساخته؟ اگر می‌خواهید پادشاهی مانند اسکندر داشته باشید دیگر چنین پادشاهی را نخواهید یافت ولی اگر

---

1. Méléagre

در جستجوی نزدیک‌ترین وارث او هستید کسی جز آرّیده وجود ندارد». وقتی که سخن گوینده به آخر رسید همه مثل اینکه فرمانی داده شده باشد ساکت گشته و بعد، از هر طرف فریاد کردند که آرّیده باید پادشاه شود و اشخاصی که مجلس مشورت را بی‌حضور او تشکیل کرده‌اند باید اعدام گردند. پی‌تون[1] با این نقشه مخالفت کرده گفت: «ای مردم شما جز نام و یادگاری‌های اسکندر چیزی نمی‌بینید و همه چیز دیگر را فراموش کرده‌اید»[2] ولی جمعیّت با هلهله و فریادها اظهار کرد که جز آرّیده نباید کسی بر تخت نشیند. در این وقت مل‌آگر که دشمن پردیکّاس و نیز منفور او بود دست آرّیده را گرفته شتابان او را به قصر برد و سربازان بدواً آرّیده را فیلیپ نامیده پس از آن پادشاهش خواندند. این رأی رأی جمعیّت بود. ولی بزرگان این عقیده را نپسندیدند. بنابراین پی‌تون خواست نقشهٔ پردیکّاس را مجری دارد و پیشنهاد کرد که پسر رُکسانه پادشاه گردد و پردیکّاس و لئونّاتوس که هردو از خانواده سلطنتند قیّم‌های او باشند. کراتر[3] و آنتی‌پاتِر[4] کارهای اروپا را بگردانند و همه قسم یاد کنند که به پسر اسکندر از رُکسانه صادق و باوفا خواهند بود. همه این پیشنهاد را پذیرفته بدان عمل کردند. ولی مل‌آگر که از جان خود می‌ترسید از مجلس بیرون رفته با آرّیده برگشت و با نطق‌های مؤثر مردم را طرفدار او کرد. چنانکه سربازان او را پادشاه خوانده جامه اسکندر را بر او پوشیدند و مل‌آگر جوشن و اسلحه خود را برداشته در صف هواخواهان او قرار گرفت. پیاده نظام در این موقع بنای شادی و شعف راگذارده، زوبین‌ها را به سپرها زد و گفت کسانی که بخواهند تاج را به شخصی دهند که از آنِ او نمی‌باشد معدوم خواهند گشت. نام فیلیپ سربازان را به وجد آورده بود زیرا برای فیلیپ پدر اسکندر ستایشی بزرگ داشتند (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۷).

قضایای بعد

روایت دیودور

این قضایا را دیودور و ژوستن و کنت کورث چنین نوشته‌اند. دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲): در این سال (یعنی در سالی که مطابق ۳۲۳ ق. م است) پس از فوت اسکندر اغتشاش و هرج و مرج بزرگی در ممالک او روی داد، زیرا او اولادی نداشت و هریک از رجال و سردارانش می‌خواست جانشین او گردد. بنابراین فالانژ

---

1. Pithon

۲. بالاتر گفته شد که آرّیده ضعیف‌العقل بود.

3. Cratére

4. Antipater

پیاده نظام آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر را که ناقص‌العقل بود به سلطنت خواند. ولی اشخاصی از نظامیان که مورد احترام بودند سواره نظامی راکه موسوم به دسته هِتِر[1] بود با خود همراه کرده در ابتدا خواستند با پیاده نظام بجنگند. ولی بعد هیأتی از محترم‌ترین اشخاص لشکر انتخاب کرده به ریاست مل‌آگر نزد فالانژ پیاده نظام فرستادند. او مأموریت داشت که با مذاکره پیاده نظام را به اطاعت درآورد. ولی مل‌آگر به جای اینکه مأموریت خود را انجام دهد فالانژ را بسیار ستود و پیاده نظام را برضد مخالفین آن تحریک کرد. در نتیجه، مقدونی‌ها مل‌آگر را رئیس خود خوانده با اسلحه به قصد مخالفین خود حرکت کردند. دسته قراولان مخصوص از بابل بیرون آمدند تا با پیاده نظام طرف شوند و نزدیک بود جنگ درگیرد. ولی در این وقت اشخاصی که در قشون اسکندر وجاهت داشتند به میان افتاده با سخنان نرم و با موعظه از جنگ مانع گشتند. بعد همه قرار دادند که آرّیده پادشاه باشد و پردیکّاس نایب‌السلطنه. پس از آن مهم‌ترین دوستان اسکندر و سران سپاه مقدونی ایالات را بین خودشان تقسیم و به آرّیده بیعت کردند.

روایت ژوستن این نویسنده قضایا رامشروح‌تر از دیودور ذکر کرده. او گوید (کتاب ۱۳، بند ۲-۴): فوت اسکندر باعث خوشوقتی رجال و سرداران او شد و موجب نگرانی آنها هم نیز. زیرا در میان آنها کسی نبود که دیگران با طیب خاطر مطیع او شوند و هرکس خود راکمتر از دیگری نمی‌دانست. از طرف دیگر همه روزه به خودسری سربازان می‌افزود و هیچ‌یک از رجال اسکندر نمی‌توانست پیش‌بینی کند که نظامیان با کی همراه خواهند بود. در این احوال پردیکّاس عقیده داشت که باید منتظر شد تا رکسانه بزاید و شاید پس از آن وارث اسکندر معلوم گردد. ولی مل‌آگر می‌گفت: لزومی ندارد منتظر وضع حمل رکسانه شویم. اگر مقصودتان این است که پادشاهی داشته باشید، چند پادشاه در آسیای صغیر الآن موجودند: اگر طفلی را بخواهید پادشاه کنید در پِرگام[2] هراکل پسر اسکندر راکه از بَرسین تولد شده خواهید یافت و هرگاه بخواهید پادشاه مردی باشد، آرّیده برادر اسکندر در اردو حاضر است و سربازان او را از جهت اینکه رؤف است و پسر فیلیپ، دوست دارند. دیگر اینکه رکسانه پارسی‌نژاد است و مقدونیّه نمی‌تواند پادشاه خود را از میان مردمی انتخاب کند که با شمشیر آن را به اطاعت درآورده. اسکندر نمی‌خواست که او پادشاه شود زیرا تا نفس

---

۱. Hétaires (یعنی دسته رفقا و دوستان).

2. Pergame

آخر اسم این طفل را نبرد. چنین بود عقیدهٔ مل آگر. ولی بطلمیوس با انتخاب آرّیده به سلطنت مخالفت کرده گفت او لایق پادشاهی نیست زیرا مادرش در لاریس[۱] زن بدعملی بود و دیگر اینکه آرّیده سخت ناخوش است. اگر او پادشاه شود فقط به اسم اکتفا کرده اختیارات را به دیگران خواهد داد. پس بهتر است از سرداران کسی را به سلطنت انتخاب کنیم که از حیث لیاقت از همه به اسکندر نزدیکتر باشد، مملکت را اداره و حدود آنرا حفظ کند نه اینکه تابع شخصی پادشاه‌نما یا محبوبین نالایق باشد. در نتیجه مشورت عقیده پردیکّاس اکثریت یافت و قرار دادند که منتظر وضع حمل رکسانه شوند و اگر او پسری آورد آن پسر را پادشاه خوانده لئونّاتوس، کراتِر، آنتی‌پاتر و پردیکّاس را قیّم‌های او بدانند. پس از آن چهار نفر مذکور فی‌المجلس به پادشاه آینده با قسم بیعت کردند.

سواره نظام با رأی اکثریت موافقت کرد. ولی پیاده نظام از این جهت که آن را در انتخاب پادشاه شرکت نداده بودند مخالف این عقیده شد و آرّیده برادر اسکندر را فیلیپ نامیده به پادشاهی برگزید. وقتی که این خبر به سواره نظام رسید، آتْ‌تال[۲] و مل‌آگر را مأمور کردند که پیاده نظام را به نصایح آرام کنند. ولی آنها پنداشتند که با راضی داشتن پیاده نظام بر نفوذ و قدرتشان خواهند افزود. بنابراین مأموریّتشان را فراموش کرده طرفدار پیاده نظام شدند. تحریک اشخاص زرنگ و تردست آتش شورش را تیزتر کرد و بالاخره شورش به قدری قوّت یافت که پیاده نظام اسلحه برداشته به قصر یورش برد تا سواره نظام را مضمحل گرداند. سواره نظام از قصر فرار کرده به خارج بابل رفت و در سنگرها قرار گرفته به نوبت خود، پیاده نظام را سخت تهدید کرد. در این احوال آت‌تال خواست پردیکّاس را بکشد تا مخالفین نابود گردند. ولی او کسانی را که حمله کردند از پای درآورد و پس از آن دیگران جرأت نکردند به او نزدیک شوند. بعد پردیکّاس جرأت و جسارت غریبی بروز داده تقریباً تنها به میان پیاده نظام درآمد و سربازان را جمع کرده به آنها نمود که اگر سوءقصد بر ضدّ او اجرا می‌شد، چه عواقبی وخیم برای آنها می‌داشت. او به سربازان گفت: «شما برضدّ کی‌ها اسلحه برداشته بودید. آیا این اقدام شما برضدّ پارسی‌ها بود یا برضدّ دشمنانی دیگر. نه، شمامی‌خواستید هموطنان، برادران و کسانی را که شریک مرارت‌ها و مشقّات شما بودند بکشید. شما می‌خواستید شعف و شادی بزرگی برای دشمنان خودتان تدارک کنید. چه لذّتی به آنان دست

1. Larisse
2. Attale

می‌داد وقتی که می‌دیدید همان سربازانی که آنها را مغلوب ساخته‌اند اینک یکدیگر را نابود می‌کنند و ارواح خارجی‌هایی را که در میدان‌های جنگ افتاده‌اند شاد می‌دارند». پس از این نطق پیاده نظام آرام شد و حاضر گشت که عقیده پردیکّاس را پیروی کرده او را رئیس خود بداند. بعد سواره نظام به پیاده نظام نزدیک شده پذیرفت که به آرّیده بیعت کند و اگر رُکسانه پسری آورد او را پادشاه قسمتی از مملکت بدانند. همه این ترتیب را پذیرفتند. در این وقت نعش اسکندر را هم در میان جمعیّت گذارده بودند تا بنمایند که او هم این قرارداد را تصدیق می‌کند.

پس از آن آن‌تی‌پاتر والی مقدونیّه و یونان گردید، کراتِر رئیس مستحفظین خزانه شد و مل‌آگر و پردیکّاس به اداره کردن مملکت و فرماندهی لشکر معیّن گشتند. بعد پردیکّاس که کینهٔ سران شورشیان را به دل داشت اعلام کرد که روز دیگر همه در موقع مراسم قربانی برای راحت روح اسکندر حاضر شوند و در آن روز بی‌اینکه مل‌آگر را قبلاً آگاه کرده باشد از پیش تمامی گروهان‌ها گذشته از سربازان، آنهایی را که شورش‌طلب می‌دانست یکایک طلبید و در خفا آنها را به دست جلّادان سپرد.

پس از مراسم قربانی پردیکّاس ایالات را بین رؤسا تقسیم کرد تا اوّلاً آنها را از خود راضی کرده در تحت اوامر خود درآورد. ثانیاً به این بهانه آنها را از مرکز حکومت دور کند. تقسیم ممالک به قرعه صورت گرفت و حکم قرعه چنین بود (بعد ژوستن اشخاص و ایالات را می‌نامد چنانکه بیاید).

روایت کنت‌کورث

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۷ و ۸): پردیکّاس از هیجان سربازان ترسیده امر کرد درب اتاقی را که نعش اسکندر را در آن گذارده بودند ببندند. براثر این حکم بین نظامیانی که طرفدار پردیکّاس بودند از یک طرف و مل‌آگر و پیاده‌نظام از طرف دیگر نزاع درگرفت و نزدیک بود جدالی روی دهد و حتّی چند نفر زخمی شدند. ولی در این وقت قدیم‌ترین سربازان مقدونی کلاه‌خودهاشان را برداشتند تا بهتر شناخته شوند و از پردیکّاس خواهش کردند که زد و خورد را موقوف بدارد و با پادشاه و جمعیّتی که عدّه‌اش بیش‌تر است طرف نشود. پس از آن مل‌آگر می‌خواست که سربازان در اطراف نعش اسکندر بمانند. ولی آنها از ترس اینکه مبادا در دامی افتند از یکی از درهای قصر بیرون رفته خودشان را به فرات رسانیدند. در این احوال سواره نظام مقدونی، پردیکّاس و لئونّاتوس را پیروی کرد. در ابتداء پردیکّاس می‌خواست از شهر خارج شود. ولی به این ملاحظه که تصوّر نکنند او روابط خود را با سایر قسمت‌های قشون قطع کرده در شهر بماند. در

این احوال مل‌آگر به گوش آرّیده ـ فیلیپ پادشاه جدید ـ همواره می‌خواند که مادامی که پردیکّاس زنده است سلطنت او استوار نیست. بالاخره او اصرار را به جایی رسانید که به پادشاه پیشنهاد کرد چند نفر فرستاده پردیکّاس را احضار کند و وقتی که او آمد توقیفش کرده بکشد و اگر نیامد فرستادگان مأمور باشند که او را نابود گردانند. فیلیپ چنین عقیده‌ای نداشت. ولی چون غالباً خاموش بود، سکوت را مل‌آگر به رضایت میل کرده اشخاصی را نزد پردیکّاس فرستاد تا او را نزد شاه بیاورند. پردیکّاس در این موقع قوّت قلب غریبی نشان داده فقط با پانزده نفر نزد فرستادگان آمد و آنها را بندگان مل‌آگر خوانده طوری جسورانه حرف زد که مأمورین ترسیده فرار کردند. بعد پردیکّاس نزد لِئونّاتوس رفت تا از کمک او قوّتی یابد. مقدونی‌ها از اقدام مِل آگر سخت متنفّر شده خواستند از او انتقام بکشند و او چون از قصد آنها آگاه شد نزد آرّیده ـ فیلیپ رفت و پرسید که آیا این حکم پادشاه نبود که پردیکّاس را بیاورند؟ پادشاه جواب داد که این حکم را من به اصرار مل‌آگر پذیرفتم و چون پردیکاس زنده است نباید این قضیّه را باعث شورش قرار داد. پس از آن آرّیده ـ فیلیپ امر کرد که مجلس مشورت منحل گردد.

اگرچه در این وقت پادشاهی که بتواند زمام امور را به دست گیرد نبود ولی چون فیلیپ را پادشاه می‌دانستند باز ظاهراً درباری بود و سفرای مقیم بابل و سرداران و صاحب‌منصبان در آنجا جمع می‌شدند. در این احوال خبر رسید که پردیکّاس با سواره‌نظام از شهر بیرون رفته و راه آذوقه را به شهر بسته است. براثر این وضع در شهر قحطی و گرسنگی پدید آمد و چون مردمی زیاد از ناامنی حول و حوش به شهر آمده بودند مقدونی‌ها ترسیدند که مبادا شورشی در شهر برپا شود و قرار دادند رسولانی نزد سواره نظام فرستاده زمینه‌ای برای صلح تدارک کنند. رسولان که به ریاست پارساس[1] نام تسّالیانی بودند جواب آوردند که سواره نظام می‌گوید: مادامی که مقصّرین شورش را به ما تسلیم نکرده‌اند ما اسلحه را زمین نخواهیم گذاشت. پیاده نظام همین که این بشنید اسلحه برداشت و پادشاه چون دید که جنگ داخلی دارد شروع می‌شود، به میان جمعیّت آمده گفت: برای احتراز از اینکه شما به جان یکدیگر بیفتید لازم است باز رسولانی بفرستید تا شاید این دفعه کار صلح انجام یابد. در این موقع او تاج خود را برداشته به دست راست گرفت و گفت من طالب این سلطنت نیستم. اگر کسی در

---

1. Parsas (Thessalien)

میان شما هست که بهتر از من می‌تواند امور را اداره کند تاج را بردارد. این حرف پادشاه و اشک‌هایی که از چشمان او سرازیر گشت باعث شد که جمعیّت به رقّت آمده گفت هرآن چه خواهی بکن. بعد رسولانی نزد سواره نظام رفته زمینهٔ صلح را فراهم کردند. آشتی پیاده نظام با سواره‌نظام عملی گشت و قرار دادند که مل‌آگر رفیق پردیکاس در اداره کردن مملکت باشد. پردیکاس ظاهراً روی موافقت نشان داد. ولی در باطن می‌کوشید که مل‌آگر را نابود سازد. زیرا می‌دانست که او شخصی است ماجراجو و آرام نخواهد نشست. بالاخره یکی از سربازان را تحریک کرد که بلند شکایت کند از اینکه مل‌آگر همدوش پردیکاس گشته. این خبر به مل‌آگر رسید و او برآشفته با تشدّد نزد پردیکاس رفت و سخت از سرباز مزبور شکایت کرد. پردیکاس چنان وانمود که از این قضیه خیلی متأسف است و بعد گفت اشخاصی که این سرباز را به چنین اقدامی تحریک کرده‌اند باید مجازات شوند و برای اجرای این امر مراسم «پاک کردن»[1] باید اجرا گردد.

مراسم پاک کردن موافق عادات مقدونی چنین بود که سگی را کشته روده‌های آن را در دشتی به دو طرف می‌انداختند و بعد پیاده نظام و سواره نظام در دشت حاضر می‌شدند و بقیّهٔ مراسم پاک کردن به عمل می‌آمد. مل‌آگر با شادی این پیشنهاد را پذیرفت و تشریفات پاک کردن در روز معین به عمل آمد. بعد آرّیده ـ فیلیپ به تحریک پردیکّاس باگروهانی به طرف پیاده نظام رانده گفت: تمام اشخاصی که باعث شورش شده بودند باید مجازات شوند. چون تمام لشکر و فیل‌های جنگی حاضر بودند پیاده نظام نتوانست اندک مخالفتی نشان دهد و پردیکّاس از موقع استفاده کرده سیصد نفر را یکایک خواند و آنها از صف بیرون آمدند. بعد او در همان‌جا حکم کرد آنها را به پای فیل‌ها انداختند. از برای مل‌آگر این پیش آمد بکلّی غیر مترقب بود. زیرا در یک آن تمام اشخاصی که برای او کار کرده بودند نابود شدند. در این روز کسی برضدِ مل‌آگر اقدامی نکرد و او در جای خود بماند. ولی فهمید که دشمنانش در قصد او هستند و کسی راکه او پادشاه کرده آلت اجرای مقاصد بدخواهان او است. بنابراین از جان خود هراسناک گشته به معبدی پناه برد. ولی پناهگاهی در آن معبد هم نیافت. زیرا او را گرفته کشتند.

---

1. Lustration

نتیجه

از آنچه تا اینجا ذکر شد چنین برمی‌آید که پس از منازعاتی که چند روز طول کشیده دو نفر را برای سلطنت انتخاب کرده‌اند: آرّیده ـ فیلیپ برادر نامشروع اسکندر و نیز پسری را که فرض می‌کردند رُکسانه خواهد آورد. پردیکّاس هم نایب‌السلّطنه و قیّم دو پادشاه گردیده. از جریان وقایع نیز پیداست که سلطنت آرّیده ـ فیلیپ موقتی بوده یعنی تا وقتی که رُکسانه بزاید. بنابراین باوجود اینکه بعضی سرداران اسکندر برای پیشرفت خیالات خود می‌خواسته‌اند پسر رُکسانه پادشاه نشود، اکثریت به پسر او تمایل داشته و بالاخره این تمایل غلبه کرده. اگر این وضع ادامه می‌یافت و اشخاص جاه‌طلب پسر رُکسانه را تلف نمی‌کردند می‌شد گفت که سلسله سلطنت مقدونیّه به سلسلهٔ مقدونی و ایرانی تبدیل یافت ولی چنانکه بیاید، منازعات به جنگ‌های داخلی‌بین سرداران اسکندر مبدّل گردید و خانوادهٔ اسکندر به‌کلّی نابود شدند، چنانکه احدی که به تخت نزدیک باشد نماند و از سرداران هم هریک در مملکتی والی و بعد رئیس مستقّل یا پادشاه گردید. اینها در تاریخ به دیادُک‌ها[1] یا جانشینان موسوم گشتند.

مبحث دوم. کارهای اولی پردیکاس

تقسیم ممالک

پس از اینکه پردیکّاس به نیابت سلطنت انتخاب شد، تمام سرداران سپاه را به مجلس مشورتی طلبیده و ممالک را بین آنها تقسیم کرد.

راجع به این مسئله بین مورّخین عهد قدیم اختلافاتی دیده می‌شود و بنابراین مجبوریم که روایت هریک را جداگانه ذکر کنیم.

روایت دیودور

مورّخ مذکور اسامی ایالات و اشخاص را چنین نوشته (کتاب ۱۸، بند ۲):

مصر نصیب بطلمیوس پسر لاگوس[2] گردید (این همان شخصی است که بالاتر مکرّر ذکری از او شده و نوشته‌اند که پسر نامشروع فیلیپ دوّم پدر اسکندر بود. م.).

سوریه به لائومدون می‌تی‌لنی[3] رسید. کیلیکیّه به فیلوتاس[4]. ماد (بزرگ) به پی‌تون[5].

---

1. Diadoques
2. Ptolémée Lagos
3. Laomédon de Mitylène
4. Philotas
5. Python

پافلاگونیّه و کاپادوکیّه با آن ایالات دولت هخامنشی که اسکندر بدان‌جا قشون نکشیده بود (مانند پُنت، ارمنستان و غیره) به اِوْمِن[1] (منشی اسکندر). پام فیلیّه و فریگیّه علیا و لیکیّه به آنتی‌گون[2]. کاریّه به کاسّاندر[3]. لیدیّه به مل آگر (از اینجا باید استنباط کرد که تقسیم ایالات قبل از کشته شدن او انجام یافته). فریگیّه سفلی یا هِلّس پونت به لئونّاتوس[4]. در اروپا تراکیّه و صفحاتی که مجاور دریای سیاه‌اند به لیزیماک[5]. مقدونیّه با ولایات تابعهٔ آن به آنتی‌پاتر. راجع به آسیای علیا قرار دادند که تغییری در ایالات آن ندهند. بنابراین صفحات مجاور این قسمت‌ها نیز در تحت اداره تاکسیل[6] ماندند (مقصود از آسیای علیا در اینجا افغانستان شرقی کنونی و صفحات مجاور رود سند است. م.). ایالتی که در نزدیکی پاراپامیزاد بود به اُکسیارتس ایرانی پدر رُکسانه والی باختر. رُخّج و نیز گِدْروزی (بلوچستان کنونی) به سی‌بِرتیوس[7]. هرات وزَرَنْگ (سیستان) به ستاسانور سولیانی[8]. باختر و سُغد به فیلیپ. پارت (خر[11]اسان) وگرگان به فراتافِرْن ایرانی. پارس به پِه سِست[9]. کرمان به تل‌پولِم[10]. ماد به آتراپِس ایرانی (آرّیان در کتاب ۴، فصل ۱۸ او را آثروپاتس[12] نامیده و ژوستن در کتاب ۱۳، بند ۴ آتروپاتِس[13]. معلوم است که مقصود دیودور از ماد در دفعه اولی ماد بزرگ است و در دفعهٔ دوّم ماد کوچک. این ماد از اسم والی‌اش که آثروپات نام داشت بعدها موسوم به آثروپاتن گردید و به فارسی آثروپاتکان می‌گفتند. این نام در قرون بعد به آذرپاتَکان و آذرپایَگان و معرّب آن آذربایجان تبدیل یافته. م.). بابل به آرْخون[14]. بین‌النّهرین به آرْکِ سیلاس[15]. تاکسیل و پروس به پادشاهی مملکتشان ابقا شدند.

سِلکوس به فرماندهی سواره نظامی که ملقّب به هتر بود معیّن گردید. ریاست این سواره نظام در زمان اسکندر با هِفِس تیون و پس از آن با پردیکّاس بود.

آرّیده ـ فیلیپ مأمور شد که لوازم مراسم دفن اسکندر را تدارک کرده گردونه‌ای بسازد تا نعش اسکندر را به معبد آمّون برند.

---

1. Euméne
2. Antigon
3. Cassandre
4. Léonnatus
5. Lysimaque
6. Taxile
7. Sibiyrtius
8. Stasanor Solien
9. Peuceste
10. Tlépolème
11. Atrapes
12. Athropatès
13. Atropatès
14. Archon
15. Arcésilas

روایت ژوستن

در باب تقسیم ممالک روایت ژوستن در زمینه روایت دیودور است. ولی اختلافاتی نیز بین دو روایت موجود است که ذکر می‌کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۳، بند ۴):

ماد علیا (ماد کوچک یا آذربایجان) به آتروپات رسید (در بعضی نسخ کتاب ژوستن این نام را آکروپات نوشته‌اند که باید مصحّف آگروپات باشد. زیرا آگر در کُردی به معنی (آتْر) و (آتْر) است که به زبان کنونی پارسی آتش گوییم. م). ماد سفلی (یعنی ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد) به پدر زن پردیکّاس. شوش به سینوس[1]. لیکیّه و پام فیلیّه به نِـه‌آرْخ. لیدیّه به مِ آنْدر[2]. باختر به آمین‌تاس. سُغد به سی‌تِه‌اوس[3]. پارت به نیکانور[4]. گرگان به فیلیپ. ارمنستان به فْراتافِرن. مردم پلاسْگ به آرْخاص[5]. پارس به تِلِپ تولِم[6]. بابل به پِه‌سِست. ریاست لشکر به عهده سِلکوس پسر آنتیوخوس[7] و ریاست قراول مخصوص پادشاه به کاسّاندر پسر آنتی‌پاتِر. در باختر مجاور سند تغییری روی نداد. پی‌تون پسر آژِنور[8] به ریاست مستعمرات یونانی و مقدونی در هند منصوب گشت. ژوستن اسم اکسیارتِس را اِکْسْ تارْخِس[9] نوشته. بالاخره مورّخ مذکور گوید که این تقسیم ممالک برای عدّه‌ای از اشخاص باعث ارتقا گردید. زیرا اینها اگرچه برای حکومت معیّن شده بودند ولی پس از چندی ایالات را ممالک خودشان دانسته عنوان پادشاهی اختیار کردند و دولتهایی تشکیل یافت که به میراث به اعقاب آنها رسید.

روایت کنت کورث

تقسیم ایالات بین اشخاص موافق نوشته‌های این مورّخ از این قرار بوده (کتاب ۱۰، بند ۱۰): مصر و آن قسمتی از افریقا که تسخیر شده بود به بطلمیوس رسید (بطلمیوس پسر لاگُس).

سوریّه به لائومدون و فینیقیّه نیز. کیلیکیّه به فیلوتاس. لیکیّه و پام‌فیلیّه و فریکیّه بزرگ یا علیا به آنتی‌گون. کاریّه به کاسّاندر. لیدیّه به مِناندر[10]. فریگیّهٔ کوچک در نزدیکی هلّس پونت به لِئونّاتوس. کاپادوکیّه و پافلاگونیّه به اِوْمِن. او را هم مأمور کردند این مملکت را تا طرابوزان دفاع کند و با آربات بجنگد. زیرا این یگانه پادشاهی بود که نمی‌خواست تمکین کند (شرح

---

1. Scynus
2. Méandre
3. Scythéus
4. Nicanor
5. Archas
6. Tleptolème
7. Antiochus
8. Agénor
9. Extarchès
10. Ménandre

قضیّه پایین‌تر بیاید). ماذْرا (مقصود ماد بزرگ است) به پی‌تون دادند. تراکیّه را با مردمان مجاور دریای سیاه به لیزیماک. اما راجع به ولات هند و باختر و سُغدیان و سایر مردمان که در کنار اقیانوس سرخ سکنی داشتند قرار دادند همان اختیارات را دارا باشند (یعنی آنها را تغییر ندادند. مقصود از دریای سرخ در اینجا دریای عمان است. م.).

کنت کورث ارمنستان را در فهرست ایالات ذکر نکرده و این نظر صحیح است. زیرا اسکندر به ارمنستان نرفته بود. در باب آربات اگرچه کنت کورث تصریح نکرده که او در کدام قسمت آسیای صغیر پادشاه بوده ولی از نوشته‌های ژوستن (کتاب ۱۳، بند ۶) معلوم است که پردیکّاس با آریآرات[1] پادشاه کاپادوکیّه جنگیده. بنابراین مقصود کنت‌کورث از آربات آریآرات پادشاه کاپادوکیّه بوده یعنی این اسم را تصحیف کرده (شرح این قضیّه پایین‌تر بیاید). دیودور اسم پادشاه کاپادوکیّه را آریآرات نوشته، چنانکه بیاید.

چهار مورّخی که روایاتشان در این مبحث ذکر شده از مردمانی که در قفقازیه سکنی داشتند و هرودوت، چنانکه در پیش گذشت، مساکن آنها را جزء ایالت ۱۸-۱۹ دولت هخامنشی به شمار آورده، ذکری نکرده‌اند. بنابراین باید گفت که این قسمت دولت هخامنشی جزء دولت اسکندر نبوده. کلیّتاً از تقسیم ایالات چنین برمی‌آید که این قسمت‌های دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزء دولت او به شمار نمی‌آمده. زیرا اسکندر به آن جاها نرفته بود: پافلاگونیّه، کاپادوکیّه پُنت، ارمنستان، قفقازیه، لیبیا و حبشه مجاور مصر. در خاتمه کنت کورث گوید که هفت روز پس از فوت اسکندر رجال و سرداران مقدونی به فکر نعش او افتادند و آن را به وسیله کلدانی‌ها و مصری‌ها بَلسان کردند. بعد بطلمیوس نعش را به منفیس پایتخت مصر برد و پس از چند سال آن را به اسکندریّه حمل کرده به خاک سپرد.

بی‌اثر گذاردن نقشه‌های اسکندر

بالاتر گفته شد که اسکندر کراتِر را مأمور کرد ده هزار نفر سرباز سالخورده و مجرّب مقدونی را به اوطانشان برگرداند. این سردار مأموریت‌های دیگری نیز داشت. ولی پس از فوت اسکندر، زمانی که کراتِر در کیلیکیّه بود، پردیکّاس در یادداشت‌های اسکندر مطالعه کرده دید که مخارج دفن هفس‌تیون برای خزانه خیلی گران تمام شده و انجام دادن اموری که به عهده کراتر محوّل گشته مخارج زیاد به خزانه تحمیل خواهد کرد. این بود که خواست این کارها را ترک کنند و چون

---

1. Ariarathe

نمی‌خواست از پیش خود به چنین امری دست بزند، مقدونی‌ها را جمع و با آنها مشورت کرد و مجلس مزبور مقرّر داشت که این کارها را از آنجاکه قابل اجرا نیست موقوف دارند. دیودور کارهای مذکور را چنین شرح داده (کتاب ۱۸، بند ۴): ۱. هزار کشتی جنگی در فینیقیّه و سوریّه و کیلیکیّه و قبرس برای جنگ با قرطاجنه و مردمانی که در سواحل لیبیا و ایبری (اسپانیای کنونی) و جاهای دیگر تا جزیره سیسیل سکنی دارند، بسازند و این کشتی‌ها باید بزرگتر از تری‌رِم‌ها باشند. ۲. راهی در امتداد تمام سواحل لیبیا تا ستون‌های هرقل (جبل طارق) ساخته شود. ۳. شش معبد بزرگ که هریک می‌بایست به مبلغ هزار و پانصد تالان[1] تمام شود بنا کنند. ۴. بنادری بسازند که تمام سفاین نو را جا دهد و کارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. ۵. مهاجرین زیاد به اروپا برند و از اروپا به آسیا آرند و بین مردمان مختلف به وسیله زواج و کارهای دیگر منافع مشترک ایجاد کنند.

بالاخره او می‌خواست برای پدرش فیلیپ یادگاری بسازد بزرگتر از هرم‌های مصری که از عجایب هفت‌گانه عالم قدیم به شمار می‌رفت. پس از خواندن یادداشت‌های اسکندر با وجود اینکه مقدونی‌ها احترامی بزرگ برای نام او داشتند قرار دادند ترتیب اثر به این لوایح ندهند، زیرا این چیزها را قابل اجرا نمی‌دانستند. بند پنجم را بعدها اجرا کردند ولی طور دیگر، چنانکه بیاید.

شورش یونانی‌های باختر

بعد پردیکّاس به امور آسیای علیا (یعنی باختر و صفحات مجاور سند) پرداخت، زیرا یونانی‌های این صفحات برضدّ او قیام کرده لشکری بزرگ برای جنگ آراسته بودند. در اینجا دیودور قبل از اینکه به وقایع این شورش بپردازد مختصری از جغرافیای آسیا، چنانکه در آن زمان تصوّر می‌کردند، صحبت می‌دارد و گوید (کتاب ۱۸، بند ۵): کوههای توروس[2] در کیلیکیّه به طرف مشرق رفته از تمام قارّه آسیا می‌گذرد و تا کوههای قفقاز (مقصود کوههای پاراپامیز است، کوههای افغانستان شمالی کنونی) و اوقیانوس مشرق امتداد می‌یابد. این زنجیره کوهها به رشته‌هایی تقسیم می‌شود و در جاهایی اسامی مختلف دارد. بنابراین آسیا به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده. از رودهای آسیا نیز بعضی به طرف شمال جاری هستند و به دریای کسپین (گرگان) و دریای سیاه و دریای شمال می‌ریزند و برخی به دریای هند و اوقیانوسی که

---

۱. نه میلیون فرنگ طلا به پول کنونی.

2. Taurus

مجاور قارّهٔ آسیا است و نیز به دریای سرخ (مقصود از دریای آخری خلیج‌پارس و دریای عمان است. م.). تقسیم ایالات موافق این حدود طبیعی بود، زیرا بعض ایـالات در شـمال واقع‌اند و برخی در جنوب. قسمت شمالی شامل رود تانااِیس (یعنی سیحون. م.). و سُغد و باختر و هرات و نیز پارت است که مجاور دریای گرگان می‌باشد و ماد که بزرگترینِ ایالات است و اسامی دیگر زیادی دارد. بعد شامل ارمنستان و لیکائونیّه و کاپادوکیّه. تمامی ایـن صفحات آب و هوای سخت دارد. به ممالک مذکور به خط مستقیم ایـن ایـالات اتّـصال می‌یابند: فریگیّه بزرگ (مقصود فریگیّه علیا است. م.) فریگیّه هِلّس‌پونت (یعنی فریگیّه سفلی. م.) و از دو طرف دیگر لیدیّه و کاریّه. از لیدیّه به طرف مشرق فریگیّه است و متوازی با آن پی‌سیدیّه که با لیکیّه هم‌حدّ می‌باشد. در کنار این ایالات شهرهای یونانی واقعند کـه ذکـر اسمشان لزومی ندارد. این است فهرست اسامی که رو به شمال‌اند.

امّا از ایالات جنوبی نخستین آنها از سلسله جبال قفقاز به طرف جنوب هند است (دیودور هم کوههای پاراپامیز یا شمال افغانستان را از سلسله جبال قفقاز می‌دانسته. م.). این مملکتی است وسیع و پر جمعیّت که از مردمان مختلف مسکون گشته و عـمده‌ترین ایـن مـردمان گاندریدها هستند. اسکندر به جنگ این مردم نرفت. زیرا از زیادی فیل‌هایشان ترسید. در مجاورت هند این ایالات واقعند: رُخّج (قندهار کنونی)، گدروزی (بـلوچستان)، کـرمان، پارس بالاخصّ که شامل سوزیان (خوزستان) و سیت‌تاسِن[1] است (این ایالت نزدیک بابل بود). بعد بابل که تا عربستان کویر امتداد یافته می‌آید. وقتی که بالاتر (یعنی به طرف شمال) رویم به بین‌النهرین که بین فرات و دجله است می‌رسیم. در مجاورت بابل سوریّه است و در همسایگی سوریّه کیلیکیّه، پام فیلیّه و سِل سوریّه[2] که شامل فینیقیّه می‌باشد. در ماوراء حدود سِلِ سوریّه و کویرها نیل جاری است و این رود فـینیقیّه را از مـصر جـدا مـی‌کند. مـصر حاصل‌خیزترین تمام ایالات است. تمامی این ایالات دارای آب و هوای گرم است برعکس ایالات شمالی که سردسیرند. این است فهرست ممالکی که اسکندر تسخیر کرد و جانشینان او بین خودشان تقسیم کردند.

چنین ا ست آسیایی که دیودور شرح داده و از آن به خوبی استنباط می‌شود که آسیای معلوم زمان دیودور (قرن اوّل میلادی) چه بوده و نیز کدام ایالات دولت هخامنشی در زمان

---

1. Sittacéne

2. Coele - Syrie

اسکندر جزء دولت او نبوده. پس از آن مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸، بند ۷): یونانی‌هایی که به حکم اسکندر در آسیای علیا برقرار شدند، از دوری از یونان متأسف و نیز از اینکه اسکندر آنها را در اقصی بلاد مملکت خود نشانده بود ناراضی بودند. تا زمانی که اسکندر حیات داشت ترس مانع از اقدامی بود. ولی پس از فوت او این یونانی‌ها فیلون اِنیان[1] را که بیست هزار پیاده و سه هزار سوار داشت و تمام این نظامیان در جنگ‌ها شجاعتشان را نموده بودند به ریاست انتخاب کردند. وقتی که خبر یاغی‌گری یونانیان به پردیکّاس رسید او لشکری مرکب از سه هزار پیاده مقدونی و هشتصد سوار به ریاست پی‌تون نامی که از قراولان مخصوص اسکندر و دارای عقل و اطلاعات نظامی بود تشکیل کرد و احکامی صادر شد که وُلات ده هزار پیاده و هشت هزار سوار به او بدهند. پی‌تون از این مأموریت خود خوشنود بود. زیرا خیالات دیگری داشت و می‌خواست یونانی‌ها را با خود همراه و قوّه‌شان را به قوّه خود افزوده در آسیای علیا پادشاه گردد. ولی پردیکّاس که این نقشهٔ او را قبل از وقت می‌دید به او حکم کرد به یونانی‌ها امان ندهد و اموال آنها را بین سربازان تقسیم کند. بعد پی‌تون با لشکر خود و قشونی که وُلات داده بودند به قصد یاغیان حرکت کرد و توانست به توّسط یک نفر اِنیانی، لی‌پودوروس نامی راکه در میان یاغیان دارای قوّه سه‌هزار نفری بود، به طرف خود جلب و به این وسیله بهره‌مند شود. توضیح آنکه چون جنگ شروع شد، هنوز نتیجه نامعلوم بود که خائن مذکور بی‌جهت با سه هزار نفر یاغیان جدا شده یک بلندی را اشغال کرد. سایر قسمت‌ها همین که این بدیدند تصوّر کردند که او شکست خورده و رو به فرار گذاردند. سپس پی‌تون فاتح به وسیله جارچی‌ها اعلام کرد که مغلوبین اسلحه را داده و قسم صداقت یاد کرده به خانه‌های خودشان برگردند. طرفین قسم راستی و درستی نسبت به یکدیگر خوردند. در میان یونانی‌ها و مقدونی‌ها نسبت به یکدیگر اعتمادی پیدا شد و پی‌تون از اینکه نقشهٔ او دارد اجرا می‌شود غرق شادی گشت. ولی در این احوال مقدونی‌ها احکام پردیکّاس را به خاطر آورده و قسمشان را شکسته ناگهان بر یونانی‌ها تاختند و همه را از دمِ شمشیر گذرانیده اموال آنها را بین خودشان تقسیم کردند.

چنین بود عاقبت شورش یونانی‌های آسیای علیا. پی‌تون پس از فتح با مقدونی‌ها نزد پردیکّاس رفت (۳۲۳ ق. م).

1. Philon l'Aenian

شورش یونان

پس از فوت اسکندر سکنهٔ جزیره رُدِش ساخلوی مقدونی را از شهر خود رانده استقلال خود را اعلان کردند و آتن هم از موقع استفاده کرده به آن‌تی‌پاتِر اعلان جنگ داد. جهت این واقعه چنانکه دیودور نوشته (کتاب ۱۸، بند ۸) چنین بود: اسکندر چندی قبل از مرگش مصمّم گشت اشخاصی را که یونانی‌ها از یونان رانده بودند به وطنشان برگرداند. بنابراین نیکانور سْتاژیری[1] را با حکمی به یونان فرستاد که این امر را به یونان ابلاغ کند. مقصود اسکندر این بود که ابهّت خود را بنماید و دیگر در هر شهر یونانی یک عدّه طرفدار داشته باشد تا در موقع شورشی کارهای یونانی‌ها را عقیم گذارند. نیکانور در موقع بازی‌های اُلمپ به یونان وارد شده حکم را داد در میان جمعیّت کثیری خواندند. مفاد حکم چنین بود: «از اسکندر به تبعیدشدگان شهرهای یونان، جهت تبعید شما ما نبودیم ولی باعث خواهیم شد که شما به استثنای اشخاصی که مرتکب کفر شده‌اند به اوطان خودتان برگردید. ما به آن تی‌پاتِر نوشته‌ایم که اگر شهرهای یونان با این حکم مخالفت ورزند، او با قوّه جبریّه آنها را مجبور دارد راندگانشان را بپذیرند». تبعیدشدگان به عدّهٔ بیست هزار نفر در اینجا بودند و معلوم است که چه شعف و شادی به آنها دست داد و اسکندر را در ازای این جوانمردی ستوده به عرش رسانیدند. امّا شهرهای یونانی به دو قسمت تقسیم شدند: اغلب آنها مخالفتی با آن حکم نکردند ولی اِتولیان[2] و آتنی‌ها از این رفتار اسکندر بسیار ناراضی گشتند. زیرا اِتولیان می‌ترسیدند که اِنیاد[3]ها همین که برگشتند درصدد کشیدن انتقام از آنها برآیند و آتنی‌ها نمی‌خواستند جزیرهٔ سامُس را که بین خودشان تقسیم کرده بودند پس بدهند. آتنی‌ها، باوجود نارضامندیشان از اسکندر چون دیدند که نمی‌توانند با او بجنگند تصمیم گرفتند که عجالتاً ساکت بمانند تا موقع ستیزه برسد.

پس از آن به زودی اسکندر درگذشت و چون وارثی نداشت آتنی‌ها به این خیال افتادند که استقلالشان را اعلان کرده برتری سابقشان را در یونان برگردانند. نقشه آنها چنین بود که از پول زیادی که هارپالوس در آتن گذارده بود و از سپاهیان اجیر که به عدّه هشت‌هزار نفر در دماغه (تِنار) در پلوپونِس اقامت داشتند و آنها را وُلات اسکندر به خودشان واگذارده بودند استفاده کنند. بنابراین آتنی‌ها به لِئوسْتن[4] امر کردند این عدّه را به خدمت خودش اجیر کند. زیرا می‌پنداشتند که آنتی‌پاترْ چون لئوستنْ را حقیر می‌شمارد اعتنایی به این اقدام او نخواهد

---

1. Nicanor de Stagire
2. Etoliens
3. Oeniades
4. Léosthène

کرد و آتنی‌ها فرصت خواهند یافت تجهیزات دیگر برای جنگ بکنند. لِئوستن چنین کرد و رئیس سپاهیانی شد که مجرّب و ورزیده بودند زیرا در آسیا جنگ‌های بسیار کرده بودند. این کارها در موقعی می‌شد که هنوز در یونان از مرگ اسکندر درست مطّلع نبودند. ولی به زودی اشخاصی از بابل وارد شده خبر دادند که به چشم خودشان فوت اسکندر را دیدند. پس از آن آتن اعلان جنگ داد و لِئوستن به اِتولی رفته مردم را با خود همراه کرد و هفت هزار نفر سپاهی از آنها گرفت. بعد لوکریان[1] و فوسیدیان[2] را دعوت کرد با او همداستان شوند تا از قید مقدونی‌ها برهند.

در آتن اشخاصی که دارایی داشتند برضدّ این جنگ بودند و صلح را ترجیح می‌دادند. ولی اشخاصی که چیزی نداشتند هنگامه‌طلب و ماجراجو بودند با نطق‌های پر حرارت مردم را به جنگ تحریک می‌کردند. نفع این نوع اشخاص در جنگ بود. زیرا در موقع جنگ جیره و مواجبی به آنها می‌رسید و چنانکه دیودور گوید، فیلیپ دوّم مقدونی روزی راجع به این نوع اشخاص گفت: «برای آنها جنگ صلح است و صلح جنگ». بالاخره به واسطه زیادی عدّه این اشخاص طرفداران صلح در اقلیّت ماندند و حکمی بدین مضمون صادر شد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۱۰): «مردم آتن تمام یونانی‌ها را دعوت خواهند کرد که برای آزادی جنگ کنند. شهرها از ساخلوهای خارجی خلاصی خواهند یافت، بحریّه‌ای از چهل تری‌رِم و دویست تِترارِم[3] باید تجهیز گردد، تمامی آتنی‌ها باید تا سن ۴۰ سالگی در نظام خدمت کنند. از ده طایفه آتنی سه طایفه باید برای حفاظت آتیک بمانند و هفت طایفه دیگر برای خدمت در خارج خاک آتن حاضر شوند. رسولانی باید به شهرهای یونان رفته اعلام دارند که اگر آتنی‌ها در ازمنه سابق برای احترام یونان، وطن مشترک همه یونانی‌ها، با خارجی‌هایی که می‌خواستند یونان را برده کنند جنگیدند، اکنون حاضرند برای نجات یونانیان تمام هستی، ثروت و بحریّه خودشان را به خطر اندازند». این فرمان امضا شد، ولی یونانی‌های متنوّر نسبت به اوضاع بدبین بوده می‌گفتند که این جنگ برای نام آتنی‌ها خوب است ولی برای منافع آنها مضّر. به عقیده آنها موقع چنین جنگی نرسیده بود. زیرا آتن می‌بایست با لشکری طرف شود که عدّه‌اش زیاد بود و مغلوب نشدنی به نظر می‌آمد. در این وقت وضع اسفناک تِب و بیچارگی تبی‌ها هم در

---

1. Locriens

2. Phocidiens

۳. Tetrarèmes (کشتی‌های جنگی که چهار صف پاروزن داشت و در چهار طبقه جا می‌گرفتند، بعکس تری‌رِم که دارای سه طبقه بود).

نظر آنها مجسّم می‌شد. باوجود این رسولان آتن به سایر جاهای یونان رفته شهرها و مردمان بسیار را با خودشان همراه کردند. در نتیجه یونانی‌ها سه قسمت شدند: یک قسمت طرفدار آتنی‌ها گردید. قسمت دیگر متّحد مقدونیّه و بخش سوّم بی‌طرف ماند. ولی متّحدین آتنی‌ها بیشتر بودند و به علاوه قسمت بزرگ تراکی‌ها و ایلّیری‌ها از بغضی که نسبت به مقدونی‌ها داشتند طرفدار آتن گردیدند.

جدالها

آتنی‌ها کمکی که عبارت از پنج‌هزار پیاده نظام ملّی و پانصد سوار و دوهزار سپاهی اجیر بودبرای لِئوستن فرستادند و اوحرکت کرده داخل بِاُسی شد. مردم این ولایت طرفدار مقدونی‌ها بودند. زیرا اسکندر پس از خراب کردن تِب قسمتی از اراضی این شهر بدبخت را به آنها داده بود و بِاُسیان می‌ترسیدند که در صورت فتح آتن این اراضی را از آنها پس بگیرند. لِئوستن بابِ اُسیان جنگیده آنها را درهم شکست و بعد با سرعت خود را به تنگ ترموپیل رسانیده آنرا اشغال کرد و در اینجا منتظر مقدونی‌ها شد. امّا آنتی‌پاتر که اسکندر او را در مقدونیّه برای کارهای اروپا گذارده بود همین که خبر فوت اسکندر و تقسیم ایالات را شنید فوراً کس نزد کراتر که در کیلیکیّه بود فرستاده خواست که او زودتر با قشون امدادی به مقدونیّه برود. در همان‌وقت از فیلوتاس که والی فریگیّه سفلی شده بود کمک طلبید و یکی از دختران خود را به او داد. بعد او قشونی در سیپ‌پاس[1] برای حفظ مقدونیّه گذارده خود برای جنگ با آتنی‌ها و متّحدین آنها با سیزده‌هزار پیاده و ششصد سوار حرکت کرد. جهت کمی عدّه مقدونی‌ها از اینجا بود که اسکندر همواره قشون تازه‌نفس از مقدونیّه می‌طلبید و این مملکت توانایی دادن قوّهٔ بیشتری را دیگر نداشت. او داخل تسّالی شد و قوّهٔ بحریه هم که مرکب از یکصد و ده‌تِری‌رِمْ بود با او حرکت می‌کرد. این کشتی‌ها در زمان اسکندر مأمور شده بود که خزانه‌های پارس را به مقدونیّه حمل کنند. تِسّالی‌ها که در ابتدا طرفدار مقدونی‌ها بودند بعد به اغوای آتنی‌ها خواستند برای آزادی یونان بجنگند و سواره‌نظام خودشان را به کمک آتنی‌ها فرستادند. پس از آن جدالی روی داد و یونانی‌ها فتح کردند. توضیح آنکه آنتی‌پاتر شکست خورد و چون راه فرار به مقدونیّه نداشت به شهر لامیا[2] پناه برد. در آنجا او قشون شکست خورده را جمع کرد و به تدارک آذوقه و اسلحه و غیره پرداخت. در این انتظار که از آسیا کمکی برسد و

---

1. Sippas

۲. Lamia، در جنوب تِسّالی در کنار خلیج لامیاک واقع بود.

دوباره جنگ را شروع کند. ولی در این احوال لِئوستن خود را به لامیا رسانیده شهر را محاصره کرد. یورش‌های آتنی‌ها و دفاع مقدونی‌ها به طول انجامید و بالاخره سردار آتنی چون دید شهر محکم است در این صدد برآمد که با قحطی و گرسنگی مقدونی‌ها را به تسلیم شدن مجبور دارد. با این مقصود خندق عریض دور شهر کند و ارتباط محصورین را با خارج برید. براثر این کار مقدونی‌ها در وضعی بسیار سخت واقع شدند و نزدیک بود شهر تسلیم گردد. ولی در این وقت قضیّه‌ای روی داد که مقدونی‌ها از یأس بیرون آمدند: در جنگی که آنتی‌پاتر با محاصرین می‌کرد سنگی به سر سردار آتنی آمد و او بیهوش افتاد، بعد او را به اردو بردند و بعد از سه روز درگذشت. آتنی‌ها افتخارات زیاد برای او قائل شدند و بعد آنتی‌فیل[1] نامی راکه در فنّ سوق‌الجیشی بسیار ماهر بود سردار قشون کردند.

در این احوال به یونانی‌ها خبر رسید که لئونّاتوس با قشون زیادی به کمک مقدونی‌ها می‌آید و براثر آن آنتی‌فیل محاصره را ترک کرده به استقبال سردار مقدونی شتافت تا قبل از پیوستن دو لشکر مقدونی به یکدیگر کار مقدونی‌ها را بسازد. قشون یونانی در این وقت عبارت بود از بیست‌هزار نفر پیاده و سه‌هزار و پانصد سوار. زیرا بعض مردم یونانی موقتاً به خانه‌هایشان رفته بودند. پس از آن جنگی روی داد که به واسطه شجاعت تسّالی‌ها و مهارت مِنُن سردار تسّالی یونانی‌ها غلبه کردند و لِئوناتوس از زیادی زخمی که برداشته بود مُرد. روز دیگر آنتی‌پاتر در رسید و چون دید که قشون لِئونّاتوس شکست خورده و عدّه یونانی‌ها بیشتر است جرأت نکرد جنگ کند و محلّ را تخلیه کرده به جاهای دشوار و سخت رفت و مواقع دیگری گرفت. مقدونی‌ها باوجود شکست‌های خود در خشکی در دریا تسلّط داشتند و آتنی‌ها برای اضمحلال قوای دریایی مقدونی ۱۷۰ کشتی مهیّا کرده بودند ولی چون مقدونی‌ها ۲۴۰ کشتی داشتند، در جنگ دریایی غلبه یافتند و کشتی‌های زیاد یونانی تلف گردید. پس از آن کراتر که در کیلیکیّه بود به طرف اروپا حرکت کرد او شش‌هزار نفر با خود داشت و چنانکه دیودور گوید این عده باقیمانده قشونی بود که اسکندر به آسیا برده بود. او در راه چهار هزار پیاده و هزار نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی و پانزده‌هزار سوار به قشون خود افزود و بعد به مقدونیّه درآمده به کمک آنتی‌پاتر رفت. قشون مقدونیّه در این‌وقت از حیث عده به چهل‌هزار پیاده سنگین اسلحه و سه هزار فلاخن‌دار و پنج‌هزار سوار رسید. ولی قوّهٔ

---

1. Antipile

یونانی‌ها بیش از ۲۰ هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار نبود، زیرا متّحدین زیادی به خانه‌های خودشان برگشته یا از اردو خارج شده بودند. آنتی‌پاتر جنگ را شروع کرد و یونانی‌ها که در انتظار مراجعت یونانی‌های دیگر بودند در ابتدا از جنگ احتراز کردند ولی بعد که مجبور گشتند جنگ کنند سواره نظام خودشان را به‌کار انداخته برتری یافتند. آنتی‌پاتر چون بهره‌مندی سواره نظام یونانی را دید پیاده نظام کثیرالعدّه خود را به جان پیاده نظام یونانی انداخت و آنها کشتاری زیاد کردند در نتیجه یونانی‌ها بی‌اینکه صفوف خودشان را بهم زنند، عقب نشسته مواقع محکمتری گرفتند و سواره‌نظام چون عقب‌نشینی پیاده نظام را دید نیز عقب نشسته به آن پیوست. از این زمان برتری با مقدونی‌ها شد و یونانی‌ها در نتیجهٔ مشورت رسولانی نزد آنتی‌پاتر برای مذاکرهٔ صلح فرستادند، ولی آنتی‌پاتر جواب داد که باید هر شهر جداگانه رسولانی بفرستند و او حاضر نخواهد بود با تمام یونانی‌ها متّفقاً صلح کند. بعد چون دید که یونانی‌ها این پیشنهاد را نمی‌پذیرند به شهرهای تسّالی پرداخته یک به یک آنها را اشغال کرد و شهرها از راه اضطرار انفراداً با او صلح کردند. بعد سایر یونانی‌ها هم‌چنین کردند. عهد صلح زود بسته شد و آتنی ها و اِتولیان تنها ماندند.

مذاکرات صلح

آنتی‌پاتر پس از اینکه متّحدین آتن را از آن جداکرد تمام قوای خود را برضدّ آتنی‌ها به‌کار برد و چون اینها دیدند که به واسطهٔ کمی عده نمی‌توانند با مقدونی‌ها طرف شوند، قرار دادند رسولانی فرستاده صلح کنند. در این وقت دِماد[1] آتنی را به سفارت انتخاب کردند. ولی او چون سه دفعه در ازای نقض قوانین محکوم گشته و بدنام بود، از پذیرفتن این مأموریت امتناع ورزید. بالاخره مردم آتن رفع این ننگ را از او کرده او را با فوسیون[2] و چند تن دیگر به سفارت نزد آنتی‌پاتر فرستادند. سردار مقدونی گفت داخل مذاکره نخواهد شد مگر اینکه آتنی‌ها بلاشرط تسلیم شوند. جهت این بود که پس از محصور شدن مقدونی‌ها در لامیا آتنی‌ها در جواب پیشنهاد عهد صلح همین جواب را داده بودند. بالاخره آتنی‌ها مجبور شدند که بلاشرط کاملاً مطیع شوند.

براثر صلح، آنتی‌پاتر تغییری در وضع آتن و مال و ثروت اهالی نداد. ولی طرز حکومت را تغییر داد. آتن تا حال حکومت ملی داشت ولی آنتی‌پاتر در این وقت مقرر داشت که فقط اشخاصی می‌توانند رأی بدهند و در امور دولتی شرکت کنند که اموالی به ارزش دو هزار

---

1. Démade

2. Phocion

درهم دارا باشند. بدین ترتیب اشخاص زیادی که پر حرارت و به قول دیودور آشوب‌طلب بودند در کنار ماندند. عدّهٔ اشخاصی که این مبلغ را دارا بودند به نه‌هزار می‌رسید. اینها را آنتی‌پاتر صاحبان شهر آتن نامید و قرار شد که اینها امور خودشان را موافق قانون سُلُن[1] اداره کنند. بعد او زمین‌های زیاد در تراکیّه به آتنی‌ها داده و تقریباً بیست و دو هزار نفر مهاجرت کرده در آن صفحه برقرار شدند و مقدونی‌ها ساخلوی در آتن به سرداری مِه‌نیلّوس[2] گذاردند (۳۲۳ ق. م).

دیودور گوید که رفتار آنتی‌پاتر با سایر یونانی‌ها هم معتدل بود. راجع به سامُس پردیکّاس قرار داد که شهر و زمین‌ها از آنِ اهالی باشد و آنهایی که از جزیرهٔ مزبور ۴۳ سال قبل تبعید شده بودند به اوطانشان برگردند (کتاب ۱۸، بند ۱۸).

چون در باب سُلن ذکری شد مقتضی است بگوییم که او قانونگذار آتنی و یکی از هفت حکیم یونان به شمار می‌رفت. مدّت زندگانی او را از ۶۴۰ تا ۵۵۸ ق. م نوشته‌اند. او روح ملّیّت آتنی‌ها را تقویت و بار فقر را بر فقرا سبک‌تر کرد. زیرا یک قانون اساسی به آتن داد که بیشتر حکومت ملی را تأیید می‌کرد و براثر آن هم‌آهنگی بین سکنه شهر ایجاد می‌شد. بعدها اسم او را به معنای حکیم و قانونگذار استعمال می‌کردند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورّخ موافق روایت دیودور است الّا اینکه گوید که این جنگ در زمان حیات اسکندر شروع شده بود. اسکندر خیال داشت خود به شخصه به یونان رفته آتنی‌ها را تنبیه کند و با این مقصود امر کرده بود هزار کشتی برای این جنگ آماده سازند. تفاوت دیگر این است که اسکندر می‌خواست از تبعیدشدگان آنهایی که برخلاف قانون و از نظر خصوصی تبعید شده بودند به اوطانشان برگردند. موافق روایت ژوستن به لِئوستن در موقع محاصره تیری از درون شهر اصابت کرد و از آن کشته شد و باز مورخ مذکور گوید که آنتی‌پاتر از کشته شدن لئونّاتوس شاد گردید زیرا او را رقیب خود می‌دانست. باکشته شدن او رقیبش از میان رفت و لشکرش برای آنتی‌پاتر ماند (کتاب ۱۳، بند ۵). روایت ژوستن ناقص است. زیرا شرح شورش یونانیان را به کشته شدن لئونّاتوس ختم کرده.

---

1. Solon

2. Ménillus

جنگ با کاپادوکیّه

کاپادوکیّه در زمان اسکندر جزء دولت او به شمار نمی‌رفت، زیرا در اینجا آریآرات[1] نام پارسی سر اطاعت پیش نیاورد و چون اسکندر با داشتن دشمنی نیرومند مانند داریوش سوّم نمی‌توانست به اینطور دشمنان بپردازد، متعرّض آریآرات نگشت و او از فرصت استفاده کرده مقام خود را محکم ساخت. بعد پس از اینکه قشونی از بومی‌ها و خارجی‌ها به عدّه سی‌هزار پیاده و پانزده هزار سوار بیاراست، خود را پادشاه خواند و حاضر شد که با مقدونی‌ها جنگ کند. بنابراین پردیکّاس بعد از فوت اسکندر و منازعات داخلی، زمانی که شورش یونانیان قوّت داشت، آرّیده ـ فیلیپ را برداشته با قشون پادشاهی به قصد جنگ با آریآرات بیرون رفت. پس از آن جنگی بین فریقین درگرفت و در آن چهار هزار نفر از قشون کاپادوکی تلف و پنج‌هزار نفر اسیر شدند و خود آریآرات هم گرفتار گردید. پردیکّاس به قول دیودور (کتاب ۱۸، بند ۱۶) آریآرات و خانواده او را به طور فضیحت‌آوری به صلیب کشید. ولی سایر مغلوبین را بخشید و پس از آن این ایالات را به اِوْمِنْ کاردیایی[2] منشی اسکندر، چنانکه در مجلس مشورت در بابل مقرّر گردیده بود، مفوّض داشت (۳۲۳ ق. م).

شرح مذکور مفاد نوشته‌های دیودور است. ولی ژوستن اگرچه قضایای این جنگ را به اختصار برگزار کرده باوجود این خبری را ذکر کرده که در کتاب ۱۸ دیودور نیست. او گوید پردیکّاس از جنگ با آریآراتْ پادشاه کاپادوکیّه و فتح خود نتیجه‌ای جز مخاطرات و جراحت‌ها نبرد. زیرا خارجی‌ها (یعنی پارسی‌ها) چون از اردویشان رانده شدند به شهر برگشته سرِ اطفال و زنانشان را بریدند، شهر و اموال خود را آتش زدند و بعد برای اینکه برای دشمن جز آثار حریق چیزی باقی نگذارند بندگانشان را در آتش انداختند و خودشان هم در آتش رفته سوختند (کتاب ۱۳، بند ۶).

جنگ با پی‌سیدیان

پس از آن پردیکّاس به‌طرف پی‌سیدّیه رفت تا دو شهری را که یاغی شده بودند مجازات کند. اهالی این شهر را لاراندیان وایسوریان[3] می‌نامیدند. اینها در زمان اسکندر، بالاکروس[4] پسر نیکانور[5] را که فرمانده قشون و والی این ایالت بود کشته بودند. پردیکّاس شهر لاراندیان را گرفته تمام مردان کارآمد را از دم شمشیر

---

1. Ariarathès
2. Eumène de Cardia
3. Larandéens. Isauriens
4. Balacrus
5. Nicanor

گذراند. سایرین را به مزایده گذاشته فروخت و شهرها را از بیخ و بُن برانداخت. شهر ایسوریان محکم بود و مقدونی‌ها آنرا محاصره کردند. دو روز جنگ‌های سخت شد و چون مقدونی‌ها تلفات زیاد داده بهره‌مندی نیافتند و از طرف دیگر می‌دانستند که آلات حرب در شهر زیاد است می‌خواستند شهر را رها کرده بروند. ولی روز سوّم تلفات مدافعین زیاد شد و قحطی آذوقه در میان آنها افتاد.

در این احوال اهالی شهر تصمیم کردند که بمیرند و آزادی خودشان را از دست ندهند. بخصوص که یقین داشتند مقدونی‌ها به آنها امان نخواهند داد. در نتیجهٔ این تصمیم، چون شب در رسید، زنان و اطفال را در خانه‌ای جمع کرده آنرا آتش زدند. بعد همین که آتش شعله کشید اموالشان را هم در آتش افکندند تا برای دشمن چیزی باقی نماند. پردیکّاس از این قضیّه در حیرت شد و خواست داخل شهر شود، ولی مدافعین مانع شده عدّه‌ای زیاد از مقدونی‌ها کشتند. این دفاع بر حیرت او افزود. زیرا نمی‌توانست بفهمد که چرا ایسوریان شهر را دفاع می‌کنند و حال آنکه زنان و اطفال خودشان را زیر خاکسترها دفن کرده‌اند. بعد پردیکّاس و مقدونی‌ها قدری از شهر دور شدند و مدافعین همین که فرصت یافتند شتابان خودشان را نیز در آتش افکنده با سایرین در زیر خرابه‌های خانه‌هاشان مدفون گشتند. روز دیگر پردیکّاس شهر بی‌سکنه را به سربازان خود برای غارت داد و آنها طلا و نقره زیاد در شهر یافتند، زیرا این شهر از شهرهای ثروتمند این صفحه بود (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۲).

این قضیّه شباهت کامل به نوشته‌های ژوستن در باب سپاهیان آریآرات دارد و معلوم نیست که کدام یک از دو مورّخ مذکور در باب نسبت دادن این قضیه به محلّی اشتباه کرده. چون دیودور به زمان واقعه از ژوستن نزدیک‌تر است باید روایت او صحیح‌تر باشد.

تسخیر سیرن[3]

قصّه هارپالوس[1] بالاتر ذکر شده. پس ازاینکه تمبرون[2] او را کشت و کشتی‌هایش را ضبط کرد، او با سربازان داوطلب به طرف سیرن رفت و در اینجا جنگ‌هایی با سیرنی‌ها و اهالی بَرقه کرد. مقصود او این بود که این قسمت افریقا را به تصرّف درآورده در اینجا حکومت کند. اهالی سیرن و برقه مقاومت کردند و فتح و عدم بهره‌مندی به نوبت از طرفی به طرفی سیر می‌کرد تا آنکه بطلمیوس که والی مصر گردیده بود وارد شده لشکر و بحریّه قوی به طرف سیرن فرستاد. در نتیجه تمبرون گرفتار شد

---

1. Harpalus
2. Thimbron
3. Cyréne

و سیرن تسخیر گردید. دیودور گوید از این زمان سیرن استقلال خود را از دست داده مطیع بطلمیوس گردید (کتاب ۱۸، بند ۲۱). از این عبارت روشن است که در زمان اسکندر سیرن و بَرقه جزو ممالک او به شمار نمی‌رفتند.

مورّخ مذکور بطلمیوس را پادشاه می‌خواند. ولی معلوم است که اشتباه کرده زیرا در این زمان او والی مصر بود و هنوز خود را پادشاه نمی‌دانست (۳۲۳ ق. م).

تذکّر

از آنچه تا اینجا راجع به قضایا گفته شد روشن است که بعض قسمت‌های آسیای صغیر و شمال و شرق افریقا و نیز یونانی‌ها و اهالی تراکیّه و ایلّیریه از حکومت مقدونی‌ها راضی نبوده‌اند و نیز روشن است که کاپادوکیّه و قسمت شمال شرقی آسیای صغیر و ارمنستان و قفقازیه جزء دولت اسکندر به شمار نمی‌رفتند.

حمل نعش اسکندر

بالاتر گفته شد که آرّیده ـ فیلیپ، برادر پدری اسکندر، در مجلس مشورت رجال و سرداران مقدونی مأمور گردید تدارک حمل نعش او را دیده جنازه را به مصر ببرد. دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲۷): حمل نعش اسکندر و دفن آن چه از حیث مخارج گزاف و چه از جهت تشریفات و دبدبه و طنطنه در زمان خود جالب توجه خاصّی گردید. اوّلاً تابوتی ساختند که آن را از زَرِ ورقه شده پوشیدند و درون آن را از عطریّات گوناگون انباشتند. این تابوت سرپوشی داشت از طلا که برآن پارچه‌های زربفت گسترده و روی آن اسلحه اسکندر راگذارده بودند. بعد گردونه‌ای ساختند تا تابوت را در آن جا دهند. بالای این گردونه از زر طاقی زده بودند که به خاتم‌کاری‌ها از اوراقی از طلا به شکل فلس ماهی مزیّن بود. زیر این طاق اورنگی از طلا جا داده بودند و چهار پرده نقّاشی اسکندر را می‌نمود که بر تختی قرار گرفته و چوگان سلطنت را به دست دارد و ملتزمین نظامی او در اطرافش جا گرفته‌اند. در درجه اوّل مقدونی‌ها بودند و بعد از آنها پارسی‌ها و پس از پارسی‌ها فیل‌های هندی با فیل‌بانان و کشتی‌های جنگی و غیره. در اینجا مجسّمه فتح و علائم پیروزی را نیز به اشکال مختلف نموده بودند. گردونه به وسیله اسبابی به ۶۴ قاطر پر زور و تندرو بسته بود. هرکدام از قاطرها تاجی از زر بر سر داشت و از دو طرف فکّین آنها زنگی از طلا آویزان بود. گردن قاطر را با طوق‌هایی مرصّع به سنگ‌های قیمتی زینت داده بودند. در تُک گردونه رشته‌ای دارای زنگ‌های بزرگ بود و زنگ‌ها را با این مقصود آویخته بودند که در موقع حرکت جنازه مردم حول و حوش را آگاه دارد.

مردمان گوناگون برای تماشای این کبکبه به شهرهایی که در سر راه بود، می‌ریختند،

مسافرین و صنعتگران و سربازان زیاد از عقب این دبدبه روانه بودند. آرّیده که تقریباً دو سال برای حرکت دادن جنازه صرف وقت کرد از بابل به طرف مصر رفت و بطلمیوس برای مراسم تشریفات با قشونش پیشاپیش کبکبه به طرف سوریّه حرکت کرد. او احترامات فوق‌العاده بجا آورد و صلاح دانست که نعش را به معبد آمّون نبرند بل آنرا در شهری که اسکندر بنا کرده و در این زمان تقریباً معروف‌ترین شهر دنیا بود دفن کنند. او معبدی در این شهر ساخت که از حیث زیبایی و عظمت شایان آن بود که جسد اسکندر را بپذیرد.

بعد دیودور تمجیدی زیاد از بطلمیوس می‌کند و گوید که خدایان و مردم حق‌شناسی او را نسبت به اسکندر قدر دانستند و پاداش او را دادند (یعنی به مقصودش که سلطنت مصر بود رسید. م.).

فصل دوم . در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر

نیابت سلطنت آنتی‌پاتر

مبحث اول . مخاصمهٔ آنتی‌پاتر و کراتر با پردیکاس

مقدّمه

پس از اینکه پردیکّاس بر دشمنان خود غالب آمد دو زن گرفت یکی از آنها نیکه[1] دختر آنتی‌پاتر بود و دیگری کلئوپاتر[2] خواهر تنی اسکندر. شرح این قضیه چنین است: زمانی که پردیکّاس اقتداری نداشت خواست به آنتی‌پاتر نزدیک شود و دختر او را خواستگاری کرد. بعد، وقتی که به اقتدار رسید خواست تخت مقدونیه را صاحب شود و با این نقشه لازم دید با خانوادهٔ سلطنت وصلت کند. ولی چون می‌ترسید که آنتی‌پاتر پی به نقشه او ببرد صلاح خود را در این دانست که هردو دختر را بگیرد و گرفت. براثر این رفتار، آنتی‌گون که یکی از سرداران قوی لشکر مقدونی بود به نقشهٔ پردیکّاس پی برد و پردیکّاس از این زمان دشمن خونی آنتی‌گون گردیده خواست با دسایس او را نابود کند. آنتی‌گون از آنجا که سرداری بود محتاط و جسور، دشمنی خود را با پردیکّاس آشکار ساخت و بعد در نهان حرکت کرده نزد آنتی‌پاتر که در یونان به معیّت کراتر با مردمِ اتولیان می‌جنگید رفت و نقشهٔ پردیکّاس را افشاء کرده گفت که اگر آنتی‌پاتر به مقصود خود برسد شما و کراتِر را نابود خواهد ساخت. آنها همین که این بشنیدند صلاح را در این دیدند که با مردم اِتولیان متارکه‌ای منعقد دارند تا پس از جنگ با پردیکّاس دوباره به آنها بپردازند و آنها را از یونان کوچ داده در اقصی بلاد آسیا بنشانند. بنابراین، متارکه‌ای انعقاد یافت و پس از آن آنتی‌پاتر نقشه جنگ را چنین کشید که کراتر با قشون مقدونی به آسیا رفته فرماندهی لشکر را به دست گیرد و آنتی‌پاتر با بطلمیوس والی مصر که دوست او بود اتحادی منعقد داشته با پردیکّاس بجنگد (۳۲۳ ق. م). وقتی که این خبر به پردیکّاس رسید سرداران

---

1. Nicée
2. Cléopâtre

لشکر را جمع کرده به مشورت پرداخت که چه باید بکنند و پس از آن قشونی به اِؤمِن، منشی سابق اسکندر داده او را مأمور کرد به طرف هلّس‌پونت (داردانل) رفته مانع از عبور دشمن به آسیا شود و خودش به بطلمیوس والی مصر بپردازد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۵).

جنگ اِؤمِن با کراتر

پردیکّاس بر اثر این تصمیم چند نفر سردار به اِؤمِن داد تا به وی کمک کند و او به طرف هلّس پونت روانه شد. از سرداران مزبور دونفر نامی بودند: یکی آل‌سِتاس[1] برادر پردیکّاس و دیگر نِه‌اوپ‌تولِم[2]. اینها دستور داشتند که تابع نظریات اومن باشند زیرا او در عملیّات نظامی هنرمند به شمار می‌آمد و وفاداریش به محک تجربه رسیده بود. پس از ورود به هلّس‌پونت اومن جاهای خالی قشون خود را پر کرد و اسب‌های زیاد از محل‌ها گرفت. باوجود این آنتی‌پاتر و کراتر توانستند قشون اروپایی مقدونیّه را به آسیا عبور دهند. در این احوال نِه‌اوپ‌تولم که سرکردهٔ عدّهٔ زیادی از مقدونی‌ها بود، در نهان با آنتی‌پاتر داخل مذاکره شده دامهایی برای اومن گسترد و براثر کشف این خیانت مجبور گشت با اومن جنگ کند. نتیجه جدال چنین بود که تقریباً تمام قشونِ نه‌اوپ‌تولم کشته شد و نزدیک بود خود او هم به قتل برسد. پس از آن باقی مقدونی‌های نه‌اوپ‌تولم به طرف اومن رفتند. کمکی هم به او رسید و در نتیجه نه‌اوپ تولم فرار کرده با سیصد نفر سوار نزد آنتی‌پاتر رفت. بعد آنتی‌پاتر بنابر نتیجهٔ مشورت با سرداران خود مصمم گردید که قشونش را دو قسمت کند. قسمتی با خود او به طرف کیلکیّه برای جنگ با پردیکّاس رود و قسمت دیگر به سرداری کراتر با اومن بجنگد و پس از غلبه بر او به طرف کیلیکیّه حرکت کرده به قشون آنتی‌پاتر ملحق گردد زیرا سرداران آنتی‌پاتر تصوّر می‌کردند که پس از بهم پیوستن لشکر آنتی‌پاتر و بطلمیوس بر لشکرهای پادشاهی یعنی لشکرهایی که در تحت فرماندهی پردیکّاس بودند از حیث عده برتری خواهند داشت. براثر این خبر اومن در تهیّه جنگ شد و چون می‌دانست که سربازان او که از اقوام مختلف بودند نخواهند توانست در مقابل فالانژهای مقدونی آنتی‌پاتر پافشارند، توجه خود را به سواره نظام معطوف داشت و پس از آن به جنگ باکراتر شتافت. قوّهٔ طرفین چنین بود: کراتر بیست هزار پیاده داشت که غالباً مقدونی‌های کارآزموده بودند و دو هزار سوار. بیست هزار سرباز که از اقوام مختلف بودند و پنج‌هزار سوار. ولی تمامی امیدواریش به سواره نظام بود. کراتر برای

---

1. Alcétas
2. Néoptolème

تشویق لشکریان خود نطق مهیّجی کرده به آنها گفت که در صورت فتح تمام دارایی دشمن را می‌توانند غارت کنند. پس از آن او حمله را شروع کرد و شجاعت‌ها نمود. ولی در حین گیرودار پای اسبش لغزید و به زمین افتاد و چون سواره نظام او با سرعت حرکت می‌کرد زیر سمّ ستوران مانده لگدمال و تلف شد. این سانحه دل دشمن را قوی کرد و سواره نظام اِومِن سخت حمله برده در جناح راست سپاه کراتر کشتاری زیاد کرد و بالاخره این قسمت سپاه کراتر به طرف پیاده نظام عقب نشست. چنین بود نتیجه در جناح راست سپاه کراتر. ولی در جناح چپ آن که به سرداری نه‌اوپ‌تولم بود، جدال با خود اومن شروع گردید. طرفین با یک اندازه حرارت به یکدیگر حمله کردند و جنگی سخت در گرفت. بعد هردو سردار به قدری گرم کارزار شدند که زمام اسبشان را رها کرده به جدال تن به تن پرداختند. در این وقت اسب‌ها که بی‌مدیر مانده بودند سوارهای خودشان را به زمین زدند.

نه‌اوپ‌تولم و اومن از شدّت درد و نیز از سنگینی اسلحه‌شان مدّتی نمی‌توانستند حرکت کنند، ولی باز اومن زودتر برخاسته ضربتی به ساق پای نه‌اوپ‌تولم وارد کرد و او با وجود این زخم با زحمت زیاد به زانو درآمده سه زخم به بازو و و ران اومن زد. چون این زخم‌ها کاری نبود اومن باوجود خون وافری که از او می‌رفت، خود را به نه‌اوپ‌تولم رسانیده با ضربتی که به گلوی او وارد آورد کارش را بساخت.

پس از کشته شدن نه‌اوپ‌تولم، خبر آن دل سپاهیان او را ضعیف ساخت. اینها فرار کردند و بعد فرار به تمام سپاه آنتی‌پاتر سرایت کرد. امّا اومن به همین بهره‌مندی قناعت ورزیده و نعش کراتر و نه‌اوپ‌تولم را به دست آورده امر کرد شیپور بازگشت بدمند. پس از آن او با فالانژ مقدونی‌ها داخل مذاکره شد که تسلیم شوند و آنها با شرایطی پذیرفتند. ولی پس از آنکه آذوقهٔ وافر یافته رفع خستگی کردند برخلاف قولی که داده بودند به حرکت آمدند تا خودشان را به آنتی‌پاتر برسانند. در ابتدا اومن می‌خواست آنها را تعقیب و مجازات کند ولی بعد به واسطهٔ ترسی که از شجاعت آنان داشت و نیز از خستگی جراحت‌هایی که برداشته بود از این خیال منصرف گشت و آنتی‌پاتر باقیماندهٔ قشون خود را برداشته به طرف کیلیکیّه روانه شد تا به موقع کمک بطلمیوس برسد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۹-۳۳).

جنگ پردیکّاس با بطلمیوس

چنانکه بالاتر گذشت پردیکّاس برحسب تصمیم مجلس مشورت عازم گردید خودش به جنگ بطلمیوس برود. او لشکرهای پادشاهی را به طرف کیلیکیّه حرکت داده با دو پادشاه مقدونی در رأس آن

قرار گرفت. از دو پادشاه مزبور یکی آرّیده ـ فیلیپ برادر اسکندر متوفّی بود که در این زمان فیلیپش می‌نامیدند و دیگری پسر اسکندر که از رکسانه زاده بود و نیز اسکندر نام داشت (به ترتیب تاریخ اسکندر چهارم). روشن است که تا نتیجهٔ جنگ اومن با کراتر معلوم نبود، پردیکّاس نمی‌توانست جداً درصدد رفتن به مصر باشد. زیرا از پشت سرِ خود اطمینان نداشت ولی پس از بهره‌مندی اومن این اطمینان حاصل شد. او با عجله عازم مصر گردید و پس از ورود به محلّی که در نزدیکی نیل بود معسکر خود را به مساحت کمی از پلوز زد. بعد او خواست ترعه‌ای را پاک کند. ولی در این احوال رود نیل طغیان کرده کارهای او را خراب کرد و براثر خشونت پردیکّاس و این عدم بهره‌مندی بعض سرکرده‌ها و رؤسا که از او ناراضی بودند خدمت او را رها کرده نزد بطلمیوس رفتند. در این احوال پردیکّاس صاحب‌منصبان خود را جمع و با وعده‌های زیاد آنها را رو به خود کرد و بعد، بی‌اینکه بگوید مقصد او کجا است حرکت کرده با سرعت خود را به نزدیکی محلّی موسوم به دیوار (قلعه) شتران در کنار نیل رسانید. در طلیعه آفتاب عبور از رود مزبور شروع شد: فیل‌ها پیشاپیش لشکر حرکت می‌کردند، بعد پیاده نظام و کسانی که حامل آلات قلعه گیری بودند و در آخر سواره نظام زبده. هنوز این لشکر نصف رود را نپیموده بود که بطلمیوس به کمک قلعه در رسید و شجاعت‌های او باعث شد که فیل‌ها زخم برداشته و فاقد فیل بانانشان گردیده نتوانستند کاری کنند. در این وقت کمکی به پردیکّاس رسید و حمله او شدیدتر گشت. طرفین با نهایت ابرام جنگیدند و تلفاتشان زیاد بود. موقع بطلمیوس بهتر بود، ولی از حیث عدّه پردیکّاس برتری داشت. وقتی که روز به آخر رسید، پردیکّاس محاصره را ترک کرده به اردویش برگشت و شبانه به طرف منفیس رفت. چون در اینجا نیل به دو قسمت شده جزیره‌ای تشکیل می‌کند، پردیکّاس جزیره را محل امنی پنداشته خواست به آن درآید ولی عبور از رود مشکل بود و آب تا زیر چانهٔ سپاهیان می‌آمد. در این احوال پردیکّاس فیل‌ها را در پهلوی ستون پیاده نظام قرار داد تا فشار آب را کمتر کنند و سواره نظام را از طرف راست خود گماشت تا اگر آب رود سپاهیان پیاده نظام را ببرد آنها را جمع کرده به ساحل مقابل برسانند. صفوف مقدّم به سلامت به ساحل رسیده بودند که سانحهٔ عجیبی روی داد. توضیح آنکه بستر رود عمیق‌تر گشت و سپاهیان در خطر بزرگ غرق شدن افتادند. دیودور گوید که جهت این سانحه از زیاد شدن آب نبود بل از اینجا بود که پس ازگذشتن صفوف مقدّم آب‌ها و فیل‌ها می‌بایست بگذرند و آنها ماسهٔ ته رود را به حرکت آوردند و رود عمیق‌تر گشت. به هرحال در این‌وقت پردیکّاس در موقع بسیار

بدی واقع شد و چون نمی‌توانست با عدّه کمی که از رود گذشته بودند با دشمن بجنگد فرمان بازگشت داد و بجز اشخاصی که می‌توانستند به شنا برگردند، باقیمانده قشون او غرق شدند یا طعمه جانوران نیل گردیدند (مقصود بزمجه‌های نیل است). این قضیّه باعث نارضامندی شدید سپاه از پردیکّاس گردید، بخصوص که بطلمیوس برای جذب قلوب سپاهیان پردیکّاس امر کرد جسد مردگان را جمع کرده موافق عادات مقدونی بسوزند و استخوان‌های آنها را برای اقربایشان فرستاد. این اقدام بطلمیوس بر شدّت نارضامندی از پردیکّاس افزود و همین که شب در رسید صدای ناله و ضجّه در اردو بلند شد: هزار نفر طعمه جانوران شده بودند و بی‌اندک نتیجه‌ای فاقد زندگانی. بالاخره شکایت‌ها به شورش مبدّل گردید و سران سپاه جمع شده تقصیرات را بر پردیکّاس وارد کردند و بعد صد نفر از سران سپاه به ریاست پی‌تون[1] که یکی از سرداران نامی اسکندر بود شوریدند. پس از آن براثر توطئه، چند نفر سوار داخل چادر پردیکّاس شده او را کشتند (۳۲۲ ق. م).

روز دیگر تمام سپاه در جایی جمع شدند و بطلمیوس به این مجمع آمده احترامات زیاد به مقدونی‌ها کرد و بعد آذوقهٔ وافر به آنها داد. معلوم است که براثر این رفتارش سپاه پردیکّاس طرفدار او گشتند و می‌خواستند او را قیّم هردو پادشاه کنند. ولی چون بطلمیوس نقشه‌های دیگر برای خود داشت پیشنهاد کرد که آرّیده ـ فیلیپ و پی‌تون قیّم‌های پادشاه و دو رئیس مطلق لشکرها باشند (دیودور به جای پادشاه گوید «پادشاهان» ولی معلوم نیست که مقصود او چه بوده زیرا وقتی که آرّیده قیّم می‌شد دیگر لفظ پادشاهان معنی نداشت. شاید مقصود او اسکندر و هراکل دو پسر اسکندر بوده، زیرا در مجلس مشورت بعضی اسم هراکل را هم برده بودند. م.).

پس از این واقعه خبر رسید که مقدونی‌ها در کاپادوکیّه فتح کرده‌اند. اومن نیز بر قشون آنتی‌پاتر غلبه کرده و کراتر و نه‌اوپ‌تولم کشته شده‌اند. دیودور گوید که اگر این خبر دو روز زودتر رسیده بود کسی جرأت نمی‌کرد دستش را بر پردیکّاس بلند کند. ولی در این وقت براثر این خبر اومن را با پنجاه نفر از رؤسا نامی که از جمله آل‌ستاس برادر پردیکّاس بود به اعدام محکوم کردند و دوستان صمیمی و خواهر او آتالانت[2] نام را که زن آتّالوس[3] رئیس بحریّه بود کشتند. آتّالوس در نزدیکی پلوز بود و چون خبر مرگ زن خود و نیز پردیکّاس را

---

1. Python
2. Atalante
3. Attalus

شنید با بحریّه به صور رفت و آرْخِ لائوس[1] رئیس ساخلو اینجا او راگرم پذیرفته خزاینِ پردیکّاس راکه به مبلغ هشتصد تالان می‌رسید (تقریباً چهار میلیون و نیم فرنگ طلا) با قلعه به او تحویل داد. آرخ‌لائوس در صور بماند و دوستان پردیکّاس راکه از اردوی او فرار کرده بودند پذیرفته نگاهداری کرد (کتاب ۱۸، بند ۳۳-۳۷).

در اینجا مقتضی است بیفزاییم که در آخر این حکایت در نوشتهٔ دیودور تناقضی دیده می‌شود. در ابتدا او گفت که چون خبر بهره‌مندی اومن به پردیکّاس رسید با حرارت عازم مصر شد و در آخر گوید که اگر خبر فتح اومن دو روز زودتر رسیده بود کسی جرأت نمی‌کرد پردیکّاس را بکشد.

مبحث دوم. نیابت سلطنت آنتی‌پاتر. تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آنتی‌پاتر

پس از قضایایی که ذکر شد، آرّیده ـ فیلیپ و پی‌تون از مصر حرکت کرده به تری‌پارادیزیوم[2] واقع در سوریّه علیا درآمدند در اینجا اوری‌دیس[3] (بعضی آدا نوشته‌اند) زن آرّیده که خواهرزادهٔ اسکندر متوفّی بود بنای دخالت به‌کارهای نیابت سلطنت گذارد و پی‌تون چون دید که این زن نفوذی در مقدونی‌ها یافته مجلسی منعقد داشت و از قیمومت استعفاکرد. پس از آن مقدونی‌ها نیابت سلطنت را به آنتی‌پاتر دادند و او به تری‌پارادیزیوم وارد شده اوری‌دیس راکه برضدّ او مشغول دسایس بود گرفته توقیف کرد. براثر این اقدام اغتشاشی در لشکر روی داد و بالاخره آنتی‌پاتر یک مجلس عمومی از مقدونی‌ها تشکیل کرده با نطق‌ها شورش را خوابانید و اوری‌دیس را با تهدید مجبور ساخت راحت بنشیند.

تقسیم ثانوی ایالات

بعد، همین که آرامش برقرار گردید، آنتی‌پاتر به تقسیم ثانوی ایالات پرداخت و نتیجه چنین بود: مصر از آن بطلمیوس گردید، زیرا با شمشیر آنرا گرفته بود و کسی هم نمی‌خواست او را از مصر بیرون کند. سوریّه به لائومِدون می تی‌لِنی[4] رسید. کیلیکیّه به فیلوکسن[5]. بین‌النّهرین و آرْبلیت به آمفی‌ماک[6]. شوش

1. Archélaüs
2. Triparadisium
3. Eurydice
4. Laomédon de Mitylène
5. Philoxène
6. Amphimaque

به آنتی‌گون[1] زیرا او اوّل کسی بود که بر پردیکّاس قیام کرد. پارس بالاخص به په‌سِست[2]. کرمان به تل‌پولم[3]. ماد به پی‌تون. پارت به فیلیپ. هرات وزرنگ (سیستان) به شْتاسّاندر قبرسی[4]. باختر و سُغد به ستاسانور سولیوم[5] که نیز از قبرس بود. پاراپامیزاد به اُکسیارِتِس پدر رکسانه. ممالک همجوار سند به پی‌تون پسر آژِنور[6]. از هند قسمتی که آن طرف رود هیداسپ بود به تاکسیل، زیرا این نوع پادشاهان را نمی‌توانستند تغییر دهند. کاپادوکیّه بـه نـی‌کانور. فریگیّهٔ بزرگ (علیا) و لیکیّه به آنتی‌گون. کاریّه به کاسّاندر. لیدیّه به کلیتوس. فریگیّهٔ سفلی یا هِلّس‌پونت به آرّیده. آنتی‌گون به ریاست لشکر پادشاهی منصوب و مأمور گردید که اومن و آلستاس برادر پردیکّاس را مطیع گرداند و برای اینکه آنتی‌گون نتواند برای خود کار کند آنتی‌پاتر، کاسّانْدر پسر خود را به سمت فرمانده هزار نفر جزو ابواب جمعی او قرار داد.

پس از این کارها آنتی‌پاتر با لشکرش و دو پادشاه (آرّیده و اسکندر چهارم) به مقدونیّه برگشت (دیودور، کتاب ۱۸ بند ۳۹ـ۴۰):

روایت آریّان

روایت آریّان در زمینه نوشته‌های دیـودور است و بـاید از ایـنجا استنباط کرد که هردو از یک منبع استفاده کرده‌اند. ولی اختلافی هم هم هست. او گوید (جانشینان اسکندر، بند ۳۴) که شوش به سهم آنتی‌ژِنْ افـتاد، بـابل بـه سِلکوس رسید و لیکیّه و پام‌فیلیّه، ولیکا اونیّه با فریگیّهٔ علیا به آنتی‌گون. دیودور و آریّان گویند که هِلّس‌پونت به آرّیده رسید. ظنّ غالب این است که از راه التباس آرّیده ـ فیلیپ برادر اسکندر را با شخصی (آرّیده‌اُس[7] نام) مخلوط کرده‌اند.

تقسیم ثانوی ایالات که در این زمان روی داد (۳۱۹ ق. م) به منزله تقسیم دولت اسکندر بود و والی هر ایالتی در واقع خود را پادشاه آن ایالت، یا صحیح‌تر گفته باشیم، آن مملکت می‌دانست.

جنگ آنتی‌گون با اومن

آنتی‌گون پس از اینکه فرمانده کل لشکر پادشاهی شد مأمور گردید اومن را به‌اطاعت درآورد. اومن در این وقت در کاپادوکیّه با یکی از سرداران خود پردیکّاس نام که بر او یاغی شده بود جنگ مـی‌کرد.

---

1. Antigone
2. Peuceste
3. Tlépolème
4. Stassandre
5. Stassanor de Solium
6. Agénor
7. Arrhidaeus

در نتیجهٔ این جنگ پردیکّاس کشته شد و اومن سپاهیان او را به طرف خود جلب و در قشونش داخل کرده قوی گشت. باوجود این آنتی‌گون از جنگ با او منصرف نگردیده در نهان با یکی از سرداران اومن، که آپّولونید نام داشت داخل مذاکره شد و با هم قرار دادند که او در حین کارزار فرار کند. بعد جنگی روی داد و چون آپّولونید در بحبوحه کارزار فرار کرده. نزد آنتی‌گون رفت، شکستی بزرگ به قشون اومن وارد آمد و هشت هزار نفر تلف شد (قابل ذکر است که آنتی‌گون در این جنگ سی‌فیل جنگی به‌کار برده بود). در این احوال اومن تصمیم گرفت به ارمنستان رفته مأمنی برای خود بیابد. ولی چون دشمن در تعقیب او بود و سپاهیانش فرار کرده نزد آنتی‌گون می‌رفتند مجبور گردید به قلعه‌ای که (نُرا) نام داشت و چنانکه پلوتارک گوید، بین کاپادوکیّه و لیکا اونیّه واقع بود پناه ببرد. عدّه همراهان و دوستان او در این وقت به ۶۰۰ نفر سوار و پیاده می‌رسید و حال اینکه جنگ را با آنتی‌گون با بیست هزار نفر پیاده و پنج هزار نفر سوار شروع کرده بود. آنتی‌گون قلعه (نُرا) را محاصره کرد. ولی دیری نگذشت که به واسطه تغییر نقشه‌هایش صلاح خود را در این دید که با اومن کنار بیاید. جهت این بود که آنتی‌گون پس از بهره‌مندی در جنگ با اِومِن دریافت که لشکرش زیاد است و می‌تواند دعوی استقلال کرده از اطاعت آنتی‌پاتر خارج شود. بنابراین با اِوْمِنْ ملاقات و مذاکراتی کرد که او را با خود همراه کردند: شرایط اِوْمِنْ این بود: او را از تقصیراتی که به وی وارد می‌کردند مبرّی بدانند و ایالات سابقش را به او رد کنند. آنتی‌گون پیشنهاد اومن را به آنتی‌پاتر اطلاع داد و اومن هم هیأتی نزد او برای مذاکرات فرستاد. رئیس این هیأت شخصی بود هی‌یرونیم[1] نام که تاریخ جانشینان اسکندر را نوشته است (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۴۰-۴۱).

جنگ آنتی‌گون با آلْستاس

آنتی‌گون، پس از بهره‌مندی خود در جنگ با اومن درصدد جنگ با آلْستاس برادر پردیکّاس نایب‌السّلطنه سابق و داماد اوآتّالوس برآمد و برای اینکه ناگهان بر دشمن بتازد در هفت شبانه‌روز، هفتاد و پنج فرسنگ راه رفته به شهر کری‌توپولیس[2] واقع در پیسیدیّه رسید. آلْستاس ۱۶ هزار پیاده و نهصد سوار داشت. آنتی‌گون چهل هزار پیاده، هفت‌هزار سوار و فیل‌های جنگی زیاد. باوجود این آلْستاس ایستاد و با ابرام جنگید ولی محصور گشت و اگرچه از محاصره با

1. Hièronyme

2. Critopolis

زحمات و مشقات زیاد بیرون جست، ولی بالاخره شکست خورد و بقیّةالسّیف قشونش فرار کرد. امّا آتّالوس با چند نفر از سران سپاه اسیر گردید. بعد، آلْستاس با نزدیکان و خدمه خود به شهر تِرْمِس[1] واقع در پیسیدیّه فرار کرده در آنجا یارانی زیاد از پیسیدیان یافت. زیرا آلستاس پس از مرگ پردیکّاس برای اینکه لشکری با وفا داشته باشد نسبت به پیسیدیان نیکی‌های زیاد کرده آنها را مجذوب خود داشته بود. آنتی‌گون به طرف تِرْمِس رفته ردکردن آلْستاس را خواست و بر اثر این تکلیف نفاقی بین اهالی شهر روی داد: پیرمردان می‌گفتند برای خاطر یک نفر مقدونی وطن را خراب مکنید. جوانان جواب می‌دادند که تا آخرین نفس باید آلستاس را حفظ کرد. چون از مذاکرات نتیجه‌ای به دست نیامد پیرمردان شبانه هیأتی نزد آنتی‌گون فرستاده گفتند که حاضرند آلستاس را زنده یا مرده تسلیم کنند. ولی لازم است که او شهر را در محاصره دارد و پس از چند روز جنگ‌های مختصر به قشون خود دستور بدهد که فرار دروغی کنند. بدین ترتیب وقتی که جوانان به تعقیب فراریان پرداخته از شهر خارج شدند پیرمردان فرصت خواهند یافت آلْستاس راگرفته به آنتی‌گون ردکنند. آنتی‌گون این نقشه را پذیرفت و چنان کرد که پیرمردان پیشنهاد کرده بودند. در نتیجه همین‌که پیرمردان جوانان را در خارج شهر مشغول کارزار دیدند با غلامان صدیق خود و بعض هموطنان که در تحت ریاست آلستاس خدمت نکرده بودند ناگهان به آلستاس حمله بردند. ولی نتوانستند او را اسیر کنند. زیرا آلستاس برای اینکه به دست آنتی‌گون نیفتد، خود را نابود ساخت و بعد پیرمردان جسد او را در نهان به خارج شهر حمل کرده به آنتی‌گون دادند. اما جوانان پس از مراجعت از جنگ از قضیّه آگاه شده به قدری خشمناک گشتند که در ابتدا تصمیم گرفتند قسمتی از شهر را آتش زنند و پس از آن متفرّق گشته ولایات دشمن را غارت کنند. بعد از این تصمیم برگشته از سوزانیدن شهر منصرف گشتند. ولی به راه‌زنی پرداختند و قسمت بزرگی را از صفحات حول و حوش که متعلّق به دشمن بود خراب کردند. آنتی‌گون جسد آلستاس را دفن نکرد و آنرا در حال تجزیه گذاشته از پیسیدیّه خارج شد و فقط پس از رفتن او جوانان جمع شده جسد آلستاس راکه گندیده بود دفن کردند. دیودور در اینجا گوید: طرفه اثری است در نیکی که اشخاص را به این درجه مجذوب نیکی‌کننده می‌دارد!

آنتی‌گون پس از آن به طرف فریگیّه رفت و چون در کریتوپولیس شنید که آنتی‌پاتر در

---

1. Termesse

گذشته و پولیس پرِخون[1] نایب‌السلطنه گردیده شاد شد. زیرا او خود را در آسیا قوی‌تر از سرداران دیگر اسکندر می‌دید و امیدوار بود به اینکه امور آسیا را به تنهایی به دست خود گیرد (کتاب ۱۸، بند ۴۴-۴۷).

مبحث سوم. نیابت سلطنت پولیس پرِخون

دوام نزاع سرداران با یکدیگر

مقدّمه

چون آنتی‌پاتر احساس کرد که زمان مرگش فرا رسیده یکی از سرداران اسکندر را که مورد توجه بود و پولیس پرِخون نام داشت، به جای خود به نیابت سلطنت برگزید و پسر خود کاسّاندر را به رتبه (خیلی آرخ)[2] ارتقا داد (۳۱۹-۳۱۸ ق. م). خیلی آرْخ به یونانی به معنی رئیس هزار نفر است و دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۴۸) که در دربار پارس این شغلی مهم و مقامی بلند و ارجمند بود و چون اسکندر ترتیبات دربار پارس را پیروی می‌کرد این شغل را هم از پارسی‌ها اقتباس کرد[3] و آنتی‌پاتر به همین جهت پسر خود را به این رتبه ترقّی داد، ولی کاسّاندر از داشتن چنین رتبه‌ای راضی نشد، زیرا نمی‌خواست نیابت سلطنت از خانوادهٔ او خارج گردد. بنابراین غالباً به عنوان شکار بیرون رفته با دوستانش به کنکاش می‌پرداخت. کسانی را به شهرها فرستاده اشخاصی را تحریک و دعوت می‌کرد که با او همدست گردند و نیز رسولی نزد بطلمیوس گسیل داشته او را با بحریّه‌اش به یاری خود می‌طلبید. چون این کارها در نهان می‌شد پولیس پرِخون اطلاعی از توطئه او نداشت و به کارهای خود مشغول بود. از جمله یکی از مقاصد اوّلی او این بود که اُلمپیاس مادر اسکندر را که پس از فوت او از ترس کینه‌توزی‌های آنتی‌پاتر فرار کرده به اپیر[4] رفته بود، بخواهد و تربیت پسر اسکندر را از رُکسانه به او بسپارد. اما در آسیا آنتی‌گون چون خبر فوت آنتی‌پاتر را شنید به اجرای فکری که از دیرگاه در مغز خود می‌پرورید پرداخت و از آن جهت که خود را از تمامی وُلات و سرداران قوی‌تر می‌دید و ریاست کلّ قوای مقدونی را در آسیا آنتی‌پاتر به او تفویض کرده بود مصمّم گشت که دیگر اطاعت از کسی نکند و

---

1. Polisperchon

2. Chiliarque

۳. ظنّ قوی این است که رئیس هزار نفر را به پارسی قدیم هزار پَت می‌گفتند. بعضی تصوّر می‌کنند که وزیر اعظم را هزار پَت می‌گفتند.

4. Epire

ریاست قیّم پادشاهان و حتّی خود آنها را برخود نپذیرد. با این مقصود او با اومن که در قلعه (نُرا) نشسته بود داخل مذاکره شد تا وی را جلب کند و دوستان خود را جمع کرده وعده‌های زیاد از ایالات و پول و غیره به آنها داد. بعد پس از اینکه آنها راکاملاً امیدوار کرد، نقشه خود را آشکار ساخته همه را دعوت کرد با او همداستان گردند تا او آسیا را درنوردیده وُلات را در همه‌جا تغییر دهد و بعد ایالات را بین دوستان خود تقسیم کند.

در این احوال آرّیده[1] براثر خبر قیام آنتی‌گون بر نایب‌السّلطنه مضطرب گشته درصدد برآمد که ایالت خود یعنی فریگیّه سفلی یا هِلّس‌پونت را مستحکم دارد و به شهرها ساخلو بگذارد. به این مقصود او به طرف مهم‌ترین شهر این ایالت که سیزیک[2] نام داشت رفت و آن را محاصره کرد. ولی اهالی شهر ساخلو او را نپذیرفتند و با حیله فرصتی به دست آورده قوای خود را جمع کردند و بالاخره آرّیده بی‌اینکه از این کار خود نتیجه بگیرد به خانه خود برگشت.

آنتی‌گون همین که از قضایا آگاه شد تصمیم گرفت که اهالی سیزیک را جلب کند و قشونی به عدّه بیست هزار نفر به کمک آنها فرستاد. ولی این سپاه وقتی رسید که دیگر به آن احتیاجی نبود. باوجود این آنتی‌گون به مقصود خود که اظهار دوستی با اهالی سیزیک بود نائل گشت. پس از آن آنتی‌گون هیأتی نزد آرّیده فرستاده او را توبیخ کرد از اینکه یک شهر یونانی متّحدی (یعنی سیزیک) را در محاصره گذارده بود و از اینکه داعیهٔ استقلال دارد. در خاتمه هیأت رسولان از طرف آنتی‌گون اعلام کردند که آرّیده باید از ایالت خود خارج شود و به حکومت یک شهر که کاملاً برای اعاشه او کافی خواهد بود قناعت ورزد. آرّیده از این پیغام برخود بپیچید و جواب داد که هرگز از ایالت خود خارج نخواهد شد و در شهرها ساخلو گذارده با آنتی‌گون خواهد جنگید. پس از این جواب آرّیده استحکاماتی در شهرها بناکرد و قسمتی را از قشون خود با سرداری به کمک اومن فرستاد تا او را از محاصره بیرون آرد و با او عقد اتّحادی ببندد.

آنتی‌گون که می‌خواست انتقام از آرّیده بکشد قشونی نیرومند به قصد او فرستاد و خودش به طرف لیدیّه رفت تا کلیتوس را از آنجا بیرون کند. این والی چون اوضاع را چنین دید شهرهای مهم لیدیّه را محکم کرده به مقدونیّه رفت تا پادشاهان و نایب‌السّلطنه را از یاغی‌گری

---

۱. چنین به نظر می‌آید که این آرّیده غیر از آرّیده برادر اسکندر بوده.

2. Cyzique

آنتی‌گون آگاه سازد. از طرف دیگر آنتی‌گون شهر اِفِس را گرفت و در اینجا به اشیل نامی از اهل رُدِس که ششصد تالان از کیلیکیّه به مقدونیّه برای مخارج پادشاهان حمل می‌کرد برخورد و پول مزبور را به این عنوان که باید حقوق سپاهیان اجیر را بپردازد ضبط کرد. این اقدام آنتی‌گون قصد او را آشکار ساخت. زیرا به خوبی نمود که آنتی‌گون یاغی شده و برای خودش کار می‌کند. امّا آنتی‌گون به این کارها اکتفا نکرده چند شهر دیگر را هم به زور یا با مذاکره گرفت.

چنین بود در این زمان اوضاع آسیا. در افریقا هم چنانکه می‌دانیم بطلمیوس در مصر محکم نشسته بود. از وقتی که او پردیکّاس را با لشکر پادشاهی شکست داد مصر را از آن خود دانست. بعد به فکر تسخیر سوریّه و فینیقیّه افتاد و نیکانور یکی از دوستان خود را به طرف سوریّه فرستاد. این سردار لائومِدون والی مقدونیّه را اسیر و این ایالت را به مصر ضمیمه کرد، سپس به فینیقیّه پرداخته در آنجا ساخلو گذارد و با بهره‌مندی به مصر برگشت. اکنون مقتضی است که شمّه‌ای از احوال خود مقدونیّه گوییم.

ضدیت کاسّانْدر و پولیس پرِخون با یکدیگر (۳۱۹ ق.م)

بالاترگفته شدکه کاسّاندر از اینکه‌مقدونی‌ها پولیس پرِخون را برای نیابت سلطنت نامزدکرده بودند بسیارناراضی بود و در ظاهر چنین می‌نمودکه هیچ دلبستگی به‌این مقام نداردو همواره مشغول تفریح و شکار است. ولی در باطن برای اجرای نقشه‌های عریض و طویل خودکار می‌کرد. پس از چندی اوکارهای مقدّماتی خود را انجام داده در نهان به شهر خِرسونس رفت و از آنجا به هِلِس‌پونت درآمد. بعد به آسیا گذشت تا کمک آنتی‌گون را بطلبد و او را مطمئن سازد که بطلمیوس نیز با کاسّاندر است. آنتی‌گون پیشنهاد او را شتابان پذیرفت و به کاسّاندر سپاه برّی و بحری زیاد وعده کرد. نقشهٔ آنتی‌گون چنین بود که با این اقدام حق‌شناسی خود را نسبت به خانوادهٔ آنتی‌پاتر نشان دهد و در همان حال برضدّ پولیس پرِخون اشکالات و مرارت‌های زیاد ایجاد و از گرفتاری‌های او استفاده کرده در آسیا آقای مطلق گردد.

وقتی که پولیس پرِخون از نقشه کاسّاندر آگاه شد رجال مقدونی و سران سپاه را برای مشورت دعوت کرد. زیرا موقع باریک بود و او نمی‌خواست مسئولیت را به تنهایی به عهده بگیرد. در مجلس مشورت چنین تشخیص دادند که کاسّاندر عملیّات خود را از شهرهای یونانی شروع خواهد کرد. زیرا پدرش آنتی‌پاتر ساخلوهایی در آنجا داشت و دیگر اشخاصی زیاد که با آنتی‌پاتر قرابت داشتند حکّام این شهرها بودند (در اینجا باید تذکّر دهیم که

یونانی‌ها در دورهٔ هخامنشی حکّامی را که دربـار ایـران در مسـتعمرات یـونانی مـنصوب می‌داشت تیران (یعنی جبّار)[1] می‌نامیدند. ولی در این زمان حکّام مقدونی را اولیگـارک[2] می‌گفتند. اسم تغییر کرده بود ولی معنی همان بود. زیرا چه جبابره و چه اولیگارک‌ها برضدّ حکومت ملّی بودند. بنابراین اظهار مقدونی‌ها که برای آزادکردن یونانی‌ها از قید پارسی‌ها و دادن حکومت ملّی به آنها به آسیا آمده‌اند معلوم است که چقدر دور از حقیقت بوده. م.).

در مجلس مزبور پس از نطق‌های زیاد قرار دادند که یونان را از تحت نفوذ کاسّاندر بیرون آرند تا احتمال بهره‌مندی او در آنجا کمتر گردد و با این مقصود رسولان یونانی را که حاضر بودند خواسته به آنها گفتند: نظر به عطوفت پادشاهان نسبت به یونانی‌ها به وطن شما آزادی داده می‌شود. پس از آن پولیس پرخون به آرْگُسی‌ها نوشت که طرفداران آنتی‌پاتر را برانند و بعضی را کشته اموالشان را ضبط کنند. در همین وقت به اُلمـپیاس کـه از تـرس کـینه‌توزی آنتی‌پاتر به اِپیر رفته بود نیز نوشت به مقدونیّه برگشته به تربیت اسکندر پسر اسکندر بپردازد. بعد او نامه‌ای به اومن نوشته او را به کمک پادشاهان خواند و پول و قشون و همه نوع همراهی به او وعده کرد. اُلمپیاس نیز که در اپیر بود از اومن پرسید که آیا صلاحش در ماندن در اپیر است یا باید به مقدونیّه برود. اومن جواب داد که تا نتیجه جنگ معلوم نشده بهتر است در اپیر بماند. در این وقت آنتی‌گون هم می‌خواست اومن را به طرف خود جلب کند، ولی از آنجا که او نسبت به خانواده اسکندر صادق و باوفا بود پیشنهادات آنتی‌گون را رد کرد (۳۱۸ ق. م).

بعد اومن با پانصد سوار و دو هزار پیاده از قلعه (نُرا) حرکت کرده و ازکوههای توروس گذشته به کیلیکیّه درآمد و در آنجا مقدونی‌ها او را با آغوش باز پذیرفتند و حال آنکه چندی قبل او را به اعدام محکوم کرده بودند. از آنجاکه اِومن بلندی‌ها و پستی‌های زیاد در زندگانی خویش پیموده بود به این بازگشت اقبال اعتماد نکرده رویّه معتدلی پـیش گـرفت. پـانصد تالانی[3] که پادشاهان به او می‌دادند قبول نکرد و حکومت را هم به عهده نگرفت. او گفت من از خانواده سلطنت نیستم و برای اینکه سرداران مقدونی و رؤسای قسمت آرژیروسپید[4]ها از تمکین به او متنفّر نباشند و بر او حسد نبرند به سرداران و رجال مقدونی گفت: من در خواب دیدم که اسکندر در دربار مشغول رتق و فتق امور بود. خوب است تختی ساخته تمامی علائم

---

1. Tyrans

2. Oligarques

۳. دو میلیون و هشتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۴ میلیون ریال.

۴. یعنی دسته‌ای که سپرهایشان نقره داشت و متنفّذ بودند.

سلطنتی را برآن بگذاریم و دور تخت جمع شده امور را اداره کنیم. مقدونی‌ها چنین کردند: توضیح آنکه تختی ساختند که روزها دور آن جمع می‌شدند و کُندر برای اسکندر سوخته او را پرستش می‌کردند. بعد مقرّر گردید مجالس مشورت هم در همین‌جا انعقاد یابد. اومن خود را با سایرین مساوی می‌دانست و به همین جهت او بزودی مورد محبت رؤسای مقدونی گردید و به جمع‌آوری سپاهیان اجیر پرداخت و نفرات زیاد از یونان و کیلیکیّه و فینیقیّه و سِل سوریّه و قبرس گرفت. عدّه سپاهیان او در این وقت به ده هزار پیاده و دو هزار سوار می‌رسید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۵۵-۶۱).

در این احوال بطلمیوس با بحریّه‌اش به زفیریوم[1] واقع در کیلیکیّه درآمده سردار آرژیروسپیدها را به طرف خود خواند و مقدونی‌ها را اغوا کرد که گوش به حرف اومن که سابقاً به مرگ محکوم شده است ندهند. ولی این تحریکات اثری نکرد. زیرا پادشاهان و نایب‌السّلطنه و اُلِمپیاس به همه‌جا احکامی فرستاده بودند که اوامر اومن را اطاعت کنند (همانجا، بند ۶۲).

آنتی‌گون از قوّت یافتن اومن هراسناک گردید. زیرا دانست که پادشاهان و پولیس پرخون می‌خواهند رقیبی خطرناک برای او بتراشند. بنابراین پس از تفکّرات زیاد خواست توطئه‌ای برضدّ او ترتیب دهد. ولی آنتی‌ژن با یکی از سرداران لشکر پادشاهی مانع شده نگذاشت اشخاصی در آن داخل شوند و در نتیجه تیر آنتی‌گون به سنگ آمد. پس از آن کاسّاندر پیره بندر آتن را گرفت و پولیس‌پرخون به پلوپونس رفت تا شهر مِگال‌پُولیس[2] را بگیرد. زیرا اهالی آن طرفدار کاسّاندر بودند. ولی از جهت رشادت اهالی موفق نشد. قابل ذکر است که پولیس‌پرخون در این جنگ فیل‌های زیادی با فیل‌بانان هندی به‌کار برد. امّا اهالی مِگالُ‌پولیس به وسیله تخته‌هایی که تعبیه کرده بودند میخ‌هایی در زیر خاک پنهان داشتند و این میخ‌ها به پاهای فیل‌ها فرورفته آنها را از حرکت بازداشت و بعد از جهت زخم‌های زیاد برگشته به جان قشون خودی افتادند. خلاصه آنکه پولیس پرخون بهره‌مند نشد. بعد کلیتوس را با بحریهٔ پادشاهی به هِلّس‌پونت فرستاد که نگذارد قشونی از آسیا به اروپا بگذرد. نیکانور هم از طرف کاسّاندر به آن طرف شتافت و در نزدیکی بیزانس جنگی بین متخاصمین روی داد و کلیتوس فاتح گردید. پس از این فتح چون او پنداشت که کسی نمی‌تواند در دریا با او ستیزه کند با

1. Zéphyrium
2. Mégalopolis

سپاهش به ساحل درآمد ولی آنتی‌گون چند کشتی حمل و نقل از اهالی بیزانس گرفته سپاهیان سبک اسلحه و فلاخن‌داران را در کشتی‌ها نشانده شبانه آنها را از آب گذرانـد و بـر سپاه کلیتوس تاخت. چون این حمله ناگهانی بود سپاه مزبور شکست خورد و بعد از اینکه نیکانور از طرف کاساندر نیز به کمک سپاه آنتی‌گون در رسید، تمامی بحریه کلیتوس به استثنای کشتی امیرالبحری نابود گشت و کلیتوس به طرف مقدونیّه گریخته در راه به دست چند نفر سرباز لیزیماخ صاحب تراکیّه افتاده و کشته شد. این فتح نام آنتی‌گون را بلند کرد و پس از آن او به طرف کیلیکیّه رفت تا با اومن جنگیده نگذارد قوّتش زیاد گردد. در این احوال اومن مشغول تسخیر فینیقیّه بود. زیرا بطلمیوس آن را از دولت مقدونیّه انتزاع کرده بود. ولی پس از آنکه دید فرصت این کارها را ندارد از سل سوریّه گذشته به طرف دجله راند و در اینجا مورد حمله اهالی واقع شده عدّه‌ای از سربازان خود را از دست داد. در ایالت بابل او مورد حمله سلکوس گردید و وقتی که در کنار فرات بود چیزی نمانده بود که تمام قشونش تلف شود. زیرا ترعه‌ای در اینجا خراب شد و آب تمامی اردو را فروگرفت، ولی او فوراً به سدّی پناه برده آب را برگردانید و خود و قشونش را نجات داد. بعد او با سپاهی مرکّب از ۱۵۰۰۰ هزار پیاده و ۱۳۰۰ سوار به طرف پارس رفت تا به قشونش استراحت دهد و از وُلات ایالات و رؤسای قشون آسیای علیا (ایران تا سند) خواست که با پول و سرباز به کمک او آیند.

امّا پولیس‌پرخون پس از شکست در مِگال‌پولیس مورد تحقیر گردید. شهرهای زیادی در یونان از او برگشتند. آتن هم چون دید کـه پـولیس‌پرخـون و اُلمـپیاس سـاخلو را از آتـن برنمی‌دارند، به طرف کاسّاندر رفته قراردادی با او بست که به حال آتنی‌ها مفید بود. پس از انعقاد این قرارداد نیکانور که در بیزانس فاتح گشته بود وارد پیره بندر آتن شـد. در ابـتدا کاسّاندر او راگرم پذیرفت ولی بعد که دید او نقشه‌هایی برای خودش دارد، دشمنش دانسته نابودش کرد. سپس کاسّاندر با قشونش وارد مقدونیّه گردیده طرفداران زیاد در آنجا یافت و شهرهای یونانی هم طرفدار اتحاد سابقشان با آنتی‌پاتر پدر کـاسّاندر بـودند. بـنابرایـن در مقدونیّه و یونان پولیس‌پرخون را شخصی نالایق دانستند و انظار همه به کاسّاندر متوجّه گردید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۶۳-۷۵).

اُلمْپیاسْ و اوْری دیش

اِوْری دیس زن آرّیده ـ فیلیپ در مقدونیّه مورد احتراماتی بود کـه نسبت به مقام نیابت سلطنت مرعی می‌داشـتند. بـنابرایـن هـمین کـه شنید که اُلمپیاس در تدارک است که به مقدونیّه درآید رسولی نـزد

کاسّاندر فرستاده از او کمک طلبید و مقدونی‌های فعّال را با هدایا و مواعید به طرف خود جلب کرد. ولی پولیس‌پرخون لشکری جمع کرده اُلمپیاس را با اسکندر پسر اسکندر به مقدونیّه آورد و جدالی داشت بین لشکر پولیس پرخون و سپاه آرّیده ـ فیلیپ در می‌گرفت که مقدونی‌های آرّیده به احترام نام اسکندر دست از جنگ کشیده و او را گرفته به پولیس‌پرخون تسلیم داشتند. اما اِوْری‌دیس فرار کرده به آمفی‌پولیس رفت و در آنجا توقیف شد. در نتیجهٔ این وضع، اُلمپیاس به تخت نشست ولی نتوانست این اقبال را با اعتدال و میانه‌روی تلّقی و تحمّل کند. توضیح آنکه با اسرا خیلی بدرفتار کرد و بعد، چون دید که مقدونی‌ها از او به سبب کینه‌توزیش متنفّر گشته‌اند، چند نفر را از اهل تراکیّه اغوا کرد، آرّیده ـ فیلیپ را بکشند (۳۱۷ ق. م). دیودور گوید که سلطنت او شش سال و چهار ماه بود (کتاب ۱۹، بند ۱۱). امّا راجع به اِوْری‌دیس که می‌گفت حقّ او به سلطنت بیش از حقّ اُلمپیاس است، ملکه پس از بد رفتاری‌های زیاد با او یک شمشیر و یک کمند و عصاره شوکران[1] برای او فرستاده پیغام داد که باید به یکی از این سه وسیله خود را بکشد. وقتی که اِوْری‌دیس از پیغام اُلمپیاس آگاه شد او را لعنت و نفرین کرد و از خداوند خواست که روزی همان هدایا (یعنی همان سه چیز) را برای اُلمپیاس بفرستند. پس از آن زخم‌های شوهر متوفای خود را پاک کرده و بی‌اینکه بگرید یا قوّت قلب را از دست دهد کمربند خود را باز کرده خود را به آن آویخت و درگذشت.

المپیاس به این کینه‌توزی‌ها و شقاوت‌ها اکتفا نکرده نیکانور برادر کاساندر را کشت و قبر یوّس برادر دیگر کاسّاندر را که درباره‌اش می‌گفتند در مرگ اسکندر دست داشته خراب کرد. بعد از این کارها اُلمپیاس به اشخاص دیگر که از دوستان کاسّاندر بودند پرداخته صد نفر را انتخاب کرد و به دیار عدم فرستاد. در این موقع مقدونی‌ها به خاطر آوردند که حرف آخری آنتی‌پاتر چه پیش‌گویی صحیحی بوده. او قبل از اینکه درگذرد این کلمات را گفته بود: «مبادا بگذارید زنی بر تخت نشیند» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۱۱).

مبحث چهارم. مخاصمهٔ اِوْمِنْ و آنتی‌گون با یکدیگر

مقدّمه

چنین بود وضع امور در مقدونیّه و زمینه برای انقلابی تهیّه می‌شد. امّا در آسیا اومن کما کان طرفدار خانواده‌سلطنت بود و می‌خواست

---

۱. Ciguë (نبات السّم).

پی‌تون والی مادِ بزرگ و سِلکوس والی بابل را به طرف خود جلب کند تا متّحداً با آنتی‌گون بجنگند. سِلکوس جواب داد که حاضر است به خانواده سلطنت کمک کند. ولی هیچ‌گاه حاضر نخواهد شد در تحت ریاست اومن باشد. زیرا او را مجمع مقدونی‌ها به مرگ محکوم داشته. بعد سِلکوس رسولی نزد آنتی‌ژن فرمانده آرژیروسپیدها فرستاده او را به طرف خود خواند ولی موفق نشد. در این احوال اومن به کنار دجله درآمد، تا از آنجا به شوش رفته خزاین پادشاهی را به مصرف جنگ برساند و نیز قشون از ایالات دیگر آسیای علیا بطلبد. برای رفتن به شوش گذشتن از دجله لازم بود. سِلکوس و پی‌تون با دوتری‌رِمْ و چند کشتی دیگر خودشان را به معبر دجله رسانیده دوباره خواستند مقدونی‌های اومن را از او برگردانند. ولی آنها باز تمکین نکردند. پس از آن سِلکوس سدّ ترعه‌ای را شکست و آب اردوی اومن را فرو گرفت. هرچند مخاطره بزرگ بود باز اومن کرجی‌هایی تهیّه و جمع کرده بیشتر سپاهیانش را نجات داد. بعد او از دجله گذشته به خوزستان درآمد. ولی در اینجا چون آذوقه کم بود مجبور گردید قشون خود را به سه قسمت کند. هرقدر پیش می‌رفت قحطی شدیدتر می‌شد چنانکه به قول دیودور به سربازان قدری برنج و کنجد و خرما می‌دادند. مورّخ مذکور جهت قحطی را ننوشته (کتاب ۱۹، بند ۱۲-۱۳) شاید از لشکرکشی‌ها و غارت و خرابی‌هایی بوده که پی در پی روی می‌داده.

سِلکوس و پی‌تون

چون از این دو نفر ذکری شد مقتضی است برای شناساندن آنها کلمه‌ای چند گفته شود:

سِلکوس[1]

این شخص نیرومند و شجاع بود و از این جهت در لشکرکشی‌ها و جنگ‌های اسکندر مورد توجه مخصوص او گردید و فرمانده هیپاس‌پیت‌ها یعنی سپاهیان پیاده نظامی که از حیث اسلحه مقام وسطی را بین سپاهیان سبک و سنگین اسلحه دارا بودند به او تفویض شد. بعد از مراجعت اسکندر از هند، وقتی که او در شوش جشن‌هایی برای زواج مقدونی‌ها با زنان ایرانی برپا داشته بود، سِلکوس بنا به میل و حتّی امر پادشاه مقدونی آپاما[2] دختر اسپی‌تامِن[3] سردار ایرانی را گرفت (بنابراین سلسله سلوکی‌ها بعدها سلسله مقدونی و ایرانی به شمار می‌رفت چه اعقاب سِلکوس از طرف پدر مقدونی و از طرف مادر ایرانی بودند. م.).

---

1. Séleucus
2. Apama
3. spitamène

بعد از فوت اسکندر و پس از آنکه پردیکّاس به نیابت سلطنت رسید، سِلکوس رئیس قسمتی از قشون مقدونی گردید. این دسته موسوم به سواره نظام هتر یعنی رفقا بود. در مصر سِلکوس صاحب‌منصبان این قسمت را بر پردیکّاس شورانید و در نتیجه آنها داخل خیمهٔ نایب‌السّلطنه شده او را کشتند. بعد پیاده نظام مقدونی که از توطئه برضدّ پردیکّاس بی‌خبر بود بر آنتی‌پاتر چیره گشت و نزدیک بود او را بکشد. ولی در این حال پُرمخاطره سِلکوس و آنتی‌گون دخالت کرده هنگامه را خواباندند. سپس سِلکوس در ازای این خدمت، در موقع تقسیم ثانوی ایالات اسکندر والی بابل گردید و بی‌درنگ به بسط اقتدار و استحکام مقام خود پرداخت. کارهای دیگر او در ضمن وقایع بعد بیاید. ولی عجالتاً مقتضی است تذکّر دهیم که چون تقسیم ثانوی ایالات در واقع امر تقسیم دولت اسکندر بین سرداران او بود، سلکوس در این زمان مالک الرّقاب ایالت بابل به شمار می‌رفت بی‌اینکه عنوان پادشاهی داشته باشد.

پی تـون چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۴) او اصلاً یک نفر پارتی[1] بود و در تقسیم اوّلی و ثانوی ایالات، مملکت ماد (مقصود ماد بزرگ است) و فرماندهی قشون ایالات آسیای علیا نصیب او گردیده بود. این شخص فیلو تاس سلف خود را به قتل رسانیده ایالت او را به اِوْداموس[2] برادر خود داد و براثر این اقدام وُلات دیگر از او که فعّال بود و خیالات دور و دراز داشت ترسیده جمع شدند و پس از جدالی او را از پارت راندند (لازم است در این مورد تذکر دهیم که به نظر ما دیودور در اینجا اشتباهی کرده زیرا به گفتهٔ خود او در تقسیم اوّلی ایالات فیلو تاس والی کیلیکیّه گردید و فراتافرن والی پارت. در تقسیم ثانوی موافق نوشته‌های او اسمی از کیلیکیّه نیست و والی پارت فیلیپ است. پس چگونه فیلوتاس را در اینجا والی پارت دانسته. شاید مقصود دیودور فیلیپ بوده و اشتباهاً خود او یا کاتبین بعد فیلیپ را فیلوتاس کرده‌اند. پارتی بودن پی‌تون هم به نظر ما مشکوک است. م.). براثر این شکست، پی‌تون به ماد برگشت و بعد به بابل نزد سلکوس رفت تا از او کمک بطلبد. از طرف دیگر وُلات ایالات علیا که پی‌تون را از پارت رانده بودند قواشان را جمع کرده در صدد برآمدند که به پی‌تون حمله کنند. چنین بود سوابق سلکوس و پی‌تون. اکنون مقتضی است به ذکر وقایع برگردیم.

---

1. Parthe
2. Eudamus

اومن و وُلات ایالات علیا[1]

در این موقع که قشون‌های وُلات برای حمله به پی‌تون جمع و حاضر بودند، فرستادگان اومن در رسیدند و کمک وُلات را خواستند. سابقاً احکامی هم از طرف سلطنت صادر شده بود که با اومن همه نوع همراهی کنند. بنابراین، وُلات فوراً تکلیف اومن را پذیرفتند و در رأس وُلات په سس‌تاس[2] والی پارس قرار گرفت. بالاتر گذشت که این والی مقدونی زبان پارسی را آموخته بود و اهالی پارس او را دوست داشتند زیرا با پارسی‌ها موافق عادات آنها رفتار می‌کرد و نیز دیودور گوید که اسکندر فقط به او اجازه داده بود لباس پارسی بپوشد (کتاب ۱۹، بند ۱۴).

قوّه په سِس‌تاس در این‌وقت عبارت بود: از ده‌هزار کماندار و فلاخن‌دار پارسی، سه هزار نفر از اقوام مختلف که به اسلوب مقدونی مسلّح بودند. ششصد سوار یونانی و تراکی و بیش از چهارصد نفر پارسی. پوله‌مون[3] مقدونی که والی کرمان بود بر ۱۵۰۰ پیاده و ۷۰۰ سوار فرمان می‌داد. سی‌بِرْتیوس والی رُخّج ۱۰۰۰ پیاده و ۱۱۶ سوار فرستاده بود و اُکسیارتِس والی پاراپامیزاد، پدر زن اسکندر، ۱۲۰۰ پیاده و ۴۰۰ سوار به سرداری آندروباز[4]. ستاسّاندر والی هرات و زَرَنگ (سیستان)، که به قشون باختری ملحق گردیده بود، بر قوّه‌ای مرکب از ۱۵۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ریاست می‌کرد. قوّه‌ای هم اوداموس از هند آورده بود که از حیث عدّه به ۵۰۰ سوار، ۳۰۰۰ پیاده و ۱۲۰ فیل می‌رسید. بنابراین، قوای ولات تقریباً عبارت از ۱۸۰۰۰ پیاده و ۴۶۰۰ سوار بود.

ولات در خوزستان

پس از آن ولاتی که به کمک اومن آمده بودند در خوزستان جمع شدند و راجع به فرمانده کل مذاکراتی به عمل آمد. چون بین په‌سستاس والی پارس و آنتی‌ژن رئیس آرژیروسپیدها توافقی حاصل نشد، اومن از ترس اینکه مبادا جنگی بین آنها روی دهد پیشنهاد کرد که اصلاً فرمانده لزومی ندارد. ولات و سرداران همه روزه جمع شده امور را قطع و فصل کنند. این پیشنهاد پذیرفته شد. همه به شوش رفتند و اومن از خزانه‌داران پادشاهی پول گرفته حقوق شش ماههٔ مقدونی‌ها را پرداخت و دویست تالان به اوداموس داد به این عنوان که او فیل‌هایی از هند آورده و باید مخارج این کار را داد. ولی در باطن می‌خواست او را از خود راضی نگاه دارد. در این وقت آنتی‌گون در

---

۱. در این‌جا مقصود ایالات ایران غربی و شرقی است.

2. Peucestas

3. Polémon

4. Androbazus

بین‌النّهرین بود و می‌خواست زودتر به اومن حمله کند. ولی پس از اینکه دانست ولات ایالات علیا با اومن همراه شده‌اند و جنگی که در پیش دارد سخت خواهد بود توقف کرده به تزیید قوای خود پرداخت (۳۱۷ ق. م).

بعد به قول دیودور (کتاب ۱۹، بند ۱۵) در این احوال، آنتی‌گون از بین‌النّهرین حرکت کرده، به ایالت بابل نزد سِلکوس و پی‌تون رفت و پلی بر دجله از کرجیها ساخته قشونش را از رود مزبور عبور داد. اومن نیز لشکر خود را به طرف دجله برد و به جایی رسید که از شوش به مسافت یک روز راه بود. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۷) این محل در همسایگی کوهی بود که سکنهٔ آنرا اوکسیان[1] می‌نامیدند و این مردم استقلال خود را حفظ کرده‌اند. عرض این رود سه و در جاهایی چهار استاد است و عمق آن به بلندی فیلی می‌رسد. این رود از کوهستان بیرون رفته به مسافت هفتصد استاد جاری است و به دریای سرخ می‌ریزد (مقصود دیودور از دریای سرخ خیلج‌پارس است و چنانکه مکرّر گذشت خلیج پارس، دریای عمان و دریای احمر را قدما دریای سرخ می‌نامیدند. از توصیف دیودور معلوم است که اومن به کنار کارون رسیده بود. م). اومن معسکر خود را در کنار این رود زده، سربازانی را تا دریا به قراولی گماشت، ولی چون عدّه‌ای زیاد برای قراولی لازم بود، او از په‌سِستاس خواست که از پارس ده‌هزار کماندار بطلبد. در ابتدا په‌سِستاس از جهت اینکه او را فرمانده کل نکرده بودند حاضر نشد این کار کند. ولی چون اومن به او فهماند که اگر آنتی‌گون فاتح گردد، نه فقط او والی نخواهد بود بل جانش هم در خطر است حاضر شد این عدّه را از پارس بخواهد و باوجود اینکه بعض دسته‌های پارسی به مسافت سی‌روز راه از په‌سِستاس بودند، احکام به همهٔ دسته‌ها در یک وقت رسید. جهت این سرعت را دیودور چنین بیان کرده (کتاب ۱۹، بند ۱۷): پارس مملکتی است که دارای وادی‌ها و تپه‌های زیاد است. براین تپه‌ها قراولان بومی را به مسافتی نزدیک از یکدیگر گماشتند. صدای قراولان رسا بود و مسافت را هم طوری معیّن کرده بودند که صدای یکی به دیگری می‌رسید. بنابراین هر قراولخانه مطلب را به قراولخانه دیگر می‌گفت و در نتیجه حکم در موعد مقرّر به محل خود می‌رسید (از قرار نوشته‌های کلِاُمد[2] در کتاب دوّم او مبتکر چنین ترتیبی پارسی‌ها بوده‌اند. م).

---

1. Uxiens

2. Cléomède, liv II.

شکست آنتی‌گون و رفتن او به همدان

آنتی‌گون با قشونش به طرف شوش رفته، ارگ آن را محاصره و سِلکوس را والی این ایالت کرد. بعد خواست پیش رود و به واسطه گرمای شدید عدّه‌ای زیاد از نفرات لشکرش تلف شد. پس از آن از رود کوپراتس[1] که به قول دیودور به رود پِسِ تیگر (کارون) می‌ریزد گذشت ولی اومن از این حرکت دشمن آگاه شده پلی بر پس تیگر ساخت و با ۴۰۰۰ نفر پیاده و ۱۳۰۰ سوار از رود گذشته به اردوی دشمن حمله برد. براثر حمله مزبور که ناگهانی بود، قشون آنتی‌گون شکست خورده فرار کرد. عدّه‌ای بسیار در موقع فرار در رود غرق شدند و ۴۰۰۰ نفر اسیر گشتند. آنتی‌گون که شاهد شکست قشونش گردیده بود چون نتوانست علاجی بیندیشد به طرف شهر باداکس[2] که در کنار رود اِوله[3] (کرخه) واقع بود، رفت (از این بیان معلوم است که آنتی‌گون در آن طرف رود کوپراتس مانده بود. م.). در اینجا استراحتی به باقی مانده قشون خود داد و بعد صلاح دید به همدان واقع در ماد برود تا ایالات علیا را تسخیر کند. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۹) دو راه از اینجا به همدان هدایت می‌کرد: یکی راه شاهی (از دوره هخامنشی. م.) که از کوههای زیبا می‌گذشت ولی گرم و طویل بود چنانکه مسافرت چهل روز طول می‌کشید. دیگری راهی بود که از ولایت کوسّیان یعنی از گردنه‌های تنگ می‌گذشت و آذوقه هم کم داشت ولی کوتاه‌ترین راه به شمار می‌رفت و خنک بود. امّا گذشتن از این راه بی‌اجازه سکنهٔ این کوهها (مقصود کوسّیان است) کاری بود مشکل. این مردم از ازمنه قدیم استقلالشان را حفظ کرده‌اند. این‌ها در زیرزمین‌ها زندگانی می‌کنند و غذایشان میوهٔ بلوط، قارچ و گوشت نمک زده (قورمه) حیوانات وحشی است. آنتی‌گون دلیل ترس دانست که با قرارداد یا هدایا اجازه عبور را بخرد و مصمّم گشت جنگ‌کنان پیش برود. براثر این تصمیم نه‌آرخ با دستهٔ تفتیشی روانه گشت و بعض بلندی‌ها را اشغال کرد. ولی از نبودن آذوقه در تنگنایی شدید واقع شد. خود آنتی‌گون که می‌خواست از معابر تنگ بگذرد حالش به مراتب بدتر بود. زیرا اهالی که ولایت خودشان را خوب می‌شناختند بلندی‌های مناسبی را اشغال کرده سنگ‌های بزرگ به زیر می‌غلطانیدند و تگرگ تیر بر دشمن می‌باریدند. در این احوال که آنتی‌گون راهی نمی‌یافت غرق تأسف گردید که چرا نصیحت پی‌تون را نشنید و با هدایا از کوسّیان اجازهٔ عبور را نخرید. باری در مدّت ۹ روز آنتی‌گون با قشونش در مخاطرهٔ بزرگی

---

1. Copratès
2. Badacès
3. Eulèe

بود و تلفات زیاد داد تا خود را به صفحه مسکون ماد رسانید (شرحی که نوشته شده صراحتاً می‌رساند که پس از رفتن اسکندر به بابل کوسّیان دوباره استقلال خود را به دست آورده و جانشینان اسکندر هم در این مدّت نتوانسته بودند از عهدهٔ آنان برآمده راه را باوجود اینکه کوتاه‌ترین راه از خوزستان به ماد بود، برای لشکرکشی‌ها باز کنند. م.).

لشکر آنتی‌گون، از جهت خستگی‌های حرکت و سختی راه ناراضی گشته بنای شکوه را گذاردند. بخصوص که در مدّتی کمتر از چهل روز سه شکست بزرگ خورده بودند. در این احوال آنتی‌گون دید که باید سربازان خود را از نو امیدوار گرداند و پی‌تون را با قشونی مأمور کرد تمام ماد را پیموده هرقدر بتواند اسب و مال بُنه از مردم بگیرد و چون ماد از حیث اسب و چهارپایان دیگر غنی بود، پی‌تون به سرعت این امر را انجام داده با دو هزار سوار و دو هزار اسب تمام یراق برگشت. به علاوه اسب‌های زیاد برای بُنه آورد و پانصد تالان[1] هم از خزانه‌های پادشاهی برگرفت. با این عدّه آدم و اسب و مال بُنه، آنتی‌گون جاهای خالی قشون خود را پر کرد و باز مورد محبّت لشکریان خود شد.

رفتن اِوْمِنْ به پارس

اومن چون خبر یافت که آنتی‌گون به ماد رفته با سرداران خود شور کرد که چه باید بکنند. آنتی‌ژن رئیس دسته آرژیروسپیدها صلاح را در این دید که به طرف دریا بروند (دیودور معلوم نکرده مقصود کدام دریا بوده. ولی باید دریای مغرب یا بحرالجزایر باشد. م.) ولی وُلات ایالات علیا گفتند که در این صورت ایالات آنها بی‌حفاظ خواهد ماند و چون اومن دید که تشتّت‌آرا دارد بالا می‌گیرد پیشنهاد ولات ایالات علیا را از ترس پذیرفت. پس او کنار پس‌تیگر (کارون) را ترک کرده به طرف تخت جمشید (پرس‌پولیس) رفت و می‌بایست ۲۴ روز راه بپیماید تا به مقصد برسد. در این راه جایی معروف به «نردبام»[2] بود که آذوقه کم داشت و گردنه‌ای بسیار گرم تشکیل می‌داد. ولی سایر قسمت‌های راه چون صفحات کوهستانی رویبدنی‌های زیاد و آذوقه وافر داشت. این صفحات دارای مال و غنایم زیاد بود و اومن در اینجاها پِسستاس را به سمت مفتّشی پیش فرستاده مأمورش کرد اموال مردم را از آنها بگیرد و بعد تمامی آن را بین سرداران خود تقسیم کرد[3]. دیودور گوید که این مملکت از جنگی‌ترین پارسی‌های کماندار و فلاخن‌دار مسکون و سکنهٔ آن از سکنه هر ایالت دیگر بیشتر است.

---

۱. دو میلیون و هفتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۳ میلیون ریال به پول کنونی.

2. Echelle

۳. رفتار مقدونی‌ها را با ایرانی‌ها می‌رساند.

اومن چون به مقرّ پادشاهی در پرس‌پولیس رسید خواست ضیافتی بزرگ بدهد و قربانی‌های زیاد برای اسکندر و پدر او فیلیپ بکند. با این مقصود حیوانات زیاد از تمام پارس طلبید.

اومن تمام مدّعوین را به چهار دایره‌ای که بزرگ‌ترش کوچک‌تر را شامل بود (یعنی دوایر متّحدالمرکز بودند) تقسیم کرد. محیط بزرگ‌ترین دایره ده استاد (۱۸۵۰ متر) بود و دور دایره چهارم دو استاد. خیمه‌های سرداران و سواره نظام و پارسی‌های ممتاز را در دایرهٔ چهارم زده بودند. در وسط این دایره محراب‌هایی برای اسکندر و پدر او فیلیپ ساخته بودند و به ریاحین و قالی‌های گرانبهای پارس زینت یافته بود[1]. دیودور گوید که پارس از حیث همه نوع تجمّلات و اسباب ناز و نعمت غنی بود (کتاب ۱۹، بند ۲۲). این ضیافت درخشان باعث وجاهت په‌سستاس نزد افراد قشون گردید و اومن که دقیق بود فهمید که به سستاس می‌خواهد قشون را رو به خود کند و برای جلوگیری نامه‌ای از طرف اُلمپیاس ساخته منتشر کرد. مضمون نامه چنین بود: اُلمپیاس کاسّاندر را کشته و پسران اسکندر را در اختیار خود دارد. او اکنون ملکهٔ مطلق مقدونیّه است و پولیس‌پرخون با قشونی و فیل‌ها برای جنگ با آنتی‌گون به آسیا گذشته و حالا در کاپادوکیّه است. این نامه را به زبان سریانی نوشته بودند و چنین می‌نمودند که این نامه را اُرُن‌تِس[2] والی ارمنستان و دوست په‌سستاس فرستاده. پس از انتشار این نامه حسّیّات لشکریان تغییر کرد و همه امیدوار گشتند که فقط اومن از جهت پشتیبانی دربار می‌تواند هرآنچه خواهد بکند. در آخر ضیافت اومن از موقع محکم خود استفاده کرده سی‌برتیوس[3] والی رُخّج و دوست په‌سستاس را مقصّر دانست و دسته‌ای از سواره نظام به رُخّج فرستاد تا ذخایر و پولی را که حمل می‌کردند توقیف و ضبط کنند. در این وقت سی‌برتیوس در مخاطرهٔ بزرگی واقع شد و اگر فرار نکرده بود به دست مردم تلف می‌گشت. پس از این اقدام بر نفوذ اومن افزود و او په‌سِستاس را که مأیوس گشته بود با مواعیدی به طرف خود جلب کرد. بعد با ولات عهد و پیمانی بست و برای آزمایش آنها چنین وانمود که پول ندارد و عدّه‌ای از ولات تقاضای او را پذیرفته چهارصد تالان (دو میلیون و دویست هزار فرنگ طلا) به او دادند و از این زمان هواخواهان صادق او گشتند (زیرا علاوه بر جهات دیگر طلبکار هم بودند. م.).

---

۱. بنابراین نوع موارد، مقدونی‌ها برای اسکندر و فیلیپ ستایشی داشته‌اند.

2. Orontès

3. Sibertius

جنگ اومن با آنتی‌گون

در این وقت به اومن خبر رسید که آنتی‌گون می‌خواهد به پارس حمله کند و به‌استقبال او شتافت. ولی پس از ضیافتی که به‌سربازان خود داده بود از جهت شرب زیاد ناخوش شد و چند روز توقف کرد. بعد پس از بهبودی په سستاس و آنتی‌ژن را با پیش‌قراول فرستاد و خودش بر تخت روانی در پس‌قراول جاگرفت. وقتی که دو لشکر به یکدیگر نزدیک شدند جدالی واقع نشد. زیرا رودی با استحکامات طبیعی در وسط حائل بود. در این حال فریقین پنج روز به مسافت سه استاد (۵۵۰ متر) در مقابل یکدیگر ایستادند و آنتی‌گون رسولانی نزد سرداران و وُلات فرستاده آنها را تطمیع کرد تا از اومن جدا شوند. مقدونی‌ها جواب ردّ دادند و مذاکرات و تهدید و تطمیع دوام داشت که اومن در رسیده از قضیّه آگاهی یافت و درستی آنها را ستوده این مثل را آورد: «روزی شیری عاشق دختر جوانی شد وکس نزد پدر او فرستاده دختر را خواستگاری کرد. پدر گفت من حاضرم دختر خود را به شیر بدهم ولی از دندان‌ها و ناخن‌های تیز او می‌ترسم. زیرا چون شوهر دخترم گردد ممکن است رفتارش با او خیلی وحشی‌وار باشد. شیر چون این بشنید فوراً دندان‌ها و ناخن‌های خود را درآورد ولی پدر دختر همین که او را در این حال دید به آسانی نابودش ساخت». حالا موقع شما هم چنین است: آنتی‌گون امروز شما را به طرف خود جلب می‌کند ولی همین‌که زمام لشکر را به دست گرفت با یکایک شما همان کار پدر دختر را خواهد کرد. این سخن همه را پسند آمد و پس از کف‌زدن‌ها بپرا کندند. بعد شبانه چند نفر فراری از اردوی آنتی‌گون آمده خبر دادند که او در پاس دوّم شب می‌خواهد حرکت کرده به گابی‌ین[1] برود. زیرا در آنجا آذوقه و علوفه زیاد است. اومن از این خبر استفاده کرده چند نفر از داوطلبان را به صورت جاسوسی به اردوی آنتی‌گون فرستاد تا انتشار دهند که اومن می‌خواهد شبانه به اردوی دشمن حمله کند. آنتی‌گون باور کرد و صفوف قشون خود را بیاراست. ولی پس از چند ساعت آگاه شد که این یک حیله جنگی بوده و در واقع امر اومن شبانه حرکت کرده و به طرف گابی‌ین رفته. در این وقت او خواست اومن را تعقیب کند. ولی بعد دریافت که چون دشمن شش ساعت زودتر حرکت کرده به او نخواهد رسید. قسمتی را از قشون خود به پی‌تون سپرده گفت با تأنّی حرکت کند و خودش با سواره‌نظام از پی دشمن تاخت. در طلیعهٔ صبح او به پس‌قراول اومن رسید و چون اومن

---

۱. Gabiène ، اصفهان کنونی که جزء ولایت پَرِتَکان بود.

پنداشت که تمام قشون آنتی‌گون با او است ایستاد و صفوف لشکرش را آراست ولی آنتی‌گون منتظر شد تا بقیّه قشونش در رسید و جنگ را شروع کرد. قوّه آنتی‌گون ۲۰۰۰۰ پیاده، ۸۵۰۰ سوار و ۶۵ فیل بود. قشون اومن از فالانژهای مقدونی، رُخّجی‌ها و اهالی پاراپامیزاد، کمانداران و فلاخن‌داران پارسی و اقوام مختلف دیگر از قبیل تراکی‌های مهاجرنشین آسیای علیا و غیره ترکیب یافته بود. قوّه اومن را دیودور ۳۵۰۰۰ پیاده، ۶۰۰۰ سوار و ۱۱۴ فیل نوشته (کتاب ۱۹، بند ۲۳) و از مردمانی که در قشون آنتی‌گون بودند اینها را نامیده: مادی‌ها، ارامنه لیکیان، پامفیلیان، فریگیان، تارانتی‌های ایتالیا و غیره. اومن و آنتی‌گون هردو سرداران کارآزموده به شمار می‌آمدند و هریک تعبیهٔ جدیدی به لشکر خود داده بود. پس از آن جدال شروع شد و چون شب در رسید متوقف گشت و بعد همین که ماه درآمد طرفین از نو باهم درآویختند. بالاخره اومن به اردوگاه خود عقب نشست و آنتی‌گون آقای دشت نبرد گردید. ولی باید گفت که تلفاتش بیش از کشتگان اومن بود. بعد آنتی‌گون به ماد رفت و تا ولایت گامارگ‌ها[1] که آذوقهٔ وافر داشت راند. امّا اومن نخواست او را تعقیب کند و به گابی‌ین درآمد. سپس آنتی‌گون چون دید از عدّه لشکرش همه روزه می‌کاهد تصمیم گرفت ناگهان بر اومن در قشلاق بتازد. با راه معمولی طرفین به مسافت ۲۵ روز از یکدیگر بودند. ولی آنتی‌گون می‌توانست از بیراهه که برای عبور قشون بد بود طوری ناگهان بر اومن بتازد که او مجال نیابد لشکرش را به حال جنگ درآورد. او جِدّ کرد که سربازان خود را به این حرکت راضی کند. ولی مقصودش حاصل نشد. زیرا باوجود اینکه سپرده بود شب‌ها آتش روشن نکنند لشکریان او به این امر اعتنا نکردند و اهالی کوهستان خبر حرکت او را به اومن رسانیدند. بعد جنگ در گرفت و رشادت‌های اومن از جهت خیانت‌های سردارانش بی‌اثر ماند. توضیح آنکه، چون گرد و غباری بزرگ در میدان جنگ برخاست آنتی‌گون از آن استفاده کرده قسمتی را از سواره نظامش به پشت صفوف دشمن فرستاد تا بار و بنه‌های قشون پادشاهی را با زنان و اطفال آرژیروسپیدها به دست آورد. در این حال جدال شروع شده بود و قوّه‌ای در مقابل آرژیروسپیدها نمی‌توانست بایستد، ولی اومن در جناح چپ خود که با جناح راست آنتی‌گون می‌جنگید تنها ماند. زیرا پهستاس و سواره نظام شکست خورده از میدان جنگ خارج شدند. جناح راست در این وقت برای مقاومت ضعیف بود و فالانژها که تا حال بهره‌مند بودند،

1. Gamargues

از جهت اینکه در حمایت سواره نظام نبودند تنها ماندند. با وجود این اومن کوشید دسته‌های سواره نظام را جمع کند. ولی دسته‌های په‌ستاس امتناع ورزیدند و قشون مجبور گردید عقب بنشیند. در ارکان حرب هم در این وقت اختلاف و تشتّت بود. زیرا اومن می‌خواست جنگ را از نو شروع کند. ولی ولات می‌خواستند به ایالاتشان برگردند. در این حال مقدونی‌های آرژیروسپید چون خبر یافتند که اردوگاه در دست دشمن است به فکر زنان و اطفال و اقربای خود افتاده به هیچ‌یک از دو شقّ مذکور حاضر نگشتند و در نهان با آنتی‌گون تبانی کرده اومن را به او تسلیم داشتند. بعد آنتی‌گون بنه‌های این سپاهیان را به خودشان پس داده پس از گرفتن بیعت عدّه آنها را در قشون خود داخل کرد. ولات هم برای حفظ منافع شخصی سردارشان را رها کردند. پس از آن آنتی‌گون که آقای اومن و تمامی لشکر او شده بود، آنتی‌ژن رئیس آرژیروسپیدها را توقیف و در صندوقی کرده دستور داد آن را آتش زدند. اوداموس را که از هند برای اومن فیل آورده بود کشت و سلبانوس[1] و چند نفر دیگر را که با او دشمن بودند نابود کرد. آنتی‌گون می‌خواست اومن را نکشد زیرا چون او را سرداری لایق می‌دانست مایل بود از لیاقت او استفاده کند. ولی آرژیروسپیدها با کمال ابرام قتل او را خواستند و آنتی‌گون او را هم کشت. اما نظر به دوستی سابق امر کرد جسد او را بسوزانند و خاکسترش را در ظرفی برای دوستان اومن فرستاد (۳۱۷-۳۱۶ ق. م). پس از این کارها آنتی‌گون برای قشلاق به ماد رفت و اردوی خود را در دیهی در نزدیکی همدان زد. بعد او قشون خود را در تمامی ماد بپراکند و مخصوصاً قسمتی را هم به رَگ[2] (ری کنونی) فرستاد. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۴) اسم این صفحه از بدبختی‌های بزرگی است که در ازمنه قدیم برای اهالی روی داده. در این ناحیه شهرهای آباد زیاد بود ولی زمین لرزه‌ها اهالی این صفحه را نابود ساخت و شکل زمین به قدری تغییر یافت که دریاچه‌ها و رودهایی که سابقاً وجود نداشت پدید آمد.

پلوتارک که کتابی در احوال اومن نوشته روایاتش راجع به کارهای او در زمینه نوشته‌های دیودور است. ولی او گوید (کتاب اومن، بند ۲۶): اومن فاتح بود. ولی آرژیروسپیدها از حبّ مال باعث شکست شدند و نامردانه فرماندهشان را به آنتی‌گون تسلیم کردند. قبل از تسلیم شدن، اومن از مقدونی‌ها خواست که خودشان او را نابود کنند اما آرژیروسپیدها این خواهش را هم نپذیرفته در قید به دست کسان آنتی‌گون سپردندش. وقتی که آنتی‌گون دانست که

1. Celbanus
2. Raga

چاره‌ای جز قتل او نیست در ابتدا می‌خواست او را از گرسنگی بکشد. ولی بعد چون دید که باید زود حرکت کند امر کرد در محبس سرش را بریدند. در همین جا مورّخ مذکور گوید که خدایان انتقام اومن را از مقدونی‌ها به دست خود آنتی‌گون کشیدند زیرا او چون آرژیروسپیدها را به این درجه بی‌حمیّت و فقط در فکر تحصیل اندوخته دید، از آنها متنفّر گشت و سخت ترسید. این بود که به سی‌برتیوس والی رُخّج امر کرد چنان دستهٔ آرژیروسپیدها را نابود سازد که احدی از آنها به مقدونیّه برنگردد. اختلاف کلّی که بین پلوتارک و آریّان راجع به اومن دیده می‌شود این است: چنانکه در صفحات پیشین این تألیف گذشت آریّان گوید که اومن در موقع زواج مقدونی‌ها با زنان پارسی در شوش آرتونیس[1] دختر ارته‌باذ، یعنی خواهر برسین را گرفت، ولی پلوتارک اسم این دختر ارته‌باذ را ماریا[2] نوشته و گوید همین دختر را بَرسین نیز می‌نامیدند (کتاب اومن، بند ۱). بنابرنوشته آریّان و پلوتارک سه دختر اَرته‌باذ که به غیر ایرانی شوهر کردند اینها بودند: ۱. بَرسین زنِ مِمْنُن سردار یونانی اُخُس که بعد زن غیرعقدی اسکندر شد و برای او پسری آورد هرکول یا هراکْلِسْ نام. ۲. آرتونیس به قول آریّان یا ماریا به قول پلوتارک که زن اومن گردید. ۳. ارته‌کام، به قول آریّان که زن بطلمیوس شد. ولی باید در نظر داشت که این بطلمیوس به قول آریّان بطلمیوس پسر لاگُس، که والی مصر گردید نبود. این بطلمیوس ساموفیلاکس[3] نام داشت.

آنتی‌گون پس از فتح

آنتی‌گون پس از فتحی که کرده بود چنانکه گذشت به طرف ماد رفت تا زمستان را در آنجا بگذراند و در این وقت دریافت که پی‌تون والی ماد می‌خواهد سربازان را برضدّ آنتی‌گون برانگیزد. چون در افتادن با چنین سرداری که اسکندر نیز قدر او را می‌دانست صلاح نبود آنتی‌گون روی خوش به کسانی که این اخبار را برای او می‌آوردند، نشان نداد و بعکس آنها را از اینکه میان دو دوست را به هم می‌زنند سرزنش کرد، ولی در نهان نقشه‌ای ریخت تا او را به دست آرد و با این قصد نامه‌ای به پی‌تون نوشته او را طلبید تا ریاست قشون تمامی ایالات علیا را به او بدهد. پی‌تون وعده‌های او را باور کرده آمد و همین که وارد شد آنتی‌گون او را گرفته به دیوان محاکمات فرستاد او را محکوم و بعد نابود کردند. بعد آنتی‌گون اُرُنْتوبات[4] مادی را والی ماد و هیپ پوسترات[5] را

---

1. Artonis
2. Maria
3. Samophilax
4. Orontobate
5. HIppostrate

رئیس ساخلوی مرکب از ۳۵۰۰ سپاهی اجیر کرده پنج‌هزار تالان نقره شمش (۲۷ میلیون و نیم فرنگ طلا) برداشته به طرف پارس رفت. او بیست روز راه در پیش داشت تا به تخت جمشید درآید. پس از اینکه به پارس رسید مردم او را مانند پادشاهی پذیرفتند و آنتی‌گون به تغییر وُلات پرداخت ولی تِل‌پولِم والی کرمان و ستاسانور والی ایالت دیگر را (که دیودور باز کرمان نوشته و باید اشتباه باشد) معزول نکرد. زیرا اینها قوی بودند و با یک حکم ممکن نبود آنها را منفصل کرد و دیگر اینکه این دو نفر ایالاتشان را خوب اداره کرده بودند و در میان مردم هواخواهان زیاد داشتند. در این وقت، اِوی‌توس[1] والی هرات شد و پس از مرگش که بزودی روی داد، اواگُراس شجاع و زرنگ جانشین او گشت. ایالت پاراپامیزاد، کمافی‌السّابق در دست اکسیاژتِس پدر رُکسانه ماند. زیرا بیرون کردن او از آن صفحه از جهت دوری مستلزم قشونی نیرومند بود. بعد آنتی‌گون سی‌بِرْتیوس والی رُخج را که با خود صمیمی و باوفا می‌دانست احضار کرده ریاست مقدونی‌های آرژیروسپیدها را به او محوّل داشت. نیّت او چنین بود که این دسته را معدوم سازد. زیرا اینها در قشون نفوذی یافته بودند و به علاوه چون به اومن خیانت کرده بودند مورد اعتماد آنتی‌گون نبودند. در اینجا دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۸): «اگر خیانت برای پادشاهان خوب باشد برای خائنین سرچشمه بدبختی است». پس از آن آنتی‌گون چون می‌دانست که په‌سِستاس والی پارس مورد محبّت پارسی‌ها است او را از ایالتش معزول کرد. پارسی‌ها را این عزل خوش نیامد و یکی از بزرگان پارس که تس‌پیاس[2] (به پارسی چِشْ‌پِشْ) نام داشت آشکارا گفت که پارسی‌ها به کسی جز په‌سِستاس اطاعت نخواهند کرد و در ازای این جرأت کشته شد. بعد آنتی‌گون آسْ‌کلِ پیودور[3] را والی پارس کرده قشونی به او برای نگاهداشتن آن در اطاعت داده به طرف شوش رفت. در کنار رود کارون (پس‌تیگر) کسنوفیل خزانه‌دار شوش به استقبال آنتی‌گون آمده گفت که سِلکوس مرا فرستاده تا هرآنچه امر تو است مجری دارم. با وجود اینکه در این وقت، آنتی‌گون باطناً از سِلکوس ظنین بود و می‌ترسید که سِلکوس از عبور او از دجله ممانعت کند به روی خود نیاورده چنین وانمود که او را دوست خود می‌داند. سپس آنتی‌گون وارد قلعهٔ شوش گردید و تاکی را که پی‌ثیوس لیدی به داریوش اوّل تقدیم کرده بود و از زر بود از خزانه شوش برگرفت. قضیّه این تقدیمی و نیز پولی که پی‌ثیوس می‌خواست به خشیارشا بدهد در صفحات

---

1. Evitus
2. Thespias
3. Asclépiodore

پیشین این تألیف از قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۷-۲۸) ذکر شده. از حکایت دیودور روشن است که تا این زمان تاک مزبور را نربوده بودند و آنتی‌گون در این وقت آن را برگرفته. نیز در این وقت او ذخایر زیادی از خزانه بیرون کشید. دیودور قیمت آن را پانزده هزار تالان نوشته[1]. مورّخ مذکور گوید علاوه بر ذخایری که آنتی‌گون از خزانه‌های شوش و ماد به دست آورد مقدار پنج‌هزار تالان هم از فروش غنایم و تاج‌ها و نیز هدایایی که به او داده بودند تحصیل کرد. کلیّتاً ثروتی که او به دست آورد معادل ۲۵ هزار تالان بود[2].

حکایت دیودور راجع به سردار هندی

قبل از ختم این مبحث حکایتی را که دیودور در خلال جنگ اومن با آنتی‌گون ذکر کرده (کتاب ۱۹، بند ۳۳-۳۴) و راجع به اخلاق هندی‌ها همسایگان ایرانی‌های آن زمان است درج می‌کنیم:

سِتوس[3] نام هندی که سرداری در لشکر اومن بود؛ در جنگ شجاعت‌ها کرده کشته شد. این سردار دو زن داشت یکی را تازه گرفته بود و دیگری را در چند سال قبل. ولی هردو به شوهرشان علاقه‌مند بودند. در هند رسم این است که زواج به میل پدر و مادر دختر نیست بل به رضایت خود او است ولی چون غالباً مزاوجت در کودکی به عمل می‌آید بعد که دختر بزرگ می‌شود از کاری که شده است پشیمان می‌گردد. سابقاً در این موارد زنان از شوهران خود متنفّر گردیده با مردان دیگر آمیزش می‌یافتند و شوهران خود را زهر می‌دادند. براثر این وضع فحشا زیاد شد و هرقدر هندی‌ها کوشیدند که زنان این عادت مذموم را ترک کنند باوجود مجازات‌های سخت بهره‌مند نشدند تا بالاخره قرار دادند که زن مرد متوفّی با جسد شوهرش یکجا بسوزد و اگر یک زن بیوه نمی‌خواهد بسوزد باید برای تمام مدّت عمر از زناشویی احتراز کند. بنابراین قانون می‌بایست یکی از زنان سِتوس هم بسوزد. ولی در این وقت مشاجره بین دو زن او درگرفت و نزاع به محاکمه کشید. زن جوان‌تر می‌گفت که چون زن مسن‌تر آبستن است نباید موافق این عادت رفتار کند. چه زنان آبستن مستثنی هستند. زن بزرگ‌تر جواب می‌داد که در همه جا پیش قدمی و اولویّت با بزرگ‌تر است. پس در اینجاهم او برای سوختن اولی است. سرداران اومن که قضات این محاکمه بودند، به وسیله اهل خبره

---

۱. هشتاد و دو میلیون فرنگ طلا یا ۴۱۰ میلیون ریال.

۲. ۱۳۷ میلیون فرنگ طلا یا ۶۸۵ میلیون ریال.

3. Céteus

معلوم داشتند که زن بزرگ‌تر آبستن است و زن کوچک‌تر را محقّ دانستند. زن بزرگ‌تر همین که حکم محکمه را دانست بنای ضجّه و شیون گذارد و تاج خود را برداشته درید مثل اینکه بدبختی بزرگی برای او روی داده ولی زن کوچک‌تر غرق شادی و شعف گردید و لباس عروسی بر تن کرده تاجی بلند بر سر گذارد. در این وقت اقربایش دور او را گرفته سرودهای گوناگون در تمجید و ستایش او خواندند و بدین نحو او را به طرف خرمن هیزم که می‌بایست آتش بزنند بردند. وقتی که او به خرمن نزدیک شد زینت‌های خود را کنده به دوستان و خدمه‌اش یادگار داد. زینت‌ها چنین بود: در انگشتهایش انگشترهای گرانبها از جواهر گوناگون، بر سرش ستاره‌هایی از زر که از سنگ‌های قیمتی می‌درخشید و بر گردنش گردن‌بندهای کوچک و بزرگ آویزان. پس از اینکه زن خدمه‌اش را بوسید، به دست برادرش تکیه داده به خرمن صعود کرد و در میان تماشاچیان زیاد مانند پهلوانی عمر خود را به آخر رسانید. تمام لشکر که در زیر اسلحه بود قبل از اینکه به خرمن هیزم آتش بزنند سه دفعه دور آن گردید. زن جوان پهلوی جسد شوهرش خوابید و وقتی که شعله‌های آتش او را از هرطرف فروگرفت ناله‌ای هم از او برنیامد. این منظره همانقدر باعث رقّت گردید که موجب ستایش زن شد. باوجود این بعض یونانی‌ها این عادت را تقبیح کرده گفتند که خیلی سخت است و بر توحّش دلالت دارد.

فصل سوم. کاسّانْدْرْ و اُلَمْپیاس

حملهٔ کاسّانْدْرْ به اُلَمْپیاس

در احوالی که ذکر شد کاسّاندر شهر (تِژِهِ)[1] را در پلوپونس یونان محاصره کرده امیدوار بود آن را تسخیر کند که خبر بازگشت اُلمپیاس را به مقدونیّه و نیز کشته شدن اِوْری‌دیس و آرّیده ـ فیلیپ و قتل برادر کاسّاندر و خراب کردن قبر یوّس را شنید. پس از آن او بی‌درنگ با اهالی تژِهِ متارکه کرده به طرف مقدونیّه روانه شد. چون تنگ ترموبیل را اِتولیان برای استرضای خاطر اُلمپیاس گرفته بودند کاسّاندر نخواست معبر مزبور را بشکافد و از دریا قشون خود را به تسّالی برد. وقتی که اُلمپیاس آگاه گردید که کاساندر با لشکری نیرومند به مقدونیّه می‌رود آریستونوئوس[2] را سردار قشون پادشاهی کرده به او دستور داد راه را بر کاسّاندر ببندد و خودش اسکندر پسر اسکندر را با مادر او رکسانه برداشته به پیدنا[3]، که شهری در مقدونیّه بود رفت. اشخاص دیگر هم از خانواده سلطنت و اقربای آنان و درباریان زیاد که وجودشان به کار جنگ نمی‌آمد با اُلمپیاس حرکت کردند. برای دیگران روشن بود که توقّف در پیدنا خطرناک است ولی المپیاس از آنجا که به مقدونی‌ها و یونانی‌ها امیدواری داشت در شهر مزبور بماند و حال آنکه قوّه‌اش منحصر بود به چند سوار و چند فیلی که پولیس پرخون برای المپیاس گذارده بود. سایر فیل‌ها در حمله اوّلی کاسّاندر به مقدونیّه به دست او افتاده بودند.

کاسّاندر از پِرّبِی[4] گذشته به پیدنا رسید و در آن خندقی کند که از دو طرف به دریا می‌رسید. بعد استمداد از متّحدین خود کرده عازم گردید شهری را که اُلمپیاس و تمام دربار در آن اقامت داشتند محاصره کند. در این وقت به کاسّاندر خبر رسید که اِآسید[5] پادشاه اپیر به کمک المپیاس می‌آید (بالاتر گفته شد که المپیاس از خانوادهٔ اِآسیدها بود. م.) و او قشونی بر ضدّ پادشاه مزبور فرستاد. بعد در اِپیر بر اِآسیدها قیام کردند و نقشه او که کمک کردن به

---

1. Tegée
2. Aristonoüs
3. Pydna
4. Perrhébie
5. Aeacide

المپیاس بود عقیم ماند. اینکه سهل است مردم اپیر پادشاهشان راکه غایب بود به تبعید محکوم کرده باکاسّاندر عهد اتّحادی بستند.

در این وقت اوضاع دربار مقدونی وخیم بود و از هیچ‌طرف امیدی به نجات نمی‌رفت جز اینکه پولیس پرخون قوّه‌ای با خود بیاورد ولی از بدبختی المپیاس و دربار این امید هم به زودی به یأس مبدّل گردید. توضیح آنکه کاّس[1] رئیس قشونی که از طرف کاسّاندر مأمور بود در پرّبی با پولیس پرخون جنگ کند وارد شده با پول بیشتر سربازان او را تطمیع کرد و براثر این اقدام از قوّه پولیس‌پرخون چندان کاست که دیگر نمی‌توانست کاری انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۳۵-۳۶).

چنین بود در این زمان (۳۱۷-۳۱۶ ق. م) احوال مُلک اسکندر: در آسیا آنتی‌گون برای سلطنت آن می‌جنگید، در اروپا کاسّاندر برای به دست آوردن تاج و تخت مقدونیّه می‌کوشید. در مصر هم که بطلمیوس از دیر زمانی خود را پادشاه می‌دانست از امپراطوری اسکندر در این وقت سایه‌ای بیش باقی نمانده بود و این سایه هم داشت زوال می‌یافت. باعث حیرت و عبرت است که یک امپراطوری عظیم در ظرف شش یا هفت سال چگونه از آن اوج به این حضیض نشست و چسان سرداران اسکندر پس از او، تن امپراطوریش را پاره پاره کردند.

کاسّاندر اُلمپیاس را در پیدنا محصور داشت. او به سبب زمستان نمی‌خواست به شهر یورش برد و به این قناعت کرده بود که نگذارد کمکی به شهر برسد. بنابراین دیری نگذشت که براثر محاصره در شهر قحطی روی داد و سواران و سربازان زیاد با فیل‌ها تلف شدند. کوچه‌ها پر از جسد مردگان گردید و بعض بیگانگان به اکل‌میته پرداختند. بعد بهار در رسید و قحطی رو به شدّت گذارد. اکثر سربازان از المپیاس تمنّی کردند که آنها را مرخص کند و او راضی شد زیرا نه می‌توانست از محاصره بیرون آید و نه قوت سربازان را بدهد. اینها بیرون آمده به اردوی کاسّاندر رفتند و او باگرمی آنها را پذیرفت تا این خبر در میان مقدونی‌ها انتشار یافته المپیاس را رها کنند. بزودی امید او برآورده شد و تمام کسانی که مصمّم گردیده بودند برای محصورین بجنگند جانب المپیاس را رها کرده طرفداران کاسّاندر شدند فقط دو نفر نسبت به او وفادار ماندند: یکی آریستونوئوس صاحب شهر آمفی‌پولیس بود و دیگری مونی‌موس[2] صاحب شهر پِلّ[3]. در این حال پر ملال المپیاس مأیوس گردید از اینکه بتواند در مقابل

1. Callas
2. Monimus
3. Pella

کاسّاندر مقاومت کند. زیرا همه به طرف او می‌رفتند و دوستان المپیاس هم برای پافشاری کافی نبودند. بنابراین المپیاس پس از فکر زیاد مصمّم گشت یک کشتی با پنج صف پاروزن به دریا انداخته با دربار و دوستان خود از شهر فرار کند. ولی یک نفر فراری از شهر گریخته این خبر را به کاسّاندر رسانید و او این کشتی را گرفت.

کشته شدن اُلمپیاس

پس از آن المپیاس از هرطرف به کلّی مأیوس گشته رسولانی نزد کاسّاندر فرستاد تا قراری به او بدهد. کاسّاندر در ابتدا می‌خواست که ملکه بی‌شرط تسلیم شود. ولی بالاخره پس از مذاکرات زیاد با اکراه پذیرفت که جانش در امان باشد. بعد قشون کاسّاندر وارد شهر شد و مونی‌موس هم شهر [illegible] را تسلیم کرد. امّا آریستونوئوس حاضر نشد شهر آمفی‌پولیس را تسلیم دارد تا آنکه پس از کشمکش‌ها و زد و خوردی برحسب حکم المپیاس شهر را تحویل داد و کاسّاندر هم به او امنیّت جانی بخشید. ولی پس از چندی چون از او بیمناک بود به دست اقربایش نابودش ساخت. بعد کاسّاندر اقربا و کسان اشخاصی را که اُلمپیاس کشته بود تحریک کرد ملکه را در مجلسی مرکّب از مقدونی‌ها محاکمه کنند. در نتیجه ملکه را در غیابش محاکمه و به اعدام محکوم کردند. پس از آن کاسّاندر چند نفر از محارمش را فرستاده به اُلمپیاس پیغام داد که فرار کرده به آتن برود. مقصود کاسّاندر نجات دادن ملکه نبود. او می‌خواست که المپیاس فرار کرده در راه کشته شود و همه تقصیر را از خود او که فرار کرده بود بدانند. زیرا کاسّاندر می‌دانست که مقدونی‌ها احترامی بزرگ برای ملکه می‌ورزند و این را هم خوب می‌دانست که مقدونی‌ها تا چه اندازه زود از طرفی به طرفی می‌روند. المپیاس این پیشنهاد کاسّاندر را نپذیرفت و اعلام کرد که حاضر است در مجلس مقدونی‌ها حضور یافته محاکمه شود. کاسّاندر به این امر راضی نشد. زیرا می‌دانست که اگر ملکه در مجلس محاکمه حاضر شود مردم خوبی‌های اسکندر و پدرش فیلیپ را به خاطر آورده او را بریٔ خواهند دانست. بنابراین، دویست نفر از سربازان صدیق خود برگزیده، مأمور کرد بروند و فوراً المپیاس را بکشند. سربازان مزبور چون وارد قصر شدند از ابهّت ملکه و احترامی که نسبت به او می‌ورزیدند نتوانستند امر را اجرا کنند و برگشتند. ولی اقربای اشخاصی که به حکم ملکه کشته شده بودند از راه کینه‌توزی و نیز برای اینکه طرف توجّه کاسّاندر واقع شوند ملکه را گرفته سرش را از بدن جدا کردند بی‌اینکه او چنانکه در این موارد عادت زنان است فریادی برآورده باشد (۳۱۶ ق. م).

دیودور گوید: چنین بود عاقبت المپیاس که در مدّت عمرش آنهمه احترامات دیده بود

چنین بود مرگ دختر نِئوپ‌تولِمْ پادشاه اِپیر، خواهر اسکندری که به ایتالیا قشون کشید. زن فیلیپ یکی از مقتدرترین پادشاهان اروپا و مادر اسکندری که آنقدر کارهای بزرگ و زیبا انجام داد (کتاب ۱۹، بند ۴۹-۵۱).

روایت ژوستن

این مورّخ اگرچه وقایع مذکور را مختصرتر از دیودور نوشته ولی آخرین دقیقه المپیاس را بیشتر نقّاشی کرده. او گوید (کتاب ۱۴، بند ۶): وقتی که اشخاص مسلّح با تهدید به منزل المپیاس وارد شدند ملکه با زینت‌های سلطنتی به استقبال آنها شتافت. ابهّت او و یادگارهایی که حضورش به خاطرها می‌آورد، در مأمورین چنان اثر کرد که آنها را متوقّف داشت. ولی اعوان و انصار دیگر کاسّاندر بالاخره ضربتشان را فرود آوردند. ملکه در مقابل آهنی که بر او بلند شده بود پس نرفت. فریادی که در این موارد عادت زنان است برنیاورد. مرگ را با استقامتی که در خور نژاد نامی‌اش بود پذیرفت. می‌توان گفت که در آخرین نفس مادر اسکندر خود اسکندر دیده شد. گویند وقتی که این ملکه افتاد پاهای خود را با گیسوان و جامه‌اش پوشید تا نظر مردان عفّت او را نیازارد.

پس از کشته شدن اُلمپیاس

کاسّاندر پس از نابود ساختن المپیاس خواست تخت و تاج مقدونیّه را تصاحب کند و برای اینکه قرابتی باخانوادهٔ سلطنت بیابد تِسّالونیک[1] دختر فیلیپ دوّم و خواهر اسکندر را گرفت. بعد در جلگهٔ پالّن[2] شهری بنا کرد موسوم به کاسّاندریا که در مقدونیّه از حیث جمعیّت و خوبی اراضی و غیره اوّل شهر گردید. پس از آن کاسّاندر که از دیرگاه به قصد نابود کردن اسکندر، پسر اسکندر و مادر او رکسانه بود، خواست خیال خود را اجرا کند. ولی قبلاً لازم دید قدری تأمّل کرده ببیند کشته شدن اُلمپیاس چه اثری در مردم می‌کند و نیز کارهای آنتی‌گون در آسیا به کجا می‌کشد. بنابراین مقتضی دید که عجالتاً اسکندر پسر اسکندر راکه طفل بود با مادرش در جای مطمئن نگاهدارد تا موقع قتل هردو برسد. با این مقصود او شهر آمفی‌پولیس را انتخاب کرده حاکم آن راگلوسیاس نامی از دوستان خود قرار داد. هم در این وقت اطفالی راکه با اسکندر تربیت می‌شدند. از دور او بپراکند و دستور داد با او چنان رفتار کنند که با طفل شخصی از سواد مردم می‌کنند. بعد او جوانان زبدهٔ مقدونی را طلبید تا قشونی ترتیب داده به پلوپونس برود. چنین بود اوضاع مقدونیّه. امّا پولیس‌پِرخون که در ناکسیوم[3] (از ولایت پرّبی) محصور بود، چون

---

1. Thessalonique 2. Pallène

3. Naxium (en Perrhébie)

خبر مرگ اُلمپیاس و وقایع دیگر مقدونیّه را شنید فهمید که کار خانوادهٔ سلطنت یأس‌آور است و فرار کرده نزد اِآسید پادشاه سابق اِپیر رفت و بعد به اتولی درآمد تا با امنیّت خاطر ناظر وقایع بعد باشد. اهالی او را گرم پذیرفتند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۵۲).

امّا کاسّاندر قشونی نیرومند جمع کرده به قصد اسکندر پسر پولیس‌پِرخون به طرف یونان راند. زیرا یگانه کسی که لشکری داشت او بود و کاسّاندر می‌خواست منازعی نداشته باشد. او از تِسّالی به آسانی گذشت و تنگ ترموپیل را که اِتولیان دفاع می‌کردند شکافته وارد بِاُسی[1] گردید. در اینجا باقی‌ماندهٔ اهالی تِب که شهرشان را اسکندر پسر فیلیپ دوّم زیر و زبر کرده بود نزد او آمدند و کاسّاندر آنها را دعوت کرد شهرشان را از نو بنا کنند. دیودور در اینجا گوید که این شهر بدبخت چندین دفعه در ازمنهٔ گذشته زیر و زبر شده بود و اهالی آن محنت‌های زیاد دیده بودند. تِبی‌ها پیشنهاد کاسّاندر را با شعف پذیرفتند و شهرهای مختلف یونانی هم همراهی کردند تا بعد از بیست سال این شهر به دست بِاُسی‌ها از خرابه‌های خود برخاست و نه فقط آتنی‌ها بل یونانی‌های دیگر و حتّی یونانی‌های ایتالیا و سیسیل نیز به بنای این شهر کمک کردند (کتاب ۱۹، بند ۵۴). کاسّاندر که به طرف پلوپونس می‌راند دانست که اسکندر پسر پولیس‌پِرخون تنگ کُرِنْت را دفاع می‌کند و برای اینکه در این جای تنگ قوای خود را تلف نکند به مِگار رفته کشتی‌هایی ساخت و قشونش را با فیل‌ها به کشتی‌ها نشانده به اپیدور[2] واقع در پلوپونس درآمد و از آنجا به آرگس رفته اهالی آن را مجبور کرد از اسکندر برگشته طرفدار او گردند. بعد در ولایت مِسّنی شهرهایی گرفت و چون اسکندر پسر پولیس پِرخون نمی‌خواست جنگ کند ساخلوی در تحت ریاست مولیکوس[3] در گرانی[4] گذارده به مقدونیّه برگشت[5] (۳۱۵-۳۱۶ ق. م).

---

1. Béotie
2. Epidaure
3. Molycus
4. Granie
۵. برای دانستن محل‌های مذکور به نقشهٔ یونان در این تألیف رجوع شود.

فصل چهارم. اتحاد اول جانشینان دیگر برضد آنتی‌گون

مقدمه

جنگ‌هایی که در سال ۳۱۶-۳۱۷ ق. م خاتمه یافت مقدّمات تجزیه امپراطوری اسکندر بود. قتل آرّیده ـ فیلیپ و اوری‌دیس و محکوم گشتن المپیاس به اعدام ثابت کرد که جاه‌طلبی سرداران اسکندر نخواهد گذاشت دولت او ولو به شکلی که داشت یعنی به صورت اسمی بی‌رسم باقی بماند. رُکسانه با پسرش اسکندر در شهر آمفی‌پولیس محبوسند، کاسّاندر در مقدونیّه مدّعی سلطنت است، لیزیماك مالك‌الرّقاب تراکیّه، آنتی‌گون پادشاه آسیا و بطلمیوس حکمران بالاستقلال مصر. اگر داعیه سِلکوس را هم به سلطنت بابل در نظر گیریم روشن است که دولت اسکندر به پنج قسمت شده، هرکدام از قسمت‌ها دولتی است که از دولت دیگر تمکین ندارد. باوجود این، مادامی که پادشاه یعنی رُکسانه زنده است وحدت امپراطوری ولو صورتاً هنوز محفوظ است و اسم بی‌مسمّایی این قسمت‌ها یا دولت‌های مختلف را با یکدیگر ارتباط می‌دهد. ولی دیری نگذرد که این اسم را هم از میان بردارند و دولت‌هایی بوجود آیند که چندی امرار حیات کنند و بعض آنها بدرخشند. ولی بعد در انحطاط افتاده جزء ایران پارتی یا دولت روم گردند. این است به طور اجمال عاقبت این دولت‌ها. اکنون مقتضی است که بیش از این از وقایع پیش نیفتیم و جریان تاریخ را متابعت کنیم.

آنتی‌گون و سلکوس

آنتی‌گون پس از کارهایی که ذکر شد آس‌پیساس[1] نامی را از اهل شوش والی این ایالت کرده خواست تمام‌ثروت خود را به کنار دریا حمل کند (دیودور اینجا هم معلوم نکرده که مقصودش کدام دریا است. ولیَ از فحوای کلام او بیاید که مقصودش دریای مغرب بوده). بنابراین با قشونش عازم بابل گردید. سِلکوس او را مانند پادشاهی پذیرفت و ضیافتی برای تمام لشکر او داد. ولی وقتی که آنتی‌گون خواست معلوم دارد که عِایدات سلکوس چیست، او صریحاً اظهار کرد که این مطلب به آنتی‌گون

---

1. Aspisas

ربطی ندارد و مقدونی‌ها این ایالت را در ازای خدماتش در زمان اسکندر به او داده‌اند. از این زمان بین او و آنتی‌گون خصومت افتاد و چون سلکوس ترسید که مبادا آنتی‌گون او را هم مانند پی‌تون نابود سازد با پنجاه نفر سوار فرار کرد تا نزد بطلمیوس رود. آنتی‌گون وقتی که شنید که سِلکوس فرار کرده بسیار مشعوف گشت، چه سوابق دوستی مفصلی با او داشت و نمی‌خواست با او طرف شود و با فرار سِلکوس ایالت ثروتمند بابل بی‌زحمت از آنِ او می‌شد. ولی بعد کلدانی‌ها نزد او رفته گفتند که اگر سِلکوس جان به در برد روزی آقای آسیا خواهد بود و اگر آنتی‌گون با او بجنگد هلاک خواهد گشت. اگرچه آنتی‌گون به پیشگویی‌ها عقیده نداشت اما چون پیشگویی کلدانیان را درباره اسکندر به خاطر آورد بیمناک گردیده و به تعقیب سِلکوس پرداخت. ولی به او نرسید (۳۱۵ ق. م). سِلکوس خود را به مصر رسانیده بنای شکوه را از آنتی‌گون گذارد و گفت: این شخص به سبب بهره‌مندی‌هایش خود را باخته. او پی‌تون را کشت، ولات را تغییر داد، پِه‌سِستاس را از پارس بیرون کرد و زود باشد که به تو بپردازد. خلاصه، به قدری بطلمیوس را ترسانید که او در تدارک جنگ شد. بعد سلکوس رسولانی نزد کاسّاندر و لیزیماک فرستاد تا چیزهایی را که به بطلمیوس گفته بود به آنها هم برسانند و انتشار بدهند. آنتی‌گون چون از اقدامات سلکوس آگاه گردید به نوبت خود اشخاصی را نزد بطلمیوس و کاسّاندر و لیزیماک فرستاد تا نگذارند حرف‌های سلکوس مؤثر افتد. ولی نتیجه حاصل نشد. توضیح آنکه سه نفر مزبور برضدّ آنتی‌گون قیام کردند و جنگی شروع شد که خیلی طولانی بود و تا سال ۳۰۱ ق. م امتداد یافته دولت اسکندر را که قبل از این جنگ هم اسمی بی‌رسم بود بکلّی از صفحه روزگار نابود کرد.

آنتی‌گون از بابل به کیلیکیّه رفت و ده‌هزار تالان از کیندِش به‌دست آورد. در این وقت عایدات خودش هم یازده هزار تالان بود[1].

مذاکرات و آغاز خصومت

وقتی که آنتی‌گون در سوریّه بود رسولان لیزیماک و کاسّاندر در رسیده به او گفتند که باید کاپادوکیّه و لیکیّه را به کاسّاندر واگذارد. فریگیّهٔ سفلی (هِلّسْپونت) را به لیزیماک، سوریّه را به بطلمیوس و بابُل را به سِلکوس. بعد رسولان خواستند آنتی‌گون آنچه را که از جنگ با اومن به دست آورده بود با کاسّاندر و لیزیماک و سِلکوس تقسیم کند. بالاخره سفرا اعلام داشتند که اگر

---

۱. دو مبلغ مذکور به ۱۱۵ میلیون فرنگ طلا یا ۵۷۵ میلیون ریال پول کنونی [۱۳۱۰ شمسی. و] می‌رسید.

آنتی‌گون این تکالیف را نپذیرد همه به او اعلان جنگ خواهند داد. آنتی‌گون بی‌محابا جواب داد که برای جنگ کاملاً حاضر است. پس از آن سفرا رفتند و سه سردار مزبور در تهیّه جنگ با آنتی‌گون شدند (۳۱۵ ق. م). میدان‌های این جنگ در یونان و آسیا بود. آنتی‌گون کوشید به اروپا برود. زیرا حس می‌کرد که جنگ قطعی در آنجا خواهد شد و دیگر مقدونیّه نیز دولت اسکندر بود. ولی دشمنانش به قدری او را در آسیا مشغول و گرفتار داشتند که مجال نکرد به اروپا بگذرد. بنابراین او سرداران خود را به یونان فرستاد. امّا اوضاع یونان خیلی درهم و برهم و پیچیده بود. شهرهای یونان باهم ضدیّت می‌کردند و در هر شهر حزب‌های گوناگون به جان یکدیگر افتاده بودند. کاسّاندر به اُلیگارشی[1] یعنی حکومت عدّه قلیل تکیه داده بود. پولیس‌پرخون و پسرش اسکندر که اکنون با آنتی‌گون متّحد بودند چند محلّی بیش در پلوپونس نداشتند و کاسّاندر خیلی قوی بود. بنابراین آنتی‌گون خواست از اشکالاتی که کاسّاندر در اِتولی[2] و ایلّیریه در پیش داشت استفاده کند و نیز در یونان حکومت ملّی را در مقابل حکومت عدّهٔ قلیل قوّت بدهد. با این مقصود، آریستودِمْ می‌لِتی[3] را به یونان فرستاد و او یونانی‌ها را تحریک کرد که آزادیشان را استرداد کنند. یونانی‌ها با حرارت به طرف او رفتند. بطلمیوس چون وضع را چنین دید برای جلب یونانی‌ها به آنها نوشت که او هم مانند آنتی‌گون طرفدار جدّی حکومت ملّی است و در این زمینه تلاش کرد. ولی سردار آنتی‌گون زمینهٔ مساعدتری یافته اِتولیان را با خود همراه کرده بود.

دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۵۷): آنتی‌گون چون اهمیّت این جنگ را دریافت مردمان و شهرهای مختلف و پادشاهانی را که به دوستی آنها می‌توانست اعتماد داشته باشد به طرف خود جلب کرد و برای اینکه اوامر و اخبار زودتر برسد، پستی سریع با چاپارها و مشعل‌ها ترتیب داد (این همان ترتیبی بود که در دورهٔ هخامنشی معمول می‌داشتند و ذکرش در کتاب دوّم این تألیف گذشت. امّا مقصود از پادشاهان، پادشاهان آسیای صغیر و ایران و صفحات مجاور هند است که پایین‌تر ذکرشان بیاید. م.).

بعد آنتی‌گون به فینیقیّه رفت تا بحریّه‌ای تأسیس کند و پادشاهان و حکّام فینیقیّه و سوریّه را خواسته در صیدا و جبل (بیب لُس) طرابلیس سه کارخانه و در کیلیکیّه چهارمین و در رُدِس پنجمین را تأسیس کرد و هشت هزار نفر عمله به کار انداخت. چوب را برای کشتی‌ها از جبل

---

1. Oligarchie
2. Etolie
3. Aristodème de Milet

لبنان تحصیل می‌کردند و آنتی‌گون امیدوار بود که بزودی پانصد کشتی به دریا بیندازد (همانجا، بند ۵۸). بعد او خودش به یافّه[1] و غزه رفته آن دو شهر را که طرفدار بطلمیوس بودند گرفت. ساخلوی در آنجاها گذارد، به صور قدیم برگشت و در تدارک محاصرهٔ صور گردید. در این اوان آریستودِمْ مأمور آنتی‌گون در پلوپونس با اسکندر پسر پولیس‌پِرخون عقد اتّحاد بست و بطلمیوس فرستادهٔ دیگر آنتی‌گون که برادر یا خواهرزاده او بود، در کاپادوکیّه با آسْ کل پیودور[2] والی کاسّاندر جنگ کرد و صاحب این ایالت شد. بعد به طرف بی‌تی‌نیّه رفته با پادشاه آن عقد اتّحاد بست (کتاب ۱۹ بند ۶۰). پس از این کارها آنتی‌گون مجلسی در آسیای صغیر تشکیل کرده کاسّاندر را مقصر دانست، از اینکه المپیاس راکشته، با اسکندر پسر رکسانه خیلی بدرفتار می‌کند، تسّالونیک را مجبور کرده زن او شود تاج و تخت مقدونیّه را به دست آرد، اُلَنتیان بدترین دشمنان مقدونیّه را در شهری که ساخته (مقصود شهر کاسّاندریا است که ذکرش گذشت) جا داده و شهر تِب را که مقدونی‌ها خراب کرده بودند از نو بنا می‌کند. این مجلس که مرکب از سربازان و مسافرین خارجه بود فرمانی صادر کرد که اگر کاسّاندر شهرهایی را که بنا می‌کند خراب نکند، اسکندر پسر رُکسانه را به مقدونی‌ها ندهد و مطیع آنتی‌گون که نایب‌السّلطنه است نگردد دشمن وطن است و تمامی یونانی‌ها از هر ساخلو خارجی آزادند و استقلال کامل دارند (۳۱۵ ق. م). این فرمان در همه‌جا انتشار یافت و مقصود آنتی‌گون این بود که در یونان طرفداران زیاد پیداکند و در آسیای علیا همه را به اشتباه اندازد که او برضدّ اسکندر پسر اسکندر نیست. زیرا وُلات عقیده داشتند که آنتی‌گون می‌خواهد او را از سلطنت خلع کند. بطلمیوس چون شنید که مجلس سربازان فرمانی راجع به آزادی یونان صادر کرده او نیز فرمانی به همان مضمون انتشار داد تا بنماید که کمتر از آنتی‌گون طرفدار آزادی و استقلال یونان نیست. زیرا می‌دید که در این مبارزه اهمیّت یونان تا چه اندازه است. در خلال این احوال آنتی‌گون کشتی‌هایی که در رُدِسْ می‌ساخت حاضر شد و او شهر صور را از خشکی و دریا در محاصره گذارده پس از پانزده ماه به واسطهٔ قحطی و گرسنگی آن را مجبور کرد تسلیم شود. پس از این وقایع بطلمیوس لاگُس (یعنی حکمران بالاستقلال مصر) با آسّاندر پادشاه کاریّه که شهرهای زیاد در اطاعت خود داشت عقد اتّحاد بست و در پلوپونس درصدد جنگ با اسکندر پسر پولیس‌پِرخون برآمد. از طرف دیگر

---

1. Joppé

2. Asclépiodore

کاسّاندر به پلوپونس رفته بهره‌مندی‌هایی یافت و پس از آن به اسکندر پسر پولیس‌پرخون که شکست خورده بود تکلیف کرد که اگر طرفدار او شود ریاست قشون خود را در پلوپونس به او خواهد داد. اسکندر که از ابتدا برای همین مقصود باکاسّاندر جنگ می‌کرد این پیشنهاد را پذیرفت و رئیس قشون پلوپونس گردید. سپس پولی‌کلیت، سردار سِلکوس و بطلمیوس، پری‌لائوس [1] سردار آنتی‌گون را در کاریّه با حیله جنگی در خشکی و دریا شکست داد و پس از چندی در محلّی موسوم به اِکْ رِگما [2] که در سرحدّ مصر و فلسطین واقع بود ملاقاتی بین آنتی‌گون و بطلمیوس روی داد و چون آنتی‌گون پیشنهادات بطلمیوس را نپذیرفت، او به مصر برگشت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۶۴). در ۳۱۴ ق. م اسکندر پسر پولیس‌پرخون را آلِکسیون [3] نامی که نقاب دوستی به رو داشت ولی باطناً دشمن بود، در سی‌کیون [4] واقع در پلوپونس کشت و زن اسکندر کراتی‌زی‌پولیس [5] نام بعد از شوهر فرماندهی قشون را به دست گرفت و از جهت رفتار خوش و نیکی‌هایی که به فقرا و ضعفا می‌کرد مورد محبّت سربازان گردید. او بعد شورش را در شهر سی‌کیون برطرف کرد و در این شهر ملکه شد. عقل او را بسیار ستوده‌اند (همانجا، بند ۶۷).

در همین سال آنتی‌گون چون خبر یافت که کاسّاندر می‌خواهد به آسیا عبور کند پسرش دِمِتریوس [6] را با قشونی نیرومند و سردارانی مجرّب که در زمان اسکندر در قشون‌کشی‌های او کار کرده بودند در سوریّه گذارد تا جلو بطلمیوس مصری را بگیرد و خودش عازم آسیای صغیر شد. در این قشون که عدّه‌اش تقریباً به ۱۴۰۰۰ نفر می‌رسید ۴۰۰ نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی بودند و ۴۰ فیل هم به این سپاه ضمیمه شده بود. آنتی‌گون در آسیای صغیر به فریگیّه رفت و در آن ولایت زمستان راگذرانید (۳۱۴ ق. م).

در ۳۱۳ ق. م جنگ دوام داشت. کاسّاندر که کاریّه را تصرّف کرده بود با آنتی‌گون آشتی کرد به این شرایط که قشون خود را به آنتی‌گون بدهد و تمامی شهرهای یونان را تخلیه کند. آنتی‌گون هم ایالات سابق او را پس بدهد. پس از بستن این عهد، کاسّاندر از انعقاد آن پشیمان گشته سِلکوس و بطلمیوس را به کمک خود طلبید. آنتی‌گون چون این خبر بشنید در خشم شده قشون برّی و بحری به یونان فرستاد تا استقلال و آزادی آنرا برقرار کنند.

---

1. Périlaüs
2. Ecregma
3. Alexion
4. Sicyone
5. Cratisipolis
6. Démétrius

در ۳۱۲ ق. م بطلمیوس مصری بهره‌مندی‌هایی در سیرِنْ و قبرس داشت. بعد به تحریک سِلکوس خواست دِمتریوس پسر آنتی‌گون را از سوریّه بیرون کند و با این مقصود از اسکندریه به پلوزیوم درآمده از آنجا از راه کوه به غزه رفت و دِمِتریوس هم به همانجا شتافت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۸۰).

جدال غَزَه

تمام دوستان دمتریوس به او نصیحت می‌دادند که با سرداری کارآزموده مانند بطلمیوس سرپنجه نرم نکند، ولی او این پندها را نشنید و چون خیلی جوان بود خواست با یک نبرد قطعی کار را یکسره کند. بنابراین، سربازان را در یکجا جمع کرده با اینکه مهیّج بود بر کرسی نطق برآمد و فریاد زد: «ای سربازان دلیر باشید» پس از این فریاد سکوت محض حکمفرما شد. دیودور گوید که این سکوت بجا بود زیرا ذرّه‌ای تقصیر نه از حیث فرماندهی قشون می‌توانستند به او وارد آرند و نه از جهت رفتار سیاسی‌اش و به علاوه دمتریوس قامتی داشت بلند و ظاهری شکیل، صبیح و جذّاب. اهمیّت موقع هم بر توجّه همه به حرفهای او می‌افزود. زیرا دمتریوس می‌خواست با دشمنی قوی‌تر از خود و با دو سرداری مانند سلکوس و بطلمیوس که در جنگ‌های اسکندر کارآزموده شده بودند و در این زمان غیرمغلوب به شمار می‌رفتند نبرد کند. باری او سربازان را با نطقی که مناسب موقع بود به جنگ تشجیع کرد و نوید پاداش‌ها و غنایم زیاد به آنها داد و پس از آن فوراً سپاه خود را برای جنگ بیاراست. دیودور راجع به ترکیب سپاه دمتریوس گوید که هزار نفر نیزه‌دار و کماندار و پانصد نفر فلاخن‌دار پارسی جزو آن بودند (کتاب ۱۹، بند ۸۱). وقتی که پیکار شروع شد در ابتدا دمتریوس بهره‌مند بود. ولی به زودی سلکوس و بطلمیوس جناح دشمن را احاطه کردند. جدالی سخت درگرفت و نیزه‌داران غالباً خُرد شدند. بعد جنگ با شمشیر شروع گردید و از هردو طرف رشادت‌ها نمودند. فیل‌های دمتریوس در ابتداء تلفات زیاد به دشمن وارد کردند. ولی بعد از زیادی زخم‌ها خشمناک گشته برگشتند و در صفوف خودی باعث خسارات شدند. بالاخره وقتی که فیل‌بانان از تیرهای دشمن افتادند، فیل‌ها فرار کردند و سواران نیز. در این وقت دمتریوس هرقدر کوشید که عدّه‌ای را از جنگی‌ها جمع کند بهره‌مند نشد: هرکس در فکر فرار بود و بالاخره خود دمتریوس هم از دشت نبرد خارج شده به غزه رفت. چون بعض سواران داخل شهر شده بودند تا بار و بنهٔ خودشان را بردارند و بدین جهت دروازه‌های شهر باز مانده بود در میان این وحشت و اضطراب و همهمه و غوغا فراموش کردند دروازه‌ها را ببندند و در نتیجه بطلمیوس که در تعقیب دمتریوس بود داخل

شهر شده آن را تصرّف کرد (۳۱۲ ق. م). دمتریوس از غزه فرار کرده به آزوتوس[1] یعنی محلّی بین غزه و آسکالون[2] رفت (به نقشه فینیقیه و فلسطین در این تألیف رجوع شود) و بعد با دشمن داخل مذاکره شد که بگذارد جسد کشتگان را از میدان جنگ بردارند. بطلمیوس و سلکوس این اجازه را دادند و اسرایی را که از خانواده دمتریوس بودند با بار و بنهٔ او پس فرستاده پیغام دادند که آنها برای چیزها جنگ نمی‌کنند. جهت جنگ این است که وقتی که ستیزه با پردیکّاس و اومن درگرفته بود آنتی‌گون با سلکوس و بطلمیوس اتحاد داشت. ولی پس از بهره‌مندی نخواست نتایج فتح را با متّحدین خود تقسیم کند و سِلکوس را از بابل براند. دیودور گوید که در این جنگ عدّه کشتگان ۵۰۰۰ نفر، عدّهٔ اسرا ۸۰۰۰ نفر بود و بطلمیوس اسرا را به مصر فرستاد. بعد بطلمیوس داخل فینیقیّه شده شهرهای آن را تصرّف کرد و دمتریوس چون به واسطه فقدان سپاه نمی‌توانست کاری کند از پدر خود آنتی‌گون کمک طلبید و بعد به طرابلس رفته از شهرهای کیلیکیّه قشون خواست.

بازگشت سلکوس به بابل

سلکوس پس از شکست دمتریوس ۸۰۰ نفر پیاده و ۲۰۰ سوار از بطلمیوس گرفته به طرف بابل رفت تا ایالت سابق خود را به دست آرد. اگرچه عدّه‌ای که با خود داشت برای اجرای نقشه‌هایش خیلی کم بود. ولی امیدوار بود که بابلی‌ها چون او را می‌خواهند همراهی خواهندکرد و دیگر اینکه چون قوای آنتی‌گون پراکنده است تا او بخواهد قوّه‌ای زیاد برضدّ او به کار اندازد سِلکوس کار خود راکرده است. دوستان و رفقای او از جهت کمی عدّه جنگی‌های او نگران بودند و او را از رفتن به بابل منع می‌کردند. ولی سلکوس در جواب آنها چنین می‌گفت: «رفقای قدیم اسکندر باید نه به قوّه تکیه دهند و نه به پول. زرنگی و مهارت آنها باید تکیه‌گاهشان باشد و دیگر اینکه خدایان به من خبر داده‌اند که عاقبت کارم خوب خواهد شد. زیرا هاتف معبد برانخید (در نزدیکی می‌لت) گفته است که من پادشاه خواهم شد و اسکندر هم در خواب همین آتیه با عظمت را به من نوید داده است. بالاخره انسان نمی‌تواند چیزهای بزرگ انجام بدهد مگر اینکه از مشقّات و مخاطرات نهراسد» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۰). مورّخ مذکور گوید سِلکوس با رفقای خود مانند اشخاص مساوی رفتار می‌کرد تا آنها را برای تحمّل زحمات و خطرات حاضر سازند.

---

1. Azotus
2. Ascalon

سلکوس وقتی که وارد بابل شد عدّهٔ زیادی از اهالی به استقبال او شتافته اظهار داشتند که برای خدمتگزاری حاضرند. زیرا در مدّت چهار سال او والی آنها بود و با اهالی رفتاری خوش داشت. بعد بزودی پولی‌آرک[1] که یکی از مدیران این ایالت بود وارد شده هزار نفر سرباز برای او آورد. طرفداران آنتی‌گون چون همراهی اهالی را با سِلکوس دیدند جرأت نکردند با او ضدّیت کنند و به ارگ بابل پناه بردند. سِلکوس آنرا محاصره کرده گرفت. بعد دوستان خود را که پس از حرکت او به مصر گرفته در محبس انداخته بودند آزاد ساخت و چندان نیکی به مردم کرد که همه به او گرویده حاضر شدند جداً با او همراهی کنند.

نیکاتور و سلکوس

نیکاتور رئیس قشون ماد همین که شنید سلکوس به بابل آمده لشگری به عدّه ۱۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سوار از ماد و پارس و صفحات مجاور گرد آورده به قصد جنگ با او به طرف بابل رفت و سلکوس با ۳۰۰۰ پیاده و ۴۰۰ نفر سوار به جنگ او شتافت تا مجال به او ندهد و بعد برای اینکه ناگهان بر او بتازد پس از گذشتن از دجله در باتلاق‌هایی قشون خود را پنهان داشت. نیکاتور وقتی که به دجله رسید چون اثری از دشمن نیافت پنداشت که سلکوس به جاهای دوردست فرار کرده و عدّهٔ سربازان او را حقیر شمرده به حفاظت و پاسبانی اردوی خود چندان توجه نکرد. سلکوس براثر این غفلت شبانه به اردوی او تاخته اختلالی پدید آورد و جنگی بین پارسی‌ها و سلکوس روی داد که اواگر[2] والی و چند نفر دیگر از رؤسا کشته شدند. بقیّهٔ قشون نیکاتور از آنتی‌گون ناراضی گشته به سلکوس پیوست و نیکاتور از بیم اینکه سربازانش او را گرفته به سلکوس تسلیم کنند فرار کرده به کویر رفت. بعد سلکوس قشون نیکاتور را به قوّهٔ خود ضمیمه کرده ماد و خوزستان را گرفت و از این زمان تجمّلات و دبدبهٔ پادشاهی را اتّخاذ کرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۲). این واقعه در ۳۱۲ ق. م روی داد و سلوکی‌ها این سال را ابتدای تأسیس دولت سلوکی و مبدأ تاریخ قرار دادند.

بهره‌مندی دِمِتْریوس

بطلمیوس که پس از فتح غزه در سوریّه نشسته بود وقتی که شنید دمتریوس در کیلیکیّه باقشونی به‌طرف سوریّه می‌رود، سیلّس[3] نام مقدونی را با قشونی برای دفع او فرستاد. ولی دمتریوس به وسیله جاسوسانش اطلاع یافت که اردوی سردار مزبور چندان حفاظی ندارد. بنابراین بار و بنه خود را در محلّی گذارد و با

---

1. Polyarque
2. Evagre
3. Cillès

قشونی سبک اسلحه در طلیعهٔ صبح بر او تاخته بر تمامی قوّه‌اش غالب آمد و خود سیلّس را هم اسیر کرد. بعد او به پدرش آنتی‌گون نوشت که به سوریّه بیاید و او به کمک پسرش شتافت. در این احوال بطلمیوس با سرداران خود مشورت کرد در سوریّه بماند یا به مصر برگردد تا جنگ او با آنتی‌گون در مصر روی دهد. آنها گفتند که طرف شدن با عدّه‌ای بیشتر، آنهم در تحت فرماندهی سرداری مانند آنتی‌گون که تا حال غیرمغلوب بوده صلاح نیست. براثر این مصلحت‌بینی بطلمیوس شهرهای عمده فینیقیّه و فلسطین را مانند عکّه و یافّه و سامره[1] و غزه خراب کرده به مصر برگشت.

آنتی‌گون و اَنْباط

آنتی‌گون پس از اینکه بر تمام سوریّه و فینیقیّه تسلط یافت خواست با اعراب نَبطی بجنگد. زیرا می‌پنداشت که نَبطی‌ها با او دشمن‌اند. با این مقصود ۴۰۰۰ پیاده سبک اسلحه و ۶۰۰ سوار به سرداری آتنه[2] نام داده گفت بر اعراب مزبور ناگهان بتازد و دارایی آنها را تصرّف کند. دیودور در اینجا بدواً اطّلاعاتی راجع به این اعراب و مساکن و وضع زندگانی آنها می‌دهد که قابل توجه است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۴): اعراب نَبطی در کویرهایی زندگانی می‌کنند و اسم وطن خود را به محل‌هایی می‌دهند که در آنجاها نه خانه‌ای دیده می‌شود نه رودی و نه چشمه‌ای که آب فراوانی به قشون دشمن بدهد. موافق قانونی هر عرب نَبطی باید از بناکردن خانه و بذرافشانی و کاشتن درخت‌های مثمر و خوردن شراب امتناع ورزد و هرکس برخلاف این قانون رفتار کند مستحقّ اعدام است. نَبطی‌ها این قانون را مجری می‌دارند و معتقدند که هرکس این احتیاجات را برای خود ایجاد کند بنده اشخاصی می‌شود که این حوایج او را برآورند. شغل اینها تربیت شتر و گوسفند است و در کویرها زندگانی می‌کنند. تمام اعراب زندگانی بدوی دارند. ولی انباط که عدّه‌شان از ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند غنی‌تر از اعراب دیگرند. زیرا تجّاری که از عربستانِ خوش‌بخت (عربستان جنوبی) مال‌التّجاره حمل می‌کنند، کُندر و مُرّمکّی و عطریّات گرانبها به نَبطی‌ها می‌فروشند و آنها این امتعه را در سواحل دریا به فروش می‌رسانند. انباط به استقلال خودشان بسیار علاقه‌مندند و هرگاه دشمنی به ولایت آنها نزدیک شود به کویرها فرار می‌کنند چنانکه به قلعه‌ای پناه برند. این کویرها فاقد همه‌چیز است و کسی غیر از خود انباط به این جاها دست‌رسی ندارد. در این کویرها انباط آب‌انبارهایی ساخته درش را گرفته‌اند

---

1. Acé, Joppé, Samarée

2. Athénée

چنانکه بجز خودشان کسی از این آب‌انبارها اطلاعی ندارد و خودشان هم در مواقع لزوم موافق علاماتی می‌توانند این محلّ‌ها را یافته خود و حشمشان را سیراب کنند. غـذای ایـن اعراب گوشت است و شیر و چیزی که به طور طبیعی زمین به عمل می‌آورد. یک نوع درخت فلفل در مملکتشان می‌روید و عسل وحشی زیاد دارند و آنرا با آب مخلوط کرده می‌آشامند. پس از آن دیودور چنین گوید: روز عیدی نزدیک شد و انباط عازم گشتند به جایی که محل اجتماع همه است برای خرید و فروش بروند. این‌ها قبلاً زنـان و کـودکان و پـیرمردان و خواسته‌های خودشان را در پِطرا[1] که در دو روز راه از ولایت معموره است جا دادند. این محلّ حصاری ندارد ولی قلعه‌ای محکم به شمار می‌آید. در این وقت آتنه موقع را مناسب دید به پِطرا حمله کند و بنابراین از ولایت اِدومیان ۲۲۰۰ استاد (۷۳ فرسنگ) در سه شبانه‌روز پیموده در وسط شب وقتی که اعراب بی‌خبر بودند بر آنها تاخت. بعض آنها راکشته برخی را اسیر کرد و مقدار زیادی کُندر و مُرّمکّی از انبارها بیرون کشیده و پانصد تالان[2] پول برداشته زود از پطرا بیرون رفت تا مباداکمکی به اعراب برسد و کار او سخت شود (دیودور گوید که فقط یک پاس شب توقّف کرد). یونانی‌ها پس از بیرون رفتن از پطرا دویست استاد (هفت فرسنگ) راه رفته از شدّت خستگی اردو زدند. زیرا یقین داشتند که دشمن اگر هم بخواهد آنها را تعقیب کند نخواهد رسید. اما اعرابی که به جشن‌های عید مشغول بودند همین که از واقعهٔ پطرا آگاه شدند به محلّ مزبور شتافتند و پس از اینکه از زخمی‌ها کیفیّات آن را دانستند، به عدّه ۸۰۰۰ نفر به تعقیب دشمن پرداختند. از طرف دیگر اسرای نَبطی که در اردوی یونانی بودند همین که از نزدیک شدن انباط اطلاع یافتند فرار کرده خودشان را به آنها رسانیدند و محل و موقع دشمن را نشان دادند. در نتیجه اعراب شبانه بر یونانی‌ها که غرق خواب بودند تاختند و عدّه زیادی را از سپاهیان سر بریده یا با تیر از پای درآوردند. خلاصه آنکه از پیاده نظام کسی جان در نبرد و از سواران فقط پنجاه نفر فرار کرد. دیودور در اینجا گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۵): چنین بود شکست فاحس آتِنه پس از بهره‌مندی درخشانی که داشت. اشخاص عادی از بهره‌مندی خود به خواب می‌روند. بنابراین بعض فلاسفه عقیده دارند کـه تـحمّل بدبختی آسان‌تر از استفاده‌ای است که انسان می‌تواند از سعادت بکند. زیرا در موقع بدبختی آینده ما را نگران می‌دارد ولی در روزهای سعادت ما در فکر آینده نیستیم و همین بی‌قیدی ما را در غفلت می‌اندازد.

---

1. Petra

۲. دو میلیون و هفتصد و پنجاه هزار فرنگ طلا یا سیزده میلیون و هفتصد و پنجاه هزار ریال.

پس از اینکه انباط به این خوبی دشمنان خود را تنبیه کردند، با مال و منال زیاد به پطرا برگشتند و نامه‌ای به خطّ سریانی به آنتی‌گون نوشته او را از جهت تعدّیش توبیخ و از خودشان دفاع کردند. آنتی‌گون چون می‌خواست نبطی‌ها را اغفال کند جواب داد که آنها محقّ‌اند از خود دفاع کنند و تقصیر از آتِنه است که برخلاف دستور او رفتار کرده ولی در باطن می‌خواست ناگهان بر اعراب بتازد. بعد هرچند انباط از جواب آنتی‌گون خوشنود گشته از نگرانی بیرون آمدند ولی احتیاط را هم از دست نداده بر بلندی‌ها دیده‌بانانی گماشتند تا اگر حمله‌ای از طرف آنتی‌گون بشود آگاه گردند. پس از اینکه آنتی‌گون به عقیدهٔ خودش اعراب را اغفال کرد ۴۰۰۰ پیاده کارآزموده با ۴۰۰۰ سوار برگزیده به پسرش دمتریوس داد و او را مأمور کرد ناگهان بر انباط تاخته آنها را سخت تنبیه کند. دمتریوس برای اینکه حرکت خود را پنهان بدارد از بیراهه سه روز راه پیمود. ولی دیده‌بانان انباط حرکت دشمن را دریافته با آتش‌ها این خبر را به هموطنان خود رسانیدند و آنها ساخلوی برای دفاع پطرا گذارده و حشمشان را به گله‌هایی تقسیم کرده به صحرا رفتند. دمتریوس به پطرا نزدیک شده آن را محاصره کرد و چون نتوانست قلعه را بگیرد یورش به روز دیگر محوّل گشت. در این روز وقتی که دمتریوس می‌خواست حمله کند یکی از اعراب نبطی فریاد زد: «ای دمتریوس پادشاه، چه از جان ما می‌خواهی، چرا با ما می‌جنگی؟ با مائی که مسا کنمان در کویر است. نه آب داریم نه غلّه نه شراب و نه چیزی که مورد احتیاج شما باشد. ما بدین جاها که فاقد چیزهای ضروری زندگانی است پناه آورده‌ایم تا برده نشویم. ما یک زندگانی دور از تمدّن برگزیده‌ایم و به شما هم آزاری نرسانیده‌ایم. از تو و از پدرت خواستاریم که بی‌عدالتی نسبت به ما روا مدارید. هدایای ما را پذیرفته دور شوید و ما را دوستان خود بدانید زیرا اگر هم بخواهی در اینجا روزی چند بمانی از جهت نبودن آب و آذوقه نخواهی توانست این کار کنی و دیگر تو قادر نیستی وضع زندگانی ما را تغییر دهی و اگر هم چند نفر اسیر بگیری، این‌ها بردگانی خواهند بود که نخواهند توانست در تحت قانونی دیگر زندگانی کنند».

دمتریوس پیشنهاد نبطی‌ها را پذیرفته لشکرش را از پطرا دور کرد و بعد فرستادگانی خواسته عهد صلح بست. پس از آن به ساحل دریاچه آسفال‌تیت[1] عزیمت کرده و از آنجا به نزد پدرش رفت. آنتی‌گون پس از اینکه ازگزارشات آگاه شد، پسرش را از عقد صلح سرزنش کرده گفت این بیگانگان آشتی را بر ضعف تو حمل خواهند کرد نه به جوانمردیت و بعد راجع

---

۱. Asphaltite، دریاچه قیر.

به دریاچه قیر پنداشت که می‌تواند عایدات زیادی از اینجا بردارد و با این مقصود هی‌پرونیم[1] مورّخ را مأمور کرد که قیر این دریاچه را حمل کرده به انبارهایی برای فروش بریزد. او کشتی‌هایی ترتیب داده به این کار پرداخت. ولی اعراب به عدّهٔ ۶۰۰۰ نفر در کرجی‌هایی که از نی ساخته بودند حمله کرده تقریباً تمام کسان هی‌پرونیم را کشتند و آنتی‌گون چون کارهای مهم‌تری داشت این قضیّه را دیگر تعقیب نکرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۶-۱۰۰).

در این وقت نامه‌هایی از نیکاتور و از ایالات آسیای علیا به او رسیده بود و اینها بهره‌مندی‌های سلکوس را خبر می‌دادند. آنتی‌گون بر اثر وحشتی که برایش دست داد، دمتریوس را با ۵۰۰۰ نفر پیاده مقدونی و ۱۰۰۰۰ سپاهی اجیر و ۴۰۰۰ سوار به بابل فرستاد تا آن ایالت را تسخیر کرده به سوریّه برگردد. پاتروکل[2] والی سلکوس در بابل، چون عدّهٔ قوای دشمن را دید، نخواست جنگ کند و از بابل بیرون رفته در کویر پنهان شد. بعض دوستان سلکوس هم با آرخه‌لائوس[3] نام بیرون رفتند و برخی به خوزستان درآمده در کنار خلیج پارس توقّف اختیار کردند. دمتریوس به بابل رفته آن را خالی یافت و یک قلعه را گرفته در زیر قلعهٔ دیگر معطّل شد و بعد چون مدّت غیبت او از سوریّه سرآمده بود نایبی با پاتروکل از طرف خود در بابل گذارده و ساخلوی مرکب از ۵۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار به او داده خود به سوریّه رفت در حالی که قلوب اهالی از جهت غارتی که سپاهیان او کرده بودند از او و پدرش برگشته بود.

نتیجه

چنین بود وقایع عمدهٔ اتّحادی که برضدّ آنتی‌گون تشکیل یافت و از آن به خوبی دیده می‌شود که در آسیا با وجود بهره‌مندی بطلمیوس در جنگ غزه بالاخره برتری با آنتی‌گون گردید. در اروپا هم هرچند کاسّاندر بسیار کوشید ولی باز در یونان بهره‌مندی‌هایی که به آن امیدوار بود نیافت. بنابراین کاسّاندر و بطلمیوس و لیزیماک در ۳۱۱ ق. م عهد صلحی با آنتی‌گون منعقد داشتند. شرایط این صلح چنین بود: ۱. کاسّاندر سپهسالار قشون اروپایی خواهد بود تا زمانی که اسکندر پسر رُکسانه به حدّ رشد برسد. ۲. لیزیماک به سمت پادشاه تراکیّه باقی خواهد ماند. ۳. بطلمیوس آقای مصر و شهرهای سرحدّی آن و لیبیا و اعراب مجاور است. ۴. آنتی‌گون صاحب اختیار تمامی آسیا است. ۵. یونانی‌ها استقلال دارند.

راجع به این عهد صلح باید گفت که دیری نگذشت که هریک از متعاهدین بهانه‌ای برای نقض مواد آن یافتند تا بر مستملکات خودشان بیفزایند.

---

1. Hiéronymus
2. Patrocle
3. Archélaüs

فصل پنجم. کشتار در خانوادهٔ اسکندر. کارهای سلکوس

قتل رکسانه و اسکندر پسر اسکندر

پس از آن کاسّاندر چون دید که اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده و در مقدونیّه صحبت از این است که او را از محبس بیرون آورده بر تخت بنشانند از عاقبت این کار ترسید و هلاک خود را در آن دید. بنابراین به گلوسیاس[1] رئیس محبس نوشت که سر رُکسانه و اسکندر را ببرد، تن آنها را پنهان دارد و چنان کند که اثری از این دو قتل نماند. این امر مجری گردید و کاسّاندر و لیزیماک و بطلمیوس و آنتی‌گون از این واقعه خوشنود شدند، چه آنها همواره نگران بودند که مبادا اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده بر تخت نشیند و ملک پدر را از آنها بخواهد. از این زمان اشخاص مذکور امیدوار گشتند که بر ممالکی که در تصرّفشان است بی‌منازع سلطنت خواهند کرد (۳۱۱ ق. م).

ژوستن شرح واقعه را طور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۲): چون کاسّاندر می‌دید که مردم مقدونیّه احترامی بزرگ برای نام اسکندر دارند (مقصود پسر فیلیپ دوّم است) و ممکن است که هراکل پسر چهارده ساله او را به تخت نشانند، دستورداد این پسر را با مادرش برسین[2] (دختر آرته‌باذ) بکشند و برای اینکه این راز در موقع مراسم دفن افشا نشود تن هردو را در نهان چال کنند. بعد مثل اینکه برای کاسّاندر کم بود که اسکندر راکشت و مادرش اُلمپیاس و یکی از پسران او را هم نابود کرد. او خواست پسر دیگر اسکندر را نیز با مادرش رُکسانه بکشد و این دو نفر را هم به قتل رسانید. او می‌پنداشت که فقط از راه جنایات ممکن است دولت مقدونیّه را به دست آورد (ژوستن چنانکه گذشت عقیده داشته که اسکندر پسر فیلیپ دوّم براثر توطئه‌ای که در رأس آن آنتی‌پاتر قرار گرفته بود کشته شد).

از نوشته‌های ژوستن چنین استنباط می‌شود که سر اسکندر و مادرش را بریده‌اند. ولی پوزانیاس در کتاب ۹، بند ۷ خود گوید که آنها را زهر دادند.

---

1. Glaucias

2. Barcine

قتل هرکول

در باب پسر اسکندر از بَرسین که هراکل یا هرکول نام داشت روایت دیودور با نوشته‌های ژوستن تفاوت دارد. دیودور راجع به وقایع سنه‌ای که با سال ۳۱۰ ق. م مطابقت می‌کند، گوید (کتاب ۲۰. بند ۲۰): پولیس‌پِرخون مانند پیش در پلوپونس بود. او فکر سلطنت را هنوز در مغز خود می‌پرورد و با کاسّاندر ضدّیتی شدید داشت. بنابراین او هرکول پسر برسین راکه در این هنگام ۱۷ ساله بود و در پرگام[1] می‌زیست نزد خود طلبید تا او را به کمک اتولیان و دیگران بر تخت نشاند. سپس دیودور راجع به وقایع سال بعد نوشته (همانجا، بند ۲۸) که پولیس‌پِرخون با قوای زیاد هرکول پسر اسکندر و بَرسین را به مقدونیّه برد و کاسّاندر به استقبال پولیس‌پِرخون شتافته در ستیم فالیا[2] اردو زد. او دریافت که مقدونی‌ها مخالفتی با اینکه هرکول بر تخت نشیند ندارند. بنابراین سخت نگران گشته اشخاصی نزد پولیس‌پِرخون فرستاد تا او را ملتفت سازند که اگر هرکول به تخت بنشیند آقا خواهد بود و پولیس‌پِرخون باید اطاعت کند. ولی اگر او هرکول را نابود کند و باکاسّاندر بسازد می‌تواند با قشونی زیاد در پلوپونس حکمران باشد و هردو باهم سلطنت کنند. با این وعده‌ها و نویدهای دیگر، پولیس‌پِرخون اغوا شد و هرکول را به قتل رسانیده طرفدار کاسّاندر گردید.

قتل کلِئوپاتْرْ خواهر اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۲۰، بند ۳۷): در خلال این وقایع (یعنی وقایع ۳۰۹ ق. م) کلئوپاتر از سارد حرکت کرد تا نزد بطلمیوس برود. زیرا به طیب خاطر می‌خواست زن او گردد. این زن خواهر اسکندر فاتح پارس پسر فیلیپ دوّم بود و بیوه اسکندر پسر پادشاه اِپیر که سفر جنگی به ایتالیا کرد. پس از مرگ شوهرش از جهت اینکه از خانواده سلطنت بود اشخاصی زیاد مانند: کاسّاندر، لیزیماک، آنتی‌گون، بطلمیوس و سرداران دیگر نامی اسکندر مایل بودند او را ازدواج کنند تا به وسیله این قرابت به تخت برسند. حاکم سارد که از طرف آنتی‌گون مأمور بود کلئوپاتر را در تحت نظر داشته باشد مانع از حرکت او شد و موافق دستوری جدید به وسیله زنانی او راکشت. پس از آن، آنتی‌گون از بیم اینکه این قتل را به او نسبت دهند زنانی راکه مقصّر دانستند، کشت و مراسم دفن ملوکانه‌ای برای جسد کلئوپاتر ترتیب داد. چنین بود هلاک خواهر اسکندر که آنقدر اشخاص نامی خواهان ازدواج او بودند.

---

1. Pergame
2. Stymphalia

کارهای سلکوس

همین که دمتریوس از بابل خارج شد تا نزد پدر خود که در سوریّه بود برود سلکوس با دبدبه و طُمطراق از ماد برگشت و چون دانست که آنتی‌گون به تدارکات جنگ با بطلمیوس مشغول است و فرصت نخواهد داشت به بابل بیاید توجّه خود را به طرف ایالات شرقی ایران معطوف داشته در مدّت ۹ سال چندان بهره‌مندی حاصل کرد که در ۳۰۲ ق. م مملکت وسیع او از طرف شمال تا رود سیحون و از مشرق تا پنجاب هند امتداد می‌یافت. در هند سلکوس به چَندْرَگوپْتا[1] پادشاه قوی و نامی هندوستان که اسمش را یونانی‌ها ساندروکُت‌توس[2] نوشته‌اند برخورد و در ابتدا خواست با او بجنگد. ولی پس از قدری تأمّل دید که این کاری است بس خطرناک و در نتیجه راضی شد که با او صلح کند به این شرط که نتیجه فتوحات اسکندر را در هند با قسمت بیشتر باختر و رُخّج و بلوچستان، به پادشاه مزبور واگذارد و او در عوض ۵۰۰ فیل و مبلغ زیادی پول به سلکوس بدهد. بدین ترتیب عهد صلح بسته شد و سلکوس به عنوان وثیقهٔ عهد و پیمان دختر خود را به پادشاه هند داد (پادشاه مزبور هند جدّ آشُکا[3] بود و این پادشاه هم در تاریخ به عظمت‌شأن معروف است. م.).

سلکوس وقتی که به توسعه قلمرو حکمرانی یا سلطنت خود مشغول بود به ممالک خود تشکیلاتی داد و برای اینکه وُلات و حُکّام نتوانند یاغی شوند ممالک وسیع خود را به هفتاد و دو قسمت تقسیم یعنی بعض ایالات و ولایات را کوچکتر کرد. بعد مقرّ حکمرانی را از بابل به محلّ قدیم اُپیس[4] که در کنار راست دجله واقع بود و در کتاب دوّم این تألیف کراراً ذکرش گذشته انتقال داد و آن را سلوکیّه نامید (قسمتی از تیسفون یا مداین قرون بعد). تغییر مقرّ حکمرانی از این جهت بود که نفوذ تمدّن یونانی در شهری بزرگ مانند بابل با ابّهت تاریخی آن پیشرفت نداشت و سلکوس خواست محلّی راکه گمنام بود برای نشر تمدّن یونانی پایتخت ممالک خود قرار دهد.

برای حفظ ارتباط وقایع این مطالب را اجمالاً در اینجا ذکر کردیم تا در جای خود یعنی وقتی که از دولت سلوکی صحبت خواهد بود مشروحاً به آن رجوع کنیم.

---

1. Tchandragupta
2. Sandrocottus
3. Asoka
4. Opis

فصل ششم. اتحاد ثانوی جانشینان بر ضد آنتی‌گون

مقدّمه

بالاتر گفته شد که در سنه ۳۱۱ ق.م متّحدین اتحاد اوّل چون از عهدهٔ آنتی‌گون برنیامدند، به شرایطی که ذکر شده با او صلح کردند. ولی با این صلح آرامشی در دولت سابق اسکندر حاصل نشد. زیرا جاه‌طلبی هریک از سرداران نامی اسکندر مانند کاسّاندر و لیزیماک و بطلمیوس و نیز سِلکوس که در صلح مزبور کنار مانده بود، مانع شد از اینکه هرکدام از آنها به آنچه دارند، قناعت ورزند. از طرف دیگر آنتی‌گون که جنگ‌های متّحدین با او رویهم رفته به برتری او خاتمه یافته بود برای سرداران دیگر خطرناک به نظر می‌آمد. بنابراین باز پس از چندی کشمکش‌ها شروع گردید.

وقایع جنگ

بطلمیوس در یونان موفق نگشت و میدان را به آنتی‌گون واگذارد. از طرف دیگر آنتی‌گون چون سِلکوس را قوی دید با او کنار آمده توجّه خود را به طرف مغرب معطوف داشت و در ۳۰۸-۳۰۷ ق.م دِمِتریوس را با ۲۵۰ کشتی و پنج هزار تالان از اِفِس به یونان فرستاد. او پس از اینکه داخل پیره بندر آتن شد، آزادی و استقلال آتن را اعلام کرده اظهار داشت که برای آزادی یونان آمده و باید مقدونی‌ها را به آن طرف ترموپیل عقب بنشاند. شعف و شادی آتنی‌ها را حدّی نبود و آنتی‌گون و پسر او دِمِتریوس را چنانکه دیودور گوید ناجی و بَل خدا دانستند. بطلمیوس از این پیشرفت آنتی‌گون مضطرب گردیده بحریّه‌ای تشکیل داد تا به سوریّه حمله کند و آنتی‌گون دِمِتریوس را احضار و مأمور کرد به قبرس برود. در سالامین قبرس دمتریوس مِه‌نِه‌لاس[1] سردار بطلمیوس را محاصره کرد و بعد جنگی در اینجا روی داد که بطلمیوس بکلّی شکست خورده جزیره قبرس و برتری دریا را از دست داد (۳۰۶ ق.م). پس از این جنگ آنتی‌گون و پسرش دمتریوس رسماً خودشان را پادشاه خواندند. سایر جانشینان هم همین عنوان را اتخاذ کردند تا از آنتی‌گون که می‌خواست وحدت امپراطوری را از نو برقرار کند عقب نمانند. بنابراین باید

---

1. Ménelas

گفت که در این وقت تجزیه دولت اسکندر رسماً اعلام شد. یعنی اسماً هم وحدت آن از میان رفت. فقط لازم بود که عملاً هم این تجزیه را مجری دارند. بنابراین بین بطلمیوس، سِلکوس، کاسّاندر و لیزیماک مذاکراتی شروع گردید که اتّحادی برضدّ آنتی‌گون تشکیل دهند. بر اثر این اتّحاد آنتی‌گون با لشکری مرکّب از ۸۰۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰ سوار و بحریّه‌ای از ۱۵۰ کشتی عازم تسخیر مصر شد. ولی از جهت اقدامات احتیاطی بطلمیوس موفّق نگردید. بعد آنتی‌گون برای اینکه خطوط ارتباطیّه بطلمیوس را با یونان قطع کند دمتریوس را به جزیره رُدِس فرستاد. محاصره این جزیره یکسال طول کشید و به واسطهٔ شجاعت و مهارت اهالی رُدِس آنتی‌گون بهره‌مندی کلّی نیافت. بخصوص که کاسّاندر و لیزیماک به این جزیره آذوقه می‌رسانیدند. بالاخره صلحی بین این جزیره و آنتی‌گون انعقاد یافت و اهالی متّحدین آنتی‌گون گشتند بی‌اینکه برضدّ بطلمیوس باشند (۳۰۵ ق.م). پس از آن جنگ در یونان به طول انجامید و دمتریوس در اینجا بهره‌مند بود. بعد او به قدری قوّت یافت که می‌خواست به مقدونیّه قشون بکشد. زیرا در این وقت متّحدی مانند پیرّوس[1] پادشاه جوان اِپیر داشت و دِمِتریوس خواهر او دِیْدامِیْیا[2] را ازدواج کرده بود (این همان پیرّوس است که بعدها به ایتالیا قشون کشیده بهره‌مندی نیافت). بر اثر این اوضاع، کاسّاندر خواست با آنتی‌گون صلح کند ولی او چون به غلبه خود مطمئن بود امتناع ورزید. این امتناع متّحدین را به وحشت انداخت. زیرا آنتی‌گون که آقای یونان و قسمتی بزرگ از آسیا بود، می‌توانست وحدت امپراطوری را از نو ایجاد کند. بنابراین متّحدین قرار دادند به کاسّاندر کمک کنند و لیزیماک از بغاز داردانل گذشته، فریگیّهٔ سفلی (هِلّس‌پونت) را تصرّف کرد (۳۰۲ ق.م). آنتی‌گون در این وقت در سوریّه در شهری اقامت داشت که خودش آن را در کنار رود اُرُنْتاس[3] بنا کرده و نام آن را آنتی‌گونیا[4] نهاده بود. بر اثر اوضاع جدید، آنتی‌گون از سوریّه به طرف آسیای صغیر حرکت کرده از کوههای بوروس گذشت و پسرش دمتریوس را برای کمک احضار کرد. دِمِتریوس که مشغول تسخیر تِسّالی بود از جهت احضار پدر با کاسّاندر قراردادی راجع به متارکه بست به شرط اینکه مواد آن را آنتی‌گون امضا کند. بعد او با قوای برّی و بحریش به اِفِس واقع در آسیای صغیر رفت (۳۰۲ ق.م). پس از ورود دمتریوس کار لیزیماک سخت شد و کمکی که کاسّاندر برای او فرستاده بود سالماً و به موقع نرسید. در این احوال او به هراکله

---

1. Pyrrhus
2. Deidameia
3. Orontas
4. Antigoneia

(اِرِگْله کنونی) عقب نشست و در آنجا منتظر ورود قوای سِلکوس گردید (۳۰۲- ۳۰۱ ق.م). در اینجا لیزیماک آمِستریس[1] بیوهٔ دیونی‌سیوس[2] را گرفت. این زن چنانکه گذشت دختر اُکْزاثْرِس برادر داریوش سوّم بود که زن کراتِروس سردار اسکندر گردید و بعد از فوت او زن دیونی‌سیوس هراکله شد و اکنون بیوه بود. او دو پسر داشت و به نام آنها هراکله را اداره می‌کرد. یکی از آنها به کْلِ‌آرْخ موسوم بود و دیگری به اُکْزاثْرِس.

در خلال این احوال، سِلکوس از آسیای علیا با لشکری مرکّب از ۲۰۰۰۰ پیاده و ۱۲۰۰۰ کماندار و ۴۸۰ فیل وارد کاپادوکیه شد که در آنجا زمستان راگذرانیده در سال بعد جنگ را با متّحدین برضدّ آنتی‌گون شروع کند. آنتی‌گون در جلو قوّه‌ای نیرومند مانند قشون سِلکوس و لیزیماک مجبور گردید به فریگیّه عقب نشیند. در این ولایت در محلّی موسوم به ایپ‌سوس[3] که درست نتوانسته‌اند با یکی از محلّ‌های کنونی مطابقت دهند جدالی روی داد که یکی از سخت‌ترین جنگ‌های این قرن بود. در ابتدا دِمِتریوس سواره‌نظام دشمن را درهم شکست. ولی چون در تعقیب آن افراط کرده از میدان جنگ خارج شد، این بهره‌مندی نتیجه معکوس بخشید. توضیح آنکه سِلکوس در غیبت دِمِتریوس از فیل‌های جنگی خود استفاده کرده قشون آنتی‌گون را شکست داد. خود او هم کشته شد (به روایتی آنتی‌گون خود را کشت) و امّید تأسیس امپراطوری را به‌گور برد (۳۰۱ ق.م). درباب نتیجهٔ این جنگ روایات مختلف است. پوزانیاس گوید (کتاب ۱، فصل ۱۶، بند ۱) که سِلکوس آنتی‌گون را شکست داد، بی‌اینکه گفته باشد آنتی‌گون چه شد. ولی از روایت دیگران یعنی پلوتارک (دمتریوس، بند ۲۹) و دیودور (کتاب ۲۱، بند ۱) صریحاً معلوم است که او در جنگ زخم‌های زیاد برداشته و از آن درگذشته. اگرچه باید گفت تناقضی بین روایات نیست. چه پوزانیاس به غلبهٔ سِلکوس اهمیّت داده و دیگران مردن آنتی‌گون را هم تصریح کرده‌اند.

پس از آن، فاتحین، ممالک او را بین خودشان تقسیم کردند: تراکیّه با آسیای صغیر تا کوههای توروس از آنِ لیزیماک شد. کاسّاندر صاحب‌اختیار مقدونیّه و یونان گردید. سوریّه را اگرچه در ۳۰۴ ق.م به بطلمیوس داده بودند و او در ۳۰۱ ق.م آنرا تسخیر کرده بود ولی چون بر اثر یک خبر دروغ راجع به شکست متّحدین آن را تخلیه کرده به مصر برگشته بود، متّحدینش گفتند که بطلمیوس چندان کمکی به آنها نکرده و سوریه را به سِلکوس دادنـد.

---

1. Amestris
2. Dionysios
3. Ipsus

بنابراین بطلمیوس تمامی مستملکاتش را در خارج مصر از دست داد (۳۰۱ ق.م).

دیودور راجع به این موقع گوید: آنتی‌گون که شخصی متعارف بود و مقتدرترین پادشاه زمان خود گردید با وجود این از مساعدت‌های اقبالش رضایت نداشت و چون خواست برخلاف عدالت ممالک پادشاهان دیگر را به دست آرد مملکت خود را از دست بداد و جانش را نیز... اشخاصی که دارای عقل‌اند باید از هر عیبی بخصوص از حرص احتراز جویند. این شهوت انسان را برای جلب منافع به ظلم تحریک کرده علّت بدبختی‌ها برای مردم می‌شود. چون حرص سرچشمهٔ تمام جنایات است نه‌فقط اشخاص متعارف بل پادشاهان بزرگ را هم دچار بلیّاتی بی‌شمار می‌سازد (کتاب ۲۱، قطعه‌ای از قطعات باقیمانده).

نتیجه

از آنچه تا اینجا گفته شد این نتیجه به دست می‌آید: پس از مرگ اسکندر هنوز جسد او سرد نشده بود که منازعه در سر جانشین او بین سردارانش شروع گردید. بعد موقتاً این نزاع خوابید و ایالات دولت او بین سرداران نامی‌اش تقسیم شد (۳۲۳ ق.م). پس از آن دیری نگذشت که این سرداران به هم افتادند و در ۳۱۹ ق.م ایالات را از نو تقسیم کردند. این تقسیم غیر از تقسیم اوّلی بود و هریک از سرداران که دارای ایالتی شد خود را صاحب آن ایالت دانست و دولت اسکندر به مرور اسمی بی‌رسم گردید. چنانکه جانشینان از ۳۰۶ ق.م به بعد خودشان را پادشاه می‌خواندند. جاه‌طلبی و حرص در مواردی و ترس گم کردن ایالات در موارد دیگر باعث شد که سرداران به ایالات خود قناعت نورزیده باز به جان یکدیگر افتادند. مقدونیّه، یونان، آسیای صغیر، سوریّه، مصر، قبرس، جزایر یونانی، بابل، ماد، پارس و صفحات آسیای علیا میدان کشمکش‌ها و جنگ و جدال‌ها بودند تا بالاخره دو اتّحاد برضدّ آنتی‌گون تشکیل یافت و پس از جنگ‌های عدیده و طولانی و خونریزی‌های زیاد، آنتی‌گون در ۳۰۱ ق.م معدوم و مستملکات او بین سایر جانشینان تقسیم گردید. از این زمان، دیگر اسمی از دولت اسکندر نیست و بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر این دولت‌ها رسماً به وجود آمدند: ۱. مقدونیّه با یونان. ۲. تراکیّه با قسمتی از آسیای صغیر. ۳. دولت اَسالِکه یا سلوکی‌ها در آسیای غربی و ایران. ۴. دولت بطالِسه یا بطلمیوس‌ها در مصر و لیبیا و غیره.

بنابراین دولت اسکندر تا چهار سال پس از فوتش معناً وجود داشت. از ۳۱۹ ق.م وجودش اسمی بی‌رسم بود و در ۳۰۱ ق.م یعنی ۲۲ سال پس از فوتش این اسم هم زایل گردید. از دولی که به وجود آمدند دولت سلوکی از حیث وسعت و جهاتی که پایین‌تر ذکر

خواهد شد از همه مهم‌تر بود و چون ایران تا بزرگ شدن دولت پارت از ممالک این دولت به‌شمار می‌رفت و سروکار ایرانی‌ها با سلوکی‌ها بود، باید برای فهم وقایع ایران و دانستن احوال آن در این زمان با تاریخ دولت سلوکی آشنا شویم و چون تاریخ دولت مزبور با تاریخ مقدونیّه و مصر و دولی که در آسیای صغیر بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند ارتباطی دارد به اندازه‌ای که برای تاریخ ایران لازم است یک نظر اجمالی هم به تاریخ دول مذکور بیفکنیم. ولی بدواً باید گفت که تاریخ دولی که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل گردیدند به قدر کفایت روشن نیست. اگرچه اخیراً به واسطهٔ تحقیقات و کاوش‌ها کتیبه‌ها و آثاری به دست آمده که قدری تاریخ آنها را روشن‌تر ساخته. با وجود این تاریخ سلوکی‌ها و دول آسیای صغیر تاریک است و این تاریکی هم اثراتی در تاریخ این دوره ایران گذارده که در جای خود معلوم خواهد بود. فقط راجع به مصر می‌توان گفت که اخیراً از زمانی که مصرشناسی ترقی کرده دورهٔ بطالسهٔ تاریخ مصر هم روشن‌تر از سابق گردیده و ظلمت آن کمتر از تاریکی دولت سلوکی است. جهت تاریک بودن تاریخ این دولت‌ها از جمله از اینجا است که نوشته‌های دیودور از کتاب ۲۱ تا کتاب ۴۰ گم شده و فقط قطعاتی مشوّش از کتب مزبور که به مورّخ مذکور نسبت می‌دهند باقی است. اگر این کتاب‌ها از میان نرفته بود یقیناً تاریخ این دوره روشن‌تر می‌بود. زیرا دیودور مشروحاً و مرتباً وقایع سنوات را ضبط می‌کرد و نوشته‌های ژوستن یا دیگران این فقدان را جبران نمی‌کند.

باب سوم
دولت اسالکه یا سلوکی‌ها

فصل اول. پادشاهان سلوکی

مبحث اول. سِلکوس اول (نیکاتور)[1]

نام و نَسَبْ

سلکوس، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۱۵، بند ۴) پسر آنتیوخوس[2] یکی از سرداران نامی فیلیپ دوّم مقدونی بود و مادر او را لائودیس[3] می‌نامیدند. به قول مورّخ مزبور، آنتیوخوس شبی در خواب دید که آپُلّن (ربّ‌النّوع آفتاب به عقیده یونانی‌ها) با زن او هم‌بستر گردید و پس از اینکه نطفه بسته شد او حلقه‌ای به زن داد که دارای نشان لنگر کشتی بود و به او گفت که این حلقه را به پسری که می‌بایست متولد شود بدهد. این خواب را معجزه تصوّر کردند زیرا روز دیگر دربستر لائودیس حلقه‌ای با نشان مذکور یافتند و سِلکوس وقتی که به دنیا آمد بر رانش نیز چنین نشانی داشت. بعد وقتی که اسکندر به آسیا می‌رفت لائودیس حلقه را به پسرش داده نژاد او را روشن ساخت. اعقاب او این نشان را در رانشان داشتند و آن را علامت خانواده‌شان می‌دانستند. ذکر این افسانه به قلم ژوستن نباید باعث حیرت شود. زیرا این مورّخ که کتاب‌های تروک پومپه را خلاصه کرده این نوع افسانه‌ها را هم در مواردی در نوشته‌های خود گنجانده. افسانه مزبور بخوبی می‌نماید که سِلکوس خواسته از اسکندر تقلید کرده نژاد خود را به یکی از خدایان

---

1. Nicator
2. Antiochus
3. Laodice

یونانی برساند و شاید بعدها همین معنی فکر سلوکی‌ها را در ایجاد پرستشی برای خودشان قوّت داده. سلکوس اوّل لقب نیکاتور داشت که در یونانی به معنی فاتح است.

کارهای سِلِکوس

چنانکه بالاتر از قول دیودور گفته شد سلکوس یکی از سرداران اسکندر و مورد اعتماد او بود. اوّل دفعه‌ای که او طرف توجّه اسکندر گردید موقعی بود که پادشاه مقدونی در هند از رود هیداسپ گذشته با پُروس جنگ کرد و سِلکوس مردانگی و شجاعت خود را در این جنگ نمود. پس از آن او نزد اسکندر مقرّب گردیدو وقتی که او پس از مراجعت از هند در شوش به سرداران نامی خود زن ایرانی می‌داد، سِلکوس هم به امر اسکندر دختر سْپی‌تامِن[1] سردار ایرانی را ازدواج کرد. این دختر که نامش آپامَه[2] بود بعدها ملکه و مادر ولیعهد دولت سِلوکی گردید. از اینجا است که سلسله سلوکی را بعض مورّخین و نویسندگان سلسله مقدونی و ایرانی گفته‌اند. بعد از مرگ هِفس‌تیون[3] سردار محبوب اسکندر، شغل ریاست سواره نظام او به سِلکوس محوّل گردید و پس از فوت اسکندر او معاون پردیکّاس نایب‌السّلطنه بود و شغل خیلی‌آرک[4] را نیز داشت (بالاتر گفته شد که این شغل را اسکندر از ترتیبات دربار ایران اتخاذ کرده بود و خیلی‌آرک به زبان یونانی رئیس هزار نفر است. ظنّ قوی می‌رود که پارسی این لفظ یونانی هزارپَتْ بوده که نیز به معنی رئیس هزار نفر است، این شغل در دربار ایران هخامنشی اهمیّت زیاد داشته و درباره دارنده آن احتراماتی بزرگ مرعی می‌داشتند). بعد درباره سلکوس می‌دانیم که او به پردیکّاس خیانت کرد. زیرا در مصر در موقع عبور قشون مقدونی از نیل محرّک شورش شد و در نتیجه سربازان مقدونی پردیکّاس را به قتل رسانیدند. پس از آن از جهت خدمتی که سِلکوس به آنتی‌پاتر کرده بود پس از اینکه او به نیابت سلطنت رسید در موقع تقسیم ممالک اسکندر ایالت بابل به سهم خدمتگزار افتاد و او از شغل خیلی‌آرک به نفع کاسّاندر پسر آنتی‌پاتر استعفا کرد. بعد بزودی او برضدّ اِوْمِن که مدافع حقوق خانواده سلطنت مقدونی یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود علم مخالفت بیفراشت و با آنتی‌گون همداستان گردید.

جنگ‌های آنتی‌گون با اِوْمِن در باب دوّم این کتاب ذکر شده و احتیاجی به تکرار آن نیست. خلاصه آنتی‌گون بر اِوْمِن فائق آمد و پس از آن چون سِلکوس را برای خود خطرناک می‌دید خواست بابل را از او بگیرد ولی او فرار کرده به بطلمیوس لاگُسْ والی مصر پناه برد و

---

1. Spitaménes
2. Apama
3. Hefestion
4. Chiliarque

بعد به‌وسیله لشکر کوچکی که از او گرفته بود به بابل برگشت و نیکاتور سردار آنتی‌گون را شکست داد. پس از آن او به خوزستان و ماد پرداخته یک به یک این ممالک را به دست آورد و بدین ترتیب سلطنت سلوکی تأسیس گشت (۳۱۲ ق.م). بعد در ۳۰۶ ق.م او رسماً خود را پادشاه خواند و چنانکه گذشت تا هند به طرف مشرق رفته به پادشاه بزرگ هند چان‌دراگوپتا برخورد و چون دید که نمی‌تواند با او ستیزه کند تمامی ولایاتی را که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود با ایالات دیگر که ذکرش پایین‌تر بیاید، به پادشاه مزبور واگذارد. دختر خود را هم به حبالهٔ نکاح او درآورد و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. بعد سِلکوس که در اتّحاد دوّم جانشینان برضدّ آنتی‌گون شرکت داشت با این فیل‌ها قشون او را در جنگ ایپ‌سوس در فریگیّه درهم شکست و بر اثر آن، آنتی‌گون نابود گردید.

این است روایت دیودور. ولی ژوستن راجع به پادشاه مزبور هند اطّلاعات بیشتری می‌دهد. اگرچه گفته‌های او در اینجا هم افسانه‌آمیز است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۴): «سِلکوس مدّت مدیدی در مشرق جنگ کرد و پس از تسخیر بابل تا باختر رانده بعد به هند رفت. پس از مرگ اسکندر این مملکت خود را از قید مقدونی‌ها خلاصی بخشیده حکّام را نابود کرده بود (معلوم است که مقصود حکّام اسکندر است). سانْدْراکوتْتُوس زنجیرهایی را که وطن او را مقیّد داشته بود پاره کرد ولی پس از اینکه به وطنش آزادی داد جبّار آن گردید (تیران «جبّار» به زبان یونانی‌های قدیم یعنی پادشاهی که دارای حکومت مطلقه است). او امپراطوری هند را غصب کرد و مردم را پس از اینکه از قید خارجه آزاد ساخت مطیع خود گردانید. نژاد این شخص معلوم نبود، ولی اراده خدایان بر این قرار گرفته بود که او پادشاه امپراطوری گردد. اسکندر وقتی که در هند بود از جسارت او خشمگین گشته حکم قتلش را داد ولی او فرار کرده نجات یافت، بعد چون زیاد دویده خسته گردیده به خواب رفت. در این وقت شیری قوی هیکل به او نزدیک شده با زبانش عرق او را لیسید و همین‌که سان‌دراکوت‌توس بیدار گشت، شیر را نوازش کرده دور شد. این معجزه او را امیدوار ساخت که پادشاه خواهد شد و از راهزنان قشونی تشکیل و مردم را به قیام برضدّ خارجه تحریک کرد. بعدها وقتی که سانْدْراکوت‌توس می‌خواست با حکّام اسکندر بجنگد، یک فیل وحشی که از حیث بزرگی جثّه‌اش حیرت‌آور بود نزدیک شده وی را گرفت و بر پشتش نهاد. از این به بعد این فیل برای او راهنما و رفیق جنگی شد. بدین ترتیب سانْدْراکوت‌توس به تخت رسید. وقتی که سلکوس شالوده عظمت خود را می‌ریخت، او پادشاه هند بود و سلکوس با او

معاهده‌ای بسته خیالش را از طرف مشرق آسوده ساخت و به جنگ با آنتی‌گون پرداخت...»

چنین است گفته‌های ژوستن و باید گفت که از روایات دیودور و ژوستن نمی‌توان دانست که کارهای سلکوس در ایران و در ممالک شرقی آن چگونه انجام شده و کیفیّات چه بوده. ژوستن به اختصار گوید که بعد از تسخیر بابل سلکوس به طرف باختر راند و آنرا تصرّف کرد. باید در اینجا حدس زد که چون سلکوس در میان سرداران مقدونی معتدل و به حقّگزاری متمایل بوده و مردمان ایران از تاخت و تاز سرداران مقدونی در موقع درافتادن آنها با یکدیگر خسته شده بودند مقاومتی در مقابل سلکوس نکرده به خوشی او را پذیرفته‌اند. امّا درباب هند باید بگوییم که در میان سند و گنگ دولت بزرگی وجود داشت که یونانی‌ها آنرا دولت پراسیان[1] نامیده‌اند. در زمان اسکندر پادشاه این مملکت سلطانی نانْدا[2] نام بود و او وقتی که اسکندر در کنار رود هیفار توقّف داشت سفارتی نزد وی فرستاد. درست معلوم نیست که مقصود او از فرستادن این سفارت چه بود به هرحال از آنچه بالاتر گفته شد معلوم است که پس از جنگ مقدونی‌ها با پروس، آنها دیگرنخواستند در هند پیشتر روند و اسکندر برگشت. پس از مرگ اسکندر پنجاب هند بین این اشخاص تقسیم شده بود: پی‌تون پسر آژِنور[3] والی مقدونی در طرف شمال شرقی، پادشاه باجگزار تاکسیل (بین سند و هیداسپ) و پروس پادشاه دست‌نشاندهٔ اسکندر که سایر صفحات کنار رود سند را داشت. مملکت کوچکی هم مجاور مملکت پروس بود که آن را سوفی‌تِس[4] می‌نامیدند و پادشاه آن عهد دوستی با اسکندر بسته بود. چنانکه استنباط می‌شود، دولت پراسیان قوی بوده و پس از مرگ ناندا که از خانوادهٔ سلطنت نبود مدّعیان سلطنت زیاد بودند.

در اسناد هندی یکی از این مدّعیان را یاواناس[5] نامیده‌اند و دیگری را چان‌دراگوپتا. آخری بهره‌مند گردیده به تخت نشست و سلسلهٔ پادشاهان دودمان او را سلسلهٔ موریاس[6] نامند. پلوتارک دربارهٔ او گوید (اسکندر، بند ۶۲) که با ۶۰۰۰۰۰ سپاهی تمام هند را درنوردید و آن را تسخیر کرد. از وقایعی که کیفیّات آن را نمی‌دانیم همین‌قدر برمی‌آید که چون چان‌دراگوپتا دیده بود بعد از مرگ اسکندر رجال و سرداران او به هم افتاده‌اند از موقع استفاده و مملکت تاکسیل و پروس را هم به دولت خود ضمیمه کرده. بخصوص که در میان

---

1. Prasiens
2. Nanda
3. Pithon fils d'Agénor
4. Sophitès
5. Yavanas
6. Maurias

مقدونی‌های هند نیز نقاضت بوده یعنی بعضی طرفدار اوِمِن یا هواخواهان سلطنت مقدونیّه بودند و برخی طرفدر آنتی‌گون. این استنباط از اینجا تأیید می‌شود که اِوْداموس رئیس قشون مقدونی در پنجاب پروس را می‌کشد زیرا تصوّر می‌کند که او طرفدار آنتی‌گون است. بـه هرحال چان‌دراگوپتا به حکمرانی مقدونی‌ها در پنجاب هند خاتمه داد و مالک‌الرقاب تمام هند تاگنگ و ماورای آن گردید. او شهری بنا کرد که آنرا پـاتالی‌پوترا[1] نـامید و دور آن حصاری محکم ساخت (جغرافیّون یونانی این شهر را پالی‌بوثرا[2] نامیده‌اند). از کیفیّات جنگ سلکوس با چان‌دراگوپتا اطّلاعی در دست نیست و هریک از نویسندگان حدسی می‌زنند، مثلاً دْرُیْزِن[3] گوید که سلکوس تا پالی‌بوثرا راند، ولی گوت‌شمید[4] گوید که از سند گـذشت و دورتر نرفت (بوشه لِکلرکْ، تاریخ سلوکی‌ها، پاریس ۱۹۱۳، صفحه ۲۸- ۲۹)[5].

نتیجه جنگ دلالت می‌کند بر اینکه عقیده گوت‌شمید صحیح‌تر است. زیرا اگر سلکوس تا رودگنگ پیش رفته بود حاضر نمی‌شد آنهمه ولایات را به پادشاه هند واگذارد و دیگر اینکه خاطره چنین سفر جنگی برای اعقاب او می‌ماند. زیرا در این صورت او بر اسکندر برتری می‌یافت، چه اسکندر نتوانست از رود هیفار بگذرد. درباب ولایاتی که او به پـادشاه هـند واگذارد، اسْترابون اطّلاعاتی می‌دهد که دیگران ذکر نکرده‌اند. اوگوید که سلکوس تمامی صفحاتی راکه در طرف راست رود سند بود، به ساندراکُت‌توس (چان‌دراگوپتا) پس داد و گِدْرُزی[6] (بلوچستان) و آراخوزی[7] (افغانستان جنوبی) و مملکت پاراپامیزاد[8] (افـغانستان شمالی) را هم واگذارد و در ازای این واگذاری ۵۰۰ فیل از پادشاه هندگرفت. نوشته‌اندکه با عقد عهد صلح، سلکوس برای اینکه وثیقه‌ای به پادشاه هند داده باشد دختر خود را به حبالهٔ نکاح او درآورد. در این باب دو خبر است: اسْترابون گوید که سلکوس مسئله زواج را در عهدنامه قید کرد (کتاب ۱۵، صفحه ۷۲۴)، ولی آپ‌پیان (یکی از مورّخین عهد قدیم که ذکرش پایین‌تر بیاید) نوشته: سلکوس با پادشاه هند جنگید تا وقتی که عهدنامه مودّت و نکاح را بست (کتاب سوریّه، بند ۳۵). هر دو خبر گُنگ است و معلوم نیست که سلکوس دختر پادشاه هند راگرفته یا دخترش را به او داده. چون سلکوس دو زن بیشتر نداشت یکی آپامای

1. Patalipoutra
2. Palibothra
3. Droysen
4. Gutschmid
5. A. Bouché Leclerq. Hist. des Séleucides, Paris 1913. p.28- 29.
6. Gedrosie
7. Arachosie
8. Parapamisade

ایرانی که ذکرش بالاتر گذشت و دیگری اسْتراتونیس[1] که پایین‌تر ذکرش بیاید و هندی نبود. دخترش هم منحصر به فیلا[2] نامی بود که زن آنتی‌گون گوناتاس[3] گردید. بنابراین بعض نویسندگان تصوّر می‌کنند که مقصود ازدواج و نکاح در این عهدنامه زواج و نکاح بین هندی‌ها و مقدونی‌ها است. یعنی ساندراکُت‌توس اجازه داده که مقدونی‌ها می‌توانند با هندی‌ها وصلت کنند نه اینکه دختری گرفته یا دختری داده باشد (بوشه لِکلِرْک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۳۰).

پس از انعقاد عهد صلح با پادشاه هند، سلکوس توجّه خود را به طرف دشمنش آنتی‌گون معطوف داشته به‌کمک متّحدین خود یعنی کاسّاندر و بطلمیوس و لیزیماک به طرف غرب رفت و چنانکه گذشت درایپ‌سوس واقع در فریگیّه جنگی بزرگ و شدید روی داد و آنتی‌گون در این گیرودار از پای درآمد (۳۰۱ ق.م). در تقسیم ملک اسکندر چنانکه بالاتر ذکر شد قسمت اعظم آسیا یعنی سوریّه و بین‌النّهرین وکلدهٔ قدیم و ارمنستان و قسمت شرقی آسیای صغیر و ایران تا مستملکات چان‌دراگوپتا به سهم سلکوس افتاد و او پادشاه امپراطوری بزرگی شده از متّحدینش قوی‌تر گردید و از این زمان لیزیماک و بطلمیوس برضدّ او دست اتّحاد به یکدیگر دادند. در این احوال سلکوس نفع خود را در این دید که به دمتریوس پسر آنتی‌گون نزدیک شود و دختر او اسْتراتونیس را خواستگاری کرد. دمتریوس را این وصلت خوش آمد و با دخترش به سوریّه رفت. پس از آن هر دو پادشاه روابط گرمی داشتند. ولی وقتی که سلکوس خواست کیلیکیّه را از دمتریوس بخرد و صور و صیدا را هم او واگذارد دِمِتریوس این پیشنهاد را نپذیرفت و بر ساخلوی این محل‌ها افزوده به طرف مغرب رفت (دِمِتریوس صاحب کیلیکیّه و این شهرها و شهرهایی در یونان بود و به همین جهت او را پولی‌اُرْسی‌تِس[4] یعنی گیرنده شهرها می‌خواندند.م.). پس از آن دیری نگذشت که دِمِتریوس بر تخت مقدونیّه نشست. توضیح آنکه کاسّاندر مرد و فیلیپ پسر او نیز درگذشت و در مقدونیّه دو پسر دیگر کاسّاندر بر تخت نشستند (۲۹۷ ق.م). یکی از آنها که آن‌تی‌پاتر نام داشت پس از چندی موافق اخلاق وحشیانه مقدونی‌ها مادر خود را کشت و دِمِتریوس از موقع استفاده کرده تاج و تخت مقدونی را از او گرفت و او را به قول دیودور نابود ساخت (۲۹۳ ق.م). بعد او به فاصله کمی به تدارک یک سفر جنگی به آسیای صغیر پرداخت و این اقدام باعث وحشت

---

1. Stratonice
2. Phila
3. Antigone Gonatas
4. Poliorcitès

لیزیماک و بطلمیوس گردید. در نتیجه پادشاه مصر با پیرّوس پادشاه اِپیر در مذاکره شد که او با لیزیماک به مقدونیّه حمله برد و سِلکوس کیلیکیّه را تصرّف کند. مقدونی‌ها چون پیرّوس را قوی دیدند و نیز صفات او را صفات اسکندر پنداشتند گفتند که او از همه به اسکندر شبیه‌تر است و باید چنین شخصی پادشاه مقدونیّه باشد. بنابراین دِمتریوس را رها کرده به طرف پیرّوس رفتند و دِمِتریوس مدّتی در کنار ماند ولی مأیوس نگردید و پس از چندی لشکری جمع کرده به آسیای صغیر درآمد و شهر سارد را گرفت. آگاتوکْل[1] پسر لیزیماکِ قصد او را کرد ولی بهره‌مندی نیافت. بعد چون قشون دِمِتریوس دچار قحطی آذوقه و علوفه گردید از راهی که اسکندر به داخله آسیای صغیر رفته بود حرکت کرد، تا تارسوس[2] پیش رفت و در اینجا با داماد خود سِلکوس داخل مذاکره شد. در ابتدا سِلکوس می‌خواست با او همراهی کند ولی پاتروکل پسر لیزیماک رأی او را زد. زیرا به او گفت نباید به چنین شخصی جاه‌طلب و ناراحت اجازه دهی در حدود مملکت تو اقامت گزیند. سِلکوس را این حرف مؤثّر افتاد و در نتیجه سپاهی برداشته به قصد دِمتریوس به کیلیکیّه رفت. دِمتریوس با کمال رشادت به استقبال او شتافت و چند بار قوای سِلکوس را درهم شکست ولی ناگهان ناخوش شد و مجبور گردید که با عدّه‌ای از همراهان خود فرار کند. بعد بزودی شفا یافت و با نهایت جسارت در سردسته کوچکی از سپاهیان خود که نسبت به او وفادار بودند به سوریّه تاخت. سلکوس از عقب او رفت. وقتی که به او نزدیک شد دِمتریوس خواست به طرف ساحل دریا رود ولی موفّق نگردید و تسلیم شد. در ابتدا سِلکوس با دِمتریوس چنان رفتار کرد که با پادشاهی می‌کنند. ولی بعد او را به آپامِآ[3] یعنی شهری که در سوریّه در کنار رود اُرُونْتِس[4] بنا کرده بود فرستاد و دو سال بعد دِمتریوس درگذشت. پلوتارک گوید (دِمِتریوس، بند ۶۱)، که او سه سال در خِرسونِس تراکیّه در تحت نظر بود و از تنبلی و عیش و عشرت و شرب زیاد درگذشت. مرگ او سایه بر نام سِلکوس افکند و باعث تأسّف او شد. زیرا مردم می‌گفتند که دْرُمی‌خِتْ پادشاه تراکیّه، با اینکه بربر (غیر یونانی) بود با لیزیماک پادشاه سابق تراکیّه که اسیر وی گردید چنان رفتار کرد که به پادشاهی می‌برازید. امّا دیودور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۲۱): لیزیماک دوهزار تالان[5] به سلکوس می‌داد که دِمتریوس را به قتل برساند. ولی او از جهت خویشی با

---

1. Agatoclès
2. Tarsus
3. Apaméa
4. Orontès
۵. یازده میلیون و دویست هزار فرنگ طلا یا ۵۶ میلیون ریال.

تنفّر این پیشنهاد را رد کرد. پلوتارک باز راجع به دِمِتریوس گوید که او به آن‌تونیوس (یکی از زمامداران روم که شرح احوالش بیاید) شباهت زیاد داشت. دِمِتریوس بهره‌مندی‌های درخشان و شکست‌های بزرگ در زندگانی خود دید. بلندی‌ها و پستی‌های زیاد پیمود. اقبال با او دمساز بود و ادبار نیز. یافته‌های خود را گم می‌کرد و ناگهان بازمی‌یافت (کتاب دِمِتریوس).

اسارت دِمِتریوس و وقایعی که پس از آن روی داد بر ابهّت سلکوس افزود و او بر دو رقیب خود یعنی لیزیماک پادشاه تراکیّه و بطلمیوس لاگُس پادشاه مصر برتری یافت. بعد، بطلمیوس که به کهولت رسیده بود، از سلطنت استعفا کرد. ولی تاج و تخت را به پسر ارشدش بطلمیوس کِرائونوس[1] که از خواهر کاسّاندر بود نداد و پسر دیگر را که از زنی دیگر زاده و موسوم به بطلمیوس فیلادِلف[2] بود جانشین خود کرد. بطلمیوس کِرائونوس فرار کرده به دربار لیزیماک رفت. در ابتدا او را خوب پذیرفتند. ولی بعد دسایسی برعلیه آگاتوکل پسر لیزیماک کرد و پدر اتّهامات دروغی را باور داشته امر به قتل پسرش داد. زن و اطفال و دوستان آگاتوکل به سلکوس پناه بردند و بطلمیوس کرائونوس هم بزودی به دربار سلکوس رفت. زیرا روابط دوستانه بین لیزیماک و بطلمیوس فیلادِلْف از جهت وصلتی برقرار گردیده بود. بر اثر این وضع کدورتی بین سلکوس و لیزیماک روی داد و چون بی‌تقصیری آگاتوکل ثابت شده و مردم از لیزیماک متنفّر گشته بودند، سلکوس از این تنفر استفاده کرده به آسیای صغیر حمله برد. بعد او فاتحانه از لیدیّه و یونیّه و فریگیّه گذشت و در کُرپدیون[3] نزدیکی سارد جدالی وقوع یافت که لیزیماک در آن کشته شد (۲۸۱ ق.م).

پس از مرگ لیزیماک سِلکوس یگانه شخصی بود که از سرداران اسکندر باقی مانده بود. در این زمان او بزرگ‌ترین پادشاه عصر خود به شمار می‌رفت زیرا بر مستملکات وسیع خود مملکت لیزیماک را هم ضمیمه کرد. پس از آن در همان سال فتح، سلکوس چون خیلی پیر بود خواست از سلطنت ممالک وسیع خود استعفا کرده آن را به پسرش واگذارد و باقی عمر خود را در مقدونیّه سلطنت کند. زیرا این مملکت را که خانهٔ خود می‌دانست خیلی دوست می‌داشت. ولی مقدّر نبود که به مقدونیّه برسد و وقتی که می‌خواست از بغاز داردانل بگذرد در حالی که به روایتی مربوط به یک محراب قدیم گوش می‌داد، به دست بطلمیوس کِرائونوس کشته شد (۲۸۱ ق.م).

---

1. Ptolémée Kéraunus
2. Ptolémée Philadelphe
3. Koropédion

آپ‌پیان گوید (کتاب سوریّه، بند ۶۳) که پس از این واقعه انتشار دادند: بـه سِـلکوس غیبگوها گفته بودند که برای رفتن به اروپا شتاب نکند و مخصوصاً از آرْگُس (واقع در یونان) احتراز جوید. ولی چنین اتّفاق افتاد که سِلکوس در حین مسافرت از نزدیکی شهر لیزیماخیا[1] که لیزیماک بنا کرده بود گذشت و در اینجا محرابی آرْگُس نام بود که درباب آن می‌گفتند یونانی‌هایی که از آرْگُس آمده می‌خواستند به جنگ تروا[2] بروند در اینجا ماندند. سِلکوس به این روایت گوش می‌داد که بطلمیوس کِرائونوس از پشت ضربت خود را زد (معلوم است که این نوع غیبگویی‌ها را پس از روی دادن واقعه انتشار می‌دهند.م.).

صفات سِلکوس و تأسیسات او

درباب سِلکوس، بنابر آنچه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند، مـی‌توان عقیده داشت که یکـی از عـاقل‌تر و مآل‌بـین‌ترین سـردار اسکـندر بوده به اندوختن مال حرص نداشته و مانند اکثر سرداران اسکـندر غارت کردن و ایذاءِ مردم راضی نمی‌شده. این صفات او را با شجاعت و عزمش باید جهات بهره‌مندی‌هایش دانست، چه مردمان گوناگون چون حقگزاری او را می‌دیدند، برای مصون ماندن از شرّ مقدونی‌های دیگر با میل به او می‌گرویدند.

درباب تأسیسات او در فصلی که راجع به تشکیلات دولت سِلوکی است و بیاید، صحبت خواهیم داشت. عجالتاً همین قدر گوییم که به قول آپ‌پیان مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی او بیش از ۶۰ شهر بنا کرد. از جمله: ۱۶ شهر موسوم به آن‌تیوخیا[3]، یعنی انطاکیّه به اسـم آن‌تیوخوس پدر سِلکوس، ۹ شهر موسوم به سلوکیّه[4] به نام خود او ۵ شهر به اسم لااُدیسه[5] مادر سِلکوس، ۳ شهر به اسم آپامِآ[6] زن ایرانی او، یک شهر به نام ستراتـونیسه[7] زن دوّم سِلکوس دختر دِمِتریوس. شهرهای دیگری هم سلکوس بنا کرد که به اسم اسکندر اسکندریّه نامید یا به آنها اسامی شهرهای یونانی داد و یا بالاخره به نامی به یاد فتوحات خود موسوم داشت.

درباب سِلکوس تا به طرز رفتار سلوکی‌ها در مشرق برسیم عجالتاً به اختصار می‌توان گفت که در فنّ مملکت‌داری مشی او برخلاف سیاست اسکندر بود. اسکندر، چنانکه گذشت، پس از اینکه مشرق را تسخیر کرد فهمید که مقدونیّه و یونان کوچک‌اند برای اینکه مشرق را

---

1. Lysimachia
2. Troie
3. Antiochiá
4. Seleucia
5. Laodicée
6. Apaméa
7. Stratonicée

نگاهدارند. این بود که خواست به وسیله اختلاط و امتزاج اهالی مشرق را به مغربی‌ها نزدیک کند و آنها را مساوی یکدیگر بداند. ولی سِلکوس و سلوکی‌ها رفتارشان چنین نبود. بین مردمان شرقی و مقدونی‌ها فرق می‌گذاشتند: اینها آقا بودند و شرقی‌ها تبعه‌یابنده. یکی از جهات اینکه دولت سلوکی کم پایید همین نکته بود چنانکه در جای خود مشروحاً بیاید.

پایتخت او در ابتدا سلوکیّه بود (در کنار راست دجله) که در قرون بعد با تیسفون اشکانی و ساسانی یک شهر شد، ولی بعد سلکوس انطاکیّه را در کنار رود اُرُن‌تِس در نزدیکی دریای مغرب، پایتخت کرد. سِلکوس برای اینکه در ممالک او شورش‌های پی‌درپی روی ندهد و بتواند آنها را اداره کند مستملکاتش را به ۷۲ بخش تقسیم و برای هرکدام یک نفر والی (ساتراپ)[1] معیّن کرد. بنابراین ایالت‌های او کوچک‌تر از ایالات هخامنشی و اسکندر بودند. ولی باید در نظر داشت که ایالات آسیای علیا یعنی ایران شمال شرقی و شرقی بیشتر به حال سابق باقی ماندند. بزرگ‌ترین ایالت دولت سلوکی را در مغرب «سلوکیدا» می‌نامیدند و آن عبارت بود از قسمت جنوب شرقی کیلیکیّه و جنوب کُمّاژِن و سوریّه علیا. این قسمت چهار شهر بزرگ داشت: انطاکیّه، سلوکیّه پیه‌رِی[2]، آپامِآ، لائُدیسه (کُمّاژِن بین کیلیکیّه و کاپادوکیّه و بین‌النّهرین واقع بود. سایر صفحات مذکور را در کتاب دوّم این تألیف کراراً شناسانده‌ایم).

از شهرهای دیگر دولت سلوکی و نیز از تشکیلات و ترتیبات آن عجالتاً می‌گذریم زیرا در این باب پایین‌تر صحبت خواهد بود.

بالاخره راجع به سِلکوس باید گفت که او اهمیّت زیاد به حفظ روابط دوستانه با مقدونیّه می‌داد و چنانکه بالاتر گذشت، سْتراتونیس دختر دمتریوس را گرفت. بعد آنتیوخوس پسر سِلکوس از آپامه زن ایرانی او که ولیعهد بود عاشق زن پدر خود گردید و به درجه‌ای این عشق شدّت یافت که می‌خواست خودکشی کند. در این احوال سلکوس برای ابراز محبّت خود نسبت به آنتیوخوس سْتراتونیس را به زنی او داد (بوشه‌لِکلِرْک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۴۰). این کاری بود تنفّرآور که شاید در تاریخ نظیر نداشته باشد. اگرچه بوشه‌لِکلرکْ گوید (همانجا) که این کار اکنون موافق اخلاق ما تنفّرآور است ولی برای مشرق مزده‌پرست اهمیّتی نداشت و یک اقدام سیاسی عاقلانه بود. باری بدین نحو ولیعهد یا پادشاه آینده سلوکی با

---

۱. Satrape، یونانی شده خْشَثْرَ پَوان پارسی قدیم که به معنی شهریان است.

۲. Séleucie de Piérie، این سلوکیه در سوریه واقع و غیر از سلوکیه دجله بود.

خانواده سلطنت مقدونی خویشاوندی یافت. پس از آن سلکوس به این وصلت اکتفا نکرده دختر خود فیلیا را، به دایی مقدونی او آنتی‌گون گوناتاس[1] داد.

راجع به آنتیوخوس ولیعهد دولت سلوکی نوشته‌اند (بوشه‌لِکلِرْک، همانجا)، که قبل از جنگ ایپ‌سوس محلّ اقامتش در مَرگیان[2] (مرو کنونی) در شهر نِسا[3] بوده و سکّه‌هایی در اینجا به اسم سِلکوس و آنتیوخوس با هم یافته‌اند. در اسنادی که با خطوط میخی نوشته شده نیز هر دو اسم قید شده (سیلوکو، آن‌تیوکو) و تاریخ این اسناد از سال ۲۳ تاریخ سلوکی است (یعنی از ۲۸۹ ق.م، زیرا مبدأ تاریخ سلوکی ۳۱۲ ق.م است.م.).

از کارهای سِلکوس که راجع به مشرق است این اطّلاعات نیز به دست آمده. پاتروکْل[4] امیرالبحر سلکوس تمام بحر خزر را در آن زمان پیموده و اکتشافاتی کرده ولی اشتباهی هم در اکتشافات او روی داده. توضیح آنکه پنداشته است که دریای گرگان (خزر کنونی) با اقیانوس هند اتّصال می‌یابد. این اشتباه را چهار قرن بعد بطلمیوس کلودیوس[5] (صاحب اَلْمَجِسْت) رفع کرده. نیز معلوم است که سِلکوس چهار دفعه سفیری به پالی‌بوتْرا[6] پایتخت پادشاه هند چان‌دراگوپتا فرستاده. این سفیر جغرافیادان و مورّخی مِگاستن[7] نام بود و کتبی موسوم به ایندیکا[8] راجع به جغرافیا، شرایط طبیعی و عادات و اخلاق مردمان هند نوشته که دیودور و اسْترابون و آرّیان و دیگران اقتباساتی زیاد از او کرده‌اند. امّا باید گفت که تمامی نوشته‌هایش را نمی‌توان معتبر دانست. کتب او هم گم شده و قطعاتی فقط از آن باقی است. ولی دیودور از مندرجات کتب او صحبت داشته (کتاب ۲، بند ۳۵- ۴۲). از کارهایی که به سلکوس نیکاتور نسبت می‌دهند (پلین، کتاب ٦، بند ۳۴) این است که می‌خواسته دریای آزووْ (پالوس مِاُتید)[9] را با دریای خزر اتّصال دهد زیرا در آن زمان تصوّر می‌کرده‌اند که دریای خزر با دریای عمان اتّصال می‌یابد و نیز می‌پنداشته‌اند که به وسیلهٔ این کانال می‌توان از دریای آزووْ به اقیانوس هند درآمد.

از آنچه گفته شد معلوم است که سلطنت سلکوس نیکاتور (سلکوس فاتح) از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق.م بود.

---

1. Antigone Gonatas
2. Margiane
3. Nisaea
4. Patroclès
5. Ptolémée Claudius
6. Palibothra
7. Mégasthène
8. Indica
9. Azow (Palus Méotide)

مبحث دوم. آنتیوخوس اول (سوتِرْ)

او پسر سلکوس از آپامِه زن ایرانیش بود و پس از او به تخت نشست (۲۸۱- ۲۶۱ ق.م). قتل سلکوس بنای دولت جدید او را متزلزل ساخت، چه سپاه برّی و بحری او در جنگ‌ها شکست خورد و چنین به نظر می‌آمد که دولت جوان سلوکی واژگون خواهد شد. ولی وسعت مملکت و فقدان راههای خوب به آنتیوخوس پسر جوان ولی مجرّب سلکوس کمک‌های گرانبها کرد. بدین معنی که به او فرصتی داد تا قوای خود را جمع‌آوری کرد. در ابتدا، او تمام حواسش را به استحکام مقام خود در سوریّه متوجه داشت و به آنتی‌گون گوناتاس پسر دمتریوس نزدیک شد و آنتی‌گون با بطلمیوس کرائونوس برای حفظ مقدونیّه جنگیده او را به یونان وسطی راند (۲۸۰ ق.م).

سال بعد سانحهٔ بزرگی برای مقدونیّه و یونان روی داد: مردمانی که در تاریخ به گالّی[1]ها معروف‌اند و آنها را از نژاد سِلتی[2] می‌دانند و یونانیان آنها را گالاثیان[3] می‌نامیدند، مقدونیّه و یونان را معرض تاخت و تاز قرار دادند. اینها مردمی بودند قوی و سلحشور ولی دور از تمدّن. استیلای اینها بر شبه جزیره بالکان وحشت و اضطرابی غریب در قلوب اهالی این مملکت افکند. بخصوص که می‌گفتند گالّی‌ها یک قرن و اندی پیش به روم حمله کردند و رومی‌ها از راندن آنها عاجز گردیده با دادن پولی گزاف از روم خارجشان کردند. بطلمیوس کرائونوس به جنگ آنها رفت و کشته شد (۲۸۰ ق.م). پس از آن مقدونیّه میدان تاخت و تاز آنها گردید. این مردمان وحشی کودکان را می‌کشتند، شهرها و دهات را غارت می‌کردند، ابنیه را آتش می‌زدند. سال بعد گالّی‌ها از تنگه ترموبیل گذشته یونان را میدان قتل و غارت کردند و چندی بدین منوال گذشت تا بالاخره یونانی‌ها جمع شده و در نزدیکی دِلف شکستی به گالّی‌ها داده آنها را از یونان راندند.

دیودور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۲۲): وقتی که بْرِنْنوس[4] پادشاه گالّی‌ها به معبدی درآمد به تقدیمی‌های طلا و نقره توجّهی نکرد و فقط هیکل‌های خدایان را که از چوب و سنگ ساخته بودند برگرفته بسیار خندید از اینکه صورت خدایان را مانند صورت انسان می‌سازند و آن هم از چوب و سنگ. این گفته دیودور شایان توجه است و می‌رساند که گالّی‌ها با وجود اینکه

---

1. Gauliois
2. Celtes
3. Galatiens
4. Brennos

از تمدّن دور می‌زیستند راجع به خدا تصوّراتی داشته‌اند برتر از تصوّرات یونانی‌های متمدّن.

باری آسیای صغیر در ابتدا از حملات این مردم مصون بود. ولی اتّحادی که مردمان قسمت شمالی آسیای صغیر مانند بی‌تی‌نیّه و غیره تشکیل داده بودند و موسوم به اتّحاد شمالی بود خواستند از سلحشوری گالّی‌ها استفاده کنند و آنها را به یاری خود طلبیدند. پس از آن آسیای صغیر هم میدان قتل و غارت و حریق گردید و گالّی‌ها به قدری پیش رفتند که ناحیه‌ای در فریگیّه اشغال کردند. در این احوال آنتیوخوس اوّل مصمّم گشت با آنها جنگ کند و شکست فاحشی به آنها داد. توضیح آنکه قوّه گالّی‌ها مرکّب از ۴۰۰۰۰ سوار زبده و ارّابه‌های زیاد بود ولی فیل‌های جنگی آنتیوخوس باعث وحشت اسب‌های گالّی گردید و پادشاه سلوکی فاتح گشت. پس از آن او جشن‌های بزرگی گرفت و به مناسبت این فتح او را سوتِر خواندند که به معنی ناجی است. درباب ریختن گالّی‌ها به مقدونیّه و یونان و آسیای صغیر عقیدهٔ بعضی بر این است که این واقعه بر اثر فشار ژرمن‌ها بر گالّی‌هایی که درکنار رود دانوب سکنی داشتند روی داد.

نظری به دنیای آنروز

فتنه گالّی‌ها و تاخت و تاز آنها در مقدونیه و یونان و آسیای صغیر دارای اهمیّت بود. زیرا پدید آمدن اینها در این ممالک به عصر اسکندر که زمان جانشینان او و ابتدای دولت‌هایی که تشکیل شده بود نیز جزءِ آن به شمار می‌رود، خاتمه داد.

پس از آن بر خرابه‌های دولت اسکندر سه دولت باقی ماند: دولت سلوکی در آسیای غربی، دولت بطالسه در مصر و دولت مقدونیّه و یونان در اروپا. اوّلی چه از حیث وسعت و چه از این جهت که این دولت مردمان آریایی نیرومند را شامل بود قوی‌تر به نظر می‌آمد. این سه دولت لشکر ملّی نداشتند و هرسه به یونانی‌های اجیر متوسل شده از این راه حوایج جنگی خودشان را رفع می‌کردند. از این جهت است که می‌بینیم هرسه بسیار مقیّدند که نام و شهرت نیک در یونان داشته باشند و نیز از همین جهت بنای این دولت‌ها محکم نبود و زود دستخوش حوادث و دسایس می‌شدند. بعد از این سه دولت درجه اوّل، ممالکی نیز وجود داشتند که وقتی که اسکندر به آسیا آمده بود و حریفی نیرومند مانند داریوش سوّم در پیش داشت مجال نیافته بود به آنها بپردازد و پس از مرگ اسکندر پِردیکّاس آنها را تهدید می‌کرد ولی نمی‌توانست کاملاً مطیع گرداند، چه درافتادن جانشینان اسکندر با یکدیگر فرصتی برای این کارها باقی نمی‌گذارد. نام این ممالک چنین است: مادِ کوچک یا آتروپاتن[1] (آذربایجان)،

1. Atropatène

ارمنستان، کاپادوکیّه، پُنت‌کاپادوکی[1] (در کنار دریای سیاه)، بی‌تی‌نیّه و پرگام[2]. در باب این ممالک سخن در پیش است و ما در جای خود از آنها صحبت خواهیم داشت، عجالتاً درباب مادِ کوچک یا آتروپاتِن گوییم که والی آن آثروپات، در جنگ آخری داریوش سوّم با اسکندر در گُوگمِلْ یکی از سرداران داریوش بود. پس از شکست طرفدار اسکندر گردید و والی مادِ کوچک شد. بعد در موقعی که اسکندر در شوش به مقدونی‌ها زن ایرانی می‌داد، پردیکّاس دختر آثروپات را گرفت (آرّیان، کتاب ۲۹، فصل ۲۹، بند ۳۰- دیودور، کتاب ۱۸، بند ۳- ژوستن کتاب ۱۳، بند ۴ - اسْترابون، کتاب ۱۱، صفحه ۵۲۳).

پس از فوت اسکندر معلوم است که با نیابت سلطنت پردیکّاس، آثروپات به ایالت آذربایجان باقی ماند. زیرا در تقسیم اوّلی ایالات اسکندر در ۳۲۳ مادِ کوچک به سهم او افتاد. این بقای طولانی آثروپات در این مملکت اقتدار او را زیادکرد. پس از آن دودمان او هم در اینجا به حکومت باقی بود و بمرور این مملکت دولتی شد که اسماً جزءِ دولت سلوکی به‌شمار می‌رفت، ولی در معنی مستقلّ بود. حتّی چنانکه بوشه لِکلرْک گوید (تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۵۷) چون یونانی‌ها در اینجا رسوخی نداشتند آذربایجان پناهگاه مذهب زرتشت و تکیه‌گاه ایرانیّت در مقابل یونانیّت گردید.

بیش از این در اینجا از آذربایجان صحبت نخواهیم داشت زیرا نمی‌خواهیم از موضوع خارج شویم. وقایع بعد این مملکت در جای خود بیاید.

اینها بودند ممالکی که اسماً جزو دولت سلوکی به‌شمار می‌رفتند ولی در واقع امر اعتنایی به آن نداشتند و پادشاهانشان را حفظ‌کرده بودند. در اروپا هم دولت‌های کوچکی بودند مانند دولت تراکیّه که در این زمان دولت سِلتی به شمار می‌رفت. زیراگالّی‌ها در اینجا برقرار شده بودند و دول متّحده اِتُلیانی[3] و دول دیگر در یونان و نیز دولت اِپیر در زمان پیرّوس. بنابراین می‌توان‌گفت که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر علاوه بر سه دولت درجه اوّل مذکور یک سلسله دولت‌های درجه دوّم تشکیل شده بودکه مانند زنجیری از آذربایجان تا دریای آدریاتیک امتداد می‌یافتند. در بعض دولت‌هایی که در آسیای صغیر تشکیل شده بود نفوذ ایران پایدار بود. مثلاً درکاپادوکیّه یک خانواده بزرگ ایرانی حکومت می‌کرد و پادشاهان دولت پُنت نسب خودشان را به شاهان هخامنشی می‌رسانیدند. در این باب سخن در پیش است.

1. Pont Capadoce
2. Pergame
3. Etoliens

کارهای دیگر آنتیوخوس اوّل

آنـتیوخوس اوّل (سـوتِرْ) تـقریباً تـمام اوقـات خـود را صـرف نگاهداری ممالک وسیعه‌اش کرد و این کاری بود بس مشکـل، چـه آسیای صغیر از مرکز حکمرانـی دور بـود و بـین سـوریّه و ایـران مسافت‌های زیاد وجود داشت. آنتیوخوس ۱۹ سال در جنگ و جدال با ممالک تابعه یعنی شهرهای یونانی آسیای صغیر و بی‌تی‌نیّه و پرگام گذرانید. گَه مغلوب گشت و گاهی غالب. ولی رویهم رفته وحدت دولت سلوکی را حفظ کرد. زمان سلطنت این پادشاه را در آسیای غربی و بطلمیوس لاگس را در مصر عصر طلایی استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم می‌دانند و گویند که در تحت تأثیر این عنصر، بِرُس کلدانی[1] از روی مدارکی که به خطّ میخی بوده تاریخ کلده را نوشت (این کتاب چنانکه گفته شد مفقود گشته و اکنون فقط اوراقی از آن در دست است. پایین‌تر بیاید که بعضی او را ایرانی می‌دانند نه کلدانی و گویند که بِرُس مصحّف فیروز است.م.).

ترجمهٔ تورات را به زبان یونانی نیز بعضی به این زمان نسبت می‌دهند و گویند به توسط یهودی‌های مصر انجام شده. آنتیوخوس اوّل در اواخر عمر خود با مصر جنگید (۲۷۴ ق.م). در ابتدا بطلمیوس موفق بود. ولی وقتی که آنتی‌گون گوناتاس پسر دِمِتریوس و بـرادرزن آنتیوخوس داخل جنگ شد مصری‌ها در جزیرهٔ کُس شکست خوردند.

این جنگ را جنگ اوّل سوریّه با مصر می‌نامند (۲۷۴- ۲۷۱ ق.م). در ۲۷۱ ق.م جنگی بین بطالِسه مصر با مقدونیّه شروع گردید. ولی آنتیوخوس دخالتی در این جنگ نکرد زیرا اوّلاً کارهای داخلی سلوکی به او مجالی برای دخالت نمی‌داد و دیگر اینکه در نفع او بود که بین دو رقیب او جنگ به درازا کشد. زیرا هریک غالب می‌آمد نظری به جزایر بحرالجزایر یونانی و آسیای صغیر می‌افکند.

این پادشاه ادبیّات یونانی را دوست می‌داشت و به امر او اُدیسه[2] تصنیف هومر شـاعر معروف یونانی را انتشار دادند.

از فهرست کتب تروگ پومپه چنین استنباط می‌شود که آنتیوخوس اوّل پسر کوچک‌تر خود را که نیز آنتیوخوس نام داشت در زمان حیات ولیعهد کرده بود زیرا پسر بزرگ‌ترش سلکوس نام توطئه‌ای برضدّ پدر ترتیب داد و در ازای آن به قتل رسید. کتیبه‌های میخی بابلی

---

1. Bérose

2. Odyssée

این روایت را تأیید می‌کند زیرا از ۲۸۰ تا ۲۶۸ ق.م در اسناد اسم آنتیوخوس و سلکوس ذکر شده، ولی از ۲۶٦ به بعد اسم آنتیوخوس، یعنی آنتیوخوس اوّل که پادشاه بوده و اسم آنتیوخوس پسر او که به جای سِلکوس مقتول، ولیعهد گردیده بود مفقود است. مادر سِلکوس مقتول و آنتیوخوس برادر او همان سْتراتونیس بود که ذکرش بالاتر گذشت. کتیبه‌ای از شهر سی‌ژِه[1] در آسیای صغیر به‌دست آمده که دلالت می‌کند بر اینکه آنتیوخوس اوّل یک زن دیگر هم که خواهر او بوده داشته. در اینجا مورّخین دچار تردید گشته‌اند که لفظ خواهر را به چه معنی باید فهمید آیا واقعاً آنتیوخوس اوّل خواهری داشته که مجهوله است و مانند بطلمیوس فیلادِلف پادشاه مصر که خواهرش را ازدواج کرد او هم خواهرش را ازدواج کرده بود یا خواهر عنوان درباری ملکه (سْتراتونیس) بوده. گمان قوی این است که خواهر را به معنی حقیقی این لفظ باید فهمید زیرا آنتیوخوس دوّم هم لاُدیس نامی راگرفت و او از طرف پدر خواهر وی بود.

بعضی حدس می‌زنند که توطئه سِلکوس برضدّ پدر، بر اثر همین اقدام آنتیوخوس اوّل بوده زیرا سِلکوس به حمایت مادر آمده و بعد به قتل رسیده است.

اِتْ‌یِنْ بیزانسی به مناسبت ذکر مستعمراتی که آنتیوخوس بناکرده بود گوید که مستعمره‌ای به اسم زنش نِسا[2] نام بود و مستعمره دیگر به اسم خواهرش لاُدیس نام.

کلیّتاً اخبار و روایات راجع به تاریخ سلوکی‌ها درهم و برهم است و در مواردی زیاد معلوم داشتن تاریخ وقایع مشکل. بخصوص که اسامی پادشاهان و اشخاص دیگر چند اسم است که همواره تکرار می‌شود و شهرهایی هم که سلکوس اوّل بناکرده بود چنانکه گذشت، غالباً به اسم آنتیوخوس است یا سلکوس ـ لاُدیس است یا آپامِآ. بنابراین نمی‌توان مسائل را به طور قطعی حلّ کرد، ولی کلیّتاً راجع به خانواده سلوکی این نظر حاصل می‌شود که سلوکی‌ها چند زن داشته و زواج را تا درجهٔ دوّم قرابت نسبی از طرف پدر جایز می‌دانسته‌اند (بوشه لِکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۷۳). بنابراین حقّ داشتیم بگوییم که مقدونی‌ها از حیث اخلاق و ترتیبات خانواده بر اکثر ملل آسیا مزیّت نداشتند. در این باب باز صحبت خواهیم داشت.

در اواخر عمرش آنتیوخوس پیش از مردن فیله‌تروس[3] پادشاه پرگام خواست استفاده کند و این مملکت را به تابعیّت محض برگرداند. ولی از اِوْمِنْ اوّل پادشاه پرگام (۲٦۲- ۲۴۱ ق.م) در سارد شکست خورد (۲٦۲ ق.م ـ اسْترابون، کتاب ۱۳، صفحه ٦۲۴).

---

1. Sigée
2. Nesa
3. Philaetros

مبحث سوم. آنتیوخوس دوم

پس از پدر به تخت نشست (۲۶۱- ۲۴۶ ق.م) و پس از چندی عنوان «تهأس»[1] را که به معنی خداوند یا خداوندگار است اتخاذ کرد. این کار ناشایست جالب توجّه است، چه پادشاهان بزرگ آسور و ماد و شاهنشاهان هخامنشی که قبل از سلوکی‌ها بودند به عنوان آقای شاهان یا شاه بزرگ و شاه شاهان اکتفا کردند. اسکندر نیز چنانکه گذشت، خود را پسر خدا می‌دانست، نه خدا. بنابراین می‌توان گفت که سلوکی‌ها برای اوّل دفعه این عنوان را در آسیا داخل کردند. این عنوان را شهر میلِت در آسیای صغیر به آنتیوخوس داد، چه او این شهر یونانی را از دست جبّاری تی‌مارخوس[2] نام خلاصی بخشید و به آن آزادی داد.

آنتیوخوس دوّم در ابتدای سلطنت جنگ پدر را با مصر ادامه داد (۲۵۸- ۲۵۰ ق.م) ولی بالاخره طرفین صلح کردند و بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر دختر خود بِرِنیس[3] را برای پادشاه سلوکی به حباله نکاح درآورد و آنتیوخوس زن اوّلی خود را موسوم به لاأُدیس که از طرف پدر خواهرش نیز بود با اینکه اولادی از او داشت از خود دور کرد. این جنگ را با مصر جنگ دوّم نامند. در سلطنت این پادشاه از وسعت دولت سلوکی کاست.

قیام باختر

در سال ۲۵۶ ق.م باختر با سغد و مرو متّحد گشته، از دولت سلوکی جدا شد. قائد این کار دیودوت[4] یونانی بود که در این قسمت ایران دولتی تشکیل کرد و این دولت چندی دوام یافته به دولت باختر و یونانی معروف گردید و بعد جزءِ دولت پارت شد (به این واقعه پایین‌تر رجوع خواهیم کرد). سلوکی‌ها در ابتدا متعرّض این دولت نشدند و بعد که خواستند آنرا به اطاعت درآورند، بنای آن محکم گشته بود.

قیام پارْتْ

شش سال پس از قیام باختر پارتی‌ها هم از دولت سلوکی جدا شدند (۲۵۰ ق.م). قائد این واقعه مهم اَرْشکْ بود که شرح آن در تاریخ دولت پارت بیاید. عجالتاً همین قدر گوییم وقتی که آنتیوخوس دوّم خبر قیام پارتی‌ها را شنید یقیناً به خیالش خطور نمی‌کرد که شالودهٔ چه دولت مهیبی ریخته شد و چه قوم جوان تازه نفسی پا به عرصه تاریخ گذارد. مسلّماً نمی‌توانست تصوّر کند که این قوم نیرومند که تا آن وقت در گمنامی می‌زیست، نقشه سیاسی آسیای غربی را به‌هم خواهد زد و تاریخ آنرا به مجرایی دیگر خواهند انداخت.

---

1. Theos
2. Timarchos
3. Bérénice
4. Diodote ، اسم او را تئودوت هم نوشته‌اند.

سایر وقایع

بالاتر گفته شد که آنتیوخوس لائُدیس زن اوّلی خود را طلاق داد. از آنجا که آنتیوخوس خیلی عیّاش و شهوت‌پرست و فاسدالاخلاق بود، این زن بالاخره موفق شد که او را به طرف خود جلب و مسمومش کند (۲۴۶ ق.م). پس از فوت آنتیوخوس، جنگ درونی بشدّتی هرچه تمام‌تر در دولت سلوکی درگرفت و لائُدیس و بِرِنیس در سر تخت سلطنت با هم درافتادند. نفوذ زن اوّلی بیشتر بود، چه او پسری داشت سلکوس نام که می‌توانست بر تخت نشیند ولی نیروی زن دوّم بر زن اوّل می‌چربید، چه اگر می‌توانست فرصتی به‌دست آرد مصر به حمایت او می‌آمد. لائُدیس موقع را تشخیص داده به دشمن خود حمله کرد و اشخاصی را بر آن داشت که طفل را دزدیدند. مادر طفل نیفسرد و چندان قوّت قلب نشان داد تا بهره‌مند گردید قسمت محکم قصر را اشغال کند. بعد دشمن او چون موقع وی را متین و محکم دید از دَرِ دوستی درآمد و بِرِنیس به سوگند او اطمینان کرد و در نتیجه به قتل رسید. در این احوال بطلمیوس دوّم پادشاه مصر مرد و پسرش بطلمیوس سوّم اِورِگِت[1] به تخت نشست. او پیاده نظامی زبده جمع کرده به طرف سوریّه رفت. این جنگ را در تاریخ جنگ سوّم سوریّه نامیده‌اند (۲۴۶- ۲۴۰ ق.م) و راجع به وقایع آن اطلاعات صحیح کم است. سنگی در نزدیکی سواکین به‌دست آمده و خطوطی بر آن نوشته شده که راجع به این جنگ است و مضمونش چنین: «او (یعنی بطلمیوس) پیاده، اسب و بحریّه و فیل‌های حبشی و فیل‌های سکنه تروگ‌لود (محلّی است درکنار دریای احمر) که خود او و پدرش در این صفحات به دست آورده و برای جنگ تجهیز کرده بودند جمع کرده به آسیا رفت و تمام صفحات این طرف فرات راگرفت... بعد، از فرات گذشته بین‌النّهرین و شوش و پارس و ماد و تمام ولایات را تا باختر تسخیر کرد... و از راه کانال‌ها قشون فرستاد...» پس از این جمله ذکر وقایع قطع می‌شود ولی به طور اجمال از وقایع دیگر معلوم است که حوادثی در مصر روی داده و پادشاه مزبور مجبور شده که برگردد. بنابراین سفر جنگی او تاخت و تازی بوده نه تسخیر دائمی مملکتی. با این حال نیز محقّق است که مصری‌ها بهره‌مند گشته‌اند بنادر زیادی به دست آرند. به هرحال معلوم نیست که آخرین مرحله جنگ در چه تاریخ بوده و چه نتیجه داده.

از وقایع سلطنت آنتیوخوس نیز این است که دختر خود ستراتونیس را به آریارات[2] پسر آریارامن[3] پادشاه کاپادوکیّه داد و این قضیّه می‌رساند که او چون نمی‌توانسته از عهده پادشاه

---

۱. Evergète ، نیکوکار

2. Ariarathe

3. Ariaramne

کاپادوکیّه برآید از راه وصلت می‌خواسته او را طرفدار خود گرداند (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹ ـ اسْترابون، کتاب ۱۲، صفحهٔ ۵۳۴).

به هرحال او با این اقدام سلطنت پادشاه کاپادوکیّه و پسرش را که بعدها آریارات سوّم می‌نامیدند شناخت.

مبحث چهارم. سلکوس دوم (کالی‌نی‌کوس)[1]

او بعد از پدر به تخت نشست (۲۴۶- ۲۲۶ ق.م). راجع بـه مـرحـله دوّم جـنگ سـوّم سوریّه با مصر که بعد از فوت آنتیوخوس دوّم شروع شده بود، همین قدر معلوم است کـه سلکوس دوّم پسر آنتیوخوس با مصری‌ها جنگ کرده شکست خورد و بحریّه او هم از جهت طوفانی در دریا معدوم گردید. در این احوال سـخت سِـلکوس بـرادر خـود آنـتیوخوس هی‌یِراکس[2] را به کمک طلبید. او در این وقت چهارده ساله و نزد مادر خود بود. وقتی که بطلمیوس این خبر شنید و نیز دانست که قشونی به طرف مصر حرکت کرده خواستار صلحی برای ده سال شد و حال آنکه آنتیوخوس و مادر او خیال نداشتند به سِلکوس کمک کنند. زیرا ملکه آنتیوخوس را بیشتر دوست می‌داشت و می‌خواست او بر تخت نشیند و با این مقصود از تمام مملکت یاری می‌طلبید. بنابراین جنگ با مصر باز به شدّت درگرفت و در ابتدا سلکوس بر دشمنان خود فایق آمده راه خود را صاف کرد. ولی وقتی که مهرداد دوّم پادشاه پُنتْ به طرفداری آنتیوخوس برخاست و گالّی‌ها را به کمک طلبید، قوّه متّحد پُنتی و گالّی عرصه را بر سِلکوس تنگ کردند و در آن‌سیرا[3] واقع در فریگیّه (آنقرای کنونی پایتخت ترکیّه) جنگی روی داد که سپاهیان اجیر گالّی قوای سلکوس را تارومار کردند و ۲۰۰۰۰ نفر از سپاه او در این جنگ کشته شد (۲۳۵ ق.م؟). در ابتدا شایع گردید که سلکوس هم در این جنگ کشته شده ولی بعد معلوم شد که فرار کرده به کیلیکیّه رفته است و در آنجا مشغول جـمع‌آوری باقی‌مانده لشکر شکست ـ ـ خورده‌اش می‌باشد. بر اثر این جنگ، ولایات آسیای صغیر در طرف شمال کوههای «توروس» به طور قطعی از دولت سـلوکی جـدا شـدند و در ایـنجا، آنتیوخوس هی‌یِراکسْ برادر سلکوس دوّم به تخت نشست. ولی مقام او محکم نـبود، چـه

---

۱. (Seleucus II (Callinocos، در یونانی به معنی فاتح درخشان است.

2. Antiochus Hiérax

۳. Ancyra، به یونانی آنکورا.

گالّی‌ها که قوّه و قدرت خود را خوب حسّ کرده بودند او را راحت نمی‌گذاردند و از این جهت مقام او متزلزل بود. در این احوال دو برادر صلاح خود را در این دیدند که صلح کنند و هریک به امور مملکت خود بپردازد. پس از آن سِلکوس دوّم به طرف پارتی‌ها که از دیرزمانی از دولت سلوکی جدا شده بودند متوجّه شد. وقایع این جنگ در جزءِ تاریخ پارت بیاید. در اینجا همین قدر لازم است گفته شود که سلکوس دوّم در این لشکرکشی به پارت بهره‌مندی نداشت، چه در ابتدا از ارشک شکست خورده به طرف بیابان‌های کویر رفت. ولی بزودی با دیودوت پادشاه باختر که نیز از دولت سلوکی جدا شده و استقلال خود را اعلام کرده بود متّحد گشته با قوّه‌ای برگشت و سلکوس عقب نشسته به سوریّه مراجعت کرد. بالاتر گفته شد که در آسیای صغیر دولت‌هایی به وجود آمدند که در حقیقت از دولت سلوکی تمکین نداشتند و یکی از آنها پرگام بود. در اینجا شخصی آتّالوس نام در حدود ۲۴۰ ق.م به تخت نشست و به کارهای دولت رونقی داد. از کارهای او جنگ‌های سختی بود که با گالّی‌ها کرد و آنها را از سواحل آسیای صغیر به کوههای این مملکت براند. پس از آن درصدد توسعه متصرّفات خود برآمد و به متصرّفات آنتیوخوس هی‌یِراکس تجاوز کرد. کار او در این زمان به قدری مشکل شد که نگاهداری سارد هم سخت بود. در این احوال، آنتیوخوس هی‌یِراکس خواست گم‌کرده‌های خود را در سوریّه بازیابد و با این مقصود به بین‌النّهرین تاخت، ولی در اینجا هم از سلکوس شکست خورد و به کاپادوکیّه گریخت. بعد در ۲۲۹ ق.م با آتّالوس جنگ کرد و در چهار جدال پی‌درپی شکست خورد. بالاخره او فرار کرده به تراکیّه رفت و در اینجا به دست گالّی‌ها کشته شد.

بر اثر این وقایع، مقام آتّالوس در آسیای صغیر محکم گردید. بخصوص که به‌واسطه فوت سلکوس ممکن نبود از طرف دولت سلوکی قوّه‌ای به آسیای صغیر حمله کند. کلیتاً تاریخ آسیای غربی در این زمان مندمج و تاریک است و سنوات وقایع هم به طور تقریبی معیّن شده. چنین به نظر می‌آید که در این زمان منازعات و جنگ‌ها بین دولت‌های آسیای صغیر و سوریّه زیاد بوده و وضع ثابتی در هیچ جا وجود نداشته.

سِلکوس دوّم در ۲۲۷ یا ۲۲۶ از اسب افتاد و مرد. این سلکوس لقب (کالّی‌نی‌کوس) اختیار کرده بود که در یونانی به معنی فاتح درخشان است. ولی از ذکر وقایع معلوم است که این لقب به او نمی‌برازیده زیرا اکثر وقایع این زمان به عدم بهره‌مندی او تمام شده. در زمان او تقریباً تمام آسیای صغیر از تصرّف سلوکی‌ها بیرون آمد، ولایات جنوبی سوریّه هم جدا

شدند و در تصرّف خانواده سلوکی فقط شمال سوریّه داخلی و کیلیکیّه و لائُدیسه در کنار دریای مغرب باقی ماندند. در ایران هم از آنچه بالاتر گفته شده می‌دانیم که آذربایجان و پارت و باختر از دولت سلوکی جدا شده بودند و مستملکات سلوکی فقط تا همدان و تخت‌جمشید (پرس‌پولیس) امتداد می‌یافت. در این صفحات نیز چنانکه از وقایع برمی‌آید ایلات و عشایر کوهستانی که مواقع محکم داشتند از جانشینان اسکندر و بعدتر از سلوکی‌ها تمکین نداشتند چنانکه کوسّیان در وقت عبور آنتی‌گون از صفحه آنها از او باج خواستند. او موفق نشد آنها را به اطاعت درآورد و بعد از دادن تلفات زیاد پشیمان گردید که چرا هدایا و پولی به آنها نداد و این قدر خسارت به او وارد آمد.

در خاتمه مقتضی است گفته شود که چون سلکوس دید از عهدهٔ پادشاه پُنت برنمی‌آید، موافق عادت دیرین سلوکی‌ها خواهر خود راکه لائُدیس نام داشت به مهرداد دوّم پُنْت داد تا با این وصلت او را طرفدار خود گرداند. خواهر دیگرش چنانکه گذشت، زن آریارات کاپادوکیّه بود.

مبحث پنجم. سلکوس سوم (سوتر)

بعد از پدر به تخت نشست (**۲۲۶- ۲۲۳** ق.م). اسم او اسکندر بود. ولی پس از آنکه به سلطنت رسید خود را سلکوس نامید و لقب سوتر که به معنی ناجی است اختیار کرد. او را کرائونوس[1] نیز خوانده‌اند که به همان معنی است. وقایع این سلطنت کوتاه جنگ‌هایی است که او با آتّالوس پادشاه پرگام کرد با این نیّت که آسیای صغیر را به اطاعت برگرداند. بنابراین او دولت خود را به هِرْمیاس‌کاری[2] وزیر اعظم سپرده به طرف آسیای صغیر رفت و از کوههای توروس گذشت. ولی بزودی از خیانتی درگذشت. پولیب گوید که دو نفر در این خیانت شرکت داشتند: آپاتوریوس[3] گالّی و نیکاتور نامی، ولی اِزِب (اِوْسِوْیوس) گالّی خائن را نیکاتور نامیده.

عقیده بعضی این است که در کشتن او آتّالوس پادشاه پرگام دست داشته و او اطرافیان سلکوس را با پول خریده بود، ولی حقیقت امر معلوم نیست. به هرحال پس از کشته شدن سلکوس آخه‌اوس[4] که زمامدار دولت سلوکی بود قتله را مجازات داد و با اینکه مردم

---

1. Keraunos
2. Hermias de Carie
3. Apatourios
4. Acheeus

پذیرفتن تاج را به او تکلیف می‌کردند از قبول سلطنت امتناع ورزیده آن را برای آنتیوخوس برادر سلکوس که در این وقت در بابل یا در سلوکیّهٔ دجله بود ذخیره کرد (پولی بیوس، کتاب ۶ بند ۴۸).

مبحث ششم. آنتیوخوس سوم کبیر

بعد از برادر به تخت نشست (۲۲۳- ۱۸۷ ق.م). تقریباً از این زمان در اوضاع عالم آن روز تغییراتی مهمّ روی می‌دهد. در مشرق دولت جوان پارت به تدریج قوّت مـی‌یابد و ممالك ایران را در تحت اقتدار خویش درآورده در آسیا عامل مهمّی می‌گردد. در مغرب دولت روم پس از اینکه تمام ایتالیا را در تحت تسلّط خود درآورد و قسمتی از جزیره سیسیل را ضمیمه کرد به بهانه آنکه دزدان دریایی ایلّیریه[1] به تجّار آن خسارت وارد می‌کنند، قدم به شبه جزیره بالکان می‌گذارد و بسط دولت روم در مشرق شروع می‌شود. مقارن این زمان سه پادشاه نامی که معاصر بودند یعنی بطلمیوس اِوِرْگت[2] در مصر، آنتی‌گون دُزُن[3] در مقدونیّه و کْلِاُمِن[4] در اسپارت به نوبت درمی‌گذرند و جاهای آنان را جوانان بی‌تجربه می‌گیرند. فقط در دولت سلوکی آنتیوخوس سوّم که کبیرش خوانده‌اند چندی کفایتی نشان می‌دهد ولی او هم تا آخر بهره‌مند نیست.

وقایع سلطنت این پادشاه

آنتیوخوس همین که بر تخت نشست به آخِه‌اوس پسـرعموی خـود دستور داد جنگ را با آتّالوس ادامه دهد تا قسمت آسـیای صـغیر را در آن طرف کوههای توروس برگرداند. او پـادشاه پـرگام را از سارد بیرون کرد و شهرهای یونانی را به اطاعت درآورد. از کارهای آنتیوخوس این بود که مولون[5] نامی را والی ماد و شخصی راکه آلکساندر نام داشت رئیس قشون پارس کرده بود. اینها خواستند مانند آذربایجان و کاپادوکیّه و پُنت و باختر و پارت از دولت سلوکی جدا شوند. بخصوص که امیدوار بودند آخِه‌اوس را هم با خودشان همراه کنند زیرا او هم مانند آنها از وزیر آنتیوخوس هرمیاس[6] ناراضی بود. بنابراین شورشی در ایران روی داد. پادشاه بنابر نصیحت وزیر اعظمش دو نفر از سرداران خود را به قصد شورشیان فرستاد ولی آنها بهره‌مند

---

1. Illyrie
2. Ptolémée Evergète
3. Antigone Dozon
4. Cléomène
5. Molon
6. Hermias

نشدند و مولون سلوکیّه را محاصره کرد. مقارن این احوال آنتیوخوس با مهرداد دوّم پادشاه پُنتْ عهد اتّحادی بست و دختر او لاُدیس نام او را گرفت (۲۲۱ ق.م).

آخِه‌اوس هم خواهر او را ازدواج کرد تا بتواند در مقابل نفوذ وزیر اعظم مقاومت کند بعد آنتیوخوس نظر خود را به طرف سِل سوریّه افکند زیرا می‌خواست آن را از مصر جدا کرده تصاحب کند. ولی سردار مصری تنگ‌های بروخی[1] وگرّا[2] راگرفت وکار آنتیوخوس مشگل گردید. بعد چون اخبار موحش از طرف ایران رسید از جنگ با مصر صرف نظر کرده به انطاکیّه برگشت. مولون پس از بهره‌مندی، خود را پادشاه خواند و آنتیوخوس خودش با لشکری به طرف مشرق رفت و با مولون جنگیده او را شکست داد. بعد، این سردار یاغی درگذشت (۲۲۰ ق.م). پس از آن پادشاه سلوکی به آذربایجان درآمد و در این احوال آخِه‌اوس یاغی شده خود را پادشاه خواند. در ۲۱۸ ق.م آنتیوخوس به سِلِ سوریّه درآمد. او در ابتدا بهره‌مند بود ولی بعد پادشاه مصر آنرا پس گرفت.

پس از آن آنتیوخوس به قصد آخِه‌اوس حرکت و سارد را محاصره کرد. او را به پادشاه سلوکی تسلیم کردند و با زجر کشته شد. سپس آنتیوخوس به طرف ایران راند تا تسلّط خود را در ممالک آن برقرار کند (۲۱۲-۲۰۴). در این موقع پارت و باختر و ارمنستان با هم متّحد شدند. پادشاه سلوکی به سوفِن[3] درآمد و آرْساموستا[4] را محاصره کرد. خشیارشا (کْسِرْکْسِسْ) امیر این صفحه مطیع گشت و خواهر آنتیوخوس راکه آنتیوخیس[5] نام داشت گرفت. بعد پادشاه سلوکی به ماد[6] رفت و معبد اَناهیتا (ناهید) را غارت کرده ذخایر آن را ربود. از آنجا به پارت لشکرکشید و اردوان اوّل شاه پارت در مقابل لشکر ۱۲۰۰۰۰ نفری آنتیوخوس صلاح خود را در آن دید که همواره عقب نشسته پادشاه سلوکی را به جاهای سخت ایران بکشد. با وجود این آنتیوخوس با زحمات زیاد پیش رفت و هِکاتوم پولیس[7] شهر «صد دروازه» را تسخیر کرد. بعد با مشقات زیاد به‌گرگان درآمد و چنانکه پولی‌بیوس گوید شهر سی‌رَنْکس[8] راگرفت (تصوّر می‌کنند که این همان شهر زادراکَرْتْ است که در قشون‌کشی اسکندر به گرگان ذکرش گذشت.م.). نوشته‌های پولی‌بیوس در اینجا قطع می‌شود (کتاب ۱۰، بند ۲۸-

---

1. Brochi
2. Gerrha
۳. Sophène ، ارمنستان کوچک را سوفن می‌نامیدند.
4. Arsamosta
5. Antiochis
۶. مقصود ماد بزرگ است.
7. Hécatompolis
8. Syrinx

۳۱). ولی از مفاد نوشته‌های ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۵) صریحاً برمی‌آید که پارتی‌ها پادشاه سلوکی را خسته کرده‌اند به این معنی که نه داخل جنگ شده و نه سر اطاعت پیش آورده‌اند. بالاخره آنتیوخوس پس از یأس از اینکه پارت را مطیع کند با اردوان داخل مذاکره صلح شد تا او را متّحد خود گرداند. شرط این عقد صلح چنین بود که اردوان در جنگی که آنتیوخوس با پادشاه باختر در پیش داشت بی‌طرف بماند. این شرط در نفع اردوان نیز بود. زیرا او می‌خواست که دولت باختر ضعیف باشد تا از پشت سر پارت را تهدید نکند. بدین نهج آنتیوخوس با اردوان کنار آمده از پارت به طرف باختر رفت. این عقد صلح می‌رساند که از این زمان سلوکی‌ها استقلال پارت را شناخته‌اند. زیرا قبل از آن پارتی‌ها را یاغی می‌دانستند و در این وقت پادشاه سلوکی شاه پارت را طرف مذاکره و معاهده اتحاد قرار داده. بعض نویسندگان (بوشه لِکلِرْک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۱۶۲) می‌نویسند که مقصود از عقد عهد گویا این بوده که پارت دست‌نشاندگی خود را نسبت به آنتیوخوس بشناسد ولی مدرکی برای این حدس نیافتیم زیرا پولی بیوس که در این باب چیزی نمی‌گوید و از نوشته‌های ژوستن هم چنین حدسی برنمی‌آید. چون در تاریخ پارت در باب این وقایع صحبت خواهد بود، عجالتاً به همین چند سطر اکتفا کرده می‌گذریم (۲۰۸ ق.م).

پس از آن، آنتیوخوس به طرف باختر رانده با پادشاه آن اِوْتی‌دِم[1] جنگ کرد و غالب آمد. ولی بعد از تسخیر بلخ (باختر)[2] چون دید که مردمان شمالی از نژاد تورانی آلتایی به باختر فشار می‌آورند و صلاح در این است که از اِوْتی‌دم یونانی در مقابل این مردمان وحشی تقویت کند، با او قراردادی بسته مانند پادشاه دست‌نشانده‌اش شناخت و تقویتی هم از او کرد (شرح قضیّه در تاریخ پارت بیاید).

بعد آنتیوخوس تا هند راند و در اینجا با پادشاه هند سوفاگازِنوس[3] عهد مودّت بسته و سپس به طرف خلیج پارس رفته به جزیره بحرین کنونی درآمد. پس از آن اهالی گِرّا[4] (القطیف) را مطیع کرده به سوریّه برگشت (۲۰۵-۲۰۴).

پس از مراجعت به سوریّه آنتیوخوس سِلِ سوریّه را از مصری‌ها گرفت و بعد، از جهت قوّت یافتن دولت سلوکی بین دول آسیای صغیر با دول اروپایی اتّحادی برقرار شد. توضیح آنکه آتّال پادشاه پرگام با رومی‌ها عهد اتحادی بست و پادشاه بی‌تی‌نیّه با پادشاه مقدونیّه.

---

1. Euthydème
2. Bactre
3. Sophagasenos
4. Gerrha

در این احوال بطلمیوس چهارم پادشاه مصر درگذشت و بطلمیوس پنجم به تخت نشست. بر اثر این واقعه چون آنتیوخوس همواره نظری به سِلِ سوریّه داشت با فیلیپ پنجم پادشاه مقدونیّه برضدّ مصر متّحد شد و غزه راگرفت. رومی‌ها به بهانه اینکه حامی مصر و پرگام هستند با پادشاه سلوکی داخل مذاکره شدند ولی بر اثر فتح آنتیوخوس در سِلِ سوریّه این قسمت سوریّه به طور قطعی از مصر جدا شد. با وجود این رومی‌ها ساکت ننشسته بنای ضدّیت راگذاشتند تا آنکه بالاخره کار به جنگ کشید و در جنگ دریایی در کوریکوس[1] غلبه با رومی‌ها بود. سلکوس پسر آنتیوخوس هم در پرگام شکست خورد و بعد قشون رومی با تأنّی پیش آمده در تحت سرداری سی‌پیون[2]ها از هلّس‌پونت گذشت و در ماگنزی[3] (در آسیای صغیر) جنگی سخت روی داد که در آن رومی‌ها غالب آمدند (۱۹۰ ق.م). بر اثر این جنگ آنتیوخوس آسیای صغیر را بکلّی فاقد شد و مجبور گردید پسر کوچک‌ترش آنتیوخوس را به رومی‌ها گروگان بدهد. بعد متّحدین ممالکی را که از پادشاه سلوکی به دست آورده بودند بین خودشان تقسیم کردند و آنتیوخوس پسرش سلکوس را نایب‌السلطنه کرده به طرف مشرق رفت.

جهت رفتن آنتیوخوس به طرف مشرق از اینجا بود که پس از غلبه رومی‌ها و از دست دادن آسیای صغیر ممالک دیگر به حرکت آمده از دولت سلوکی جدا شدند. مثلاً در ارمنستان که جدا شده و آنتیوخوس آنرا به اطاعت درآورده بود دو نفر از رؤسای قشون او، آرْتاکسیاس[4] و زاریادْریس[5] نامان، دوباره اعلان استقلال دادند. ظنّ قوی می‌رود که پارس هم در این زمان با خوزستان همدست گردیده و جدا شده؛ زیرا تقریباً ۳۰ سال بعد یکی از وُلات سلوکی صفحه مِسن[6] را در مغرب بابل در مقابل پارسی‌ها دفاع می‌کرد (بوشه‌لِکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۲۲۲). زرنگ (سیستان)، بلوچستان، رخّج (افغانستان جنوبی) هم جزءِ دولت باختر گردیدند تا بعد با خود باختر جزءِ دولت پارت شوند. بنابراین می‌توان گفت که دولت سلوکی در شمال آسیای صغیر راگم کرد و در مشرق ممالکی را که در این طرف دجله واقع بودند. در این احوال طبیعی بود که آنتیوخوس دوباره با قشونی به طرف مشرق برود. تا شاید مانند سفر اوّل بهره‌مندی‌هایی داشته باشد ولی این دفعه زمانی که در عیلام (خوزستان) بود درگذشت. راجع به او گفته‌اند که به عیلام رفته بود تا ذخایر معبد «بِلْ» را برباید چنانکه در همدان ذخایر معبد ناهید را ربود.

---

1. Corycos
2. Les Scipions
3. Magnésie
4. Artaxias
5. Zariadris
6. Mesène

بین اِسْترابون و دیودور و ژوستن اختلاف در این است که بعض آنها گویند این عمل ناشایست را کرد و درگذشت و برخی به این عقیده‌اند که اجل فرصتش نداد این کار کند. به هرحال فوت او در ۱۸۷ ق.م روی داد.

مبحث هفتم. پادشاهان دیگر سلوکی

از اینجا به بعد، افکندن یک نظر اجمالی به تاریخ سِلوکی‌ها برای اشخاصی که می‌خواهند با تاریخ ایران آشنا باشند کافی است زیرا اگر وقایع دولت سلوکی به تاریخ ایران مربوط است که در تاریخ دولت پارت ذکر خواهد شد و هرگاه نیست، صحبت داشتن از آن معترضه‌ای خواهد بود که لزومی ندارد. افکندن یک نظر اجمالی هم برای این است که وقایع عمده آن زمان به طور کلّی در نظر خواننده باشد.

دولت سلوکی پس از اینکه از رومی‌ها شکست یافت و آسیای صغیر و ایالاتی زیاد در ایران ودر مشرق اقصای آن زمان از دست داد از ابهّتی که داشت افتاد. چنانکه ممالک تابعه آن به سوریّه و کیلیکیّه و بین‌النّهرین منحصر گردید. سلوکی‌های بعد از آنتیوخوس سوّم با وجود این احوال امیدوار بودند که ایالات گم‌شده را برگردانند ولی به چند جهت موفّق نگشتند. اوّلاً دولت پارت در مشرق همواره قوّت می‌گرفت و پس از اینکه اشکانیان دولت باختر را تابع خودکرده از پشت سرشان مطمئن شدند، به طرف مغرب متوجه گردیده یکایک ایالات سلوکی را در ایران از آنها ستاندند تا به فرات رسیدند. فشار مردمان تورانی آلتایی (یعنی زردپوست‌های مغولی‌نژاد) به سکاهای آن طرف و این طرف سیحون و راندن آنها به طرف ایران چندی دولت پارت را سخت در فشار گذارد و اشکانیان را به شدّت گرفتار کارهای شرقی داشته فرصتی به سلوکی‌ها داد. ولی نبودن پادشاهانی که بتوانند از موقع استفاده کنند و اختلاف و تشتّت شدید در دودمانشان مانع شد از اینکه ایالات ایران را پس بگیرند. بنابراین پارتی‌های جوان کارهای خودشان را در شمال و مشرق تسویه کرده و جلو مردمان شمالی راگرفته باز به طرف مغرب متوجّه گشتند و از این زمان یک دولت قوی در این طرف فرات تا هند رقیب سلوکی‌ها گردیده آنها را از ایران براند و بعد خود دولت سوریّه را در تحت تهدید گذارد (شرح این وقایع در تاریخ پارت بیاید).

ثانیاً دولت روم که درصدد جهانگیری در آسیا بود و جدّاً این نقشه را تعقیب می‌کرد

سیاستش چنین اقتضا داشت که دولت بزرگی در آسیا وجود نداشته باشد تا بـه مـرور دول کوچک آنرا مطیع خود گرداند. معلوم است که روم با این نظر قوّت دولت سلوکی را برای خود مضرّ می‌دانست و در هرجا چه در آسیای صغیر و چه در مصر و جاهای دیگر مساعی خود را برضدّ دولت سلوکی به‌کار می‌برد و به تضعیف و یاکوچک‌کردن آن می‌کوشید.

دولت روم در این‌کار به قدری با متانت و پافشاری پیش رفت که به مقاصد خود کاملاً رسید، چه در ابتدا از دول کوچک آسیای صغیر برضدّ سلوکی‌ها تقویت‌کرد تا دولت سوریّه را ضعیف ساخته از بین ببرد و بعد تمام آسیای صغیر و سوریّه را در تحت اقتدار خود درآورد.

ثالثاً رقابت سلوکی‌ها با بطالِسه مصر و جنگ‌های پی‌درپی این دو دولت با یکدیگر از قوای هر دو دولت کاست و بالاخره هر دو ضمیمه امپراطوری روم گردیدند. در اینجا هم رومی‌ها همان سیاست دیرین خودشان را پیش‌گرفته به مقصود رسیدند.

رابعاً ضدّیت یهودی‌ها را با پادشاهان سلوکی و منازعات و زد و خوردهای جدیدی که بین آنها روی داد می‌توان بی‌تردید یکی از علل ضعف دولت سلوکی دانست. جهت این بود که سلوکی‌ها یونانیّت را در آسیا ترویج و تشویق می‌کردند و یهودی‌ها حاضر نبودند سُنن ملّی خودشان را از دست داده تابع این جریان‌گردند. ضدّیت و مخالفت یهود با سلوکی‌ها و بعد با رومی‌ها مدّت‌ها طول‌کشید تا در زمان تیتوس امپراطور روم (۷۹ـ ۸۱ ق.م) به خراب شدن بیت‌المقدس، قتل و غارت اهالی، پریشانی و پراکندگی یهود خاتمه یافت و پس از آن فلسطین دیگرکمر راست نکرد.

چنین بود جهات ضعف دولت سلوکی که بالاخره به انحطاط و انقراضش منتهی گشت. ولی بایدگفت که با وجود این جهات باز دولت سلوکی می‌توانست به حیات خود ادامه داده به آن زودی زوال نیابد. ولی دو علّت مانع آمده آنرا از صفحه روزگار محوکرد. این دو علّت را می‌توان منشأ تمام جهاتی‌که ذکر شده دانست، چه اگر نیک بنگریم تمام جهات مذکور از این دو علّت ناشی‌گردیده بود: اوّلاً دولت سلوکی دولت ملّی نبود یعنی تکیه‌گاهی از خود مردمان ممالک تابعه نداشت. این دولتی بودکه از ملل و مردمان مختلف‌گوناگون ترکیب یافته بود و این مردمان دولت سلوکی را از خودشان نمی‌دانستند چنانکه دولت سلوکی هم آنها را از خود نمی‌دانست (پایین‌تر از این موضوع باز صحبت خواهیم داشت).

ثانیاً پس از آنتیوخوس سوّم دیری نگذشت (از ۱۴۵ ق.م تقریباً) که اختلاف و نقاری شدید در دودمان سلوکی افتاد. مدّعیان سلطنت زیاد شده به جان یکدیگر افتادند و زنـان جاه‌طلب به این تشتّت و ضدّیت‌ها دامن زدند تاکار به جایی رسیدکه سوریّه را هم بـه دو

قسمت تقسیم کردند: در سوریّه علیا یک پادشاه سلوکی (آنتیوخوس نهم) به تخت نشست و در سِلِ سوریّه پادشاهی دیگر از همان خانواده (آنتیوخوس هشتم).

معلوم است که از بودن دشمنانی قوی در خارج، از ضعف دولت سلوکی و نفاق در خود دودمان چه نتیجه می‌بایست حاصل شود. نتیجه این شد که از ۹۶ ق.م دولت سلوکی در انحطاط کامل افتاد تا اینکه در ۶۴ ق.م زوال یافته ایالتی از دولت روم گردید.

چنین بود احوال این دولت در زمان پادشاهانی که بعد از آنتیوخوس سوّم کبیر آمدند و اسمشان در فهرستی که بیاید ذکر شده.

وقایع سلطنت آنها به طور کلّی این است: پس از اینکه رومی‌ها آنتیوخوس سوّم را شکست داده به موجب عهدنامه آپامِه[1] تمام مستملکات دولت سلوکی را در آسیای صغیر از او انتزاع کردند، دیری نگذشت که اِوْمن پادشاه پرگام مقتدرترین پادشاه مشرق گردید و برای اینکه به هرج و مرج دولت سلوکی نهایتی بدهد آنتیوخوس چهارم را به تخت نشاند. این پادشاه آخرین سلوکی بود که به سیاست خارجه پرداخت.

بعد، دولت پارت در زمان مهرداد اوّل (تقریباً ۱۷۴-۱۳۶ ق.م) توسعه یافته ماد و پارس و خوزستان را به تصرّف آورده سلوکیّه را هم از سلوکی‌ها انتزاع کرد. این شکست برای آنها چقدر دردناک بود: سلوکی‌ها خودشان را حامیان یونانیّت می‌دانستند و با گم کردن سلوکیّهٔ دجله یک ایالت یونانی را از دست دادند. بنابراین یونانی‌های این صفحات دِمتریوس را به کمک طلبیدند و او آمد و شکست خورد و اسیر گردید (۱۴۰ ق.م). در این وقت اوضاع دولت سلوکی بسیار درهم و برهم است: در سوریّه اغتشاش حکمفرما است، در کُمّاژِن سامِس[2] نامی، سلسله حکمرانان کُمّاژِن را تأسیس می‌کند. در اُسْرُاِن[3] اُسْرُاِس[4] و آبگارها[5] دولت اُسْرُاِن (یااِدِس ـ اورفا) را می‌سازند (ظنّ قوی این است که اُسْرُاِس مصحّف خسرو است و آبگار یا آبکار مصحّف اکبر). آنتیوخوس هفتم با یهودی‌ها از یک طرف و با پارتی‌ها از طرف دیگر درگیرودار است. اوّل او شکستی به فرهاد دوّم اشکانی پسر مهرداد اوّل می‌دهد ولی همین که فرهاد دِمتریوس دوّم را از زندان رها می‌کند، آنتیوخوس شکست خورده کشته می‌شود. بعد نزاعی سخت درمی‌گیرد و دِمتریوس دوّم هم کشته می‌شود. پس از آن دیری نمی‌گذرد که دولت سلوکی قطعه قطعه می‌شود و شهرهای سوریّه و فینیقیّه استقلال می‌یابند.

---

1. Apamée
2. Samès
3. Osroène
4. Osroès
5. Les Abgares

همه جا اشخاصی داعیه سلطنت دارند و می‌خواهند دولت‌هایی تشکیل کنند. در این زمان پارتی‌ها از همه قوی‌تراند و دولت پارت نزدیک است سوریّه را هم از سلوکی‌ها بگیرد. ولی در این وقت مردمان شمالی به پارت حمله می‌کنند و فرهاد دوّم در جنگی با آنها کشته می‌شود. عموی فرهاد اردوان هم در جنگی با یوئه‌چی‌ها می‌افتد. ولی مهرداد دوّم (۱۲۸ـ ۸۸ ق.م) دولت پارت را از نو مقتدر می‌کند. نیروی او سکاها و ساک‌ها را به طرف هند می‌راند، بر باختر و ساکستان (سیستان) دست می‌یابد و ارمنستان تحت‌الحمایه پارت می‌شود. با وجود این احوال آنتیوخوس هشتم خوش‌بخت است که مهرداد دوّم در فکر عبور از فرات نیست. ولی ایران پارتی برای سلوکی‌ها تهدیدی است بزرگ و مخاطره‌ای قطعی که هر زمان می‌تواند به حیات دولت سلوکی خاتمه دهد. در این وقت دولت سلوکی مرده است و جسد او در حال تجزیه. هم در این زمان دولت یهود در فلسطین بسط می‌یابد. روم به آسیای صغیر رسیده با مهرداد ششم پونت درمی‌افتد. پارتی‌ها می‌خواهند سوریّه را اشغال کنند و در انتظارند که ببینند جنگ روم با دولت پونت به‌کجا می‌کشد. اوضاع سوریّه به قدری بد است که اهالی تاج را به تیگران ارمنی دست‌نشانده مهرداد دوّم اشکانی می‌دهند و او که اُسْرِاُن را قبلاً گرفته بود همین که صاحب سوریّه می‌گردد با مهرداد اشکانی ستیزه کرده قسمت شمالی بین‌النّهرین را اشغال می‌کند. ولی طولی نمی‌کشد که از جهت اتّحادی که با مهرداد ششم پونت کرده بود با رومی‌ها طرف می‌شود و از لوکولّوس سردار رومی شکست می‌خورد. بعد باز موقتاً سلوکی‌ها بر تخت سوریّه می‌نشینند ولی این بازگشت سلوکی‌ها به تخت سوریّه روشن کردن خانه است زیرا دیری نمی‌گذرد که به دست رومی‌ها منقرض می‌شوند. از این زمان دورهٔ جدیدی در شرف شروع شدن است. دولت جهانی روم حسّ می‌کند که ایرانِ پارتی برای آسیای غربی تهدیدی است بزرگ و درصدد برمی‌آید که فرات را برای دفاع محکم سازد تا مشرق را در کنار این رود متوقّف دارد. شرح وقایع این دوره به تاریخ ایرانِ پارتی راجع است و در جای خود مشروحاً بیاید. چنین بود وقایع عمدهٔ این زمان و این است فهرست اشخاصی که بعد از آنتیوخوس سوّم تا انقراض سلوکی‌ها در سوریّه سلطنت کردند:

۱. سلکوس چهارم اِپی فان (۱۸۷ـ ۱۷۵ ق.م)،

۲. غاصبی هلیودور[1] نام (۱۷۴)،

۳. آنتیوخوس چهارم اِپی‌فان (۱۷۵ـ ۱۶۴)،

---

1. Héliodore

۴. آنتیوخوس پنجم اِوْپاتُر[1] (۱۶۴- ۱۶۲)،
۵. دِمِتریوس سوتِر (۱۶۲- ۱۵۰)،
۶. آلکساندر بالاّس (۱۵۰- ۱۴۵)،
۷. دِمِتریوس دوّم نیکاتور دو دفعه سلطنت کرد (۱۴۵- ۱۴۹ و ۱۳۹- ۱۲۵)،
۸. آنتیوخوس ششم دیونیس اِپی‌فان (۱۴۵- ۱۴۲)،
۹. تری‌فون[2] یا دیودوت (۱۴۲- ۱۳۸)،
۱۰. آنتیوخوس هفتم سی‌دِت (۱۳۸- ۱۲۹)،
۱۱. آلکساندر زی‌بِناس[3] (۱۲۸- ۱۲۳)،
۱۲. آنتیوخوس هشتم گْری‌پُس[4] (۱۲۵- ۹۶)،
۱۳. آنتیوخوس نهم سیزیک[5] (۱۱۶- ۹۵)،
۱۴. سلکوس ششم اِپی‌فان (۹۶- ۹۵)،
۱۵. فیلیپ (۹۲- ۸۳)،
۱۶. آنتیوخوس دهم فیلادلف (۹۲)،
۱۷. دِمِتریوس سوّم فیلوپاتُر (۹۵- ۸۸)،
۱۸. آنتیوخوس یازدهم دیرنیس (۸۹- ۸۴)،
۱۹. آنتیوخوس دوازدهم مقدّس (۹۴- ۸۳)،
۲۰. تیگران پادشاه ارمنستان (۸۰- ۹۶)،
۲۱. آنتیوخوس آسیایی (۶۸- ۶۴)،

از فهرست مزبور و سنوات سلطنت معلوم است که از ۱۶۲ تا ۱۲۵ ق.م تخت از دست به دست می‌گشت و حکومت ثابتی وجود نداشت. بعد سوریّه به دو قسمت شد: شمالی با کیلیکیّه و جنوبی با سِلِ سوریّه و در هرکدام پادشاهانی جداگانه سلطنت کردند. پس از فوت آنتیوخوس سیزدهم پومپه سردار رومی سوریّه را گرفت و آن را ایالتی از روم کرد. بنابر آنچه گذشت دولت سلوکی به دست سلکوس نیکاتور در ۲۱۲ ق.م تأسیس شد و در ۶۴ ق.م زوال یافت. پس مدّت دوام آن ۱۴۸ سال بود.

---

1. Eupator

۲. Triphon ، بعضی فیلوپاتُر نوشته‌اند.

3. Zibénas

4. Gripos

5. Syzique

فصل دوم. اوضاع دولت سلوکی و تشکیلات آن

مقدّمه

قبل از ختم این باب مقتضی است شمّه‌ای از اوضاع و تشکیلات دولت سلوکی گفته شود و چون دولت آنتی‌گون، اوّل دولتی بود که پس از اسکندر بر خرابه‌های دولت او تأسیس شد ولو اینکه دیر نپایید باید این شمّه را از اوضاع این دولت شروع کنیم.

می‌گوییم شمّه‌ای، زیرا اطّلاعات مبسوطی در این باب در دست نیست و کلّیّتاً چنانکه بالاتر گفته شد، اوضاع دولی که از خرابه‌های امپراطوری اسکندر برخاستند تاریک است بخصوص در قسمتی که راجع به آسیا است. با وجود این سعی می‌کنیم چیزهایی را که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم جسته و گریخته ذکر کرده‌اند نقل کنیم. موافق آنچه از وقایع این زمان برمی‌آید یا از آنچه آرّیان، پولی‌بیوس، آپّیان[1] و پوسیدونیوس[2] نوشته‌اند مستفاد می‌گردد، رویهم رفته اوضاع دولت آنتی‌گون و تشکیلات سلوکی‌ها چنین بوده: از وقایع این زمان اسکندر معلوم است که او در تشکیلات دولت هخامنشی تغییری نداد و همان گَرْده‌ای را که داریوش اوّل ریخته بود پیروی کرد. چون شرح این تشکیلات در قسمت تمدّنی تاریخ دولت هخامنشی ذکر شده، تکرار را لازم نمی‌دانیم. فقط باید این نکته را تذکّر دهیم که وقتی که اسکندر خواست از مصر به طرف فینیقیّه حرکت کند، علاوه بر والی و رئیس قشون، یک نفر را هم برای امور مالیّه معیّن کرد و در زمان جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها دیده می‌شود که این مأمور در ایالات دیگر هم هست و وقتی که پولی باید از محلّی به قشون یا به کسی داده شود حکمی به این مأمور مالیّه یا خزانه‌دار صادر می‌شود که فلان قدر وجه بپردازد. این یک اصلاحی است که در زمان اسکندر و جانشینان او شده است زیرا در دورهٔ هخامنشی امور مالی هر ایالت به عهدهٔ والی بود و احکام به او صادر می‌شد. امّا اینکه خزانه‌داران ایالت در

---

۱. Appien ، مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی که تاریخ خوبی برای روم نوشته.

۲. Poseidonius ، مورّخ و فیلسوف رواقی که در سوریّه تولد یافته بود و زمان زندگانیش را بین ۱۳۵ و ۵۰ ق.م می‌دانند.

تحت ریاست وُلات بوده‌اند یا استقلال داشتند مدرکی برای اظهار عقیده نداریم. ظنّ قوی این است که چون وُلات با اختیارات وسیعه به ایالات می‌رفتند و غالباً اینها از مرکز هم تمکین درستی نداشتند، اگر هم حقّاً مأمورین مالیّه در ایالات می‌بایست استقلال داشته باشند، اجرای آن عملی نبود و در واقع امر، وُلات در زمان جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها همان وُلات دورهٔ هخامنشی بوده‌اند یعنی با همان اختیارات و اقتدار و بل بیشتر، زیرا چنانکه گذشت اشخاصی زیاد از این وُلات ظاهراً والی بودند ولی از همان زمان تقسیم اوّلی ممالک اسکندر دولت‌هایی بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بناگردید و خود دولت سلوکی هم یکی از آنها بود.

از وقایعی که راجع به زمان پس از اسکندر ذکر شد معلوم است که در آسیا دو دولت تشکیل گردید: دولت آنتی‌گون و دولت سلکوس. آنتی‌گون دولت خود را پس از شکست اوْمِن درگابی‌ینْ (اصفهان کنونی) در ۳۱۷ ق.م تشکیل کرد و سلکوس از وقتی که در ۳۱۲ ق.م از مصر به بابل برگشت. او بزودی ممالک علیای آسیا یعنی ایران و مشرق اقصی را از آنتی‌گون گرفت ولی باز قسمت‌هایی از آسیای صغیر و سوریّه برای او باقی ماند. می‌گوییم قسمت‌هایی، زیرا تمام صفحات آسیای صغیر حاضر نبود از آنتی‌گون تمکین کنند. مثلاً پی‌سیدیّه مطیع نشده بود، بی‌تی‌نیّه از ۳۱۵ ق.م به کالْسدون و آستاکُس[1] حمله کرد و اگرچه این دو شهر به وسیله سردار آنتی‌گون نجات یافتند، با وجود این بی‌تی‌نیّه مستقل ماند. بعد مقارن جنگ ایپ‌سوس (۳۰۱ ق.م) کاپادوکیّه هم از دولت آنتی‌گون جدا شد.

آنتی‌گون چنانکه بالاتر گذشت از ۳۰۶ عنوان پادشاهی اختیار کرد. در این وقت هنوز پرستش جانشینانی که خودشان را پادشاه خواندند شروع نشده بود یا به تازگی داشت شروع می‌شد. بنابراین اطّلاعی نداریم که آنتی‌گون از تبعه‌اش خواسته باشد که او را بپرستند. ظنّ قوی این است که در این زمان هنوز به این کار دست نزده بودند، زیرا در آسیا برخلاف مصر رسم نبود پادشاه را بپرستند. ولی در اینکه طرز حکومت مطلقه بود شکّی نیست، زیرا از نوشته‌های دیودور خصوصاً بند ۵۰ کتاب ۱۸ او این نظر تأیید می‌شود منتها پادشاه دوستان خود را به مجلس مشورت دعوت می‌کرد تا نقشهٔ خود را به همدستی آنها انجام دهد. این مسئله که تشکیل ایالات چگونه بود؟ در این باب هم اطلاعات خیلی کم است. همین قدر می‌بینیم که مورّخین یونانی وُلات ایالات سابق ایران را در این زمان ساتراپ می‌نامند (یونانی شدهٔ

1. Astacos

خْشترَپَوان یا شهربان، در ایران قدیم شهر به معنی مملکت استعمال می‌شد) و ایالات را ساتراپی مثلاً آنتی‌گون از کاریّه یک ساتراپی تشکیل می‌کند و آن را به آسّاندر می‌دهد تا او را به طرف خود جلب کند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۷۵) و بعد یک ساتراپی دیگر از فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت می‌سازد (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۱۹). کلیّتاً لفظ ساتراپ و ساتراپی در این زمان خیلی رایج است و اوّلی به معنی والی، دوّمی به معنی ایالت است.

نیز نمی‌دانیم که در زمان آنتی‌گون ایالات کوچک‌تر شده بود یا مانند زمان اسکندر در ایالات سابق دولت هخامنشی تغییری نداده بودند. ولی شکّی نیست که علاوه بر والی یک نفر رئیس قشون هم مانند زمان هخامنشی‌ها در ایالت بوده و ظنّ قوی این است که این رئیس قشون را مانند بطالِسه در مصر سْتراتِژ[1] می‌نامیدند. از سایر مأمورین دولت در ایالات خبری نداریم همین قدر دیده می‌شود که خزانه‌دارانی در شهرهای بزرگ بوده‌اند ولی نمی‌دانیم اختیارات اینها چه بوده.

در دولت آنتی‌گون اراضی زیادی در ایالات از آنِ پادشاه بود ولی صاحبان اراضی وسیعه در میان اشخاص متفرّق نیز بودند. اینها قانوناً از طرف دولت دارای اراضی شده بودند ولی عملاً مالک واقعی به شمار می‌رفتند و رعایایی که در املاک اربابی سکونت داشتند، به ملک تعلّق داشته بندهٔ مالک بودند یعنی آزاد نبودند از ملکی به ملکی بروند و در موقع فروش ملک رعایا هم جزءِ آن فروخته می‌شدند.

در زمان جانشینان حکّامی هستند که ایالت آنها موروثی است. اینها امرا یا پادشاهان دست‌نشانده‌اند مثلاً مهرداد پسر آریُبِرْزَنْ امیر شهر کیوس[2] که ذکرش پایین‌تر بیاید. اسکندر اورا از ایالتش راند. با وجود این او تمکین نکرد و بعد دِمتریوس پسر آنتی‌گون ایالتش را به او رد کرد (۳۰۸ یا ۳۰۹ ق.م).

کلیّتاً از مطالعه در اوضاع زمان آنتی‌گون این معنی بخوبی مشاهده می‌شود که آنتی‌گون محبّ یونان بوده، آزادی داخلی شهرهای یونانی را حفظ می‌کرده و آنها را متّحدین خود می‌خوانده ولی نباید تصوّر کرد که او مایل بوده دول متّحده در آسیا تشکیل کند. بعکس او از این معنی همیشه احتراز داشت. مقصود از آزادی داخلی آن بود که شهرهای یونانی امور شهریشان را خودشان اداره می‌کردند و قوانین ملّی آنها رعایت می‌شد ولی در اموری که

---

1. Stratège
2. Cios

راجع به دولت بود می‌بایست احکام پادشاه را رعایت کنند (نظیر خودمختاری[1] که در مواردی شاهان هخامنشی به شهرهای یونانی می‌دادند). این است آنچه اجمالاً در باب دولت آنتی‌گون می‌توان گفت. بیش از این هرچه نوشته شود تصوّراتی است که مدرک ندارد یا از یک قضیّه جزیی نتیجه کلّی گرفته شده و این‌طور نتیجه گرفتن منطقی نیست. کلیّتاً اوضاع دولت آنتی‌گون از حیث تشکیلات و ترتیبات اساساً تفاوتی با اوضاع زمان هخامنشی نداشته، الاّ اینکه چون او خود را مقدونی و یونانی می‌دانست مقدونی‌ها و یونانی‌ها آقا بودند و سایر مردمان تبعه مغلوب. یونانی‌ها هم که آنقدر سنگ آزادی به سینه می‌زدند و به آن می‌بالیدند، بالاخره چون نیک بنگریم، آزادی را برای خودشان می‌خواستند نه از برای دیگران. نیز چنین بود رفتار سایر جانشینان و سرداران اسکندر با مردمان مغلوب و چنانکه بالاتر گذشت، در بعض موارد که می‌خواستند قشون را راضی نگاهدارند ملاحظه نداشتند از اینکه اموال مردم را غارت و بین سربازان تقسیم کنند (رفتار اِوْمِن در پارس و آنتی‌گون در ماد، چنانکه بالاتر گذشت).

پس از جنگ ایپ‌سوس جای آنتی‌گون را در آسیای صغیر لیزیماک گرفت ولی جنگ تکانی به آسیای غربی داده بود و از جمله در این وقت بود که کیوس در درّه آمینیاس[2] (کیوک ایرماق) و ایریس[3] (یاشیل ایرماق) شالودهٔ دولت پُنت را ریخت (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۴ ـ پلوتارک، دِمِتریوس بند ۴). کاپادوکیّه را آریارات برادرزادهٔ آریاراتی که پردیکّاس به صلیب کشید تسخیر کرد (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹) و بی‌تی‌نیّه را زی‌پِ‌تیس[4] (۹۴۷ ق.م). دیده نمی‌شود که لیزیماک طرز نوینی در تشکیلات آورده باشد طرز حکومت و اسلوب مملکت‌داری همان بود که بالاتر گفته شد. ولی نظر به اینکه بین لیزیماک و رقبای او جنگ ادامه داشت، طرفداران هریک از آنها با طرفداران دیگری خصومت می‌ورزیدند و این وضع کشمکش‌هایی در شهرهای آسیای صغیر ایجاد می‌کرد. شهرهای یونانی آسیای صغیر هم در همین حال بودند چنانکه لیزیماک ۱۲ شهر یونیّه را یکی کرده مانند بلوکی به رئیس قشون (سْتراتِژ) سپرد ولی نباید تصوّر کرد که او خودمختاری شهرهای مزبور را ملغی داشت. آنها به همان خودمختاری خود باقی بودند.

در دولت سلوکی

سلکوس، چنانکه بالاتر گفته شد، پس از شکست دادن نیکاتور سردار آنتی‌گون و عدم بهره‌مندی دِمِتریوس در بابل به تسخیر

1. Autonomie
2. Aminias
3. Iris
4. Zipoetis

ماد و پارس و خوزستان پرداخت و بعد باختر را تصرّف کرد. آپ پیان گوید که او بین‌النّهرین، ارمنستان، پارت، عربستان (یعنی بادیه‌های عرب در میان بین‌النّهرین و سوریّه)، ولایت تپوری‌ها (طبرستان)، رُخّج و سایر ولایات را تا هند داشت. چون بالاتر شرح کارهای او گفته شده تکرار را لازم ندانسته می‌گذریم. پایتخت دولت سلوکی در ابتدا بابل بود و می‌بایست هم‌چنین باشد زیرا شهر تاریخی بابل به وسیله راههایی که به هر سمت می‌رفت، با تمام قسمت‌های آسیای معلوم آن زمان ارتباط می‌یافت. در حوالی ۳۰۵ ق.م سلکوس در محلّی موسوم به اُپیس که در کنار راست دجله واقع بود سلوکیّه را بنا کرد. این شهر چندی بعد به قدری بزرگ و مهمّ شد که دارای چهارصد هزار نفر جمعیّت گردید. جای بابل را از حیث تجارت و روابط بین‌المللی گرفته در آسیا بزرگ‌ترین شهر یونانی گشت و در قرون بعد، چنانکه بیاید، با تیسفون اشکانی و ساسانی اتّصال یافت و اعراب آن را مدائن خواندند. دولت سلوکی، چنانکه در ابتدا تأسیس شده بود، در دل قارّهٔ آسیای معلوم آن زمان واقع بود و به دریای مغرب دست‌رسی نداشت. ولی شکست قطعی آنتی‌گون این نقص را رفع کرد، چه دولت سلوکی بر سوریّه دست یافته انطاکیّه را بنا کرد. با بنای این شهر، انطاکیّه سوریّه و سلوکیّه کنار دجله در سَرِ شاهراهی واقع شدند که روابط بین‌المللی را اداره می‌کرد. از این زمان دولت سلوکی با دولت بطالسه که در سر راه هند واقع بود، بنای رقابت راگذارد و هم از این زمان سرچشمه جدید برای ثروت‌مندی دولت اوّلی ایجاد شد. این دو نقطه یعنی انطاکیّه در کنار رود اُرُن‌تِس در همسایگی دریای مغرب و سلوکیّه در کنار دجله به قدری مهم بود که می‌توان گفت تا زمانی که این دو شهر را دولت سلوکی داشت دولتی بزرگ به شمار می‌رفت و همین که ایران پارتی سلوکیّه را از آن انتزاع کرد، دولت سلوکی یک دولت متعارف سریانی گردید. دولت سلوکی در زمان اقتدارش داعیه حکمرانی را بر تمام آسیا داشت و مستملکاتش را بر تمام راههای فرعی که به شاهراه مذکور منتهی می‌شد توسعه می‌داد.

اکنون باید دید که تشکیلات این دولت در زمان اعلی درجه وسعتش چه بوده. اولاً باید گفت این یک دولت وسیع ناجور است[1] یعنی از ملل مختلف گوناگون ترکیب یافته و غیر از مصر، قفقازیّه و قسمت‌های هند، تقریباً تمام دولت هخامنشی را شامل و کانون‌های تمدّن قدیم بشر را حاوی است: بابل، شوش، اورشلیم، صور و صیدا، همدان، تخت‌جمشید،

---

۱. جور را بعضی فصیح نمی‌دانند ولی این تصور مبنایی ندارد. این کلمه از ریشه فارسی صحیح است.

خرابه‌های نینوا و تروو‌ا زیر آسمان درخشان این دولت واقع‌اند. این تغییر شکلی است که روزگار به دولت هخامنشی داده و اگر دولت سلوکی در زمان سلکوس اوّل تمامی آن دولت جهانی را نمی‌نماید لااقل بیشتر ممالك آنرا شامل است. معلوم است که کار مدیران دولت سلوکی با چنین ممالکی وسیع خیلی مشکل بود. مشکل‌تر از کار مدیران دولت هخامنشی زیرا هخامنشی‌ها در جهان‌بانی خود به دو قوم جوان و تازه نفسی مانند مادی‌ها و پارسی‌ها که در قلب دولت آنها جا گرفته بودند تکیه می‌دادند. پارتی‌ها، گرگانی‌ها، باختریها و سُغدی‌ها هم ایرانی بودند ولی سلوکی‌ها در آسیا بیگانه‌اند. اگر اسکندر امیدوار بود که در تسلّط خود بر آسیا، بر مقدونیّه تکیه کند، دولت سلوکی این مقدونیه را هم ندارد. بنابراین پایه ملّی در دولت سلوکی نیست. چنانکه در مصر هم دولت بطالسه پایه ملّی ندارد. بعضی گویند که سلکوس این نقص بزرگ دولت خود را فهمید و این بود که می‌خواست پس از تسلّط بر آسیا به مقدونیّه برگشته تخت آنرا تصاحب کند. ولی اگر واقعاً چنین نقشه‌ای هم داشت و عمر او هم برای اجرای این نقشه وفا می‌کرد، باز سلکوس قادر نمی‌بود تکیه گاهی قوی برای نگاهداشتن آسیا در مقدونیّه بیابد زیرا قوم کوچك مقدونی نمی‌توانست آسیا را در اطاعت خود نگاهدارد چنانکه استقلال خودش را هم نتوانست حفظ کند و تاریخ مقدونیّه پس از اسکندر پر است از کشمکش‌های داخلی و نبودن ارکان ثابتی که بتواند قوای ملّی را جمع کند و متوجه خارجه دارد. فی‌الواقع باید گفت که فقط فیلیپ دوّم و اسکندر قوامی به دولت مقدونیّه دادند والاّ تاریخ آن بعد از اسکندر دارای همان خصایصی بود که قبل از فیلیپ دوّم داشت و قوای مملکت بیهوده صرف نزاع داخلی می‌شد. بهترین شاهد این معنی تاریخ مقدونیّه است پس از مرگ اسکندر، با وجود اینکه سرداران مهم و مقرّب او همه مقدونی بودند دو سال هم نتوانستند دولت او را به معنی واقعی این لفظ برپا و استوار دارند.

سلوکی‌ها چون دریافتند که تسلّط آنها بر آسیا با نداشتن تکیه گاه ملّی و قشونی که از این تکیه گاه بیرون آید بس مشکل است خواستند به یك اصل دیگر متوسل شده وحدتی در میان ملل و اقوام مختلفی که تبعشان بودند ایجاد کنند و با این مقصود مسئله پرستش پادشاه سلوکی را پیش کشیدند زیرا تصوّر کردند که اگر بَطالِسه در مصر موفق شدند خودشان را در نظر مصری‌ها به درجهٔ الوهیّت ارتقاءِ بدهند آسیایی‌ها هم همین اصل را خواهند پذیرفت ولی فراموش کردند که گذشته‌های ملل را در نظر گیرند. در مصر این یك مؤسسهٔ ملّی مصری‌ها بود که فراعنه خود را زاده «نیت» مادر خدایان و برادر «را» رب‌النوع آفتاب بدانند. چنانکه به

شاهان هخامنشی هم این عنوان را می‌دادند ولی در آسیا احدی از شاهان آن از زمان سومر و اکدّ گرفته تا زمان بابل و آسور و شاهان ماد و هخامنشی چنین داعیه‌ای نداشتند. مردمان آسیایی پادشاهان را نه خدا می‌دانستند، نه اولاد یا اقربای او. آنها فقط عقیده داشتند که نصب شاهان به سلطنت از طرف خدا است. شاهان به اراده خدا مملکت را اداره می‌کنند و به فضل خدا بر دشمنان غالب می‌آیند (در ایران مثلاً فروهر بالای سر شاه پرواز می‌کند ـ حجّاری‌های بیستون و تخت‌جمشید). بنابراین باید گفت که «عبادت شاه» یعنی پرستش شاه و قربان کردن برای او و تشکیلاتی برای پرستش او در زمان حیات و بعد از مرگش معمول و مقرّر نبود و در دفعه اوّل که به این وضع در آسیا برمی‌خوریم در زمان سلوکی‌ها است. اکنون باید دید که این مذهب شاهی که سلوکی‌ها در آسیا پدید آوردند یا این بدعت ناشایست چیست. بعضی مانند کُرنمان[1] تصوّر کرده‌اند که داعیه الوهیّت سلوکی‌ها شدیدتر از داعیه الوهیّت بطالسه بوده. زیرا پادشاه سلوکی خودش را خدا می‌دانست، چنانکه می‌گفتند زِوْس سلکوس نیکاتور (یعنی خدای بزرگ سلکوس نیکاتور) یا آپُلّن آنتیوخوس سوتِر (یعنی خدای آفتاب آنتیوخوس سوتر). برخی مانند کِرْشت[2] عقیده دارند که بطلمیوس برای مصری‌ها در حال حیاتش خدایی بود امّا سلوکی فقط شخصی است مقدس و کاهنان مخصوصی برای تقدیس خود دارد ولی بعد از مرگش او را خدا می‌دانند. بنابراین ممکن است او را در زمان حیاتش هم خدا بخوانند و پادشاه نامند. حل این مسئله به واسطه فقدان مدارک کافی مشکل است و هنوز این مسئله کاملاً روشن نشده است. بنابراین برای اظهار عقیده بهتر است به خود اوضاع و احوال رجوع کرده ببینیم از آن‌چه برمی‌آید. از اوضاع زمان اسکندر صراحتاً می‌بینیم که او اوّل کسی است که در آسیا خود را پسر خدا می‌داند و از اطرافیان خود می‌خواهد دربارهٔ او این عنوان را استعمال کنند و او را بپرستند. چون در جای خود (باب اوّل، کتاب سوّم) مشروحاً احوال اسکندر را ذکر کرده‌ایم در اینجا تکرار زاید است. همین قدر گوییم که ایراد بعض یونانی‌ها بر اسکندر به پیشقدمی کالّیس‌تِن فیلسوف (همشیره‌زاده ارسطو) این بود که به اشخاص فوق‌العاده باید بعد از مرگشان عنوان خدایی داد و برای آنها پرستشی ایجاد کرد. اسکندر هم از این قاعده خارج نیست. ولی برخی داعیه اسکندر را به الوهیّت پذیرفته پیشنهاد می‌کردند که در حال حیاتش هم برای او کُندر بسوزند و او را بپرستند. بعد از اسکندر جانشینان بلافاصله او یعنی نسل اوّل

---

1. Cornemann
2. Kaerst

جانشینانش این مسئله راکنار گذاشتند زیرا دیدند با اینکه با هم درافتاده‌اند این مسئله پیشرفت ندارد. بنابراین بعدها این مسئله طرح شد و قوّت گرفت. چنانکه در مصر بطلمیوس چهارم تشکیل دستگاه پرستش بطالسه را به انجام رسانید و در آسیا آنتیوخوس دوّم خود را خدا خوانده همان دستگاه را تشکیل کرد. ولی باید گفت که شهر یونان ایلیون[1] در آسیای صغیر خیلی زودتر برای سلکوس احترام آلهی را از قبیل قربانی‌های همه ماهه و اعیاد و غیره قائل شد. در شهرهای دیگر یونانی دیرتر پرستشی برای پادشاهان سلوکی برقرار کردند. چنانکه می‌بینیم: آنتیوخوس اوّل کاهنی مخصوص برای پرستش خود دارد. شهرهای یونیّه عید تولد آنتیوخوس را مانند همین عید اسکندر گرفته برای او معبدی برپا می‌کنند، مراسم پرستش را بجا می‌آورند و چنانکه برای خدایانشان بازی‌هایی ترتیب می‌دهند، برای آنتیوخوس اوّل و پسر او و زنش سْتراتونیس هم مجامع بازی تشکیل می‌کنند. در ازمیر معبدی است به نام آفرودیتْ ستراتونیس (یعنی خدای وجاهت سْتراتونیس) و آنتیوخوس حق بست به این معبد می‌دهد. در انطاکیّه پارس تاریخ احکام و فرامین به اسم کاهن پادشاهان زنده و مرده معین می‌گردد و کاهن سلکوس چهارم فیلوپاتُر، چون کاهن پادشاه زنده است، از کاهنان پادشاهان متوفی جدا است. نیز دیده می‌شود که پادشاهان سلوکی قانع نیستند به اینکه نسبت به آنها فقط این تقدیس و احترامات را بجا آرند، بل می‌خواهند که برای پرستش آنها تشکیلاتی داده شود مثلاً از زمان آنتیوخوس دوّم مقرّر است که در کرسی هر ایالتی (ساتراپی) کاهنانی بلندمرتبه از مرد و زن برای پرستش پادشاه و ملکه باشند و اسامی هر دو در اسناد معاملات محلّی درج گردد. اینها است و امثال اینها آنچه از وقایع و اسناد برمی‌آید و از آن بخوبی می‌توان استنباط کرد که پادشاهان سلوکی ازابتدا خودشان را به مقام الوهیّت ارتقا دادند. بعدها آنتیوخوس دوم به پیشنهاد شهر می‌لِتْ عنوان خدایی اتّخاذ کرد و پس از آن تشکیلاتی برای پرستش پادشاه (خدا به قول آنها) داده شد. این کار در آسیا سابقه نداشت و باید گفت با استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم و نفوذ تمدّن یونان در آن «پرستش پادشاه» یا «مذهب پادشاهی» ایجاد شد ولی نیز باید گفت که تفاوتی بین معتقدات یونانی‌های اروپایی و یونانی‌های آسیایی حاصل است. یونانی‌های اروپایی اشخاص فوق‌العاده یا چنانکه می‌گفتند پهلوانان[2] را پس از مرگشان به درجهٔ الوهیّت ارتقا می‌دادند. ولی شهرهای یونانی آسیای صغیر پادشاهان زنده سلوکی را هم

---

1. Ilion

2. Héros

به این مقام می‌رسانیدند و بعد پادشاهان سلوکی خواستند که پرستشی هم بر آنها مقرّر گردد. این است آنچه با مدرک می‌توان درباب این موضوع گفت و قبل از گذشتن از این مطلب باید علاوه کنیم که پرستش پادشاهان سلوکی نتیجه‌ای را که آنها از آن انتظار داشتند نبخشید، چه دولت سلوکی با این عنوان وحدتی در آسیا ایجاد نکرد. ولی اثرات این بدعت ناشایست در ایران ماند؛ چنانکه بعض اشکانیان به تقلید از یونانی‌ها و سلوکی‌ها خودشان را خداوند یا خداوندگار خواندند (در اینجا لازم است بگوییم که این عقیده علمایی است که در تاریخ اشکانیان تحقیقاتی کرده‌اند ولی ما سکّه‌ای که بر آن این عنوان را نقش کرده باشند نیافتیم و گراور چنین سکّه‌ای را هم ندیده‌ایم. سکّه‌ای هست، چنانکه در جای خود بیاید که بر آن «پسر خدا» نقش شده نه خدا و این تقلیدی است از اسکندر. زیرا اشکانیان خودشان را جانشینان هخامنشی‌ها و اسکندر می‌دانستند.م.). ساسانیان هم برای اینکه از اشکانیان عقب نمانده باشند، در میان ایزدان جا گرفتند. در اینکه این عنوان از اثر سلطه سلوکی‌ها بر ایران بود جای تردید نیست. زیرا در دولت ماد و هخامنشی این عنوان را نمی‌یابیم و شاهان هخامنشی که آنقدر کتیبه‌ها نویسانده‌اند، بالاترین عناوینشان «شاه شاهان» و «شاه این زمین پهناور» است. در کلده و بابل و آسور هم، چنانکه گذشت، این عنوان سابقه نداشت.

دربار

دربار «پادشاه ـ خدای» سلوکی (به قول سلوکی‌ها) مانند دربار «پادشاه ـ خدای» بطالسه (به قول بطالسه) مرکّب بود از اقربا، دوستان، صاحب‌منصبان درباری، مستخدمین خانه شاهی، یعنی طبیب، پیشخدمت، مأمورین و غیره. پادشاه مجلس مشورتی داشت و یکی از وزرا وزیر اعظمش بود و نیز دفترخانه‌ای برای مکاتبات. بیش از این اطّلاعی که مبتنی بر مدارکی باشد نداریم.

تشکیلات اداری

آب‌پیان گوید (تاریخ سوریّه، بند ۶۲) که دولت سلوکی به ۷۲ ایالت تقسیم شده بود ولی تمامی این ۷۲ ایالت فقط ۱۸ ایالت هخامنشی را شامل بود و موافق کتیبه نقش رستم داریوش اوّل عدّهٔ ایالات ایران هخامنشی بی‌پارس ۲۹ است. بنابراین باید گفت که اوّلاً دولت سلوکی در زمان سلکوس اوّل تمام دولت هخامنشی را شامل نبود و ثانیاً او ایالات را خُردکرده بود چنانکه سوریّه تنها دارای ۹ ایالت بود. ولی بعض ایالات آسیای علیا یعنی قسمت اعظم ایران و شرق اقصی به وسعت خود باقی مانده بودند. با صرف نظر از این معنی، چون آب‌پیان گوید که عدّهٔ ایالات ۷۲ است ولی در مقایسه می‌بینیم که عدّهٔ ۳۰ است باید گفت که مورّخ مزبور در اینجا اشتباه کرده یا او

قسمت‌های ایالات یعنی ولایات را ایالت نامیده. به هرحال در زمان سلکوس اوّل ایـالات دولت سلوکی اینها بودند:

اوّل، در آسیای صغیر: فریگیّه سفلی یا کوچک، لیدیّه، کاریّه، فریگیّه علیا یا بزرگ. دوّم، در سوریّه: انطاکیّه، سلوکیّه پیه‌رِی، آپامه، لااُدیسه، سِلِ سوریّه یا سوریّه جـنوبی، سـامِره، فینیقیّه، یهودیّه (ایدومه)، کُمّاژن (بین کیلیکیّه و کاپادوکیّه و فرات). سوّم، در این طرف فرات: بین‌النّهرین، بابل، پاراپوتامی [1] خلیج سرخ (خلیج فارس)، شوش. چهارم، فلات ایران: پارس، ماد با آذربایجان، پارت، مرو، باختر، سُغد، پاراپانیزاد یا پاراپامیزاد، گَدْرُزی یا بلوچستان، رُخّج یا افغانستان جنوبی کنونی (قسمت بزرگ این دو ولایت را سلکوس به‌سان دْراکُت‌داد)، هرات، سیستان، کرمان.

والی ایالت را ساتراپ می‌نامیدند (یونانی شده خْشثرپَوان) و ایالت را ساتراپی. اگر ایالت به چند قسمت تقسیم می‌شد، هرکدام از قسمت‌ها را اِپارْخی [2] می‌گفتند و رئیس چنین قسمت را اِپارْخ [3]. گاهی اِپارخ را هم ساتراپ می‌نامیدند ولی ساتراپ‌ها نوعاً حاکم کشوری ایالت‌اند و رئیس قشون و امین مالیّه و فْروراژک [4] یعنی قلعه بیگی یا دژبان و کاهن مذهب شاهی و غیره از او پایین‌ترند. ولی ممکن است که سْتراتِژ یا رئیس قشون حاکم کشوری هم باشد. اراضی واقعه در ایالات بر دونوعند. نوعی به وسیله وُلات و مأمـورین جـزء اداره مـی‌شوند و اراضـی پادشاهی هم جزو این نوع است. از این اراضی صورتی ترتیب داده‌اند که در دفاتری ضبط می‌شود. سکنه این اراضی متعلّق به زمین‌اند و حق ندارند از جایی به جایی روند. بنابرایـن سکنه اراضی را می‌توان با خود اراضی فروخت یا بخشید. نوع دیگر اراضی است که در بعض صفحات واقع است. این اراضی وسیع در تصرّف مردمانی است که اسماً تبعه و رسماً مستقلند یا در ید اقتدار اشخاصی است که اگرچه ظاهراً حکومت پادشاه را می‌شناسند ولی در واقع پادشاه‌اند مثلاً در فریگیّه و ارمنستان و پُنت و کاپادوکیّه نجبای محلّی یا بزرگان پارسی در قلعه‌ای در مرکز متصرّفات خود نشسته، جمعی از رعایا و بردگان خود را اداره می‌کنند. اِوْمِن بعد از غلبه بر کراتر عدّهٔ زیادی از این نوع محلّ‌های محکم را از صاحبان آنها گـرفته بـه صاحب‌منصبان خود داد. ولی اینها هم همین که جای صاحبان سابق را گرفتند مانند آقایان سابق شدند. در جاهای دیگر مانند لی‌کااونیّه و لیکیّه و پی‌سیدیّه و پام‌فیلیّه و نیز در آسیای

---

1. Parapotamie
2. Eparchie
3. Eparche
4. Phrourarque

وسطی ممکن بود مردمی دارای اراضی باشند و در این مواقع این مردم موافق عادات و قوانین خودشان رفتار کرده از دور اسمی از والی یا حکومت پادشاه می‌شنیدند ولی در واقع مستقل بودند. بالاخره یک نوع اراضی متعلّق به معبدی بود. در این صورت یک امارت روحانی یا مذهبی تشکیل می‌شد و این امیر روحانی من تبع زیادی از درجات مختلف داشت. مثلاً اسْترابون از این دول کوچک روحانی صحبت داشته گوید که در کاپادوکیّه معبدی بود به نام مابِلّون آکُمانا[1] که شش هزار بنده خدمتگار داشت و معبد دیگری وِناسا[2] نام در خاک زِوْس آسْبامِاوس[3] دارای سه هزار بنده بود (کتاب ۱۲، صفحه ۵۳۷). او گوید که این کاهنان بلندمرتبه که در آنِ واحد ارباب بودند و بعضی از سلسله پادشاهان به شمار می‌رفتند از حیث مقام بعد از پادشاه (یعنی پادشاه سلوکی) می‌آمدند چنانکه در مواقع جشن‌های بزرگ «ربّ‌النّوع یا ربّةالنّوع» می‌توانستند تاج بر سر گذارند. اینها واقعاً پادشاهانی بودند که از دسترنج بندگان و رعایای بسیارشان زندگانی می‌کردند. اطّلاعاتی که اسْترابون می‌دهد یقیناً راجع به معابدی است که از ازمنه پیش (از زمان هخامنشی‌ها یا قبل از آن) بوده. برای اطّلاع این معابد را هم ذکر می‌کنیم. معبد آپُلّن در داسْتراکون[4]، آرْتِمیس پراسیا[5] در کاستابالا[6]، معبد معروف آگْدیستی[7] در فریگیّه و معبد اُلْبا[8] در کیلیکیّه و مِنْ آرْکائُس[9] در پی‌سیدیّه و زِوْس آبْرِتْتِنوس[10] در میسیّه و غیره.

از کلیّه تشکیلات سلوکی می‌توان به این نتیجه رسید که سلوکی‌ها در ابتدا خواستند تشکیلات داریوش اوّل را پیروی کنند یعنی در رأس ایالات (هرجاکه باشد) والی یا نمایندهٔ حکومت مرکزی را جا دهند و پادشاهان دست‌نشانده در تحت نظارت وُلات واقع شود. ولی بعد مجبور شدند که به ترتیب کوروش بزرگ یعنی به ترتیبی که نزدیک به ملوک‌الطوایفی باشد برگردند و برای جاهایی که پادشاه دست‌نشانده دارد وُلاتی معیّن نکنند (به اسم دست‌نشانده اکتفا ورزند). این وضع از رفتار آنتیوخوس سوّم بخوبی دیده می‌شود. او با پادشاهان سوفِن (ارمنستان کوچک)، باختر و غیره با مذاکره کنار می‌آید و حتّی با بعض آنها وصلت می‌کند و به این قانع است که این پادشاهان او را بزرگ‌تر خود بدانند. جهت چیست؟

1. Mâ Bellon â Comana
2. Venasa
3. Zeus Asbamaeos
4. Dastracon
5. Artémis pérasia
6. Castabala
7. Agdisti
8. Olba
9. Mên Arkaios
10. Zeus Abrettenus

چرا مرکزیّت داریوش اوّل که در دولت هخامنشی برقرار بود، در این زمان به این ترتیب تبدیل یافت؟

جهت همان است که بالاتر گفتیم. دولت سلوکی پایهٔ ملّی ندارد. دولت سلوکی در آسیا بیگانه است و سلوکی‌ها حسّ می‌کنند که نمی‌توانند آسیا را طور دیگر نگاهدارند از این جهت است که پادشاهان سلوکی به شهرهای یونانی و مخصوصاً به شهرهای یونانی آسیای صغیر اهمیّت می‌دهند و آنها را پشتیبان خودشان یا بهتر گفته باشیم از خودشان می‌دانند و به علاوه سعی وافی دارند که در داخله مملکتشان مهاجرنشین یونانی بنشانند و شهرهای یونانی را زیاد کنند.

شهرهای یونانی در سواحل دریای اِژِه یا بحرالجزایر از نظر دیگر هم مهم بود. راههای تجارتی آسیا از هند به این سواحل نیز منتهی می‌شد و دولت سلوکی وقتی که هنوز آسیای صغیر را داشت به این راهها اهمیّت می‌داد ولی جهت عمده اهمیّت شهرهای یونانی همان است که گفته شد و این نظر نه‌فقط با دولت سلوکی صدق می‌کند بلکه دولت بطالسه هم همین حال را دارد و در مصر بیگانه است. بنابراین آن دولت هم سعی دارد که در خارج مصر با داشتن جزایر یونانی و قبرس و شهرهای یونانی آسیای صغیر و بالاخره با جلب یونان اروپایی به طرف خود تکیه گاهی بیابد و مهاجرین یونانی را از هر طرف به مصر خوانده شهرهایی برای آنها بسازد. معلوم است که یونانیان از این وضع دولت سلوکی و بطالسه و احتیاجی که حسّ می‌کنند اینها به آنها دارند استفاده می‌کنند و نمی‌گذارند به حقوق آنها تخطّی شود: حقوق و اختیارات پادشاهی نسبت به شهرهای یونانی محدود است. پادشاهان سلوکی امتیازاتی به شهرهای یونانی می‌دهند، حق مصونیّت برای آنها قائل می‌شوند، آثاری برای شهرها برپا می‌دارند، منافع معابد را تأمین می‌کنند، تعارفاتی بین پادشاهان و شهرها رد و بدل می‌شود. بعض شهرها خودمختاری داخلی دارند و در بعض محل‌ها مأمورین دولت داخل نمی‌شوند. کلیّتاً سلوکی‌ها عنصر یونانی را تشویق می‌کنند تا اوّلاً آنها زمان آنتی‌گون راکه محبّ یونان بود فراموش کنند. ثانیاً به طرف بطالسه که نیز خواهان آنهایند نروند و ثالثاً (این جهت مهم‌تر از دو جهت دیگر است) تکیه گاهی برای خود در آسیا بیابند. یونانی‌ها هم در مواقعی کمک‌های ذی‌قیمت به سلوکی‌ها کردند مثلاً به آنتیوخوس اوّل وقتی که کار او بس مشکل بود و نیز به سلکوس دوّم، چنانکه گذشت. ولی معلوم است که این کمک‌ها در آسیای صغیر می‌توانست مؤثر واقع شود ولی از جدا شدن مردمان آسیای علیا (ایران و آسیای اقصی) نمی‌توانست جلوگیری کند. این اندازه اثر هم در ابتدای سلطنت این سلسله دیده می‌شود، اما

بعدها ضعف دولت سلوکی از جهت نداشتن پایهٔ ملّی همواره روزافزون گردید چنانکه این دولت نتوانست بیش از ۱۴۸ سال به حیات خود ادامه دهد و از این مدّت هم فقط چند سال را می‌توان زمان اوج دولت سلوکی دانست. باقی تاریخ این دولت، چنانکه بالاتر گفته شد، تاریخ تجزیهٔ آنست.

دولت سلوکی اگر می‌خواست تکیه‌گاهی در آسیا داشته باشد می‌بایست به قدری شهر و مستعمره در آسیای صغیر و در سوریه و در بین‌النهرین و ایران و شرق اقصی بسازد و عنصر یونانی و مقدونی در اینجاها بنشاند که اکثریت اهالی یونانی و مقدونی گردند. این کار کاری بود محال، چه دولت سلوکی وسایل بناکردن این قدر شهر و مستعمره را نداشت و دیگر اینکه این قدر مقدونی یا یونانی که ممکن بود در اینجاها نشاند وجود نداشت؛ بخصوص اگر به خاطر آوریم که بطالسه هم در مصر به چنین عناصری احتیاج مبرم داشتند و یونانی‌ها را همواره به مصر جلب می‌کردند.

قشون

از وضع قشون سلوکی چندان اطّلاعی نداریم. ولی به طور کلّی می‌توان گفت که لشکر سلوکی از سپاهیان اجیر و سپاه چریک بومی ترکیب می‌شد. سپاهیان اجیر آنهایی بودند که کسبشان اجیر شدن به این و آن برای جنگ بود. سپاه بومی را از مردمان مختلف که تابع سلوکی‌ها بودند می‌گرفتند. اما اینکه آنها را به جبر به جنگ حرکت می‌دادند یا موافق میل خود آنها، این مسئله معلوم نیست. این مسئله‌نیز که آیا سلوکی‌ها قشون دائمی داشته‌اند روشن نیست و بین محققّین اختلاف است ولی چنین به نظر می‌آید که غیر از ساخلوهای انطاکیّه و جایی که اسلحه‌خانه سلوکی بوده ، درجاهای دیگر قشون دائمی وجود نداشته.از زمین های دولتی در بعض جاهامستعمره نظامی تشکیل می‌شد و بنابراین بعضی تصوّر کرده‌اند که در این جاها افرادی در وقت صلح به زراعت می‌پرداختند و هنگام جنگ برای خدمت حاضر می‌شدند ولی عقیده‌ای که به حقیقت نزدیک باشد این است که در این زمین‌ها نظامیان ازکارافتاده را می‌نشاندند.

بومی‌هایی که در جنگ‌ها شرکت می‌کردند، متنوّع بودند. مثلا در جنگ رافیا[1] که سلوکی‌ها در ۲۱۷ ق.م با مصری‌ها کردند سپاهیان بومی از این ملل و اقوام بودند: لیدی‌ها ـ پارسی‌ها ـ تراکی‌ها ـ کادوسیان ـ کردوک‌ها (کُردها) ـ داهی‌ها ـ کوسّیان ـ اعراب ـ

---

1. Raphia

کیلیکی‌ها. اسلحه اینها اسلحه ملّی خودشان بود ولی لباسشان به طرز لباس مقدونی. اسلوب جنگ کردن اینها هم گمان می‌کنیم، همان اسلوب سابقشان بوده؛ زیرا در مواردی که از بودن سپاهیان پارس در لشکرهای جانشینان و سلوکی‌ها ذکری می‌شود می‌بینیم که آنها تیراندازان یا فلاخن‌دارانند یعنی پارسی‌ها را برای جنگیدن از دور به جنگ می‌برند: اگر این موارد را مصادیق قاعده کلّی فرض کنیم، باید به این عقیده باشیم که سلوکیان نمی‌خواسته‌اند بومی‌ها به جنگ تن به تن عادت کنند و در اینجا باید حرف کوروش بزرگ را که کزنفون در کتاب «تربیت کوروش» نقل می‌کند، یادآور شویم. مورّخ مذکور گوید: «او (یعنی کوروش) عقیده داشت که این اسلحه (یعنی فلاخن) شایان برده‌ها است ولی نه از این جهت که فلاخن‌داران وقتی که با سایر قسمت‌های قشون مخلوط‌اند مفید نباشند بل از این جهت که آنها بی‌سپاهیان دیگر هرگز نمی‌توانند از عهده یک مشت سربازانی که برای جنگ تن به تن مسلّح شده‌اند برآیند» (کتاب ۷، فصل ۴). بالاخره باید گفت که چون در دولت سلوکی ترتیب گذشتن تاج و تخت از پادشاهی به خلفش معیّن نبود چه بسا که ساخلو انطاکیّه در زمان ضعف دولت سلوکی در این مسئله دخالت و پادشاهی را معیّن می‌کرد.

رفتار

این است آنچه که می‌توان راجع به تشکیلات دولت سلوکی گفت و متأسّفانه خیلی کم است. از وضع رفتار سلوکی‌ها در ایران هم اطّلاعات ما خیلی کم است. ما نمی‌دانیم زمانی که دولت سلوکی قدرت داشت و هنوز ممالک ایران جدا نشده بودند سلوکی‌ها یا مقدونی‌ها چگونه با ایرانی‌ها رفتار می‌کردند، ولی اگر اخلاق و عادات و درجه تمدّن مقدونی‌ها را، چنانکه درباب اوّل و دوّم این کتاب نموده‌ایم، در نظر گیریم به این نتیجه می‌رسیم که از حیث طرز زندگانی بین مقدونی‌ها و ایرانیان تفاوت‌های اساسی نبوده: نجبای هر دو ملّت جنگ، ورزش، شکار کردن، خوب خوردن، زیاد آشامیدن، بردن غنایم، تعدّد زنان را دوست داشتند. تعدّد زنان و ازدواج اقربای نزدیک می‌رساند که خانواده مقدونی بر خانواده ایرانی امتیازی نداشته یا اگر داشته خیلی کم بوده. اما سواد مردم اکثراً در این زمان از دو حال خارج نیستند؛ ساکنین دهاتند یا ایلات و عشایر. سکنه دهات باز در هر دو ملّت به زمین متعلّق‌اند و آزاد نیستند بی‌اجازه اربابی نزد ارباب دیگر روند. عشایر و ایلات بالنّسبه آزادند؛ زیرا مقیّد داشتن آنها نه موافق طرز زندگانیشان است و نه زیر بار این قید می‌روند. بعد می‌بینیم که اسکندر با احترام به بعض عادات و اخلاق ایرانیان می‌نگرد و صریحاً به مقدونی‌های سرکش می‌گوید که ما نباید فقط

اخلاق و عادات خودمان را بر خارجی‌ها تحمیل کنیم بلکه باید بعض اخلاق و عادات آنها را هم بپذیریم. عقاید مذهبی ایرانیان از جمله چیزهایی بوده که اشخاص فکور یونانی و مقدونی با نظر احترام به آن می‌نگریستند. مجرّد و لامکان بودن خدا، جاویدان بودن روح و مخصوصاً تأکید به راستگویی توجه یونانیان و مقدونی‌ها را جلب می‌کرده. اسکندر با وجود فتوحاتی که نسبت به ایرانی‌ها کرده بود ایرانی‌ها را پست‌تر از مقدونی‌ها نمی‌دانست. اگر چنین نبود، زواج مقدونی‌ها را با زنان ایرانی هرگز تجویز نمی‌کرد تا چه رسد به اینکه آنرا تشویق کند و دیگر در ضیافت‌ها و جشن‌ها جای اوّل را بعد از سرداران و رجال مقدونی به بزرگان ایران نمی‌داد. دادن جای دوّم هم معلوم است که طبیعی است؛ زیرا ملّت مقدونی خود را ملّت غالب می‌دانست. بعد از اسکندر هم می‌بینیم ترتیب چنین است و در ضیافت اِوْمن در پارس جاهای دوّم متعلّق به پارسی‌ها است. ممکن است گفته شود که این کارهای اسکندر و نزدیک کردن ایرانیان را به خود به درجه‌ای که محارم و مستحفظین خودش را هم از میان آنها انتخاب می‌کرد از نظر سیاسی بوده. در این تردیدی نیست که نظر سیاسی دخالت داشته ولی زواج مقدونی‌ها با زنان ملل دیگر آسیا هم این نظر را تأمین می‌کرد و انتخاب زنان ایرانی منحصراً می‌رساند که اسکندر فقط زنان این ملّت را لایق همسری با مقدونی‌ها می‌دید و دیگر باید به خاطر آورد که اسکندر فقط دو یا سه زن عقدی داشت و اینها تماماً ایرانی بودند. اگر مقدونی‌ها درباب پوشیدن لباس ایرانی به او ایراد می‌کنند، همیشه حرفشان این است که ما ایرانیان را شکست داده‌ایم چرا باید لباس مغلوبین را دربر کنیم. بنابراین صحبت از غالبیّت و مغلوبیّت است نه از پستی نژاد یا اخلاق و عادات. بعد از اسکندر می‌بینیم که با وجود نزاع سرداران برای تعیین پادشاه باز بالاخره تقریباً همه رُکسانه را ملکه می‌دانند. انتظار دارند که او بزاید و حتّی اسم پسر اسکندر از زن غیر عقدی او بَرسین که نیز ایرانی است برده می‌شود. از طرف دیگر آپامه زن سلکوس که دختر ایرانی است، ملکه و مادر ولیعهد دولت سلوکی است و سلکوس برای جاویدان کردن اسم آپامه، چند شهر را به اسم او می‌نامد. بعد باز هم می‌بینیم که زنان ایرانی حتّی پس از مرگ شوهر اوّلیشان خواستگار دارند: آمِس‌تریس برادرزاده داریوش سوّم پس از فوت کراتروس سردار اسکندر زن دیونی‌سیوس امیر هراکله (اِرِگْله) می‌شود و پس از فوت او لیزیماک پادشاه تراکیّه دست او را می‌طلبد. این مورد، اگر نظایر داشته باشد، نشان می‌دهد که زواج زنان ایران تعبّدی یا فقط به حکم اسکندر نبوده، بل مقدونی‌ها همسری زنان ایرانی را با خودشان با میل می‌پذیرفتند.

درباب اخلاق و عادات ما می‌خواهیم قدری دورتر رفته بنابر شواهد تاریخی مدّعی شویم که اخلاق پارسی‌ها و مادی‌ها ملایم‌تر از اخلاق مقدونی‌ها بوده؛ زیرا اخلاق مقدونی‌ها در بعض موارد واقعاً حیرت‌انگیز است. مثلاً در تاریخ ایران قدیم هیچ به این دو مورد برنمی‌خوریم که کسی از پادشاهان یا نجبای ایران مادرش راکشته باشد یا پسر خود راکشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر فرستاده باشد. حتّی هرودوت می‌گوید، «گویند که هیچ‌گاه یک نفر پارسی پدر یا مادر خود را نکشته و اگر چنین قضایایی روی داده همیشه معلوم گردیده که قاتلین اطفالی بوده‌اند که آنها را دور انداخته‌اند یا اولاد طبیعی. گویند واقعاً محال است که پدری به دست اولادش کشته شده باشد» (کتاب ۱، بند ۱۳۷) و حال آنکه در تاریخ بطالسه در مصر که مقدونی بودند، به هر دو مورد مذکور برمی‌خوریم (پایین‌تر بیاید).

بنابر آنچه گفته شد و نیز بنابر مواردی که درباب اوّل این کتاب ذکر کرده‌ایم و خواننده می‌تواند این نوع موارد را در نظر آرد اسکندر و مقدونی‌ها نمی‌توانستند ایرانیان را از نژادی پست‌تر یا از حیث اخلاق و عادات مردمی پایین‌تر از خودشان بدانند ولی در این هم تردیدی نیست که با وجود این نظر، بنا به حق غالب نسبت به مغلوب که در آن عهد مخصوصاً اهمیّت داشته ایرانیان را با خودشان مساوی نمی‌دانستند و دیگر اینکه عنصر یونانی را بر ایرانی ترجیح می‌دادند. به عبارت دیگر باید گفت که مقدونی‌ها و یونانی‌ها آقا بودند و ایرانی‌ها تبعه مغلوب و حقوقی که مقدونی‌ها به یونانی‌ها می‌دادند، به ایرانی‌ها داده نمی‌شد مگر اینکه در شهرهای یونانی ایرانیان با یونانی‌ها مخلوط می‌شدند. در این صورت ممکن بود که ایرانیان نیز حقوق سکنه شهر یونانی را بیابند.

آنچه گفته شد کلّیاتی بود که از موارد جزیی به دست می‌آید و موافق این کلّیات می‌توانیم بی‌تردید بگوییم رفتار سلوکی‌ها با ایرانیان مانند رفتار آقایانی با تبعشان بوده یا مثل رفتار مردمان غالب نسبت به مردمان مغلوبی که از فاتحین خود از حیث نژاد و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی ندارند. اما درباب تشکیلات دولت سلوکی در خلاصه به این نتیجه می‌رسیم که اوّلاً مرکزیت دوره هخامنشی بخصوص مرکزیت زمان داریوش اوّل در دوره سلوکی عقب رفت و آثار ملوک‌الطّوایفی پدید آمد. ثانیاً پرستش پادشاه یا چنانکه می‌گفتند «عبادت پادشاه» ایجاد شد. پایین‌تر خواهیم دید که این دو بدعت چه آثاری در ایران گذارد. اکنون موقع آن است که ببینیم استیلای عنصر مقدونی و یونانی در آسیا چه اثراتی داشت.

فصل سوم. کوشش سلوکی‌ها برای یونانی کردن مشرق

چنانکه بالاتر گفته شد، سلوکی‌ها عامل بزرگ یونانی کردن مشرق بودند. جهت آنرا چون به قدر کفایت روشن کرده‌ایم تکرار را زاید می‌دانیم. آپ‌پیان گوید که سلوکی‌های اوّل تقریباً شصت شهر در مشرق بنا کردند و می‌افزاید که فهرست او کامل نیست[۱]. آنتی‌گون اوّل کسی بود که مهاجرت یونانی‌ها را به مشرق شروع کرده شهر آنتی‌گونیا[۲] را در کنار رود اُرُنْتِس در سوریّه ساخت و نیز گویند که شهر پِلّ[۳] را او بنا کرد و بعدها آن را آپاما[۴] نامیدند و اسکندریّه ایسّوس که اکنون آن را آلکساندرت[۵] نامند و در کنار دریای مغرب است نیز از او است. به هرحال شهرهایی که در زمان سلکوس اوّل و سایر سلوکی‌ها ساخته شد اینها بودند:

اوّل، در چهار ایالت سوریّه سلوکی این چهار شهر بنا شد: آن‌تیوخیا[۶] (انطاکیّه)، سلوکیّه پیه‌ری[۷] لاأُدیسه[۸]، آپاما. انطاکیّه پایتخت به شمار می‌رفت ولی چنانکه بیاید، سلوکیّه کنار دجله از آن بزرگ‌تر بود. اسم انطاکیّه از اسم پدر سلکوس است که آنتیوخوس نام داشت و آنرا در کنار رود اُرُنِتِس قدیم ساخته‌اند. سکنه اوّلی انطاکیّه را از آنتی‌گونیا به عدّهٔ **۵۳۰۰** نفر آوردند وبعد، از شهر هراکله (اِرِکْلِهْ) آسیای صغیر و قبرس و جاهای دیگر. این شهر چهار محلّه داشت و هرکدام از دیگری به وسیله خندقی جدا می‌شد. به همین جهت است که استرابون شهر مزبور را «چهار شهره»[۹] می‌نامد؛ ولی آنتیوخوس اِپی‌فان تمام شهر را با خندق مشترکی محصور ساخت. چون در این شهر حفریّات مرتّب و مسلسلی نشده است نمی‌توان نظر ثابتی راجع به قسمت‌های آن داشت ولی معلوم است که بعض بناهای آن از زمان امپراطوران روم بوده. اهالی این شهر از یونانی‌ها، مقدونی‌ها، سریانی‌ها ترکیب یافته بود.

---

1. Appiens Syr. S 7 et suiv.
2. Antigoniea
3. Pella
4. Apama
5. Alexandrette
6. Antiochia
7. Antiochia
8. Laodicée
9. Tetrapolis

یهودی‌ها اینجا هم مانند اسکندریّه مصر زیاد بودند و یوسف فلاویوس گوید که سلکوس اوّل به آنها همان حقوق یونانی‌ها را داد (کتاب ۱۲، بند ۱۱۹). یونانی‌ها به هیجده دِم[1] تقسیم می‌شدند و هر دِمْ (یا جماعت) مجلس مشورتی داشت. راجع به انطاکیّه بالاخره باید گفت که از حیث علوم و فنون به پای اسکندریّه و شهر پرگام در آسیای صغیر نمی‌رسید. انطاکیّه مرکز خوش‌گذرانی و عیش و عشرت بود و معلوم است که چون پایتخت به شمار می‌رفت، سلوکی‌ها آن را با معابد و ابنیه و عمارات عالی آراسته بودند.

بعد از انطاکیّه سلوکیّه می‌آمد. این شهر بندر بزرگ سوریّه سلوکی محسوب می‌شد. بعضی مانند دیودور سیسیلی گویند که اهالی آنتی‌گونیا را به اینجا نقل کردند (کتاب ۲۰، بند ۴۸). این شهر هم در کنار رود اُرُن‌تس ساخته شده بود و به آن اسم پیه‌ری[2] (شهر مقدونی) را داده بودند تا از سلوکیّه‌های دیگر ممتاز باشد.

بعد از سلوکیّه شهر لاُدیسه را باید نامید و نام آن از اسم مادر سلکوس است. این شهر یا بندر در دامنه کوهی واقع بود که تاک زیاد داشت.

بالاخره شهر آپاما در دامنه کوهی به طرف رود اُرُن‌تِس در میان چمن‌های حاصلخیز بنا شده بود واسلحه‌خانه سلوکی به شمار می‌رفت. اسم این شهر از اسم آپامِه، دختر سْپی‌تامِن، زن ایرانی سلکوس است که در موقع زواج مقدونی‌ها با زنان ایرانی نصیب او گردید و با او سلطنت کرد. این شهر در ابتدا پِّنام داشت (نام شهری در مقدونیّه) و سربازان از کارافتاده مقدونی را بدینجا می‌فرستادند.

دوّم، بین سوریّه و فرات: از انطاکیّه سوریّه راهی از شهر سیرّوس[3] گذشته در کنار فرات به سلوکیّه دیگر می‌رسید و این سلوکیّه را پلی با شهر آپامای دیگر وصل می‌کرد. این آپاما را (آپامای پل) یا زْگما[4] می‌نامیدند.

یک راه نظامی از اینجا به طرف کارکَمیش، پایتخت قدیم هیت‌ها می‌رفت و کارکمیش یونانی شده اِوْرُپُس[5] نام داشت؛ زیرا قصبه‌ای که در مقدونیّه مولد سِلکوس اوّل بود چنین نامیده می‌شد.

از پالمیرا (تَدْمُرْ) راهی به دورا[6] در کنار فرات هدایت می‌کرد و نیکاتور که از طرف

---

1. Dêmes
2. Pierie
3. Cyrrhos
4. Zeugma
5. Europos
6. Doura

آنتی‌گون به جنگ سلکوس رفت در اینجا مستعمره‌ای بنا کرد که معروف به اِوْرُپُس گردید (امروز این محلّ را صالحیّه نامند). این محلّ در کنار چپ رود فرات در صفحه‌ای موسوم به پاراپوتامی[1] واقع بود. بنابر آنچه گفته شد، سوریّه داشت مقدونیّه دیگر می‌شد و در هرجا شهرهایی به اسم شهرهای مقدونی بنا می‌کردند ولی محلّ این شهرها را غالباً نمی‌توانند درست با یکی از محلّ‌های کنونی مطابقت دهند. آپ‌پیان شهرهایی را می‌نامد که از این جمله‌اند و باید نی‌سِه‌فوریون[2] را هم که با کالّی‌نی‌کُن[3] آنتیوخوس دوّم یکی می‌دانند از این شهرها دانست.

سوّم، در بین‌النّهرین: شهری بنا کردند که بعدها آن را اُسْرُاِنْ می‌نامیدند و بعد تِرادِس (اورفا). این شهر در ابتدا به انطاکیّه کالّی‌رِه[4] موسوم بود و عنوان نیم بربری را هم به او داده بودند.

در بلوکی که به اسم شهر مقدونی میگدُنی[5] نام داشت، شهر نی‌سیب[6] (نصیبین قرون بعد) بنا شده بود. این شهر را هم انطاکیّه می‌نامیدند. نیکاتور شهری هم به این اسم در بادیه‌های بین سوریّه و بین‌النّهرین بنا کرده بود. در کنار دجله نزدیکی سی‌تاسه[7] شهر آپُلّنی[8] را بنا کرده این صفحه را سی‌تاسِن[9] نامیدند. سی‌تاسه تلّی است در نزدیکی بغداد و حالا آن را کارکوف (عقرقوف) نامند. در ناحیه سی‌تاسِن هم شهری بود آپاما نام. در اینجا بی‌موقع نیست بیفزاییم که شهر تیسفون در این زمان اردوگاهی بود و بعدها در زمان دولت بزرگ پارت پایتخت اشکانی شد (پولیب کتاب ۵، بند ۴۵). در جنوب نزدیک‌تر به خلیج پارس چند شهری به اسم آپامه مِه‌سِن[10] در جایی که دجله به دو شعبه منشعب می‌شود و سلوکیّه اِریتره[11] و انطاکیّه خاراکس[12] بنا شده بود (پلین، کتاب ٦، بند ۱۳۹).

از تمام شهرهای کنار دجله یا در نزدیکی آن معروف‌تر سلوکیّه بود که از حیث زیبایی و عظمت تمام شهرهای دیگر را تحت‌الشّعاع گذارده بود. از ابتدا این شهر از حیث عظمت از انطاکیّهٔ سوریّه یعنی پایتخت سلوکی می‌گذشت و فقط از قرون اوّل میلادی به بعد از آن کوچک‌تر بود. بنابراین، وقتی که سلوکیّهٔ مطلق می‌گویند مقصود این سلوکیّه است که در

---

1. Parapotamie
2. Nicéphorion
3. Callinicon
4. Antioche Callirhë
5. Migdonie
6. Nissibe
7. Sittacée
8. Apollonie
9. Sittacène
10. Apamée de Mesène
11. Seleucie d'Erythrée
12. Apamée de Mesène

نزدیکی محل تیسفون واقع بود و بعدها با تیسفون یکی شد. شهر مزبور در محلّ اُپیس قدیم در جایی واقع بود که فرات و دجله به هم بیش از هر جای دیگر نزدیک می‌شوند و راه فلات ایران به دریای مغرب است. بنابراین سلوکیّهٔ دجله زود رو به ترقّی گذارد و شهری معظم گردید چنانکه اسْترابون این شهر را بلافاصله بعد از اسکندریّه مصر جا می‌دهد و گوید که ۶۰۰ هزار نفر سکنه داشت. می‌توان گفت که سلوکیّه پایتخت قسمت شرقی دولت سلوکی بود و ولیعهد وقتی که نیابت سلطنت را داشت در این شهر اقامت می‌کرد. موادّ بنّایی این شهر را از بابل آورده بودند و قسمتی از سکنه‌اش هم از این شهر نامی بنی‌سام بود. از این به بعد بابل رو به انحطاط گذارد و سلوکی‌ها همین مقصود را تعقیب می‌کردند زیرا عقیده داشتند که تمدّن یونانی در شهری معظم و قدیم مانند بابل که در هر گوشه‌اش آثار گذشته‌های مفصّل تاریخی دارد و حافظ سنن باستانی سامی‌ها و مرکز تمدّن مشرق قدیم است، پیشرفت‌های مطلوب را نخواهد داشت.

سلوکیّه بارویی داشت که بر پایه‌های آجری قرار گرفته بود و دور آن خندقی کنده بودند. آجر و باروها را از بابل آورده بودند. اهالی شهر مانند انطاکیّه از مردمان مختلف ترکیب شده بود و یونانی‌ها از حیث نفوذ بر دیگران برتری داشتند. در اینجا علوم و صنایع یونانی ترویج می‌شد و در دوره پارتی هم شهر علمی و صنعتی به شمار می‌رفت.

دیوژن بابلی[1] که اصلاً از سلوکیّه بود، در این شهر فلسفه رواقی را ترویج می‌کرد. جانشین او آپلّودور[2] هم این عقیده فلسفی را می‌آموخت. سکنهٔ آسیایی در این شهر زیاد بود و مردمانی مانند سریانی‌ها، پارتی‌ها، پارسی‌ها، ارامنه و هندی‌ها در اینجا اقامت داشتند. یهودی‌های زیادی در این شهر برقرار شدند و حسّ ضدّ یهودی هم در اینجا مانند انطاکیّه باعث اغتشاشاتی گشت (یوسف فلاویوس، تاریخ قدیم یهود، کتاب ۱۸، بند ۹).

مهرداد اوّل (۱۷۱- ۱۳۸ ق.م) سلوکیّه را از سلوکی‌ها گرفت. آنتیوخوس هفتم (۱۳۸- ۱۲۹ ق.م) آن را پس گرفت ولی نتوانست نگهدارد و بزودی از دست داد.

چهارم، به فلات ایران هم سلوکی‌ها مهاجرت مقدونی‌ها و یونانی‌ها را تشویق کردند ولی نه به قدر سوریّه و بین‌النّهرین. شهرهای فلات اینها بودند:

در ماد شهر قدیم رَگَ‌بارِیْ را اِوْرُپُس نامیدند (اسْترابون، کتاب دهم). در نزدیکی دربند

---

1. Diogène le Babilonien
2. Apollodore

بحر خزر (دروازهٔ کَسْپیَنْ) یک آپاما و در سرحدّ پارس یک لاأُدیسه بنا کردند (معلوم نیست درکدام سرحد پارس) و بجای هراکله اسکندرکه ایرانی‌ها خراب کرده بودند آخائیس را ساختند.

در پارت و غیره آپ پیان از بنای شهرهای سُ‌تیرا، کال‌لیوپ، خاریس، هِکاتوم‌پی‌لِس (شهر صد دروازه) و آخِه‌آ[1] سخن می‌راند. در خوزستان شوش قدیم را سلوکیّه اِوْلِهْأُس[2] (یعنی سلوکیّه کَرخه) نامیدند. در پارس آنتیوخوس اوّل یک شهر انطاکیّه نام بنا کرد و از ماگْنزی[3]، درکنار رود مِآنْدر در آسیای صغیر، ستون‌های مرمر بدانجا برد. تصوّر می‌کنند که این انطاکیّه همان شهری است که یونانی‌ها آنرا (پرسِ‌پُلیس) می‌نامیدند (تخت‌جمشید کنونی). در واحهٔ مرو همان آنتیوخوس انطاکیّه مرگیان[4] را بنا کرد (اسْترابون، کتاب ۱۱). آپ پیان گوید که شهری موسوم به آلکساندروپولیس[5] در هند بود.

پنجم، سلوکی‌ها نه‌فقط در جاهایی که شهرهای یونانی نداشت شهرهایی بنا می‌کردند بلکه در آسیای صغیر هم که مهاجرین یونانی زیاد داشت باز مهاجرینی می‌نشاندند. بنابراین شهرهایی موسوم به سلوکیّه و انطاکیّه در قسمت آسیای صغیر خیلی زیاد است. مثلاً سلوکیّه کیلیکیّه، پام‌فیلیّه و سلوکیّه آهن در پی‌سیدیّه و غیره. به بعض شهرهای سابق هم اسم دیگر دادند مثلاً اَدَنَه[6] و تارْس[7] را انطاکیّه نامیدند. اسامی آپاما و لاأُدیسه و انطاکیّه در سایر جاهای آسیای صغیر هم کم نیست. با وجود شهرهای زیادی که سلوکی‌ها بنا کردند مملکت آنها به قدری وسیع بود که مسافت‌هایی زیاد خارج از این شهرها می‌ماند و معلوم است که با ۶۰ شهر یا بیشتر ممکن نبود این همه ممالک را از دریای مغرب تا باختر یونانی کرد؛ بخصوص که همین یونانی‌ها هم بعد از چندی در میان اقوام آسیایی حل شدند.

سلوکی‌ها علاوه بر احداث شهرها و نشانیدن یونانی‌ها در آنها، مانند بطالسه مستعمرات نظامی هم می‌ساختند. این نوع مستعمرات در زمان سلوکی‌ها زیاد است ولی چنین به نظر می‌آید که مقصود آنها از ایجاد این مستعمرات نشانیدن سربازانی در آنها بوده که ازکار افتاده بودند. ولی بعضی با این نظر همراه نیستند و تصوّر می‌کنند که سکنهٔ این مستعمرات عبارت بوده‌اند از اشخاص جنگی و پادشاهان سلوکی در موقع احتیاج این اشخاص را برای جنگ

---

1. Soteira, Calliope, Charis, Hécatompyles, Achaea
2. Séleucie d'Evlaeos
3. Magnésie
4. Antioche de Margiane
5. Alexandropolts
6. Adana
7. Tarse

تجهیز می‌کردند. به هرحال مسلّم است که این نوع مستعمرات مانند مستعمرات بَطالِسه در مصر متفرّق و پراکنده نبود بل در جاهایی جمع بودند و صورت و شکل شهری را داشتند. بعض اوقات مهاجرین نظامی را در شهری که وجود داشت جمع می‌کردند و در این صورت اینها طبقه‌ای از ساکنین شهر به شمار می‌رفتند و زمین‌های آنها جزو اراضی شهر محسوب می‌شد. گاهی دهات نظامی به تدریج با طول زمان مبدّل به شهری می‌شد و می‌توان گفت که شهرهای بسیاری در ابتدا دهات نظامی بودند.

از کتیبه‌هایی که در آسیای صغیر یافته‌اند صریحاً برمی‌آید که اخلاق و عادات یونانی‌ها در شهرهای یونانی تغییر نمی‌کرد. مثلاً پارچه پوست آهو که در محلّی موسوم به دورا (صالحیّه کنونی) یافته‌اند و راجع به مسئله میراث است می‌نماید که در زمان پارتی‌ها هم به قوانین و عادات یونانی دست نخورده بود. حق مالکیّت و تصرّف هم موافق قوانین یونانی مجری می‌گشت. شهرهای یونانی چنانکه بالاتر گفتیم حقوق سیاسی و خودمختاری داشتند و به مرور بومی‌ها با یونانی‌ها دارای حقوقی می‌شدند و بدین ترتیب سکنه مخلوطی از یونانی و بومی تشکیل می‌شد. به واسطه فقدان مدارک نمی‌توان گفت روابط این جماعت‌های مخلوط با یکدیگر چه بود ولی از تاریخ بَطالِسه در مصر و اوضاع آن زمان روشن دیده می‌شود که این اختلاط باعث نفوذ مشرق بر یونانیان گردید. مثلاً کومون[1] که تحقیقاتی در کتیبه‌های دورا (صالحیّه) کرده عقیده دارد که زواج یونانی‌ها با اقربای نزدیک خودشان و بخصوص زواج بین دو نفری که از طرف پدر برادر و خواهر بودند از نفوذ مشرق بوده و چنین است نیز عقاید مذهبی مشرق که در شهرهای یونانی آسیای صغیر مؤثر بود. درباب زواج یونانی‌ها با اقربای نزدیک باید گفت مشکل است دارای این عقیده باشیم که منحصراً از نفوذ مشرق بوده؛ زیرا در مقدونیّه نیز چه در زمان اسکندر و چه بعد از او می‌بینیم که این نوع زواج‌ها به عمل می‌آید و موارد زواج برادر با خواهرزاده و حتّی با خواهر در خانوادهٔ سلطنتی مقدونی و سلوکی و بطالسه کم نیست. عنوان فیلادلف مؤیّد همین نظر است؛ زیرا این لفظ در یونانی به معنی محبّ خواهر است و پادشاهانی که خواهرشان را ازدواج می‌کردند این لقب داشتند (به فهرست پادشاهان مقدونی و سلوکی و بطالِسه پایین‌تر رجوع شود).

از آنچه بالاتر گفته شد معلوم است که حامی یونانیّت در مشرق سلوکی‌ها بودند و در تحت

1. T. Cumont

لوای سلوکی عنصر یونانی در مشرق انتشار می‌یافت. ولی از وقتی که دولت سلوکی به جهاتی که بالاتر ذکر شد در انحطاط افتاد کار یونانی شدن مشرق هم سست گردید. با وجود این باز می‌بینیم که تقریباً در مدّت نیم قرن یونانی‌های باختر پیشرفت‌های زیاد دارند. جهت این است که پادشاهان دولت یونانی و باختری حامی آنها هستند. دِمتریوس پسر اِوْتی‌دِم که داماد و متّحد آنتیوخوس سوّم بود در ابتدا قدرتی از خود نموده در مشرق تا کوههای هی‌مالایا در جنوب تا مصبّ سند و در شمال تا مملکت سِر[1] ها (چینی‌ها) و فرینیان یا فونیان[2] (هونها) راند و پنجاب از نو برای یونانی‌ها و یونانیّت باز شد. اسم چاکَلَه به اِوْتی‌دِمی‌یا[3] تبدیل یافت و در رُخّج و گِدرُزیا (بلوچستان) شهر دِمتریاس[4] تأسیس گردید. ولی در ۱۷۵ ق.م اِوْکراتیداس[5] نامی تخت باختر را از دِمتریوس، که می‌خواست «غیر مغلوبش» خوانند گرفت و او مجبور گردید به مستملکات هندش اکتفا ورزد. بعد دیری نگذشت که دولت پارت ممالکی را که از حرکت مردمان زردپوست اورال و آلتایی زیر و زبر شده بود تسخیر کرد. شرح این وقایع به دورهٔ پارتی تاریخ ایران راجع است. عجالتاً همین قدر گوییم که دولت باختر در زیر ضربت‌های پارتی‌ها سقوط کرد و فقط وادی رود سند بسان یگانه کانون تمدّن یونانی باقی ماند ولی بعدها این کانون هم در زیر ضربت سکاها زوال یافت. اگرچه زبان یونانی روی مسکوکات باقی ماند و معرفت یونانی در ردیف معرفت شرقی یک‌چندی در اینجا پایید امّا بالاخره از میان رفت. در آسیای غربی هم شهرهای یونانی و مقدونی با انحطاط و انقراض دولت سلوکی ضعیف گشته در ایران در تحت تابعیّت دولت پارت و در سوریّه و آسیای صغیر به اطاعت رومی‌ها درآمدند. در ایران تا یکی دو سه قرن این شهرها وجود داشتند ولی خُرد خُرد با بومی‌ها مخلوط می‌شدند، تا آنکه بکلّی ضعیف شده قومیّت خود را از دست دادند چنانکه نه‌فقط امروز بل هزار سال پیش هم ذکری از یونانی بودن آنها نیست و حتّی مطابقت دادن این شهرها با یکی از محل‌های کنونی کاری است بس مشکل و اگر حدس‌هایی می‌زنند تقریبی است. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که استیلای عنصر یونانی و مقدونی آثاری قابل دوام در ایران نگذارد و یونانیّت در ایران و شرق اقصی ذرّه‌ای به عمق نرفت.

---

1. Sères
2. Phryniens, Founiens
3. Euthydémia
4. Démétrias
5. Eucratidas

نتیجه

چنانکه گذشت بند پنجم نقشه‌های اسکندر این بود که مردمانی از آسیا به اروپا برد و از اروپا به آسیا آرد تا شرق به غرب نزدیک شود. جانشینان او اجرای این فکر را عملی ندانسته به واسطهٔ مخارج زیاد از آن منصرف شدند. بعد آنتی‌گون و سلوکی‌ها نظر به اینکه خودشان را در آسیا بیگانه دیدند یونانی کردن مشرق را پیش کشیدند یعنی از نقشه اسکندر آوردن مردمان اروپایی را به مشرق و ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای غربی و ایران و باختر تشویق کردند. این نصف همان نقشه اسکندر بود ولی طور دیگر اجرا شد: اسکندر می‌خواست بازواج و ایجاد منافع مشترک نزدیکی و بعد وحدتی میان شرقی‌ها و غربی‌ها ایجاد شود. آنها بعکس عناصری در شرق نشاندند که خودشان را آقا و شرقی‌ها را تبعه یا بنده می‌دانستند. معلوم است که با این ترتیب ایجاد منافع مشترک محال بود زیرا در این حال منافع یک طرف برضدّ منافع طرف دیگر است. بنابراین مستعمراتی ایجاد شد که چندی پایید تا از میان رفت. خلاصه آنکه مشرق به مغرب نزدیک نشد. مغرب چندی بر مشرق قدیم برتری یافت تا پارتی‌ها روی کار آمدند. پس از آن مشرق قدیم به دو بخش تقسیم شد: قسمت غربی تا فرات و قسمت شرقی در این طرف فرات تا سند و سیحون. در این طرف فرات به واسطهٔ زوال سلطه مغرب بر مشرق خود یونانیّت هم سست گردیده زایل شد و غربیان در میان شرقیان منحل گردیدند. اما در آن طرف فرات، یونانیّت به واسطه سلطه روم و بیزانس خیلی دیرتر پایید. ولی در آنجا هم بالاخره در زیر ضربت‌های عرب و بعد ترک و تاتار یونانیّت مضمحل شد و مردمانی که از مغرب زمین آمده بودند غالباً در میان بومیان تحلیل رفتند.

در قسمت شرقی تمدّن یونانی یک ذرّه به عمق نرفت و آثاری هم از خود نگذشت. در قسمت غربی در بعض صفحات از خود اثراتی گذاشت که از تاریخ این صفحات (مصر و سوریّه) و تاریخ تمدّن اسلامی دیده می‌شود و باید به این قسمت‌ها رجوع کرد.

این است خلاصه نتیجه‌ای که از روابط مغرب با مشرق به واسطه آمدن اسکندر به ایران حاصل شد. اگر در یک قسمت این نظر اجمالی از وقایع پیش افتادیم جز این چاره نبود. ولی معلوم است که کتاب چهارم این تألیف و کتاب دیگر وقایع را شرح خواهد داد و ما پس از ذکر وقایع دوره اشکانی و ساسانی باز به این مطلب رجوع خواهیم کرد تا مطالبی که در اینجا ناگفته مانده گفته آید.

باب چهارم
دول دیگر که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند

مقدّمه

دولت سلوکی بزرگ‌تر و مهم‌ترین دولتی بود که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر تشکیل گردید و چون بعض جاهای تاریخ آن با تاریخ ایران رابطه تام داشت، اوّل به ذکر آن پرداختیم. بعد از دولت مزبور، تاریخ سایر دول که نیز از قسمت‌های دولت اسکندر تشکیل یافتند چندان اهمیّتی برای تاریخ ایران ندارد و می‌توانستیم از اینجا فوراً به تاریخ ایران برگردیم. ولی چون در آسیای صغیر مدّت‌ها پس از انقراض دولت هخامنشی نفوذ ایران برقرار بود و دولت‌هایی در این قسمت تشکیل شد که سلسله پادشاهان بعض آنها نسبشان را به شاهان هخامنشی می‌رسانیدند، مقتضی است نظری هم به این دولت‌ها بیفکنیم؛ بخصوص که در تاریخ ایران پارتی به وقایع این ممالک برخواهیم خورد و به جای آنکه در آنجا از موضوع خارج شده به طور معترضه مطالبی را بگوییم بهتر است قبل از دخول به تاریخ دولت پارت خواننده را با موضوع آشنا سازیم.

فصل اول. دول آسیای صغیر

مبحث اول. کاپادوکیه

کاپادوکیّه یونانی شده کَت‌پَتَوَک پارسی قدیم است و داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و تخت‌جمشید این مملکت را چنین نامیده. کاپادوکیّهٔ قدیم در قسمت شرقی آسیای صغیر واقع و حدود آن چنین بود: در شمال دریای سیاه، در جنوب کوههای توروس[1] کیلیکیّه، از طرف مشرق رود فرات و از سمت مغرب رود هالیس (قزل ایرماق کنونی). بیشتر این مملکت فلاتی است مسطّح که روییدنی کم دارد و آب و هوای آن برّی[2] است. قسمت‌های حاصل‌خیزش در طرف جنوب شرقی در دامنهٔ کوهها به طرف فرات است و در شمال در سواحل دریای سیاه. این قسمت شمالی را نویسندگان و مورّخین قدیم پُنت کاپادوکی یا به اختصار پُنت نامیده‌اند. از رودهای مملکت رود هالیس (قزل ایرماق) و ایریس (یاشیل ایرماق) قابل ذکر است و به رود دوّم رود پر آب لیکوس[3] می‌ریزد (لیکوس را با زاب بزرگ یا علیا مطابقت داده‌اند.م.). این رودها قابل کشتی‌رانی نیست. تاریخ کاپادوکیّه قبل از قرن سیزدهم ق.م مجهول است. ولی دراین قرن این مملکت مورد حمله هیت‌ها واقع شد و از این عهد آثاری در کاپادوکیّه هست. بعد آسوری‌ها به این مملکت آمدند و بعضی تصوّر می‌کنند که نام سوریه که یونانی‌ها به ولایتی نزدیک سی‌نوپ داده بودند و نیز اینکه بعدها یونانی‌ها کاپادوکیّه را لِکُ‌سیری[4] یعنی سوریّه سفید می‌نامیدند از تسلّط آسوری‌ها بر این مملکت بوده است. بعد از انقراض آسور کاپادوکیّه جزو دولت ماد شد و پس از آن جزو دولت هخامنشی. لیکائونیه[5] که بعدها قسمتی از آسیای صغیر بود، در ابتدا جزو کاپادوکیّه بود؛ زیرا اهالی آن از حیث زبان و اخلاق و عادات تفاوتی با اهالی کاپادوکیّه نداشتند. درباب مردم

---

1. Taurus
2. Continental
3. Lycus
4. Leucosyrie
5. Lycaonie

کاپادوکیّه عقیده اهل فنّ این است که هند و اروپایی یا آریایی به معنی اعم بوده‌اند. مذهبشان به مذاهب مردمان غربی آسیای صغیر شباهت داشته و خدایان این مردم که اختصاص به خودشان داشت عبارت بودند از: خدای آسمان که کیفر نقض قول را می‌داد، خدای ماه، ربّةالنّوع بزرگ طبیعت که «ما» می‌نامیدند. در موقع باده‌نوشی‌ها برای ستایش این ربّةالنّوع، مردان به خودشان زخم می‌زدند و دختران ناموسشان را قربان می‌کردند. مذهب پارسی‌ها هم به اینجا سرایت کرده بود: خدای پارسی‌ها را ستایش می‌کردند و اسامی ماهها پارسی بود.

بنابر آثار، درجهٔ تمدّن این مردم، پست به نظر می‌آید. شهرها کم‌اند و اهالی غالباً مملوك نجبا یا معابد. اسامی شهرهایی که در تاریخ ذکر می‌شود چنین است: تیانا، مازاکا، آماسیا[1] بر رود ایریس. ولی در عوض عدّهٔ دهات و قصبات بزرگ زیاد بود. از زمانی که کاپادوکیّه جزءِ دولت هخامنشی شد بیشتر در تاریخ معروف گردید و از وُلات پارسی در این مملکت اسم داتام بیشتر شهرت دارد. اسکندر، چنانکه بالاتر ذکر شد، به کاپادوکیّه دست نزد و آریارات پادشاه آن استقلال خود را حفظ کرد. ولی بعد از فوت اسکندر چنانکه در جای خود ذکر شد، پردیکّاس با آریارات جنگید و او را گرفته کشت. پس از آن کاپادوکیّه از دست به دست می‌گشت تا مقارن اوایل قرن سوّم ق.م آزاد شد و استقلال خود را بازیافت. در این زمان کاپادوکیّه به ده ایالت تقسیم می‌شد. دیودور سیسیلی راجع به تاریخ کاپادوکیّه چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۱): «پادشاهان کاپادوکیّه نسبشان را به کوروش می‌رسانند و نیز گویند که از نژاد هفت نفر پارسی‌اند که سْمردیس (گئومات) مُغ را کشتند. درباب سلسله نسبشان عقیده آنها چنین است: آتُس‌سا خواهر کبوجیه پدر کوروش زن فارناك (فارناس) پادشاه کاپادوکیّه شد (دیودور کبوجیه را کامبیز نوشته.م.) و پسری آورد گالّوس[2] نام. او پسری داشت موسوم به سْمردیس که پدر آرْتامِن بود (چون سْمردیس یونانی شده بَردیَ است پس باید گفت بَرْدیَ نام.م.). اَرْتامْن پسری داشت موسوم به آنافاس که از حیث شجاعت و جسارت شهرتی داشت و یکی از کشندگان سْمردیس مُغ به شمار می‌رفت (اطّلاعی که دیودور می‌دهد در اینجا با کتیبه بیستون داریوش اوّل موافقت نمی‌کند؛ زیرا شاه مزبور این اسم را ذکر نکرده.م.). از این جهت است که پادشاهان کاپادوکیّه نسبشان را به کوروش و آنافاس می‌رسانند و گویند که آنافاس در ازای خدمت، والی کاپادوکیّه شد با این امتیاز که از دادن مالیات معفوّ باشد.

---

1. Mazaca, Amasia
2. Gallus

آنافاس پسری داشت نیز آنافاس نام و این شخص دو پسر از خود گذاشت داتام و آریمِنِه[1]. داتام به تخت نشست (از اینجا معلوم است که کاپادوکیّه پادشاهان دست‌نشانده داشته.م.). او از حیث شجاعت و حسن اداره‌اش نامی بود. با پارسی‌ها جنگ درخشانی کرد و در دشت نبرد مُرد (این روایت دیودور با روایت کرنلیوس نپوس[2] که در صفحات ۱۱۴۱ - ۱۱۴۸ ذکر شد موافقت ندارد زیرا داتام در تمام جنگ‌ها غالب آمد و بالاخره به دست مهرداد خائن کشته شد.م.).

بعد از داتام پسر او آریامِنِس[3] به جایش نشست و او پدر آریارات و هولوفِرن[4] نامان بود. آریامِنس پس از عمر پنجاه ساله درگذشت، بی‌اینکه کاری که در خاطرها بماند کرده باشد. پس از او پسر بزرگ‌ترش آریارات به تخت نشست و گویند که چون او برادرش را فوق‌العاده دوست می‌داشت وی را به بلندترین مقام رسانید. بعد او را به کمک پارسی‌ها بـه جـنگ مصری‌ها فرستاد و هولوفِرْنْ در ازای رشادت‌هایی که کرده بود، مورد عنایت‌های مخصوص اُخُس (اردشیر سوّم) گردیده با افتخار برگشت و وقتی که مرد، دو پسر داشت: آریارات و آری‌سِس[5]. چون برادر هولوفِرن یعنی پادشاه کاپادوکیّه وارثی نداشت آریارات پسر ارشد هولوفِرن را پسر خود خواند. در این زمان اسکندر مقدونی با پارسی‌ها جنگید و بعد مرد. پس از آن پردیکّاس نایب‌السلطنه مقدونی اِوْمن را برای حکومت به کاپادوکیّه فرستاد و او این مملکت و ممالک مجاور را به اطاعت درآورد. در این وقت آریارات، پسر آخرین پادشاه کاپادوکیّه، مأیوس گشته با دوستانش به ارمنستان رفت. مدّت کمی پس از آن چون پردیکّاس و اِوْمن کشته شدند و آنتی‌گون و سلکوس در جاهای دیگر مشـغول بـودند، آریـارات از آرْدُآت[6] پادشاه ارمنستان قوّه‌ای گرفته آمین‌تاس سردار مقدونی را کشت و مقدونی‌ها را از کاپادوکیّه رانده تخت موروثی را به دست آورد. آریارات سه پسر داشت که بزرگ‌ترشان آریامِنس بعد از پدر به تخت نشست. این شخص با آنتیوخوس سلوکی که عنوان «خداوند» داشت وصلت کرد یعنی برای پسر بزرگ‌ترش آریارات نام سْتراتونیس دختر آنتیوخوس را گرفت و چون اولاد خود را خیلی دوست می‌داشت، آریارات را در زمان حیات خود تاج بر سر گذارد و در اداره کردن مملکت با خود شریک کرد. آریارات پس از فوت پدر به خودی خود به سلطنت رسید و وقتی که می‌مرد، تخت را برای پسرش که آریارات نام داشت و در

---

1. Arimné

۲. Cornelius Nepos ، نویسندهٔ رومی که ذکرش در جلد اول این تألیف گذشت.م.

3. Ariamnés

4. Holopherne

5. Arysès

6. Ardoate

صغر سنّ بود گذارد. او دختر آنتیوخوس کبیر (سوّم) را که آنتیوخوس نام داشت گرفت و این زن خیلی حیله‌ور بود. توضیح آنکه چون اولادی نداشت به شوهرش وانمود که دو پسر دارد: آریارات و هولوفِرْن، ولی پس از چندی برخلاف انتظار حامل گشته دو دختر آورد و نیز پسری که او را مهرداد نامیدند. در این وقت او به شوهرش اعلام کرد که او را به اشتباه انداخته بود و سابقاً اولادی نداشته و از دو پسر دروغی، ارشدش را با حقوق کمی به روم فرستاد و کوچک‌تر را به یونیّه. این کار کرد تا این پسرها با پسر حقیقی او در سر تخت منازعه نکنند. مهرداد هم پس از اینکه به رشد رسید، خود را آریارات نامید. او تربیت یونانی یافته بود و صفات خوبی داشت».

«مهرداد پدرش را خیلی دوست داشت، پدرش هم او را نیز. محبّت پدر و فرزند چنان بود که پدرش خواست او را در زمان حیات خود بر تخت نشاند ولی پسر نپذیرفت و گفت که تا والدینش زنده هستند سلطنت نخواهد کرد. این مهرداد را یونانی‌ها از جهت محبّتش به پدر فیلوپاتُر[1] خوانده‌اند. مهرداد بعد از پدر به تخت نشست. او را از جهت رفتار خوب و ترقّیاتش در فلسفه زیاد می‌ستودند. کاپادوکیّه که از برای یونانی‌ها مملکتی مجهول بود از این زمان مقرّ اشخاصی بامعرفت گردید. این پادشاه با رومی‌ها هم عهد مودّت و اتّحاد را تجدید کرد. صحبت از پادشاهان کاپادوکیّه که نسبشان را به کوروش می‌رسانیدند دیگر بس است.» (بعد دیودور به مطالب دیگر می‌گذرد.م.).

در قطعه دیگر از کتاب ۳۱ خود دیودور باز از کاپادوکیّه صحبت کرده چنین گوید: آریآرات که لقب فیلوپاتُر داشت (یعنی مهردادی که ذکرش گذشت) چون به تخت اجدادش نشست، برای پدرش مراسم دفن باشکوهی ترتیب داد. به دوستان و سران سپاه و تمام تبعه‌اش عطوفت‌های زیاد کرد و مورد محبّت جمعی گردید. میتروبازان[2] را آریآرات بر تخت اجدادش نشانید. آرتاکسیاس پادشاه ارمنستان، بی‌اینکه خسّت و حرص خود را پنهان دارد، رسولانی نزد آریآرات فرستاده خواهش کرد که با او همداستان شده یکی از دو جوانی را که در اختیارش بودند بکشد و سوفِن[3] را تصرّف کند ولی آریآرات از این پیشنهاد که دلالت بر بی‌حمیّتی می‌کرد تنفّری زیاد اظهار و رسولان را توبیخ و ملامت کرده نامه‌ای به آرتاکسیاس نوشت و به او توصیه کرد از این سوءِ قصد بپرهیزد. این اقدام آریآرات باعث ستایشی بزرگ برای او شد و میتروبازان به واسطه درستی و تقوای آریآرات بر تخت اجدادش نشست» (از

---

۱. Philopator، محبّ پدر.

2. Mithrobazanès

3. Sophène

فحوای کلام دیودور معلوم است که میتروبازان پادشاه سوفِن بوده و به حمایت آریآرات به تخت موروثی رسیده - سوفِن چنانکه بالاتر گفته شد، نام ارمنستان کوچک بود.م.).

بعد دیودور در قطعه‌ای از کتاب سی و یکمش راجع به این پادشاه کاپادوکیّه چنین نوشته: «در اُلمپیاد یکصد و پنجاه و پنجم آریآرات تاجی از ده هزار سکّه طلا به وسیله سفرایی به روم فرستاد تا محبّت خود را به رومی‌ها بنماید و اظهار بدارد که از جهت دوستی با رومی‌ها از وصلتی با خانواده دِمِتریوس (پادشاه مقدونی) امتناع ورزید. چون فرستاده روم گراکخوس[1] اظهارات سفرا را تصدیق کرد، سنای روم آریآرات را بسیار ستود و تاج را پذیرفته هدایایی گرانبهاتر برای آریآرات فرستاد. در همین وقت سفرای دِمِتریوس را به سنا وارد کردند. آنها هم تاجی از ده هزار سکّه طلا با قاتلین اُکْتاوْ[2] در زنجیر آورده بودند. سنا مدّتی شور کرد که چه کند بالاخره تاج را پذیرفت ولی قاتلین را که ایزوکرات و لِپ‌تین نام داشتند ردّ کرد» (از قضیّه دِمِتریوس چون راجع به تاریخ مقدونیّه و روم است می‌گذریم. ولی باید گفت که سالی که دیودور راجع به فرستادن سفرای کاپادوکیّه به روم ذکر می‌کند یعنی اُلمپیاد **۱۵۵** با سلطنت دِمِتریوس مطابقت ندارد زیرا این تاریخ سنه **۱۵۶** ق.م می‌شود و سلطنت دِمِتریوس دوّم پادشاه مقدونی را بین **۲۳۹** و **۲۲۹** ق.م می‌دانند. این هم معلوم است که مقصود دیودور از دِمِتریوس، دِمِتریوس اوّل پولی‌اُرْسِت[3] پسر آنتی‌گون که ذکرش بالاتر گذشت، نبوده زیرا او بین **۲۹۴** و **۲۸۷** سلطنت کرد.م.).

باز قطعه‌ای از کتاب **۳۱** دیودور: «هولوفِرن، چون برادر خود آریآرات را از کاپادوکیّه راند نتوانست مملکتش را اداره و محبّت مردم را جلب کند. او به پول حریص بود و اشخاص زیادی را هلاک کرد. او به تیموتِه[4] تاجی به قیمت پنجاه تالان[5] داد و تاجی دیگر به ارزش **۶۵** تالان[6] به دِمِتریوس داد و افزود که وقتی دیگر به آنها چهارصد تالان خواهد داد. بعد چون دید که مردم کاپادوکیّه از او ناراضی‌اند، بنای غارت اموال آنها گذارد و دارایی اشخاص ممتاز را ضبط کرد. پس از اینکه بدین منوال پولی زیاد جمع کرد چهارصد تالان به مردم پری‌ین‌یان[7] به ودیعه سپرد تا در موقع بوالهوسی‌های اقبال به کارش آید. اهالی پری‌ین‌یان بعدها این پول را به او رد کردند...».

---

1. Gracchus
2. Octave
3. Démétrius I Poliorcéte
4. Timothé
5. ۲۸۰ هزار فرنگ طلا یا ۱۴۰۰۰۰۰ ریال.
6. ۳۳۶ هزار فرنگ طلا یا ۱۶۸۰۰۰۰ ریال.
7. Prieniens

نیز قطعه‌ای از کتاب ۳۱ مورخ مزبور: «همین که هولوفِرن دید که کارهایش رو به انحطاط است، سربازان اجیر را مرخص کرد زیرا از شورش آنها بیمناک بود و چون در این زمان پول نداشت، معبد ژوپی‌تر (خدای بزرگ رومی‌ها) را غارت کرد. این معبد بر کوهی آریادْنِه[1] نام واقع و از دیرزمانی پناهگاه (بست) بود. او این معبد را غارت کرده حقوق عقب افتاده زیردستانش را پرداخت».

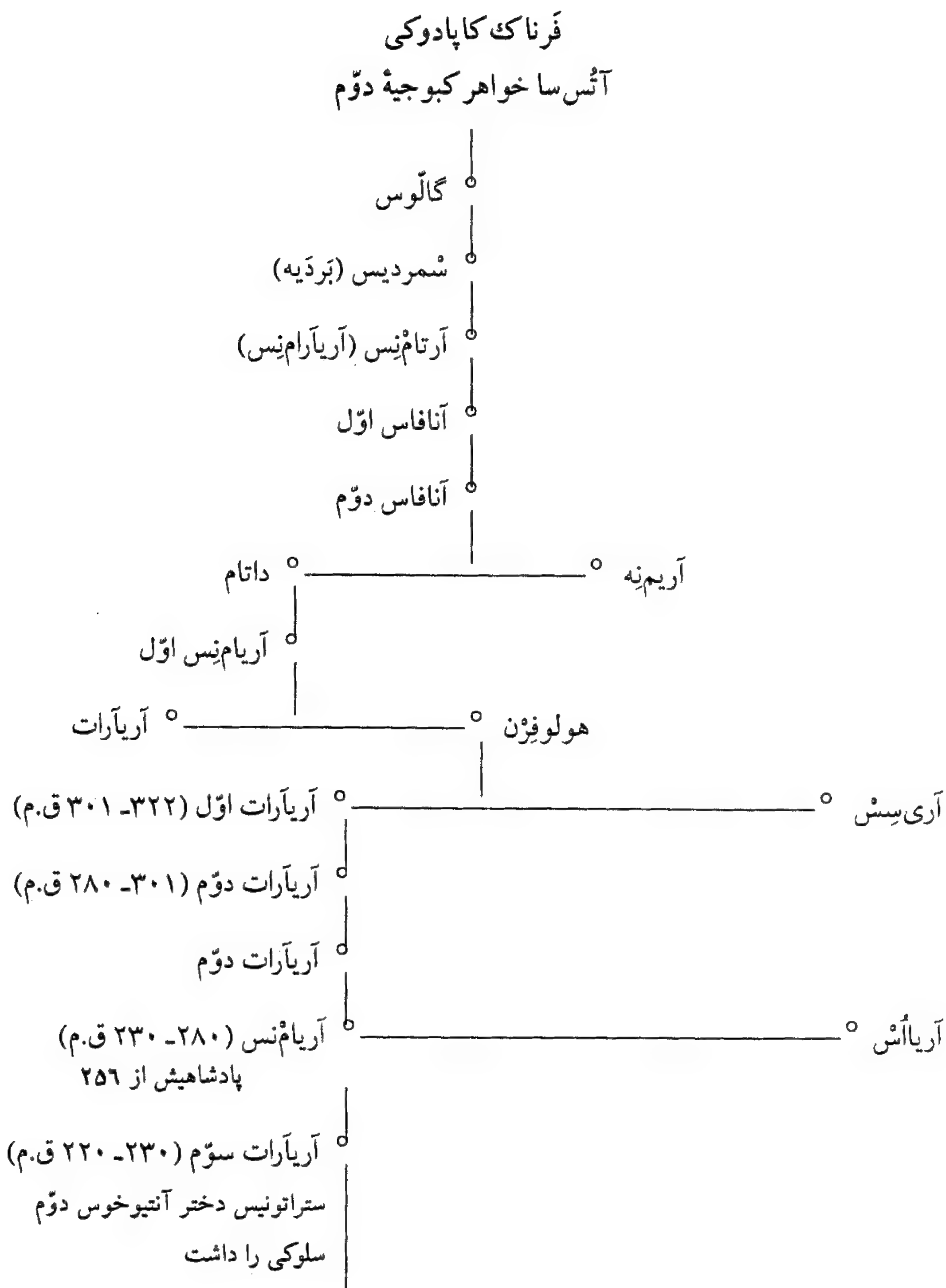
چنین است مضامین نوشته‌های دیودور که به ما رسیده است. از تاریخ ازمنه بعد کاپادوکیّه معلوم است که آریآرات سوّم لقب مقدّس داشت (۲۲۱-۱۶۳ ق.م). او به معیّت آنتیوخوس سلوکی با روم جنگید و بعد از شکست آنتیوخوس مجبور گردید سهمی از غرامات جنگ را به عهده بگیرد. پس از آن او متّحد باوفای پرگام و روم شد. در ۱۸۲ ق.م منازعه او با فرناک پادشاه پُنتْ باعث جنگی در آسیای صغیر گردید که به تمام دول آن سرایت کرد (شرحش پایین‌تر بیاید) در نتیجه آریآرات قسمت‌های ارمنستان را که در تصرّف داشت به ارمنستان بزرگ و سوفِنْ واگذارد. بعد از فوت آریآرات چهارم (۱۵۶- ۱۳۱) کاپادوکیّه دچار اغتشاشات داخلی گردیده در تحت نفوذ دولت پُنت درآمد. ولی پس از اینکه پومپه سردار روم مهرداد ششم پُنت را شکست داد، کاپادوکیّه تابع روم گردید و خانواده آریُبَرْزَن ایرانی از طرف رومی‌ها به سلطنت برقرار شد. آنتونیوس یکی از زمامداران سه گانه روم که معاصر «اوکتاریوس اوگوست[2]» و «لِپید[3]» بود حکومت را به آرخه‌لائوس پسر سردارِ مهرداد داد و او چندی در کاپادوکیّه ریاست داشت تا در زمان تی‌بِریوس[4] امپراطور روم کاپادوکیّه ایالتی از دولت روم گردید و پس از تقسیم دولت روم به قسمت شرقی و غربی ایالتی از دولت بیزانس بود تا سلجوقی‌ها روی کار آمدند و این مملکت را جزو دولت خود کردند. کاپادوکیّه از جهت بودنش در مدّت قرونی زیاد در تحت اداره رومی‌ها و دولت بیزانس، وقتی که به سلجوقی‌ها رسید، یونانی شده بود. ولی آثار کمی که از یونانیّت به دست آمده معلوم می‌دارد که تمدّن یونانی در اینجا هم به عمق نرفته است.

چون از پادشاهان کاپادوکیّه اشخاص زیاد آریآرات نام داشتند برای احتراز از التباس و اشتباه خواننده در فهرستی جداگانه که پایین‌تر بیاید اسامی آنها را موافق تاریخ سلطنتشان با اعداد ترتیبی ذکر کرده‌ایم (زیرا چنانکه کراراً گفته شده، در عهد قدیم ذکر اسامی پادشاهان با اعداد ترتیبی معمول نبود).

---

1. Ariadné
2. Octavius Augustus
3. Lépide
4. Tiberius

سلسله پادشاهان کاپادوکیه[1]



۱. مدارک همان است که ذکر شده، به علاوهٔ «نام‌های ایرانی» تألیف یوستی صفحهٔ ۴۰۲.



مبحث دوم. دولت پنت کاپادوکی

یکی از سلسله‌های پادشاهانی که نسبشان را به پارسی‌ها می‌رسانیدند و واقعاً هم پارسی نژاد بودند، دودمان پادشاهان پُنت بود. چنانکه بالاتر گفته شد پُنت به آن قسمتی از کاپادوکیّه اطلاق می‌شد که در کنار دریای سیاه واقع است و به همین جهت پُنت را صحیحاً کاپادوکیّه پُنتی می‌نامیدند[4].

---

1. Eusebès
2. Nisa
3. Nicomède III
4. Cappadoce Pontique

از اجداد این سلسله یعنی نخستین جدّی که نامش در تاریخ ذکر می‌شود مهرداد نامی بود پسر اُرُنتُبات[1]. بعضی نسب او را به یکی از رؤسای شش خانواده درجه اوّل پارسی که در واقعه بَردیای دروغی از هم‌قسم‌های داریوش بودند می‌رسانند (بوشِهِ‌لِکلِرْکْ ـ تاریخ سلوکی‌ها)[2] و برخی گویند که نسب او به خود داریوش می‌رسید (آپ‌پیان، جنگ‌های مهرداد، کتاب ۱۲، بند ۱۱۲ و بعد). ممکن است که هر دو روایت صحیح باشد؛ زیرا چنانکه می‌دانیم، شاهان هخامنشی زنان خود را از میان خانواده درجه اوّل پارسی انتخاب می‌کردند و بنابراین ممکن بود که نسب مهرداد به داریوش و هم به یکی از رؤسای خانواده‌های مذکور منتهی شده باشد. نیاکان مهرداد از وُلات پارسی به شمار می‌رفتند و در اداره‌شان محل‌های زیادی در کنار دریای سیاه داشتند. خود مهرداد در زمان اردشیر دوّم (باحافظه) هخامنشی یک شهر یونانی راکه درکنار دریای مرمره واقع و موسوم به کیوس[3] بودگرفت (تقریباً ۳۸۷ ق.م) و بعد تمایلی زیاد به تمدّن یونانی یافت چنانکه نوشته‌اند به خرج خود مجسّمه‌ای برای افلاطون بساخت و آن را در آکادمی[4] آتن گذارد. پسر این مهرداد آریُبَرْزَن نام داشت و به قدری محبّ یونانی‌ها بود که آنها عنوان افتخاری «آتنی» و «اسپارتی» به او دادند. پس از آن آریُبَرْزَن به امّید کمک یونانی‌ها با سه سردار ایران یعنی اَرته‌باذ[5] و داتام و اُرونت[6] همدست شده بر اردشیر دوّم یاغی شد. ولی اشخاص مذکور بزودی دریافتند که امیدشان بیجا بوده، زیرا یونانی‌ها نتوانستند کمکی مؤثّر بکنند و دربار ایران آریُبَرْزَن و تمامی متّحدین او را شکست داده قوای آنها را تارومار ساخت. مهرداد پسر آریُبَرْزَن که باید مهرداد دوّمش نامید به اشاره اردشیر دوّم هخامنشی، دامی برای داتام گسترد و چنانکه گذشت خائنانه او راکشت. بعد به پدرش خیانت کرده او را به اردشیر سوّم تسلیم کرد.

پس از آن دیگر اطّلاع مهمّی از این خانواده تا زمان اسکندر نداریم. در این وقت که اسکندر به آسیا آمد شهر کیوس را از مهرداد گرفت. ولی او تمکین نکرد و چون اسکندر دشمنی نیرومند مانند داریوش سوّم در مقابل خود می‌دید اعتنا به امرایی مانند مهرداد نکرد؛ بخصوص که مهرداد دور از راهی که اسکندر می‌پیمود اقامت داشت.

---

1. Mithridates fils d'Orontobates
2. Boucher Leclercque, Histoire des Séleucides
3. Cios
۴. Académie ، جایی که افلاطون تدریس می‌کرده.
5. Artabazos
6. Oronte

پس از فوت اسکندر، وقتی که جانشینان او به هم افتادند، مهرداد طرفدار آنتی‌گون گردید. ولی یکسال قبل از جنگ ایپ‌سوس، یعنی در ۳۰۲ ق.م آنتی‌گون از مهرداد ظنین شده گمان برد که امیر ایرانی با دشمن او کاسّاندر راهی دارد و او را گرفته کشت.

مهرداد سوّم

پسر این مهرداد که نیز مهرداد نام داشت (مهرداد سوّم) دوست صمیمی دِمِتریوس پسر آنتی‌گون گردید. پلوتارک راجع به این مهرداد چنین گوید (دِمِتریوس، بند ۵): او نسبت به آنتی‌گون خیلی متواضع بود و رفتارش نشان نمی‌داد که بدخواه او باشد. ولی از جهت خوابی که آنتی‌گون دید از او هم بدگمان شد. آنتی‌گون شبی در خواب دید که تخم طلا می‌افشاند و این بذرافشانی حاصل طلا می‌دهد. بعد او از این مزرعه رفت و چون برگشت دید که خوشه‌ها را تمام چیده‌اند و شنید که گفتند: «طلاها را مهرداد ربود و به طرف دریای سیاه فرار کرد». بر اثر این خواب آنتی‌گون دِمِتریوس را نزد خود خواند و پس از اینکه به قید قسم قول گرفت که راز او را به مهرداد نگوید خوابش را برای او بیان کرده گفت که باید مهرداد را هم مانند پدرش نابود ساخت. دِمِتریوس از آنجا که رفیق مهرداد بود از این تصمیم پدرش بسیار مغموم گشت و چون نمی‌توانست به واسطه قسمی که خورده بود شفاهاً چیزی به مهرداد بگوید او را صحبت‌کنان به کنارش کشید و در آنجا با نوک نیزه‌اش بر زمین نوشت: «مهرداد فرار کن». پس از آن مهرداد دریافت که برای او خطری هست و شبانه فرار کرده به کاپادوکیّه رفت و در آنجا مملکتی به دست آورده مؤسّس سلسله‌ای شد که در نسل هشتم به دست رومی‌ها معدوم گردید. آنتی‌گون چون کارهای مهمّ دیگر داشت فرصت نیافت او را تعقیب کند و بزودی در جنگ ایپ‌سوس شکست خورده کشته شد (۳۰۱ ق.م). بعد، وقتی که لیزیماک و سلکوس و کاسّاندر به تقسیم ترکهٔ آنتی‌گون مشغول بودند مهرداد از موقع استفاده کرده وادی رود هالیس (قزل ایرماق) را که قسمت‌هایی را از کاپادوکیّه و پافلاگونیّه شامل بود تصرّف کرد و بعد چون دید که اقبال با سلکوس است قبل از جنگ کوروپدیون[1] طرفدار او گردید و پس از آن خود را پادشاه خواند.

پس از جنگ مزبور سلکوس خواست این سلسله جدید را براندازد و با این مقصود لشکری به سرداری دیودور به قصد او فرستاد ولی مهرداد سپاهی از شهر هِراکله (اِرِگْله) به کمک طلبید و سردار مزبور را شکست داد. بعد چیزی نگذشت که سلکوس را بطلمیوس کرائونوس

1. Koropédion

کشت و پسرش آنتیوخوس به قدری گرفتار تشکیلات و ترتیبات دولت جوان سلوکی بود که فرصت نیافت به مهرداد بپردازد. بنابر آنچه گفته شد مهرداد سوّم از این خانواده اوّل کسی بود که خود را پادشاه خواند از این جهت است که او را بعضی مهرداد اوّل گویند و برخی مهرداد سوّم. ما ترتیب آخری را متابعت کرده‌ایم. باری آنتیوخوس از راه مآل‌اندیشی نخواست با مهرداد سوّم درافتد و استقلال او را در پُنت شناخت. بعد دیری نگذشت که مهرداد هم حق‌شناسی خود را به او نمود. توضیح آنکه بطلمیوس دوّم پادشاه مصر خواست تمامی قسمت‌های آسیای صغیر را تصاحب کند و لشکری به آن طرف فرستاد. آنتیوخوس به موقع کاری برای دفاع مستملکات خود نکرد. ولی مهرداد سپاهی از گالّی‌هایی که ذکرشان گذشت آراسته مصری‌ها را شکست داد و کشتی‌های آنها را خراب کرده لنگرهای کشتی‌ها را به یادگار این فتح برگرفت. پس از آن سپاهیان اجیر گالّی در آسیای صغیر برقرار شدند و کرسی ولایتشان را که به اسم گالّی‌ها گالاثیا[1] نام داشت «آنکورا»[2] نامیدند و انکورا در یونانی به معنی لنگر کشتی است (این شهر را اکنون آنقره نامند و چنانکه معلوم است پایتخت ترکیّه می‌باشد).

در ۲۶۶ ق.م مهرداد سوّم درگذشت و پسرش آریُبَرْزَن به جای او نشست. او شهر آماسْتریس (هُماشْتِرْ) را به قلمرو سلطنت خود ضمیمه کرد. ولی جالب توجه است که خود را دست‌نشانده خانواده سلوکی دانست و ضرب سکّه طلا را موقوف داشت. جانشینان او هم همین سیاست را دنبال کردند. جهت درست معلوم نیست ولی می‌توان حدس زد که خانواده مهرداد با مردم گالّی دائماً در جنگ و ستیز بودند و نمی‌توانستند با سلوکی‌ها هم درافتند.

مهرداد چهارم

آریُبَرْزَن در ۲۴۹ ق.م درگذشت و پسرش مهرداد چهارم که نوجوان بود گرفتار یاغی‌گری سپاهیان اجیرش یعنی گالّی‌ها گردید ولی ده سال پس از جلوس به تخت توانست ترتیبی به دولت خود داده اطاعت نظامی را در سپاهش استوار کند. ضمناً باید گفت که شهر هِراکله در موقع گرفتاری‌های مهرداد چهارم کمک‌های گرانبها به او کرد.

در زمان مهرداد چهارم عادات جدیدی در این دودمان داخل شد و بالاخره این سلسله ایرانی را یونانی کرد. جهت از جمله این بود که خانواده پادشاهان پُنتْ با سلوکی‌ها وصلت کرد

---

1. Galatia

۲. Ancyra ، «ث» را باید «کاف» خواند، زیرا رومی‌ها به جای کاف یونانی این حرف را می‌نوشتند ایگرگ هم در یونانی تلفّظ "u" فرانسوی را داشت.

و مهرداد چهارم لاُدیس دختر آنتیوخوس دوّم خواهر سلکوس دوّم را گرفت و فریگیّه علیا جهیز زنش گردید. پس از آن برادر کوچک‌تر سلکوس که آنتیوخوس هی‌یراکس[1] نام داشت به تحریک مادرش بر برادر بزرگ‌تر یاغی شد و مهرداد به‌کمک آنتیوخوس شتافته از جهت رشادت سپاهیان اجیر گالّی، در آنقره شکستی فاحش به سلکوس داد.

در این جنگ بیست هزار نفر مقدونی تلف شد و زن غیر عقدی سلکوس که میستا[2] نام داشت اسیر گردید. او را به بازار برده‌فروشی در شهر رُدِس فرستادند ولی چون خود را نامید، رُدِسی‌ها او را شناختند و باز خریده نزد سلکوس روانه داشتند.

پس از سلکوس دوّم، آنتیوخوس مذکور به تخت نشست امّا خوش‌بخت نبود. زیرا در جنگی با مردم گالّی کشته شد و پس از آن آنتیوخوس سوّم که کبیرش خوانده‌اند به تخت سلوکی رسید. در این وقت پسرعموی او آخِه‌لائوس نام بر او یاغی شد و خود را پادشاه آسیای صغیر خواند و چون مهرداد چهارم نمی‌دانست کدام‌یک از طرفین فاتح خواهد شد، به هریک از دو پادشاه مزبور یکی از دختران خود را داد ولی بزودی آخِه‌لائوس اسیر و معدوم گردید و زن او از اهمیّت افتاد. امّا زن آنتیوخوس چون ملکه ماند، مورد ملاحظه مهرداد بود و از این جهت این پادشاه پُنتْ متّحد بسیار نزدیک داماد خود گردید. بعد در ۱۹۰ ق.م آنتیوخوس از رومی‌ها در ماگنزی شکست خورد و مهرداد باز از راه احتیاط منتظر وقایع شده کمکی به وی نکرد. پس از چندی مهرداد از مرضی درگذشت و یک دولت مشکّل نیرومندی برای پسر خود فرناک گذاشت. مدّت سلطنت مهرداد چهارم را شصت سال نوشته‌اند.

فَرْناک اوّل

این پادشاه پُنت در ۱۸۳ ق.م شهر سی‌نوپ یونانی را گرفت و سواحل دریای سیاه را به تصرّف درآورده به گالاثیا دست انداخت ولی بعد از سپاه کاپادوکی و پرگامی شکست خورد. موقع فرناک خیلی باریک بود، اما دخالت رومی‌ها او را نجات داد. توضیح آنکه رومی‌ها چون نمی‌خواستند دولتی نیرومند در آسیا باشد، اِوْمِنس پادشاه پِرگام را مجبور کردند قشون خود را از پُنتْ بیرون برد. این دخالت سنای روم تمام پادشاهان آسیای صغیر را دچار تشویش و اضطراب کرد و بر اثر آن پنج پادشاه یعنی پادشاهان پرگام، کاپادوکیّه، بی‌تی‌نیّه، ارمنستان و پُنتْ بین خودشان عهد صلح ابدی بستند. فرناک در ۱۶۹ ق.م درگذشت. از مورّخین عهد قدیم پولی‌بیوس او را خیلی بد

---

1. Antiochus Hiérax
2. Mysta

توصیف کرده چنانکه گوید: «از تمامی پادشاهانی که قبل از من بودند غدّاری مانند او نبود» (کتاب ۲۷، فصل ۱۷، بند ۱).

مهرداد پنجم

پس از فرناک برادر او مهرداد به تخت نشست. او را اِوِرْگِت[1] می‌خواندند که به یونانی به معنی خیّر است. از او چیزی در تاریخ نمانده جز اینکه لااُدیس دختر آنتیوخوس چهارم را که ملقّب به اِپی‌فان بود گرفت و از این نکاح پسری تولّد یافت که مهردادش نامیدند. در ۱۲۱ ق.م مهرداد پنجم را در سی‌نوپ کشتند و پسر او را که در تاریخ معروف به مهرداد اِوْپاتُر یا مهرداد ششم است بر تخت نشانیدند (اِوْپاتُر به یونانی یعنی دارای پدر خوب). این پادشاه پُنت که از نوادر روزگار بود دشمن نیرومندی برای رومی‌ها گردید و کارهایی کرد که واقعاً حیرت‌آور است و اگر کوچکی پُنت و بزرگی روم را در نظر گیریم شاید بی‌نظیر باشد. او را هانیبال[2] ثانوی گفته‌اند. (هانیبال یکی از سه بزرگ‌تر سردار تاریخ عالم است که از طرف دولت قرطاجنه لشکر به ایتالیا کشید و روزگار رومی‌ها را تیره و تاریک کرد. لشکرکشی‌های او از کوههای پی‌رینه و آلپ[3] در زمستان و شکست‌های پی‌درپی که به رومی‌ها داد از شاهکارهای فنون جنگی است). شرح کارهای او در اینجا خارج از موضوع می‌باشد، اما شرح احوال مهرداد ششم این است:

مهرداد ششم

این پادشاه در سنّ یازده سالگی به تخت نشست. در بدو سلطنت احوالی داشت بس مشوّش و دل‌خراش: نه‌فقط نزدیکان و مستحفظین او می‌خواستند به هر وسیله که باشد او را از تخت دور کنند بل مادرش هم برضدّ او بود. بالاخره او در میان آن همه شداید طاقت‌فرسا مجبور گردید فرار کرده سرگردان از جایی به جایی برود: نه منزل و مأوایی داشت و نه پناهگاهی. هفت سال تمام به این وضع گذرانید و در این مدّت چیزهای زیاد آموخت. اوّلاً در اسب‌سواری و تیراندازی سرآمد اقرانِ خود گردید، در فن شکار کسی حریف او نمی‌شد، از حیث جثّه و زورمندی مثل و مانند نداشت، چنانکه یک نفر رومی نمی‌توانست سلاح او را دربر کند. مهرداد می‌توانست روزی یکصد میل را بپیماید[4] و گردونه‌ای را که به ۱٦ اسب قوی می‌بستند بخوبی اداره کند. زبان‌هایی را که در مملکت او حرف می‌زدند آموخته بود و روان حرف می‌زد و حال آنکه عدّهٔ این زبان‌ها و

---

۱. Evergetes (نیکوکار).

2. Hannibale

3. Pyrénées, Alpes

۴. تقریباً ۲٦ فرسنگ.

لهجه‌ها را ۲۲ نوشته‌اند. محبّ صنایع یونان بود مخصوصاً موسیقی یونانی را بسیار دوست می‌داشت و ادبیّات یونانی را خوب می‌دانست. اطّلاعات زیادی هم از انواع جواهر و اسباب و اشیای عتیقه داشت و کلیتاً وقتی که در صفات گوناگون او، چنانکه از تاریخ معلوم است، می‌نگریم به این عقیده می‌شویم که از اجداد خود از طرف پدر و مادر یعنی از ایرانی‌های قدیم و نیز از مقدونی‌ها ارث برده بود. اکنون باید دید که چه کرد.

وقتی که مهرداد ششم پس از هفت سال دربدری به مملکت خود برگشت و زمام امور را به دست گرفت صلاح خود را در آن ندید که با روم طرف شود و تمام توجه خود را به تسخیر ولایاتی که در شمال و مشرق دریای سیاه واقع بود معطوف داشت. در این راه یونانی‌های قریم[1] و کنار دریای آزوْ از دل و جان به کمک او شتافتند زیرا شهرهای اینها همواره در معرض تاخت و تاز مردمان وحشی شمال از قبیل سکاها و سارمات‌ها بودند و یونانی‌های مزبور مهرداد را یک نفر مقدونی می‌دانستند: اوّلاً او زبان یونانی را بخوبی حرف می‌زد و دیگر تشکیلات و ترتیبات لشکر او به همان طرز و اسلوب فالانژهای مقدونی بود و بالاخره دو سردار نامی او یعنی دیوفانت نِه‌اُپ‌تولِم[2] یونانی بودند.

مهرداد بزودی نشان داد که سرداری است ماهر و زیرک، چه با لشکری مرکّب از ده هزار نفر یک قشون هشتاد هزار نفری مردمان سَکایی و سارماتی را شکست داد. بر اثر این فتح شهرهای یونانی او را آقای خود دانستند و حدود مملکت این پادشاه در سواحل شمالی دریای سیاه به رود عظیم دِنِیپر[3] رسید. پس از آن مهرداد به توسعه مملکت خود در آسیای صغیر پرداخته ارمنستان کوچک را ضمیمه کرد، تیگران پادشاه ارمنستان را محرّک شد که پارتی‌ها را از آنجا بیرون کند و برای اتّحاد، دختر خود را که کِلِئوپاتْر نام داشت به تیگران داد. سپس گهی با زور وگاهی با حیله و تزویر صاحب کاپادوکیّه و پافلاگونیّه گردید و پس از بیست سال سلطنت به قدری قوی شد که در آسیای صغیر کسی نمی‌توانست با او طرف شود و پس از آنتیوخوس کبیر احدی به این مقام نرسیده بود. پادشاهان آسیای صغیر که ممالکشان را از دست داده بودند شکایت مهرداد را به روم بردند ولی روم در این وقت به واسطه جنگ‌های داخلی یا اجتماعی[4] نمی‌توانست کاری بکند.

---

1. Grimée
2. Diophantus; Neoptolème
3. Dnieper
4. Guerre sociale

پس از چندی بالاخره دولت روم سوّ[1] را مأمور کرد که به آسیای صغیر رفته مهرداد را به تخلیه کاپادوکیّه و پافلاگونیّه مجبور گرداند. پادشاه پُنت مأمور روم را خیلی گرم پذیرفت و هر دو صفحه را تخلیه کرده وعده داد که قریم را هم تخلیه کند. ولی همین که سولاّ از آسیای صغیر رفت مهرداد هر دو صفحهٔ مذکور را از نو اشغال کرد و به توسعهٔ ممالک خود از طرف قریم ادامه داد. دولت روم باز مأموری آک‌ویلیوس[2] نام به آسیای صغیر فرستاد و مهرداد معذرت خواست. ولی چون مأمور روم از مقدار هدایای مهرداد راضی نبود راپورت مساعدی به دولت روم نداد و این نکته باعث شد که دولت مذکور به پادشاه پُنت اعلان جنگ کرد.

جنگ اوّل با روم

این جنگ برای رومی‌ها مشکل بود زیرا تمام آسیای صغیر طرفدار سلسله ایرانی گردید. یونانی‌ها که از حکومت روم ناراضی بودند حتّی خود رومی‌هایی که تحصیلداران عوارض به شمار می‌رفتند و نیز کسانی از رومی‌ها که منافعشان غلبه پُنت را اقتضا می‌کرد تماماً طالب فتح مهرداد بودند. در بهار ۸۸ ق.م لشکر مهرداد به سرداری آرخِلائوس و نه‌اُپ‌تولِمْ یونانی بی‌تی‌نیّه را اشغال کرد و پس از آن دیری نگذشت که تمام آسیای صغیر در تحت فرمان پادشاه پُنت درآمد. بر اثر این وقایع آکِ‌ویلیوس رومی راگرفته نزد مهرداد آوردند و او خیلی بی‌رحمانه با او رفتار کرد. توضیح آنکه گفت چون این رومی از طلا هیچ‌گاه سیر نمی‌شد در حلق او چندان طلای ذوب شده بریزند تا شکمش از طلا پُر شود. این امر اجرا شد و پس از آن مهرداد شقاوتی نسبت به رومی‌ها بروز داد که در تاریخ کمتر نظیر دارد: وقتی که در اِفِس بود امر کرد ایتالیایی‌ها و رومی‌های آسیای صغیر را قتل عام کنند و بر اثر این حکم ۸۰٫۰۰۰ (و به روایتی ۱۵۰٫۰۰۰) ایتالیایی و رومی را نابود کردند. شکّی نبود که بعض مقتولین به واسطه حرص بی‌پایانی که برای غارت اموال مردم ابراز کرده بودند باعث این کشتار گشتند ولی مردم زیادی هم بی‌تقصیر قربانی حرص و طمع رومی‌های غارتگر شدند. به هرحال باید گفت که این قتل عام نام مهرداد ششم را پست کرده و او را از پادشاهانی می‌دانند که در شقاوت کمتر نظیر داشته‌اند.

پس از آن مهرداد چون دید که از طرف رومی‌ها حرکتی نمی‌شود به خیال تصرّف تخت اسکندر افتاد و پسر خود را با لشکری جرّار به اروپا فرستاد. او با بهره‌مندی تراکیّه و مقدونیّه را از قوای دشمن جاروب کرد و در همان اوان بحریّه مهرداد کشتی‌های روم را از بحرالجزایر براند. بزودی پس از این بهره‌مندی‌ها، آتن و شبه جزیره پلوپونس از جهت نارضامندی از

---

1. Sulla

2. Aquilius

رومی‌ها با طیب خاطر طرفدار مهرداد شدند و از عجایب روزگار اینکه همان یونان که با خشیارشا آن جنگ‌های نامی کرد اکنون با شعف و شادی یکی از اعقاب این شاه را به آقایی پذیرفت (جلد دوم این تألیف).

بهره‌مندی‌های مهرداد دوام داشت تا آنکه در ۸۷ ق.م سولاّ با لشکری مرکّب از ۳۰,۰۰۰ نفر مأمور دفع او شد. این سردار رومی در اِپیر پیاده شد با سرعت خود را به یونان وسطی رسانید بعد آخِه‌لائوس سردار مهرداد را شکست داده آتن را محاصره کرد. آتنی‌ها سخت پا فشردند ولی بالاخره مجبور گشتند تسلیم شوند. در این وقت وضع سولاّ هم در روم خوب نبود زیرا دشمنانش سخت به او حمله می‌کردند و اگر مهرداد می‌گذاشت سرداران او جنگ دفاعی پیش گرفته امرار وقت کنند، سولاّ به واسطه طول مدّت مجبور می‌گشت به جای خود کسی را معیّن کرده به ایتالیا برود و با این پیش‌آمد کارهای مهرداد بهتر می‌شد. ولی چون پادشاه پُنت دور از میدان جنگ بود و نمی‌توانست قضایا را خوب بسنجد به سرداران خود امر کرد به سولاّ حمله کنند. در نتیجه فالانژهای پُنت نتوانستند از عهده لژیون‌های رومی برآیند: در خِرونه[1] واقع در بِاسی یونان شکستی بزرگ نصیب قشون مهرداد گردید و این فتح باعث شد که سولاّ به سمت سرداری باقی بماند (۸۶ ق.م). سال بعد سولاّ فتح دیگری در اُرْخومِن[2] در اسپارت کرد و یونان مجبور شد از نو متّحد روم گردد. پس از آن مهرداد درخواست صلح کرد و عهدی بسته شد که به موجب آن پادشاه پُنت از نتیجه فتوحاتش دست کشید و به عنوان غرامت سه‌هزار تالان[3] پرداخت (۸۴ ق.م).

جنگ دوّم

ده سال از قضایایی که ذکر شد گذشت و این مدّت را مهرداد صرف تجدید قوای خود کرد تا از نو به رومی‌ها بتازد و آنها را از آسیای صغیر براند. دولت روم هرچند از تدارکات مهرداد آگاه بود ولی به واسطه نزاع داخلی بین مارکوس ماریوس[4] و سولاّ قادر نبود حرکتی کند. بالاخره سِرْتوریوس[5] یکی از سرداران ماریوس در اسپانیا به مهرداد پیشنهاد کرد که او طرفدار ماریوس گردد و در عوض چهار ولایت: بی‌تی‌نیّه، پافلاگونیّه، کالاثیّه و کاپادوکیّه از آنِ او باشد. مهرداد تصوّر کرد که چنین موقعی را نباید از دست بدهد. بنابراین طرفدار ماریوس گردیده به سنای روم اعلان جنگ داد و نتیجه فتوحات سابق خود را از نو به دست آورد. از طرف دیگر سِرتوریوس از طرف

---

1. Chéronée

2. Orchomène

۳. تقریباً هفده میلیون فرنگ طلا یا ۸۵ میلیون ریال.

4. Marcus Marius

5. Sertorius

مارکوس ماریوس مأمور شد تشکیلات نظامی قشون مهرداد را تکمیل کند ولی در این وقت در اسپانیا سِرتوریوس راکشتند و دولت روم هم تمام توجه خود را به طرف مهرداد معطوف داشت.

بر اثر این وضع لوکولّوس[1] با لشکری مأمور شد که کار مهرداد را بسازد (این شخص در تاریخ معروف است از این حیث که سفرهٔ رنگین داشته و ضیافت‌های بزرگ و درخشان می‌داده. نیز باید گفت که سردار قابلی هم بود).

قبل از ورود لوکولّوس به آسیای صغیر، مهرداد سردار رومی راکه مارکوس کوت‌تا[2] نام داشت در خشکی و دریا (درکالسدون یا قاضی کوی کنونی) شکست داد و شهر سی‌زیکوس[3] را محاصره کرد. تصمیم مهرداد بر تسخیر این شهر برای او شوم بود: لوکولّوس در جایی اردوی خود را زد که خطوط ارتباطیّه لشکر مهرداد را تهدید می‌کرد و در همین احوال بحریّه پُنت که در دریای سیاه بی‌منازع بود به واسطه طوفانی ازکار افتاد و لشکر پُنت دچار گرسنگی و نیز قحطی آذوقه شد. بر اثر این وضع دویست هزار نفر از لشکر مهرداد تلف شد و مابقی را او به کشتی‌ها نشانده به طرف سی‌نوپ راند. لوکولّوس او را دنبال کرد و مهرداد به محل کابریا[4] عقب نشست. در اینجا او دو شکست خورد. با دوهزار نفر فرار کرده به ارمنستان رفت و به تیگران پادشاه ارمنستان که دامادش بود پناهنده شد. امّا لوکولّوس به پُنت درآمده با پافشاری چند شهر ساحلی آن را گرفت و این جنگ‌ها دو سال به طول انجامید. بعد سردار رومی از تیگران خواست که مهرداد را تسلیم کند ولی او این تکلیف را رد کرد و لوکولّوس داخل ارمنستان شده شهر تیگران‌ثِرت[5] را محاصره کرد. تیگران با قوّهٔ زیادی به کمک شهر مزبور شتافت و چون عدّهٔ رومی‌ها را دید گفت این عدّه برای سفارتی خیلی زیاد و برای جنگ کم است. با وجود این از عدّهٔ کم رومی‌ها شکست خورد. پس از آن تیگران می‌خواست صلحی با رومی‌ها منعقد دارد ولی مهرداد مانع شد و فرماندهی لشکر ارمنی را به زور به دست گرفت. در این زمان مهرداد شصت سال داشت و با وجود این در سواری و جنگ بخصوص در جنگ تن به تن، چنان مهیب بود که بالاتر ذکرش گذشت. مهرداد سواره نظامی تشکیل کرد که به لژیون‌های رومی آسیب زیاد می‌رسانید و هرچند رومی‌ها می‌کوشیدند که با او در دشت نبرد روبرو شوند موفّق نمی‌شدند. مهرداد همان اسلوب را به کار می‌برد که معروف به جنگ و

---

1. Lucullus
2. Marcus Cotta
3. Cizicus
4. Cabria
5. Tigranocerte ، ثِرْتْ در زبان ارمنی به معنیِ گِرد پارسی است، بنابراین تیگران ثرت، یعنی قلعه تیگران، این شهر در نزدیکی بتلیس کنونی بود. خرابه‌های آنرا اکنون اَسکی شهر نامند.

گریز است و چنانکه بیاید، سواران پارتی با همین اسلوب کراراً نسبت به لژیون‌های نیرومند رومی فاتح گشتند. اگرچه لوکولّوس می‌توانست در مقابل چنین سواره نظامی سواره نظامی هم از رومی‌ها تشکیل کند ولی چنین نکرد زیرا گرفتاری‌هایی برای او پیش آمد: چون اموال مردم را غارت و خودش آنرا ضبط می‌کرد، در روم از او ناراضی شدند. از طرف دیگر در میان لژیون‌های رومی نخوت لوکولّوس و اطاعت نظامی شدیدی که او از زیردستان می‌خواست باعث نارضامندی زیاد گردید و برادرزنش که پوبلیوس کْلودیوس[1] نام داشت، پرداخت به اینکه شورشی برضدّ او برپا کند. در این احوال لوکولّوس خواست کارِ نمایانی بکند و با این مقصود به ارمنستان حمله کرد ولی فصل زمستان و برف و یخ زیاد در اینجاهای عاری از آذوقه اردوی رومی را مختل و ضعیف گردانید و نزدیک بود شورشی روی دهد که سردار رومی حکم عقب‌نشینی را داد. مهرداد که بیدار کار خود بود، بی‌درنگ از موقع استفاده کرده به پس‌قراول رومی‌ها حمله برد و پس از غلبه بی‌مانع داخل مملکت خود شد. همین که مردم پُنت از مراجعت او آگاه شدند همه مانند یک نفر به کمک او قیام کردند و بر اثر این احوال تری‌یاریوس[2] رئیس ساخلوی رومی در پُنت فرار کرده به کابریا[3] رفت ولی در آنجا قبل از اینکه لوکولّوس به کمک او برسد با تمامی سپاهش معدوم گشت. پس از آن مهرداد باز پادشاه پُنت گردید. اینکه سهل است بی‌تی‌نیّه و کاپادوکیّه هم او را آقای خودشان دانستند. با این وضع سردار رومی نتوانست کاری بکند و چاره را در این دید که عقب نشسته به طرف سواحل دریا برود (۷۳ ق.م). رومی‌ها برای او کمکی نفرستادند زیرا اغتشاشات داخلی و جنگ با راهزنان دریایی سیسیل و کریت مانع بود و دزدان مزبور قوّتی بزرگ یافته خطوطِ ارتباطیّه بحریّهٔ روم را قطع کرده بودند. باری مهرداد هشت سال تمام از طرف رومی‌ها نگرانی نداشت و لوکولّوس جرأت نمی‌کرد به وی حمله کند. چون مهرداد هم نمی‌خواست رومی‌ها را به جنگ بطلبد، پیش‌قراولان هر دو طرف در مقابل یکدیگر ایستاده بودند بی‌اینکه جدالی کنند.

جنگ سوّم

اوضاع چنین بود تا در روم پومپه[4] روی کار آمد و دزدان دریایی را قلع و قمع کرد. پس از آن او به سمت سرداری لشکر روم به آسیا آمد و برخلاف سلفش از کارهای دیپلوماسی آغاز کرد. اوّل قدمی که برداشت این بود که با دولت ایران یعنی پارتی‌ها داخل مذاکره شده آنها را بی‌طرف کرد. بعد اشخاصی را نزد

---

1. Publius Claudius
2. Triarius
3. Cabria
4. Pompée

تیگران پادشاه ارمنستان که پسر تیگران مذکور و از طرف مادر نوهٔ مهرداد بود فرستاد تا بین نوه و جدّ نقاری تولید کنند و آنها بهره‌مند شدند. بر اثر این اقدامات مهرداد تنها ماند و پومپه در ۶۶ ق.م با لشکری زیاد از سرحدّ دولت پُنت گذشت. در ابتدا مهرداد از دَرِ صلح وارد شد و بعد چون دید که پومپه برای بستن پیمانی حاضر نیست همان اسلوب جنگ و گریز را پیش گرفت یعنی عقب‌نشینی اختیار کرد و در همان حال به رومی‌ها آسیب زیاد می‌رسانید. پومپه چون از رفتار لوکولّوس آموخته بود که نباید داخل ارمنستان گردیده در بیغوله‌های این مملکت دچار آن‌همه مرارت شود راه دیگری پیش گرفته مهرداد راتا رود لیکوس[1] (زاب بزرگ یا علیا) تعقیب و کنار جنوبی رود مزبور را اشغال کرد. مهرداد هم در مقابل او اردو زد. در اینجا پومپه دسته‌ای فرستاد که راه عقب‌نشینی مهرداد را بگیرد و بعد منتظر شد تا دسته دیگر راه ارمنستان را برای مهرداد سدّ کرد. پس از آن حکم یورش را داد و مهرداد باز عقب نشست و به دسته دوّمی که راه را گرفته بود برخورد. در اینجا سپاه مهرداد بین دو قشون واقع شده شکست خورد و بُنه و خزانه او به دست رومی‌ها افتاد. ولی خود پادشاه پُنت با کمی از هواخواهان و زن غیر عقدی خود از میان گیرودار جسته به طرف ارمنستان رفت. بعد بزودی معلوم شد که مهرداد در ارمنستان پناهگاهی نخواهد داشت زیرا پادشاه ارامنه تازه از جنگی با پارتی‌ها پس از مرارت‌های زیاد خلاصی یافته بود و نمی‌خواست با رومی‌ها داخل جنگی جدید شود. این بود که با آنها داخل مذاکره شده قیمتی برای سَرِ مهرداد معیّن کرد. ولی پادشاه پُنت به موقع آگاه شده به طرف قفقازیّه گریخت و از آنجا به طرف دریای آزوف رفت. در ابتدا پومپه تصوّر کرد که تعقیب او آسان است و تا رود فازیس[2] (ریون کنونی) او را تعقیب کرد ولی به او نرسید. در این حال غضب خود را متوجّه تیگران کرده شهر آرتاکساتا را که پایتخت ارمنستان بود گرفت و این دولت را مجبور کرد خسارتی به مبلغ ششهزار تالان (۳۸۰,۰۰۰ ریال) بپردازد. خود ارمنستان هم تابع روم گردید. بعد پومپه خواست مهرداد را دستگیر کند و با این مقصود تا رودکورا (کوروش) تاخت و با مردم آلان که ذکرشان پایین‌تر بیاید جنگ کرد. بعد به طرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال تصمیم کرد به طرف دریای خزر برود ولیکن در عرض راه دید که باید با مارها جنگ کند[3] و خسارت زیادی هم از مردمان کوهستانی گرجستان به او رسید. این بود که بی‌بهره‌مندی برگشت. اما

---

1. Lycus
2. Phasis

۳. باید مقصود دشت مغان باشد که در تابستان مار زیاد دارد.

مهرداد به شبه جزیرهٔ قریم رفت و پسرش را که ماخارِس[1] نام داشت و بر پدرش یاغی شده خود را پادشاه پارتی‌کاپیوم[2] می‌خواند شکست داد و از نو پادشاه آن شد (سابقاً هم این محل جزو مستملکات پُنت به شمار می‌رفت). در این وقت مهرداد یک پیرمرد بقاعده بود ولی برعکس دیگران هرقدر سنّش بالا می‌رفت گویی بر جدّ و همّت او می‌افزود. زیرا با سالخوردگی که داشت ذرّه‌ای از پای نمی‌نشست و همواره نقشه‌های بزرگ برای طرف شدن با رومی‌ها می‌کشید. از جمله آنکه لشکری مرکّب از ۳۶،۰۰۰ نفر سکایی به ترتیب لژیون‌های رومی تشکیل کرد (معلّمین و مشّاقان این سپاه رومی‌های فراری بودند) و بعد بحریّه‌ای هم ترتیب داده درصدد برآمد که از راه اروپای شرقی و جنوب شرقی و آلپ‌های یولیانی به نفس ایتالیا حمله برد. این نقشه به قدری عجیب و متهوّرانه بود که همین که افشا شد باعث بهت و تشویش سربازان اوگردید زیرا هیچ نمی‌توانستند تصوّر کنند که او در این کار بهره‌مند گردد. بزودی این حال سربازان او به یأسی شدید و پس از آن به شورش مبدّل گردید فَرناک پسر مهرداد از موقع استفاده کرده در رأس شورشیان قرار گرفت و بر پدر یاغی شد. مهرداد در این وقت به واسطه مرضی نتوانست کاری کند و شورشیان او را محاصره کردند. او در ابتدا خواست داخل مذاکره شده جان خود را نجات دهد ولی پسرش راضی نشد. بالاخره موقعی رسید که وضع مهرداد کاملاً یأس‌آور گردید و او تصمیم کرد که با زهر به حیات خود خاتمه دهد تا به دست دشمنانش نیفتد. بر اثر این تصمیم زهری را که از زمان شکست آخریش با خود داشت در کاسه‌ای ریخت و حاضر شد که آنرا بیاشامد ولی در این وقت دو دختر او مهرداد و نِسا[3] نامان که یکی از آنها نامزد پادشاه مصر بود و دیگری نامزد پادشاه قبرس نزد پدر آمده اصرار کردند که با پدرشان بمیرند تا در تحت اختیار مطلق برادر واقع نشوند. مهرداد راضی شد و آنها از کاسه زهر آشامیدند و درگذشتند. بعد مهرداد از همان کاسه آشامید ولی زهر اثر نکرد زیرا از دیرگاهی از ترس اینکه او را مسموم کنند زهر می‌خورد تا طبیعتش را به زهر عادت دهد. مهرداد چون از اثر زهر چیزی احساس نکرد گردشی زیاد کرد تا مگر کمکی به زهر کند. این اقدام هم مفید نیفتاد. در این حال او به یکی از صاحب‌منصبان خود که گالّی بود و بی‌تو‌ویتوس[4] نام داشت رجوع کرد و از او خواستار شد که آخرین خدمت را به او کرده نابودش سازد تا نقشه دشمنانش عقیم بماند (یعنی دشمنانش وجد و شعف به دست آوردن او را نداشته باشند). صاحب‌منصب مزبور از خواهش مهرداد در اندوه شد ولی بالاخره نتوانست

---

1. Machares
2. Particapaeium
3. Mithridate et Nyssa
4. Bituitus

تمنّای او را رد کند و شمشیر خود را کشیده در دل مهرداد فروبرد. فرناک نعش پدرش را نزد پومپه فرستاد و او با وجود اینکه مهرداد را بدترین دشمن خود و رومی‌ها می‌دانست خودش را جوانمردتر از فرناک نسبت به مهرداد نشان داده امر کرد جنازه او را دفن کنند. پس از آن او فرناک را در بوسفور کیمّری که در کنار بُغاز کِرْچ کنونی واقع بود به سمت پادشاه کوچکی شناخت و لشکر خود را برداشته به سوریّه رفت. چنین بود مرگ مهرداد که در ۶۹ سالگی درگذشت و از دولت کوچک پُنت مملکتی ساخت که وسیع و قوی بود چنانکه چهل سال تمام در مقابل رومی‌ها ایستاد و هر چندگاهی از رومی‌ها شکست خورد ولی در عوض به سرداران مجرّب رومی هم مانند کاسّیوس[۱]، مانیوس آکویلیوس[۲] اُپ پیوس[۳]، کُت تا[۴] تری یاریوس[۵] شکست‌های فاحش داد. مکرّر در جنگ‌ها زخم برداشت ولی دائماً عزم و همّتش با مهارت جنگی او مقابلی می‌کرد. مرگ او باعث جشن‌های ملّی در روم گردید و رسول پومپه، وقتی که خبر مرگ او را برای رومی‌ها می‌برد سر خود را با تاجی از برگ‌های درخت غار[۶] زینت داد (نوعی از برگ‌های این درخت امتیازی بود که به فاتحین داده می‌شد.م) و بعد وقتی که پومپه خواست مراسم فتح خود را چنانکه در روم معمول بود بگیرد چیزی که تمام انظار اهالی روم را به خود جلب می‌کرد صورت مهرداد بود که بر بستر مرگ دخترانش افتاده درگذشته بود. این جشن‌ها و این مراسم فتح و اظهار شادی و شعف از خودکشی پادشاهی بود که در پیری همه او را رها کرده بودند.

درباره مهرداد ششم باید گفت که تبعه‌اش او را بسیار دوست داشتند. زیرا اهالی آسیای صغیر او را از اعقاب داریوش بزرگ می‌دانستند و وقتی آنها تبعه این شاه بودند. یونانی‌های اروپا و آسیای صغیر نیز به او می‌گرویدند زیرا خون مقدونی و یونانی هم در عروقش جاری بود و به علاوه زبان یونانی را دوست می‌داشت. از نویسندگان قرون اخیر راسین[۷] شاعر و ادیب معروف فرانسوی از قرن هفدهم در نمایشی حزن‌انگیز[۸] او را به طور مؤثّری ستوده و این تصنیف خود را «مهرداد»[۹] نامیده[۱۰].

---

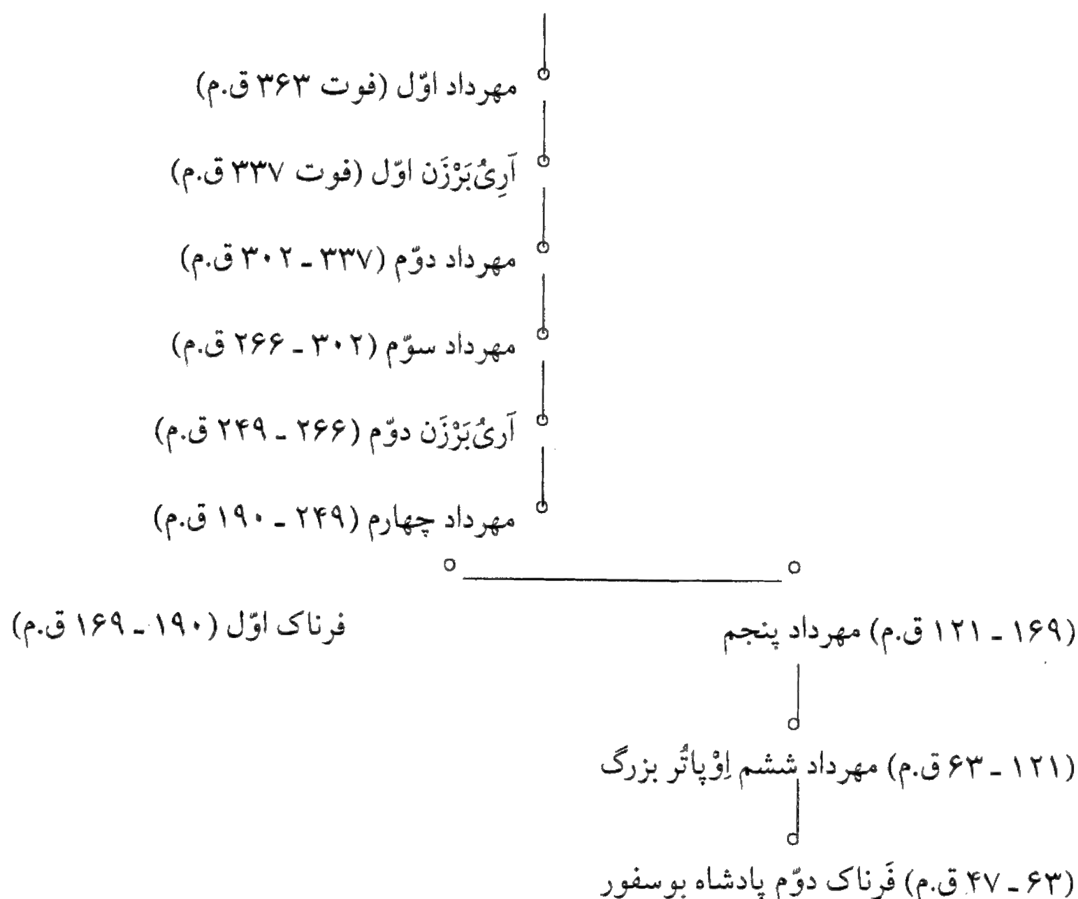
1. Cassius
2. Manius Aquilius
3. Oppius
4. Cotta
5. Triarius
6. Laurier
7. Racine
8. Tragédie
9. Mithridate

۱۰. اینک ترجمه منثور یک قطعه از تصنیف راسین که موسوم به مهرداد است:

←

چنانکه بالاتر گفته شد لقب مهرداد فیلوپاتُر بود (محبّ پدر) و او را به مناسبت این لقب اِوْپاتُر بزرگ نیز می‌خواندند (اِوْپاتُر به یونانی یعنی کسی که پدر خوب دارد). در دوره استیلای عنصر مقدونی و یونانی بر مشرق، مهرداد قوی‌ترین شخصی است که مشرق به وجود آورد. ولی چنانکه از حیث قوّت و چابکی و عزم در عصر خود نظیر نداشت متأسّفانه در شقاوت هم بی‌نظیر بود. در خاتمه زاید نیست بیفزاییم که جنگ‌های او را آپ‌پیان[1] شرح داده و ما هم بیشتر روایات او را پیروی کرده‌ایم.

بنابر آنچه گفته شد شجره نسبت پادشاهان پُنت چنین بود:



→

«تا توانستم انتقام خود را از روم کشیدم. فقط از مرگ من رشته نقشه‌های من گسیخت. چون دشمن رومی و ظلم او بودم، ننگ تابعیت او را هیچ‌گاه نپذیرفتم. می‌توانم بر خود ببالم که در میان اشخاص نامی که همچو من، با روم کینه ورزیده‌اند، نه رومی بر کسی به بهایی گران‌تر غالب آمد و نه کسی روزگار او را بیش از من تیره و تاریک کرد.»

۱. آپ‌پیان نویسنده یونانی است که پایین‌تر ذکرش بیاید.

مهرداد ششم اولاد زیادی داشته و اسامی نوزده نفر آنها معلوم است: آریآرات پادشاه کاپادوکیّه، ارتافرن، ماخارِسْ پادشاه بوسفورقریم، فرناکِ که دست‌نشانده رومی‌ها گردید. از دختران اسامی اینها ذکر شده: آتِناایس، نِسا، مهرداد، دری‌په‌تی‌نا، کْلئوپاتْر زن تیگران پادشاه ارمنی، اِوْپاتُرا، اُرْساباریس، لااُدیسه، مهرداد، آرکاثیاس، کْسی‌فار، اُکزاثْرْ، داریوش - کوروش[1] (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۴۰۱، طبع ماربورگ سنه ۱۸۹۵).

مبحث سوم. دولت پرگام

پرگاموس[2] شهری بود در میسیّهٔ آسیای صغیر بر رود سِلی‌نوس[3] و کْتِی‌یُس[4] که اکنون به پرگاما چای معروفند و به رود کاایک می‌ریزند. اهالی این شهر عقیده داشتند که مهاجرین آرکادی (از پلوپونس) هستند. شهر مزبور چنانکه معلوم است جزءِ دولت هخامنشی بود. پس از اسکندر به دست لیزیماک سردار او افتاد و او خزانه خود را که تا نه‌هزار تالان (۴۹ میلیون و نیم فرنگ طلا) برآورد کرده‌اند در اینجا حفظ می‌کرد. بعد از فوت لیزیماک خزانه‌دار او که موسوم به فی‌لِه‌تِر[5] بود شهر پرگام را گرفت و خزانه آنرا تصرّف و دولتی تأسیس کرد که به دولت پرگام معروف گردید (۱۸۲ ق.م). فی‌لِه‌تِرْ با بهره‌مندی استقلال پرگام را در مقابل سلوکی‌ها و اهالی بی‌تی‌نیّه حفظ کرد. برادرزاده و جانشین او اِوْمِن اوّل حدود دولت پرگام را توسعه داد و نسبت به آنتیوخوس پادشاه سوریّه فاتح گردید. بعد از او آتّالوس اوّل به تخت نشست. عنوان شاهی اختیار کرد و به وسیله اتّحادی با رومی‌ها مستملکات خود را محفوظ داشت. در زمان پسران او یعنی اِوْمن دوّم و آتّالوس دوّم (فیلادِلف)، پرگام درخشندگی خود را از دست نداد. این شهر مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب می‌شد و اِوْمِن دوّم کتابخانه‌ای در اینجا تأسیس کرد که دارای دویست هزار جلد کتاب گردید. آخرین پادشاه پرگام آتّالوس سوّم فیلومِتر[6] یعنی محبّ مادر (۱۳۸ - ۱۳۳ ق.م) اختلال مشاعر داشت. این پادشاه با وجود اینکه دارای اقربایی بود به موجب وصیّت‌نامه‌ای دولت

---

1. Athénaïs, Nyssa, Mithridatis, Drypétina, Cléopatre, Eupatora, Orsabaris, Laodicé, Mithridatis, Arkathias, Xiphares, Oxathres, Dareios, Kyros.

2. Pergamus

3. Sélinos

4. Kteios

5. Philétère

6. Philométer

خود را به رومی‌ها واگذارد و اگرچه بعدها آریستونیک[1] پسر آتّالوس از زن غیر عقدی او صحّت این وصیّت‌نامه را تردید و تکذیب می‌کرد با وجود این موفّق نگردید. توضیح آنکه رومی‌ها او را کشته پرگام را تصرّف کردند و آن را کرسی ایالتی به نام آسیای بالاخص[2] قرار دادند (۱۳۰ ق.م). در زمان رومی‌ها هم شهر پرگام بی‌نام و درخشندگی نبود و فقط در دوره دولت بیزانس رو به انحطاط رفت. اکنون به جای این شهر شهر کوچکی است که ترک‌ها آنرا بِرگامُ[3] نامند. در شهر بِرگامُ یک هیأت آلمانی حفریّات و کاوش‌هایی کرده و از ۱۸۷۰ میلادی به بعد آثار نفیسی به دست آمده. در خاتمه بی‌مورد نیست بیفزاییم: کاغذ پوست آهو را که در اروپا پارْشمن[4] گویند، از اسم این شهر که آنرا پِرگامُن نیز می‌نامیدند آمده است (پارْشَمن را در زبان لاتین پرگامِن می‌گفتند) و نیز باید در نظر داشت که اسم ارگ شهر داستانی «ترووا» را هم یونانی‌ها پِرگامْ ضبط کرده‌اند و بنابراین نباید این شهر داستانی را با پرگام مذکور که شهر تاریخی و پایتخت یکی از دول مهمّ و نامی آسیای صغیر بود مخلوط کرد (اوْلریخشْ ـ تاریخ و صنایع پرگام، طبع لیپزیک سنهٔ ۱۸۸۳)[5].

مبحث چهارم. بی‌تی‌نیه

بی‌تی‌نیّه مملکتی بود در شمال آسیای صغیر در کنار دریای سیاه. اهالی این مملکت در عهد قدیم خودشان را «بِبرین» می‌نامیدند و از این جهت این سرزمین هم «بِبری‌نیّه» نام داشت. ولی در قرون بعد از تراکیّه مردمی به اینجا آمدند که به «بی‌تی‌نی‌های تراکی[6]» معروف بودند و به این جهت این قسمت آسیای صغیر به بی‌تی‌نیّه معروف گردید. در زمان اسْترابون چنانکه او گوید حدود بی‌تی‌نیّه چنین بود: در مشرق پافلاگونیّه و اراضی ماریاندین‌ها و اِپیک‌تِت‌ها ـ در شمال دریای سیاه ـ در غرب پروپونتید یا دریای مرمره ـ در جنوب میسیّهٔ آسیای صغیر. کزنفون گوید که ماریاندین‌ها جزءِ بی‌تی‌نیّه بودند. تا نیمهٔ قرن ششم ق.م. بی‌تی‌نی‌ها مستقل بودند. بعد در زمان کرزوس برای مدّت کمی جزءِ دولت لیدیّه گردیدند. پس از آن جهانگیری‌های کوروش بزرگ آمد و بی‌تی‌نیّه جزءِ دولت هخامنشی گردید.

---

1. Aristonic
2. Asia Propria
3. Bergamo
4. Parchemin
5. Ulrichs, Perg. Geschichte und kunst. Leipz 1883.
6. Trakes Bithunoï

کوروش تشکیلات بی‌تی‌نیّه را تغییر نداد و فقط باجی برای آن مقرّر داشت. بعدها هم بی‌تی‌نیّه جزءِ دولت هخامنشی بود تا اسکندر به آسیا آمد. پس از او، زی‌پِت[1] (۳۲۷ - ۲۷۹ ق.م) والی بی‌تی‌نیّه یا پادشاه آن استقلال این مملکت را در زمان جانشینان اسکندر حفظ کرد شهری ساخت که موسوم به زی‌په‌تیّه گردید و از حیث ثروت معروف بود. پسر او که نی‌کُمِد[2] اوّل نام داشت شهر نی‌کُمِدی را ساخت (۲۷۹- ۲۵۰ ق.م). چون تاریخ این مملکت خارج از موضوع این تألیف است و ارتباطی با تاریخ ایران ندارد به اجمال کوشیده همین قدر گوییم که از پادشاهان دیگر بی‌تی‌نیّه اینها معروف بودند: زیه‌لاس[3] (۲۵۰- ۲۲۹ ق.م)، پروزیاس اوّل[4] (۲۲۹- ۱۸۲ ق.م)، پروزیاس دوّم (۱۸۲ - ۱۴۹ ق.م)، نی‌کُمِد دوّم (۱۴۹ - ۹۵ ق.م)، نی‌کُمِد سوّم (۹۵- ۷۴ ق.م). اینها برای آبادی مملکتشان و توسعه آن کوشیدند گـهی بـا سلوکی‌ها و گاهی با پرگام و پُنت کاپادوکی و غیره جنگیدند و وقتی که بی‌تی‌نیّه در شرف گم کردن استقلالش بود، پافلاگونیّه نیز جزءِ آن به شمار می‌رفت. در زمان نی‌کومِد سوّم رومی‌ها نفوذ زیادی در اینجا یافتند و او را با وجود اینکه تبعه‌اش از سلطنت خلع کرده بودند بر تخت نشانیدند. این پادشاه قبل از مرگ مملکت خود را برحسب وصیّت‌نامه‌ای به رومی‌ها واگذارد و آنها این قسمت آسیای صغیر را در ابتدا به «ایالت آسیا» ضمیمه کردند و بـعد ایـالتی از بی‌تی‌نیّه و پُنت را ساختند که به نام بی‌تی‌نیّه و پُنت موسوم گردید[5]. در زمان اوگوست قیصر روم بی‌تی‌نیّه استقلال یافت و بعد استقلالش محدود گشت. مقارن ایـن زمـان بـی‌تی‌نیّه از زمین‌لرزه‌ها خیلی صدمه دید و در قرن سوّم میلادی دستخوش غارت و چپاول‌های مردمان سکایی گردید. بعدها در تحت اداره روم و بیزانس امرار حیات می‌کرد و تمدّن یونانی داشت تا در زمان سلجوقی‌ها از تصرّف بیزانس خارج شد. توضیح آنکه سلیمان اوّل سلجوقی این قسمت آسیای صغیر راگرفته پایتخت خود را در شهر نیکه[6] قرار داد. در قرون بعد در زمان استیلای ترک‌های عثمانلو در آسیای صغیر عثمان و اورخان تمامی بی‌تی‌نیّه را اشغال و شهر پْروزیاد[7] راکه اکنون «بروسّا» نامند پایتخت خودکردند. این شهر تا زوال دولت بیزانس به دست ترک‌ها، پایتخت ترکیّه بود.

---

1. Zipoetès
2. Nicomede I.
3. Zialas
4. Prusias I.
5. provincia Bithynia et Pontius
6. Nicée
7. Prusiade

اکنون بی‌تی‌نیّه قدیم بین دو ولایت ترکیّه در آسیای صغیر تقسیم شده: اوّلاً خداوندگار از قسمت غربی آن و ثانیاً کاستامونی از قسمت شرقیش.

از شهرهای بی‌تی‌نیّه که در تاریخ ایران مکرّر ذکری از آنها شده و پایین‌تر هم ذکرشان بیاید اینها بودند: ۱. داس‌کی‌لی‌یون[1] (اکنون قلعه‌ای است موسوم به دْیاس‌کلی)، ۲. هِراکْله پُنت که به قول اسْترابون و پوزانیاس شهر مهمّ و ثروتمندی بود (اکنون آنرا اِرِگْله نامند)، ۳. آستاکُ (در نزدیکی خرابه‌های ایزمید)، ۴. پْروزید (اُسگوب کنونی)، ۵. پْروزیاد که از شهر کیوس ایجاد شد و بعدها (از قرن ۱۴ میلادی) باز آنراکیوس نامیدند. ۶. پْروزیاد که به قول اسْترابون در زمان کرزوس بنا شده است و اکنون موسوم به به روسیّه است. ۷.کْلودیوپولیس[2] ۸. آپامِآ[3] که اکنون معروف به موداکیّه است ۹. نیکه، ۱۰. نیکومدی، ۱۱. کالسدون که در ۶۷۵ ق.م بنا شده است و اکنون آن راکادیکیّه یا قاضی‌کوی نامند (مختصر مذکور از کتاب کلین‌تون[4] موسوم به فاستی هِلّه‌نی‌کی[5] که مجموعهٔ اطّلاعاتی نویسندگان عهد قدیم راجع به بی‌تی‌نیّه است اقتباس شده.م.).

1. Dascilion
2. Claudiopolis
3. Apaméa
4. Clinton
5. Fasti Hellenici, Oxford, 1830 - 1841.

فصل دوم. مصر و بطلمیوس‌ها یا بطالسه

مبحث اول. بطالسه

مصر در تقسیم اوّلی و ثانوی ممالک اسکندر چنانکه گذشت نصیب بطلمیوس لاگُس گردید و بعد هم چنانکه ذکر شد او توانست این مملکت را حفظ کرده در آن سلطنت کند. سلسله او اعقابش را در تاریخ لاژید[1] نامیده‌اند که در اصل لاگید است (زیرا بطلمیوس اوّل، صاحب مصر، پسر لاگُس بود و گاف یونانی در زبان فرانسوی به ژ تبدیل می‌یابد).

اسکندریّه در زمان بطالِسه مرکز علوم و فنون شد و بطلمیوس لاگُس در شهر مزبور یک کتابخانه و یک موزه تأسیس کرد. بعدها علما و شعرا زیاد به اسکندریّه آمده از این تأسیسات استفاده می‌کردند.

مانِتُن[2] مورّخ مصری در این زمان تاریخ مصر را به زبان یونانی نوشت (به جلد اول این تألیف رجوع شود). بطلمیوس اول در ۲۸۳ ق.م درگذشت و به جای او پسرش بطلمیوس دوّم فیلادِلف نشست (فیلادلف به معنی محبّ خواهر است و او را از جهت اینکه خواهرش را ازدواج کرده بود، چنین نامیده‌اند. م.). پدرش او را خوب تربیت کرد، ولی پادشاهی بود پرورده ناز و نعمت، سست و در همان حال شقی. در سیاست خارجه هیچ‌گاه به جنگ متوسّل نمی‌شد و سعی داشت با دخالت‌های به موقع و مذاکرات ماهرانه مقاصد خود را انجام دهد.

این بطلمیوس فینیقیه، لیکیّه و کاریّه را حفظ و در کارهای یونان دخالت کرد تا از بزرگ شدن مقدونیّه ممانعت کند. او نیز روابط تجارتی با روم برقرار داشت چنانکه موادّ خام از روم به مصر می‌آمد و در کارخانه‌های آن مملکت به کار می‌رفت. در دربار او علمای زیادی بودند از جمله مانِتُن مصری و اِراُتستن[3] یونانی و کالّی‌ماک[4] و تِه‌اُکْریت[5] معروفند. این پادشاه

---

1. Lagides
2. Manéthon
3. Eratosthéne
4. Callimaque
5. Théocrite

کتاب دوست بود و علوم طبیعی را ترویج می‌کرد. در زمان او در کتابخانه اسکندریّه عدّه کتب به قدری زیاد شد که کتابخانهٔ جدیدی در موزه بنا کردند و نیز در زمان او بناهای زیادی در مصر ساختند. دختر او را که زن آنتیوخوس دوّم سلوکی بود کشتند و این قضیّه باعث جنگی شد که در زمان خلف او شروع گردید و خاتمه یافت.

پسر فیلادِلف، بطلمیوسِ سوّم اِوِرْگِت (۲۴۷-۲۲۱ ق. م)، سلکوس دوّم را شکست داد و سوریّه و کیلیکیّه را به مصر ضمیمه کرد. بعد شورشی در مصر به این جنگ خاتمه داد و موافق عهد صلح چهار هزار تالان نقره و ظروف گرانبها به او رسید. گویند در میان غنایمی که به دست او افتاد نقّاشی‌های مقدّس مصری‌ها بود که کبوجیه هخامنشی در زمان تسلّط پارسی‌ها بر مصر از این مملکت برده بود. در این زمان بطلمیوس سوّم این اشیا را به مصری‌ها پس داد و از این جهت او را اِوِرْگِت خواندند که به یونانی به معنی نیکوکار است. این خبر اگر صحیح باشد دلالت دارد بر اینکه کبوجیه این اشیا را به ایران برده در خزانه گذارده بود و سلوکی‌ها آنرا از خزانه ایران برگرفته به سوریّه آورده بودند. این بطلمیوس سیرِن[1] را به مصر برگردانید. توضیح آنکه این ولایت را به ماگاس[2] برادر فیلادلف داده بودند و اورگت چون بِرِنیس[3] دختر ماگاس را برای پسرش گرفت، سیرن هم ضمیمه مصر شد. بعضی این واقعه را به سلطنت فیلادلف مربوط داشته‌اند. ذکر سیرن کراراً بالاتر گذشته. این مستعمره یونانی جزو دولت هخامنشی گردید و پس از زوال آن گهی مستقل بود و گاهی جزء مصر.

در زمان بطلمیوس سوّم مقدونیّه از مصر شکست خورد و موقّتاً سلطه بَطالِسه بر دریاها برقرار شد. ولی در نیمهٔ دوّم سلطنت او مصر قدرت سابق خود را از دست داد و نفوذ مقدونیّه در یونان بالا گرفت.

پس از بطلمیوس سوّم بطلمیوس چهارم فیلوپاتُر به تخت نشست (۲۲۱-۲۰۴ ق. م). در این وقت دولت بَطالِسه نیمی از قدرت خود را فاقد شده بود و پادشاهان به زندگانی ملایم و عیش و عشرت حریص بودند. فیلوپاتُر پادشاهی بود سخت، عیّاش و دائم‌الخمر و چنانکه نوشته‌اند فقط وقتی هوشیار بود که برای مراسم آداب مذهبی حاضر می‌شد. از این جهت او را تْریفُن نامیده‌اند که به معنی سست یا گرم و نرم است. در زمان او معشوقه‌اش آگاتوکله نفوذی زیاد در امور دولتی داشت و بعد از او زنان بدعملی موسوم به هِترهابراو مسلّط بودند. در این

---

1. Cyrène
2. Magas
3. Bérénice

زمان سوریّه قوّت گرفت و مصر چند شهر در آنجا از دست داد (صور و غیره). فلسطین نیز از مصر جدا شد و نیز در این زمان دولت بطالسه در یونان با مقدونیّه ضدیّت می‌کرد تا به جنگ فیلیپ پادشاه مقدونیّه با اِتولیان یونانی خاتمه دهد. از کارهای او معبدی است که برای هومر شاعر حماسی معروف یونان ساخت.

پس از فیلوپاتُر پسرش بطلمیوس پنجم اِپی‌فان به تخت نشست (۲۰۴-۱۸۱ ق. م). چون صغیر بود قیّم او آگاتوکله خواست تاج و تخت را تصاحب کند ولی موفّق نگردید. بعد تِه‌لِه‌پولم نامی، اگرچه دارای مقام نیابت سلطنت شد ولی بهره‌مندی نداشت. این بطلمیوس آلت دست وزرای خود بود و در زمان او دولت مصر ضعیف گردید. تراکیّه، فینیقیّه و سل‌سوریّه از مصر جدا شدند. رومی‌ها در این موقع به حمایت اِپی‌فان آمدند و او کلئوپاتر دختر آنتیوخوس پادشاه سلوکی را گرفت. کاهنان مصری از این جهت که در زمان اپی‌فان از دادن مالیات معفّو گشته بودند و این پادشاه توجّهی به مذهب آنها داشت از او حمایت می‌کردند. در سیاست خارجه اِپی‌فان به رومی‌ها کمک می‌کرد چنانکه در جنگ روم با آنتیوخوس سلوکی و اِتولیان، با رومی‌ها همراهی کرد. اِپی‌فان از زهر درگذشت و پس از او پسرش بطلمیوس ششم فیلومِتر (۱۸۱-۱۴۶ ق. م) پادشاه شد و به واسطه صغر سنّ او، مادرش زمام امور را به دست گرفت. در زمان این پادشاه آنتیوخوس چهارم پادشاه سوریّه به مصر حمله کرده معابد آنرا غارت کرد و بعد خواست در منفیس به سمت پادشاه مصر تاجگذاری کند. ولی اهالی اسکندریّه برادر فیلومِتر راکه اورگت می‌نامیدند بر تخت نشاندند. پس از آن، آنتیوخوس دوباره به مصر حمله برد و جنگ بدین ترتیب خاتمه یافت که قبرس از آنِ سوریّه گردید. از سنه ۱۷۰ ق. م هردو برادر مصر را اداره می‌کردند. ولی پس از چندی نفاق بین آنها افتاد و چون غلبه با اورگت بود، فیلومِتر به روم رفت و رومی‌ها کمک کرده او را به تخت برگردانیدند. اورگت خواست قبرس را تصرّف کند بهره‌مند نشد و بعد فیلومتر او را بخشیده سیرِن را به او داد. جنگ با سوریّه با بهره‌مندی برای فیلومِتر پیش می‌رفت. ولی وقتی که او به مصر برمی‌گشت، به پادشاه سابق سوریّه اسکندر والّس برخورد و به دست او کشته شد.

پس از او تخت به بطلمیوس هفتم اورگت دوّم رسید (۱۴۶-۱۱۷ ق. م). در بدو سلطنت یکی از سرداران که یهودی و اسمش اُنیاس[1] بود خواست تخت را برای پسر بطلمیوس ششم

1. Onias

نگاهدارد. ولی بطلمیوس هفتم فائق آمد و برادرزادهٔ خود را که اِوْپاتُر نـام داشت بـا تمام ناراضی‌ها کشت. در این موقع اشخاص زیادی از علما و رجال اسکندریّه نابود گردیدند.

در ۱۳۰ ق. م بطلمیوس هفتم زن خود کلئوپاتر نام را که خواهرش نیز بود و از او پسری داشت طلاق داده دختر خود را که نیز کلئوپاتر نام داشت، ازدواج کرد. براثر این قضیّه اهالی اسکندریّه شورش و به قصر حمله برده آنرا آتش زدند و پادشاه فرار کرده به جزیره قبرس رفت. در اینجا او کاری کرد که شاید در تاریخ بی‌نظیر باشد. توضیح آنکه پسرش را کشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر مقتول فرستاد. براثر این رفتار وحشیانه باز شورشی روی داد و بالاخره طرفین صلح کردند و پس از آن سلطنت بطلمیوس هفتم به آرامش گذشت. از کارهای او تصحیح تصنیفات هومر شاعر حماسی معروف یونان است و دیگر تحقیقاتی که راجع به صفحات مصر می‌کرده و خودش هم در این تحقیقات شرکت داشت. قابل ذکر است که در زمان او خارج کردن کاغذ حصیری از مصر ممنوع گشت و چون براثر این حکم کاغذ در خارجه کم و گران شد کاغذ پوست آهو را اختراع کردند. پس از فوت این پادشاه زنش زمامدار گردید. او می‌بایست یکی از دو پسرش را همکار خود قرار دهد و چون ملکه پسر بزرگ‌تر را که به بطلمیوس هشتم سوتِر دوّم لاتیرا[1] موسوم بود دوست نمی‌داشت و او را در زمان سلطنت شوهرش به قبرس فرستاده بود، پسر کوچک‌تر را که موسوم به بطلمیوس نهم اسکندر بود برای همکاری برگزید. مردم در این موقع دخالت کرده از ملکه خواستند که پسر بزرگ‌تر را از قبرس برای معاونت در زمامداری بخواهد و پسر کوچکتر را به سمت والی به قبرس بفرستد او راضی شد ولی قبلاً پسر بزرگ‌تر را مجبور کرد زن و خواهر خود را که کلئوپاتر نام داشت طلاق بدهد زیرا این زن را خیلی جاه‌طلب می‌دانست. پس از آن، این ملکه بالاتیرا امور دولت بطالسه را اداره می‌کرد تا آنکه لاتیرا برخلاف میل مادرش به آنتیوخوس سیزیکی کمک کرد و این قضیّه باعث شد که ملکه قشون را به پسر بزرگ‌تر شورانیده پسر کوچک‌تر را بر تخت نشانید. لاتیرا که والی قبرس شده بود پس از چندی بنابر دسائس ملکه مجبور گردید از قبرس بیرون رود و پس از آن اعلان جنگ به مادرش داد. در ابتدا اسکندر می‌خواست از سلطنت استعفا کند ولی ملکه مانع شده گفت محکم در جای خود بنشین. بعد طولی نکشید که اسکندر مادرش ملکه را کشت و از جهت نارضامندی مردم فرار کرد که به

---

1. Ptolémèe VIII Soter II Lathyra

قبرس برود ولی در راه درگذشت (۸۹ ق. م) و لاتیرا را از قبرس خوانده بر تخت نشانیدند.

در این احوال بطلمیوس آپی‌یُن[1] که پسر ای‌رِن معشوقه اِوِرْگت دوّم بود درگذشت و به موجب وصیّت‌نامه سیرِن را به رومی‌ها داد. در ۸۵ ق. م سفرای روم نزد لاتیرا رفته کمک او را برضدّ مهرداد ششم پُنت درخواست کردند ولی جواب مساعد نشنیدند.

پس از فوت لاتیرا (۸۱ ق. م) دختر او که زن اسکندر بود شش ماه امور دولت را اداره کرد و بعد ناپسری او که بطلمیوس دهم اسکندر دوّم نام داشت. این پادشاه در جزیره کُس بزرگ شده بود و چندی در دربار مهرداد ششم پُنت اقامت داشت ولی بعد فرار کرده نزد سردار رومی سوّلا رفت و او به بطلمیوس دهم نصیحت داد زن پدر خود را که ملکه بود ازدواج کند. این زواج بسیار شوم بود. او پس از زواج زنش را کشت و براثر این قضیّه مردم شوریده بطلمیوس راکشتند. پس از آن رومی‌ها دخالت کرده اسکندر سوّم پسر بطلمیوس نهم را از زن غیرعقدی بر تخت نشانیدند. سلطنت او خیلی کوتاه بود و پس از آن چند نفر سلطنت کردند تا اینکه در ۳۰ ق. م رومی‌ها از مصر ایالتی تشکیل داده آن را جزء دولت روم دانستند. راجع به اشخاصی که بعد از بطلمیوس دهم سوتر دوّم سلطنت کردند بین مورّخین اختلافی دیده می‌شود. ولی ظن غالب این است که اسامی اشخاص چنین بوده: برنیس سوّم بطلمیوس دوازدهم اسکندر دوّم (۸۰ ق. م)، بطلمیوس سیزدهم اُوْلِت[2] (۸۰-۵۱ ق. م)، بِرِنیس چهارم (۵۵ ق. م)، کلئوپاتر ششم (۵۱-۳۰ ق. م).

اگر سال ۳۰۶ ق. م راکه بطلمیوس اوّل عنوان پادشاهی اختیار کرد اوّلِ سلطنت بطالِسه در مصر بدانیم دوام دولت آنها ۲۷۶ سال بود. ولی چنانکه در جای خود گذشت، بطلمیوس اوّل لاگُس از وقتی که والی مصر گردید، این مملکت را از آنِ خود می‌دانست (۳۲۳ ق. م).

مبحث دوم . طرز حکومت بطالسه در مصر

این مسئله که تشکیلات دولت بَطالِسه در مصر چه بوده و آنها که اصلاً مقدونی بوده‌اند در مصر چه مقصودی را تعقیب می‌کردند، باوجود تحقیقات زیاد و آثاری که از کاغذهای حصیری و غیره به دست آمده روشن نیست و از محقّقینی که راجع به تاریخ این

---

1. Apion
2. Aulète

دورهٔ مصر تتبّعات کرده‌اند چنانکه ژوگه[1] گوید، در این باب دو عقیدهٔ مختلف اظهار شده است: ویل‌کن[2] دارای این عقیده است که مقصود بَطالِسه از استیلای بر مصر این بود که تا بتوانند ثروت زیادی از این مملکت بیرون بکشند و به وسیله این اندوخته‌ها بحریه و قشونی نیرومند ترتیب داده در سیاست بین‌المللی دریای مغرب (مدیترانه) اهمیّت یابند بنابراین مصر از نظر بطالسه فقط منبع عایدات آنها می‌باشد و مقصود بطلمیوس‌های مصر بکلّی خارج از مصر است. موافق این عقیده حکومت بطالسه بر مصر وسیله است و جهانگیری در خارج مصر مقصود.

محقّق دیگر روستوت زِف[3] عقیدهٔ دیگر دارد. او می‌گوید: مقصود بطالسه یا لاگیدها این بود که از مصر دولتی قوی و با ثروت تشکیل دهند تا بتوانند در مقابل حملاتی که از خارج می‌شد مقاومت کنند. بنابراین عقیده نیرومند و ثروت مصر مقصود بود؛ جنگ‌های دفاعی وسیله تحصیل این نیرومندی و ثروت. در مقابل این دو عقیده متباین نیز عقیده‌ای اظهار شده که بطالِسه اولی خیلی جاه‌طلب بودند و می‌خواستند مانند اسکندر تمامی عالم آن روزی را در تحت اقتدارشان درآورند[4].

به هرحال، یعنی بیرون کشیدن ثروت مملکت و ریختن آن را به صندوق‌های مالیّه و خزانه دولت بَطالِسه چه مقصود بدانیم و چه وسیله، این موضوع محرز است که مصر همیشه ثروت‌مند بوده و حتّی در زمان انحطاط و ضعف دولت بَطالِسه یعنی در زمانی که بطلمیوس‌ها تمامی مستملکات خارج از مصرشان را گم کرده بودند، عایدات آنها به قول سیسرُن[5] (استرابون، کتاب ۱۷) به دوازده هزار و پانصد تالان نقره می‌رسیده (۷۵ میلیون فرنگ طلا یا ۳۷۵ میلیون ریال). راجع به حکومت بطالسه در مصر این نظر حاصل می‌شود که حکومت و ادارات طوری تشکیل شده بود که حتّی‌المقدور بیشتر ثروت مملکت را به دست آرند. از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملّت مصر مردمی بود قانع و کم خرج و این نکته هم کمک بزرگی به اجرای مقصود بطالسه می‌کرد. مثلاً دیودور گوید (کتاب یک، بند ۸۰) که نگاهداری طفلی از زمان تولّدش تا حدّ بلوغ به بیست درهم تمام می‌شد (درهم یونانی تقریباً معادل یک فرنگ طلا یا دو ریال بود) و به همین جهت عادت زشت و وحشیانهٔ دور افکندن کودکان نوزاد که در یونان آنقدر متداول بود، در مصر وجود نداشت چنانکه استرابون

---

1. P. Jouguet. L'impérialisme Macédonien et l' hellénisation de l' Orient, Paris 1926. p. 281.
2. U. Wilcken
3. M. Rostotzeff
4. Kornemann L VII 1916. p. 229.
5. Cicéron

باحسرت این صفت خوب مصری‌ها را ذکر می‌کند. دیودور این صفت مصری‌ها را جهت زیادی جمعیّت مصر می‌داند و محقّقین تصوّر می‌کنند که جمعیّت مصر در این دوره بین پنج و هفت میلیون نفر بود و چون فلاّح مصری هم از زمان‌های گذشته ممارست طولانی در ایجاد صنایع داشته، این جهات و آمدن یونانی‌ها به مصر خصوصاً بعد از استیلای بطالسه، بر ثروت مصر می‌افزود.

در باب رفتن یونانیها به مصر در دوره هخامنشی آنچه لازم بود در جای خودگفته شده. در اینجا همین قدر باید یادآور شویم که در هر مورد یکی از عوامل عمده شورش‌های مصر برضدّ ایران یونانی‌ها بودند. جنگ‌های اردشیر اوّل و اردشیر دوّم و سوّم مشروحاً در جای خود بیان شده است و در تمامی این جنگ‌ها یونانیان و سپاهیان اجیر آنها دست قوی داشتند، با وجود این، تا دولت هخامنشی برپا بود، یونانی‌ها نمی‌توانستند در مصر استیلا یابند و دیر یا زود از سرداران ایران و گاهی هم از قشون اجیر یونانی که در خدمت دولت ایران بودند شکست خورده مجبور می‌شدند از مصرخارج شوند ولی اشخاص غیر نظامی یونانی در همان زمان هم در مصر زیاد بودند. بعد از استیلای بطالسه به مصر یونانی‌ها گروه گروه به مصر درآمدند و شهرهای زیاد قدیم سکنه یونانی یافت. اینکه سهل است شهرهای تازه با سکنه یونانی پدید آمد. به خود اسکندریّه که پایتخت مصر بود نمی‌توان اسمی دیگر جز شهر یونانی داد. یونانی‌ها اینجا هم مانند آسیا شهرهای خود را موافق قوانین و عادات ملّی خود اداره می‌کردند؛ خودمختاری داخلی داشتند و در ابتدا با اهالی مخلوط نمی‌شدند. اگرچه در اینجا هم مانند آسیا به مرور زمان اختلاط و امتزاج پیش آمد و بالاخره محیط غلبه کرد و یونانی‌ها هم در میان اهالی حلّ گردیده از میان رفتند ولی این اختلاط و امتزاج در اینجا دیرتر از ایران و شرق اقصی وقوع یافت؛ زیرا اوّلاً دولت بطالسه بیش از دولت سلوکی‌ها و یونانی و باختری پایید، ثانیاً بعد از رفتن بطالسه جای آنها را رومی‌ها گرفتند. طرز حکومت بطالسه در مصر استبداد صرف بود. بطلمیوس یا فرعون مقدونی نه‌فقط بر جان و مال اهالی تسلّط داشت بل بر روح مصری‌ها حکومت می‌کرد زیرا او خود را خدا می‌دانست و در این راه بطالسه نه‌فقط از نظر و معتقدات مصری‌ها که فراعنهٔ خودشان را خدا می‌دانستند استفاده می‌کردند، بل سابقه‌ای را که اسکندر ایجاد کرده بود و پرستشی که مقدونی‌ها برای اسکندر پس از مرگش داشتند زمینهٔ مساعدی برای این داعیه بَطالِسه تدارک می‌کرد. ترتیب ادارات بطالسه چیزی بود ترکیبی، یعنی طرزی بود که از وضع ادارات مصر قدیم اقتباس و با شرایطی که از استیلای

بطالسه مقدونی بر مصر حاصل شده بود و با مقصود بطلمیوس‌ها در بیرون کشیدن ثـروت مملکت موافقت داشت تلفیق کرده بودند. کلیّتاً اگر بخواهیم در چند کلمه طرز حکـومت بطالسه را بر مصر خلاصه کنیم باید بگوییم که بطلمیوس اوّل یعنی سرسلسله لاگیدها نصیحت ارسطو را به اسکندر خوب به خاطر سپرده به موقع عمل گذارد: فیلسوف مزبور به اسکندر گفته بود که او باید برای مقدونی‌ها فرمانده و برای مردمان دیگر آقا باشد. بعد از بطلمیوس اوّل «لاگُس» هم حکومت بطالسه بر مصر بر همین پایه قرار گرفته بود و چون تمامی تاریخ مصر را در این دوره در نظر گیریم می‌بینیم که بطالسه چیز تازه‌ای در زندگانی مصری‌ها داخل نکردند و آنها به همان اوضاع سابقشان باقی ماندند.

اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع مصر در زمان بطالسه صحبت داریم از موضوع این تألیف خیلی دور خواهیم افتاد و لزومی هم ندارد زیرا ارتباط این موضوع با تاریخ ایران که وقتی این مملکت زرخیز را داشت به همین اندازه است که ذکر شد و بـل کـمتر. دربـاب اسکندریّه نیز اجمالاً گوییم که این شهر یکی از سه شهر نـامی دنـیای آن روز بـود: روم، اسکندریّه، انطاکیّه و اسْترابون اسم اسکندریّه را بعد از روم ذکر کرده. چنانکه بالاتر گفته شد این شهر یونانی، چندی مرکز علوم و صنایع به شمار می‌رفت و دانشمندان و شعرا و ادبای زیاد برای استفاده از کتابخانه و موزه این شهر بدانجا می‌رفتند.

فصل سوم. مقدونیه

از احوال مقدونیّه شرح مشروحی در کتاب دوّم این تألیف و نیز در موقع جنگ‌های اسکندر با ایران و در زمان جانشینانش (درباب دوّم ازکتاب سوّم این تألیف) گفته شد و اگر بخواهیم بیش از آنچه نوشته‌ایم از مقدونیّه صحبت داریم خارج از موضوع ما یا تاریخ ایران خواهد بود. بنابراین در اینجا فقط از این نظر که رشته وقایع به طور کلّی در دست خواننده باشد سطوری چند بر آنچه بالاتر گفته شده است افزوده به کتاب سوّم خاتمه می‌دهیم.

پیرّوس در مقدونیّه فقط یکسال و نیم سلطنت کرد و پس از لیزیماک تا ۲۸۱ ق.م تخت مقدونیّه را در تصرّف داشت. در ۲۸۱ ق.م بطلمیوس کِرائونوس پسر بطلمیوس لاگُس، سر سلسلهٔ بَطالِسه، به خِرسونس رفته از آنجا به مقدونیّه درآمد و پادشاه شد. در همین سال مردم گالّی (گالات‌ها) به مقدونیّه حمله کردند و در یکی از جنگ‌های بطلمیوس کِرائونوس کشته شد. پس از آن در مقدونیّه اختلال و هرج و مرجی روی داد و چند نفر به تخت نشسته هرکدام یکی دو ماه تقریباً سلطنت کردند. این اوضاع دوام یافت تا آنکه پیرّوس آنتی‌گون گوناتاس را شکست داد. ولی او در ۲۷۲ دوباره به مقدونیّه برگشت و تا آخر عمرش (۲۳۹ ق.م) مقدونیّه و یونان را داشت. پس از آنتی‌گون مذکور پسرش دِمتریوس به تخت نشست و بعد آتن استقلال یافت. در سال‌های بعد منازعات و جنگ‌های زیاد بین مقدونیّه و یونان روی داد تا آنکه شهرهای بسیاری از یونان برضدّ مقدونی‌ها با رومی‌ها متّحد گشتند. ستیزه بین طرفین به جدال کینوسکفال[1] منتهی گشت و سردار رومی فلامی نی‌نوس[2] فاتح گشت (۱۹۷ ق.م). موافق عهد صلح فیلیپ پادشاه مقدونیّه متعهّد شد هزار و پانصد تالان[3] وجه بابت خسارت بپردازد و در امور یونان هم دخالت نکند. موافق این عهد تِسّالی و کُرَنْث هم از مقدونیه جدا شدند. بعد روابط فیلیپ با رومی‌ها بهتر گردید، زیرا به آنها در جنگی که با آنتیوخوس سوّم

---

1. Cynoscéphales
2. Flamininus
۳. تقریباً نه میلیون فرانک طلا یا ۴۵ میلیون ریال.

سلوکی داشتند کمک کرد ولی چون رومی‌ها بسیار مراقب مقدونیّه بودند بالاخره فیلیپ به تنگ آمده در نهان به تدارک جنگی با آنها پرداخت و در زمان سلطنت پسرش پِرْسِه که از زن غیر عقدی بود (۱۷۹-۱۶۸ ق.م) جنگ‌های مقدونیّه با رومی‌ها شروع گردید. پِرسِه نتوانست از فتحی که در ابتدا کرده بود استفاده کند و احوال جنگ به طول انجامید تا در ۱۶۸ ق.م پُل‌اِمیل سردار رومی در پیدنا پرسه را شکست داد و او را برای نمودن فتح خود به روم برد. پس از آن مقدونیه به چهار جمهوری تقسیم گردید و در این حال امرار حیات می‌کرد تا آنکه شخصی که معروف به فیلیپ دروغی است خواست استقلال مقدونیه را برگرداند. در این وقت رومی‌ها باز دخالت کرده از مقدونیّه با ایلّیریه و تِسّالیّه ایالتی بزرگ تشکیل داده آنرا جزءِ دولت روم کردند (۱۴۸ ق.م). بنابراین از زمانی که مقدونیّه پس از جنگ‌های خشیارشا با یونان از دولت هخامنشی جدا شد (۴۸۰ ق.م) تا زمان ضمیمه گشتن به روم (۱۴۸ ق.م) عمرش ۳۳۲ سال بود.

چنان بود احوال ملک اسکندر در زمان جانشینانش و پس از تجزیه دولت او در سال‌های بعد که ذکر شد. از وقایع آنچه با تاریخ ایران ارتباط مستقیمی داشت مشروحاً و مابقی را به طور اجمال ذکر کردیم. وقایع نوع دوّم هرچند با تاریخ ایران ارتباطی ندارد با وجود این دانستن آن برای فهم اوضاع آن زمان به طور کلّی مقتضی است و برای تاریخ ایران هم بی‌فایده نیست. اکنون موقع آن رسیده که به تاریخ ایران برگردیم.

چون، چنانکه گذشت، عدّهٔ دولت‌هایی که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بنا شدند زیاد بود و عدّهٔ سلسله‌های سلطنتی و پادشاهان این سلسله‌ها نیز زیاد برای اینکه خواننده بتواند هنگام رجوع جای هرکدام از سلسله‌ها یا پادشاهان را زود بیابد فهرستی به این کتاب سوّم ضمیمه کردیم. جای پادشاهان در این فهرست موافق تاریخ است و معاصر بودن یا نبودن آنها با یکدیگر حتّی‌المقدور منظور شده.

فهرست پادشاهان آذربایجان می‌بایست ضمیمه شود؛ زیرا این دولت نیز بر خرابه‌های دولت اسکندر بنا شد. ولی چون ارتباط آذربایجان با دولت پارت بیشتر است مناسب‌تر دیدیم که فهرست مزبور را در آخر کتاب چهارم در جزءِ سایر فهرست‌ها قرار دهیم.

سنین سلطنت پادشاهان ممالکی که پس از تجزیه شدن امپراطوری اسکندر تأسیس گشتند (از ۳۰۶ تا ۵۰ ق.م)

پارت	آسیای سلوکی	کاپادوکیّه	پُنت کاپادوکی
	سلکوس اوّل نیکاتور ۳۰۶-۲۸۰	آریارات دوّم ۳۰۱-۲۸۰	مهرداد سوّم ۳۰۱-۲۸۰
	آنتیوخوس اوّل سوتِرْ ۲۸۰-۲۶۱		
		۲۸۰-۲۳۰	
		آریارات سوّم تقریباً ۲۵۷-۲۲۰	
	آنتیوخوس تِئوس ۲۴۶-۲۶۱		آریُبَرْزَن ۲۶۶-۲۴۹
اشک اوّل ـ ارشک ۲۵۰-۲۴۸			مهرداد چهارم ۲۴۹-۱۹۰

سنین سلطنت پادشاهان ممالکی که پس از تجزیه شدن امپراطوری اسکندر تأسیس گشتند (از ۳۰۶ تا ۵۰ ق.م)

پِرْگام	بی‌تی‌نیّه	مصر بطالِسه	مقدونیّه
	زی پِه تِس ۳۲۷-۲۷۹	بطلمیوس اوّل سوتِرْ ۳۰۶-۲۸۵	کاسّانْدرْ ۳۰۶-۲۹۷
			فیلیپ چهارم ۲۹۷
			آن تی پاتِرْ
			آلِکسانْدّرْ
			دِمِتریوس پولی اُرْسِتْ ۲۹۴-۲۸۷
فی‌لِه‌تِرْ ۲۸۳-۲۶۳			پیروس ۲۸۷-۲۸۶
		بطلمیوس دوّم فیلادلف ۲۸۵-۲۴۶	لیزیماک ۲۸۶-۲۸۱
			سلکوس نیکاتور ۲۸۱-۲۸۰
			بطلمیوس ـ کرائونوس ۲۸۰-۲۷۹
اِوْمِنْ ۲۶۳-۲۴۱	نی کومِد ۲۷۹-۲۵۰		سنوات فترت ۲۷۹-۲۷۵
			آنتی‌گون گوناتاس ۲۷۵-۲۳۹
	زیه‌لاس ۲۵۰-۲۲۹		

پارت	آسیای سلوکی	کاپادوکیه	پُنت کاپادوکی
اشکِ دوّم ـ تیرداد اوّل ۲۱۴ـ۲۴۸	سِلکوس گالْی نی‌کوس ۲۲۶ـ۲۴۶		
	آنتیوخوس هی یِراکْسْ (وفات ۲۲۷)		
	سلکوس سوّم سوتِرْ ۲۲۳ـ۲۲۶		
	آنتیوخوس سوّم کبیر ۱۸۷ـ۲۲۳		
اشکِ سوم ـ اردوان اول ۱۹۶ـ۲۱۴			
		آریارات چهارم ۱۶۳ـ۲۲۰	
اشکِ چهارم ـ فری یاپت ۱۸۱ـ۱۹۶			فرناک ۱۶۹ـ۱۹۰
	سلکوس چهارم ۱۷۵ـ۱۸۷		
اشکِ پنجم ـ فرهاد اول ۱۷۴ـ۱۸۱			
اشکِ ششم ـ مهرداد اول ۱۳۶ـ۱۷۴	آنتیوخوس چهارم ۱۶۴ـ۱۷۵	آریارات پنجم (مهرداد) ۱۳۰ـ۱۶۳	مهرداد پنجم ۱۲۱ـ۱۶۹
	آنتیوخوس پنجم اِوْپاتُر ۱۶۲ـ۱۶۴		
	دِمِتریوس اوّل سوتِر ۱۵۰ـ۱۶۲		
	آلکساندر بالاس ۱۴۵ـ۱۵۰		
	دِمِتریوس دوّم نیکاتور ۱۲۵ـ۱۴۶		

پِرْگام	بی‌تی‌نیّه	مصر بطالِسه	مقدونیّه
		بطلمیوس سوّم اِوِرْگِت ۲۲۱ـ۲۴۶	
آتال اوّل ۱۹۷ـ۲۴۱	پروسیاس اوّل ۱۸۲ـ۲۲۹		دِمِتریوس دوم ۲۲۹ـ۲۳۹
			آنتی‌گون دُسُنْ ۲۲۰ـ۲۲۹
		بطلمیوس چهارم فیلوپاتُر ۲۰۳ـ۲۲۱	
اِومِن دوّم ۱۵۹ـ۱۹۷			
			فیلیپ پنجم ۱۸۰ـ۲۲۰
		بطلمیوس پنجم اِپی‌فان ۱۸۱ـ۲۰۳	
	پروسیاس دوّم ۱۴۹ـ۱۸۲	بطلمیوس فیلومِتر ۱۴۵ـ۱۸۱	پرسِه ۱۶۸ـ۱۷۸
آتال دوّم ۱۳۸ـ۱۵۹			
	نی‌کومِدّ دوّم ۹۵ـ۱۴۹		
		بطلمیوس هفتم اِوْپاتُر ۱۴۵	
		بطلمیوس هشتم	

پارت	آسیای سلوکی	کاپادوکیّه	پُنت کپادوکی
	تری‌فون و آنتیوخوس ششم ۱۴۵-۱۴۲		
اشک هفتم ـ فرهاد دوم ۱۳۶-۱۲۷	آنتیوخوس هفتم سی‌دِه‌تِس ۱۳۸-۱۲۹		
		آریارات ششم ۱۳۰-۱۱۲	
			مهرداد ششم اوپاتُر ۱۲۱-۶۳
اشک‌هشتم ـ اردوان‌دوم ۱۲۷-۱۲۴	آلکساندر دوّم زابی‌ناس ۱۲۸-۱۲۳		
اشک نهم ـ مهرداد دوم ۱۲۴-۷۶	سلکوس پنجم ۱۲۵		
	آنتیوخوس هشتم گریپوس ۱۲۵-۹۵		
	آنتیوخوس نهم سیزیکی ۱۱۶-۹۵	آریارات هفتم ۱۱۲-۱۰۰	
		آریارات هشتم	
	آنتیوخوس دهم ۹۴-۸۳	۱۰۰-۹۶	
	سلکوس ششم ۹۶-۹۵		
	فیلیپ اوّل ۹۲-۸۳		
	دِمِتریوس سوّم ۹۵-۸۸		
	آنتیوخوس دوازدهم ۸۹-۸۴		
	تیگران ۸۴-۶۹		
اشک دهم ـ سندروک ۷۶-۶۷	آنتیوخوس دوازدهم ۶۹-۶۵		

پرگام	بی‌تی‌نیّه	مصر بطالِسه	مقدونیّه
		اِوْرْگِت دوّم ۱۴۵-۱۴۲	
آتّال سوّم ۱۳۸ - ۱۲۹			
	نیکومِد سوّم ۹۵ - ۷۴	بطلمیوس دهم سوتر دوّم ۱۱۶ - ۱۰۷ بطلمیوس یازدهم آلکساندر اوّل ۱۰۷ - ۸۸ بطلمیوس دهم سوتر دوم ۸۸-۸۰ برنیس چهارم ۵۵ کلئوپاتر ششم ۵۱ - ۳۰ برنیس سوّم بطلمیوس دوازدهم آلکساندر دوّم ۸۰ بطلمیوس سیزدهم- آوْنِتْ ۸۰-۵۱	

کتاب چهارم

دورهٔ پارتی یا عکس‌العمل سیاسی

مقدّمه

چنان بود دورهٔ مقدونی و یونانی تاریخ ایران که گفته شد. اینک داخل دوره‌ای می‌شویم که دوره عکس‌العمل سیاسی ایران است یعنی دوره‌ای که در آن بی‌بهره‌مندی‌های ماراتُن و سالامین و شکست‌های ایسّوس و گُوگْمل[1] تلافی می‌شود و ایران استقلال خود را که در آخر دوره هخامنشی از دست داده بود برگردانیده دوباره آقای بخش بیشتر مشرق معلوم آن زمان می‌گردد. در سر بخش دیگر مشرق و رسانیدن خود به حدود دولت هخامنشی با دولت جهانی روم دست پنجه نرم می‌کند و اگر در این راه بهره‌مندی‌های دوره هخامنشی‌ها را ندارد لااقّل رومی‌ها را در مدّت تقریباً سیصد سال درکنار فرات متوقّف می‌دارد.

در این مدّت مدید دولت ایران مبارز نیرومند و حریف پرزور امپراطوری روم است، چنانکه خود رومی‌ها اذعان دارند که دنیای معلوم آن زمان بین این دو دولت تقسیم شده. نام مخصوص این دولت که تا اینجا دولت ایرانش نامیدیم چیست؟ دولت ماد و دولت پارس هم دولت‌های ایران بودند. پس چنانکه به هریک از آنها نامی داده شده این دولت هم در تاریخ نامی دارد. این دولت ایران دولت پارت است یعنی دولت یکی از اقوام ایرانی که تا این زمان پا به عرصه تاریخ نگذارده بود و از نیمه قرن سوّم ق. م از تاریکی قرون گذشته بیرون آمده در مدّت تقریباً پنج قرن کارهای بزرگ انجام داد. سلوکی‌ها را از ایران راند، جلو سیل مردمان شمال شرقی را که به طرف خراسان جاری بود گرفت و آن به سوی دیگر متوجه گردید. به فتوحات رومی‌ها در مشرق خاتمه داده برای اوّل دفعه به آنها فهماند که برای جهانگیریشان حدّی است. این دولت یکی از بزرگترین دولی است که در ایران تشکیل شده و از حیث مدّت عمرش طولانی‌ترین دولتی که تا زمان ما در ایران به وجود آمده. اکنون بهتر است به ذکر وقایع این دوره بپردازیم؛ زیرا از این راه اوضاع و احوال این دولت بهتر و بیشتر روشن خواهد بود.

---

1. Marathon, Salamine, Lssus, Gaugamèles

منابع کتاب

قبل از شروع به مطلب باید تذکّر دهیم که مبانی این کتاب بیشتر بر سرچشمه‌های غربی است یعنی بر کتبی که مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی نوشته‌اند و تحقیقاتی که دانشمندان اروپایی در مسکوکات اشکانی و نیز در آثاری که از دوره پارتی پیدا شده کرده‌اند. جهت آن است که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی از ایرانی و عرب چنانکه خودشان گفته‌اند و اگر هم نمی‌گفتند معلوم بود، اطلاعات کمی از این دوره داشته‌اند و چه‌بسا که این دوره را با دوره جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها مخلوط کرده و به یک نام کلّی که «ملوک‌الطّوایف» باشد قناعت ورزیده بالاخره چیزی هم نگفته‌اند (در جای خود، وقتی که از این نوع نویسندگان و نوشته‌های آنان صحبت خواهیم داشت این نکته روشن خواهد بود). امّا مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی که نامشان پایین‌تر گفته خواهد شد نظر به روابطی که دولت سلوکی یا امپراطوری روم با دولت پارت داشته‌اند و از جهت جنگ‌هایی که بین این دولت‌ها روی داده وقایع بسیاری را نوشته‌اند و دیگر اینکه در زمان قیاصره اوّلی روم نظری بود که مقام پارت را حقاً بامقام روم مساوی می‌دانستند و حتّی عقیده داشتند که دنیای معلوم آن روز بین دو دولت رومی و پارتی تقسیم شده. از این‌رو مورّخین رومی عادت کرده بودند که گاهی در باب وضع دولت پارت و عادات و اخلاق اشکانیان در کتب خود اطلاعاتی بدهند، چه مربوط به رومی‌ها باشد چه نباشد. این نظر باعث گردیده که دیوکاس سیوس و یوسف فلاویوس و تاسی‌توس زمان‌های تاریخی را از ٦٩ ق. م تا ۷۲ میلادی به طور کامل برای ما شرح داده‌اند.

امّا وقایع پارت را قبل از ٦٩ ق. م دوکس شرح داده. یکی ژوستن است که کتابهای تروگ پومپه را خلاصه کرده و دیگری پلوتارک. کتاب‌های اوّلی به سنه ۹ ق. م خاتمه می‌یابد؛ ولی به واسطه بی‌مراقبتی ژوستن یا تروگ پومپه وقایع قسمتی از ۹۴ تا ۵۵ ق. م ذکر نشده. نویسنده دیگر یعنی پلوتارک جنگ‌های کراسّوس و آنتونیوس را با اشکانیان شرح می‌دهد. راست است که باوجود نوشته‌های این مورّخین و نویسندگان دیگر تاریخ پارت باز کاملاً روشن نیست و به زمان‌هایی می‌رسیم که نوشته‌های راجعه به آن گم شده است مثلاً زمان‌های بین ۹۴ و ٦۹ ق. م و نیز بخش‌هایی بین ۷۲ و ۲۲۷ م. ولی منبع مهّم دیگری که موجود است یعنی مسکوکات اشکانی خصوصاً از سنه ۳۷ ق. م که سکّه‌ها دارای تاریخ شده است کمک گرانبهایی به محقّق می‌کند و تحقیقات در جاهایی که در دوره پارتی جزء دولت هند و سکایی بوده نیز تا اندازه‌ای تاریخ این دوره را روشن می‌سازد و بالاخره باید بیفزاییم که

علاوه بر دو منبعی که ذکر شد یعنی نوشته‌های مورّخین و نویسندگان غربی و مسکوکات اشکانی، باید سرچشمه ارمنی را هم در نظر گرفت. مورّخین و نویسندگان ارمنستان کتبی از خود باقی گذاشته‌اند که برای تاریخ دولت پارت بی‌فایده نیست. راست است که این کتب را از حیث اهمیّت و اعتبار نمی‌توان در ردیف کتب یونانی و رومی گذارد؛ ولی از این حیث که ارمنستان یعنی مملکتی که باعث آن همه منازعات و جنگ‌ها بین پارتی‌ها و رومی‌ها بود چه نظری به ایران پارتی داشت و چگونه ارامنه طرفدار و حامی سلسله اشکانی بودند از نوشته‌های نویسندگان آن بیشتر روش است.

چون از آنچه در باب سرچشمه‌های تاریخ پارت گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که منبع مهّم باز همان کتب نویسندگان یونانی و رومی است باید آنها را به اختصار شناساند تا معلوم باشد اینها کی‌ها بوده‌اند، در چه زمان می‌زیسته‌اند و چه نوشته‌اند. بعض این نوع مورّخین و نویسندگان را که اطّلاعاتی راجع به پارت داده‌اند در مدخل این تألیف شناسانده‌ایم. مثلاً تروگ‌پومپه، یوسف فلاویوس، تاسی‌توس، پلوتارک، ژوستن، اِزِب یا اِوِسْویوس، آم‌مین مارسِلّن، استرابون و ایزیدور خاراکسی. بنابراین در اینجا تکرار زاید است و فقط باید اشخاصی را شناساند که در مدخل این تألیف شناسانده نشده‌اند. ترتیب ذکر اسامی این اشخاص موافق ترتیب الفبا یعنی برخلاف ترتیبی است که در مدخل اتّخاذ شده و در تقدّم و تأخّر آنها زمان زندگانیشان در نظر بوده؛ زیراگمان می‌کنیم که با این ترتیب برای خواننده پیدا کردن اسامی در موقع رجوع آسانتر باشد. به هرحال اشخاص این‌هایند:

آپ‌پیان اسکندرانی[۱] این مورّخ یونانی در ابتدای قرن دوم میلادی به دنیا آمد و معاصر تراژان و هادریان امپراطوران روم بود[۲]. در روم به وکالت مرافعه می‌پرداخت، بعد دارای شغل مهمّی در مصر شد و به زبان یونانی تاریخ روم را از زمان‌های قدیم تا زمان خودش نوشت. در این تألیف تاریخ ممالکی را که ضمیمه روم شدند، قبل از الحاق آنها نوشته است و آن دارای ۲۴ کتاب بود. مدارک بسیار خوبی در دست داشته، ولی بعض جاهای این مدارک را صحیحاً نقل نکرده. اسلوب انشا ساده ولی خشک است. از کتب او فقط قسمتی باقی مانده و برای تاریخ ایران هم مورد استفاده است (چنانکه بیاید)، تاریخ دولت پُنت کاپادوکی را هم موافق نوشته‌های او ذکر کردیم.

---

1. Appien d'Alexandrie

۲. اواخر قرن یکم و اوایل قرن دوّم میلادی.

آتِنه (به یونانی آتِنائِس) [2]

از نحویّون یونانی است. در شهر نِوْکراتیس[1] مصر به دنیا آمد و زندگانی او در اواخر قرن دوّم و اوایل قرن سوّم میلادی بود (در ابتدا در اسکندریّه و بعد در روم). تألیفی داردموسوم به «ضیافت حکما» که دارای ۱۵ کتاب است و حاکی از عادات و اخلاق و زندگانی خانواده‌ای و عمومی یونانی‌ها و نیز علوم و صنایع. افق نظر مؤلّف چنانکه از نوشته‌هایش دیده می‌شود تنگ است ولی کتابهایش در عالم قدیم سرچشمهٔ اطّلاعات علمی به شمار می‌رفت و جایگیر تصنیفات و تألیفاتی بود که گم شده بود. بعض کتاب‌های آتِنه که راجع به رجال است اطّلاعات تاریخی نیز می‌دهد و برای مقایسه باکتاب‌های دیگران مفید است.

اُرُزیوس [3]

مورّخی است که در تارّاکُن شهر اسپانیایی در آخر قرن چهارم میلادی تولّد یافت و در اوایل قرن پنجم م. در سِلک روحانیّون مسیحی درآمد. او از مریدان سنت اگوستن[4] یکی از معروف‌ترین آباء کلیسای کاتولیک بود و تألیفی راجع به تاریخ کرده که در آن خواسته به شهادت وقایع صحّت نظر استادش را برساند. خطوط جلی تاریخ او این است که پذیرفتن دین مسیح ضرری به زندگانی تاریخی مردمان نرسانیده. از تألیفات او دیده می‌شود که به منابعی که در زبان لاتینی نوشته شده بود دسترسی داشته و از مندرجات آن خوب مطّلع بوده ولی منابع یونانی و شرقی را بد می‌دانسته. جایی از نوشته‌های او برای تاریخ دولت پارت، چنانکه بیاید، مورد استفاده است.

آگاثیاس [6]

نویسنده یونانی که در ۵۳۶ میلادی در اِاُلی[5] (آسیای صغیر) تولّد یافت و در اسکندریه و بیزانس درس خواند. پس از آن به تحصیل در رشته‌حقوق پرداخت و وکیل مرافعه گردید. تاریخ درگذشتن او ۵۸۲ میلادی است. تألیفاتی دارد که از جمله تاریخ سلطنت ژوستی‌نین[7] امپراطور بیزانس است و شامل زمانی از ۵۵۲ تا ۵۵۸. این کتاب را ذیل کتاب پروکوپ می‌دانند.

آفریکانوس (سِکْسْتویولیوس) [11]

در قرن سوّم میلادی می‌زیست و در جنگ‌های امپراطور روم سِپ‌تیم‌سِور[8] با مدّعی او پُس‌سِنْ نیوسْ نیگر[9] و نیز آدیابِن[10] و خُسرُوِن[12] که جزء دولت پارت بودند شرکت داشت (شرح این

---

1. Neucratis
2. Athénaios
3. Orosius
4. Saint - Augustin
5. Eolie
6. Agathias
7. Justinien
8. Septimus Severus
9. Poscennius Niger
10. Adiabéne
11. Africanus (Sextus Julius)
12. Chosroène

جنگ‌ها در جای خود بیاید). از جهت تألیفی که کرده معروف است. او تاریخ وقایع را از ابتدای خلقت عالم تا ۲۲۱ میلادی معلوم داشته و ضمناً تواریخ را به حساب سال شماری عیسوی با حساب‌هایی که قبل از آن بوده مقایسه کرده ولی از این تألیف قسمت کمی باقی است و مابقی گم شده. از تألیفات دیگرش هم قطعاتی باقی مانده. برای تاریخ دولت پارت نیز از نوشته‌های او می‌توان اطّلاعاتی تحصیل کرد.

اِوْتروپیوس[1] مورّخ رومی که با ژولیان امپراطور روم به‌جنگ شاپور دوّم ساسانی رفت و در ۳۷۰ م درگذشت. تاریخ روم را به اختصار از ابتدای بنای آن تا درگذشتن یُویان[2] امپراطور روم یعنی ۳۶۴ میلادی نوشته. اسلوب انشایش ساده است و قضاوتهایش بی‌طرفانه. زاید است گفته شود که اطّلاعاتی نیز به تاریخ دولت پارت و زمان‌های دیگر ایران از نوشته‌های او به دست می‌آید.

بطلمیوس کْلودیوس[3] عالم هندسه و هیئت‌دان معروف یونانی که در نیمهٔ اوّل قرن دوّم میلادی در اسکندریّه مصر می‌زیست. از تألیفاتش اطّلاعاتی راجع به زندگانی او به دست نمی‌آید. معروف‌ترین تألیف او به یونانی به مِگالِه سونتاکسیس[4] (مجموعهٔ بزرگ) موسوم است و این تألیف را اکنون به اسمی که اعراب به آن داده‌اند اَلْمَجِسْتْ نامند. این تألیف از ۱۳ کتاب ترکیب شده است و حاوی تمامی چیزهایی است که از حیث علوم ریاضی (مخصوصاً هندسه) و هیئت باعث شهرت بطلمیوس گردیده. تألیف دیگرش جغرافیای او است که دارای هشت کتاب است. هیئت بطلمیوس چنانکه معلوم است حالا به هیئت قدیم معروف است و از زمان کُپرنیک[5] هیئت‌دان لهستانی که در نیمهٔ اوّل قرن پانزدهم میلادی درگذشته هیئت بطلمیوس را باطل می‌دانند. امّا جغرافیایش برای تاریخ عهد قدیم اهمیّتی به‌سزا دارد و برای تاریخ قدیم ایران هم مفید است.

پُسیدونیوس[6] عالم معروف یونانی در ریاضیّات و هیئت در شهر آپامِه سوریّه در ۱۳۵ ق. م تولد یافت و در ۵۰ ق. م در روم درگذشت. مدّتی در جزیرهٔ رُدِس سکنی گزیده بود. او معلّم سیسرون نطّاق معروف روم به شمار می‌رود و معروف است از این حیث که دوّم شخصی بوده که خواسته بزرگی کُره زمین را معلوم دارد (اوّل

---

1. Eutropius
2. Jovien
3. Ptolémée (Claudius)
4. Megalé Suntaxis
5. Copernic
6. Posidonius

شخص اِراتُستن یونانی بود که ذکرش در جلد اوّل این تألیف گذشت). نتیجه زحمات او چنین است که محیط کره زمین از ۱۸۰ هزار تا ۲۴۰ هزار استاد است ولی چون نمی‌دانند استاد یونانی صحیحاً چند متر است طول این مسافت را هم نمی‌توانند صحیحاً معیّن کنند (استاد را از ۴۹ تا ۸۵ متر می‌دانند، ولی محققاً معلوم نیست). به طورکلّی روشن است که اسلوب اراتُستن عالی‌تر از اسلوب پُسیدونیوس بوده. از کارهای دیگر پُسیدونیوس نیز این است که می‌خواسته مسافت زمین را تا ماه و آفتاب معلوم دارد و به این نتیجه رسیده است که مسافت اوّلی مساوی ۵۲ و یک هشت یک شعاع زمین است و مسافت دوّمی معادل ۱۳۰۹۸ برابر همان شعاع. ولی معلوم نیست که به چه وسیله و باکدام اسلوب به این نتیجه رسیده است. این عالم تحریراتی هم راجع به تاریخ دارد؛ زیرا وقایع را از فوت اسکندر تا چند سال قبل از اینکه درگذرد نوشته است. ولی فقط قسمت‌هایی از این تألیفش مانده است و باقی مفقود. از نوشته‌های او برای تاریخ ایران پس از اسکندر نیز می‌توان اطّلاعاتی به دست آورد.

پوزانیاس[1] سیّاح و نویسنده یونانی از قرن دوّم میلادی. محلّ تولّدش درست معلوم نیست. گمان می‌رود که در لیدیّهٔ آسیای صغیر به‌دنیا آمده و جوانی‌اش را آنجا به سر برده. کتاب‌های او توصیف یونان است. ده کتاب دارد که هرکدام راجع به یک ولایت یونانی است. اطّلاعات تاریخی و داستانی و افسانه‌ها و روایات مردم عوام در کتاب‌های او زیاد است ولی کلّیّهٔ کتاب‌هایش یکنواخت نیست: در بعضی بیشتر کار کرده در برخی کمتر، در بعضی ساده‌لوح است در برخی شکّاک. چون داستان‌ها و روایات مردم در کتاب‌های او زیاد است از این جهت گاهی کتاب او یگانه منبع اطّلاعاتی است راجع به این قسمت‌ها. طرز انشایش را نمی‌پسندند: از چیزنویسی مورّخین قدیم مانند توسیدید و هرودوت و غیره خیلی دور است. چون در صفحات پیشین ذکری از این نویسنده شد بی‌اینکه او را بشناسانیم، در اینجا به جبران این نقص پرداختیم.

پولی‌ین[3] حقوق‌دان و وکیل مرافعه که در زمان مارْکْ‌اورِل[2] و لوثیوس وِروس[4] امپراطوران روم در روم می‌زیست (قرن دوّم میلادی). تألیفی دارد موسوم به حیله‌های جنگی[5] که در آن موارد و نظایر انواع حیله‌ها را جمع کرده و

---

1. Pausanias
2. Marc - Auréle
3. Polyen
4. Lucius Verus
5. Strategemata

بلکه از این موضوع هم تجاوز کرده انواع تقلّبات و کارهای پست جامعه را شرح داده. کتاب او اهمیت تاریخی دارد؛ زیرا محقّقین عقیده دارند که مواد تألیفش را با دقّت و تحقیقی زیاد جمع کرده. تألیف دیگری نیز دارد که راجع به مقدونیّه و شهر تِب و فنّ تعبیةالجیشی است.

دیون کاسّیوس[1] (اسم او را بیشتر دیوکاسّیوس نویسند) مورّخ یونانی است که در ۱۶۰ میلادی در شهر نیکه در بی‌تی‌نیّهٔ آسیای صغیر به‌دنیا آمد و در ۲۳۵ درگذشت. او در ۱۸۰ به روم رفت و عضو مجلس سنا شد. در زمان الکساندر سِوِرْ والی[2] روم در افریقا بود و بعد به مشاغل مهّم دیگر معیّن گردید. او گوید دِمون (شیطان) به خوابش آمد و او را تشویق کرد که کتب تاریخی بنویسد. بنابراین او تاریخ روم را نوشت و آن از آمدن اِنِه[3] به ایتالیا است تا زمان آلکساندر سِوِرْ (۲۲۹ میلادی).

دیون کاسّیوس ۲۲ سال از عمر خود را صرف این تاریخ کرده و ۸۰ کتاب نوشته، ولی عدّه بسیار کمی از کتب او در زمان ما باقی است. در باب تاریخ او باید گفت آنچه راجع به تاریخ قدیم روم است چندان مورد اعتماد نیست. به پیشگویی‌ها و تفّال و تطیّر معتقد است، ولی وقایعی را که به زمان او نزدیک بوده درست نوشته. از حیث انشا دیون کاسّیوس از توسیدید مورّخ یونانی که ذکرش در جلد اول این تألیف گذشت تقلید کرده. از کتب او می‌توان اطّلاعاتی زیاد راجع به تاریخ دولت پارت به دست آورد.

فرونْتو (مارکوس اورِلیوس فرونتو)[4] نویسنده رومی که بعد از ۱۷۵ میلادی درگذشت. در روم معلّم فصاحت بود و دو قیصر روم مارک اورِل و لوثیوس وِروس از شاگردان او بودند. در ۱۴۳ میلادی به رتبه قنسولی رسید. در قرن نوزده میلادی از دفاتر قدیم شهر میلان (در ایتالیا) قطعاتی از مکاتبهٔ او با مارک اورِل به دست آمده و آن معلوم می‌دارد که ادبیّات لاتینی را خوب می‌دانسته. از نوشته‌های او در یکی دو مورد اطّلاعات کمی راجع به روابط رومی‌ها با پارتی‌ها به دست می‌آید.

کاپی تولینوس (یولیوس)[5] یکی از نویسندگان رومی است که تاریخ وقایع زمان امپراطورهای روم را نوشته‌اند و به «نویسندگان تاریخ اوگوست‌ها» معروفند. کاپی تولینوس در زمان دیوکلثین[6] می‌زیسته (قرن سوّم میلادی) و

---

1. Dion - Cassius
2. Proconsul
3. Enée
4. Marcus Aurelius Fronto
5. Capitolinus (Julius)
6. Dioclétien

تاریخ امپراطورهای روم را موسوم به آن‌تونَن[1] مارک‌اورِل ـ لوثیوس وِروس ـ ماکرَن[2] و دوماک سی‌مَن[3] و سه گردیان[4] نوشته. بعضی قسمت‌های کتاب کاپی‌تولینوس برای تاریخ اشکانی‌هایی که با بیشتر این امپراطورها معاصر بوده‌اند مفید است.

لوثیَنْ (لوکیانوس)[6] بزرگترین سوفسطایی یونانی به‌شمار می‌رود. او را وُلْتر[5] عهد قدیم گفته‌اند. در **۱۲۵** م. در ساموسات (که در ساحل فرات در شمال شرق انطاکیّه واقع‌است) از والدین فقیر تولّد یافت و پس از آموختن زبان یونانی در انطاکیّه نطّاق محکمه عدلیّه گردید. بعد معلّم فنّ فصاحت و بلاغت بود و به این سمت به مسافرت‌های زیاد در آسیای صغیر، یونان، مقدونیّه، ایتالیا و گالّیا پرداخته، نطق‌های زیاد در موقع جشن‌های عمومی کرد. تألیفاتی زیاد راجع به فلسفه و فنّ فصاحت و بلاغت و تاریخ دارد. از تحریرات اوکتابی است که بعد از خاتمه جنگ رومی‌ها با پارتی‌ها در **۱۶۵** م. نوشته و اشخاصی راکه می‌خواسته‌اند تاریخ این جنگ را مانند توسیدید و هرودوت بنویسند ولی لیاقت این کار نداشته‌اند انتقاد کرده.

هِرودیانوسْ[7] مورّخ یونانی که در اسکندریّه به‌دنیا آمده بود. زمان حیات او را از ۱۷۰ تا **۲۴۱** م. می‌دانند. در روم سکنی گزید و تاریخ روم را از فوت آن‌تونَن تاگُردیان سوّم به یونانی نوشت. این تاریخ از هشت‌کتاب ترکیب یافته و به زبان خوبی نوشته شده. مؤلّف خیلی بی‌طرف است ولی متأسّفانه تاریخ وقایع را تصریح نکرده. راجع به دولت پارت از نوشته‌های او می‌توان اطّلاعاتی یافت.

نویسندگان ارمنستان همانند که در مدخل این تألیف اسامیشان ذکر شده: ماراپاس کاتینا، بارْدِسَن، آگاتانْژْ، فوستوس بیزانسی، زنوب گلاگی، موسی خورِن، اِلیزه‌وارتابَد و لازارفاربی. در اینجا فقط اسم یک نفر را باید ذکر کنیم.

لِروبنای اِدِسی موسی‌خورن مورّخ ارمنستان اسم این نویسنده راگروپ‌نا[8] ذکر کرده و گفته که از اهل سوریّه بود و پسر آپ‌شاتار[9] معاصر آبگار (اکبر) اوخاما[10] پادشاه اِدِس (اِدِس یا اورفه پایتخت دولتی بود که خسرون نام داشت و

---

1. Antonin
2. Macrin
3. Maximin
4. Gordiène
5. Voltère
6. Lucien (Lukianus)
7. Herodianus
8. Ghéroupna
9. Apschatar
10. Abgar Ouchama

پادشاهان خسروِن دست نشانده اشکانیان بودند). لِروبنا تاریخ آبگارو پسرش راکه سَنْدْروگ می‌نامیدند نوشت. این نویسنده در قرن اوّل میلادی می‌زیسته و بعضی او را از شاگردان بارْدِسَنْ می‌دانند. عقیدهٔ اکثر علما براین است که نوشته‌های اوگم شده ولی تقریباً در ۶۰ سال قبل در کتابخانهٔ پاریس نوشته‌هایی پیدا شد که موافق مندرجات آن نسبتش را به لِروبنا دادند زیرا اطّلاعاتی که موسی خورن می‌دهد با نوشتهٔ او موافق است. این نوشته شرح مکاتبه‌ای است که آبگار با مسیح علیه‌السّلام کرده. نقّادان ارامنه این نوشته را از سرتا پا غیر معتبر می‌دانند وگویند از لِروبنا نیست ولی این نظر هنوز به جهاتی محقّق نگردیده. بهرحال جاهایی از نوشته‌های لِروبنا به اشکانیان و بخصوص به اشکانیان ارمنستان مربوط می‌باشد و بنابراین جا دارد که از مفاد آن آگاه باشیم.

باب اول
قسمت تاریخی

فصل اول. نظری به جغرافیای پارت ـ نژاد پارتی‌ها
دودمان اشکانی

تذکّر

پارت در عهد قدیم مملکتی بود که اکنون آن‌را خراسان نامیم. داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و تخت‌جمشید و نقش رستم، چنانکه در جای خود گذشت، آن را پَرْثَوَ[1] نامیده و نویسندگان یونانی اسم این مملکت را، پارثیا ـ پارثوآیا[2] نوشته‌اند.

بنابر املای این اسم در زبان پارسی قدیم و نظر به اینکه یونانی‌ها برحسب تلفّظی که ایرانی‌های قدیم از این اسم می‌کردند، نام این مملکت را با حرف تِتا[3] ضبط کرده‌اند. می‌بایست پارت را حالا پارث بنویسیم و تلفّظ کنیم ولی از آنجاکه امروز (ث) و (س) به یک نحو تلفّظ می‌شوند و چنین تلفّظ وجه اشتباه دارد، چنانکه شنونده از لفظ (پارث) (پارس) می‌فهمد، ناچاریم برای احتراز از چنین التباسی بزرگ پارث را پارت بنویسیم و تلفّظ کنیم. از این جهت است که مؤلّف از املای کتیبه‌های داریوش راجع به اسامی که حتّی‌المقدور در جاهای دیگر این تألیف رعایت کرده در اینجا منحرف گردیده.

وقتی که به مدارک ارمنی تاریخ پارت رسیدیم معلوم خواهد شد که پارت بالاخص را

1. Parthia
2. Parthuaia

۳. تِتا را حالا در زبان‌های اروپایی با « th » می‌نویسند.

پَهل شاهِسدان[۱] می‌گفتند و از این‌جا منسوب به پارت را پهلوی یا پهلوانی. بنابراین باید عقیده داشت که موافق موازین فقه‌اللغه پارسی پَرْثَوْ اسم پارت به پارسی قدیم به مرور زمان به پَهلوْ مبدّل شده بود و پَرْثْ مشتق از پَرْثَوْ به پَهلْ. به همین مناسبت نویسندگان ارمنستان موافق تلفّظ زمان خود از این اسم آنرا پَهلْ می‌نامیدند[۲].

نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نام پارت را هیچ ذکر نمی‌کنند. پادشاهان این دوره را اشکانی یا اشغانی می‌نامند و خود دوره را به اسم «ملوک‌الطّوایف» یاد می‌کنند (اگرچه این اسم در نظر آنها شامل دوره بعد از اسکندر است تا روی کار آمدن ساسانیان). بنابر آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که اسم پارت در زبان پارسی قدیم پَرْثَوْ بوده (کتیبه‌های داریوش اوّل) بعد پَرْث گردیده و به مرور پَرْثَوْ به پَهلوْ و پَرْثْ به پَهلْ تبدیل یافته و در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان این لفظ به همین معنی استعمال می‌شده.

این را هم باید بگوییم که چون اسم این مملکت در ایران موافق مدارک اروپایی به پارت یا پارث مصطلح و مأنوس گشته و نمی‌خواهیم خرق اجماع کنیم همان اسم را می‌نویسیم ولی این تذکّر هم لازم بود تا اصل اسم به زبان پارسی صحیح معلوم باشد.

نظری به جغرافیای پارت[۳]

از جنوب‌شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی به‌طرف مشرق امتداد دارد و این منطقه از طرف شمال و جنوب بین کویرها و بیابان‌های لم‌یزرع واقع است. می‌گوییم صفحهٔ باریک، زیرا نسبت به کویرهای اطراف عرض و طول آن خیلی کم است، چه طول این صفحه از غرب به شرق تا رود هریرود **۵۱۴** و از شمال به جنوب تا کویر **۳۲۲** کیلومتر یا میل ایرانی است[۴].

چهار زنجیره کوه از جنوب شرقی دریای گرگان به طرف مشرق به طور متوازی امتداد یافته و چون این زنجیره‌ها از یکدیگر جدا هستند وادی‌هایی در میان زنجیره‌ها تشکیل شده.

---

۱. یعنی پَهْلْ شاهِسْتان.

۲. «ث» پَرْثَوْ به «هـ» تبدیل یافته. نظایر آن در پارسی زیاد است. مثل مِثْرْ «آفتاب»، که مهر شده، سِپِثْرْ ـ سپهر شده، پوثْرْ «پسر» ـ پوهْرْ (در زمان ساسانیان) و غیره. بعد «ر» پَرْهَوْبه لام تبدیل یافته. نظایر قلب «ر» به «ل» یا بعکس در پارسی خیلی زیاد است بخصوص در زبان عوام‌النّاس مثل: لیره ـ ریله، دیوار ـ دیفال و غیره و غیره. پس پَرْهَوْپَلْ هَوْ شده. از این مرحله تغییر سند داریم: بعض نویسندگان ارمنی پهلوانی را موافق تلفّظ زمان خود پَلْ هَوْونی ضبط کرده‌اند، چنانکه بیاید. بعد بالاخره پَهْلَوْ پَلْهَوْ شده است، یعنی برای آسانی تلفّظ «ل» و «هـ» پس و پیش شده‌اند. همین‌طور پَرْث به پَرْه و پَلهْ و پَهْلْ تبدیل یافته.

۳. از کتاب فرازر «خراسان» استفاده شده و نیز از جغرافیای مفصّل ایران تألیف آقای مسعود خان کیهان، جلد اوّل، طبع تهران ۱۳۱۰.

۴. غالباً شش کیلومتر را یک فرسنگ می‌دانند.

اطراف این وادی‌ها درختان زیاد دارد، خاک دامنه کوهها حاصل‌خیز است و آب‌های فراوان که از کوهها جاری است رودهای بزرگی به وجود آورده.

در این صفحه نویسندگان عهد قدیم دو مملکت را اسم می‌برند گرگان و پارت، ولی به‌طور قطع نمی‌توان حدود این دو مملکت را معیّن کرد. چیزی که محقّق به‌نظر می‌آید این است که گرگان در سمت شمال و غرب این صفحه بوده و پارت در طرف جنوب و شرق. یعنی بزرگ‌ترین قسمت وادی‌های رود اترک و گرگان جزء مملکت گرگان بوده و کم‌ترین قسمتش جزء پارت. هرودوت پارتی‌ها را با خوارزمی‌ها، سُغدیان، هراتی‌ها، گرگانی‌ها، زرنگی‌ها (سیستانی‌ها) و ثامانیان[1] مربوط می‌دارد (کتاب سوّم، بند ۹۳، ۱۱۷). ولی داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود پارت را با زرنگ، هرات، ساگارتی (که در کویر لوت بود) و گرگان ارتباط می‌دهد. معلوم است که نمی‌توان تمامی مردمانی راکه هرودوت می‌نامد یا تمام سرزمین‌هایی که داریوش ذکر می‌کند جزء پارت دانست. ذکر اسامی مردمان یا ایالات با هم فقط از این جهت است که این مردمان و قسمت‌ها به یکدیگر نزدیک بوده‌اند. بنابراین و بنابر آنچه از نویسندگان عهد قدیم استنباط می‌شود پارت خراسان کنونی بوده یعنی تقریباً از دامغان کنونی شروع شده به هریرود امروز منتهی می‌گشته. بعضی، چنانکه کراراً در کتب دیگر این تألیف ذکر شده، در بند دریای گرگان (دروازه دریای کَسْپیْن) را حدّ فاصل بین پارت و ماد می‌دانستند. به هرحال بی‌تردید می‌توان گفت که پارت عهد قدیم عبارت از ولایات کنونی بوده: دامغان، شاهرود، جوین، سبزوار، نیشابور، مشهد، بجنورد، قوچان، دره گز، سرخس، اسفراین، جام، باخزر، خواف، ترشیز، تربت حیدری. طول این ولایات از طرف مغرب به مشرق تقریباً ۴۸۰ کیلومتر است و عرض آنها تقریباً ۲۰۰ کیلومتر. بنابراین سطح پارت بالاخص تقریباً معادل ۹۶ هزار کیلومتر مربّع بوده که بیش از سه برابر مملکت بلژیک کنونی می‌شود[2].

صفحه‌ای که ذکرش گذشت از کوهستان‌هایی در شمال و جلگه‌هایی در جنوب بدین ترتیب ترکیب یافته: اوّلاً سه رشته کوه است یکی موسوم به دامان کوه یا کوههای اکراد که دامنه‌اش به سمت کویر خوارزم امتداد دارد. دیگری به نام آلاداغ و میرابی در وسط و سومی به اسم جغتای یا کوههای جوین در جنوب. این سه زنجیره کوهها با هم متوازی‌اند. رشته

---

1. Thamaniens

۲. سطح بلژیک کنونی معادل ۲۹۴۵۶ کیلومتر مربع است، ۳۶ کیلومتر مربع معادل یک فرسنگ مربّع است.

کوههای اوّلی آبهایی راکه به اترک می‌ریزند از آب‌های تجن رود جدا می‌کند و زنجیره‌های کوههای مرکزی و جنوبی آب‌های گرگان رود را از آب‌های نیشابور. تشکیل این سه زنجیره سه وادی ایجاد کرده: وادی مشهد بین کوههای اکراد و آلاداغ و میرابی. وادی میان آباد بین آلاداغ و کوه جغتای یاجوین. وادی نیشابور میان جغتای و میرابی. عدّه رودها هم موافق جلگه‌ها سه است: رود تجن[1]، رود نیشابور، رود میان‌آباد. آب‌های رود تجن و نیشابور غالباً برای زراعت به‌کار می‌رود ولی در باب میان‌رود عقیده این است که به گرگان رود می‌ریزد. بلندی این کوهها زیاد نیست. باوجود این به بلندی ۶ هزار پا می‌رسد و در جاهایی چراگاههای خوب دارد، ولی برعکس کوههای گرگان، از حیث روئیدنی و جنگل غنی نیست، وادی‌ها خیلی حاصل‌خیز است بخصوص وادی مشهد و نیشابور که خاکش برای زراعت بسیار مناسب است و حاصل‌های خوب می‌دهد. بالاتر گفته شد که یکی از رشته‌های کوه موسوم به کوه‌های اکراد است باید تذکّر دهیم که این مردم را شاه‌عبّاس بزرگ از کردستان کوچانیده به عدّه ۱۵ هزار نفر در اینجا نشاند تا جلو تاخت و تازهای اوزبک و تاتار را بگیرند. معلوم است که بعدها عدّه نفوس آنها بیشتر شد و اکنون بیشتر اکراد بین وادی مشهد و کویر خوارزم سکنی دارند.

پارت اصلی چنانکه از نوشته‌های جغرافیّون و مورّخین قدیم دیده می‌شود همین کوهستان و جلگه‌ها بوده که توصیف شد. این جاها قنوات زیاد احداث شده و در بعض جاها رشته چاهها تا نیم فرسنگ از کوهها امتداد دارد. آثار محل‌ها نشان می‌دهد که اینجاها در عهد قدیم آبادتر بوده و زراعت و فلاحت حاصل‌های وافرتری به برزگر می‌داده. زیادی است گفته شود که این جلگه‌های حاصل‌خیز نسبت به کویرهای خوارزم و لوت چقدر امتیاز داشته و بی‌جهت نبوده که سیل مردمان صحراگرد شمالی به این صفحات جاری بوده. این صفحات از حیث درختان میوه گوناگون غنی است و از معدنیّات مس و سرب و آهن و نمک و فیروزه زیاد دارد. ولی جای حیرت است که اسم فیروزه در کتب قدما برده نشده است. آب و هوای این صفحات معتدل است. اگرچه ژوستن گوید سخت است ولی از اطلاعات کنونی این نتیجه حاصل می‌شود که زمستان از آبان تا فروردین امتداد دارد و سرما در شب شش یا هفت درجه (صد درجه‌ای) از صفر پایین‌تر نمی‌آید، و حال آنکه در روز میزان الحراره ۲۰-۲۵ درجه بالای صفر نشان می‌دهد. تابستان بعکس، خیلی گرم است، بخصوص در جاهایی که دامنه

---

۱. تجن را بعضی مشهدرود گفته‌اند.

کوهها به طرف کویرها امتداد دارد. در این جاها بادهای خسته‌کننده و مضرّ از طرف کویر می‌وزد و در بعضی مواقع اثرات این بادها قابل تحمّل نیست. ولی در کوهستانها گرمای تابستان ملایم و معتدل است.

این است به‌طور اجمال نتیجه نظری به جغرافیای پارت قدیم. اکنون باید دید که ممالک مجاور پارت کدام بودند. پارت را این صفحات محدود می‌ساخته: از طرف شمال خوارزم و مرو. از سمت مشرق هرات. از طرف جنوب زرنگ (سیستان) و ساگارتی (در کتیبه داریوش اساگارتی‌یَ) و از سمت مغرب گرگان این ممالک را باید یکایک تحدید کنیم زیرا در تاریخ ایران چه قبل از این کتاب و چه بعد کراراً از این صفحات صحبت بوده و خواهد بود.

خوارزم مملکتی است در شمال پارت که از شمالی‌ترین زنجیره‌های کوههای آن به طرف رود جیحون امتداد می‌یابد. اسم صفحهٔ مذکور در کتیبه‌های داریوش اوّل «خوارزمیش» و در کتب نویسندگان قدیم خوارزمیس است. این صفحه خشک و لم‌یزرع همیشه به همین صفت توصیف گشته. در عهد قدیم در این صفحه مردمان صحراگردی از نژادهای مختلف سکنی داشتند و امروز از جیحون تا تجن ترکمان‌ها در این دشت‌ها پراکنده‌اند. جمعیّت این صفحه در هر زمان کم بوده چنانکه وامبری[1] که در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم میلادی به این صفحات مسافرت کرده عقیده داشته که عدّه نفوس ترکمان‌ها از دریای گرگان تا بلخ تقریباً ۲۰۰ هزار خانوار یا یک میلیون نفر است. بنابراین می‌توان گفت که پارتی‌ها از این طرف خطری مشاهده نمی‌کردند، مگر وقتی که مردمانی دیگر از آن طرف جیحون با مردمان این طرف روز مزبور متّحد می‌شدند.

مَرْو این صفحه را داریوش اوّل در کتیبه بیستون مَرگوش نامیده و با باختر اسم برده ولی جغرافیّون قدیم آن را مرْگیانا[2] نامیده و جداگانه ذکر کرده‌اند. مثلاً استرابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۰، بند ۲) و بطلمیوس (کتاب ۶، بند ۱۱) و ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۱۴). چنانکه راولین سُن در باب این صفحه گوید (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحهٔ ۱۰) مَرگوش‌گه جزء باختر محسوب می‌شد و گاهی ولایتی مستقل بود. صفحهٔ مزبور بر رود مرغاب واقع است و اکنون آن را مرو می‌نامند.

مرغاب رودی است که از کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) شروع شده تقریباً به طرف

---

1. M. Wambéry

2. Margiana

شمال جاری است. سرچشمه این رود ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه عرض شمالی در کوهها است و به طرف کویر جریان دارد. پهنای رود قبل از اینکه به مرو برسد ۷۳ متر است و عمق آن پنج پا. در عهد قدیم به وسیلهٔ سدّها و ترعه‌ها آب این رود را تا هفت فرسنگ تقریباً (چهل کیلومتر) از جریان طبیعیش منحرف می‌داشتند و واحه‌ای تشکیل می‌شد که محیط آن ۲۷۲ و قطرش ۸۰ کیلومتر بود (محیط ۴۵ فرسنگ و قطر تقریباً ۱۴ فرسنگ). این صفحه که آن را از هرطرف کویرهایی در احاطه داشت حاصلخیزترین صفحهٔ معلوم به شمار می‌رفت مخصوصاً تاک‌های این صفحه معروف بود. زیرا یک نفر با دو دست خود نمی‌توانست ساقه تاک را بغل کند و طول خوشه‌های آن به نود سانتیمتر (تقریباً ۱۳ گره و نیم یا نه عشر گز کنونی) می‌رسید. مرگیان را اگر صفحهٔ جداگانه‌ای تصوّر کنیم از نظر نظامی قوی نبود ولی چون جمعیّت زیاد داشت برای پارت مهیب به‌شمار می‌آمد.

در خاتمه می‌افزاییم که نام مرغاب را نویسندگان قدیم مارگوس[1] ضبط کرده‌اند.

هَـرات اسم این صفحه در کتیبه‌های داریـوش اوّل هَـرَای وَاست و یـونانی شده آن آریا[2]، زیرا نویسندگان قدیم نام آن را چنین ضبط کرده‌اند. این صفحه‌ای است که از طرف جنوب به پارت می‌پیوندد. قسمت بیشترش کوهستان و بـه طورکلّی مانند کوهستان‌های پارت است اگرچه از حیث اندازه کوچک‌تر می‌باشد. اهالی آن جنگی بوده‌اند ولی چون سکنه پارتی این ولایت بیشتر بوده پارتی‌ها از این طرف وحشتی نداشتند.

سیستان در کتیبه‌های داریوش اوّل اسـم ایـن مـملکت زَرنگ بـوده است و یونانی شده آن دْرانْگیانا[3] یا دْرانْگه[4]. این مملکت در جنوب وادی هرات واقع است و تا دریاچه هامون یا سیستان (زرنگ) امتداد می‌یابد. صفحه مزبور بیشتر کوهستانی است و رودهای کوچکی از کوههای پاراپامیز[5] به دریاچه سیستان جاری است. چون جمعیّت سیستان در عهد قدیم زیاد نبود و چنین به نظر می‌آید که جنگی نیز نبودند، پارت از این طرف هم واهمه‌ای نداشت. در جای خود این مطلب بیاید که نام این مملکت که زرنگ بود از نیمه دوّم ق. م از جهت آمدن سَک‌ها (سکاها) به اینجا مبدّل به سیستان شد

---

1. Margus
2. Aria
3. Drangiana
4. Drangae
۵. افغانستان شمالی

(ساکستان ـ سَکستان ـ سَگستان ـ سَجستان ـ سیستان). باوجود این اکنون هم دریاچه سیستان را دریاچه زرنگ نیز نامند. بنابراین جنگی نبودن اهالی این مملکت را باید شامل ازمنه‌ای کرد که هنوز سَکَ‌ها در اینجا برقرار نشده بودند.

ساگارتی‌یا

این صفحه وسیع را داریوش اوّل (اَساگارتی‌یَه) نامیده و نویسندگان قدیم آن را (ساگارتی‌یا) ضبط کرده‌اند. این مملکت از طرف جنوب پارت را محدود می‌سازد و از طرف مغرب با سیستان هم حدّ است. اگر از قسمتی که به تون و طبس می‌پیوندد صرف‌نظر کنیم باقی قسمت‌های این صفحه خشک و بی‌آب و علف است. در کویرهای نمک‌زار این صفحه غزال و گورخر زیاد یافت می‌شود. اهالی این مملکت مردمانی بودند صحراگرد که از شکار گورخر و غزال زندگانی می‌کردند و چون جمعیّت این صفحه کم بود از این طرف هم پارتی‌ها نگرانی نداشتند. راست است که اهالی می‌توانستند تاخت و تاز به صفحات هم حدّ و آباد پارت بکنند ولی چون عدّه‌شان زیاد نبود از عهدهٔ پارتی‌ها ممکن نبود برآیند. هرودوت مردم این صفحه یا ساگارتی‌ها را طایفه‌ای از پارسی‌ها دانسته وگوید که به زبان پارسی حرف می‌زدند. عدّه سپاهیانی که این طایفه به دولت هخامنشی می‌داد هشت هزار نفر بود. اسلحه مسین و آهنین استعمال نمی‌کردند. اسلحه‌شان عبارت بود از شمشیرهای کوتاه و کمند. بعد نویسنده مزبور شرح می‌دهد که در جنگ چگونه با کمند اسب یا انسان را گرفته هلاک می‌کنند (کتاب ۷، بند ۸۵). ظنّ قوی این است که کمند را اهالی در زمان صلح هم به کار می‌برده‌اند به این معنی که شکار را به وسیلهٔ آن می‌گرفته‌اند.

گرگان

نام آن در کتیبه‌های داریوش اوّل و هَرْگان است و نویسندگان عهد قدیم اسم گرگان را (هیرکانیا) ضبط کرده‌اند. این صفحه‌ای است که از طرف شمال غربی و مغرب به پارت می‌پیوندد و عبارت است از دو وادی گرگان رود و اترک. اگرچه از حیث طبیعت این مملکت شباهت زیاد به پارت دارد ولی از حیث جنگل و ثروت‌های دیگر از پارت خیلی غنی‌تر و آب و هوایش معتدل‌تر و کلیّتاً مطلوب‌تر است. کوهها پر از درختان است، چراگاههای خوب زیاد دارد، گلها و ریاحین جلگه‌ها را زینت داده، خاک به اعلی درجه حاصلخیز است و میوه‌ها و ثمرات گوناگون بار می‌آورد بخصوص تاک و درخت انجیر که در عهد قدیم معروف بود.

آریّان و دیودور و دیگران از قول سرداران اسکندر از این درختان بسیار تمجید کرده‌اند (صفحات جلد دوم این تألیف). استرابون نیز (در کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) توصیف ثروت

این صفحه راکرده چنانکه گوید: آسمان با این سرزمین مساعدت‌های بسیار کرده. گرگان از حیث مساحت تقریباً نصف پارت بالاخصّ است و اگرچه این مملکت به واسطه وفُور نعمت می‌تواند جمعیّت زیادی را قوت بدهد ولی دیده نمی‌شود که در عهد قدیم هم عدّه نفوسش با حاصلخیزی آن مطابقت داشته باشد. بنابراین می‌توان گفت که پارت از این طرف هم نگرانی نداشته.

چنین بود موقع پارت و صفحات مجاور آن در عهد قدیم و باید گفت که این وضع جغرافیایی مساعد بود با اینکه مردمی نیرومند بپرورد؛ زیرا این مردم همسایگان قوی نداشتند تا بتوانند سلطه خویش را بر پارت تحمیل کنند و مانع از رشد آن شوند. بنابراین بعض نویسندگان اظهار حیرت کرده‌اند که چرا این مردم در دوره‌های زیاد در گمنامی مانده زودتر پا به صحنه تاریخ ننهادند؛ زیرا نه در دوره آسوری‌ها و مادی‌ها ذکری که درخور این مردم باشد از آن می‌شود و نه در دوره هخامنشی. در زمان اسکندر پارتی‌ها مطیع‌اند و فقط در ۲۵۰ ق. م بر سلوکی‌ها قیام می‌کنند. جهت باید چنین باشد که آسوری‌ها بدینجا نیامده بودند. زیرا چنانکه در جای خود گفته شد، آسوری‌ها دماوند و قدری بعدتر کویر لوت را آخر دنیا تصوّر می‌کرده‌اند (در جلد اول این تألیف). اما اینکه چرا در دوره مادی و هخامنشی ذکری که درخور این مردم باشد از آنها نمی‌شود؟ این معنی منحصر به این مورد نیست. مکرّر گفته‌ایم که تا آمدن اسکندر به ایران نویسندگان عهد قدیم جغرافیای مشرق ایران را درست نمی‌دانند و به وقایع آن علاقه‌مند نیستند.

بنابراین، نمی‌دانیم وقایع این مملکت چه بوده و چرا این مردم کارهایی که در تاریخ ضبط شده و آن را بلند و نامی کرده باشد از خود بروز نداده. شاید داده ولی چون از مغرب آسیا دور بوده در خاطرها نمانده تاضبط شود. با وجود این کتزیاس در یکی دو مورد ذکری از پارتی‌ها می‌کند (جلد اول این تألیف ـ اگر بتوان نوشته‌های این نویسنده را مورد اعتماد قرار داد).

نژاد پارتی‌ها

در باب نژاد پارتی‌ها اگر به نوشته‌های مورّخین و جغرافیّون قدیم رجوع کنیم می‌بینیم که عقیدهٔ آنها از سه شق خارج نیست. بعضی مانند ژوستن که کتاب‌های تروگ‌پومپه را خلاصه کرده عقیده دارند که پارتی‌ها از مردمان سکایی بوده‌اند و به زبان سکایی «پارت» به معنی تبعید شده است (کتاب ۴۱، بند ۱). برخی مثل استرابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳) گویند که پارتی‌ها از مردم داهَ بوده‌اند و این مردم

نیز سکایی. در ابتدا اینها بالای پالوس مِاوتید[1] یعنی دریای آزوِْکنونی سکنی داشتند. بعد از آنجاکوچیده به طرف خوارزم رفته در همسایگی گرگان سکنی گزیدند. پس از آن از آنجا هم کوچیده به خراسان کنونی درآمدند. موافق این عقیده بعضی از هموطنان اوّلی آنها در وطن قدیمشان باقی ماندند. بالاخره عقیده‌ای هم اظهار شده که از آریّان است. موافق آن، وقتی که سِزُس‌تریس[2] فرعون نامی مصر به مملکت سکائیّه قشون‌کشید در مراجعت پارتی‌ها را آورده درکوههای واقع در مشرق دریای گرگان نشاند. این عقیدهٔ آخری را باید بکلّی کنارگذاشت، زیرا اکنون مسلّم است که قشون‌کشی سِزُس‌تریس به سکائیّه افسانه است و هیچ‌گاه فرعونی از مصر در قشون‌کشی خود به طرف شمال از مملکت هیت‌ها هم نگذشته تا چه رسد به اینکه به اروپای جنوب شرقی قشون‌کشیده باشد. مصری‌ها این افسانه را اختراع کرده‌اند تا نام پادشاهشان را بلند کنند و بگویند که قبل از داریوش بزرگ فرعون آنها به سکائیّه رفته و با بهره‌مندی از آنجا برگشته. چون در این باب در جلد اول این تألیف صحبت داشته‌ایم تکرار را زاید دانسته می‌گذریم. بنابراین می‌ماند دو عقیده دیگر که موافق هر دو پارتی‌ها سکایی بوده‌اند. در باب این دو عقیده باید در نظر داشت که نویسندگان قدیم برای تعیین نژاد قومی به عادات و اخلاق یا طرز زندگانی و جنگ و غیره یعنی به چیزهایی که مشاهده می‌کردند متّکی شده می‌گفتند فلان قوم از فلان ملّت است. بنابراین در مورد پارتی‌ها هم همین کارکرده‌اند و چون طرز زندگانی و عادات و اخلاق آنها را به طرز زندگانی و عادات و اخلاق سکایی شبیه یا نزدیک یافته‌اند اینها را هم سکایی دانسته‌اند. ولی اکنون می‌دانیم که این چیزها را نمی‌توان پایه عقیده‌ای قرار داد. زیرا چنانکه در جلد اوّل این تألیف گفته شد ممکن است دو قومی که از نژادهای مختلف هستند از جهت یکی بودن احتیاجات طبیعی یا همجواری و یا آمیزش با یکدیگر دارای یک نوع زندگانی باشند.

بنابراین نباید قضاوت نویسندگان قدیم را مناط دانسته بگوییم که پارتی‌ها سکایی بودند. یعنی باید وسایلی راکه تحقیقات علمای عهد جدید در اختیار ما می‌گذارد در نظرگرفته ببینیم واقعاً پارتی‌ها سکایی بوده‌اند یا نه. در جلد اول این تألیف گفته شد که تعیین نژاد قومی در

---

۱. Palus Méotide (دریایی‌است که به‌دریای‌سیاه به‌واسطه بغاز کرچ که در عهد قدیم یونانی‌ها آنرا بغاز بوسفور کیمّری می‌نامیدند، وصل می‌شود. اگرچه بالاتر کراراً این دریا را شناسانیده‌ایم باز این تذکّر را لازم دانستیم).

2. Sésostris

بعضی موارد کاری است بس مشکل و پایه‌ای که کاملاً بی‌عیب باشد یافت نمی‌شود تا بتوان آنرا مبنای قضاوت قرار داد. ولی در همانجا نیز افزودیم که پایه‌ای که بالنّسبه به پایه‌های دیگر بی‌عیب‌ترین آنها است باز زبان است. زیرا به تجربه ثابت گردیده که پایه‌ای بهتر از زبان وجود ندارد. بنابر تحقیقات علمای جدید و عصر ما پارتی‌ها به زبان پهلوی تکلّم می‌کردند، منتها به زبان پهلوی شمالی که با پهلوی جنوبی جزئی تفاوتی دارد ولی زبانی جداگانه محسوب نیست چنانکه امروز هم لهجه‌های مختلف در زبان پارسی موجود است ولی کسی نمی‌گوید شیرازی و تهرانی به دو زبان تکلّم می‌کنند. هردو به زبان پارسی حرف می‌زنند. پس تردیدی باقی نمی‌ماند که پارتی‌ها قومی از آریان‌های ایرانی بوده‌اند. اگر تصوّر کنیم که پارتی‌ها از زمانی که به پارت یا خراسان آمده و در تحت اقتدار مادی‌ها و پارسی‌ها واقع شده‌اند پارسی زبان گشته‌اند تصوّری است بی‌مبنا زیرا از زمان بسط اقتدار مادی‌ها و پارسی‌ها بر پارت تا آمدن اسکندر به ایران منتها سیصد سال است و در عرض این مدّت قلیل قومی نمی‌تواند زبان خود را بکلّی فراموش کند و عموم مردم به زبان جدیدی تکلّم کنند. این کار با وسایل جدید یعنی با تکثیر مکاتب و انتشار کتب و مطبوعات اکنون هم کاری است بسیار مشکل و بَل در مواردی محال تا چه رسد به عهد قدیم که هیچ‌یک از این وسایل را نداشته. فقط به یک وسیله می‌توانستند پارتی‌های سکایی را پارسی زبان کنند و آن این بود که بـه قدری زیاد مردم مادی و پارسی در پارت نشانیده باشند که در مدّت یکی دو قرن زبان پارتی‌ها پارسی شده باشد. پذیرفتن این فرض هم مشکل است زیرا علاوه بر آنکه به چنین خبری در تاریخ برنمی‌خوریم، خود ماد و پارس این‌قدرها جمعیّت نداشته‌اند که توانسته باشند قسمتی را بزرگ از سکنه خود به اینجاها بفرستند. با صرف‌نظر از این نکته که برای چه این کار پر خرج و پر زحمت را می‌کردند در آن زمان کسی به فکر این نوع کارها نبود و چنانکه از کتیبه‌های داریوش اوّل مثلاً کتیبهٔ نقش رستم او دیده می‌شود؛ منظور شاه فقط این است که ملل و اقوام تابعه مطیع باشند، باج خود را بدهند و موافق دستور مرکز راجع به سیاست عمومی رفتار کنند. در آن زمان نظری جز این نداشتند. اینکه سهل است در هیچ دوره‌ای از ادوار گذشته ایران نظری جز این نبوده و مسئله یکی کردن زبان مردمان ایران به فکر کسی خطور نمی‌کرده. پس طبیعی‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر این است که پارتی‌ها وقتی که به ایران آمده‌اند ایرانی زبان بوده‌اند چنانکه باختری‌ها و سُغدی‌ها یعنی مردمانی که حتّی در خارج ایران کنونی می‌زیستند ایرانی زبان بودند (استرابون، کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۸). بنابر آنچه

گفته شد عقیده‌ای که پایهٔ محکمی دارد این است: پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند ولی چون در مهاجرت به ایران از میان طوایف سکایی گذشته و مدّت‌ها همجوار سکاها بوده یا با آنها خلطه و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق آنها در میان پارتی‌ها منتشر گشته بود و به همین جهت نویسندگان عهد قدیم اینها را قومی سکایی دانسته‌اند. دلائلی که بعضی برای تقویت عقیدهٔ نویسندگان قدیم اقامه می‌کنند به هیچ‌وجه اقناع‌کننده نیست: اوّلاً می‌گویند که در آوستا اسم پارتی‌ها ذکر نشده. سکوت آوستا در این باب صحیح است، ولی مگر تاریخ ایجاد آوستا معلوم گشته که عدم ذکر را مادلیل قرار بدهیم.

باوجود تحقیقات دقیق کسی تا حال موفّق نگشته این تاریخ را ولو به طور تقریبی معلوم دارد. هر عالمی عقیده‌ای دارد و بالاخره مسئله لاینحل مانده؛ فقط چیزی که مسلّم می‌باشد این است که گاثها بسیار قدیم است و قدیم‌تر از سایر قسمت‌های آوستا.

بنابراین ازکجا معلوم گردیده که زمانی که آوستا ایجاد شده پارتی‌ها در ایران بوده‌اند؛ شاید نبوده‌اند. چرا این نوع اشخاص نوشته‌های هرودوت راکه زمان انشایش معلوم و معیّن است از نظر دور می‌دارند. نویسندهٔ مزبور اسم پارتی‌ها را در فهرست مردمانی ذکر می‌کند که تماماً ایرانی‌اند (کتاب ۳، بند ۸۹-۹۸، ایالت ۱۴ و ۱۶ مالی دولت هخامنشی - نظری به جلد دوم این تألیف). راولین‌سُن این معنی را تصدیق دارد (ششمین دولت بزرگ مشرق)، ولی گوید که هرودوت ثامانی‌ها را هم جزءِ مردمان آریانی ایرانی ذکرکرده و آنها غیرایرانی بوده‌اند. چون دلیلی عالم مزبور ذکر نکرده نمی‌دانیم ازکجا برای او این عقیده حاصل شده که ثامانیها غیر ایرانی بوده‌اند. هرودوت که در این باب چیزی نگفته و تصریح نکرده که این قوم به چه زبان حرف می‌زدند.

بنابراین نژاد آنها برای ما معلوم نیست (به همان کتاب هرودوت و همان‌جا رجوع شود). ذکر نوشته‌های هرودوت را در مقابل استدلال دیگران به سکوت آوستا مقتضی دانستیم والاّ نوشته‌های مورّخ مذکور را هم نمی‌توان دلیل قومیّت یا نژاد مردمی دانست. زیرا این مورّخ مقصودش تعیین نژاد نبوده. او می‌خواسته بگوید که حوزه‌بندی‌های مالی دولت هخامنشی در زمان داریوش اوّل چگونه بوده، کدام مردمان جزءِ کدام حوزه بوده‌اند و کلیّتاً حوزه چه می‌داده است. این نظر ربطی به مسئله نژاد ندارد. ایالات مالی ایران هخامنشی، چنانکه هرودوت ذکر کرده، در صورتی دلیل نژاد است که بدانیم نظر داریوش اوّل در تقسیم مملکتش به ایالات مالی به نژاد سکنه بوده. این هم مسئله‌ای است که باید ثابت شود و ظنّ قوی این است که چنین نبوده زیرا هرودوت گوید (جلد دوم این تألیف) «مردمان همجوار هر قومی جزءِ آن بودند» یعنی مردمانی راکه نزدیک یکدیگر می‌زیسته‌اند جمعاً جزءِ یک حوزه

قرار داده‌اند. ثانیاً گویند که بعض اسامی پارتی غیر ایرانی است. اگر بعضی چنین است عدّه بیشتری ایرانی است مانند رُداسپ ـ اژدوان ـ مهرداد ـ تیرداد ـ فری یاپَت ـ اُرْنُسپاد ـ اُردُ ـ اِگْزِدارِس و غیره و غیره ـ و دیگر اینکه اسامی غیر ایرانی از اثر همان معاشرت با مردمان غیر ایرانی بوده که بالاتر ذکر شد. چنانکه اکنون هم ایرانی‌هایی هستند که در ایرانی بودن آنها شکّی نیست ولی اسم غیر پارسی دارند. بالاخره باید گفت که اسم دلیل قومیّت نمی‌شود، مثلاً می‌گویند ارشک اسم غیر ایرانی است و حال آنکه موافق نوشته پلوتارک اسم اردشیر دوّم هخامنشی ارشک بوده. پس از اینجا موافق عقیده این نوع اشخاص باید استنباط کنیم که اردشیر دوّم هخامنشی (با حافظه) ایرانی نبوده، یعنی اردشیر پسر داریوش دوّم و نوه اردشیر اوّل دراز دست سکایی بوده. غرابت چنین استدلالی روشن است. این عقیده به قدری سست است که صحبت داشتن را در این باب واقعاً زاید می‌دانیم. خلاصه عقیده‌ای که از نظر زبان‌شناسی اکنون قوّت و طرفدار دارد همان است که ذکر شد یعنی پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند ولی معاشرت با سکاها اثراتی زیاد در اخلاق و عادات آنها گذارده بود چنانکه در جای خود روشن خواهد بود.

دودمان اشکانی

در باب لفظ اشک بدواً باید گفت که دو عقیده اظهار شده؛ عقیده‌ای که بیشتر طرفدار دارد این است که اشک مخفّف ارشک است و چون بانی سلطنت پارتی ارشک بود و سایر شاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را به اسم خود می‌افزودند این دودمان موسوم به ارشکیان گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند که محلّ اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است که عقیده اوّلی به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تبدیل ارشک به اشک از تبدیل آساک به این اسم طبیعی‌تر به نظر می‌آید. اگر اشک از آساک می‌آمد نویسندگان یونانی هم آساکِس می‌نوشتند. زیرا تمامی این حروف را در الفبای خود داشتند، و حال آنکه تمام نویسندگان آنها آرزاکِسْ نوشته‌اند، که یونانی شده ارشک است: در الفبای یونانی حرف شین نیست و آن را به (ز) یا (س) تبدیل می‌کردند. بر مسکوکات اشکانی هم به یونانی همین اسم نقش شده. امّا اینکه رئیس این خانواده که ارشک نام داشت کی بوده، از چه نژادی و از کجا، چند روایت را باید ذکر کنیم. موافق یکی از روایات ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت در باختر ناراضی بود از آنجا مهاجرت کرده به پارت آمد و اهالی را به قیام برضدّ سلوکی‌ها

برانگیخت. این روایت را استرابون ذکر کرده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳). ولی خودش هم اعتمادی به صحّت آن ندارد. موافق روایت دوّم ارشک و تیرداد پسران فری‌پاپَتْ بودند و این آخرین پسر ارشک. این دو برادر از باختر به پارت نزد فِرِکْلِس[1] والی سلوکی آمدند و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانی‌های آن زمان خواست تمتّعی از جمال او برگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد فِرِکْلِسْ را که میزبانش بود شبانه به معاونت تیرداد و پنج نفر نوکرش کشت و پس از آن به قیام برضدّ سلوکی‌ها عزم خود را جزم کرد (روایت آریّان، قطعه ۱)[2].

برحسب روایت سوّم ارشک اوّل پادشاه اشکانی یک نفر سکایی بود از طایفه پارْنیان یا آپارنیان و این طایفه هم از قوم داهَ سکایی که در همسایگی گرگان سکنی داشت به شمار می‌رفت. ارشک با طایفه خود در وادی اترک می‌زیست و بعد از اینکه شنید، دیودوت در باختر اعلان استقلال داده و سکّه به اسم خود زده، یعنی از دولت سلوکی جدا شده، او هم به پارت درآمده بر سلوکی‌ها قیام کرد. این روایت را استرابون ترجیح داده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲).

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴): ارشک شخصی بود که نام و نشان نداشت و مدّت‌ها به راهزنی اشتغال می‌ورزید. بعد از اینکه تئودوت (ژوستن دیودوت را چنین نوشته) در باختر که دارای هزار شهر بود علم استقلال برافراشت، سایر ممالک شرقی از او پیروی کردند و او هم با یک دسته از مردم راهزن به پارت درآمده آن دروگُرس والی این مملکت را شکست داد. بعد گرگان را گرفت و قشونی نیرومند تشکیل کرد. زیرا از سلکوس و پادشاه باختر می‌ترسید. ولی مرگ تئودوت بزودی خیال او را راحت داشت و با پسر او که نیز تئودوت نام داشت عقد اتّحاد بست. پس از آن با سلکوس که قشونی برای تنبیه پارتی‌ها به پارت کشیده بود جنگیده فاتح گردید. روز این فتح را پارتی‌ها روز آزادی خودشان می‌دانستند و جشن‌ها در آن روز می‌گرفتند.

از این روایات روایتی را که استرابون ترجیح داده صحیح‌تر می‌دانند و بنابر آن عقیده دارند که ارشک اوّل از طایفه پارتیان سکایی بوده. به هرحال اگر هم ارشک اوّل سکایی بوده باشد معلوم است که اعقاب او به واسطه سلطنت طولانی (تقریباً پانصد ساله) در ایران ایرانی شده بودند و این سلسله را نمی‌توان غیر ایرانی نامید. زیرا در قرون بعد می‌بینیم که چنگیزیان و تیموریان با وجود اینکه تورانی آلتایی‌اند نه سکایی آریانی، پس از دو سه نسل، بکلّی ایرانی می‌شوند و حال آنکه درباره سکاهای داهی نمی‌توان گفت که تورانی آلتایی بوده‌اند

---

1. Fhereclès

2. Arrian. Fr. I.

بلکه ظنّ قوی این است که مانند سکاهای کنار جیحون و سیحون از مردمان آریانی یا هند و اروپایی باید به شمار آیند. زیرا در این زمان هنوز دیوار چین را نساخته بودند و سیل مردمان تورانی آلتایی به طرف مغرب و سرحدّات شمال و شرقی ایران شروع شده بود (این نهضت در قرن دوّم ق. م شروع شد).

تاریخ پارت

پس از ذکر اطّلاعات مقدّماتی، به تاریخ دولت پارت یا ایران پارتی می‌گذریم. در اینجا مقتضی است بدواً بگوییم که تاریخ ایران در این دوره به قدر کفایت روشن نیست. راست است که روشن‌تر از دوره جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها است؛ ولی نسبت به دورهٔ هخامنشی تاریک‌تر است. جهت آن است که اوّلاً معلوم نیست تاریخ این دوره را ایرانی‌ها نوشته بودند و بعدها مفقود گشته یا اصلاً ننوشته بودند ثانیاً اگر هم نوشته بودند، ظنّ قوی این است که در دورهٔ ساسانی که پارتی‌ها و اشکانیان مبغوض این سلسله بوده‌اند نوشته‌ها از میان رفته. امّا نویسندگان یونانی و رومی بجز یکی دو نفر علاقه به ضبط کلیّهٔ وقایع این دولت نداشته‌اند و وقایعی را ذکر کرده‌اند که به مردمان یا به دول آنها مربوط بوده و این وقایع در سرحدّات غربی یا شمال غربی ایران روی داده. بنابراین همین که از این سرحدّات دور می‌شویم مانند دورهٔ هخامنشی جای خالی می‌بینیم. اینجا یک تفاوت هم با دولت هخامنشی موجود است: اسکندر که سرتاسر آنرا پیمود، یادداشت‌های سردارانش وسایلی به دست نویسندگان یونانی و بعد رومی داد که اطّلاعاتی در باب سایر قسمت‌های دولت هخامنشی بدهند. ولی دولت پارت وقتی که رفت جایش را به قوم دیگر ایرانی سپرد.

خلاصه آنکه ما اطّلاعات کافی از کلیّهٔ وقایع این دوره نداریم و آثاری هم که به دست آمده کم است. باوجود این سعی خواهیم کرد که به قدر وسایلی که در دست است تاریخ این دوره را بیان کنیم.

تاریخ پارت را ما به سه قسمت تقسیم کرده‌ایم: ۱. قسمتی است که دولت پارت تأسیس می‌شود ولی هنوز تمامی ایران را شامل نیست. در این دوره دولت جوان پارت خود را می‌آراید ریشه می‌دواند و سلوکی‌ها را از ایران می‌راند.

۲. بخشی است که دولت پارت با دولت جهانی روم دو دولتی هستند که عالم آن روزی را دارند. پارت حریف پر زور و همسر نیرومند و رقیب دولت روم است و حتّی روم غیرمغلوب راکراراً شکست می‌دهد و به آن طرف فرات می‌راند. قسمت سوّم زمان انحطاط این دولت است. دولت پارت رو به ضعف و سستی می‌رود تا آنکه به دست اردشیر پاپکان ساسانی زوال می‌یابد.

فصل دوم . تأسیس دولت پارت و راندن سلوکی‌ها از ایران

مبحث اول . اشک اول. ارشک

چون تاریخ سلوکی‌ها و کارهای آنها به قدری که برای فهم تاریخ این دوره ایران لازم است در کتاب سوّم ذکر شده در اینجا احتیاجی به تکرار آن نیست. همین‌قدر باید به خاطر آورد که آنتیوخوس اوّل خواست بی‌تی‌نیّه را مطیع کند و با این مقصود با زی‌په‌تاس[1] و نیکومِد اوّل[2] پادشاهان بی‌تی‌نیّه جنگید (۲۸۰-۲۷۸ ق. م) و آنها گالّی‌ها را به کمک خود طلبیدند. در نتیجه آنتیوخوس شکست فاحشی خورد و قشون او تار و مار گردید. آنتیوخوس دوّم کمتر از آنتیوخوس اوّل در کارهای دولت سلوکی بهره‌مند بود. از نوشته‌های استرابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) چنین استنباط می‌شود که او با پادشاه آتروپاتِن (آذربایجان) جنگی داشته است. از اینجا این گمان تأیید می‌شود که آذربایجان پیشتر از پارت از دولت سلوکی جدا شده است. رویهم رفته از وقایع این زمان دولت سلوکی معلوم است که آنتیوخوس دوّم به‌قدری در سوریّه و آسیای صغیر و شاید در ایران غربی نیز گرفتاری داشته که هیچ نمی‌توانسته توجّهی به مشرق ایران کند و راضی بوده به اینکه در مشرق ایران مردم آرام باشند و باج خودشان را بپردازند بی‌اینکه او بتواند اعمال وُلات را تفتیش کند. در این صورت معلوم است که وُلات امور را به دلخواه خودشان اداره می‌کردند و چون حرص و طمع مقدونی‌ها به غارت و چپاول از آنچه در کتاب سوّم گذشت معلوم است مردمان تابع منتظر موقعی بودند که از قید بیگانگان برهند. این هم معلوم است زیرا به تجربه رسیده است که مردم ظلم و جبر پادشاهان یا امرایی راکه از خودشان باشند بیشتر و بهتر از ظلم بیگانه تحمّل می‌کنند. امّا خود آنتیوخوس دوّم چنانکه از نویسندگان عهد قدیم دیده می‌شود شخصی بوده جاه‌طلب و دارای فساد اخلاق. جاه‌طلبی او از اینجا پیدا است که بی‌اینکه کاری انجام داده

---

1. Zipoetas

2. Nicomède I

باشد عنوانی را پذیرفت که در آسیا سابقه نداشت و در انظار مردمانی بسیار کفر بود[۱]. اخلاق او از توصیفی که از او کرده‌اند هویدا است. این پادشاهی است سست عنصر و پرورده ناز و نعمت که اوقات خود را به لهو و لعب می‌گذراند. زنان و محبوبین او از مرد و زن مطلق‌العنان‌اند هرآنچه می‌خواهند می‌کنند و بدترین جنایات آنها بی‌مجازات می‌ماند. نتیجه این نوع اخلاق چنین است که وُلات خودسر شده به جان مردم می‌افتند و براثر این وضع ظلم بالا می‌گیرد و بالاخره رعب پادشاه هم از دلها برمی‌خیزد. زیرا می‌بینند او به قدری در عیش و نوش مستغرق است که مجالی برای رسیدن به شکایات ندارد. پس فشار از یک طرف و نبودن ترس از طرف دیگر مردم را به یاغی‌گری می‌دارد. بی‌تردید می‌توان گفت وضع پارت هم چنین بوده و توهین والی از ارشک یا تیرداد اگر راست باشد موقعی را برای قیام به دست داده.

در باب تاریخ این واقعه مهم یعنی قیام پارت بر سلوکی‌ها، عقاید مختلف است. ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴) که قیام تئودوت در باختر با قیام پارت در یک زمان روی داد. موافق این روایت خروج ارشک بر دولت سلوکی در ۲۵۶ ق. م وقوع یافته. روایت اِزِب با سال ۲۵۰ ق. م مطابقت دارد. موسی خورِن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۱) این واقعه را در سال ۱۱ سلطنت آنتیوخوس دوّم می‌داند (۲۵۰ ق. م) استرابون فاصله کمی بین دو واقعه مزبور قرار می‌دهد و بیشتر مورّخین جدید عقیده استرابون را پیروی کرده‌اند. بنابراین قیام ارشک را بر سلوکی‌ها سال ۲۵۰ ق. م می‌دانند و خروج دیودوت باختری را در ۲۵۶ ق. م.

قیام باختر بر دولت سلوکی نیز وضعی راکه در زمان آنتیوخوس دوّم پیش آمده بود و ذکرش گذشت، تأیید می‌کند. اینجا هم نارضامندی مردم و جاه‌طلبی والی آن که یونانی بود باعث استقلال باختر گردید. ولی تفاوتی بین قیام باختر و پارت هست: باختر از دولت سلوکی جدا شد ولی در تحت تسلط و تابعیّت پادشاهان یونانی باقی ماند. امّا پارت بکلی قیدهای تابعیّت را درهم شکست و نقشه اسکندر راکه یک دولت جهانی از مردمان اروپا و آسیا تشکیل کند عقیم گذارد. اگرچه مردمان آسیای صغیر و آذربایجان زودتر از پارت به این کار دست زدند. ولی استقلال آنها نتایجی راکه قیام پارت بعدها بخشید در بر نداشت. به هرحال چیزی که مسلّم می‌باشد آنتیوخوس دوّم بعد از شنیدن خبر قیام باختر و پارت اقدام جدّی برای فرونشاندن طغیان این دو مملکت نکرد و ماندن در انطاکیّه و عیش و عشرت را بر

---

۱. او را آنتیوخوس خدا یا خداوند می‌خواندند و شهر میلِتْ یونانی در آسیای صغیر این عنوان را به او داده بود.

قشون‌کشی به‌طرف مشرق ترجیح داد. بنابراین باختر و پارت فرصت یافتند مبانی دولتهاشان را محکم کنند. از طرف دیگر چنانکه استرابون گوید (کتبا ۱۱، فصل ۹، بند ۲) حکومت ارشک بر پارت بی‌منازع نبود و او در مدّت تقریباً دو سال به رفع منازعات داخلی و جنگ‌ها اشتغال داشت تا آنکه روزی از دست نیزه‌دارش زخمی برداشت و براثر آن درگذشت (۲۴۷ ق. م). عبارت «منازعات داخلی» گُنگ است و معلوم نیست که دشمنان ارشک کی‌ها بوده‌اند. بعضی حدس می‌زنند که ضدیّت از طرف محل‌های یونانی‌نشین پارت بوده. مثلاً در هکاتوم پی‌لُس[۱] که شهر یونانی بود از حکومت ارشک بر پارت راضی نبوده‌اند و این ضدیّت بالاخره به جنگ کشید و ارشک کشته شده. ولی محققاً چیزی معلوم نیست. بنابراین سلطنت او از ۲۵۰ تا ۲۴۷ ق. م بود.

مبحث دوّم. اشک دوم. تیرداد اوّل

جنگ با سلکوس کالّی نیکوس[۲]

بعد از شکست ارشک برادرش تیرداد بر تخت نشست و خود را ارشک نامید (۲۴۸ ق. م). باید در نظر داشت که کلیّه شاهان اشکانی برای افتخارشان و نیز جاویدان کردن نام ارشک بانی دولت پارت اسم او را بر نامشان می‌افزودند ولی مورّخین یونانی و رومی به این اسم اکتفا نکرده اسم شخصی آنها را هم غالباً ذکر کرده‌اند. بر سکّه‌های اشکانی غالباً فقط اسم ارشک دیده می‌شود ولی هست سکه‌های کمی که اسم شخصی را هم دارد (لیندزی، تاریخ پارتی‌ها، صفحهٔ ۱۳۴). چنین به نظر می‌آید که در فرامین و اسناد رسمی نیز اسم ارشک ذکر می‌شده. نظر به نوشته‌های دیون‌کاسّیون چنین به‌نظر می‌آید که در فرامین و اسناد رسمی اسم ارشک بی‌اسم شخصی ذکر می‌شده.

وقتی که تیرداد به تخت نشست، مبانی دولت پارت هنوز محکم نشده بود. ولی در سلطنت طولانی این شاه با مجاهدات او دولت پارت قوّت یافت. بنابراین بعض نویسندگان قدیم از راه التباس او را با اشک اوّل مخلوط کرده وقایع سلطنت او را به سلطنت ارشک نسبت داده‌اند (مثلاً ژوستن کتاب ۴۱، بند ۴ ـ آمّین مارسلّن). تقریباً یکسال پس از اینکه تیرداد به تخت نشست بطلمیوس سوّم اورِگْت پسر بطلمیوس دوّم فیلادلف هم در مصر به تخت پدر نشست و

---

۱. Hécatompylos، شهر صد دروازه. ۲. Callinicus، یعنی فاتح درخشان.

با قشونی به طرف آسیا روانه شد. او در نتیجهٔ این جنگ، سلکوس کالّی نیکوس پادشاه سلوکی را شکست داد و انطاکیّه را گرفت. بعد چنانکه بالاتر گذشت، با بهره‌مندی تا فرات راند و از رود مزبور گذشته بیشتر مستملکات سلوکی را تسخیر کرد. در نتیجه بین‌النّهرین و آسور و بابل و شوش و پارس و ماد مطیع او گشتند. خود او گوید که فتوحات خود را تاحدود باختر امتداد داد. ولی حقیقت مطلب محقّقاً معلوم نیست. پس از آن از جهت خراج‌های گزافی که بر ملل تابعه تحمیل کرد و نیز به واسطهٔ شورشی که در مصر روی داد مجبور گردید نتیجهٔ بیشتر فتوحات خود را از دست داده به مصر برگردد. تیرداد در ابتدا از بهره‌مندی‌های بطلمیوس سوّم در اندیشه شد. ولی بعد که او به مصر مراجعت کرد از موقع دولت سلوکی که از جهت جنگ با بطلمیوس مذکور ابهّت خود را به کلّی از دست داده بود استفاده کرده به گرگان تاخت و این صفحه را بر دولت خود افزود. در ۲۳۷ ق. م سلکوس کالّی نیکوس با برادر خود آنتیوخوس هی یِراکس[1] صلح کرده، فرصتی به دست آورد و با قشونی نیرومند به جانب پارت رفت تا این ایالت را به دولت سلوکی برگرداند. با این مقصود باوجود سپاه زیادی که داشت از راه احتیاط با دیودوت پادشاه باختر عقد اتّحادی بست تا هر دو پارت را در فشار گذارند. در این احوال تیرداد صلاح خود را در آن دید که پارت را تخلیه کرده به طرف شمال رود و در آنجا با مردم آسپاسیاک سکایی که مساکنشان بین جیحون و سیحون بود پیمان یگانگی بندد (پولی‌بیوس، کتاب ۱۰، بند ۴۷). این مردم قشونی به تیرداد دادند و او عازم پارت گردید. در این احوال خبر رسید که دیودوت پادشاه باختر درگذشته و پسرش بر تخت نشسته. معلوم است که این خبر چه قوّت قلبی به تیرداد بخشید؛ زیرا او دیودوت را دشمن نیرومند خود می‌دانست و از قوّت او در اندیشه بود. پس از آن تیرداد با پسر دیودوت یعنی پادشاه جدید باختر داخل مذاکره شده او را از اتحاد با سلکوس کالّی نیکوس منصرف و به طرف خود جلب کرد. این اقدام مهمّی بود و پس از این بهره‌مند، تیرداد با کالّی‌نیکوس مصاف داده شکستی فاحش به او وارد آورد. پُسیدونیوس گوید که تیرداد نه‌تنها سلکوس کالّی نیکوس را شکست داد بل او را اسیر کرد. ولی این روایت با نوشته‌های ژوستن موافقت ندارد.

اما در باب مردم سکایی موسوم به آسپاسیاک اطّلاعات ما تقریباً هیچ است. پولی‌بیوس گوید (کتاب ۱۰، بند ۴۷) که این مردم بین اُکسوس و تانااِیس[2] سکنی داشتند.

---

1. Antiochus Hiérsx
2. Oxus, Tanais

اُکسوس جیحون است. مقصود از تانائیس هم در اینجا سیحون است زیرا مورّخین اسکندر چنانچه کراراً در کتاب سوّم به مناسبت قشون‌کشی او به شمال و شرق ذکر کرده‌ایم اسم این رود را تانائیس نوشته‌اند. چون در این باب توضیحاتی در جای خود داده‌ایم (جلد دوم این تألیف و بعد) تکرار را زاید دانسته می‌گذریم (هرودوت چنانکه در جای خود گفته شده این رود را آراکس[1] و بعض نویسندگان قرون بعد آن را یاکسارت[2] نامیده‌اند. آریّان گوید (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴) که آریستوبول نوشته اهل محلّ آن را اُرْکسانت[3] نامند. ظنّ قوی این است که پارسی‌های قدیم این رود را وَخْشَرْتْ یا چیزی نزدیک به آن می‌نامیدند چنانکه جیحون را وَخشْ می‌گفتند. م.). تأسیس دولت پارت به نظر بی‌دوام می‌آمد ولی شکستی که تیرداد به سلکوس کالّی‌نیکوس داد تردید را رفع و آتیهٔ دولت پارت را تأمین کرد. فی‌الواقع اگر وسعت دولت سلوکی را در این زمان و زیادی وسایل و بهترین اسلحه و ترتیبات سوق‌الجیشی و تعبیةالجیشی مقدونی‌ها را در نظر گرفته با پارت کوچک و کمی وسایل آن بسنجیم شایان حیرت است که چگونه پارتی‌ها با عدّه‌ای قلیل بر فالانژهای سلکوس برتری یافته فاتح بیرون آمده‌اند. راست است که در تاریخ کراراً مشاهده شده است که مردمی قلیل‌العدّه با وسایلی بسیار محدود از جهت شجاعت بر انبوه لشکر دشمن غلبه یافته‌اند. ولی این نوع موارد نسبتاً نادر است و باید گفت که غلبهٔ تیرداد بر سلکوس از این موارد به شمار می‌آید (دولت سلوکی در این زمان لااقل ۲۰ برابر دولت کوچک پارت بوده)[4].

امّا در باب قضایای بعد از این جنگ عقاید مختلف است. پُسیدونیوس گوید که سلکوس به سوریّه برگشته لشکر جدیدی جمع کرد و این دفعه نه فقط شکست خورد بل خودش هم اسیر گردید. بنابراین گمان می‌کنند که نوشته پُسیدونیوس به آنتیوخوس سی‌دِه[5] که در زمانی دیگر می‌زیسته و اسیر فرهاد دوّم اشکانی گردیده راجع است (۱۲۹ ق. م) و نویسنده مزبور این واقعه را به زمان تیرداد نسبت داده. بعضی هم مانند کلینتون[6] تصوّر کرده‌اند که شاید سلکوس کالّی نیکوس بعد از جمع‌آوری قشونی جدید باز به جنگ تیرداد رفته و این دفعه علاوه بر

---

1. Araxe
2. Iaxarte
3. Orxante
۴. راولین سن وسعت دولت سلوکی را در این زمان یک میلیون میل انگلیسی و وسعت دولت پارت را پنجاه‌هزار میل معین کرده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۵۰). میل انگلیسی معادل یک میل و شش عشر و اندی میل ایرانی مقادیر جدید یا همان قدر کیلومتر فرانسوی است.
5. Antiochus Sidet
6. Clinton

اینکه شکست خورده اسیر هم شده. به هرحال چه سلکوس اسیر شده و چه نشده باشد شکی نیست که فتح تیرداد نسبت به پادشاه سلوکی خیلی مهم بوده بلکه می‌توان گفت که دولت پارت از این زمان تأسیس شده و بانی این دولت در واقع امر تیرداد است. شاید خود پارتی‌ها هم همین معنی را در نظر داشتند که ابتدای سلطنت تیرداد یعنی سال ۲۴۷ ق. م را مبدأ تاریخ پارتی قرار داده‌اند زیرا اگرچه ارشک دولتی تأسیس کرده بود ولی تردیدی نبود که سلوکی‌ها درصدد تسخیر ثانوی پارت برخواهند آمد.

کارهای تیرداد در زمان صلح

چنین به نظر می‌آمد که سلکوس کالّی نیکوس با یک شکست از اینکه پارت را از نو تسخیر کند مأیوس نگردید ولی اشکالاتی که برای او در سوریّه پیش آمد و برادرش آنتیوخوس هی‌یِراکس علم مخالفت برضدّ او بیفراشت، باعث شد که از امور شرقی صرف‌نظر کند. بنابراین در مدّت بیش از بیست سال آرامشی در پارت برقرار بود. تیرداد در این موقع دو نقشه می‌توانست داشته باشد: از منازعات داخلی دولت سلوکی استفاده کرده بر ممالک دیگر سلوکی‌ها بتازد و پارت را بزرگ کند یا به تحکیم مبانی دولت جوان پرداخته آن را نیرومند گرداند. این شاه عاقل نقشهٔ دوّم را ترجیح داده توجّه خود را به امور داخلی مصروف داشت. توضیح آنکه قلاع زیادی در محل‌هایی که طبیعت هم آنجاها را محکم کرده بود بساخت و ساخلوهایی در قلاع نشاند. از کارهای او بنای شهری بود جدید که ژوستن گوید «دارا» نام داشت و در کوه زاپااُرْتِه‌نُن[1] واقع بود. محلّی را که تیرداد برای بنای دارا پایتخت خود انتخاب کرد به اعلی درجه با خیال او موافقت می‌کرد: این شهر را از هر طرف کوههایی که دارای شیب‌های تند بود در احاطه داشت. خود شهر در جلگه‌ای واقع بود که حاصل‌خیزیش را بسیار ستوده‌اند. رودهای کوچک و جویبارهای زیاد جلگه را آبیاری می‌کرد. خاک به درجه‌ای قوّت داشت که شخم زدن آن تقریباً لازم نبود. جنگل‌های وسیع و زیاد هوا را خنک و آب و هوا را معتدل می‌داشت با صرف نظر از اینکه شکارگاههای عالی برای انواع تفریحات و ورزش‌ها آماده بود.

بعض نویسندگان دیگر رومی نام این شهر را داریوم[2] ضبط کرده‌اند (مثلا پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ٦، بند ١٦)[3]. هر دو اسم صحیح است. پلین یکصد و اندی سال قبل از ژوستن

1. Zapaortenon
2. Dareium
3. Pline H. N. VI. 16.

می‌زیسته و نوشته‌های هر دو نویسنده راجع به وقایع دو سه قرن قبل از زمان آنها است. پلین اسمی را ضبط کرده که به زبان پارسی قدیم که در زمان هخامنشی‌ها متداول بود نزدیک‌تر است و ژوستن نامی را که به زبان پهلوی است. متأسّفانه نتوانسته‌اند محقّقاً محلّ دارا را معیّن کنند. ژوستن گوید در کوه زاپااُرْتِهنُن واقع است. پلین این محل را آپـاوُرْتِن[1] نـوشته (در نسخه‌ای زاپاوُرْتِن) و شکّی نیست که مقصود همان محلّ بوده. باوجود این محققاً معلوم نیست که نام چه کوهی را چنین ضبط کرده‌اند. ولی از نام آپاوُرْتِن ظنّ قوی این است که این کوه در اَبیوَرْدْ کنونی واقع بوده؛ زیرا اِبیورْدْ را باوَرْدْهم می‌گفته‌اند و باوَرْدْ همان «پااُرْت» «پاوُرْتْ» زمان قدیم است. پس دارا در گرگان بوده.

امّا اینکه چرا با بودن هکاتُم پی‌لُس (شهر صد دروازه) تیرداد شهر دارا را بنا کرد جواب سؤال معلوم است. شهر صد دروازه شهر یونانی بود و برای پایتخت دولت اشکانی مناسبت نداشت چنانکه بعدها شاهان اشکانی شهر سلوکیّه را هم ترک کرده پایتخت خود را در تیسفون قرار دادند. از طرف دیگر موقع نظامی دارا به مراتب محکم‌تر از شهر صـددروازه بـود و شکارگاه‌های خوب در اطراف آن بهتر با سلیقه‌های بزرگان پارتی که جنگ و شکار را دوست داشتند، موافقت می‌کرد.

امّا نباید تصوّر کرد که با بنای دارا شهر صد دروازه بکلّی از مقام پایتختی افتاد. بعد از تیرداد شهر مزبور باز مرکز حکمرانی پارت بالاخصّ به شمار می‌آمد و شـاهان اشکـانی، چنانکه بیاید همیشه قسمتی را از سال در آنجا می‌گذرانیدند. این نظر را نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند پولی‌بیوس (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۷) و پلین (تاریخ طبیعی، فصل ٦، بند ۱۵) و استرابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱) تأیید می‌کند.

تیرداد در پیری درگذشت و سلطنت او از ۲۴۸ تا ۲۱۴ ق. م بود.

این اوّل شاهی بود از اشکانیان که مانند هخامنشی‌ها عنوان شاه بزرگ را اختـیار کـرد (گوت‌شمید، تاریخ ایران و همسایه‌های آن از اسکندر تا زوال دولت پارت، صفحهٔ ۵۷، طبع ۱۸۸۸)[2].

---

1. Apavortène

۲. چون اسم کتاب خیلی طولانی است، من بعد وقتی که به کتاب مزبور استناد خواهیم کرد خواهیم نوشت: تاریخ ایران الخ (الی آخر) صفحهٔ فلان.

مبحث سوّم . اشک سوم. اردوان اوّل

بعد از پدر به تخت نشست. در باب اسم او تردیدی هست زیرا ژوستن اسم اشک سوّم را فری‌یاپَتْ نوشته ولی در فهرست کتاب تروگ‌پومپه اَردوان ذکر شده. نویسندگان جدید مانند راولین سُن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۵۴ ـ یوستی نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) و دیگران اشک سوّم را اردوان می‌نامند. ولی گوت‌شمید عقیده دارد که نام شخصی او ارشک بوده و بدین جهت او را ارشک دوّم دانسته (تاریخ ایران الخ ـ صفحهٔ ۳۶). اَردوان پس از اینکه به تخت نشست (۲۱۴ ق. م) خواست نام خود را با کارهای بزرگ بلند کند و از منازعهٔ آنتیوخوس سوّم پسر سلکوس کالّی‌نیکوس با آخِه‌لائوس و با یکی از وُلات او استفاده کرده به ماد تاخت و راهی را که از گرگان به کوه‌های کردستان می‌رفت در تحت تسلّط خویش درآورد. از کیفیّات این جنگ خبری نیست و همین‌قدر معلوم است که اَردوان همدان را گرفت (پولی‌بیوس، کتاب ۱۰، فصل ۲۷، بند ۱۳) ولی بهره‌مندی او نشان می‌دهد که قشونی نیرومند به مغرب ایران کشیده و سرداران ماهر داشته. به هرحال تصرّف ماد، کلده و بین‌النّهرین قدیم را در تحت تهدید گذاشت. در این احوال آنتیوخوس سوّم (کبیر) لشکری نیرومند جمع کرده به طرف مشرق روانه شد تا تمامی ایالات سابق دولت سلوکی را برگرداند. ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۵) که عدّه افراد قشون او یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار بود. او پس از اینکه از کوههای زاگرُس گذشت به طرف همدان رفت و چون این شهر استحکاماتی نداشت و پارتی‌ها هم آنرا محکم نکرده بودند به آسانی این شهر را گرفت و چنانکه پولی‌بیوس گوید آنرا غارت کرد (همان کتاب و همانجا). در این اوان معبد اناهیتا در همدان نیز دچار خسارت و چپاول گردید و ذخایر آن معبد را به مقدار چهارهزار تالان تاراج کردند[1]. آنتیوخوس پس از گرفتن همدان برخلاف انتظار اردوان به طرف مشرق ایران رفت. ولی عبور از جاهای کم‌آب و بعد بی‌آب لشکرکشی او را مشکل کرد. باوجود این او پافشرد. ولی پارتی‌ها چنانکه عادتشان بود در مقابل قشون نیرومند عقب نشسته چاه‌های قنوات را کور کردند. پولی‌بیوس گوید (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۵) که حتّی بعض چاه‌ها را مسموم ساختند. آنتیوخوس حرکت خود را سریع‌تر کرده از این‌جاها گذشت و شهر صد دروازه را تصرّف کرد. او منتظر بود که شاه اشکانی پس از این بهره‌مندی‌ها داخل مذاکره شده سرِ اطاعت پیش

---

۱. ۲۲ میلیون و نیم فرنگ طلا تقریباً یا ۱۱۲ میلیون ریال.

آورد. ولی اَردوان برای چنین کاری حاضر نشد و لشکر خود را به طرف گرگان کشید با این نیّت که لشکر آنتیوخوس را از تکیه گاهش دورتر کند و در صورت لزوم از مردمان سکایی کمک بطلبد. در این احوال آنتیوخوس پس از دادن قدری استراحت به لشکر خودش مجبور گردید به گرگان برود و زمانی که از کوههای شرقی البرز می‌گذشت عبور لشکرش مشکل‌تر گردید؛ زیرا راه کوهستانی و رودهای زیادی که از کوه سرازیر می‌شد حرکت لشکر را مشکل می‌کرد بخصوص که سپاهیانش در موقع فرود آمدن دچار مقاومت پارتی‌ها می‌شدند. باوجود این، آنتیوخوس با زحمات زیاد از کوهها گذشته وارد گرگان شد و بعض شهرهای آنرا گرفت. از اینجا رشته اطّلاعات ما می‌گسلد؛ زیرا پولی‌بیوس نمی‌گوید وقایع بعد چه بوده، همین‌قدر معلوم است که اَردوان و پارتی‌ها سرِ اطاعت پیش نیاوردند و این جنگ مدّتی به طول انجامید. بالاخره آنتیوخوس خسته شده با اَردوان داخل مذاکره گردید. از نوشته‌های ژوستن معلوم است که اَردوان در این جنگ لیاقت و مردانگی خود را نموده (کتاب ۴۱، بند ۵) و نیز چنین به نظر می‌آید که آنتیوخوس در ازای شناسایی استقلال پارت از اردوان خواسته که در مطیع کردن باختر به او کمک کند. ولی این معنی روشن نیست؛ زیرا عبارت ژوستن این است که اردوان به مصاحبت او (یعنی آنتیوخوس) پیوست[1] و شاید مقصود او روابط دوستانه و آمیزش بعد از عقد صلح بوده. امّا بستن عهد اتّحاد هم با اردوان نباید بعید باشد؛ زیرا ممکن است که چون آنتیوخوس از عهدهٔ اردوان برنیامده خواسته است از نیروی او در جنگی که با باختری‌ها داشته، استفاده کند و بعد از اینکه کار باختر را ساخت و آنرا از نو جزء دولت سلوکی گرداند از دو طرف پارت را در فشار گذارند. کلیّتاً این مسئله روشن نیست که اردوان در جنگ آنتیوخوس با اِوْتی‌دِموس[2] پادشاه باختر کمکی به او کرده یا نه. اگر اوضاع و احوال آن زمان مشرق ایران را در نظر آریم ظنّ قوی این است که کمکی نکرده یا کم کرده؛ زیرا در نفع دولت جوان پارت نبود که آنتیوخوس قوی گردیده در پشت پارتی‌ها ایالتی قوی داشته باشد. به هرحال پارتی‌ها چه کمک کرده و چه نکرده باشند آنتیوخوس در باختر هم چندان بهره‌مندی نداشت و بالاخره داخل مذاکره با پادشاه باختر گردید. از نوشته‌های پولی‌بیوس در این باب چنین برمی‌آید (کتاب ۱۱، فصل ۳۴، بند ۹): اِوْتی‌دوموس از آنتیوخوس خواست آذوقه به قشون او بدهد و در ازای این کمک تمامی فیل‌های خود را به او داد. آنتیوخوس به

---

1. .... ad postrerum in societatem ejus adsumptus est.

2. Euthydemus

اِوْتی‌دِموس اجازه داد که حکومت باختر را حفظ کند و عنوان پادشاهی او را شناخت. پس از آن، آنتیوخوس دختر خود را به دِمِتریوس پسر اوتی‌دموس داد و بین دو مملکت عقد اتّحاد تعرّضی و دفاعی بسته شد. این گذشت‌ها به پادشاه باختر از آن جهت شد که او به آنتیوخوس پیشنهاد کرد یک باختر قوی در مقابل حمله مردمان شمالی تشکیل کند؛ زیرا این مردمان همواره فشار می‌آوردند و اگر بهره‌مند می‌گشتند تمامی مملکت باختر در خطر می‌افتاد. این خبر برای تاریخ ایران هم اهمیّت دارد. بین سیحون و جیحون مردمان سکایی و آریانی از دیر زمانی سکنی داشتند و از کتیبه‌های داریوش اوّل و نوشته‌های مورّخین اسکندر این مطلب روشن است. پس مردمان شمالی که به سرحدّات باختر حمله می‌کردند مردمان آن طرف سیحون بوده‌اند و این اوّل دفعه‌ای است که در تاریخ به چنین واقعه‌ای برمی‌خوریم.

راست است که در زمان کوروش بزرگ جنگی بین ایرانی‌ها و ماساژت‌ها به گفتهٔ هرودوت (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲) روی داد؛ ولی بعد از آن دیگر خبری نیست و دیگر اینکه در زمان کوروش بزرگ مردمانی از شمال به سرحدّات ایران حمله نمی‌کردند بل کوروش، چنانکه هرودوت گوید، می‌خواست جهانگیری‌های خود را به آن طرف رود سیحون ببرد. اما در این زمان چنانکه صریحاً از نوشته‌های پولی‌بیوس برمی‌آید، مردمان آن طرف سیحون فشار می‌آوردند و آنتیوخوس می‌خواست که باختر در مقابل آنها قوی باشد.

آنتیوخوس در حوالی ۲۰۶ ق. م از مشرق ایران و باختر رفت و از این زمان اطّلاعی از اینکه اردوان چه کرد نداریم. سکوت نویسندگان قدیم در باب کارهای دیگر اردوان باید از اینجا باشد که پارت پس از اینکه از طرف مغرب خیالش راحت شده به فکر همسایه شرقی‌اش یعنی باختر افتاده بخصوص که از این زمان تا چند سال دیگر باختر توسعه می‌یابد و قوی می‌گردد. وقایعی که در این سرحدّات پارت یا در روابط این دو دولت جوان روی داده چون هردو از آسیای صغیر و سوریّه دور بوده‌اند به نویسندگان عهد قدیم نرسیده و یا رسیده ولی از آنجا که همواره امور غربی توجه آنها را بیشتر جلب می‌کرده اهمیّتی به آن نداده‌اند. این بی‌اطّلاعی ما منحصر به اواخر سلطنت اردوان نیست. در زمان جانشین او هم اطلاعات ما بر وقایع پارت خیلی محدود است. به هرحال اردوان در حوالی ۱۹۶ ق. م درگذشت و سلطنت او از ۲۱۴ تا ۱۹۶ ق. م بود.

در باب آنتیوخوس سوّم باید به خاطر آوریم که بعد از حرکت از باختر به هند رفته

مناسبات دوستانه با یکی از اعقاب سانْدِراُکت که نامش یاکُلا[1] بود ایجاد کرد. محل تلاقی دو پادشاه در کوفِن[2] که آنرا باکابل کنونی مطابقت می‌دهند بوده. بعد آنتیوخوس از راه رُخّج و سیستان و کرمان به کنار خلیج پارس برگشته (پولی بیوس، کتاب ۱۰، بند ۳۴). یک سفر جنگی به گِرّا (القطیف کنونی) که در سر راه تجارت ادویه هند با مغرب بود و نیز به جزیره تِیْلُس[3] (بحرین کنونی) کرد و دارای هدایا و غنایم زیاد گردید. تی‌لُس در این زمان به جزیرهٔ تجّار مروارید معروف بود (پولی‌بیوس، کتاب ۱۳، بند ۹). بعد او به کنار رود اِوْلِه‌اوس[4] یعنی کرخهٔ کنونی درآمده در اینجا شهری به اسم انطاکیّه در جای اسکندریه‌ای که خراب کرده بودند ساخت (این شهر را بعدها خاراکس[5] نامیدند).

مبحث چهارم. اشک چهارم. فری یاپَتْ

این شاه بعد از پدر به تخت نشست و در مدّت پانزده سال پارت را با آرامش اداره کرد. وقایع پارت در این زمان معلوم نیست؛ ولی از وضع باختر بی‌تردید می‌توان گفت که پارت چون از قوّت باختر همسایه خود اندیشناک بوده و از پشت سر خود اطمینان نداشته به طرف مغرب توجّهی نمی‌کرده و دولت باختر که نیز در صفحات شرقی باختر و هند گرفتاری‌هایی داشت روابط خوب را با پارت حفظ می‌کرد.

اوضاع باختر

اگرچه وقایع باختر را در این زمان در تاریخ دولت سلوکی ذکر کرده‌ایم باوجود این برای فهم وقایع ایران در اینجا شرح ذیل را به خاطر می‌آوریم: بعد از بیرون آمدن اسکندر از هند طولی نکشید که مردمان هندی علم طغیان بر ضدّ وُلات مقدونی برافراشتند و آنها را کشتند. بعد پادشاهی بزرگ موسوم به سان‌درْاُکت (چان دراگوپ‌تا) با قشونی نیرومند تمامی هند را در نوردید و از تمام این ممالک وسیعه دولتی بزرگ تشکیل کرد.

استرابون عدّه سپاهیان او را ۴۰۰ هزار نوشته و پلوتارک ۶۰۰ هزار. سلکوس اوّل نیکاتور با قشونی قوی به هند رفت ولی به زودی دریافت که با چنین پادشاهی درافتادن خطرناک است. در نتیجه با او عقد صلح بسته از مستملکاتش در هند صرف‌نظر کرد و اینکه

1. Iakola
2. Cophène
3. Teylos
4. Euléus
5. Charax

سهل است ولایات این طرف رود سند را با رُخّج و زرنگ (سیستان) و قسمتی از پاراپامیزاد (شمال افغانستان کنونی) و بلوچستان به او واگذارد. بعد در ازای این معاهده پانصد فیل از سان دراُکت گرفت و در جنگ ایپ‌سوس (۳۰۱) بر دشمنانش فائق آمد.

معلوم است که فتوحات سان دراکت در هند و رضایت سلکوس نیکاتور با آن همه گذشت‌ها، یونانی‌های باختر را خوش نیامد؛ زیرا مقدونی‌ها از زمان اسکندر در شهرهایی که او در پنجاب بناکرده بود برقرار شده بودند و بازگشت این شهرها به پادشاه هند سلطه مقدونی و یونانی را برانداخته یونانیّت را در مشرق عقب نشاند. بنابراین یونانی‌های باختر که دولتی تشکیل کرده بودند بیم آن داشتند که مردمان شرقی یونانیّت را از باختر هم براندازند و از این جهت، وقتی که آنتیوخوس سوّم بعد از عقد صلح با باختر به طرف هند راند یونانی‌ها امیدوار گشتند که به واسطه فتوحات او یونانیّت از نو در هند قوّت خواهد یافت. ولی طولی نکشید که اِوْتی دِموس مأیوس گردید زیرا آنتیوخوس ترجیح داد با سوفاگِزِنوس[1] پادشاه هند از دَرِ صلح درآید. حتّی بعضی تصوّر می‌کنند که آنتیوخوس دورتر رفته بعض محلّ‌ها را هم به او واگذارد و سرحدّات هند به رود باختر نزدیک‌تر گردید ولی در عوض چند فیل از پادشاه گرفت. این پادشاه هند پسر آشکا و نوهٔ سان دراکت بود. پس از این وقایع طولی نکشید که اوتی‌دموس از طرف سرحدّات جنوبی‌اش با هند داخل جنگ گردید و قشون پسرش دمتریوس را به کار برد. بعد دولت باختر در اواخر سلطنت اوْتی‌دِموس و سلطنت خود دمتریوس بسط یافت و حتّی دمتریوس از سند گذشته پنجاب را گرفت چنانکه ژوستن او را پادشاه هندی‌ها می‌خواند (کتاب ۴۱، بند ۴). بنابراین می‌توان گفت که بین ۲۰۶ و ۱۸۵ ق. م زمان اوج دولت باختر بود و دولت کوچکی به دولتی بزرگ تبدیل یافت زیرا از سکّه‌های اوتی‌دموس معلوم است که مملکت او شامل سُغد و باختر و مرو و کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) وزرنگ و رُخّج (سیستان و قندهار) بوده. معلوم است که در این احوال دولت جوان پارت از اوضاع دولت باختر اندیشناک گردید و صلاح خود را در این دید که گرفتاری‌هایی برای خود تدارک نکند. به همین جهت است که می‌بینیم بعد از عقد صلح با آنتیوخوس اردوان و فری‌یاپت حرکتی نمی‌کنند و ربع قرنی به آرامش می‌گذرد.

فری یاپت ۱۵ سال سلطنت کرده درگذشت. سلطنت او از ۱۹۶ تا ۱۸۱ ق. م بود.

---

1. Sophagesenus

مبحث پنجم. اشک پنجم ـ فرهاد اوّل

فرهاد اوّل بعد از پدر به تخت نشست و پارت در زمان او به حرکت آمد. توضیح آنکه فرهاد اسلحه خود را به طرف مردم مارد متوجه داشت. در باب این مردم کراراً در کتاب دوّم و سوّم این تألیف صحبت داشته‌ایم و در جای خود گفته شده که بعض محقّقین این مردم را از بومی‌های این صفحه قبل از آمدن آریان‌های ایرانی به ایران می‌دانند محلّ سکنای اینها چنین به نظر می‌آید که بین کادوسیان و تپوری‌ها بوده. یعنی از رود آمُل یا آراز به طرف مغرب مثلاً تنکابن کنونی. این مردم قومی بودند فقیر ولی خیلی جنگی. ژوستن گوید فرهاد جنگ را به مملکت قومی نیرومند و شجاع برد (کتاب ۴۱، بند ۵). آریّان نوشته که ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت ولی در کشیدن بار فقر و قحطی شجاع (قشون‌کشی‌های اسکندر ـ کتاب سوّم). استرابون نام این مردم را مارد و آمارد نوشته. از اینجا بعضی تصوّر می‌کنند که نام آمُل از اسم این مردم آمده (آمارد ـ آمالد ـ آمُلد ـ آمُل). جنگ فرهاد با ماردها چندین سال به درازا کشید. از اینجا معلوم است که جنگ با این مردم سخت بوده. از طرف دیگر دیده می‌شود که سلوکی‌ها در این جنگ هیچ دخالت نمی‌کنند و حال آنکه اسماً این صفحه یکی از ایالات تابعه آنها است. از اینجا چند نکته را می‌توان استنباط کرد. اوّلاً حکومت سلوکی‌ها در این زمان رو به ضعف گذارده بود و ماردها مردمی نبودند که به آسانی در تحت تابعیّت بمانند. بنابراین اعتنا به سلوکی‌ها نداشتند. حتّی ظنّ قوی این است که پس از اسکندر مستقل شده بودند. ثانیاً چنانکه می‌دانیم آنتیوخوس سوّم پدر سلکوس چهارم فیلوپاتُر که معاصر فرهاد بود شکستی سخت از رومی‌ها خورده غرامتی سنگین به آنها پرداخته بود. بنابراین پسرش نمی‌خواست خود را در مشرق دچار گرفتاری جدیدی کند. از همه این ملاحظات گذشته، ماردها مردمی بودند فقیر و بی‌بضاعت که معاش آنها از راهزنی تأمین می‌شد و با این حال از گم کردن این ولایت ضرری به خزانه سلوکی وارد نمی‌آمد.

پس از تسخیر صفحه ماردها نظر فرهاد به طرف ری متوجّه گشت. در باب ری کراراً بالاتر گفته شده است که صفحه ای بود بین در بند دریای گرگان (دروازهٔ بحر خزر) و ماد؛ ولی جزء ماد بزرگ به‌شمار می‌آمد. داریوش در کتیبه بیستون شهر ری را رَگَ نامیده، در آوستا هم نام آن چنین است و نویسندگان قدیم نام آن را راگِس ضبط کرده. صفحه ری را که جزء ماد بزرگ

بود مادراگیان[1] نامیده‌اند. نویسندگان این‌ها هستند: ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۷)، استرابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۷)، دیودور سیسیلی (کتاب ۱۹، بند ۴۴) و بطلمیوس (جغرافیا، فصل ٦، بند ۲).

در کتاب اوّل گفته شد که بعضی به سه ماد قائلند: ۱. ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد. ۲. ماد کوچک یا آذربایجان. ۳. ماد رازی یا مملکت ری؛ ولی بیشتر ماد رازی را جزءِ ماد بزرگ به شمار می‌آوردند چنانکه ری تا این اواخر جزءِ عراق عجم به شمار می‌آمد. بالاخره در باب ری باید گفت که در تورات هم اسم آن ذکر شده (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ٦۵). مملکت ری صفحه‌ای است حاصل‌خیز و از کوه البرز چشمه‌ها و رودهای کوچک به این جلگه سرازیر می‌شود. بعض جاهای این صفحه بخصوص اطراف و نزدیکی‌های خود ری از حیث قوّت خاکش معروف بود و اکنون هم شهرت دارد. پهنای این مملکت کم است زیرا بین کوهها و کویر واقع است. ولی طولش از دربند دریای گرگان تا حوالی قزوین تقریباً ۲۴۰ کیلومتر یا چهل فرسنگ است. محل شهر ری را در خرابه‌های قلعه ایرج کنونی و اطراف آن می‌دانند که تقریباً در شش فرسنگی دربند دریای گرگان واقع است. یگانه راهی که از پارت به طرف ماد می‌رفت از این صفحه می‌گذشت چنانکه امروز هم در مسافرت از خراسان به طرف قزوین و زنجان و عراق و دورتر باید از این صفحه گذشت. این راه از دربند دریای گرگان به طرف جنوب شرقی امتداد می‌یابد. چون عرض صفحه‌ای که بین کوههای البرز و کویر است در بعض جاها به قدری باریک است که به سه فرنگ هم نمی‌رسد و چون از البرز دو رشته کوه جدا شده به طرف کویر می‌رود این کوه‌ها در دوجا سدّی تشکیل کرده راه را می‌بندند، ولی راه بکلّی بسته نمی‌شود زیرا در دوجا گردنهٔ باریکی برای عبور باز می‌ماند. مهم‌ترین این دو دربند دربند دریای گرگان است که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم آن را دروازهٔ کَسْپِیَنْ نامیده‌اند و اکنون آن را بعضی با سردره‌خوار مطابقت می‌دهند. این دربند اهمیّت نظامی برای قشون‌کشی دارد و می‌توان گفت که برای قشون مهاجم از طرف مغرب به مشرق یا از سمت مشرق به مغرب کلید فتح صفحاتی است که در مشرق یا مغرب دربند واقع شده. بعد از شرحی که گفته شد زیادی است بگوییم که این دربند برای پارت که می‌خواست مملکت خود را توسعه دهد و در فکر باقی ایران بود چقدر اهمیّت داشت و چرا فرهاد پس از مطیع کردن

---

۱. Media Rhagiana، یعنی ماد رازی.

ماردها فوراً متوجه این دربند شد. علاوه بر اینکه هرکس این دربند را داشت بر راهی که از ری می‌گذشت تسلّط می‌یافت. خود شهر ری که در نزدیکی آن واقع بود و استحکامات طبیعی نداشت نازدست فاتحی می‌گشت که این دربند را تصرّف کرده بود. ما اطّلاع نداریم که فتوحات فرهاد در ری تاکجا امتداد یافته؛ ولی تردیدی نیست که باگرفتن دربند دریای گرگان قسمت شرقی مملکت ری در تحت استیلای او درآمده. فرهاد بعد از این کار قسمتی را از ماردهای رشید از جاهایشان حرکت داده به حفاظت این دربند و این راه گماشت. اما اینکه در کدام محل این مردم را نشانده از نوشته‌های ایزیدور خاراکسی چنین برمی‌آید که این محل را خاراکس می‌نامیدند (کتاب پارت، بند ۷)، ولی باید در نظر داشت که این خاراکس غیر از خاراکس خوزستان است. این خاراکس را خاراکس مادی می‌نامیدند و خاراکس خوزستان را در دهنه دجله خاراکسْ سپاسی‌نی[1]. در باب محل کنونی خاراکس مادی عقاید مختلف است و بعضی آن را با ایوان‌کی کنونی مطابقت می‌دهند (راولین سُن). برخی گویند که در کوههای البرز مثلاً شهرستانک کنونی واقع بوده (گوبینو)، ولی اگر مقصود فرهاد را در نظر گیریم باید گفت که ایوان‌کی بیشتر با مقصود او موافقت داشته و مناسب‌تر است که محل خاراکس مادی را این نقطه بدانیم. در اینجا بی‌مناسبت نیست بیفزاییم که بعض نویسندگان[2] جدید از اسم خاراکس در اشتباه افتاده تصوّر کرده‌اند که فرهاد فتوحات خود را تا خوزستان امتداد داده ولی معلوم است که این نظر فقط از اشتباه ناشی گشته. برای فرهاد در این زمان ممکن نبود تا خوزستان قشون بکشد؛ زیرا برای تسخیر آن مملکت می‌بایست ماد بزرگ یا پارس را داشته باشد و چنین تصوّری در این زمان خیلی بعید به نظر می‌آید: شاه پارت جوان هنوز چنین قوّتی نیافته بود که این‌قدر از مملکت خود دور شود.

بعد از این کارها طولی نکشید که فرهاد درگذشت (۱۷۴ ق. م) ولی قبل از مرگش جانشین خود را معیّن کرد. در این باب باید گفت که او چند پسر داشت ولی چون نمی‌خواست مقدّرات پارت را به دست شخصی جوان و بی‌تجربه بسپارد ترجیح داد برادر خود را بر تخت بنشاند و با این مقصود مهرداد را برای سلطنت انتخاب کرد و حال آنکه موافق عادات پارتی بعد از شاهی پسر ارشد او به تخت می‌نشست. ژوستن این اقدام فرهاد را ستوده چنانکه گوید (کتاب ۴۱، بند ۵): «او پسران خود را از تخت دور کرده برادر خود مهرداد را که جنگی و دلاور بود

---

1. Charax Spasini

2. Lindsay. History of the Parthians. P. 7.

به پسران خود ترجیح داد. زیرا او پنداشت که وظیفه‌اش نسبت به پسرش پایین‌تر از وظیفه‌ای است که نسبت به سلطنت دارد. او منافع وطنش را برتر از منافع پسرانش دانست».

گویند که فرهاد علاوه بر ملاحظات سیاسی برادرش را خیلی دوست می‌داشت و به همین جهت بر سکّه‌های او عبارت «محبّ برادر» (فیلادِلفوس)[1] خوانده می‌شود[2]. این تصمیم فرهاد که بعد از خود شخصی را مانند مهرداد به جانشینی خود انتخاب کرده واقعاً مورد ستایش است و وقایع بعد نشان داد که او نظری صائب داشته و به خطا نرفته؛ زیرا دولت پارت شاهان عاقل و دلیر لازم داشت تا ریشه بدواند و مبانی‌اش مستحکم گردد و با پادشاهان جوان و بی‌تجربه یا ترسو درست عکس این وضع پیش می‌آمد بخصوص اگر در نظر گیریم که دو دولت بزرگ از پس و پیش در کمین پارت بودند و هر زمان که موقع را مناسب می‌دیدند ممکن بود با هم اتحاد کرده از دو طرف به پارت بتازند: یکی دولت سلوکی و دیگری باختر که در این زمان دولتی بزرگ شده بود. جهت هم معلوم است دولت سلوکی خوب می‌دانست که اگر پارت قوّت گیرد تمام ایران را از سلوکی‌ها باز خواهد ستاند. اما باختر که دولتش یونانی بود قوّت یونانیّت را همواره در نظر داشت و نمی‌خواست در ایران هم مانند هند نفوذ یونانیان را از بیخ و بن برافکنند و دیگر خوب می‌دانست که باختر جزء ایران بود و اگر پارت قوّت یابد نخواهد گذاشت در جوارش باختر مستقلّی وجود داشته باشد. مدّت سلطنت فرهاد اول از ۱۸۱ تا ۱۷۴ ق. م بود.

مبحث ششم. اشک ششم ـ مهرداد اوّل

سلطنت مهرداد اوّل در تاریخ ایران یکی از سلطنت‌هایی است که نتایجی مهم بخشید. قبل از مهرداد، پارت دولت کوچکی بود که از ولایت ماردها و ری تا هریرود امتداد می‌یافت و دو دولت قوی را از پیش و پس داشت. این دولت در واقع امر در اقصی کنار دولت سلوکی از طرف مشرق به وجود آمده بود و می‌بایست موافق وضع جغرافیایی خود در گمنامی امرار حیات کند، تا طعمه یک همسایه قوی گردد. ولی برخلاف انتظار مهرداد در مدّت سلطنت ۳۷ ساله خود پارت کوچک را مبدّل به دولتی کرد که بعدها رقیب و همسر دولت جهانی روم گردید و جریان تاریخ را در آسیای غربی تغییر داد. باید دید که جهات این واقعه مهم چه بوده و بنابراین مقتضی است قبل از ذکر وقایع شمّه‌ای از اوضای آسیای آن روز بگوییم.

---

1. Philadelphus

2. Lindsay. History of Parthians. p. 136.

دولت سلوکی

بعد از فوت سلکوس چهارم، آنتیوخوس چهارم اِپی‌فان بـه تـخت نشست و جلوس او به تخت سلوکی یکسال قبل از جـلوس مـهرداد به تخت اشکانی بود (۱۷۵ ق. م). در ابتدای سلطنت تمامی حواس او به طرف مصر متوجّه گشت؛ زیرا بطلمیوس پنجم سِل سوریّه را به سان جهیز زنش کلئوپاتر، دختر آنتیوخوس سوّم مطالبه می‌کرد. این وضع بالاخره به جنگ انجامید و بعد از دو سال فلسطین هم بر آنتیوخوس یاغی شده علم مخالفت برافراشت. جنگ با مصری‌ها چهار سال طول کشیده در سال ۱۶۸ ق. م. خاتمه یافت ولی فایده‌ای برای دولت سلوکی نبخشید؛ زیرا رومی‌ها دخالت کـرده تـمامی فتوحات آنتیوخوس را عقیم‌گذاردند یعنی او مجبور گردید ولایات مسخّره را ردّ کند بعد جنگ با یهودی‌ها به طول انجامید؛ زیرا آنتیوخوس نه فقط معبد یهود را غارت کـرد بـل خواست مذهب این ملّت را هم از میان ببرد و فلسطین را یونانی کند. از این جهت یهودی‌ها پا فشردند و در دور قائدین خود جمع شده به قدری برای حفظ مذهب و ملیّت خود کوشیدند که بالاخره بهره‌مند شدند استقلال وطنشان را تأمین کنند. ولی باید دانست کـه ایـن جـنگ‌ها محدود به سلطنت آنتیوخوس اِپی خان نبود بل در زمان جانشینان او هم در مدّت پنجاه سال منازعه و زد و خورد یهودی‌ها با سلوکی‌ها دوام داشت و اهالی فلسطین از هر حادثهٔ سوئی که برای سلوکی‌ها روی داد استفاده کرده به مقصود خود رسیدند. آنتیوخوس در ارمنستان، در مقابل آرتاکسیاس، بهره‌مندی داشت ولی اینجا هم از حیث شقاوت و عدم تساهل و تسامح در امور مذهبی ارامنه و پادشاه آنها را دشمنان خونین خود گردانید. بعد او کاری کرد که در زمان اسکندر و جانشینانش روی نداده بود؛ یعنی طمع به ذخایر معابد مـلل تـابعه‌اش ورزیـد و خواست از این راه اندوخته‌ای تحصیل کند. با این مقصود با قشونی حرکت کرده به خوزستان یا اِلِی‌ما‌یس [1] این زمان رفت. ولی اهالی جمع شده سخت پافشردند و آنتیوخوس با شرمساری به طرف محلّ تابه [2] رفت و در آنجا مریض گشته در ۱۶۴ ق. م درگذشت (پولی‌بیوس کتاب ۳۱، بند ۱۱).

آپ پیان گوید که مقصود خود را اجرا و معابد را غارت کرد، ولی پولی‌بیوس این خبر را تأیید نمی‌کند و روایت او صحیح‌تر به نظر می‌آید. به هرحال مرگ او را اهالی از اثر خشم آسمان نسبت به او دانستند (پولی‌بیوس، همان کتاب). معلوم است که این وقایع رشته‌های اتّصال

---

1. Elymais
2. Tabae

ایالات را به دولت سلوکی گسیخت (آنتیوخوس سوّم هم چنانکه گذشت، معبد همدان را غارت کرد).

بعد از آنتیوخوس اوضاع دولت سلوکی بهتر نشد: تخت نصیب آنتیوخوس پنجم اِوْپاتُر که به قول آپ‌پیان ۹ ساله و به روایت دیگر ۱۲ ساله بود گردید. نایب‌السّلطنه که لیزیاس[1] نام داشت و حکومت را به دست گرفته بود، مجبور گردید با یهودی‌ها جنگ کند زیرا آنها بعد از فوت آنتیوخوس چهارم قوّت قلب یافته بودند. ولی طولی نکشید که برای لیزیاس رقیبی پدید آمد. توضیح آنکه فیلیپ نامی را آنتیوخوس چهارم قبل از مرگش قیّم پسرش قرار داده بود. او قسمتی را از قشون به طرف خود جلب کرده بر لیزیاس قیام کرد و بدین ترتیب جنگ خانگی شروع شد. این جنگ بالاخره به شکست و مرگ فیلیپ خاتمه یافت. ولی پس از آنهم دولت سلوکی قرین آرامش نگردید؛ زیرا پسر سلکوس چهارم که در روم مانند گروگان اقامت داشت دعوی سلطنت کرده از روم مخفیانه از راه دریای مغرب به سوریّه رهسپار شد و موفّق گردید که برای چند ماه بر تخت سلوکی نشیند.

شرحی که از اوضاع دولت سلوکی گفته شد روشن می‌رساند که این دولت گرفتار کشمکش‌های داخلی یا جنگ با همسایگان غربی خود یعنی مصری‌ها و رومی‌ها و ملل تابعه نزدیک خود بوده و مجالی نمی‌یافته که به فکر ایالات دوردست خود باشد. اکنون مقتضی است نظری هم به باختر بیفکنیم.

دولت باختر

بالاتر گفته شد که دولت باختر را در ۲۵۶ ق.م دیودوت اوّل تأسیس کرد و بعد از او دیودوت دوّم به تخت نشست. در زمان اِوْتی‌دِموس جانشین دیودوت دوّم، آنتیوخوس سوّم سلوکی به باختر قشون کشید و پس از فتحی اِوْتی‌دِموس را به پادشاهی ابقا کرد تا جلو مردمان شمالی را که به باختر هجوم می‌آوردند بگیرد. در زمان این پادشاه و پسرش دِمِتریوس باختر از طرف جنوب پاراپامیز و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی بزرگ گردید چنانکه از سغد تا رُخّج و از هریرود تا دهنهٔ رود سند و پنجاب هند عرض و طول این مملکت بود.

ولی وسعت مملکت باختر دوام نیافت؛ زیرا در زمان دِمتریوس، اِوْکراتید نامی در باختر بالاخصّ قوّت یافت و دِمتریوس در جنوب و مغرب کوههای پاراپامیز. ولی بعد از چندی

1. Lysias

اِؤْکراتید به خیال تصرف رُخّج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد و کارهای باختر و صفحات شمالی آنرا رها کرده تمامی حواس خود را به تسخیر این ممالک مصروف داشت. بعد با دِمتریوس که پنجاب هند را داشت در جنگ شد و او را شکست داده پنجاب هند را به مملکت خود ضمیمه کرد. وقتی که او از این سفر جنگی برمی‌گشت چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ٦) پسرش که در اداره کردن مملکت شریک اِؤْکراتید بود پدرش را در راه کشت (۱۴۷ ق.م) و بی‌اینکه پدرکشی خود را پنهان دارد چرخ‌های ارّابه‌اش را با خون پدر رنگین کرد؛ مثل اینکه دشمنی را کشته باشد و حتّی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم است که تقسیم دولت باختر به دو قسمت و جنگ‌های خانگی در دولت یونانی و باختری مبانی این دولت را سست کرد و از طرف دیگر مردمان شمالی که سغد را گرفته همواره به باختر هجوم می‌آوردند از موقع استفاده کرده باختر را در فشار گذاردند. حتّی ظن قوی این است که این مردمان سکایی بعض ولایات شمالی یونانی و باختری را در آن طرف جیحون در تصرّف خود داشتند (اسْترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۲). این بود احوال باختر در زمان اِؤْکراتید که به قول ژوستن (کتاب ۴۱، بند ٦) معاصر مهرداد اوّل پارت بود و حتّی هر دو موافق نوشته مورّخ مزبور در یک وقت به تخت باختر و پارت نشسته بودند. کلیّتاً راجع به باختر باید گفت موافق آنچه ازوقایع این دولت برمی‌آید اینجا از ابتدا مرکزیّتی چنانکه در پارت وجود داشت دیده نمی‌شود و از سکّه‌های باختری معلوم است که شاهزادگانی نیز حکومت می‌کردند و سکّه به نام خود می‌زدند، مثلاً در زمان دیودوت دوّم اسم دو پادشاه دیگر را می‌یابیم؛ یکی آنتی‌ماخوس[1] است و دیگری آگاتوکْل[2]. اینها در ابتدا دست‌نشانده ولی بعد مستقل بوده‌اند.

چنین بود احوال باختر در زمان مهرداد اوّل. اکنون باید دید که این شاه چگونه از اوضاع همسایگان خود یعنی دولت سلوکی و یونانی و باختری استفاده کرده.

حمله به باختر

از شرحی که راجع به احوال دولت سلوکی و باختر گفته شد معلوم است که در سلطنت مهرداد اوّل موقع برای توسعهٔ پارت از طرف مغرب و مشرق مناسب بود. مهرداد چنانکه وقایع می‌نماید از این موقع استفاده کرد و بدواً توجّه خود را به طرف صفحات مَردها و ری متوجه داشته بود پیروی نکرد و نظر خود را به مشرق افکند. باید از اینجا باشد که او چون نقشه‌های پر عرض و طول در طرف مغرب داشته

---

1. Antimachus

2. Agathocles

خواسته است اوّل از پشت سر خود مطمئن باشد. به هرحال محقّق است در زمانی که اِوْکراتید مشغول تسخیر پنجاب هند بود و به دست پسرش نابود می‌شد مهرداد به باختر تاخته این مملکت را به پارت ضمیمه کرد. اسْترابون گوید که دو ایالت را ضمیمه کرد. اوّلی را نویسنده مزبور توریئوآ[1] و دوّمی را آسْپیونوس[2] می‌نامد (کتاب ۱۱، فصل ۱۱، بند ۲). ولی محقّقاً معلوم نیست که این دو ایالت در کجا واقع بوده. حدس می‌زنند که مقصود از توریئوآ توران است و از آس‌پیونوس مردمی که بالاتر ذکرش گذشت و موسوم به آسپاسیاک بودند. در همانجا گفته شد که مساکن این مردم بین جیحون و سیحون بود. بعید نیست که این حدس صحیح باشد؛ زیرا معلوم است که مردمان شمالی را که در زمان ساسانیان به ایران حمله می‌کردند ایرانی‌ها تورانی می‌نامیدند و شاید در این زمان هم به مردمان سکایی و غیره که از طرف سغد یا ماوراءِ سیحون به باختر حمله می‌کردند همین اسم را می‌داده‌اند ولی از جهت اجمال مدارک چیزی که محقّق باشد در این باب نمی‌توان گفت.

تسخیر ماد بزرگ

پس از تصرّف باختر مهرداد سالی چند تأمّل کرد تا آنکه بر تخت سلوکی آنتیوخوس پنجم اِوْپاتُر یعنی بچّه‌ای ۹ ساله یا ۱۴ ساله نشست و در سر نیابت سلطنت جنگ خانگی بین لیزیاس و فیلیپ درگرفت. در این موقع شاه پارت از وقایع استفاده کرده به ماد بزرگ تاخت. ماد در این زمان اسماً جزءِ دولت سلوکی به شمار می‌آمد ولی در معنی مستقلّ بود. بنابراین مادی‌ها سخت مقاومت کردند و در ابتدای جنگ هریک از طرفین مزایایی داشتند چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ٦): «پس از بهره‌مندی‌هایی که از طرفی به طرف دیگر سیر می‌کرد بالاخره پارتی‌ها فائق آمدند. پس از آن ماد بزرگ جزءِ دولت پارت گردید و مهرداد (باکاسیس)[3] نامی را در اینجا به حکمرانی گماشت». معلوم نیست که باکاسیس والی این مملکت بزرگ شده یا مهرداد او را به سمت پادشاه دست‌نشانده شناخته. از بیان ژوستن (همانجا) ظاهراً چنین برمی‌آید که باکاسیس را مهرداد به ایالت برگماشته است.

فرونشاندن شورش گرگان

در این اوان شورشی در گرگان روی داد و مهرداد قبل از اینکه قشون‌کشی خود را به سایر ممالک ایران به انجام برساند مجبور گردید به پارت برگشته حواس خود را به گرگان معطوف دارد.

---

1. Turiûa
2. Aspionus
3. Bacassis

جهت شورش گرگان معلوم نیست. بعضی مانند راولین‌سنْ تصوّر کرده‌اند که گرگانی‌ها در زمان شاهان هخامنشی امتیازاتی داشته‌اند و چون در زمان پارتی‌ها فاقد این امتیازات شده بودند ناراضی بودند و در این زمان خواسته‌اند استقلالی به دست آرند. معلوم نیست که این امتیازات چه بوده و تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است؛ زیرا صراحتی درباب امتیازات گرگانی‌ها و خودمختاری آنها در دورهٔ هخامنشی در نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند هرودوت و کزنفون و غیره دیده نمی‌شود و نیز نمی‌دانیم پارتی‌ها چگونه با آنها رفتار می‌کردند. بنابراین به حقیقت نزدیک‌تر این است که مادی‌ها گرگانی‌ها را به کمک طلبیده‌اند و چون، چنانکه از کتاب ۳۶ ژوستن بند ۱ دیده می‌شود، رفتار پارتی‌ها با مردمان تابع در این زمان سخت بوده اینها هم قیام کرده‌اند. به هرحال آنچه از تاریخ مسلّم است مهرداد با شتاب خود را به گرگان رسانیده شورش را برطرف کرد.

تسخیر خوزستان

بعد از تسخیر ماد بزرگ و فرونشاندن شورش گرگان، مهرداد متوجّه خوزستان، مملکت همجوار ماد گردید. اسم این مملکت را نویسندگان این زمان اِلی‌مایس و نام اهالی آن را اِلی‌میان[1] می‌نویسند و معلوم است که لفظ اوّلی از عیلام و دوّمی از عیلامیان است. این همان مملکت است که داریوش اوّل آن را در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و تخت‌جمشید خووَجَ می‌نامد و نویسندگان عهد قدیم مانند دیودور و کنت‌کورث و آرّیان و غیره اسم آن را از نام شهر شوش (سوز)[2] سوزیان[3] نوشته‌اند. از نوشته‌های ژوستن روشن دیده می‌شود که خوزستان در این زمان پادشاهی داشته؛ زیرا او گوید که مهرداد با پادشاه اِلی‌میان جنگ کرده او را شکست داد و این مملکت را به دولت خود افزود (کتاب ۴۱، بند ٦). اما اینکه این پادشاه دست‌نشانده سلوکی‌ها بوده یا استقلال داشته در روایت ژوستن صراحتی نیست. چیزی که محقّق می‌باشد این است که مهرداد بعد از غلبه بر خوزستان یک نفر را از دودمان اشکانی موسوم به کامناسکیر[4] در اینجا پادشاه کرده و سکّه‌های این شخص از ۸۱- ۸۲ ق.م به‌دست آمده.

تسخیر پارس و بابل

پس از آن مهرداد به پارس درآمده آن را تسخیر کرد و از طرف دیگر مملکت بابل را به اطاعت درآورد. بنابراین در زمان مهرداد دولت پارت تقریباً از هند و کوشان یا هندوکُه که تا بابل امتداد یافت. در تسخیر پارس موافق

1. Elyméens
2. Suse
3. Susiane
4. Camnascires

نوشتهٔ ژوستن (کتاب ۴۱، بند ٦) دیده نمی‌شود که جنگی شده باشد باید حدس زد که پارس بی‌جنگ مطیع گشته و پادشاهی دست‌نشانده اگر بوده ابقا شده و اگر نبوده مهرداد معین کرده. این نظر را سلسلهٔ پادشاهان دست‌نشاندهٔ پارس یا آذربانان که ذکرشان پایین‌تر خواهد آمد تأیید می‌کند و در آنجا دلایل این نظر روشن خواهد بود.

درباب تاریخ این فتوحات نمی‌توان محقّقاً چیزی گفت ولی نظر به وقایع می‌توان حدس زد که جنگ‌های مهرداد برای به دست آوردن ماد و خوزستان و پارس و بابل بین ۱٦۴ و ۱۴۰ ق.م روی داده؛ زیرا سنهٔ اوّل مصادف با مرگ آنتیوخوس چهارم اِپی‌فان و ابتدای اوضاع درهم و برهم دولت سلوکی است. سال دوّم ابتدای جنگی است که برای مهرداد با سلوکی‌ها پیش آمده. بعضی تصوّر می‌کنند که تسخیر بابل خیلی بعد از تسخیر پارس روی داده. به هرحال تاریخ تسخیر بابل نباید از ۱۵۰ ق.م تجاوز کرده باشد؛ زیرا در این وقت مقام مهرداد در ایران به قدری محکم بود که می‌توانست از نو به طرف باختر متوجّه گردد.

جنگ دوّم با باختر

بالاتر گفته شد که پسر اِوکراتید هِلی‌اُکل[1] که شریک پدرش در اداره کردن دولت باختر بود پدرش را کشت. بعضی تصوّر کرده‌اند که جهت پدرکشی از عدم رضایت او و یونانی‌ها از سستی اِوْکراتید نسبت به پارتی‌ها و واگذاردن چند ایالت به دولت پارت بوده.

از کلمات ژوستن (کتاب ۴۱، بند ٦) این ظنّ تأیید می‌شود زیرا مورّخ مزبور گوید که هِلی‌اُکْل پدرش را علانیه کشت و چرخ‌های ارّابه‌اش را به خون او رنگین کرده جسدش را از دفن محروم ساخت.

چنین عملی که شاید در تاریخ از حیث وحشی‌گری و سبعیّت نظیر ندارد ممکن نبود روی دهد مگر اینکه یونانی‌های باختر اِوْکراتید را دشمن خود و مملکت دانسته باشند. به هرحال پس از اینکه هِلی‌اُکل به تخت نشسته و کلیّهٔ اقتدارات را به دست گرفت خواست ایالات از دست رفته دولت باختر را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد که بعد از صلح با اِوْکراتید دوست او به شمار می‌رفت از این پدرکشی کینهٔ هِلی‌اُکل را سخت در دل گرفت با لشکری نیرومند به قصد او بیرون رفته به آسانی او را شکست داد و قسمتی بزرگ از مملکت باختر را صاحب شد (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ٦). دیودور گوید که مهرداد به این بهره‌مندی اکتفا نکرده به طرف

---

1. Héliocles

مشرق راند و به هند درآمده تا رود هیداسپ (جِلْم کنونی که در پنجاب است) راند (قطعه‌ای از کتاب ۳۳)[1] ولی نظر به اینکه، سکّه‌هایی از شاهان پارت در هند نیافته‌اند و نیز از این لحاظ که دولت یونانی و باختری تا ۱۲٦ ق.م در کابل و حوالی آن وجود داشت نویسندگان جدید تصوّر می‌کنند که اگر هم مهرداد تا هند رانده ممالکی را در هند تسخیر نکرده و سرحدّ دولت پارت را کوههایی قرار داده که از طرف مغرب وادی سند را محدود می‌سازد. از چنین حدسی اگر هم صحیح باشد باز به این نتیجه می‌رسیم که تمامی مملکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان) و رُخّج و سیستان در این زمان جزءِدولت پارت گردیده.

جنگ با دولت سلوکی

بزرگ شدن پارت موضوعی نبود که دولت سلوکی با بی‌قیدی آن را تلقّی کند؛ ولی تا وقتی که امور داخلی این دولت مختل بود خواهی نخواهی می‌بایست ناظر وقایع باشد و دولت جوان پارت ممالک سابق دولت سلوکی را یکی پس از دیگری به اطاعت خود درآورد. فی‌الواقع منازعه بین لیزیاس نایب‌السّلطنه آنتیوخوس پنجم اِوْپاتر و فیلیپ بین لیزیاس و دِمتریوس بین این شخص و آلکساندر بالاس، بین بالاس و دِمِتریوس دوّم، بین دِمِتریوس و تری‌فون[2] چنان دولت سلوکی را به خود مشغول و گرفتار داشت که ممکن نبود در فکر ممالک شرقی خود باشد. این وضع بیست سال به طول انجامید و مهرداد که بیدار کار خود بود از موقع استفاده کرده راه خود را از باختر تا بابل صاف کرد؛ ولی بالاخره زمانی دررسید که فتوحات پارتی‌ها سلوکی‌ها را در تشویش بزرگ افکند و آنها دیدند که دشمن تازه نفس قوی به قدری با سرعت پیش می‌رود که بزودی باید دَمِ درب خانه‌شان با او دست و گریبان گردند. این بود که با وجود اوضاع بی‌ثبات دولتشان مصمّم گشتند به هر قیمتی که شده است با مخاطرات مواجه گشته از بزرگ‌تر شدن پارت جلوگیری کنند. بنابراین با وجود اینکه دِمِتریوس دوّم هنوز بر تری‌فون دشمن خانگی بکلّی فائق نیامده بود، به خطر پارت بیشتر اهمیّت داده تسویه منازعه خود را با تری‌فون به زنش کلئوپاتر و سردارانش واگذارده خود عازم جنگ با مهرداد شد.

در این جنگ امیدواری او علاوه بر لشکرش به چند چیز بود: اگرچه مقدونی‌ها با ملل تابعه به ملایمت رفتار نمی‌کردند با وجود این اهالی در مدّت چندین سال به حکومت آنها خو کرده بودند و دِمتریوس گمان می‌کرد که در این جنگ جانب او را خواهند داشت (ژوستن، کتاب

1. Excerpt, de Virt. et vit p.596-597.

2. Tryphone

۳۶، بند ۱). بعد، او تردیدی نداشت که شهرهای یونانی که علم‌دار یونانیّت در ایران بودند سلوکی‌ها را بی‌شکّ بر پارتی‌های شجاع و جسور ولی پایین‌تر از یونانی‌ها از حیث تمدّن ترجیح خواهند داد و کمک‌های معنوی به او خواهند کرد. بالاخره دِمتریوس امیدواری زیاد به دولت یونانی و باختری داشت؛ زیرا این دولت یونانی از پارتی‌های نیرومند در وحشت بود و با تألم می‌نگریست که چگونه باختر را از دست داده. این هم مسلّم است که یونانی‌های باختر کینه‌ای سخت نسبت به پارتی‌ها می‌ورزیدند. بنابراین حساب‌ها دمتریوس دوّم نیکاتور (۱۴۶- ۱۲۵ ق.م) با لشکری جرّار که به قول ژوستن پارسی‌ها و عیلامی‌ها و باختری‌ها هم جزءِ آن بودند به قصد مهرداد حرکت کرد و پارتی‌ها را در چند جنگ شکست داد (کتاب ۳۶، بند ۱ـ کتاب ۳۸، بند ۹).

در این احوال مهرداد چون دید که قوای متّحدین از نیروی او بیشتر است به حیله متوسّل گردید: ژوستن گویند (کتاب ۳۶، بند ۱) مهرداد مذاکرات صلح را بهانه کرده دِمتریوس را از قراولانش دور ساخت. بعد بر او تاخته اسیرش کرد و پس از آن شهر به شهر او را گردانید تا مردمانی که با او همراهی کرده بودند این منظره را دیده مأیوس گردند.

آپ‌پیان این روایت را تأیید کرده (تاریخ سوریّه، صفحه ۱۳۲)[1] و دیودور سیسیلی نیز (قطعه‌ای از کتاب ۳۴- ۳۵)[2]. معلوم است که پس از این واقعه لشکر دِمتریوس فرار کرده تارومار شد. آب‌پیان گوید (همانجا): پس از اینکه مهرداد محلّ اقامت دِمتریوس را در گرگان معلوم داشت با او چنان رفتار کرد که با پادشاهی کنند و حتّی به او وعده داد که دختر خود رُدُگونه[3] را به حبالهٔ نکاحش درآورد. این اقدام مهرداد را چنین تأویل می‌کنند که او نقشهٔ تسخیر سوریّه را می‌کشیده و خواسته دِمتریوس را در اختیار خود داشته مجذوب خود گرداند تا در موقع مناسب به امور داخلی دولت سلوکی دخالت کرده داماد خود را مانند پادشاه دست‌نشانده بر تخت سلوکی بنشاند. ولی تقدیر با نقشهٔ او موافقت نکرد. توضیح آنکه مهرداد چندی پس از اسیر کردن دمتریوس به بستر بیماری افتاد و چون قوایش برای مقاومت با مرض کافی نبود از آن درگذشت.

سلطنت او از ۱۷۴ تا ۱۳۶ ق.م بود و بنابراین ۳۸ سال دولت پارت را اداره کرد. مقتضی است بدانیم که وسعت پارت زمانی که مهرداد اوّل می‌مرد چه بود: نظر به شرحی که راجع به

---

1. Syriae, p 132.

2. Except. Vatican. p. 105-106.

3. Rhodoguné

سلطنت مهرداد بالاتر گفته شد، دولت پارت در این زمان این ممالک را داشت: پارت بالاخص که در اوّل این کتاب تحدید شده، گرگان، باختر، مرو، خوارزم، هرات، زرنگ (سیستان)، رُخّج پنجاب هند، (به قول دیودور) ولایت ماردها، ری، ماد بزرگ، خوزستان، پارس، مملکت بابل.

بنابراین دولت پارت در این زمان از هند و کوشان و نیز جِلم (به قول دیودور) تا بابل امتداد می‌یافت و تمامی راههایی که از رود جیحون و دریای گرگان (بحر خزر) تا بابل کشیده بود در تحت اقتدار دولت پارت بود. شکّی نیست که با داشتن ماد بزرگ و بابل و خوزستان در تحت سلطه خویش دولت پارت به آسور قدیم فشار می‌داد و با داشتن ممالک اطراف کویر ایران طوایف و قبایل این صفحات را در تحت نفوذ خود داشت. ماد بزرگ را اگرچه در کتاب اوّل این تألیف تحدید کرده‌ایم، در اینجا باز یادآور می‌شویم که حدود آن همان بود که در قرون اسلامی برای عراق عجم معیّن می‌کردند یعنی این ولایات کنونی ایران: همدان، گرّوس، کرمانشاهان، نهاوند، ملایر، تویسرکان، خمسه، قزوین، عراق بالاخصّ «سلطان‌آباد»، ولایات ثلاثه (گلپایگان و کمره و خوانسار)، ری، اصفهان، یزد جزءِ ماد بزرگ به شمار می‌آمدند. مهرداد اوّل نخستین شاه اشکانی بود که مانند هخامنشی‌ها لقب شاهنشاهی را اختیار کرد و بعد از او تا مدّتی شاهان اشکانی از استعمال این عنوان خودداری داشتند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۵۳، طبع ۱۸۸۸).

خصال مهرداد اوّل

صفات این شاه از کارهایش هویدا است: او پادشاهی بود شجاع و جنگی، عاقل، معتدل و موقع‌شناس. بهتر است بگذاریم دیودور در این باب حرف بزند. مورّخ مذکور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۳)[1]: ارشک شاه (مقصود مهرداد اوّل است) از جهت رحم و انسانیّتش مورد عنایات اقبال گردید و دولت خود را توسعه داد. او حدود دولتش را به هند رسانید و بر ممالکی سلطنت کرد که وقتی تابع پروس بودند. با وجود اینکه به اقتداراتی بزرگ رسید برخلاف غالب پادشاهان نه پرورده ناز و نعمت بود، نه عشرت‌پرست و نه گستاخ. به قدری که در میدان جنگ در مقابل دشمنانش شجاع بود همان قدر نسبت به تبعه‌اش ملایمت نشان می‌داد. بالاخره پس از اینکه مردمانی زیاد تابع خود گردانید بهترین ترتیباتی را که شایان رعایت و حفظ و حراست می‌دانست به آنها آموخت.

---

1. Excerpt. de Virt. et vit. p.596-597.

گوت‌شمید گوید (تاریخ ایران، صفحهٔ **۵۴**) اهمیّتی که به او داده می‌شد به همان اندازه بود که به مؤسس سلسله پارت داده می‌شد؛ در صورتی که اهمیّت او به درجات زیادتر است زیرا مهرداد از دولت کوچکی دولتی بی‌اندازه مهمّ درست کرد. مهرداد مردی بود عادل، خوش خلق، شجاع. علاوه بر این نیز مقنّن بزرگی بود و علّت این است که او هر تشکیلات خوبی که از قفقاز تا فرات می‌دید عین آن را برای پارتی‌ها ایجاد می‌کرد. بعد گوت‌شمید از تقسیمات دولت مهرداد حرف می‌زند که چون جایش در این کتاب در قسمت تمدّنی است بدانجا محوّل می‌داریم.

طرز حکومت اشکانی

عبارت آخری دیودور می‌رساند که مهرداد اوّل نه‌فقط به کشورگشایی پرداخته بل در داخله دولت پارت اصلاحاتی کرده. اگرچه در قسمت تمدّنی این کتاب مشروحاً از اوضاع دولت پارت و تشکیلات آن صحبت خواهیم داشت ولی بی‌موقع نیست که هم از اینجا بدانیم طرز حکومت پارتی‌ها چه بوده. در این تردیدی نیست که از ابتدای تأسیس دولت پارت در زمان اشک اوّل (ارشک) ترتیباتی این شاه برای مملکت خود استوار داشته بود و اگر هم تصوّر کنیم که او بی‌اینکه مجالی برای این کار به دست آورده باشد کشته شده در زمان تیرداد می‌بایست این کار مهمّ انجام شده باشد. به هرحال چه این کار واقعاً انجام شده و چه نشده باشد در زمان مهرداد اوّل دولت پارت می‌بایست دارای تشکیلاتی گردد، چه کشورگشایی‌های این شاه دولتی راکه حدودش از شهر ری تا هریرود بود به دولتی مبدّل ساخت که از هند وکوشان تا بابل امتداد می‌یافت. بنابراین مهرداد برای اداره کردن چنین دولتی وسیع می‌بایست تجدید نظر در ترتیبات دولت خود کند و تشکیلات نوینی که با اوضاع تازه موافقت می‌کرد برای تبعهٔ خود مقرّر دارد. در این مسئله تردیدی نیست که خواه اشک اوّل رئیس طایفه اَپارنی بوده خواه به قول بعضی، شخصی که از باختر به پارت آمده بود به هرحال رئیس مردمی بوده که خودشان را کمابیشی رفیق او می‌دانستند و در خوشی و محن شریک یکدیگر بودند. در این موارد چنانکه کراراً در تاریخ دیده می‌شود حکومت رئیس بر مرئوس محدود است و پادشاه دارای حکومت مطلقه نیست. توصیفی راکه کزنفون از حکومت ساده و محدود پارس در زمان کبوجیه پدر کوروش بزرگ می‌کند بخاطر می آوریم.

این نظر را اطّلاعات نویسندگان عهد باستان نیز می‌رساند. چنانکه اسْترابون از قول پُسیدونیوس گوید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳): حکومت شاه پارت محدود بود. شاه در امور همیشه با دو مجلس مشورت می‌کرد و انتخاب اعضای مجلسین با او نبود بل آنها برحسب نسب

و مقام عضویّت دو مجلس مزبور را می‌یافتند. یکی از دو مجلس ترکیب می‌یافت از اعضای خانواده سلطنت که به حدّ رشد رسیده بودند و دیگری عبارت بود از مجلس سالخوردگان که اعضای آن سران روحانی و غیر روحانی ملّت بودند (نویسندگان رومی این مجلس را سِنا نامیده‌اند). هر دو مجلس وقتی که به هم می‌پیوست به مغستان موسوم می‌گشت، در آن اعضای روحانی و غیر روحانی هردو عضویّت داشتند و اعضای غیر روحانی‌اش به طوری که می‌فهمیم بیشتر بوده (به نظر مؤلّف مغستان تصحیفی است که نویسندگان خارجه کرده‌اند. مُغستان مَهستان بوده و این کلمه از مِه آمده که به معنی بزرگ است. پس مغستان به معنی مجلس مغ‌ها نیست چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند؛ بل به معنی مجلس بزرگان است. بهترین دلیل این معنی آنکه این مجلس فقط از مغ‌ها تشکیل نمی‌یافت؛ بعکس اعضای غیر روحانی‌اش بیشتر بود).

شاه را هر دو مجلس از خانواده اشکانیان انتخاب می‌کردند و این انتخاب در صورتی لازم می‌آمد که شاه جانشینی از اولاد خود نداشت تا دولت را اداره کند یا داشت ولی از جهتی لایق سلطنت نبود والاّ بعد از پدر پسر به تخت می‌نشست. شرح سایر ترتیبات و تشکیلات دولت پارت را به جای خود که قسمت تمدّنی است محوّل می‌داریم. مقصود ما از مختصر مذکور فقط این بود که در طرز حکومت بین دولت پارت از یک طرف و ماد و پارس از طرف دیگر در زمان‌های تاریخی تفاوتی هست و این تفاوت را باید از همین جا در نظر گرفت. حکومت در دولت اوّلی محدود بود و در دولت‌های دوّمی و سوّمی وارسته و مطلق.

مبحث هفتم. اشک هفتم ـ فرهاد دوّم

این شاه بعد از پدر به تخت نشست و نقشه پدر را در تسخیر سوریّه تعقیب کرد. بنابراین رفتارش با دِمتریوس اسیر خیلی ملایم و باملاطفت بود. زیرا داشتن چنین کسی را که پادشاه سلوکی بود برای موقعی که می‌خواست در امور دولت مزبور دخالت کند لازم داشت.

آپ پیان قضیّهٔ شکست خوردن و اسیر شدن دِمتریوس را به زمان همین فرهاد مربوط داشته (تاریخ سوریّه، صفحه ۱۳۲)، ولی ژوستن چنین گوید (کتاب ۳۸، بند ۹): «دِمتریوس، چنانکه بالاتر گفتیم با پارتی‌ها جنگید و پس از اینکه در چند جدال فاتح گردید به دامی افتاد، قشونش معدوم و خودش اسیر شد. ارشک پادشاه پارت با او با یک جوانمردی که واقعاً

شاهانه بود رفتار کرد. او دِمِتریوس را به گرگان فرستاد و احتراماتی دربارهٔ او مرعی داشت که درخور مقامش بود. حتّی دختر خود را برای او تزویج کرد و وعده داد تختی را که در غیابش تری‌فون غصب کرده بود به او برگرداند.

بعد از فوت ارشک دِمِتریوس از بازگشت خود به تخت مأیوس گردید و چون از اسارت و زندگانی عادی که هرچند با تجمّل بود خسته شده بود نقشهٔ فرار راکشید. او در این قصد کالّی‌ماندر[1] نامی راکه دوستش بود با خود همراه کرد. کالّی‌ماندر زمانی که دِمِتریوس در اسارت بود از سوریّه حرکت کرده با راهنمایان اجیر در لباس پارتی از کویرهای عربستان گذشته به بابل درآمد ولی فرهاد پسر ارشک فراری‌ها را تعقیب کرده از جهت سرعت حرکت سوارهایش به آنها رسید. وقتی که کالّی‌ماندر را نزد شاه بردند نه‌فقط مورد عفو گردید بل از جهت وفاداریش به دِمِتریوس به پاداش‌هایی رسید. ولی نسبت به دِمِتریوس شاه برآشفت و او را از نو به گرگان فرستاد که در نزد زنش توقّف کند و کشیک پاسبانان را سخت‌تر کرد. بعد از چندی چون دِمِتریوس دارای اطفالی از زنش شد از بدگمانی پارتی‌ها نسبت به او کاست و او دوباره با همان دوستش فرار کرد ولی در نزدیکی حدود دولتش او راگرفته نزد شاه بردند. این دفعه او از شدّت غضب نخواست دِمِتریوس را بپذیرد و امر کرد او را باز به گرگان نزد زن و اطفالش ببرند و برای آنکه او را از جهت رفتار بچگانه‌اش سرزنش کند گفت قابی[2] از طلا به او هدیه کنند (مقصود این بوده که باید دِمِتریوس مانند کودکان قاب‌بازی کند.م.). این رحم و اعتدال پارتی‌ها از تقدّس آنها بود و نه از اینکه دِمِتریوس با آنها خویشی داشت. پارتی‌ها چون امید داشتند که سوریّه را به چنگ آرند می‌خواستند از دمتریوس در مقابل برادرش آنتیوخوس به مناسبت اوضاع مساعد یا پس از غلبه در جنگی استفاده کنند.

جنگ با دولت سلوکی

بعد ژوستن حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (همانجا، بند ۱۰): چون آنتیوخوس از نقشه‌های پارتی‌ها آگاه شد (مقصود آنتیوخوس سی‌ده است که در تاریخ آنتیوخوس ششم نام دارد و از ۱۴۵ تا ۱۴۲ ق.م سلطنت کرد.م.) با قشونی که در جنگ‌های اوبا همسایگان ورزیده شده بود به جنگ آنها رفت. تجمّت این سپاه با تدارکات جنگی‌اش برابری می‌کرد چنانکه هشتاد هزار نفر سپاهی سیصد هزار خدمتگار داشت و اغلب آنها آشپز بودند[3]. طلا و نقره به قدری زیاد بود که چکمه‌های

---

1. Callimandre

2. Osselet

۳. اغراق به نظر می‌آید. شاید از تصحیف کاتب نوشته‌های ژوستن باشد.

ساده‌ترین سرباز میخ‌های طلا داشت و سپاهیان آنتیوخوس فلزّی را لگدمال می‌کردند که برای آن آنهمه مردمان به جان یکدیگر می‌افتند. ظروف آشپزخانه از نقره بود و چنین به نظر می‌آمد که این لشکر به جنگ نمی‌رود بل به سوی میهمانی روانه است. چند پادشاه مشرق زمین که از سختی پارتی‌ها در عذاب بودند به استقبال آنتیوخوس آمده خودشان را با ممالکشان تسلیم کردند. بعد جنگ شروع شد و چون آنتیوخوس در سه جنگ غالب آمد بابل راگرفت و خود راکبیر خواند. در این احوال تمام ممالك از اطاعت پارتی‌ها سر پیچیدند و برای آنها مملکتی جز پارت نماند. فرهاد در این وقت دِمِتریوس را با قشونی از پارتی‌ها به سوریّه فرستاد تا تاج و تخت این مملکت را به دست آرد و آنتیوخوس به بازگشت مجبور گردد. از طرف دیگر او در هرجا دام‌هایی برای آنتیوخوس گسترد.

در این احوال آنتیوخوس از عدّهٔ سپاهیان خود دچار رنج و تعب شده سربازانش را به شهرها تقسیم کرد تا زمستان را بگذرانند. این اقدام باعث فنای آنتیوخوس گردید زیرا از جهت بدرفتاری سربازان با اهالی و نیز به سبب اینکه اهالی مجبور بودند آذوقهٔ سربازان را بدهند مردم به ستوه آمده طرفدار پارتی‌ها گردیدند و روزی ناگهان بر سپاهیان پراکندهٔ پادشاه سلوکی حمله کردند. این خبر به آنتیوخوس رسید و او با لشکری که در نزدیکی‌اش اردو زده بود به کمک سربازان خود بیرون رفت ولی در راه به فرهاد برخورد و جنگ شروع شد. در نتیجه چون سپاهیان آنتیوخوس نخواستند مانند او شجاع باشند دلاوری دشمن چربید. سپاه او شکست خورده فرار کرد و خود آنتیوخوس کشته شد. فرهاد دفن شاهانه برای او ترتیب داد و بعد عاشق دختر دِمِتریوس که در اردوی آنتیوخوس بود گردیده او را ازدواج کرد. پس از آن فرهاد از اینکه دِمتریوس رابه سوریّه فرستاده بود پشیمان گردیده دسته‌ای را از سواران فرستاد تا او را توقیف کنند. ولی دِمتریوس از آنجا که این قضیّه را پیش‌بینی کرده بود شتافته به مملکت خود رسیده بود و در نتیجه سواران پارتی پس از کوشش بیهوده نزد فرهاد برگشتند.

درباب عدّهٔ افراد لشکر آنتیوخوس نویسندهٔ اوایل قرن پنجم میلادی اُرُسیوس[1] گوید که عدّهٔ افراد مسلح سیصد هزار نفر بود و شماره خدمتگار سه یک آن. موافق روایت ژوستن که بالاتر گذشت عدّهٔ افراد لشکر هشتاد هزار بود و شمارهٔ خدمهٔ قشون سیصد هزار. بنابراین روایت اُرُسیوس طبیعی‌تر به نظر می‌آید. روایت دیودور هم چنانکه پایین‌تر بیاید عده افراد لشکر آنتیوخوس را سیصد هزار نفر قلمداد کرده.

---

1. Orosius

عدّهٔ افراد قشون فرهاد موافق عقیده موسی‌خورِن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۲) و روایت پورفیر که اِوْسِوْیوس ذکر کرده (وقایع‌نگاری کلیسا، کتاب ۱، بند ۲)[1] یکصد و بیست هزار نفر بوده. فرهاد می‌خواسته عدّه‌ای را از مردمان سکایی در قشون خود داخل کند ولی آنها وقتی رسیده‌اند که آمدنشان نتیجه نداشته (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۱). وقتی که این اطّلاعات را در نظر می‌گیریم و نیز اینکه پادشاهان دست‌نشاندهٔ ممالک ایران جانب فرهاد را رها کرده با آنتیوخوس همراه شده‌اند و بنابراین لشکری برای فرهاد نفرستاده‌اند کمی عدّهٔ سپاه پارت نه‌فقط باعث تعجّب نیست بل موجب حیرت است که چگونه از پارت بالاخصّ عدّهٔ صد و بیست هزار نفری تدارک شده.

اگرچه ژوستن در باب بعض کیفیّات جنگ‌های آنتیوخوس با فرهاد و فرهاد با او ساکت است ولی از تاریخ دولت سلوکی معلوم است که یهودی‌ها در این جنگ کمک زیادی به آنتیوخوس کرده‌اند و لشکری از مردم یهود به فرماندهی ژان‌هیرکانوس[2] بابل را در ابتدا گرفته و پادشاهان دست‌نشانده پارتی‌ها که از پارتی‌ها ناراضی بوده‌اند در اینجا به او پیوسته‌اند (یوسف فلاویوس، تاریخ عهد قدیم یهود، کتاب ۸، بند ۸). یکی از جنگ‌ها در کنار رود لیکوس[3] (زاب علیا) روی داده و سردار پارتی این‌دات[4] شکست خورده بعد آنتیوخوس علایم فتح را به افتخار خود برپا داشته.

این روایات از نیکلای دمشقی است[5]. جای دو جنگ دیگر محقّقاً معلوم نیست. به هرحال، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۱۰) ممالک زیردست پارت پس از این جنگ‌ها از آن جدا شده‌اند.

دیودور در باب مذاکرات صلح پیش از جنگ قطعی پارتی‌ها با آنتیوخوس چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۵)[6]: گرمای بهار برف را می‌گداخت، درختان از خواب زمستان بیدار شده نخستین شکوفه‌شان را باز می‌کردند و مردم به کارهای بهار پرداخته بودند که ارشک برای اینکه زمینهٔ صلح را به دست آرد سفارتی نزد آنتیوخوس فرستاد. او جواب داد که صلح می‌کند به این شرط که فرهاد دِمتریوس را رها کند و تمام ممالکی را که از او گرفته برگرداند و به مملکت خود (یعنی پارت بالاخصّ) اکتفا کرده باج بپردازد. ارشک از این جواب بر خود

---

1. Eusèbe. Ch. can. I, 40.
2. Jean Hyrcanus
3. Lycus
4. Indates
5. Nicolas de Damas
6. Except. de Virt. et vit, p.105-106.

پیچیده به قصد جنگ با آنتیوخوس حرکت کرد. دوستان آنتیوخوس به او گفتند که با پارتی‌ها که عدّه‌شان بیشتر است داخل جنگ نشود بخصوص که می‌توانند به جاهای سخت کوهستان‌ها عقب نشینند و از سواره نظام دشمن باکی نداشته باشند. ولی آنتیوخوس این نصیحت را نپذیرفته گفت شرم‌آور است که فاتحین از کسانی بترسند که مغلوب بوده‌اند. بعد او دوستان خود را به جنگ تشویق کرد و در مقابل حمله خارجی‌ها دلیرانه ایستاد. وقتی که در انطاکیّه خبر مرگ آنتیوخوس انتشار یافت تمام شهر عزادار گردید. صدایی جز ضجّه و ناله شنیده نمی‌شد و مخصوصاً ندبه و زاری‌زنان ازاین قضیّه دهشتناک بیشتر بود. سیصد هزار سپاهی در دشت نبرد جان سپرد و این عدّه غیر از کسانی است که در صفوف جنگ نبودند. خانواده‌ای نبود که برای کسی عزادار نباشد. در میان زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر سوگواری می‌کردند، جمع کثیری از دختران و پسربچّه‌ها که یتیم شده بودند، از بیکسی‌شان می‌نالیدند و این وضع دوام داشت تا آنکه وقت که بهترین طبیب است حدّی برای عزاداری آنها نهاد.

شرح مذکور دیودور راجع به جنگ قطعی است که بعد از برگشتن مردم ایران از سلوکی‌ها بین فرهاد و آنتیوخوس روی داده و مخالفتی با نوشته‌های ژوستن دارد: اولاً از روایت ژوستن چنین استنباط می‌شود که در موقع زمستان این جنگ واقع شده و از روایت دیودور روشن است که در اوّل بهار روی داده. ثانیاً از حکایت ژوستن شخص استنباط می‌کند که فرهاد ناگهان بر آنتیوخوس تاخته و او فرصت نیافته قوای خود را از این جهت که پراکنده بوده جمع کند و حال آنکه دیودور گوید که فرهاد قبلاً سفارتی فرستاد تاشرایط صلح را بداند و بعد به جنگ آنتیوخوس رفت و قوّهٔ آنتیوخوس از سیصد هزار نفر سپاهی ترکیب یافته بود. چون زمان زندگانی دیودور به این واقعه نزدیک‌تر بود باید گمان کنیم که روایت دیودور اصحّ است.

محلّ این جنگ موافق هر دو روایت معلوم نیست. بعضی از لفظ کوهستان‌ها تصوّر کرده‌اندکه جنگ در حوالی کوههای کردستان روی داده ولی این تصوّر مبنایی ندارد. موافق هر دو روایت قوای پارتی‌ها بیشتر بوده. این مطلب از اینجا تأیید می‌شود که مردمان ایران از سلوکی‌ها برگشته به طرف پارتی‌ها رفته‌اند.

درباب عاقبت کار خود آنتیوخوس دو نوع روایت به ما رسیده. ژوستن ـ یوسف فلاویوس ـ پورفیر و اُرُسیوس گویند که در جنگ کشته شد ولی آپ‌پیان (کتاب سوریّه،

صفحهٔ ۱۳۲) و اِلیان (تاریخ حیوانات، کتاب ۱۰، بند ۳۴) عقیده دارند که خودکشی کرد. دیودور چنانکه گذشت در این موضوع ساکت است.

اِوْسِوْیوس گوید که دو کس از خانوادهٔ سلوکی اسیر پارتی‌ها شد یکی پسر نوجوان آنتیوخوس بود که سلکوس نام داشت و دیگری دختر دِمِتریوس یا برادرزادهٔ آنتیوخوس که همراه عموی خود به جنگ آمده بود.

بعد از جنگ

با اینکه فرهاد فاتح است، قشون سیصد هزار نفری دشمن در دشت نبرد معدوم گشته، پادشاه سلوکی کشته شده و دمتریوس هنوز بر تخت ننشسته، با وجود این شاه پارت جِدّ دارد که ملایمت خود را به دشمن بنماید.

او دربارهٔ سلکوس پسر آنتیوخوس که در اسارت است، محبّت‌ها کرده احترامات پادشاهی برای او منظور می‌دارد و نسبت به نعش آنتیوخوس مقتول احتراماتی بزرگ مرعی داشته، در صندوق نقره جسد او را به سوریّه برای دفن می‌فرستد تا مراسم دفن را موافق عادات سلوکی بجا آرند (ژوستن، کتاب ۳۹، بند ۱). جهات این رفتار را بعضی از جوانمردی فرهاد می‌دانند و برخی آنرا چنین تعبیر می‌کنند: فرهاد فکر تسخیر سوریّه را در مغز خود می‌پرورده و می‌خواسته با خانواده سلوکی وصلت کرده، برای دخالت در امور داخلی سوریّه در موقع مناسب بهانه‌ای داشته باشد. ممکن است که هر دو جهت یعنی حسّ جوانمردی و هم نظر سیاسی در رفتار فرهاد مؤثر بوده اما دمتریوس بر تخت سلطنت سلوکی دیر نپایید: او با شتاب خود را به سوریّه رسانید و سواران پارتی به او نرسیدند. بعد در سوریّه بر تخت سلطنت نشست ولی بزودی طوری رفتار کرد که کشته شد. ژوستن گوید: مادرزنش که خواهر بطلمیوس پادشاه مصر بود (بطلمیوس هشتم - اِوِرْگت - ۱۴۵ - ۱۱۶ ق.م) او را اغوا کرد، قشون به مصر کشیده تخت مصر را تصاحب کند و بطلمیوس شخصی را از مصری‌ها فرستاد تا تخت سوریّه را از دِمِتریوس بگیرد. این شخص که پروتاک[1] نام داشت در سوریّه انتشار داد که پسرخوانده آنتیوخوس است و از خانوادهٔ سلطنت. چون رفتار دِمِتریوس به واسطه اقامت طولانی در نزد پارتی‌ها نخوت‌آمیز بود و صوری‌ها حاضر بودند هرکس را به تخت سلطنت بپذیرند تا از دست او خلاصی یابند با مدّعی همدست شدند و شورشی در انطاکیّه و سایر شهرها روی داد. در این احوال دِمِتریوس به صور رفته در آنجا کشته شد و بعد از او پسرش

---

1. Protarque

سلکوس بر تخت نشست. بعد، چون بی‌اجازهٔ مادرش این کار کرده بود به حکم او کشته شد و ملکه پس از این کار پسر دیگر دِمِتریوس را که از جهت درازی دماغش گریپوس[1] می‌خواندند، بر تخت نشاند تا خودش به اسم او سوریّه را اداره کند (کتاب ۳۹، بند ۱).

نتیجهٔ جنگ

چنین بود موافق روایات نویسندگان عهد قدیم که ذکرشان گذشت نتیجهٔ این جنگ بزرگ. با این جنگ ایران‌بانی پارتی‌ها مسلّم گردید و ضربتی به دولت سلوکی وارد آمد که دیگر دولت مذکور نتوانست از آن کمر راست کند. این جنگ آخرین امتحان سلوکی‌ها در ضعیف کردن پارت و برگردانیدن ممالک از دست رفته ایران به دولتشان بود. از این به بعد سلوکی‌ها مأیوس گشتند از اینکه وقتی بتوانند به ایران از نو دست اندازند. اینکه سهل است از این به بعد دولت نیرومند پارت خطری است بزرگ که وجود دولت سلوکی را در تردید می‌گذارد. یکی از نتایج این جنگ قیام یهودی‌ها است بر دولت سلوکی که به استقلال آنها خاتمه می‌یابد. دولت سلوکی این زمان از آن همه ممالک که از دریای مغرب تا پنجاب داشت فقط دارای سوریّه بالاخصّ و کیلیکیّه است. در داخله منازعات مدّعیان سلطنت با یکدیگر و از خارج مصری‌ها واعراب و رومی‌ها حیات این دولت را تهدید می‌کنند.

از وقتی که دِمِتریوس دوّم به سلطنت برمی‌گردد تا زمانی که دولت سلوکی ایالتی از روم می‌شود یعنی در مدّت تقریباً شصت سال، این دولت بکلّی فاقد ابهّت است و همسایگان او ترسی از وی ندارند. این مدّت را هم نمی‌توان جزءِ ایّام سلامت دولت سلوکی به حساب آورد، دولت در حال نزع و احتضار است و اگر دولت روم کارهایی در جای دیگر نداشت زودتر به هرج و مرج داخلی آن خاتمه می‌داد.

قصد حمله به سوریه

از نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین مستفاد می‌گردد که فرهاد پس از فتحی که نسبت به آنتیوخوس کرد در قصد حمله به دولت سلوکی بود. مورّخ اوّلی گوید: «فرهاد برای تنبیه سوریّه از اقداماتی که آنتیوخوس برضدّ پارتی‌ها کرد قصد داشت به آن مملکت حمله کند که جنبش سکایی او را مجبور ساخت در مملکت خود برای دفاع آن بماند (کتاب ۴۲، بند ۱)». اما مورّخ دوّمی قصد فرهاد را مشروح‌تر نوشته و مفاد آن این است: «ارشک پادشاه پارتی‌ها وقتی که با آنتیوخوس در جنگ بود، خواست به سوریّه درآید و تصوّر می‌کرد که به آسانی این مملکت را به دست

---

1. Grypus

خواهد آورد ولی او نتوانست این قصد خود را به موقع عمل گذارد زیرا تقدیر برای او مخاطراتی بزرگ و عدید تدارک کرده بود. من گمان می‌کنم که خداوند هیچ گاه کسی را همیشه سعادتمند نمی‌دارد و خوش‌بختی و بدبختی با هم آمیخته است. او عمداً در زیر خوبی بدی را و در زیر بدی خوبی را پنهان داشته. به هرحال بهروزی و اقبال ماهیّت خود را از دست نمی‌دهد: وقتی که خسته شد از اینکه عنایاتش را همواره شامل شخصی کند او هر جنگ را دارای دنباله‌ای می‌گرداند که اشخاصی که بلند شده‌اند پست می‌گردند».

«ارشک پادشاه پارتی‌ها از سلوکی‌ها سخت مکدّر بود و نمی‌خواست از تقصیر سلوکی‌ها از جهت آزارها و زجرهای افتضاح‌آوری که به سردار او اِنیوس[1] نام کرده بودند بگذرد. سلوکی‌ها سفرایی نزد او فرستاده درخواست کردند گذشته را فراموش کند. چون سفرا اصرار داشتند که ارشک جوابی بدهد او آنها را به جایی برد که پی‌تیدِس[2] نشسته بود. او راکور کرده بودند و پس از اینکه این شخص را به سفرا نشان داد، امر کرد به آنها بگویند که تمامی آنها باید همین کیفر را ببینند. سفرا پس از شنیدن این پیغام به قدری ترسیدند که در مقابل مخاطرات حاضره دردهای سابقشان را فراموش کردند زیرا بدبختی‌های تازه پرده روی گرفتاری‌های سابق می‌کشد (قطعه‌ای از کتاب ۳۴)[3]».

چنین است نوشتهٔ دیودور و معلوم است که این نوشته قطعه‌ای است از شرحی که گم شده و به ما نرسیده است. از فحوای کلام او چنین برمی‌آید که غضب فرهاد نسبت به سلوکی‌ها از این جهت بوده که آنها اِنیوس سردار پارتی را بعد از اسیر کردن با آزارها و زجرهایی که دیودور گوید افتضاح‌آور بود کشته بودند و فرهاد می‌خواسته از سلوکی‌ها انتقام این کردار ناشایست را بکشد. معلوم نیست که این سردار را در چه احوال اسیر کرده بودند و این قضیّه مربوط به زمان سه جنگ اوّلی آنتیوخوس با فرهاد بوده یا راجع‌به جنگ قطعی آخری. ژوستن در این باب ساکت است و بنابراین نمی‌توان نوشته‌های گم شدهٔ دیودور را جبران کرد. به هرحال از نوشته‌های هر دو مورّخ مذکور معلوم است که فرهاد آهنگ سوریّه را کرده بوده که برای او گرفتاری‌های سختی پیش آمده. اکنون مقتضی است بدانیم که این گرفتاری چه بود.

حملهٔ سکاها به پارت

ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۱): وقتی که فرهاد با آنتیوخوس می‌جنگید سکاها را به کمک خود طلبید. ولی آنها زمانی دررسیدند که وجودشان ثمری نبخشید (یعنی دیر رسیدند). بنابراین وقتی که حقوق و جیره‌شان را مطالبه

1. Enius
2. Pithidès
3. Excerpt. Vaticans, p.106-107

کردند به آنها گفته شد که چون دیر رسیده‌اند، مستحقّ پاداشی نیستند. آنها جواب دادند که این همه راه را آمده‌اند و اگر در این جنگ نتیجه‌ای نداشتند فرهاد می‌تواند در جای دیگر از وجود آنها استفاده کند. پارتی‌ها جوابی اقناع‌کننده به آنها ندادند و سکاها از نخوت پارتی‌ها سخت آزرده‌خاطر گشته به حدود پارت تجاوز کردند که به غارت بپردازند. در این هنگام فرهاد به استقبال آنها شتافت و اداره امور مملکتش را به هی‌مِر[1] نامی که جوانیش را به فسق و فجور پادشاه صرف کرده بود، سپرد. این شخص رفتار شرم‌آور خود را و اینکه نایبی متعارف از طرف پادشاه است فراموش کرده بابل و شهرهای زیاد دیگر را با دست آهنین به لرزه درآورد. امّا فرهاد یک دسته سرباز یونانی را که در جنگ آنتیوخوس اسیر شده بودند به جنگ سکاها برد. او با این یونانی‌ها با نخوت و سختی رفتار می‌کرد و فراموش کرده بود که آتش کینهٔ اسرا نسبت به او نه‌فقط در اسارت خاموش نمی‌شود، بل با رفتاری سخت بیشتر مشتعل می‌گردد. در موقع جنگ وقتی که اسرای مزبور دیدند که پارتی‌ها در فشارند به طرف دشمن رفتند و به وسیله کشتاری که در قشون پارتی کردند و کشتن خود فرهاد انتقامشان را از او کشیدند.

نوشته‌های دیودور راجع به این جنگ هم گم شده و فقط قطعه‌ای از آن باقی مانده که مفادش این است (قطعه‌ای از کتاب ۳۴)[2]: اِوِمِر[3] پادشاه پارت که اصلاً گرگانی بود از حیث شقاوت از تمامی جبّاران معروف گذشت. او همه قسم زجرها را برای کوچک‌ترین بهانه‌ای کرد. او خانواده‌هایی بسیار از اهل بابل به بردگی داشت و آنها را به ماد فرستاد تا در آنجا از بهای فروش آنها اندوخته‌ای به دست آرد، او بازار بابل و چند معبد را بسوخت و بهترین محلّه شهر را خراب کرد. این است روایت دیودور و اِوِمِرْ او باید همان هی‌مِرْژوستن باشد ولی چنانکه معلوم است او پادشاه پارت نبوده و در غیاب فرهاد مملکت را اداره می‌کرده. به هرحال روایت ژوستن و دیودور ـ هر دو ـ مجمل است با وجود این چنین به نظر می‌آید که فرهاد در بابل بوده و تدارکات حمله را به سوریّه می‌دیده که خبر تاخت و تاز سکاها در خراسان رسیده است. در این احوال چون می‌دانسته، سکاها به چه اندازه نیرومندند لازم دیده خود بشخصه برای جلوگیری از آنها به حدود ایران حرکت کند.

---

1. Himère
2. Excerpt. de Virt. et vit. p.603-604.
3. Evémère

در این موقع چون اعتماد به دستهٔ اسرای یونانی نداشته آنها را هم با خود برداشته تا در غیاب او اغتشاشی برپا نکنند و پیش خود چنین فکر کرده: در اینجا اینها ممکن است باعث اختلالی شوند ولی در آنجا اگر کشته شدند مردم خطرناکی از میان رفته و اگر خوب جنگیدند که فایده‌اش عاید من خواهد شد. در این وقت هیچ به خیال فرهاد خطور نمی‌کرده که این عناصر ناراضی با سکاها بسازند زیرا از حیث اخلاق و عادات تفاوت بین یونانی‌ها و سکاها به قدری بود که چنین پیش‌آمدی را فرهاد بعید می‌دانسته، ولی همین محتمل ضعیف وقوع یافته و باعث شکست فرهاد شده زیرا همین که یونانی‌ها دیده‌اند که لشکر پارتی در فشار سکاها است به طرف دشمن رفته‌اند و این هم معلوم است که هنگام کارزار رفتن دسته‌ای به طرف دشمن چه اثری در حال روحی جنگی‌های دیگر می‌کند. خلاصه آنکه این یونانی‌ها باعث شکست پارتی‌ها و فنای فرهاد شده‌اند.

امّا سختی‌ها یا چنانکه دو مورّخ مزبور گفته‌اند شقاوت‌های هی‌مِر جهتش معلوم نیست. شاید بتوان حدس زد که بابلی‌ها چون فرهاد را دور و گرفتار دیده‌اند خواسته‌اند شورشی برپا کنند و او که نایب‌السّلطنهٔ فرهاد بوده به شقاوت‌هایی متوسّل گردیده. چون روایت هر دو مورّخ در اینجا خیلی مجمل است، به یقین نمی‌توان چیزی گفت.

خصائل فرهاد دوّم

این شاه پس از ۹ سال سلطنت درگذشت: مدّت سلطنت او از ۱۳۶ تا ۱۲۷ ق.م بود. راجع به صفات او باید گفت که از حیث لیاقت و هنرمندی به پدرش نمی‌رسیده ولی با وجود این شخصی بوده است شجاع و جنگی، در مواقع مشکل خود را نمی‌باخته و با تدبیر و عزم بردشمن برتری می‌یافته. از بعض نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین به نظر می‌آید که طبیعتاً فرهاد تندخو و سخت بوده. ولی از همان نوشته‌ها هم برمی‌آید که می‌توانسته خود را اداره کند و هنگام مناسب مهربانی نشان دهد. شکست این شاه از سکاها نتیجه بی‌احتیاطیش بود که اسرای ناراضی را به جنگ برد. با وجود این، شکست مزبور در مقابل فیروزی که نسبت به دولت سلوکی یافت اهمیّتی نداشت. زیرا سکاها دیر یا زود تنبیه می‌شدند ولی برتری کامل بر دولت سلوکی استقلال ایران را برای همیشه در مقابل سلوکی‌ها استوار داشت، چه از این به بعد حتّی فکر دست‌اندازی هم به خاک ایران از خاطرشان خطور نمی‌کرد.

مبحث هشتم. اشک هشتم ـ اردوان دوّم

چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲) بعد از فرهاد عموی او اردوان به تخت نشست. او پسر فری‌یاپَت بود. معلوم نیست که فرهاد از خود پسری باقی نگذارده بود یا پسری داشته ولی در سنّی بوده که نمی‌توانسته در اوضاع سخت آن روز زمام امور مملکت را به دست گیرد. به هرحال ژوستن گوید (همانجا): «اردوان را شاه کردند» و مقصود همان مجلس مغستان یا مهستان است که بالاتر ذکرش گذشت و در چنین احوالی شاه را انتخاب می‌کرد.

موقع پارت بعد از شکستی که از سکاها خورده بود از دو جهت باریک بود، یکی اینکه یونانی‌ها و سکاها ممکن بود با هم متّحد گشته مملکت پارت را تسخیر و در آنجا حکومت کنند و دیگر اینکه لشکر کارآزموده پارتی در دشت نبرد معدوم گشته بود و جمع‌آوری لشکری جدید وقت و وسایلی زیاد لازم داشت. از طرف دیگر رفتار هی‌مِروس در بابل مردم را از اشکانیان متنفّر ساخته و چنانکه از مقدّمه کتاب ۴۲ تروگ پومپه معلوم است شهر مِسِّ‌نیس[1] بر او شوریده بود و بنابراین هی‌مِروس نمی‌توانست کمکی به اردوان برساند. ولی از خوش‌بختی اشکانیان، فاتحین در این وقت اقداماتی که خطرناک باشد نکردند. یونانی‌ها به اینکه انتقامی از فرهاد کشیدند قانع گشته معلوم نیست چه شدند. شاید مانند یونانی‌های زمان اردشیر دوّم هخامنشی راه مغرب را پیش گرفته از ایران بیرون رفتند. اما سکاها چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲): «به فتح خود و قتل و غارت پارت اکتفا کرده به مرز و بومشان برگشتند».

بنابراین موقع اردوان که آن‌قدر سخت و باریک بود از جهت پراکندن قوای دشمن بهتر گردید چنانکه او توانست تمامی حواس خود را به کارهای مهم‌تر مصروف دارد. گفتیم کارهای مهم‌تر؛ زیرا در این وقت خطری بزرگ بالای سر دولت جوان پارت آویخته بود. این خطر مانند تاخت و تاز سکاها نبود که موقتی باشد و دیر یا زود برطرف گردد. خطری بود که از صفحات دوردست می‌آمد، قبل از جلوس اردوان به تخت شروع شده بود و ایران در این زمان می‌بایست با آن روبرو گردد. این بیم خطر زرد بود که از این زمان سرحدّات شمال شرقی ایران را تهدید کرد و با فاصله‌هایی زیاد در دورهٔ اشکانیان و بعد ساسانیان امتداد یافت تا آنکه در اوایل قرن هفتم هجری پافشاری‌های ۱۴ قرن ایرانیان در مقابل فشار این مردمان

---

۱. Messenis (در میان بابل و خلیج پارس واقع بود).

زردپوست درهم شکست و فتنه‌ای روی داد که در تاریخ نظیر ندارد. در مدّت بیش از ۱۴ قرن مردمان گوناگون از نژاد زردپوست یا مغول به سرحدّات شمال شرقی ایران هجوم آوردند و جنگ‌های سخت و دراز روی داد که شرحش به دوره‌های مختلف تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. عجالتاً باید دید که خطر مزبور از کجا بود و در این زمان چه کرد.

نهضت مردمان شمال شرقی

در مدخل و کتاب اوّل این تألیف کراراً از نهضت مردمان شمالی به طرف قفقازیّه و ایران و آسیای صغیر، چه از طرف کوههای قفقاز و چه از طرف بوسفور تراکیّه[1]، صحبت داشتیم و در همان‌جا ذکر شد که بیشتر این مردمان از شاخهٔ هند و اروپایی نژاد سفیدپوست یا آریانی ایرانی بوده‌اند. فقط درباب سکاها که به ماد و آسیای صغیر در زمان هووَخْشترَ ریختند عقاید مختلف است و بعضی آنها را از سکاهای پادشاهی که هرودوت ذکر کرده می‌دانند و این سکاها را از نژاد اصفر به شمار می‌آورند. بعد در موقع ذکر قشون‌کشی داریوش اوّل یادآور شدیم که به قول هرودوت این سفر جنگی داریوش به سکاییه برای تنبیه آنان از تاخت و تازشان در ماد بود.

در اینجا مقصود ما از جنبش مردمان شمال شرقی نهضت مردمان مزبور که از قفقازیّه یا بوسفور تراکیّه به آسیای غربی گذشتند نیست بل می‌خواهیم از مردمانی صحبت داریم که از وسط آسیای وسطی یا حدود چین به طرف مغرب و جنوب رفتند و سیل نهضت آنان باعث وقایع مهم گردید، چه مردمانی که در سر راه آنها بودند به حرکت آمده، دولت‌هایی را خراب و دولت‌هایی بنا کردند. شرح این وقایع به دوره‌های مختلف تاریخ ایران و ممالک دیگر مربوط است. در اینجا فقط می‌خواهیم بدانیم که منشأ این نهضت از کجا بود و به چه جهت و تقریباً از چه تاریخ حرکت این مردمان شروع گردید.

راجع به عهد قدیم اطّلاعات ما بر احوال مردمان آن طرف رود سیحون کم و بل هیچ است. مورّخین و جغرافیّون عهد قدیم نمی‌دانند که آن طرف سیحون چه مردمانی هستند و اگر گاهی اطّلاعاتی می‌دهند گُنگ و ناقص است و روی‌هم‌رفته شبیه به داستان‌سرایی یا افسانه‌گویی است مثلاً آریماسپ‌ها و امثال آنها. در دوره هخامنشی نیز نمی‌دانیم که ایرانی‌ها با همسایگان خودشان در آن طرف رود سیحون چه روابطی داشته‌اند و بعد از جنگ کوروش بزرگ

---

۱. یعنی بغاز اسلامبول.

با ماساژت‌ها که به قول هرودوت مساکنشان در آن طرف رود جیحون بود و ملکه‌ای داشتند چه شد و چه وقایعی روی داد. اطّلاعات ما بر مردمان این صفحات چنین است تا اسکندر به رود سیحون می‌رسد و با وجود نصیحت سردارانش که از رود مزبور نگذرد از جهت نطق فرستادهٔ سکاها که به اسکندر برمی‌خورد، از رود می‌گذرد و سَکاها پس از قدری جنگ عقب نشسته و مقدونی‌ها آنها را دنبال کرده و خسته شده برمی‌گردند. بر اثر این جنگ اسکندر می‌فهمد که جنگ در این بیابان‌های بی‌پایان آسیای وسطی ثمری ندارد ولی مخاطراتش هویدا است. بنابراین زود سروته گفتگوی خود را با سکاها به هم آورده به این طرف سیحون می‌گذرد و راه هند را پیش می‌گیرد. بعد باز خبری نیست تا دولت یونانی باختری تشکیل می‌شود و آنتیوخوس سوّم سلوکی (۲۲۳- ۱۸۷ ق.م) برای مطیع کردن آنها به باختر لشکر می‌کشد. ولی در همین هنگام واقعه‌ای روی می‌دهد که مخصوصاً جالب توجّه است. او با وجود اینکه فاتح است لازم می‌داند که دولت باختر باقی و قوی باشد. جهت این است که مردمانی از طرف شمال به حرکت آمده به باختر فشار می‌دهند و چنانکه می‌دانیم، دولت یونانی و باختری این زمان دارای سُغد و صفحات شمالی‌تر از سُغد است. بعد می‌بینیم که مهرداد جنگی در آن طرف جیحون کرده دو مردم را به اطاعت خود درمی‌آورد و استْرابون یکی از آن دو را توریئوآ می‌نامد. از این اطلاعات جسته و گریخته چه فهمیدیم؟ تقریباً هیچ. آیا فهمیدیم که آن طرف رود سیحون چه مردمانی سکنی دارندو تاکجا این مردمان منتشرند؟ یک ملّت‌اند یا از ملل گوناگون؟ از یک نژادند یا نژادهای مختلف؟ آریانی‌اند یا تورانی آلتایی، صحراگرد صرف‌اند یا شهرهایی هم دارند. حکومتشان حکومت کوچک ملوک‌الطّوایفی است یا دولتی بزرگ تشکیل کرده‌اند. زبانشان چیست، اخلاق و عادات و درجهٔ تمدّنشان چه؟ چنین است نیز سؤال‌های دیگر، هیچ کدام از این مسایل حل نشد. بنابراین باید به نویسندگان یونانی و رومی اکتفا نکرده نظری به روایات ملّتی افکنیم که همسایه این مردمان بوده‌اند تا شاید از نویسندگان این ملّت بتوان اطلاعاتی تحصیل کرد. مقصود ما از ملّت مزبور ملّت چین است و در اینجا است که تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط می‌یابد. سرزمینی که مردمان زردپوست شمالی را از خود بیرون داده و آنها را به سرِ ملل دیگر ریخته در تاریخ معروف به مغولستان است و باید از این مملکت شروع کنیم.

مغولستان

نظری به جغرافیای آن

مغولستان از حیث جغرافیای طبیعی، فلات یا سرزمین بلندی است که اطراف آنرا کوههایی احاطه دارد: از طرف شمال کوههای آلتایی، سایان و کِنْ تی، از سمت مشرق کوه هین‌گان، از طرف جنوب کوه این شان و از سمت مغرب کوه آلتایی جنوبی یا مغولی. این مملکت از ۳۷ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۵۳ درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و از ۸۵ درجه و ۲۰ دقیقه تا ۱۲۴ درجه طول شرقی امتداد دارد. بنابراین حدود مغولستان از طرف شمال سیبریا است، از طرف مشرق یک خطّ سرحدّی که بین آن و منچوریا معیّن و ترسیم گردیده، از طرف جنوب دیوار کبیر چین و از طرف مغرب بازیک خطّ سرحدّی که مغولستان را از سایر ممالک چین جدا می‌سازد. مساحت مغولستان را به طور تقریبی معلوم کرده‌اند (حساب بِمْ و واگْنِرْ) و تصوّر می‌کنند که سه میلیون و سیصد و سی و هفت هزار میل مربع ایرانی یا همانقدر کیلومتر مربّع است. یعنی تقریباً دوبرابر ایران کنونی است. از حیث صفات ظاهری این مملکت به سه بخش تقسیم می‌شود و هر قسمت از قسمت دیگر از حیث پست و بلندی‌های زمین و آب و هوا و گیاهها و جاندارها تفاوت دارد. قسمت وسطی سنگلاخ‌های وسیعی است که وقتی ته دریا بوده و آنرا برای امتیاز از کویر گوبی کبیر، گوبی مغول نامند. به این گوبی مغولی که طولش هزار و عرضش از سیصد تا پانصد کیلومتر است، دو صفحهٔ دیگر از طرف شمال غربی و جنوب شرقی اتصال می‌یابد. صفحه اولی کوهستان‌هایی است که در طرف شمال آن جنگل‌های وسیعی است. صفحهٔ دوّمی چراگاهها و زمین‌های زراعتی زیاد دارد. مغولستان چون در راه بادهای خشک واقع شده و این بادها از کوههای اطراف آن گذشته بخار خود را بکلّی گم می‌کند پر آب نیست و فقط دو رود بزرگ در طرف شمال غربی آن سرچشمه می‌گیرد: اِنی‌سِیْ و سِلن‌گا. بعض رودهای دیگر که بزرگ نیست، سرچشمه از مغولستان گرفته خارج از آن جریان می‌یابد. باقی رودها داخلی است و امتیاز آنها از این حیث است که جریانی کوتاه دارند و در دریاچه‌های نمک‌زار کوچک می‌ریزند، یا در باتلاق‌ها و نمک‌زارها و کویرها فرومی‌روند.

دریاچه‌های مغولستان کوچک‌اند بجز خوسوگول که طولش ۱۳۰ و عرضش ۱۲۰ کیلومتر است. باقی دریاچه‌ها بیشتر گودال‌هایی است که شکل خود را تغییر می‌دهد. آب و هوای این مملکت دو صفت مخصوص دارد، یکی آنکه خشک است و دیگر میزان‌الحراره نه‌فقط در عرض سال و فصل‌ها تغییرات کلّی نشان می‌دهد بل در ساعات روز هم زیاد تغییر می‌کند.

جریان رطوبی هوا از طرف دریای شمال است. بادهای شمال شرقی باران‌آور است، ولی این بادها از شمال کوههای آلتایی تجاوز نمی‌کند و بنابراین طرف جنوب این کوهها کم‌رطوبت دارد و عاری از گیاه است. قسمت شمال غربی مغولستان از نفوذ بادهای قطبی خیلی سرد است و چون بادهایی که در این قسمت می‌وزد از اقیانوس منجمد شمالی سه هزار کیلومتر مسافت را پیموده به مغولستان می‌رسد عاری از رطوبت است. بنابراین هوا با وجود برودت به قدری خشک است که اهالی مجبورند روی خود را با نمد بپوشند تا پوست آن نترکد. زمستان‌ها و قسمتی از بهار خیلی سرد است و تابستان‌ها خیلی گرم. گویند که در گوبی مغول زمستان مانند زمستان سیبریا است و تابستان مانند تابستان هند. گرما به ۵۳ درجه بالای صفر و سرما به همان درجه پایین صفر می‌رسد. از حیث ترکیب خاک باید گفت که شیب‌های کوههای اطراف مغولستان به قدری که رو به طرف شمال است و بادهای شمالی آنها را می‌گیرد دارای جنگل است و باقی عاری از درخت. خود گوبی از ماسه پوشیده و بنابراین حدس می‌زنند که وقتی اینجا دریا بوده و این دریا با اقیانوس منجمد شمالی ارتباط داشته. از حیث گیاه و روییدنی می‌توان مغولستان را به دو بخش تقسیم کرد. شمال غربی که درختان گوناگون دارد و جنوبی و جنوب شرقی که عاری از روییدنی است. در گوبی شرایط اقلیمی برای روییدنی خیلی بد است: گرمای زیاد در تابستان سرمای سخت در زمستان، بادهای تند و طوفان‌ها در بهار، ماسه، ریگ روان، نمکی که در خاک است و کلیّتاً خشکی هوا زندگانی را سخت می‌دارد. با وجود این در طرف شمال غربی و جنوب شرقی فلات جاهای حاصلخیز و مراتع خوب هست. اهالی مغولستان از چهار گروه تشکیل یافته‌اند: مغول‌های بالاخصّ، ترک‌ها، چینی‌ها، تونغوزها. مغول‌ها عبارتند از مغول‌های شرقی که غالب سکنهٔ این مملکت‌اند و مغول‌های غربی یا کالمیک‌ها. ترک‌ها چند تیره‌اند ویکی از تیره‌های آنها معروف به قِرقِیز می‌باشد. اینها بیشتر در شیب‌های جنوبی کوه آلتایی سکنی دارند. مساکن چینی‌ها در شمال مغولستان است و به کشاورزی و زندگانی حضری عادت دارند. گروه چهارم یا سُلن‌ها در شمال غربی مغولستان سکنی اختیار کرده‌اند. از صفات مخصوص مغول تنبلی است؛ اگرچه گویند در موقع کار طاقت زیاد دارد. همه چیز را در این مملکت عادت معیّن کرده. در حدود عادات یومیّه، مغول باهوش و زیرک به نظر می‌آید ولی همین که از این حدّ خارج شد ناتوان است. شجاعت و جرأت که از صفات مغول در ازمنه گذشته بود حالا مبدّل به سستی و ترس گردیده چنانکه از قتل و غارت و راهزنی مغول حالا اثری نیست و جنایات آنها منحصر به دزدی‌های کوچک

است ولی رفتار وحشیانه که با اسرا دارند گواهی می‌دهد که در خونشان هنوز شقاوت‌های سابقشان باقی مانده و نیز خودداری از کمک کردن به نوع خودشان و حال آنکه مغول را از گرسنگی در حال نزع می‌بینند دلیل قساوت قلبی آنها است. این صفت مغول را تقریباً تمام سیّاح‌های اروپایی تصدیق کرده‌اند ولی باید بی‌طرفانه در تمجید آنها هم گفت که غالباً از ملق و چاپلوسی عاری هستند. مذهب مغول لامائیسم[1] است که از تبّت در قرن شانزدهم میلادی به مغولستان جنوبی آمد و در آخر آن قرن در تمامی این مملکت انتشار یافت. مغول به خرافات و افسانه‌ها معتقد است و قبل از انتشار مذهب لامائیسم عقیده داشت که گروهی از ارواح تمام رفتار و کردار انسان را اداره می‌کنند. بعد از انتشار مذهب جدید، آدابی روحانیّون این مذهب به مغولستان داخل کردند که بکلّی موافق طبیعت و معتقدات مغول بود، یعنی از یک طرف با تنبلی و کاهلی موافقت می‌کرد و از طرف دیگر به او می‌آموخت که با چه اُوْرده و طلسم‌ها و غیره ارواح بد را از خود دور کند. در هیچ جای دنیا به قدر مغولستان عدّهٔ کاهنین زیاد نیست. مغول از دو پسر خود حتماً یکی را به طبقه کاهنین داخل می‌کند و در شمال مغولستان عدّهٔ کاهنان به پنج هشت یک تمام ذکور اهالی می‌رسد.

شغل عمده مغول حشم‌داری است. دارایی او را عدّهٔ حشم معلوم می‌دارد. حشم عبارت است از: اسب و شتر و گوسفند و بز و سایر حیوانات اهلی. اسب‌ها کوچک و زشت‌اند ولی از حیث بردباری کمتر نظیر دارند.

مغول به صنعت تمایلی ندارد و بیشتر مال‌التّجاره صنعتی را از چین و همسایگان دیگر می‌خرد. تا چندی پیش تجارت با معاوضه جنس به جنس به عمل می‌آمد. خلاصه آنکه اهالی مغولستان جز چینی‌ها مردمانی هستند که بیشتر به چادرنشینی متمایل ودر درجهٔ پست تمدّن واقع‌اند. چینی‌ها بعکس حضری‌اند.

تاریخ

ابتدای تاریخ مغولستان خیلی تاریک و یگانه منبع آن روایات چینی است. این روایات راجع به طوایفی مختلف که تاریخشان با تاریخ چین ارتباطی دارد اطّلاعاتی می‌دهد. جای تردید نیست که زندگانی سیاسی فقط در قسمت شمال غربی مغولستان نشو و نما کرده و نیز در کنارهای شرقی و جنوبی آن. اما گوبی یا وسط مغولستان همیشه کویری بوده و دیگر این مطلب روشن است که در جاهای مذکور دسته‌هایی

---

1. Lamaisme

از مغول‌ها **۲۵** قرن قبل از میلاد به زندگانی چادرنشینی و صحراگردی می‌پرداخته‌اند. پیشه و کار آنها حشم‌داری بوده و طوایف بخصوص آنهایی که در شمال و شرق می‌زیستند، از حیث قومیّت با هم تفاوت‌هایی داشته‌اند.

اگرچه چینی‌ها همه این طوایف را بِیْ‌دی یعنی وحشی‌های شمالی می‌نامیدند ولی گمان قوی این است که در میان بِیْ‌دی‌ها نه‌فقط طوایف مغول بل طوایف تاتار و منچو نیز بوده‌اند. نام هر قوم از اسم رئیس یا مدیر خود بود و بر عدّهٔ بومی‌های اصلی همواره مردمانی که از چین می‌آمدند می‌افزودند، مثلاً معلوم است که در ۱۷۹۷ ق.م یکی از شاهزادگان ملوک‌الطّوایف چینی که گون‌لو[1] نام داشت هجرت کرده به مغولستان آمد و در اینجا به صحراگردی پرداخت. طوایف همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و گاهی هم با هم پیمان یگانگی می‌بستند. عادت اینها چنین بود که به طرف چین برای غارت و تاخت و تاز بروند. بنابراین چینی‌ها هدایایی برای طوایف فرستاده امنیّت خود را از این راهزنان می‌خریدند. در ۴۸۰ ق.م، وقتی که چین به هفت بخش تقسیم شد، مغول‌ها غالباً با قسمتی برضدّ قسمت دیگر همراهی می‌کردند. این وضع باعث شد که طوایف مغول بیشتر در چین تاخت و تاز کنند. چینی‌ها به ستوه آمده متّحد شدند و مردمان مغول را به طرف شمال راندند. بعد، سه قرن قبل از میلاد سه قسمت چین با هم اتّحاد کرده وحشی‌های شمالی را بیرون کردند و برای دفاع خود دیوارهایی طویل کشیدند. پس از آن وقتی که چین در تحت حکمرانی یک نفر شی‌خوآن‌دی که از خانوادهٔ ثین[2] بود درآمد او این دیوارهای جداگانه را به یکدیگر پیوست چنانکه یک دیوار بزرگ ترکیب یافت. این دیوار هنوز هم وجود دارد و یکی از عجایب عالم است. مغول‌هایی که از چین به طرف شمال رانده شده بودند، در ۲۱۴ ق.م به سه امارت نیرومند که هرکدام را خانی اداره می‌کرد تقسیم شدند: در مشرق مغولستان، دون‌خو، در مغولستان وسطی، هون‌نو که از همه بزرگ‌تر بود (هون‌نو را اکنون هون گویند). در مغرب ـ یوئه‌چژی، یا چنانکه غالباً گویند یوئه‌چی. چون پس از ساخته شدن دیوار چین مغول‌ها نمی‌توانستند به آسانی در چین به تاخت و تاز بپردازند خان هون‌نو (۲۰۹ـ ۱۷۴ ق.م) خان دون‌خو را مطیع کرده و یوئه‌چی‌ها را پراکنده تمامی مغولستان را در تحت حکمرانی خود درآورد و دولت هون را که از منچورستان تا سْتِپ[3]های قرقیز و از دیوار بزرگ چین تا سرحدّ کنونی روسیّه امتداد می‌یافت

---

1. Gun - lu
2. Tzine

۳. Steppe ، جلگه‌های وسیع که رویدنی آن منحصر به علف است و در تابستان تمام علف خشک شده جلگه به صحاری خشک مبدّل می‌گردد.

تأسیس کرد. در ۲۰۲ ق.م، خان این دولت مودو نام تاخت و تاز مهیبی در چین کرده به قدری باعث خرابی شد که فغفور چین مجبور گردید خان مغولستان را با خود مساوی بداند و تعهّد کرد که شاهزاده خانم‌های چین را برای او بفرستد و همه ساله هدایایی به او بدهد. در زمان جانشینان مودو چینی‌هایی که با شاهزاده خانم‌های چین به مغولستان می‌آمدند به مغول‌ها آموختند که چگونه مالیات بگیرند، نوشته‌جات و دفاتر دولتی را تنظیم و مملکت را موافق قوانین اداره کنند.

اگر بخواهیم تاریخ مغولستان را از این زمان که قرون دوّم ق.م است دنبال کنیم از موضوع خارج خواهیم شد زیرا وقایع بعد مغولستان با دوره‌های دیگر تاریخ ایران مربوط است. بنابراین مقتضی است در اینجا ایستاده ببینیم از فشار هون‌ها به یوئه‌چی‌ها چه نتایجی روی داد.

یوئه‌چی‌ها چنانکه بالاتر گفته شد از فشار هون‌ها و از دست دادن مساکنشان مجبور گشتند جلای وطن کنند و زمین‌های تازه برای خود بیابند. بنابراین به دو بخش تقسیم شده قسمت بزرگ‌تر به طرف جنوب غربی رفت و به نوبت خود فشار به مردمانی داد که در آسیای وسطی در هر دو طرف رود سیحون و بل جیحون سکنی داشتند. این مردمان از طوایف مختلف بودند و چنانکه از تاریخ ایران می‌دانیم، مورّخین و جغرافیّون عهد قدیم اینها را ساک[1] و داریوش اوّل سَکَ می‌نامد. هرودوت و کتزیاس و بِرُس کلدانی از این مردمان سه قوم را می‌نامند: ماساژت‌ها، دربیک‌ها و داهی‌ها. نویسندگان دیگر اسامی ماساژت‌ها و داهی‌ها و طخاری‌ها و آسیایی‌ها[2] یا آسیانی‌ها[3] را ذکر می‌کنند (اسْترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۸- ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۲- مقدّمه تروگ‌پومپه، کتاب ۴۲) اسْترابون مردم داهی را دارای طوایفی موسوم به پی‌سوری[4] و کسانتی[5] می‌داند و نام ماساژت را شامل مردمانی موسوم به خوارزمی‌ها و آتّاسی‌ها[6]. داریوش اسم دو مردم را در جزو ایالات ایران ذکر می‌کند: سَکَ، هئومَ ورْکَ[7]، سَکَ‌تیگر خَئودَ[8] و هر دو در آسیای وسطی آن طرف رود سیحون‌اند.

باید اعتراف کرد که اطلاعاتی که نویسندگان مزبور می‌دهند گنگ است و بجز هرودوت که شمّه‌ای از اخلاق و عادات و زندگانی ماساژت‌ها یعنی مردمان عمده صفحات آن طرف

---

1. Sakes (saces)
2. Asii
3. Asiani
4. Pissuri
5. Xanthii
6. Attasii
۷. سَکَ‌های برگ هومه.
۸. سَکَ‌های تیز خود (کلاه تُک تیز به سر داشتند).

سیحون بیان کرده دیگران به ذکر اسامی طوایف اکتفا ورزیده‌اند. به هرحال یوئه‌چی‌ها به سر این مردمان ریخته آنها را از مساکنشان کندند چنانکه طوایف سکایی هم مجبور گشتند اراضی تازه به دست آورده در آنجاها بنشینند. بنابراین، نهضت مردمان سکایی هم شروع شد و سکایی و یوئه‌چی مخلوط با یکدیگر به پارت و باختر فشار آوردند. مخاطره بزرگ بود؛ زیرا این مردمان از حیث تمدّن، از مردمان ایران و آسیای غربی کلیّتاً خیلی پست‌تر بودند (نوشته‌های هرودوت) و اگر غالب می‌آمدند تمدّن آسیای غربی که در مدّت قرونی زیاد از زندگانی سومری‌ها و اکّدی‌ها، بابلی‌ها و آسوری‌ها، مادی‌ها و پارسی‌ها و یونانی‌ها حاصل شده بود از میان می‌رفت و جای آنرا وحشی‌گری و بربریّت می‌گرفت. یعنی در آسیای غربی در این زمان همان اوضاع پیش می‌آمد که پس از چند قرن در اروپا در زیر فشار هون‌ها روی داد و تمدّن یونانی و رومی جای خود را در مدّت قرونی به توحّش واگذارد. ولی خوشبختانه ایران پارتی بعد از جنگ‌های عدیده بهره‌مند گشت جلو این سیل بزرگ را بگیرد و می‌توان گفت که تمدّن ایران را نجات داد. امّا دولت یونانی باختر نتوانست سدّی در مقابل این مردمان گردد و از بیخ و بن جاروب شد. توضیح آنکه مردمان شمالی مزبور مقاومت باختری‌ها را درهم شکسته به طرف جنوب راندند. سکاها در زرنگ برقرار شدند و از این زمان زرنگ (دْرانگیانای[1] نویسندگان یونانی) به سیستان معروف گردید[2]. اینکه سهل است سکاها به طرف مشرق حرکت کرده کابل را به دست آوردند و بعد به طرف هند رانده قسمت‌هایی را از آن تسخیر کردند و دولتی به وجود آمد که در تاریخ به دولت هند و سکایی معروف است. اما فشار مردمان شمالی مزبور به ایران و جنگ‌هایی که پارتی‌ها با آنها کردند، موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنان بود که در این مبحث و مبحث دیگر شرحش بیاید.

جنگ اردوان با طخاری‌ها

اردوان دوّم خوب اهمیّت خطر مردمان شمالی را دریافت و با وجود اینکه سکاهای همجوار ایران پارت را غارت کرده به اوطانشان برگشته بودند و عجالتاً ضدّیتی با اردوان نداشتند خود را مهیّای جنگ با آنها کرده به مملکت طخاری‌ها قشون کشید. این خبر می‌رساند که اردوان موقع را چنین تشخیص داده که باید سکاها را به جای خودشان بنشاند یا باید کار دولت پارت را ساخته بداند. این هم معلوم است که جنگ تعرّضی یا جنگ را به مملکت دشمن بُردن بهتر از

---

1. Drangiana

۲. سَکِسْتان ـ سَگستان ـ سَجِسْتان ـ سیستان.

جنگ دفاعی است. طخاری‌ها مردمانی بودند قوی و خود طخارستان تا نهضت مردمان شمالی جزءِ باختر به‌شمار می‌رفت. زیرا دولت یونانی و باختری در شمال تا حدود هون‌ها پیش رفته بود. موافق گفتهٔ ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۲) اردوان به جنگ آنها رفت و در جدالی زخمی به بازو برداشته از آن درگذشت. از شرح کیفیّات این جنگ خبری از نویسندگان قدیم به ما نرسیده است و نمی‌دانیم بعد از کشته شدن اردوان چه روی داده؛ ولی چون ترتیب جنگ‌های مشرق زمین این است لشکر با مرگ پادشاه یا سردار کل سُست و متزلزل می‌شود، باید پنداشت که بعد از کشته شدن اردوان پارتی‌ها عقب نشسته به پارت برگشته‌اند. به هرحال با کشته شدن دو پادشاه پارت در دو جنگ با سکاها در مدّت چهار سال و با بی‌بهره‌مندی پارتی‌ها، موقع دولت پارت سخت گردید. ولی خوشبختانه به جای اردوان شخصی نشست که یکی از بزرگ‌ترین شاهان ایران است و بزرگش خوانده‌اند. او با دستی قوی مردمان شمالی را پس نشاند و دولت پارت را نه‌فقط نجات داد بل حدود آنرا به جاهایی رسانید که معلوم نیست ایران پیش از این زمان از طرف مشرق به آن حدود رسیده باشد. سلطنت اردوان دوّم از ۱۲۷ تا ۱۲۴ ق.م بود.

در اینجا به فصل دوّم خاتمه می‌دهیم زیرا دولت پارت از این به بعد داخل مرحلهٔ جدیدی می‌شود. در مرحلهٔ سابق، پارتی‌ها مبانی دولت را محکم کرده سلوکی‌ها را بکلّی از ایران راندند. در مرحلهٔ جدید ایران پارتی با دولت روم یکی از دو دولتی هستند که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود دارند.

قبل از دخول به فصل سوّم لازم می‌دانیم که به مناسبت نهضت یوئه‌چی‌ها به مغرب و جنوب و پس از آن سکاها به جنوب و پارتی‌ها به مشرق، چون میدان عملیات و زدوخوردها باختر است، شمّه‌ای از دولت یونانی و باختری بگوییم و نیز از نویسندگان چینی راجع به این زمان یوئه‌چی‌ها، باختری‌ها و پارت. چنانکه بالاتر گفته شد دیودوت والی باختر در زمان آنتیوخوس دوّم برضدّ دولت سلوکی در ۲۵۶ قیام کرد، یونانی‌های این صفحه مستقل شدند و این دولت از این زمان به نام دولت یونانی و باختری معروف گردید. سلوکی‌ها در ابتدا از عهدهٔ این دولت برنیامدند و بعد از دیودوت اوّل پسر او دیودوت دوّم به تخت نشست. بعد از دیودوت دوّم اِوْتی‌دِموس پادشاه شد و از ۲۲۲ تا ۱۹۰ ق.م سلطنت کرد. آنتیوخوس سوّم سلوکی با او جنگید و شکستش داد؛ ولی بعد چنین صلاح دید که در مقابل مردمان تورانی زردپوست که از شمال به سغد فشار می‌دادند از او تقویت کند بنابراین پادشاهی او را شناخت.

پسر او دِمتریوس بنای جهانگیری را در این قسمت آسیا گذارد: از طرف شمال از سغد گذشته به فونیان[1] رسید و به صفحهٔ طخاری‌ها در آن طرف سیحون دست انداخت و بعد به راهی که از تاریم[2] و صفحهٔ تاتارها می‌گذشت استیلا یافت. در جنوب هم یونانی‌ها تا سند و پتاله رانده مملکتی وسیع به دست آوردند.

مقصود یونانی‌های باختر این بود که بین اقیانوس هند و چینی‌ها واسطه مبادلات تجارتی باشند. در این زمان ترقّی باختر فوق‌العاده بود. ژوستن گوید که باختر هزار شهر است. اگرچه این عدد به نظر اغراق‌آمیز می‌آید ولی ممکن است مقصود نویسندهٔ قدیم مزبور باختر بالاخصّ نبوده. او دولت باختر را که از ترکستان شرقی تا اقیانوس هند امتداد داشته در نظر گرفته بود. به هرحال دیری نگذشت که برای دمتریوس یک نفر مدّعی اِوْکراتید نام پیدا شد. او برضدّ دمتریوس قیام کرده تاج و تخت باختر را غصب کرد. این شخص هم خیلی کاری بود ولی به دست پسرش هلیُاکل نام چنانکه بالاتر گفتیم کشته شد.

بعد مقارن این احوال مهرداد اوّل اشکانی نظری به باختر انداخته درصدد برآمد که آنرا مانند زمان قبل از اسکندر به ایران ضمیمه کند. چنین هم شد زیرا یونانی‌ها مجبور گشتند باختر را به اشکانیان داده و خودشان به طرف جنوب رفته در کابل برقرار شوند (۱۳۹ ق.م). این احوال تا ۱۲۷ ق.م پایید و در این زمان سکاها در تحت فشار یوئه‌چی‌ها به باختر ریختند. جهت این نهضت چنانکه بالاتر ذکر شد هون‌ها بودند. آنها به سر مردمی از نژاد زردپوست معروف به یوئه‌چی‌ها ریخته مساکن آنها را انتزاع کردند. اینها هم به نوبت خود به سکاها فشار آورده آنها را از مساکنشان راندند و سکاها هم چاره نداشتند جز اینکه به طرف جنوب بروند. ولی چون ایران پارتی سدّی محکم بود ناچار به جای اینکه به خراسان بریزند به طرف باختر رفتند و در افغانستان کنونی برقرار شدند (تقریباً ۱۲۷ ق.م). یونانی‌های باختر هم چاره را در این دیدند که به طرف جنوب شرقی رفته در کابل و وادی سند محکم‌تر بنشینند.

در ابتدا در این کار بهره‌مند بودند؛ چنانکه در سلطنت منانْدْرْ[3] نامی حکمرانی آنها در اینجا بسط یافت (بعد از ۱۲۶ ق.م) و دولتی تأسیس گشت که در تاریخ موسوم است به دولت هند و یونانی. پایتخت آن در چاکله[4] بود که به یونانی اِوْتی‌دِمیا می‌نامیدند. ولی طول نکشید

---

۱. Faunians، بعضی با هون‌ها مطابقت می‌دهند.

2. Tarim

3. Menandre

4. Tschakala

که آنها هم تابع همان سکاها گشتند و سکاها در اینجا دولتی تأسیس کردند که در تاریخ معروف به دولت هند و سکایی است. این واقعه در سلطنت جانشین منانْدْرْ، هِرْمِسْ نامی وقوع یافت. از این زمان یونانی‌ها ضعیف گشته به مرور تحلیل رفتند و تمدّن یونانی خاموش گردید. راست است که در ابتدا چنانکه مسکوکات یونانی نشان می‌دهد زبان یونانی روی سکّه‌ها حتّی در دولت سکایی معمول است ولی روی این سکّه‌ها از زمان اِوْکراتید غیر از زبان یونانی یک زبان دیگر هم که شعبه‌ای از زبان سانسکریتی است دیده می‌شود. خطّ این سکه‌ها هم به خطّ سامی (فینیقی) شباهت دارد (شاید خطّ آرامی باشد که در آسیای غربی رواج داشت). بنابر مختصر مذکور این نتیجه حاصل می‌شود که دولت باختر و یونانی ۱۵۰ سال تقریباً پایید و بعد جزءِ دولت هند و سکایی گردید. زبان یونانی چنانکه گوت‌شمید گوید تا یکصد میلادی استعمال می‌شد ولی بعد از آن از میان رفت و فقط خطوط یونانی بی‌معنی استعمال می‌کردند. درباب تاریخ آن اطّلاعات خیلی کم بود زیرا نویسندگان یونانی چیزهای کمی از آن گفته بودندولی از وقتی که کاوش‌هایی در افغانستان شده و مسکوکاتی به دست آمده بعض مطالب روشن‌تر گشته ولی باز به قدر کفایت روشن نیست و سؤالات زیاد بی‌جواب می‌ماند. چیزی که معلوم می‌باشد اینست که یونانی‌ها در زمان سلطنت دِمتریوس و اِوکراتید فعالیّت زیاد بروز دادند و چنانکه بالاتر از قول ژوستن گفته شد باختر دارای هزار شهر بود. ولی این را هم باید گفت که جنگ‌های زیادی که یونانی‌ها در شمال با سغد ود ر جاهای دیگر با هرات و زرنگ و رُخّج[1] و مردمان ساحل سند نمودند اینها را ضعیف کرد و در نتیجه در مقابل پارتی‌ها نتوانستند مقاومت کنند.

درباب حدود دولت پارت در این قسمت ایران قدیم باید گفت که عقیده یکی نیست. بعضی گویند که دولت پارت تاکوههای هند و کوشان و هیمالایا و رود سند بسط می‌یافت. دیودور گوید که مهرداد اوّل به هند لشکر کشید. ولی برخی عقیدهٔ ژوستن را ترجیح می‌دهند و معتقدند که اگر هم مهرداد هند غربی را تصرّف کرده حکمرانی او در اینجا به واسطه دوری دیر نپاییده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۰) و دولت پارت در مشرق از پاراپامیزاد به آن طرف تجاوز نمی‌کرد. مقصود از نگارش این سطور دولت یونانی و باختری بود که علمدار تمدّن یونانی در مشرق ایران به شمار می‌رفت و به واسطه نهضت پارتی‌ها به مشرق و سکاها به جنوب منقرض شد.

---

1. Aria, Drangiana, Arachosia

در خاتمه باز باید بگوییم که زبان یونانی در سکّه‌های دولتِ هند و سکایی زمانی پس از انقراض دولت یونانی و باختری معمول بود و بنابراین باید حدس زد که معرفت یونانی در ردیف معرفت هندی در اینجا مدّتی دوام داشت (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۴۴ ـ ۵۰)[1].

بودن سکاها در آن طرف رود سیحون مضمون لوحه‌های داریوش اول را که در ۱۳۰۴ در همدان و در ۱۳۱۲ در تخت‌جمشید پیدا شده[2] تأیید می‌کند زیرا داریوش اوّل در لوحه‌های مزبور می‌گوید حدود ممالک او از سکاها که آن طرف سُغد سکنی دارند تا کوشا (حبشه) است. آن طرف سُغد با شمال شرقی سمرقند یا مشرق خوقند مطابقت می‌کند و این صفحه را حالا فرغانه می‌نامند. در این لوحه‌ها داریوش سکاها را نمی‌نامد. ولی در کتیبه نقش رستم در جزءِ مردمانی که به او باج می‌دهند اسم دو قوم سکایی را می‌برد: سَکَ‌هَئومَ و رَکَ ـ سَکَ‌تیگرَخودَ. نویسندگان یونانی (مثلاً اِسْترابون) اینها را ساکاروک یا ساکارولی می‌نامند، ولی حالا این عقیده قوّت یافته که این سکاها همان طخاری‌ها بودند که در قرون اوّل اسلامی اعراب آنها را در باختر یافتند. اگرچه بالاتر گفتیم باز تکرار زاید نیست که در همین زمان سکاها به زرنگ ریخته و این صفحه اسم خود را به سکستان تبدیل کرد و سکستان به مرور به سیستان مبدّل شد. یکی از پادشاهان نامی سیستان گون‌دوفار[3] نام داشته و موافق یک داستان هندی توماس یکی از حواریّون مسیح در زمان او در سال ۲۹ میلادی به هند رفته. این پادشاه جاهای زیاد در تحت حکمرانی داشته و سکّه‌های او در هرات و قندهار و سیستان به دست آمده و نیز به‌ندرت در پنجاب هند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ).

اطّلاعاتی که ذکر شد از نوشته‌های یک نفر مورّخ چینی به دست آمده و او از اطّلاعات یک نفر تاجر چینی که به این صفحات آمده استفاده کرده و دیگر اینکه فغفور چین نماینده‌ای نزد یوئه‌چی‌ها فرستاد که به مساکن قدیمشان برگردند؛ زیرا امیدوار بود که به واسطهٔ ضدیت اینها با هون‌ها راه کاروان‌رو از چین به باختر و رخّج باز شود. ولی یوئه‌چی‌ها به قدری از مساکن تازه‌شان راضی بودند که این تکلیف را قبول نکردند و نماینده مزبور که نامش چانک‌کی‌ین بود در سال ۱۲۶ ق.م بی‌انجام مقصود به چین برگشت و در راه دو دفعه دچار

---

1. Alfred Gutschmid. Geschichte irans und seiner Nachlarländer Von Alexander dem grossen bis Zum untergang der Arsaciden. Tübingin, 1888.

۲. مضمون لوحه‌های تخت‌جمشید کاملاً مثل مضمون لوحه‌های همدان است که در جلد دوم این تألیف ذکر شده.

3. Gondophare

هون‌ها گردید. این شخص اطّلاعاتی نیز راجع به پارت می‌دهد. چون اطّلاعات مزبور برای تاریخ پارت بی‌اهمیّت نیست ذکر می‌کنیم. او گوید که سرحدّ آن‌سی (یعنی پارت) در این زمان رود وِیْ «جیحون» بود، مردم پارت به وسیله‌گاری و کشتی با مردم همجوار مراوده داشته و گاهی تا هزارلی (تقریباً پانصد و پنجاه کیلومتر) داخل مملکت همجوار می‌شدند. پارتی‌ها سکّه با صورت شاه می‌زدند، روی پوست آهو می‌نوشتند و نوشته‌ها افقی بود (در چینی عمودی است). بعد نمایندهٔ چین از ممالکی حرف می‌زند که در ساحل دریای مغرب واقع شده و مردم آن صفحات به زراعت عشق دارند و برنج زیاد می‌کارند زیرا هوا مرطوبی است. معلوم است که مقصود از دریای مغرب دریای گرگان است و از صفحات، مازندران و گیلان. از اینجا معلوم می‌شود که دولت پارت به این صفحات هم دست انداخته بوده و باید این کار در زمان مهرداد اوّل شده باشد. چینی مزبور از دولت یونانی و باختری نیز حرف می‌زند و آنرا تاهی‌یا[1] می‌نامد. او می‌گوید که در شمال بعد از تاهی‌یا یوئه‌چی‌ها هستند و تا آن‌سی (یعنی پارت) مردمانی زندگانی می‌کنند که چشمانشان گرد است، ریش‌های پرپشت دارند و سبیل‌هایشان نیز همانطور است. لهجه‌شان مختلف است ولی همه یکدیگر را می‌فهمند. تجّار زیرک دارند، ابریشم و رنگ برقی را درست می‌کنند ولی از آن‌سی‌ها عقب هستند. بعد در زمان دیگر از منابع چینی این‌طور مستفاد می‌شود که وقتی که دولت یونانی و باختری به کابل و وادی سند منتقل شده بود فغفور چین مأمورینی به آن دولت فرستاد ولی مأمورین مزبور بعد از چندی به چین برگشتند و بر اثر راپورت‌های آنها دولت چین به واسطه دوری آن از دولت هند و یونانی روابط را با آن قطع کرد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۶۵ - ۱۰۲).

از شرح مذکور روشن است که در این زمان ایرانی‌ها با سکاها درگیرودار بوده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که جنگ ایران و توران که در داستان‌های ما به زمان کیانیان نسبت داده شده همین جنگ‌ها بوده. یوئه‌چی‌ها طخاری‌ها را به حرکت آورده‌اند و طخاری‌ها به سر باختری‌ها ریخته‌اند. بعد جنگ‌های ایران و توران شروع شده است. باختر این زمان هم، چنانکه گفته شد، در شمال شامل باختر و مرو و سغد و آن طرف سغد بوده. در قرون بعد در داستان‌های ما محل‌ها محفوظ مانده؛ ولی چون دوره اشکانی را در دوره ساسانی دوست نداشته‌اند وقایع این زمان را به دوره کیانی نسبت داده کارهای مهرداد دوّم را به کیخسرو داستانی بسته‌اند یا اینکه از روی سهو و اشتباه زمان را تغییر داده‌اند. به هرحال تاریخ نشان نمی‌دهد که در زمان

---

1. Tahia

هخامنشی‌ها تورانی‌ها خواسته باشند به ایران بیایند، بلکه بعکس در دورهٔ مزبور ایرانی‌ها می‌خواستند به آن طرف حمله کنند چنانکه کردند و دو قوم سکایی هم تابع شدند.[۱] یک چیز هم نظری راکه اظهار کردیم تأیید می‌کند: مردان داستان‌ها را پهلوان می‌نامند و حالا برای ما روشن است که پهلوان یعنی منسوب به پارت. الف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه جمع و نظایر آن در پارسی زیاد است[۲]. در اسامی پهلوانان هم اگر دقیق شویم می‌بینیم که بعضی از پهلوانان شاهان اشکانی‌اند. مثلاً گودرز پسر گیو شاه اشکانی است (پایین‌تر بیاید)، قارن رئیس یکی از خانواده‌های اشکانی است (پایین‌تر بیاید)، فرهاد اسم پنج شاه اشکانی است، میلاد مصحّف مهرداد است[۳]. در دوره اشکانی به تمام این اسامی برمی‌خوریم و در این کتاب هم این اسامی ذکر شده و خواهد شد. هرچه پیش‌تر رویم این نظر ثابت‌تر خواهد شد که دوره پارتی همان دوره پهلوانی است و مردان آن دوره شاهان اشکانی یا پارتی‌ها هستند مخصوصاً وقتی که به مدارک ارمنی دورهٔ پارتی رسیدیم این نظر روشن‌تر خواهد بود.

در اینجا به علاوه تذکّری که دادیم لازم می‌دانیم یک تذکر دیگر نیز بدهیم و آن مربوط به لفظ تورانی است. اکنون وقتی که می‌گوییم تورانی باید یک کلمه هم به آن بیفزاییم آلتایی یا غیر آلتایی، زیرا تورانی‌های آلتایی از نژاد زردپوست‌اند و غیر آلتایی همان آریان‌ها می‌باشند. چون ایرانی‌ها بیشتر با طخاری‌ها سروکار داشته‌اند و اینها از آریان‌های سکایی بوده‌اند پس می‌توان گفت که ایرانی‌ها با تورانی‌های غیر آلتایی در زدوخورد بوده‌اند و آنها به باختر ریخته‌اند. اما اینکه طخاری‌ها از زردپوست‌ها نبوده‌اند این نکته ثابت شده است. اولاً از زبان آنها این نکته مسلّم است و دیگر چند سال قبل در تورفان که از مستملکات غربی چین است کتاب‌هایی به دست آمد و سه زبان در این کتاب‌ها یافتند. یکی از آنها طخاری است و این زبان هم به زبان‌های ایران شمالی نزدیک است.

ما در این باب در جای خود صحبت خواهیم داشت. عجالتاً برای اینکه از موضوع خیلی دور نرفته باشیم به این مختصر تذکّر اکتفا می‌ورزیم. پس مردمانی که به باختر ریخته‌اند آریانی بوده‌اند: این نکته برای تعیین نژاد افغان‌ها اهمیّت دارد: اهالی باختر تا این زمان از آریان‌های ایرانی بوده‌اند. در این زمان هم آریان‌ها به آن سرزمین رفته‌اند. زبان کنونی افغان‌ها که پختو یا پشتو و تقریباً همان زبان پارسی است یکی از دلایل این نظر است.

---

۱. سَکَ‌هومَه وَرْکَ، سَکَ‌تیگرَخودَ.
۲. مثل مازندران، گیلان، بامدادان، صبحگاهان، توران و غیره و غیره.
۳. مهرداد در ابتدا میرداد، بعد میراد و بعدتر میلاد شده.

فصل سوم. اوج اعتلای دولت پارت

مبحث اوّل. اشک نهم ـ مهرداد دوّم (بزرگ)

مهرداد یکی از شاهان بزرگ ایران است و ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲): «از جهت بزرگی کارهایش او راکبیر خواندند. او می‌خواست با نیاکان خود برابری کند ولی از جهت لیاقتش از آنها گذشت. شجاعت خود را در جنگ‌های عدید با همسایگان خود نشان داد و مردمانی چند به اطاعت دولتش آورد. او سکاها را مغلوب ساخت و لکّه افتضاحی راکه روی خانواده‌اش گذارده بودند شست».

بعد ژوستن به کارهای ارمنستان می‌گذرد که در جای خود بیاید. راجع به اطّلاعاتی که ژوستن می‌دهد باید گفت که متأسّفانه خیلی مجمل است و فقط نتایج را به اختصار ذکر کرده ولی با وجود این می‌توان بی‌تردید دانست که مهرداد لشکر به صفحات سکایی‌نشین کشیده و آنها را مستأصل کرده. اینکه سهل است از همین مردمان عـدّه‌ای را بـه اطـاعت درآورده. بنابراین مهرداد با فتوحات خود جلو جنبش مردمان شمال شرقی راکه سکاها پیشاهنگان آنها بوده‌اند گرفته این مردمان راکه به خراسان هم فشار می‌آورده‌اند عقب رانده و آنها مجبور گشته‌اند به طرف باختر بروند. بنابراین در سلطنت مهرداد خطر زرد از ایران گذشت.

این خطر در ادوار دیگر هم ایران را تهدید کرده است ولی شرح وقایع به دوره‌های دیگر تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. اگرچه صراحتی در اخبار این زمان نیست ولی می‌توان گفت که مهرداد به عقب راندن مردمان شمالی اکتفا نکرده قسمتی را از باختر و نیز سیستان را به اطاعت درآورده. خبر اوّل از نوشته‌های اسْترابون برمی‌آید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) و خبر دوّم از ایزیدور خاراکسی (کتاب پارت، بند ۱۸). ژوستن هم چنانکه گذشت این اخبار را تأیید می‌کند زیرا گوید که چند مردم را به اطاعت خود درآورد.

آثاری دلالت دارد بر اینکه مهرداد از طرف مشرق به قدری پیش رفته که حدود ایران را به کوههای هیمالایا رسانیده: سکّه‌هایی از شاهزادگان اشکانی در اینجاها یافته‌اند و معلوم است

که این شاهزادگان در این صفحات حکمرانی داشته‌اند. مهرداد پس از تسویه امور شرقی متوجّه ارمنستان گردید و باید قبل از ذکر وقایع ببینیم مقصود از ارمنستان چه مملکتی است، خطوط نمایان تاریخش تا این زمان چیست و سوابق ایرانیان با ارامنه چه بوده.

ارمنستان و ارامنه

ارامنه تاریخ خودشان را موافق داستان‌ها و روایات قدیم چنین بیان می‌کنند: ارمنستان وقتی مرکز عالم بوده و چهار رود بزرگ از این مملکت جریان می‌یافته: فرات، دجله، اَرَسْ و کور[1]. این بهشت روی زمین بعد از طوفان نوح مهد دوّم بشر گردید. نژاد خود را ارامنه به شخصی می‌رسانند که هایکا نام داشته و گویند که او پسر همان کس بود که در تورات او را تُجَرْمَهْ نامیده‌اند (کتاب پیدایش، باب دهم). بنابراین ارامنه خودشان را هایک و ارمنستان را هایستان می‌نامند.

یکی از اعقاب هایکا آرام نام داشت. او حدود ارمنستان را توسعه داد و آن را به ارمنستان بزرگ و کوچک تقسیم کرد. ارامنه گویند که او معاصر نینوس پادشاه آسور بود و چون مغلوب او نشد نینوس او را بعد از خودش اوّل کس دانست و نام ارمنستان از او یا از آرمناک[2] پسر هایکا است. یونانی‌ها و رومی‌ها این اسم را فریگی دانسته تصوّر می‌کردند که از اسم آرْمِنیوسْ تِسّالی است و این شخص وقتی که یازون موافق داستان‌های یونانی برای تحصیل پشم زرّین به کُلخید رفته رفیق او بوده.

بعد ارامنه گویند: وقتی که آرای پسر آرام در جنگی با سمیرامیس[3] ملکه آسور کشته شد ارمنستان تابعیّت آسور را پذیرفت. سپس «پاروی‌را» استقلال ارمنستان را برگردانید و عنوان پادشاهی اختیار کرد. ولی بعدها اعقاب او گویا تابع پادشاهان بابل گشتند. هایک دوّم متّحد بخت‌النّصر دوّم بود و با او بیت‌المقدس یا اورشلیم را در محاصره داشت. در میان اسرایی که از یهود آوردند خانواده‌ای شامبات نام بود و پسر شامبات را باگارات می‌نامیدند. ارامنه گویند که این خانواده از جهت عقل و زرنگی خیلی بلند شد و بعدها در قرن نهم میلادی به

---

۱. رودی است که در قفقاز جریان دارد و به اَرَس می‌ریزد. گویند که نام این رود از کوروش بزرگ است. یک رود دیگر هم در پارس است که نام خود را از کوروش گرفته و حالا معروف به بند امیر است.

2. Armenak

۳. کراراً در این تألیف گفته‌ایم سِمیرامیس ملکهٔ آسور شخص تاریخی نیست.

سلطنت ارمنستان و گرجستان رسید. در گرجستان هنوز کسانی هستند که خودشان را اعقاب باگارات دانسته باگراتیون نامند.

در نیمهٔ قرن ششم ق.م تیگران که از خانواده هایک بود ارمنستان را از قید خارجی‌ها رهانید ولی پس از آن طولی نکشید که ارمنستان جزءِ دولت پارس گردید.

چنین است اجمالاً عقاید ارامنه درباب ابتدای تاریخشان. ولی باید گفت که تاریخ سرزمینی که اکنون آنرا ارمنستان می‌نامیم غیر از تاریخ ارامنه است. اگر این گفته‌ها را شامل سرزمین بدانیم شاید چنین باشد. زیرا تردیدی نیست که صفحه ارمنستان از زمانی خیلی قدیم مسکون بوده و تاریخ آن ارتباط باگفته‌های تورات و تاریخ قدیم آسور و بابل می‌یافته. ولی اگر بخواهیم سکنه آن زمان ارمنستان کنونی را نیاکان ارامنه امروزی بدانیم مدارکی برای چنین فرض نداریم. برای روشن بودن مطلب تاریخ ایران را مثل می‌آوریم: اگر بخواهیم تاریخ سرزمینی را بنویسیم که اکنون موسوم به ایران است تاریخ عیلام در چنین تاریخی داخل است. ولی اگر مقصود نوشتن تاریخ آریان‌های ایرانی یا ایرانی‌های کنونی باشد از حدود آن خارج است زیرا عیلامی‌ها از حیث نژاد ایرانی نبوده‌اند. آسوری‌ها در کتیبه‌هاشان اسامی مردمانی را ذکر می‌کنند که در ارمنستان کنونی سکنی داشتند و با آنها در جنگ و ستیز بوده‌اند مانند ناایری[1]، اورارد[2]، مین‌نی[3] و غیره و بعد هرودوت اسم آلارود[4] را می‌برد ولی نمی‌توان گفت که این مردمان ارامنه بوده‌اند. هرچند آلارود هرودوت یا اورارد‌وی آسوری‌ها مردمان آرارات هستند اما نه مردمانی که در قرن هفتم یا اوایل قرن ششم ق.م آمده در اینجاها بر بومی‌ها غلبه کرده برقرار شدند بل مردمانی که قبل از آمدن آنها به اینجاها بومی‌های این صفحات بوده‌اند و نژادشان تا حال معلوم نشده ولیکن محقّق است که آریانی نبوده‌اند. پس اینها را نمی‌توان نیاکان ارامنه قرار داد؛ زیرا ارامنه از گروه مردمان هند و اروپایی یا به عقیده بعضی ایرانی‌اند که بعدها در اوایل قرن ششم ق.م به ارمنستان کنونی آمده‌اند موافق عقیدهٔ علمای کنونی تاریخ ارامنه ملّتی هستند آریانی‌نژاد به معنی اعمّ یعنی هند و اروپایی (بعضی هم گویند آریانی ایرانی)، که از راه بوسفور تراکیّه (بغاز اسلامبول) از اروپا به آسیای صغیر گذشته‌اند. اینها مدّتی با فریگی‌ها در آسیای صغیر می‌زیستند و با آنها هم آمده بودند. بعد با هیت‌ها آمیزش و اختلاط یافتند و بعض آثار هیتی در آنها باقی ماند. از

---

1. Naïri
2. Urarda
3. Minni
4. Alarode

جمله تصوّر می‌کنند که هایک یعنی اسمی که ارامنه خود را بدان می‌نامند از آثار هیتی است. در اوایل قرن ششم ق.م ارامنه از کاپادوکیّه به طرف مملکت آرارات یا چنانکه در کتیبه‌های آسوری ذکر شده به اوراردو رفتند و دولت وانْ یا آرارات را منقرض ساخته بر مردمان بومی یعنی آلارودی‌ها استیلا یافته در این مملکت برقرار شدند. در لشکرکشی هووَخْشَتر شاه ماد به جنگ لیدیّه یا پس از صلح او با آلیات پادشاه لیدی، ارمنستان جزءِ دولت ماد گردید و بعد در زمان کوروش بزرگ جزءِ دولت هخامنشی شد. داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و تخت‌جمشید و نقش رستم ارمنستان را اَرمینا نامیده و آنرا یکی از ممالک جزءِ دولت خود دانسته. در بدو سلطنت داریوش اوّل ارمنستان یکی از ممالکی بود که شورید و بعد از جنگ‌های عدید تابع شد. بعد از این شورش دیگر دیده نمی‌شود که ارامنه بر دولت هخامنشی قیام کرده باشند. آنها باجشان را می‌پردازند و در موقع حاجت لشکر می‌فرستند. بنابراین باید گفت که ارامنه از دولت هخامنشی راضی بودند زیرا حتّی در مواردی که به واسطه ضعف مرکز (مثلاً در زمان اردشیر دوّم) ایالات غربی ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر استقلال‌طلبی نشان می‌دادند ارمنستان ساکت بود. جهت معلوم است: ارامنه از حیث نژاد و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی با ایرانیان نداشتند و بنابراین جهتی برای انفکاک وجود نداشت.

احوال ارمنستان چنین بود تا اسکندر به آسیا آمد ولی به ارمنستان نرفت. بعد از اسکندر جانشینان او ارمنستان را جزءِ امپراطوری اسکندر می‌دانستند. پس از آن وقتی که دولت اسکندر رسماً تقسیم شد ارمنستان به سهم سلکوس اوّل نیکاتور افتاد و در اینجا وُلاتی از جانب سلوکی‌ها حکومت کردند. این احوال پایید تا اینکه آنتیوخوس سوّم با رومی‌ها درافتاد و در ماگْنزیا[1] شکست خورد. در این وقت ارامنه از موقع استفاده کرده مستقل شدند. دو نفر از وُلات ارمنستان ـ آرتاکسیاسْ (آرْتاشِسْ) و زاریادْرِسْ نامان ارمنستان را بین خودشان تقسیم کردند و ارمنستان بزرگ به سهم آرتاکسیاس افتاد (۲۲۳ـ ۱۹۰ ق.م). حدود ارمنستان بزرگ در آن زمان این بود: از طرف شمال پُنت که ذکرش بالاتر گذشت و کُلخید (لازستان قرون بعد) و ایبری[2] (گرجستان) و آلبانی (اَرّان). از سمت مشرق ماد و کوههای آذربایجان. از طرف جنوب: آسور قدیم (موصل کنونی). از سمت مغرب فرات که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا می‌کرد. بعد، از نوشته‌های آب‌پیان (کتاب سوریّه، صفحه ۱۱۷) چنین

---

1. Magnesia　　2. Iberie

استنباط می‌شود که در سلطنت آنتیوخوس چهارم اِپی‌فان سلوکی‌ها برای برگردانیدن ارمنستان با ارامنه جنگیده‌اند و این مملکت دوباره به تابعیّت آنها درآمده (۱۶۵ ق.م).

پس از آن ارمنستان در این حال بماند تا مهرداد اوّل اشکانی ایالات غربی ایران یعنی ماد و خوزستان و بابل را از دولت سلوکی انتزاع کرد. در این وقت ارمنستان هم بر دولت سلوکی شوریده جداگردید. در این زمان موافق منابع ارمنی شاهزاده‌ای واگارشک یا وال‌آرشک نام با حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست و هرچند در زیر نفوذ شاه پارت بود با وجود این اجازه داشت مستقلاً ارمنستان را اداره کند. گویند که او ۲۲ سال سلطنت کرد و در این زمان حدود ارمنستان از کوههای قفقاز تا نصیبین امتداد می‌یافت (موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۳). بعد از او پسرش آرداشس به تخت نشست و ظن قوی می‌رود او همان کسی است که ژوستن، چنانکه پایین‌تر بیاید، او را اُرْتوآدیشْ‌توس[1] می‌نامد و معاصر مهرداد دوّم (بزرگ) بود.

مهرداد بزرگ و ارمنستان

چنین بود احوال ارمنستان وقتی که مهرداد دوّم اسلحه خود را متوجه این مملکت داشت. پادشاه آن، از شرحی که بالاتر گفته شد، معلوم است که اشکانی و از اقربای مهرداد بوده زیرا موافق روایتی که موسی‌خورن از مارآپاس‌کاتی‌نا نقل می‌کند وال‌ارشک برادر شاه اشکانی ایران بود. از کیفیّات این جنگ اطلاعی نداریم. زیرا ژوستن در این باب ساکت است و فقط گوید که مهرداد به اُرتوآدیست پادشاه ارمنستان حمله کرد (کتاب ۴۲، بند ۲)، ولی اسْترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵) که تیگران پادشاه ارمنستان قبل از اینکه به تخت نشیند گروگان ارامنه در نزد پارتی‌ها بود و از این عبارت باید چنین استنباط کرد که اُرتوآدیست نخواسته مانند اسلافش از دولت پارت تمکین کند. کار به جنگ کشیده و بعد از شکست او و صلحی که بین پارت و ارمنستان برقرار گشته برای اطمینان از تمکین ارمنستان در آتیه تیگران مانند گروی در دربار پارت اقامت گزیده. درباب تاریخ این واقعه یعنی جنگ با ارمنستان باید گفت که تعیین آن فقط به طور تقریبی ممکن است: تیگران تا سنه ۵۵ ق.م می‌زیست و وقتی که درمی‌گذشت، ۸۵ سال داشت (راولین‌سن، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۳۱). پس در ۱۴۰ ق.م تولّد یافته و زودتر از ۲۰ سالگی هم نمی‌توانسته مانند گروگان به دربار پارت روانه شود. بنابراین جنگ مهرداد دوّم با ارمنستان در حدود ۱۲۰ ق.م وقوع یافته.

---

1. Ortoadistus

نخستین ارتباط ایران با روم

در زمان مهرداد بزرگ دولت ایران با جمهوری بزرگ روم ارتباط می‌یابد. این ارتباط در بادی امر دوستانه است و مهرداد می‌خواهد در مقابل مشکلاتی که برای دولت پارت و جمهوری روم در آسیای صغیر و ارمنستان پیش آمده هر دو دولت دست یگانگی به یکدیگر داده منافعشان را حفظ کنند. ولی دیری نمی‌گذرد که این روابط دوستانه به معارضه و جنگ و ستیز مبدّل می‌گردد. دولت پارت در مدت سه قرن با فاصله‌هایی که گاهی از پنجاه سال هم تجاوز می‌کرد، با دولت روم دست و گریبان می‌شود و در نتیجه اگر دولت پارت در کنار فرات متوقف می‌گردد دولت روم هم که در همه جا فاتح است، حدّی برای جهانگیری‌های خود می‌یابد. چنانکه رومی‌ها اعتراف می‌کنند که دولت پارت حریف پر زور آنها است و بهترین قیاصره روم عقیده دارند که از فرات نباید تجاوز کنند. شرح این وقایع پایین‌تر بیاید. عجالتاً صحبت از ارتباطی است که در دفعه اولی ایران پارتی با روم می‌یابد.

دولت روم بعد از فتح ماگْنزیا (۱۹۰ ق.م) یعنی جنگی که با آنتیوخوس سوّم سلوکی کرد نخواست یک وجب زمین در سوریّه یا آسیای صغیر داشته باشد و بنابراین غرامتی از پادشاه مزبور گرفت. جهت این بود که رومی‌ها نظر به سیاست عمومی و اوضاع آن زمان نمی‌خواستند در آسیای یونانی دخالتی داشته مشکلاتی برای خود تدارک کنند. ولی پس از اینکه مقدونیّه و یونان مطیع گردیدند (۱٦۸ ق.م) قرطاجنه از پای درآمد و دولت سلوکی در انحطاط افتاد (۱۴۸ـ ۱۴٦ ق.م). اوضاع بکلّی تغییر کرد و دولت روم خواست دولت آسیایی نیز گردد. در ابتدا دسایس رومی‌ها از دولت پرگام شروع گردید و در نتیجه آتّالوس سوّم چنانکه بالاتر گذشت در وصیّت‌نامه‌ای ممالک خود را به روم واگذارد و هرقدر آریستونیکوس برادر آتّالوس صحّت این وصیت‌نامه را تکذیب کرد نتیجه نگرفت تا آنکه به مقام ستیزه برآمد و در این احوال از جهت همراهی مهرداد ششم پُنت با رومی‌ها شکست خورد و رومی‌ها فریگیه را به مهرداد پُنت در ازای همراهی او داده باقی ممالک پرگام را جزءِ دولت روم دانستند (ژوستن، کتاب ۳٦، بند ۴ـ کتاب ۳۷، بند ۱). از این زمان دولت روم در آسیای صغیر دارای ابهّتی شد و با دخالتش در روابط دول آسیای صغیر با یکدیگر، مقام خود را محکم کرد. در این وقت هنوز روابطی بین دولت روم با دولت پارت نبود. زیرا بین این دو دولت مستملکات سوریّه سلوکی و نیز کاپادوکیّه و ارمنستان واقع شده بودند. ولی بسط دولت روم از جانب مغرب و توسعه دولت پارت از طرف مشرق هر دو را به یکدیگر نزدیک‌تر

می‌کرد و از این نزدیکی در بادی امر اشتراک منافع حاصل می‌شد. زیرا دولت پُنت نیرومند می‌گشت و ممالکی را به مستملکات خود می‌افزود. از جمله چنانکه بالاتر درباب دولت پُنت ذکر شد این دولت نفوذ و استیلای خود را در ارمنستان کوچک برقرار کرد، کلخید و سواحل شرقی دریای سیاه و خِرسونس تورید (یا دولت بوسفور) و صفحات شمالی را تا رود دنیستر به تصرّف خود درآورد (ژوستن، کتاب ۳۷، بند ۳ـ اسْترابون، کتاب ۷، فصل ۴، بند ۳). بعد دولت پُنت به این توسعه زیاد اکتفا نکرده نصف پافلاگونیّه را از نیکومِد پادشاه بی‌تی‌نیّه گرفته، گالاتیّه را نیز تصرّف کرد و خواست کاپادوکیه را هم در تحت نفوذ درآرد. در اقدام اخیر تیگران پادشاه ارمنستان به او کُمک می‌کرد. زیرا مهرداد ششم پُنت کلئوپاتر دختر خود را به او داده بود (آب‌پیان، مهرداد، صفحه ۱۸۰ـ پلوتارک لوکولّوس، بند ۴ـ ژوستن، کتاب ۳۸، بند ۳). اگرچه دولت روم در این زمان هنوز مصمّم نگشته بود با دولت پُنت بجنگد با وجود این می‌خواست کارهای مهرداد ششم پُنت را در کاپادوکیه عقیم گذارد یعنی طوری کند که آرِیُبَرْزَن پادشاه سابق کاپادوکیه به تخت برگردد و گُردیوس را که مهرداد ششم و تیگران بر تخت کاپادوکیه نشانده بودند از تخت محروم گرداند. در این احوال دولتین پارت و روم منافع مشترک داشتند زیرا هر دو از اقدامات تیگران پادشاه ارمنستان و همراهی او با دولت پنت نگران بودند و مهرداد بزرگ شاه پارت مخصوصاً از تیگران سخت مکدّر شده بود، چه او چنانکه بالاتر گذشت سابقاً گروگان ارامنه در نزد او بود و به حمایت مهرداد اشکانی به جای پدر به تخت ارمنستان نشسته بود. ولی پس از اینکه خود را بر تخت پدر دید، ولایاتی را که برحسب معاهده به مهرداد داده بود پس گرفت و صفحاتی را که جزءِ دولت پارت می‌شناختند، غارت کرد (اسْترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵ـ ژوستن، کتاب ۳۸، بند ۳). اسْترابون گوید که این صفحات در نزدیکی نینوا و اربیل واقع بود. بنابراین وقتی که مهرداد دوّم پارلات شنید که سوّ از طرف سنای روم به آسیای صغیر به سفارت می‌آید تا مسئله کاپادوکیّه را تسویه کند سفیری اُرُبازوس نام نزد وی فرستاد تا پیشنهاد کند که یک پیمان تَعرّضی و دفاعی بین دولتین بسته شود. سولاّ از پذیرفتن چنین پیشنهادی شانه خالی کرد و به این عذر که چنین اختیاراتی از طرف سنای روم ندارد مسئله را مسکوت گذارد، ولی روابط دوستانه‌ای بین دولتین برقرار گردید.

قابل ذکر است که چون اُرُباز سفیر مهرداد به ایران برگشت و این شاه دانست که سولاّ سفیر روم مقام محترم را بین پادشاه کاپادوکیّه و سفیر ایران اشغال می‌کرده، از سفیرش سلب حیات کرد که چرا مقام دولت پارت را حفظ نکرده (پلوتارک، کتاب سولاّ، بند ٦).

بعد تیگران بر تعرّضات خود نسبت به پارت افزود (پلوتارک، لوکـولّوس، بـند ۱۴) و کُردُون (کردستان) را که دولت تحت‌الحمایه پارت بود از آن انتزاع کرد ولی کیفیّات این جنگ را نمی‌دانیم حتّی معلوم نیست که این واقعه در سلطنت مهرداد بزرگ روی داده یا بعد از او. چون ژوستن مهرداد دوّم را با مهرداد سوّم مخلوط کرده حل مسئله مشکل‌تر گردیده. مـحقّقین سلطنت مهرداد دوّم را بین ۱۲۴ و ۷۶ ق.م می‌دانند. بنابراین سلطنت او ۴۸ سال دوام یافته.

مهرداد دوّم یکی از شاهان بزرگ پارت بود و هرچند در مقابل تیگران بهره‌مندی نداشت ولی شکستی که به سکاها در مشرق ایران داد خیلی مهم بود زیرا خطر مردمان شمالی را از آسیای غربی ردّ کرد. بنابراین او را یکی از شاهان بزرگ ایران باید دانست.

مبحث دوّم. اشک دهم ـ سنتروک

بعد از مهرداد بزرگ تاریخ پارت روشن نیست و چنین به نظر می‌آید که بعد از مهرداد تا زمانی که اُرُدْ به تخت نشسته عدّهٔ شاهان پارت منحصر به سه نفر نبوده زیرا خلاصه کنندهٔ کتاب تروگ پومپه در کتاب ۴۲ نوشته بعد از مهرداد شاهان زیادی بوده‌اند تا اینکه سلطنت به اُرُدْ رسیده و معلوم است که عبارت «شاهان زیاد» فقط به سه نفر، یعنی سنتروک، فرهاد سوّم و مهرداد سوّم اطلاق نمی‌شود و باید اشخاصی دیگر هم سلطنت کرده باشند. لوسیان (لوکیان) گوید که شخصی ماناس ثیراس[1] نام به تخت سلطنت پارت نشست و در سـن ۹۶ سـالگی درگذشت از این روایت و از گفتهٔ پلوتارک (در کتاب لوکولّوس بند ۳۶) چنین به نظر می‌آید که بعد از مهرداد منازعاتی در میان چند نفر مدّعیان سلطنت بوده یا آنکه در مجلس مهستان آرای انتخاب‌کنندگان تشتّت یافته و در نتیجه چند نفر خودشان را لایق سلطنت دانسته‌اند. به هرحال مسئله روشن نیست و هرچه گفته شود حدسی خواهد بود که ممکن است به حقیقت نزدیک باشد یا دور از آن. (گوت‌شمید، تاریخ ایران، الخ، صفحه ۸۱) عقیده دارد که بعد از مهرداد اردوان نامی به تخت نشسته و او را اردوان دوّم خوانده. درباب ماناس ثیراس صاحب دُرَرُالتّیجان حدس زده که این اسم تصحیف منوچهر است (دُرَرُالتّیجان، ج ۲، صفحه ۱۰۱، طبع تهران، سنه ۱۳۰۹ هجری). این حدس باید صحیح باشد زیرا «آس» علامت تعریف است که در آخر اکثر اسامی یونانی دیده می‌شود و دیگر، چون یونانی‌ها و رومی‌ها در الفباشان

1. Manasciras

حرف «چ» نداشتند مجبور بودند آنرا به «ث» یا حرفی دیگر مبدّل کنند و نیز محقّق است که اسامی خارجه را تصحیف می‌کرده‌اند.

اسم سَنْتروک را نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: سیناتْروکس [۱] (فِله‌گون) [۲] سین‌تروکِسْ [۳] (آپ‌پیان، مهرداد، صفحهٔ ۲۴۲)، ولی املای روی سکّه‌ها به یونانی سانْتْرویْ‌کُس [۴] است. نسبت او محقّقاً معلوم نیست ولی ظنّ قوی این است که برادر اشک ششم مهرداد اوّل و اشک هفتم فرهاد دوّم بوده (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

گمان می‌کنند که در موقع شکست پارتی‌ها از سکاها این شخص اسیر گشته و مدّت‌ها در اسارت مانده و بعد به همراهی طایفه‌ای از سکاها موسوم به ساکورا که [۵] (لوکیان) یا ساکورالی [۶] (اسْترابون) بر تخت نشسته. ساکورالی جمع ساکورال است و اسْترابون سکاها را چنین می‌نامد. به هرحال او این طایفه را با طُخاری‌ها و آسیانی‌ها اسم می‌برد.

وقتی که سنتروک به تخت نشست پیرمردِ ۸۰ ساله و ناتوان بود و پارت از جهت منازعات درونی در مقابل تیگران ولایاتی را از دست داده بود. این دو ولایت را کُرْدُوِن و آدیابِن می‌نامیدند. اوّلی به قسمت شمالی کردستان اطلاق می‌شد دوّمی به آسور قدیم.

در باب آذربایجان یا «مادِ آتْروپاتن» هم ظنّ قوی این است که در این زمان جزءِ ممالک پارت نبوده (اسْترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۶ - پلوتارک، لوکولّوس، بند ۲۱- ۲۶). باید در نظر داشت که در این زمان جنگ مهرداد ششم پُنت با رومی‌ها شروع شده بود، هنوز رومی‌ها به نتیجه قطعی نرسیده بودند و تیگران پادشاه ارمنستان داماد و متّحد مهرداد ششم بود. از این جهت و نیز از جهت لیاقت و زرنگی تیگران همواره بر نیروی ارمنستان می‌افزود و این مملکت توسعه می‌یافت، چنانکه بعد از شکست آرْتانس [۷] پادشاه سوفن (ارمنستان کوچک) تیگران این ارمنستان را هم به ارمنستان بزرگ ضمیمه کرد و کُرْدُوِن و نیز آدیابِن را که در جریان وسطای دجله واقع و تا زاب سفلی امتداد می‌یافت به تصرّف آورد. آذربایجان هم که از زمان اسکندر در خانواده آتروپات‌ها بود و چنانکه بالاتر گذشت در اوایل قرن سوّم ق.م استقلال یافت در این اوان جزءِ دولت تیگران گردید. بعد چنانکه در تاریخ سلوکیّه گفته

---

1. Sinatrokes
2. Phlégon
3. Sintrokes
4. Santroïkos
5. Sacauracae
6. Sacaurali
7. Artanes

شد او از منازعات درونی سلوکی‌ها استفاده کرده کیلیکیّه و سوریّه و فینیقیّه را تصرّف کرد و حتّی بر تخت سلوکی نشست (۸۴- ۶۹ ق.م). این معنی از نوشته‌های آپ‌پیان (کتاب سوریّه صفحه ۱۳۳) و پلوتارک (کتاب لوکولّوس، بند ۱۴) ژوستن (کتاب ۴۰، بند ۱) روشن است. در حدود هشتاد قبل از میلاد تیگران خواست شهری بنا کند و قلعه‌ای بنا کرد که موسوم به تیگرانُژِرْت[1] یعنی قلعه تیگران گردید. این قلعه از حیث استحکام، قلاع محکم آسوری‌ها را به خاطرها می‌آورد. آپ‌پیان گوید که بلندی دیوارهای آن ۷۵ پا ارتفاع داشت و موافق نوشته‌های کزنفون قلاع آسوری از ۱۰۰ تا ۱۵۰ پا ارتفاع داشته (کتاب عقب‌نشینی، فصل ۳). این شهر با چنین قلعه‌ای متین در کُرْدُوِن بنا شده بود و دولت پارت را تهدید می‌کرد. از اینجا می‌توان استنباط کرد که تیگران به تسخیر ممالکی که بالاتر ذکر شد قانع نبوده و می‌خواسته به سایر قطعات ایران دست اندازد. این تهدید نیز از این معنی استنباط می‌شود که تیگران خود را شاهنشاه به معنی اعمّ (یعنی شاه شاهان ایران) می‌خواند و حال آنکه عنوان شاهنشاهی بعد از هخامنشی‌ها به شاهان پارت اختصاص داشت (پلوتارک، کتاب لوکولّوس، بند ۲۱).

با در نظر گرفتن تمامی این احوال جای حیرت نیست که چرا در جنگ‌های مهرداد ششم پُنت با رومی‌ها سَنتروک بی‌طرف است و کمکی به مهرداد یا تیگران متّحد وی نمی‌کند، و حال آنکه به قول آپ‌پیان (مهرداد، صفحهٔ ۱۸۰) یکی از شاهان پارت قبل از سنتروک متّحد مهرداد ششم پُنت بود. کمک کردن به مهرداد و تیگران مساوی بود به اینکه رومی‌ها بهره‌مند نشوند و این احوال را دولت پارت در صلاح خود نمی‌دید، چه جای تردید نبود که مهرداد پُنت در صورت بهره‌مندی از تیگران حمایت خواهد کرد و تیگران هم می‌خواست ایالاتی جدید از دولت پارت به دست آرد. از طرف دیگر پارت نمی‌خواست به رومی‌ها هم کمک کند زیرا چنانکه پلوتارک گوید و نیز ژوستن (کتاب ۳۸، بند ۴- ۷) تمام پادشاهان آسیا از آمدن رومی‌ها به این قارّه نگران بودند. و می‌ترسیدند که دوام دولت مزبور در این قارّه بیش از دوام مقدونیه باشد و حال آنکه تازه دست دولت مقدونیه و سلوکی را کوتاه کرده بودند. بنابراین، حسّیات این پادشاهان برضدّ رومی‌ها بود بخصوص از وقتی که آنها از کمی سن مهرداد ششم استفاده کرده فریگیه را از پُنت ربودند و دیگر سنتروک که می‌دید مهرداد پادشاه پُنت با نیرویی که دارد و با تدارکات خود در جنگ اوّلش با رومی‌ها (۸۸- ۸۴ ق.م) از

---

۱. Tigranocerte ، ژِرْتْ به زبان ارمنی همان گِرْدْ پارسی است.

عهدهٔ آنها برنیامد می‌ترسید کمکی به رومی‌ها کند. زیرا تردید نداشت که در صورت بهره‌مندی قطعی، رومی‌ها به طرف مشرق پیش رفته با خود دولت پارت طرف خواهند شد. سنتروک در سنه ۷۴ ق.م به این عقیده بود که بی‌طرف بماند و وقتی که مهرداد پُنت در ۷۲ ق.م کمک او را درخواست کرد جواب ردّ شنید و به رومی‌ها هم وعده‌ای نداد ولی به مرور صفحات جنگ به حدود ایران نزدیک‌تر گشت و حفظ بی‌طرفی مشکل گردید. در این وقت سنتروک وعده‌هایی به طرفین می‌داد ولی خیال نداشت راجع به هیچ کدام وعده‌های خود را انجام دهد یعنی مماطله و امرار وقت می‌کرد (آپ‌پیان ـ مهرداد صفحهٔ ۲۳۰). اگرچه مِمْنُن گوید (قطعه ۵۸، بند ۲) که فرهاد وعده‌هایی به طرفین می‌داد ولی از منابع دیگر معلوم است که درباب شاه پارت او اشتباه کرده و آن شاه پارت که وعده‌هایی به مهرداد پُنت و لوکولّوس می‌داد سَنتروک بوده نه فرهاد. از نوشته‌های پلوتارک استنباط می‌شود که این رفتار سنتروک به قدری بالاخره باعث تکدّر لوکولّوس سردار رومی شده که او می‌خواسته جنگ را با مهرداد ششم پُنت و تیگران پادشاه ارمنستان موقوف داشته به پارت حمله کند (لوکولّوس، بند ۳۰) و نیز معلوم است که سردار رومی با این مقصود به نصیبین حمله و آن را محاصره کرد ولی ایرانی‌ها پا فشردند و محاصره به طول انجامید و چون مهرداد پُنت قوّت یافت، رومی‌ها از گرفتن شهر مأیوس و به طرف شمال متوجّه گردیدند. پس از آن دولت پارت توانست باز سالی چند بی‌طرفی خود را حفظ کند.

در خلال این احوال سنتروک پیر درگذشت و به جای او پسرش فرهاد سوّم به تخت نشست. سلطنت سنتروک را محقّقین از ۷۶ تا ۶۷ ق.م می‌دانند (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) ولی چنانکه بالاتر گفته شد گمان قوی این است که بعد از مهرداد دوّم بزرگ او بلافاصله به تخت ننشسته و بنابراین سنین سلطنتش باید چند سالی کمتر باشد یا مهرداد بزرگ زودتر از ۷۶ ق.م درگذشته است.

درباره این شاه باید گفت که بعد از شاهانی مانند مهرداد اوّل و فرهاد دوّم و مهرداد بزرگ، دولت پارت در زمان این شاه نیروی سابق را ندارد. جهت این احوال را به واسطه فقدان مدارک نمی‌توان درست تشخیص داد: آیا از منازعات درونی بعد از مهرداد بزرگ این حال روی داد یا در مقابل اتحاد دو پادشاه قوی مانند تیگران ارمنی و مهرداد ششم پُنت، دولت پارت نمی‌توانست سیاست تعرّضی خود را نسبت به همسایگان ادامه دهد و یا بالاخره پیری سنتروک باعث این وضع گردید؟ شاید تمامی این جهات دست به هم داده و موقتاً دولت

پارت را مانع از توسعه گردیده. اینکه سهل است دولت پارت در این زمان دو ولایت خود یعنی کرْدُوِن و آدیابِن را از دست داد.

قبل از اینکه از این مبحث بگذریم مقتضی است برای نمودن احوال روحی مهرداد ششم پُنت که در این اوان می‌خواست با دولت قوی پنجه جهانی یعنی روم دست و گریبان گردد کلمه‌ای چند بگوییم. زیرا اگرچه مستقیماً به ایران مربوط نیست ولی به طور کلی حسّیات اهالی آسیای صغیر را می‌نماید و این نکته در بی‌طرف ماندن سنتروك مؤثر بوده.

ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۴): «مهرداد سربازانش را مخاطب داشته چنین می‌گفت: باید فکر کرده جنگ یا صلح را با روم اختیار کنیم ولی هرکس به ما حمله کند باید پا فشاریم. این اصلی است که در آن باب تردیدی نمی‌توان داشت مگر اینکه از فتح مأیوس باشیم. هرکس شمشیر خود را برضدّ راهزنی به کار می‌برد تا اگر زندگانیش را نجات ندهد لااقل انتقام مرگ خود را بکشد. وقتی که کینه‌ها به جدال خاتمه یافت دیگر موقع آن نیست که فکر کنیم که آیا صلح میسّر است یا نه. در این وقت باید فکر کرد و یافت که امیدها و وسایل امتداد جنگ در چیست. اما من از بهره‌مندی خودمان مطمئن هستم ولی به شرط اینکه دارای جرأت باشیم. شما به قدر من می‌دانید که رومی‌هایی که در بی‌تی‌نیّه آکوی‌لیوس[1] و در کاپادوکیّه مالتی‌نوس[2] را شکست دادند غیر مغلوب نیستند. اگر در میان شما کسانی باشند که از تجربیات خودشان کمتر متأثر می‌شوند تا از آزمایش‌های دیگران باید در نظر گیرند که آیا پیرّوس پادشاه اِپیر فقط با پنج هزار نفر مقدونی در سه جدال رومی‌ها را مغلوب نساخت. آیا نمی‌گویند هان‌نی‌بال در مدّت ۱۶ سال در ایتالیا فاتح به شمار می‌آمد و اگر متوقف گشت نه از نیروی رومی‌ها بود بل از رقابت و حسد درونی مردان قرطاجنه. مردمان گالّی که آن طرف آلپ سکنی دارند داخل ایتالیا گردیده در آنجا شهرهای عمده و نیرومند را تصاحب کردند. مقدار اراضی که گالّی‌ها در ایتالیا به دست آوردند بیش از زمین‌هایی بود که در آسیا تصرّف کردند و حال آنکه می‌گفتند آسیا مدافعی نداشت.

رومی‌هایی که از گالّی‌ها نه‌فقط شکست خورده بل شهرشان را از دست داده بودند فقط تپه‌ای برای پناهگاه خود داشتند و آنها این دشمن مهیب را با طلا از خود دور کردند نه با آهن... (سپس مهرداد از وقایع بعد ایتالیا و کارهای رومی‌ها صحبت می‌دارد، ولی چون برای مقصود ما اهمیت ندارد می‌گذریم).

---

1. Aquilius   2. Maltinus

بعد مهرداد گوید: امّا نژاد خود را که از طرف پدر به کوروش و داریوش بانیان دولت پارس و از طرف مادر به اسکندر بزرگ و سلکوس نیکاتور مؤسّس دولت مقدونی (یعنی سلوکی) می‌رسد آیا می‌توانم با نژاد این دسته درهم و برهم خارجی‌ها مقایسه کنم و اگر ملّتم را با رومی‌ها بسنجم می‌بینم که نه‌فقط با آنها مساوی است، بل در مقابل خود مقدونی‌ها پا فشرد. مللی که در اطاعت من‌اند هیچ کدام یک دفعه هم مطیع خارجی نشده‌اند هیچ کدام تبعه شاهی نبوده‌اند که از خودش بیرون نیامده باشد. اگر پافلاگونیّه، کاپادوکیّه یا پُنت و بی‌تی‌نیّه و یا ارمنستان بالا و پایین را در نظر گیرید خواهید دید که نه اسکندر توانست خللی به اینها وارد آرد نه هیچ کدام از جانشینان او. امّا سکاها، دو پادشاهی که قبل از من بودند یعنی داریوش و فیلیپ خواستند داخل مملکت آنها شوند و با زحمت زیاد توانستند از آنجا بیرون روند و چنین مردمی امروز در مقابل رومی‌ها قوی‌ترین کمک من‌اند. من جنگ‌های پُنت را با رعبی بیشتر و اعتمادی کمتر شروع کردم زیرا جوان و نسبت به اسلحه بیگانه بودم (مقصود جنگ‌هایی است که در شمال قریمه و جنوب روسیّه کنونی کرد و با عدّهٔ بالنّسبه کمی شکستی بزرگ به لشکر کثیرالعدّه سکاها و سارمات‌ها داد.م.).

با صرف‌نظر از این نکته، سکاها علاوه بر شجاعت و خوبی اسلحه‌شان، در حمایت بیابان‌های لم‌یزرع وسیع و سختی آب و هوایشان بودند. این اوضاع و احوال باعث جنگی سخت و خطرناک برای دشمنانشان می‌گشت و در میان اینهمه خطرات امیدی برای به دست آوردن غنایمی نبود زیرا از مردمانی صحراگرد که نه نقره دارند و نه طلا چه امیدی می‌توان داشت؟

چنین بود احوال سکاها ولی جنگی که امروز در پیش داریم بکلّی شرایط و احوالی دیگر دارد. هر صفحه‌ای که در نظر گیرید از حیث اعتدال آب و هوا، حاصلخیزی زمین‌ها و عدّهٔ شهرهایش از آسیا پست‌تر است. هر روزِ جنگ تقریباً در تعیّشات خواهد گذشت نه در جنگ و جدال. یک سفر جنگی آسان‌تر از دیگری خواهد بود و مقدار غنایمش از سهولت جنگ هم بیشتر. آیا نشنیده‌اید چه صحبت‌ها از ثروت آتّال (پادشاه پرگام) و وُفور نعم یونیّه و لیدیّه می‌کنند؟ همه این ثروت‌ها بی‌جنگ از آنِ ما خواهد بود. آسیا با کمال بی‌طاقتی مرا می‌طلبد زیرا ظلم تحصیل‌داران روم، حرص و طمع پروقنسول[1] های آن، بی‌عدالتی قضاتش مردم را از اسم روم متنفّر داشته. برای شما کافی است که از دنبال من بیایید و فکر کنید که لشکری

---

۱. Rroconsul ، والی رومی در ایالات.

نیرومند با سرداری که بی‌کمک حتّی یک نفر سرباز کاپادوکیّه را پس از کشتن پادشاهش به اطاعت درآورد و اوّل شخصی بود که پُنت و سکاییّه را مسخّر داشت چه کارها تواند کرد. اما راجع به جوانمردی و عدالتم به شهادت سربازانم که این هر دو صفت مرا آزموده‌اند استناد می‌کنم. یادگاری‌های جوانمردی و عدالتم را در ممالکی خواهند یافت که بیگانه بودند و به ممالک نیاکان من افزودند. از تمامی پادشاهان من یگانه شخصی بودم که کلخید و پافلاگونیّه و بوسفور را در ازاءِ خوبی‌هایم به دست آوردم».

چنین است نطقی که موافق روایت ژوستن مهرداد ششم پُنت خطاب به سربازانش برای تشجیع و تحریص آنها به جنگ کرده. این نطق را در اینجا گنجانیدیم تا روشن باشد که چرا سَنتروک مقام بی‌طرفی را اختیار کرد. او می‌دید که اهالی آسیای صغیر از روم متنفّرند و باطناً طرفدار پادشاهی که روم را به مبارزه می‌طلبد و نمی‌خواست با چنین کسی درافتد. از طرف دیگر در مقابل سیاست تعرّضی تیگران پادشاه ارمنستان در صلاح خود هم نمی‌دید که به مهرداد کمک کند.

مبحث سوّم. اشک یازدهم ـ فرهاد سوّم

پس از فوت سنتروک پسرش فرهاد به تخت نشست. او در ابتدا مانند پدرش می‌خواست در جنگ‌های مهرداد ششم پُنت با رومی‌ها بی‌طرف بماند. ولی وقتی که پومپه سردار نامی روم به آسیای صغیر آمد جدال‌های سنه ٦٦ ق.م شروع گردید و هریک از طرفین باز درصدد برآمد که دولت پارت را به طرف خود جلب کند و هرکدام سفیری به دربار فرهاد گسیل داشت. این دفعه فرهاد به طرف روم رفت؛ زیرا پومپه به او وعده داد که در ازای همراهی دو ولایتی را که تیگران از دولت پارت گرفته بود به فرهاد برگرداند. از نوشته‌های دیوکاسّیوس[1] چنین برمی‌آید که مفاد پیشنهاد پومپه و مهرداد به فرهاد یکی بوده. بنابراین باید استنباط کرد که مهرداد هم برگردانیدن دو ولایت مزبور را شرط دخول او به جنگ به همراهی خود قرار می‌داده. اما اینکه چه شده که فرهاد طرفدار پومپه گشته اگرچه تصریحی در نوشته‌های نویسندگان قدیم نیست ولی از جریان وقایع می‌توان حدس زد که جهت آن برتری روم بر مهرداد بوده. زیرا از تاریخ معلوم است که چون سرداران رومی مانند لوکولّوس و

---

1. Dio Cassius

دیگران که قبل از پومپه به آسیای صغیر آمده بودند نتوانستند از عهدهٔ مهرداد برآیند، سنای روم پومپه را به جنگ او فرستاد و پومپه سرداری بود نامی. با ورود او و جنگی که با مهرداد کرد معلوم شد که بالاخره نسیم فتح به پرچم کدام طرف خواهد وزید. با این وضع روشن است که سیاست به فرهاد اجازه نمی‌داده با طرفی که بالاخره برتری خواهد یافت درافتد. به هرحال فرهاد به پومپه وعده داد که اگر او مهرداد را در فشار گذارد فرهاد هم تیگران را در ارمنستان مشغول خواهد داشت. مقارن این احوال پسر ارشد تیگران پادشاه ارمنستان که نیز تیگران نام داشت با برادرش یاغی شد و چون شکست خورد به دربار فرهاد پناهنده گردید. او از موقع استفاده کرده تیگران جوان را خوب پذیرفت و دخترش را به او داده با قشونی به ارمنستان فرستاد. بدین ترتیب جنگ درونی در این مملکت شروع گردید. فرهاد به این جنگ دامن می‌زد زیرا یقین داشت که با ایجاد دودستگی در ارمنستان بهتر می‌تواند تعهّدات خود را نسبت به روم بجا آرد. بعد وقتی که جنگ بین پدر و پسر در ارمنستان درگرفت فرهاد با قشونی به کمک تیگران جوان رفته شهر آرتاکساتا پایتخت ارمنستان را محاصره کرد و تیگران پیر فرار کرده به کوهستان رفت (آرتاکساتا مصحّف اردشاد است. گویند این شهر را ارامنه در ۱۸۰ ق.م به نصیحت هانیبال سردار نامی قرطاجنه بنا کرده بودند و در کنار شمالی رود اَرَس واقع بود. بعضی آن را با ایروان مطابقت می‌دهند.م.). این محاصره به طول انجامید و چون فرهاد دید که پادشاه ارمنستان فرار کرده و پایتخت هم در محاصره است کار را تمام شده پنداشته و توقّف خود را در ارمنستان زاید دانسته به قدری که تیگران جوان می‌خواست قشونی به او داد که محاصره را به پایان برساند و خود به ایران برگشت. بعد همین که تیگران پیر از مراجعت فرهاد اطّلاع یافت برگشته قشون تیگران جوان را درهم شکست. پس از آن چون تیگران جوان از جهت شکستش روی برگشتن به دربار ایران نداشت در ابتدا به مهرداد ششم پُنت پناه برد ولی بعد، از ترس اینکه مبادا پادشاه مزبور که با تیگران پیر دوستی دارد او را گرفته به ارمنستان بفرستد از دربار مهرداد فرار کرده نزد پومپه سردار روم رفت. او تیگران جوان را خوب پذیرفت ولی همین که تیگران پیر این خبر بشنید سخت نگران گشته نزد پومپه رفت و خواستار صلح گردید. اگرچه پومپه او را هم خوب پذیرفت ولی ملق او سردار رومی را خوش نیامد: چنانکه پلوتارک گوید (کتاب پومپه، بند ۳۶) به اورومی‌ها گفته بودند که سواره نمی‌توان داخل اردوی رم شد. بنابراین تیگران نه‌فقط از اسب به زیر آمد بل شمشیر خود را باز کرده به یکی از رومی‌ها داد و بعد وقتی که نزد پومپه درآمد تاج خود را برداشته به

پای او گذارد و سپس خم شد که زانوهای پومپه را ببوسد ولی سردار رومی مانع گردید، دست او را گرفته به خیمه‌اش برد و پهلوی خود نشاند. بعد به او گفت: تیگران، شما به واسطهٔ لوکولّوس این ایالات خود را گم کرده‌اید؛ سوریّه و فینیقیّه و گالاثیّه و کیلیکیّه و سوفِن را او از شما گرفت. من تمامی ولایاتی را که در زمان آمدن من به این صفحات داشتید به شما رد می‌کنم به شرط آنکه ٦ هزار تالان[1] بپردازید و سوفِن (ارمنستان کوچک) را هم به پسرتان می‌دهم. تیگران به قدری از این حرف پومپه مشعوف گردید که وعده کرد به هر سرباز رومی نیم مین[2] به هر صاحب‌منصب زیردست ده مین و به هر صاحب‌منصب ارشد یک تالان[3] بدهد. اما تیگران جوان از این رفتار پومپه ناراضی گشت و به سر میز او حاضر نشده چنین گفت «من احتیاجی به پومپه ندارم. احتراماتی که به من می‌کنند از آنِ خودش باشد. من می‌توانم رومی‌های دیگری که به من وقعی بیشتر می‌گذارند بیابم». پومپه از این جواب در خشم شده امر کرد تیگران جوان را در زنجیر کنند تا او را برای جشن فتحش[4] با خود به روم ببرد. پس از مدّت کمی فرهاد رسولی نزد پومپه فرستاده تیگران را به این عنوان که دامادش است استرداد کرد و نیز به پومپه پیغام داد که فرات باید سرحدّ دولتین روم و پارت باشد. سردار رومی جواب داد که تیگران جوان پسر تیگرانِ پیر است و حق پدر نسبت به پسر بیش از حق پدرزن نسبت به داماد است. امّا راجع به سرحدّ دولتین تنها عدالت می‌تواند معلوم دارد که حدّ فتوحات من کجا باید باشد (در اینجا باید بگوییم که این جواب پومپه راجع به سرحدّ دولتین به نظر مؤلف غریب آمد زیرا او بردباری زیاد در مقابل فرهاد نشان می‌داد و صلاح خود را در این نمی‌دانست که با دولت پارت درافتد. بنابراین به مقام تحقیق برآمده دیدیم که راولین‌سن این جواب پومپه را به استناد همان‌جای کتاب پلوتارک طور دیگر نوشته (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴٦). نویسنده مزبور گوید: «پومپه سعی داشت که نگذارد فرهاد با سرزنش‌ها و حرف‌های دیکتاتوری[5] یا اقدامات جسورانه‌اش او را به جنگ بکشد. بنابراین وقتی که فرهاد به پومپه گفت فرات سرحدّ دولتین است و شما نباید به این طرف رود پا بگذارید او جواب داد که سرحدّ صحیح جایی است که ما در آن هستیم». بنابراین ظنّ قوی

---

۱. ۳۳ میلیون فرنگ طلا یا ١٦٦ میلیون ریال. ۲. ۹۲ فرنگ طلا.
۳. ۵٦۵۷ فرنگ طلا.

4. Triomphe

۵. تحکّم‌آمیز.

می‌رود که عبارت پلوتارک چون گُنگ بوده هریک از مترجمین چنانکه فهمیده ترجمه کرده و مقصود پومپه چنین بوده که نظر فرهاد صحیح است و فرات سرحدّ خواهد بود، چه در این زمان رومی‌ها در آن طرف رود فرات بودند. غیر این جواب نقض غرض پومپه می‌بود زیرا او از جنگ می‌خواسته است احتراز کند.م.).

باید دانست که این وقایع و تسلیم شدن تیگران وقتی روی داد که پومپه شکستی به مهرداد ششم پُنت داده و او برای جمع‌آوری قوایی جدید به خرسونِس تورید (قریم) رفته بود. بعد پومپه چنانکه بالاتر گفته شد در تعقیب او به طرف قفقازیه متوجه گشت و به امید به دست آوردن مهرداد تا رودکورا تاخت و با مردم آلان جنگ کرد (اینها آریانی ایرانی بودند و در آن طرف کوه قفقاز تا دربند داریال سکنی داشتند.م.). بعد به طرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال تصمیم کرد به طرف دریای خزر برود ولیکن در عرض راه دید که باید با مارها جنگ کند (شاید مقصود دشت مغان باشد که در تابستان مارهای زیاد دارد) این بود که برگشت. در این احوال کدورتی که بین فرهاد و پومپه روی داده بود شدیدتر گردید. توضیح آنکه چون پادشاهان دست‌نشاندهٔ ماد، پارس و خوزستان دانستند که بین فرهاد و پومپه کدورتی است خواستند از موقع استفاده کرده از تابعیّت دولت پارت بیرون آیند. این بود که سفرایی نزد پومپه فرستاده اظهار کردند تمکین ما از شاهان اشکانی از راه اضطرار و ناچاری است. اگر کمکی به ما شود، با او ضدّیت خواهیم کرد و اکنون از پومپه همین درخواست را داریم. فرهاد این خبر را شنید ولی در ابتدا نهراسیده به ارمنستان درآمد تا به کُرْدُوِن حمله کند. سردار رومی آفرانیوس[1] نامی را فرستاد تا این ولایت را حفظ کرده به ارمنستان بدهد، فرهاد تا اربیل عقب نشست و بعد شنید که فابیوس[2] سرکرده دیگر رومی مأمور است از رود دجله عبور کرده به ایران حمله کند. در این احوال او اندیشناک گردید زیرا پادشاهان دست‌نشانده ممالکی که مذکور گشت با پومپه در باطن سازشی داشتند و با این حال و مطمئن نبودن از پشت سر صلاح فرهاد سوّم نبود با سردار نامی روم که به حسن تدبیر و رزانت رأی و متانت معروف بود درافتد. بنابراین اقتضای موقع را چنین دانست که از درِ دوستی و صلح درآید. پومپه از غروری که در این اوان داشت مأمور فرهاد را نپذیرفت و آفرانیوس را مأمور کرد تا آنچه راکه پارتی‌ها از ارمنستان تسخیر کرده‌اند پس گرفته به ارمنستان رد کند و ضمناً چنانکه پلوتارک گفته نخواست فرهاد را شاهنشاه بخواند (پومپه، بند ۲۸).

---

1. Afranius

2. Fabius

با وجود این کدورت‌ها باز جنگی بین پومپه و فرهاد روی نداد. ولی در سال ۶۴ ق.م، وقتی که پومپه در سوریّه بود فرهاد باز به ارمنستان قشون کشید. پیشقراول او برادر همان تیگران جوان بود که در اردوی پومپه محبوسش داشته بودند. این شخص که ساری‌اِستر نام داشت و نیز داماد فرهاد بود آزاد زندگانی می‌کرد. قشون ایران در ابتدا شکست خورد ولی در چند جدال بعد فتح کرد. در این وقت تیگرانِ پیر چون خود را مستأصل دید باز به پومپه متوسّل گشت. فرهاد هم مأموری فرستاد تا پیغامات او را به پومپه برساند. مفاد پیغامات معلوم نیست ولی چیزی که محقّق می‌باشد این است که پومپه چون از درافتادن با فرهاد نگرانی داشت کمکی به پادشاه ارمنستان نکرد و سه نفر را فرستاد تا طرفین به حکمیّت آنها اختلافاتشان را رفع کنند. بعد فرهاد و تیگران ملتفت شدند که صلاح آنها نیست رومی‌ها را بین خودشان حَکم قرار دهند، چه نفع رومی‌ها در درانداختن این دو پادشاه با یکدیگر بود. بنابراین خودشان دوستانه موادّ اختلاف و نزاع را حل و تسویه کردند (۶۳ ق.م).

روابط دربار پارت با ارمنستان ملایم گشت ولی کدورت بین فرهاد و رومی‌ها ممکن نبود برطرف گردد. جهات کدورت یکی این بود که رومی‌ها برخلاف قولی که داده بودند کُردُوِن را به پارتی‌ها ندادند. دوم. فرهاد را پومپه شاهنشاه خطاب نمی‌کرد و حال آنکه به قول پلوتارک همه این عنوان را دربارهٔ او استعمال می‌کردند. سوّم. پومپه با پادشاهان دست‌نشاندهٔ ممالکی که تابع دولت پارت بودند روابطی ایجاد کرده بود. رومی‌ها هم از حمله فرهاد به ارمنستان و کُردُوِن مکدّر بودند ولی با وجود این کدورت‌ها پومپه باحوصله و بردباری رفتار می‌کرد بخصوص از زمانی که به سوریّه رفته بود زیرا می‌بینیم در جواب تیگرانِ پیر که می‌گوید از وقتی که من متّحد رومی‌ها شده‌ام فرهاد به من همواره حمله می‌کند پومپه جواب می‌دهد خیلی مایلم که حَکم‌هایی معیّن گردند تا مواد اختلاف را بین شما حل کنند (پلوتارک، پومپه، بند ۳۶) و نیز وقتی که فرهاد پومپه را سرزنش می‌کند که وعده خود را انجام نداده و ولایت کُرْدُوِن را ردّ نکرده، پومپه جواب می‌دهد که این مسئله به حدود روم و ارمنستان راجع نیست بل به دولت پارت و ارمنستان مربوط است (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۷ د). جهات بردباری پومپه این بود که دولت روم به او اجازه نمی‌داد با پارتی‌ها درافتد و او هم نمی‌توانست عاقبت چنین جنگی را پیش‌بینی کند و اگر شکست می‌خورد، دشمنانش در روم از موقع استفاده کرده روزگارش را تباه می‌کردند. عاقبتِ جنگ را نمی‌دانست زیرا پارتی‌ها را از نزدیک دیده بود و برای او روشن بود که اینها در موقع شکست تسلیم نخواهند شد و عقب

نشسته رومی‌ها را به جاهای سخت خواهند کشانید و بعد، از قحط آذوقه و سختی راهها آنها را مستأصل خواهند کرد. فی‌الواقع برای پارتی‌ها چه اهمیّت داشت تا گرگان و آن طرف اترک هم اگر لازم می‌شد، عقب نشسته آذوقه را معدوم و قنوات را کور کنند و بعد به رومی‌ها از هر طرف بتازند. این بود جهات بردباری پومپه، ولی با وجود این، تمامی اوضاع و احوال دلالت می‌کرد بر اینکه در زمانی نزدیک هر دو دولت با یکدیگر درخواهند افتاد. فرهاد را دو پسرش مهرداد و اُرُدْ همدست شده مسموم کردند. جهت و چگونگی این واقعه معلوم نیست. به هرحال سلطنت او از ۶۷ تا ۶۰ ق.م بود. از وقایعی که ذکر شد می‌توان دربارهٔ شخص او چنین نتیجه گرفت که شاهی بوده عاقل و شجاع و در مواقع مشکل خود را مانند تیگرانِ پیر نمی‌باخته. پومپه چنانکه از تاریخ روم معلوم است یکی از مردان و سرداران نامی روم بود و پس از اینکه این سردار شخصی را مانند مهرداد ششم پُنت مستأصل کرد مانعی در پشت سر نداشت و می‌توانست به ایران حمله آرد ولی فرهاد حاضر نشد فروتنی کندو به قول راولین‌سن سخنانش خطاب به پومپه «دیکتاتوریانه» بود (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴۶)[1]. فرهاد سوّم نخستین پادشاه پارت بود که به دست پسرش کشته شد. از این زمان پدرکشی و بعد برادرکشی در خانوادهٔ اشکانی شروع شد.

مبحث چهارم. اشک دوازدهم ـ مهرداد سوّم

مهرداد سوّم پدرکش پس از اینکه به تخت نشست، به فکر جنگ با ارمنستان افتاد تا کُرْدُوِن را پس بگیرد و با این مقصود لشکر به اَرْمَن کشید (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴). در اینجا باید گفت که چون مهرداد دوّم و سوّم هر دو لشکر به ارْمن کشیده‌اند ژوستن این دو مهرداد را با یکدیگر مُخلوط کرده. بعضی تیگران جوان را محرّک مهرداد سوّم در لشکرکشی او به ارمن می‌دانند و گویند که او از روم فرار کرده خود را به ایران رسانید و مهرداد سوّم را اغوا کرد قشونی به اوبدهد تا به ارمنستان حمله کند. بعد بدین ترتیب این جنگ درگرفت. نتیجهٔ جنگ چنین بود که مهرداد سوّم کُرْدُوِن را پس گرفت. اما در غیاب مهرداد برادر او اُرُدْ با رجال دولت ساخته خود را شاه ایران خواند و چون این خبر در ارمن به مهرداد رسید شتابان عازم ایران گردید و اُرُدْ همین که شنید برادرش با لشکری درمی‌رسد فرار کرد و مهرداد سوّم از همراهان او هرکس را یافت از دم شمشیر گذرانید.

---

1. G. Rawlinson. The six great Oriental Monarchy, p, 164.

از روایت پلوتارک (کتاب کراسّوس، بند ۲۱) چنین استنباط می‌شود که مهرداد اُرُدْ را تبعید کرد. آپ‌پیان نیز این خبر را تأکید کرده (کتاب پارت، صفحه ۱۴۱، آ).

بعد مهرداد به قدری در سختی و سفّاکی افراط کرد که بزرگان مملکت بر او شوریده به حکم مجلس مهستان بیرونش کردند، اُرُدْ را طلبیده بر تخت نشاندند (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴) و برای اینکه مهرداد با رومی‌ها همدست نشود قرار دادند حکمرانی دو مملکت یعنی مادِ بزرگ و نیز کلدهٔ قدیم (عراق عرب قرون بعد) با او باشد. این اقدام مهرداد را راضی نکرد و او بنای تعرّض را به برادر گذارد تا اینکه بالاخره اُرُدْ او را شکست داد. دیوکاسّیوس گوید که اُرُدْ از او ظنین گردیده از حکمرانی خلعش کرد (کتاب ۳۹، بند ۵۶). به هرحال مهرداد فرار کرده نزد گابی‌نیوس سردار رومی که در سوریّه بود رفت (۵۵ ق.م). سردار مزبور در ابتدا می‌خواست به مهرداد کمک کند ولی در این اوان بطلمیوس سیزدهم آوْلِت[1] پادشاه مصر را (۸۰- ۵۱ ق.م) تبعه‌اش از مصر بیرون کرده بودند و او نزد گابی‌نیوس آمده بود تا کمکی از او گرفته به مصر برگردد. پومپه هم سفارش او را به گابی‌نیوس کرده بود و به علاوه پول وافری هم داشت که خرج کند (به روایتی دوازده هزار تالان[2] به گابی‌نیوس می‌داد که به او کمک کند).

بنابراین او موفق گردید که گابی‌نیوس را از کمک کردن به مهرداد سوّم منصرف دارد (آپ‌پیان، کتاب سوریّه، صفحه ۱۲۰). بر اثر این وضع گابی‌نیوس مهرداد را توقیف کرده، خود به طرف مصر حرکت کرد و بعد که دید دولت روم این رفتار او را نپسندیده از ترس شکایت مهرداد سوّم پولی در نهان گرفته او را فراراند. مهرداد به قبایل عرب در حوالی بابل پناه برد و بعد به کمک آنها بابل و سلوکیّه را گرفت ولی سورِنا سردار نامی اُرُدْ که ذکرش پایین‌تر بیاید به او شکستی داد (پلوتارک، کتاب کراسّوس، بند ۲۱) و پس از اینکه مهرداد در بابل متحصّن و بالاخره به واسطه فقدان آذوقه تسلیم گردید به امر اُرُدْ نابود شد. در تاریخ پارت این نخستین دفعه است که جنگ خانگی در خانواده سلطنت روی می‌دهد.

به روایت دیگر مهرداد را گابی‌نیوس توقیف نکرد و او پس از اینکه از کمک گابی‌نیوس مأیوس شد به طرف بابل رفت و پس از شکست به خود اُرُدْ پناه برد. ولی او به قول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) منافع وطن را بر قرابت نزدیک ترجیح داده برادر را، از اینکه به رومی‌ها ملتجی شده بود خائن خواند و بعد حکم قتل او را داد. پس از آن سلطنت اُرُدْ بر تمامی ایران مسلم گردید (۵۶- ۵۵ ق.م).

---

1. Ptolémée XIII Aulète

۲. تقریباً ۶۷ میلیون فرنگ طلا یا ۳۳۵ میلیون ریال.

بنابر آنچه ذکر شد سلطنت مهرداد سوّم از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ ق.م بوده. او یکی از شاهان بدِ ایران است. در ابتدا مرتکب بزرگ‌ترین جنایت شده پدر را کشت. بعد به جان مردم افتاده باعث جنگ‌های درونی گردید و بالاخره حیثیّت خود را از دست داده برخلاف رویهٔ نیاکان خود که هیچ‌گاه در مقابل سلوکی‌ها و رومی‌ها فروتنی نشان نداده بودند به رومی‌ها پناه برد تا به نیروی آنها بر تخت نشیند و معلوم است که اگر بهره‌مند می‌گردید، دولت پارت مانند آن همه دول دیگر آسیای صغیر تابع رومی‌ها می‌شد. ممکن است بر له او گفته شود که کُرْدُوِن را به ایران برگردانید ولی این کار خوب طرف مقایسه باکارهای بد او نیست: نداشتن کُرْدُوِن برای ایران به مراتب بهتر از جنگ خانگی بود که او ایجاد کرد و نزدیک بود مملکت را تابع روم گرداند.

کلیّتاً باید گفت که به قدری که وقایع دولت پارت در تاریخ ضبط شده این اوّل دفعه‌ای است که در خانواده اشکانی نزاع و جنگ بین دو برادر روی داده. تا این زمان اعضای خانواده اشکانی متّحد و متّفق بودند و حتّی چنانکه گذشت شاهی از نظر منافع ومصالح عمومی برادرش را بر پسرش ترجیح می‌داد (فرهاد اوّل که مهرداد اوّل را جانشین خود قرار داد). جهت باید از اینجا باشد: در ابتدای دولت پارت اشکانیان حس می‌کردند که دولت جوانشان هنوز ریشه ندوانیده و مراقبتی بسیار لازم دارد ولی از زمان مهرداد اوّل و دوّم به بعد که دولت پارت دولتی بزرگ شد و حکومت و اقتدار اشکانیان محکم گردید آنها نگرانی‌های سابق را فراموش کرده از این زمان به جان یکدیگر افتادند. پایین‌تر خواهیم دید که یکی از جهات اصلی انقراض اشکانیان همین نکته بود. بنابراین ضدّیت و نقار درونی در هر موقع که شروع شود اثرات خود را می‌بخشد منتها در ابتدا سلطنتی زود ولی بعدها قدری دیرتر.

مبحث پنجم. اشک سیزدهم ـ ارُد اوّل

این شاه پس از برادر به تخت سلطنت تمام ایران نشست. درباب سنهٔ جلوس او اختلاف است. بعضی ۵۶ و برخی ۵۵ ق.م نوشته‌اند ولی ظن قوی می‌رود که سال دوّم صحیح‌تر است، زیرا گابی‌نیوس زودتر از ۵۶ ق.م پروقونسول (والی) نبود و برای وقایع بعد چنانکه بالاتر ذکر شد لااقل یکسال وقت لازم بود. بنابراین مهرداد سوّم زودتر از ۵۵ ق.م کشته نشده.

اُرُدْ نخستین شاه ایران است که در زمان سلطنتش دولت ایران مجبور گردید با دولت روم پنجهٔ دلیرانه نرم کند. شرح چگونگی و نتیجهٔ این جنگ بزرگ و مهم چنین است که از قول پلوتارك و دیگران ذکر می‌شود:

مقدّمه

چنانکه از تاریخ روم معلوم است در این زمان سه نفر از سرداران بزرگ روم ترقّی کرده سه زمامدار دولت روم گردیده بودند[1]: یکی از این سه نفر پومپه بود که باکارهای او در جنگ با مهرداد ششم پُنت آشنا گشتیم، دیگری یولیوس سزار[2] (یعنی یولیوس قیصر) و سوّمی مارکوس کراسّوس[3]. این سه نفر با اینکه عهد و پیمان بسته بودند که با هم زمامداری کنند در باطن رقیب یکدیگر بودند و هریك از آنها می‌خواست دو رقیب دیگر را از میان برداشته تنها زمامدار روم باشد. یولیوس سزار در این وقت مملکت گالّی‌ها یعنی فرانسه امروزی را فتح کرده بود و آنرا با فرماندهی قسمتی از عساکر روم داشت. پومپه حکمرانی اسپانیا را با سمت سرداری از سِناگرفته بود وکراسّوس که خود را زمامدار سوّم و با دو زمامدار دیگر برابر می‌دانست از طرف سنا به حکمرانی سوریّه و سرداری سپاهی که می‌بایست بدان مملکت برود مأمور گردید. کراسّوس مردی بود خسیس و طمّاع. حرص و طمع او مخصوصاً باعث هلاك او گردید. پلوتارك گوید که مردم روم می‌گفتند او عیبی جز خسّت ندارد ولی من گمان می‌کنم که این عیب سایر معایبش را پوشیده بود (کراسّوس، بند ۱). راجع به طمع او مورّخ مزبور گوید (همانجا): زمانی که کراسّوس داخل کار شد بیش از سیصد تالان نداشت ولی وقتی که حکمران سوریّه گشت و قبل از حرکت خواست مقدار دارایی خود رابداند معلوم گردید که با وجود اینکه ده‌یك مال خود را وقف بر هرکول (نیم خدای رومی‌ها) کرده و ضیافتی به شهر روم داده که به هریك از سکنه آن شهر نان سه ماهشان رسیده باز دارایی او به هفت هزار تالان بالغ بود[4]. بزرگ‌ترین قسمت این ثروت را او با آتش و آهن یافته بود و بدبختی مردم سرچشمه بزرگ اندوخته‌های او بود... بعد پلوتارك مواردی زیاد از حرص وطمع او ذکر می‌کندولی چون خارج از موضوع است می‌گذریم. همین قدر باید دانست که کراسّوس از حیث حرص و آز تحصیل ثروت (به هر وسیله‌ای که بود)، کمتر نظیر داشت. اما درباب سایر صفاتش باید گفت که طمع او مجالی نداد

---

۱. Triumvirat ، حکومت این سه مرد را در تاریخ روم حکومت سه مرده اوّل گویند.

2. Julius Cesar

3. Marcus Crassus

۴. تقریباً ۴۲ میلیون فرنگ طلا یا ۲۱۰ میلیون ریال.

تا نمایان گردد. اگرچه این نکته معلوم است که به هرحال کراسّوس در لیاقت و کاردانی به دو زمامدار دیگر روم نمی‌رسید، خصوصاً یولیوس سزار که اعجوبه زمان خود بود و بعضی او را با دو نفر دیگر سه سرداری می‌دانند که تاریخ عالم چهارمینشان را نشان نمی‌دهد[۱].

پلوتارک گوید (کراسّوس، بند ۱۹) سنای روم حکمرانی سزار را در گالّیا برای پنجسال تجدید کرد و اسپانیا را به پومپه داد با این شرط که در روم بماند. زیرا مردم روم او را دوست داشتند و به علاوه، چون پومپه زن خود را خیلی دوست می‌داشت می‌خواست درروم بماند. هم در این وقت کراسّوس به حکمرانی سوریّه منصوب گردید ولی سِنا اجازه نداد که با دولت پارت جنگ کند.

این شغل به قدری کراسّوس را خوش آمد که از فرط شعف و شادی نمی‌توانست خودداری کند و برخلاف اقتضای سنّ و متانتی که تا آن وقت می‌نمود حرف‌هایی می‌زد که جز خودستایی و خودنمایی بچّگانه معنی نداشت. او می‌گفت جنگ لوکولّوس با تیگران و فتح پومپه نسبت به مهرداد ششم (پُنت) در مقابل کارهایی که من خواهم کرد بازی‌های کودکان است. من پس از اینکه در سوریّه برقرار شدم به پارت خواهم تاخت و بعد به باختر و هند درآمده دریاهای خارجی (اقیانوس‌ها) را به تصرّف خواهم آورد ولی همه می‌دانستند که این حرف‌ها از سبک‌مغزی او ناشی است. فقط سزار از گالّیا نامه‌هایی به او نوشته او را تمجید و به این جنگ‌ها تشویق می‌کرد. در این وقت که کراسّوس نقشه‌های خودش را برای مردم بیان می‌کرد آته‌یوس[۲] نامی که تری‌بون[۳] بود خطر او را برای روم پیش‌بینی کرده با جمعی خواست مانع از حرکت کراسّوس شود. اینها می‌گفتند برای چه با مردمانی که با روم جنگی ندارند درافتیم و مخاطراتی برای روم تدارک کنیم. کراسّوس چون احوال را بدین منوال دید نزد پومپه که با او دوست بود رفته خواهش کرد که او را تا بیرون شهر روم مشایعت کند و پومپه چنین کرده در جلو کبکبه کراسّوس افتاد تا او را از شهر خارج سازد (در نفع او هم بود که کراسّوس در روم نباشد). اما آته‌یوس در ابتدا خواست از خارج شدن کراسّوس از روم مانع شود و چون سایر تریبون‌ها، از جهت همراهی پومپه مانع شدند او دویده دم دروازه ایستاده و وقتی که کراسّوس دررسید آتش‌دانی به زمین گذارده عطریاتی در آتش افکند و شرابی به

---

۱. هانیبال قرطاجنه‌ای، یولیوس سزار رومی و ناپلئون اوّل فرانسوی.

2. Atéius

۳. Tribun ، مأموری که حفظ حقوق مردم را برعهده داشت

زمین ریخته او را نفرین کرد. پلوتارک گوید عقیده رومی‌ها چنین بود که چنین کرداری برضدّ هرکس که به وقوع یابد شوم است و اثرات آن نه‌فقط دامنگیر شخصی که مورد نفرین است می‌گردد بل برای روم نیز مشئوم است. بنابراین آته‌یوس که در منفعت روم نمی‌خواست کراسّوس به سوریّه برود کاری کرد که اثراتش شامل خود روم هم می‌شد (همان‌جا، بند ۱۹).

حرکت به طرف سوریّه

کراسّوس روانه شد و به بندر بروم‌دوزیوم[1] درآمد. بعد باوجود اینکه موسم برای سفر دریایی مساعد نبود نخواست منتظر موقع مناسبی شود به کشتی نشست و از جهت هوای بد چند کشتی‌اش غرق گردید. در این احوال او بقیه قشونش را جمع کرده به گالاثی[2] درآمد و دید پادشاه آن جوتاروس[3] که پیر بود قصری می‌سازد. در این وقت او پادشاه را مخاطب قرار داده به طور مزاح گفت: چه می‌کنید؟ در ساعت دوازده روز شروع به ساختمان کرده‌اید (ساعت دوازده روز یعنی آخر روز. کراسّوس می‌خواسته بگوید این چه کاری است که در آخر عمر می‌کنید). پادشاه گالاثی خندیده فوراً جواب داد: سردار، شما هم زود وقت به جنگ پارتی‌ها عازم نشده‌اید (همان‌جا، بند ۲۱). کراسّوس در این وقت به قول پلوتارک ۶۰ سال داشت.

رفتن به بین‌النّهرین

بعد مورّخ مذکور گوید (کراسّوس، بند ۲۱) کارهای اوّلی کراسّوس امیدواری‌های او را تأیید می‌کرد؛ زیرا پس از ورودش به سوریّه روی فرات پلی ساخت و چند شهر در بین‌النّهرین طوعاً تابع شدند. فقط یک شهر که یونانی‌ها آن را زِنودوتی[4] می‌نامیدند پا فشرد و جبّار آن آپولّونیوس صد نفر رومی را کشت. ولی کراسّوس بقیّه قشون خود را به شهر نزدیک کرده آنرا گرفت و تمام اموال و ثروت امکنه را غارت کرده اهالی را مانند بردگان فروخت. پس از این کار کراسّوس پذیرفت که در ازای چنین پیشرفت کوچکی سربازانش او را امپراطور خوانند. علاوه بر اینکه این عنوان برای او باعث شرمساری بود نشان می‌داد که او امید بهره‌مندی‌های بزرگ‌تری را ندارد زیرا برای پیشرفتی این قدر حقیر این عنوان را پذیرفت.

مراجعت به سوریّه

بعد کراسّوس هفت هزار سپاهی بطور ساخلو در شهرهایی که تسخیر کرده بود گذارده برای زمستان به سوریّه برگشت. در این

---

1. Brumdusium

۲. Galatie ، در آسیای صغیر، فریگیه سابق.

3. Djotarus

4. Zénodotie

وقت پسر او که در گالّیا در زیر دست سزار خدمت می‌کرد و از جهت شجاعتش به افتخاراتی نایل آمده بود وارد شده هزار سوار زبده با خود آورد (این سواران از اهل گالّیا بودند).

مراجعت کراسّوس به سوریّه خبطی بود بزرگ: پس از اینکه دولت پارت را به جنگ طلبید نه شهر بابل را گرفت و نه سلوکیه را و حال اینکه هر دو همیشه برضدّ پارتی‌ها بودند. بنابراین به پارتی‌ها فرصت داد که خودشان را برای جنگ حاضر کنند. خبط دیگرش این بود که بعد از خبط اوّلی، به جای اینکه خود را سرداری قابل نشان داده لشکرش را همه روزه به ورزش‌هایی وادارد و آنها را آماده جنگ سازد مانند تاجری رفتار کرد: خود بشخصه به شمردن نقود و کشیدن ذخایر معبد اِلهه هی‌یروپولیس[1] با ترازو پرداخت. بعد مأمورینی فرستاده از شهرها سپاهی خواست و پس از آن بعض آنها را در ازای وجهی که می‌دادند مرخّص کرد. این رفتارش او را در انظار مردم پست کرد و حتّی اشخاصی که مرخص می‌شدند او را حقیر می‌شمردند. اوّلین تطیّر بدبختی‌های او در معبد همین ربّةالنّوع وقوع یافت. توضیح آنکه روزی در معبد مزبور پسر کراسّوس در آستانه معبد افتاد و کراسّوس هم روی او غلطید (پلوتارک کتاب کراسّوس، بند ۲۲).

آمدن سفرای اُرُدْ

بعد موقعی رسید که کراسّوس مقتضی دید سپاهیان خود را از قشلاق‌ها جمع کند. در این وقت سفرایی از ارشک پادشاه پارتی‌ها رسیدند و با کلماتی کم موضوع مأموریت خود رابیان کردند. مضمون نطق آنها چنین بود: «اگر این لشکر را رومی‌ها فرستاده‌اند پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و به کسی امان نخواهد داد ولی اگر چنانکه به ما گفته‌اند این جنگ برضدّ اراده روم است و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت پارتی‌ها شده شهرهای ما را تصرّف کرده‌اید ارشک برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است که رحم به پیری شما کرده به رومی‌هایی که در شهرهای او هستند، اجازه بدهد بیرون روند. زیرا پادشاه ما این رومی‌ها را محبوسین خود می‌داند نه ساخلو شهرها». کراسّوس با تکبّر جواب داد: «نیّتم را در سلوکیه به شما اعلام خواهم کرد». پس از این جواب مسنّ‌ترین سفرا که ویزی‌گِس[2] نام داشت، بنای خنده را گذارده و کف دست خود را نشان داده گفت: «کراسّوس، اگر از کف دست من مویی خواهد رویید، تو هم سلوکیه را خواهی دید». پس از آن فرستادگان بیرون رفتند و نزد هیرود[3] پادشاهشان برگشته گفتند: «باید

---

1. Hiéropolis

2. Visgès

۳. پلوتارک اُرُدْ را هیرود می‌نویسد. این کلمه تصحیف اُرُدْ است.

فقط در فکر جنگ بود» (پلوتارک، کتاب کراسّوس بند ۲۲).

رسیدن اخبار موحش

در این احوال چند نفر از سربازان رومی که از ساخلو شهرهای بین‌النهرین با مخاطرات زیاد فرار کرده بودند برای کراسّوس خبرهای وحشتناک آوردند. آنها می‌گفتند ما با چشمان خودمان دیدیم که عدّهٔ دشمن خیلی زیاد است و جدال آنها را در موقع حمله به شهرها تماشا کردیم. بعد چنانکه در مواقع ترس عادت مردم است مخاطرات را بیش از حقیقت آن بزرگ کرده می‌گفتند: «پارتی‌ها مردمی هستند که از تعقیب آنها نمی‌توان جان به‌در برد و اگر فرار کنند، نمی‌توان به آنها رسید. تیرهایی دارند که رومی‌ها با آن آشنا نیستند و با نیرویی تیر می‌اندازند که نمی‌شود سرعت آنرا مشاهده کرد و قبل از اینکه شخص در رفتنِ تیر را از کمان ببیند تیر به او خورده. اسلحه تعرّضی سوارهایشان همه چیز را شکسته از هر چیز می‌گذرد و به اسلحه دفاعیشان چیزی کارگر نیست».

این خبرها باعث پژمردگی سربازان رومی شد؛ زیرا پیش از این آنها گمان می‌کردند که پارتی‌ها هم مانند اهالی ارمنستان و کاپادوکیّه‌اند، چه لوکولّوس آنها را به قدری می‌راند که بالاخره خسته می‌شد. آنها به خود نوید می‌دادند که بزرگ‌ترین اشکال این سفر جنگی فقط طول راه است و تعقیب دشمنی که هیچ‌گاه جرأت نخواهد کرد با رومی‌ها روبروگردد؛ ولی اکنون می‌دیدند که باید برای جدال‌ها و مخاطرات بی‌پایان حاضر گردند. بنابراین عدّهٔ زیادی از صاحب‌منصبان عمده عقیده‌شان چنین بود که کراسّوس دورتر نرفته اقدام خود را موضوع مشورت قرار دهد. یکی از صاحب‌منصبان کاسّیوس بود. غیبگوها نیز آهسته می‌گفتند که در قربانی‌ها علامات تطیّر را می‌بینند و هرچه می‌کنند خدایان با این سفر جنگی مساعد نمی‌شوند. ولی کراسّوس اعتنایی به این حرف‌ها نداشت و فقط گوش به حرف کسانی می‌داد که می‌گفتند، باید حرکت را تندتر کرد (پلوتارک، کتاب کراسّوس، بند ۲۳).

آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسّوس

چیزی که اعتماد کراسّوس را تأیید کرد این بود که ارته‌باذ پادشاه ارمنستان با شش هزار سوار وارد شد. این سواران مستحفظین شخصی او بودند. پادشاه وعده می‌داد ده هزار اسب جوشن‌دار و سی‌هزار پیاده که با مخارج او تجهیز شده‌اند بدهد. او به کراسّوس نصیحت داد که از طرف ارمنستان داخل دولت پارت گردد و می‌گفت در این صفحات آذوقه وافر است و در اینجا به واسطه کوهستان‌ها با امنیّت خاطر می‌توانید حرکت کنید؛ زیرا قوای پارتی‌ها که سواره نظام

است در اینجاها آزادی عملیّات را نخواهد داشت. کراسّوس تشکّر سردی از پادشاه ارمنستان کرده گفت: من از بین‌النهرین خواهم گذشت زیرا عدّهٔ زیادی از رومی‌های شجاع را در آنجا گذارده‌ام. پس از این جواب پادشاه ارمنستان برگشت (کراسّوس، بند ۲۳).

عبور از فرات

کراسّوس به فرات رسیده امر کرد از پلی که در نزدیکی زِگْما[1] ساخته بود عبور کنند. در این احوال رعد و برقی روی داده و برق به صورت سربازان زد. بعد تندبادی برخاست و پس از آن رعد غرّیدن گرفت و برق قسمت بزرگی را از پل خراب کرد. به جایی که کراسّوس برای زدن اردو انتخاب کرده بود دو دفعه برق افتاد؛ یکی از اسب‌های او که یراقی عالی داشت میرآخور را برداشته خود را به رود انداخت و غرق شد. وقتی که عقاب گروهان اوّل را برداشتند تا علامت فرمان حرکت باشد این عقاب به خودی خود به عقب برگشت و نیز پس از عبور از رود فرات چون خواستند جیره سربازان را تقسیم کنند از نمک و عدس شروع کردند و حال آنکه این دو چیز علامت عزا بود و رومی‌ها آنرا در موقع دفن جنازه استعمال می‌کردند. کراسّوس در نطقی که خطاب به سربازان کرد عباراتی اداکرد که باعث آشفتگی حال آنها گردید. توضیح آنکه گفت: «من پل را خراب کردم تا یک نفر سرباز نتواند برگردد» و پس از آنکه دریافت که اظهار این معنی چقدر بی‌موقع بوده به جای اینکه آنرا تصحیح یا توضیح کند تا اعتماد اشخاص کم‌جرأت را برگرداند از جهت طبیعت سرکشی که داشت به بی‌اعتنایی گذرانید. بالاخره هنگام قربانی‌های کفّاره که برای قشون به عمل می‌آمد، روده‌هایی راکه از دست کاهن هاتف گرفت از دستش افتاد و بعد، چون دید که این قضیّه اثر بدی در حضّار کرد خنده کنان گفت: «این نتیجهٔ پیری است ولی اسلحه از این جهت از دستم نخواهد افتاد». باری بعد از عبور از فرات با هفت لژیون (فوج رومی) پیاده و تقریباً چهار هزار نفر سوار و همان قدر سپاهیان سبک اسلحه به طول آن حرکت کرد. چند نفر سوار که برای تفتیش و شناسایی محل فرستاده بود برگشته گفتند کسی را در صحرا ندیدند ولی آثاری دیدند که دلالت بر عدّهٔ زیاد سواره نظام می‌کند و مثل این است که این عدّه را تعقیب کرده‌اند و فرار کرده. این خبر باعث امیدواری کراسّوس به نتیجهٔ جنگ گردید و سربازان او هم با نظر حقارت به پارتی‌ها نگریسته یقین حاصل کردند که هرگز آنها با رومی‌ها مواجه نخواهند شد ولی کاسّیوس باز به کراسّوس گفت: باید در یکی از شهرها که

---

1. Zeugma

دارای ساخلو رومی است به قشون استراحت دهید و بعد کسانی را بفرستید که خبرهای صحیح از دشمن آرند و اگر این عقیده را نمی‌پسندید، به طول ساحل فرات حرکت کرده خودتان را به سلوکیّه برسانید زیرا در آنجا می‌توانید آذوقهٔ وافر از کشتی‌هایی که اردوی شما را متابعت خواهند کرد بیابید. دیگر اینکه فرات مانع خواهد بود از اینکه دشمن شما را احاطه کند و در این وقت شما با دشمن از جبهه طرف خواهید شد. این نکته در نفع شما است. (همانجا، بند ۲۴).

آمدن آریام‌نِس[1] کراسّوس در مجلس مشورت درباب پیشنهاد کاسّیوس مشغول مذاکره بود که دید یک شیخ عرب موسوم به آریام‌نِس وارد شد. او شخصی بود که به قول پلوتارک از تمام بدبختی‌هایی که روزگار برای کراسّوس تدارک می‌کرد بزرگ‌تر و قطعی‌ترینِ آنها بود. بعض صاحب‌منصبان که با پومپه در این صفحات خدمت کرده بودند می‌دانستند که دوستی این شیخ برای او بی‌فایده نبود و او دوست رومی‌ها به شمار می‌آمد ولی در این وقت او را سرداران پادشاه پارت که با شیخ روابطی داشتند فرستاده بودند که کراسّوس را تا بتواند از فرات و کوهستان‌ها دورتر گرداند و او را به جلگه‌های وسیع هدایت کند زیرا در جلگه‌ها پارتی‌ها می‌توانستند او را احاطه کنند والاّ بدترین نقشه برای آنها این بود که به رومی‌ها از جبهه حمله کنند. این خارجی که بی‌فصاحت بیان نبود در ابتدا پومپه را ولی‌نعمت خود خواند و تمجیدی زیاد از او کرد. بعد کراسّوس را از جهت خوبی وضع و احوال لشکرش ستوده سپس او را سرزنش کرد که چرا جنگ را به این اندازه به درازا می‌کشاند و وقت خود را در تدارکات گم می‌کند. مثل اینکه احتیاج او به اسلحه است، نه به دست‌ها و پاهای چابک و نمی‌داند که دشمن از دیرگاهی فقط در این صدد است که عزیزترین اشخاص رومی را با گرانبهاترین اشیای آنها برباید و تا بتواند زودتر به صفحات سکاها یا گرگانی‌ها فرار کند. شیخ در پایان نطقش افزود: اگر می‌خواهید جنگ کنید باید بشتابید که تا پادشاه پارتی‌ها جرأت نیافته و قوای خود را جمع نکرده با او مواجه شوید زیرا او سیل‌لاکِس[2] و سورِنا را بین خود و شما حائل داشته تا شما نتوانید او را تعقیب کنید. او در جایی دیده نمی‌شود (کراسّوس، بند ۲۵). هیچ‌یک از حرف‌های شیخ صحیح نبود. هیرود قشون خود را به دو قسمت کرده در رأس یکی به ارمنستان رفت تا انتقام رفتار اَرتَه‌باذ را بکشد و قسمت دیگر را با سورِنا سردار خود جلو رومی‌ها فرستاد و این اقدام او نه از تحقیر

---

1. Ariamnes 2. Syllacès

کراسّوس بود چنانکه می‌گویند. زیرا هیرود بی‌عقل نبود که اعتنایی به دشمنی چون کراسّوس که یکی از رجال درجه دوم به شمار می‌رفت نکند و رفتن به ارمنستان و زیان رسانیدن به آنرا ترجیح دهد بل مقصود هیرود چنین بود که ناظر بوده در انتظار وقایع باشد. ضمناً بخت‌آزمایی کرده جلو دشمن را هم بگیرد.

سورنا از حیث نژاد و ثروت نام بعد از پادشاه مقام اوّل را داشت. از جهت شجاعت و حزم در میان پارتی‌ها اوّل کس بود و از حیث قد و قامت از کسی عقب نمی‌ماند. وقتی که مسافرت می‌کرد هزار شتر باروبنهٔ او را حرکت می‌داد. دویست ارّابه حرم او را نقل می‌کرد و هزار سوار غرق آهن و پولاد و بیش از آن سپاهیان سبک اسلحه همراه او بودند. زیرا دست‌نشانده‌ها و بردگانش می‌توانستند ده هزار سوار برای او تدارک کنند (مقصود پلوتارک از دست‌نشانده‌ها مالکین درجه دوّم است که در تیولات وسیعهٔ او می‌زیستند و مقصود از بندگان رعایای او.م.). نجابت خانوادگی‌اش این حق ارثی را به او داده بود که در روز جشن تاجگذاری پادشاهان پارت، کمربند شاهی را ببندد. این سردار اُرُدْ را بر تخت نشاند و حال آنکه ا ورا رانده بودند. او شهر سلوکیّه راگرفت و اوّل کسی بود که بر دیوار شهر برآمده با دست خود اشخاصی راکه مقاومت می‌کردند به زیر افکند. او در این وقت سی سال نداشت و با وجود این حزم و عقل او باعث نامی بزرگ برای او شده بود و اساساً احتیاط و حزم او بود که کراسّوس را درهم شکست زیرا در ابتدا جسارت و نخوت کراسّوس و بعد یأسی که از بدبختی‌هایش حاصل شد به آسانی او را در دام‌هایی افکند که سورِنا برایش گسترده بود (کراسّوس، بند ۲۶).

راهنمایی آریامْ نِس

آریام نِس خارجی پس از اینکه کراسّوس را مطمئن ساخت که از رود باید دور شود اورا به جلگه‌های وسیع برد. در ابتدا راه صاف بود ولی بزودی سخت گردید و غیر از ماسه و ریگ روان عمیق و صحراهایی که عاری از درخت و آب بود چیزی دیده نمی‌شد تا بتوان به یافتن آرامگاهی امیدوار شد. تشنگی و خستگی و نیز چیزهایی که رومی‌ها می‌دیدند باعث یأس آنها گردید. در جایی درخت یا جویبار و یا تپه و سبزه‌ای نمی‌دیدند و تا چشم کار می‌کرد از همه طرف دریای ریگ روان آنها را در احاطه داشت. در این حال رومی‌ها ظنین شدند که به آنها خیانت کرده‌اند و بعد در این گمان یقین حاصل کردند زیرا ارته‌باذ کس فرستاده اطلاع داد که چون هیرود با قوایی نیرومند به ارمنستان تاخته من نمی‌توانم کمکی برای شما بفرستم و بنابراین شما به طرف ارمنستان بیایید تا با هم جنگ کنیم و اگر نمی‌خواهید این نصیحت مرا بشنوید لااقل از جاهایی

که برای سواره‌نظام مناسب است احترازکنید و همیشه به‌کوهستان‌ها نزدیک شوید. کراسّوس که بر چشمانش خشم و غضب پرده کشیده بود نخواست جواب نامه پادشاه ارمنستان را بدهد و به چاپارها شفاهاً گفت: من حالا وقت ندارم که در فکر ارمنستان باشم ولی بزودی به ارمنستان خواهم آمد تا از اَرته‌باذ انتقام خیانت او را بکشم. کاسّیوس از این جواب به خود پیچید ولی چون دید که کراسّوس پیشنهادات او را بد می‌پذیرد خودداری کرد ولی آریام‌نِس را کنار برده توبیخ و ملامتش کرده چنین گفت: ای نامردترینِ مردمان، کدام عفریت تو را به میان ما آورد و با چه سحر و جادو تو کراسّوس را با قشونش به این جلگه‌های ریگ روان و کویرها و راههای بی‌آب و علف افکندی و حال آنکه این جلگه‌ها با راهزنان صحراگرد بیشتر مناسبت دارد تا با سردار رومی. بعد پلوتارک گوید: بیگانهٔ دغا و حیله‌ور با فروتنی کاسّیوس را مطمئن ساخت که بزودی این حرکت سخت و دشوار به پایان خواهد رسید. بعد خود را داخلِ صف سربازان کرده و با آنها راه پیموده با آهنگی سخریّه‌آمیز گفت: آیا تصوّر می‌کنید که در جلگه‌های زیبای کامپانی (در ایتالیا) حرکت می‌کنید و می‌خواهید در اینجا همان چشمه‌ها و جویبارها وسایه‌ها و حتّی همان حمّام‌ها و میهمانخانه‌ها راکه آن صفحه را پوشیده بیابید و فراموش کرده‌اید که شما در حدود عربستان و آسور هستید؟ (کراسّوس، بند ۲۷).

پس از اینکه بیگانه سعی کرد سربازان را نرم کند و قبل از اینکه خیانتش آشکار شود از اردو بیرون رفت و کراسّوس را مطمئن ساخت که اکنون می‌رود به او خدمت کرده در میان دشمنانش اختلال اندازد. کراسّوس وقتی که می‌خواست به میان مردم آید به جای اینکه موافق عادت سرداران روم لباس ارغوانی پوشد جامه سیاه دربر کرد و بعد که ملتفت آن شد لباس را تغییر داد. صاحب‌منصبان وقتی که می‌خواستند درفش‌ها را بردارند و فرمان حرکت دهند به قدری برداشتن آن برایشان دشوار بود که گفتی درفش‌ها در زمین ریشه دوانیده است. کراسّوس این پیش‌آمد را به شوخی تلقّی کرد و برای تسریع حرکت فرمان داد پیاده‌ها دنبال سواران بروند.

خبردررسیدن پارتی‌ها

پس از آن چیزی نگذشت که چند چابک‌سوار مفتّش برگشته گفتند که چند نفر رفقای آنها را پارتی‌ها کشتند. اینها با زحمت فرار کردند و قشون پارت که جسور است و عدّه‌اش زیاد، در حرکت است و حمله می‌کند. این خبر در تمامی سپاه باعث آشفتگی گردید و به قدری کراسّوس از این حال در حیرت شد که خود را باخته و در حالی که فکرش درست قضایا را نمی‌سنجید شتابان صفوف سپاهش را برای

جنگ بیاراست: اولاً به نصیحت کاسّیوس او صفوف پیاده‌نظام را خیلی کشید تا مسافتی زیاد بگیرد و احاطه کردن آن مشکل‌تر باشد. پس از آن سواره‌نظام را در جناحین قرار داد. ولی بعد تغییر عقیده داده پیاده‌نظام را جمع و فالانژ مربعی تشکیل کرد. این فالانژ عمقی زیاد داشت و از هر طرف با دشمن مواجه می‌شد. هر طرف دوازده دسته داشت و آن را یک گروهان سوار تقویت می‌کرد: او می‌خواست که هر قسمت این فالانژ را سوار نظام تقویت کند و تمام سپاه جنگی که به یک اندازه تقویت خواهد شد با اطمینان حمله بَرد. کراسّوس فرماندهی یک جناح را به کاسّیوس داد. پسرش را به ریاست جناح دیگر مأمور کرد و خودش در قلب قرار گرفت. آنها بدین ترتیب حرکت کرده به کنار جویباری بالیس‌سوس[1] نام، رسیدند. اگرچه این جوی آب فراوانی نداشت، با وجود این سربازان لذّت بزرگی بردند، چه از خشکی و گرمای فوق‌العاده سخت خسته شده بودند (کراسّوس، بند ۲۸).

جنگ

بیشتر صاحب‌منصبان پیشنهاد کردند که در همین جا اردو زده شب را بگذرانند تا به قدر امکان عدّهٔ دشمنان و ترتیب جنگی آنان را بدانند و در طلیعهٔ صبح حمله برند. ولی کراسّوس حرارت پسرش و سواره نظامی را که او فرمان می‌داد دیده نظر به اصرار آنها که جنگ را شروع کنند امر کرد اشخاصی که می‌خواهند غذا بخورند، سرپا، بی‌اینکه از صف خارج شوند این کار کنند حتّی او فرصت نداد که سیر شوند. آنها را به حرکت آورد و به جای اینکه سپاهیان را قدم قدم پیش ببرد چنانکه معمول بردن لشکر به جنگ است و گاهی برای استراحت به آنها فرصت دهد سپاهیان را با قدم‌های سریع می‌برد و فقط وقتی ایستادند که پارتی‌ها را دیدند. در این وقت قشون پارت برخلاف انتظار رومی‌ها نه زیاد به نظرشان آمد و نه مهیب، و حال آنکه چیزها در این باب شنیده بودند. جهت این بود که سورِنا قسمت بزرگ لشکرش را پشت صفوف اوّل قرار داده بود و برای اینکه درخشندگی اسلحهٔ سپاهیانش را پنهان دارد امر کرده بود اسلحه‌شان را با پوستی بپوشند یا ردایی دربر کنند، ولی همین که این سپاهیان به رومی‌ها رسیدند به فرمان سورِنا در تمام دشت فریادهای وحشت‌آور و صداهای مهیب برخاست زیرا پارتی‌ها برای تحریص سپاهیان خود به جنگ عادت ندارند نای یا شیپور استعمال کنند. آنها آلتی دارند تهی که روی آن پوستی کشیده‌اند و دور آن زنگ‌هایی از مفرغ است. پارتی‌ها این آلت را می‌کوبند و صدایی

---

1. Balissus

وحشت‌آور بلند می‌شود. این صدا شبیه نعرهٔ جانوران درنده است که با غرّش رعد آمیخته باشد. آنها خوب دریافته‌اند که قوّهٔ سامعه آسان‌تر از حواسّ دیگر در روح اثر می‌کند، تندتر شهوات ما را به هیجان می‌آورد و با سرعت انسان را از حال طبیعی خارج می‌سازد (کراسّوس، بند ۲۹).

رومی‌ها از این صدای فوق‌العاده مرعوب شده بودند که ناگاه پارتی‌ها روپوش‌هاشان را کنده به سبب کلاه‌خودها و جوشن‌های رخشان مانند شعله‌هایی از آتش درخشیدند. در رأس آنها سورِنا از جهت صباحت منظر و قدّ و قامتش نمایان بود. صورت لطیفش می‌نمود که برخلاف نام جنگیش است زیرا آنرا مانند مادی‌ها می‌آراست (یعنی گلگون می‌کرد)[1] و موهای روی پیشانی را از یکدیگر جدا می‌ساخت (مقصود فرق سر است) و حال آنکه پارتی‌ها مانند سکاها می‌گذارند این موها به حال طبیعی بروید تا مهیب‌تر به نظر آیند. در ابتدا پارتی‌ها خواستند با نیزه بر رومی‌ها حمله کرده صفوف اوّلی دشمن را بشکافند. ولی وقتی که عمق صفوف را دانسته دیدند که رومی‌ها محکم ایستاده و تنگ به هم چسبیده‌اند، به مسافتی عقب نشسته وانمودند که پراکنند و ترتیب جنگیشان به هم خورد، ولی چنان بزودی گروهان مربّع رومی‌ها را از هرطرف احاطه کردند که اینها فرصت نیافتند از نیّت پارتی‌ها آگاه شوند. کراسّوس در این حال فرمان داد که سپاهیان سبک اسلحه حمله برند ولی آنها نتوانستند پیش روند زیرا تگرگ تیر بر آنها باریدن گرفت و مجبور گشتند برگشته به حمایت پیاده نظامشان متوسّل گردند. اما خود پیاده نظام، وقتی که سختی و نیروی تیرهای پارتی را دید و دانست که این تیرها از همه چیز می‌گذرد و چیزی در مقابل آن یارای مقاومت ندارد خودش هم در وحشت افتاد و آشفته حال گردید. پارتی‌ها که دور شده بودند از هرطرف تیر می‌انداختند بی‌اینکه به کسی نشانه روند و رومی‌ها چنان تنگ به هم چسبیده بودند که ممکن نبود ضربتی از ضربت‌های پارتی به کسی اصابت نکند و این ضربت‌ها وحشت‌انگیز بود: بزرگی و نیرو و نرمی کمان پارتی باعث می‌شد که زه را بیشتر بکشند و وقتی که زه را رها می‌کردند تیر با چنان قوت پرتاب می‌شد که به عمقی بسیار به گوشت می‌نشست. رومی‌ها در این وقت در حال پرملالی بودند زیرا اگر محکم در صفوفشان می‌ماندند زخمی پس از زخم برمی‌داشتند و اگر به دشمن حمله می‌کردند نمی‌توانستند به آن آسیبی رسانند و خسارتی هم که تحمّل می‌کردند

---

۱. به اصطلاح کنونی بَزَک می‌کرد.

کم نبود. همین که رومی‌ها به پارتی‌ها حمله می‌کردند آنها راه فرار پیش می‌گرفتند بی‌اینکه از تیراندازی دست بردارند. این یک نوع جدالی است که پارتی‌ها پس از سکاها بهتر از مردم دیگر روی زمین می‌دانند. این عملی است که ماهرانه اندیشیده‌اند زیرا آنها در حال فرار هم از خود دفاع می‌کنند و بنابراین فرار چیزی نیست که شرم‌آور باشد. تا وقتی که رومی‌ها امیدوار بودند که پارتی‌ها پس از تمام شدن تیرهایشان از جدال دست خواهند کشید یا جنگ تن به تن خواهند کرد، در تحمّل رنج و مِحن پافشاری داشتند ولی همین که دانستند که در پس قشون پارتی شترهایی هستند که بارشان تیر است و صفوف اوّل که دور می‌زنند به قدر حاجت تیر برمی‌دارند کراسّوس فهمید که نهایتی برای رنج و تعب نیست و به پسرش پیغام داد که باید آنچه لازم است بکند تا به دشمن برسد و قبل از اینکه او را احاطه کنند حمله کند زیرا یکی از جناحین سواره نظام دشمن به دست پسر کراسّوس از جاهای دیگر نزدیک‌تر شده می‌خواست پشت آن را بگیرد. کراسّوس جوان فوراً هزار و سیصد نفر سوار که هزار سواری که سزار به او داده بود جزء آن بود با پانصد نفر کماندار و هشت دسته پیاده نظام برداشته به طرف دشمنی که می‌خواست او را احاطه کند تاخت ولی در این حال یا از جهت ترس چنانکه گویند یا برای اینکه کراسّوس جوان را از پدرش دور سازند پارتی‌ها فرار کردند. پسر کراسّوس در حال فریاد زد که دشمن نتوانست پافشارد و با سِن‌زُریپوس[1] و مِگاباکّوس[2] به طرف دشمن تاخت. مگاباکّوس از حیث شجاعت و نیرو ممتاز بود و سِن‌زُریپوس از حیث مقام سناتوری[3]. هر دو دوست کراسّوس و تقریباً با او هم سن بودند. چون سواره نظام دشمن را تعقیب کرد پیاده نظام هم نخواست در حرارت و اظهار شعف از او عقب بماند و همه امیدوار بودند که فتح کرده‌اند و کار فاتح تعقیب دشمن است ولی وقتی که از سایر قسمت‌های لشکر خیلی دور شدند دانستند که پارتی‌ها حیله جنگی به کار برده وانموده‌اند که فرار می‌کنند. زیرا با عدّه زیادی از سواران برگشتند (مترجم پلوتارک گوید «تقلّب کرده وانموده‌اند» ولی چون این عمل را نمی‌توان تقلّب نامید مؤلف لفظ حیله را که موافق حقیقت است ترجیح داده. فی‌الواقع فنّ جنگ و گریز یک اسلوب[4] جنگی است نه تقلّب. اگر بخواهیم در قضاوتمان خیلی سخت باشیم منتها بتوانیم این عمل را حیله بنامیم. م).

---

1. Sénsoripous
2. Mégabacchus
۳. عضویّت سنا، یعنی مجلس شیوخ در روم.
4. Méthode

رومی‌ها به امید اینکه پارتی‌ها، چون عدّه کمِ آنها را ببینند جنگ تن به تن خواهند کرد ایستادند ولی پارتی‌ها اسب‌های جوشن‌دار خود را در مقابل رومی‌ها داشته سواره نظام سبک اسلحه‌شان را در جلگه به حرکت آوردند. در این وقت گرد و غبار ریگ روان و ماسه چنان دشت را فروگرفت که رومی‌ها نه می‌توانستند یکدیگر را ببینند و نه با هم حرف بزنند.

در این حال در فضای کوچکی جمع شده و به یکدیگر فشار داده از تیرهای پارتی می‌افتادند و از جراحت‌های دردناک با تأنّی جان می‌دادند. آنها در حالی که تیرها به بدنشان به عمق نشسته بود بر ماسه و ریگ روان می‌غلطیدند، از زجرهای وحشت‌آور می‌مردند و اگر می‌خواستند تیرهای نوک برگشته را از بدنشان بیرون آرند، زخم‌ها بازتر می‌گشت و درد و اِلمشان به مراتب بیشتر (کراسّوس، بند ۳۱). از این حمله مرگ‌بار پارتی‌ها عدّهٔ زیادی از رومی‌ها تلف گردید و اشخاصی که زنده مانده بودند نمی‌توانستند از خود دفاع کنند. وقتی که کراسّوس جوان به آنها می‌گفت به سواره نظامی که غرق آهن است حمله کنید رومی‌ها دست‌هایشان راکه به سپر دوخته بود و پاهایشان راکه تیر سراسر آنراگذشته به زمین میخکوب کرده بود نشان می‌دادند. خلاصه آنکه رومی‌ها به یک اندازه عاجز بودند که جنگ یا فرار کنند. در این وقت کراسّوس به سواره نظام نهیب داده خود را به میان دشمن افکند و سخت حمله کرد. ولی این جدال چه در حال حمله و چه هنگام فرار جدال دو طرف مساوی نبود. رومی‌ها با زوبین‌های کوتاه و سُست ضربت‌هایی به جوشن‌هایی از آهن یا پوست می‌زدند ولی پارتی‌ها که با نیزه‌های قوی مسلّح بودند ضربت‌های وحشت‌انگیز به جسم گالّی‌هایی که تقریباً برهنه یا سبک اسلحه بودند، وارد می‌آوردند. بیش از همه اعتماد کراسّوس جوان به این سوارها بود و با آنها رشادت‌های حیرت‌آور کرد. آنها نیزه‌ها رابا دست می‌گرفتند و بعد پارتی‌ها را از اسب به زیر می‌کشیدند و چون آنها به زمین می‌افتادند به واسطهٔ سنگینی اسلحه‌شان نمی‌توانستند برخیزند. عدّه زیادی از گالّی‌ها از اسب پیاده شده زیر اسب دشمن می‌رفتند و با شمشیر شکم آنها را می‌دریدند. در این حال اسب بلنده سوارش را به زمین زده و او را با دشمن لگدمال کرده در همانجا سقط می‌شد. باوجود این چیزی مانند گرما و تشنگی گالّی‌ها را عاجز نمی‌کرد زیرا آنها به این چیزها عادت نکرده بودند. چندین سوار خودشان را به میان پارتی‌ها می‌انداختند و تنشان از نیزه‌ها سوراخ سوراخ می‌گردید و می‌افتادند. بالاخره سوارهای گالّی مجبور گشتند عقب نشسته به پیاده نظامشان پناه برند و کراسّوس جوان راکه از شدّت دردِ زخم‌ها برخود می‌پیچید با خودشان بردند. وقتی که در

نزدیکی خود تپه کوچکی از ریگ روان دیدند بدانجا عقب نشستند و اسب‌هایشان را در وسط جمع کرده از سپرهایشان حصاری ساختند به امید اینکه در اینجا بهتر می‌توانند در مقابل دشمن از خود دفاع کنند. ولی این اقدام بکلّی نتیجه معکوس بخشید. زیرا در زمینی صاف صفوف مقدّم صفوف مؤخّر را می‌پوشد، اما در اینجا، چون مسطّح نبودن زمین صفی را بالای صف دیگر قرار داد و صفوف آخر بیش از صفوف دیگر بی‌حفاظ ماند ضربت‌ها به همه وارد می‌شد. در این احوال همه از بدبختی خودشان می‌نالیدند، چه بی‌افتخار می‌مردند و نمی‌توانستند از کسی انتقام بکشند (کراسّوس، بند ۳۲).

کراسّوس جوان دو نفر از یونانی‌هایی که در کارّه (شهر این صفحه، حرّان قرون بعد) می‌زیستند نزد خود داشت. یکی را هی‌یرونیموس[1] و دیگری را نی‌کوماخوس[2] می‌نامیدند (از اینجا معلوم است که این جنگ نزدیک حرّان در بین‌النهرین روی داده). این دو یونانی به او تکلیف کردند که فرار کرده به شهر ایشن[3] که نزدیک و طرفدار رومی‌ها بود بروند ولی او جواب داد: مرگی نیست که ترس آن باعث شود سربازانی راکه برای من جان می‌دهند رها کنم ولی به آنها پند داد که فرار کنند و بعد آنها را به آغوش کشیده مرخّص کرد. سپس چون نمی‌توانست دست خود را به کار اندازد زیرا تیری از آن گذر کرده بود پهلویش را به طرف میرآخورش برگردانیده امر کرد شمشیرش را به تن او فرو برد. گویند که سِنْزُوری‌پُوسْ هم به همین منوال مُرد و مِگاباکّوس به دست خودش انتحار کرد و کسانی کهَ باقی ماندند پس از رشادت‌هایی که نمودند از آهن دشمن کشته شدند. پارتی‌ها بیش از پانصد نفر اسیر نگرفتند (مقصود این است که باقی کشته شده بودند). آنها سرِ کراسّوس جوان را بریده فوراً به طرف پدرش حمله بردند امّا شرح اقدامات کراسّوس چنین بود. او پس از اینکه به پسرش امر کرد به پارتی‌ها حمله کند طولی نکشید که خبر فرار پارتی‌ها و تعقیب آنها را شنید. بعد که دید چون بیشتر پارتی‌ها به پسر او حمله می‌کنند به خود او فشار نمی‌آورند قدری جرأت یافت و قشون خود را جمع کرد با این امید که پسرش براثر تعقیب پارتی‌ها بزودی به او ملحق خواهد شد. کراسّوس جوان چابک سوارانی نزد پدرش فرستاده بود که او را از وضع خطرناک خود و قشونش آگاه دارند. از اینها اوّلی‌ها در راه کشته شدند و آخری‌ها که از دست دشمن با زحمت نجات یافتند به کراسّوس گفتند که اگر کمکی نیرومند فوراً به پسرش نرساند معدوم خواهد شد (کراسّوس، بند ۳۳).

---

1. Hiéronymus
2. Nicomachus
3. Ischnes

این خبر به قدری کراسّوس را آشفته حال کرد که از حسّیّات متضاد نمی‌دانست چه تصمیمی بگیرد. مدّتی بین این واهمه که هرچه هست ببازد و میل رفتن به کمک پسرش مردّد بود تا آنکه به لشکرش امر کرد پیش برود. این لشکر تازه به راه افتاده بود که پارتی‌ها دررسیدند. فریادهای زیل و آوازهای ظفرمندی آنها را مهیب‌تر ساخته بود. اینها صداهای موحش طبل را به‌گوش رومی‌هایی که این صداها را علامت جدالی تازه می‌دانستند رسانیدند. پارتی‌هایی که سرِ کراسّوس جوان را سرِ نیزه می‌بردند به رومی‌ها نزدیک شده و با استهزا آنها را توهین کرده می‌پرسیدند که اقوام و خانوادهٔ این جوان کی‌ها هستند. زیرا ممکن نیست که جوانی چنین شجاع و این‌قدر دلاور پدری بی‌حمیّت و فقیر مانند کراسّوس داشته باشد. این منظره بیش از تمامی دردهای سابق رومی‌ها را مأیوس کرد و به جای اینکه غضب آنها را مشتعل سازد و حس کشیدن انتقام را تیزتر کند از ترس و وحشتی که بر آنها استیلا یافته بود خونشان در عروقشان منجمد گشت. کراسّوس در این بدبختی بزرگ شجاعتش را بیش از آنچه سابقاً نموده بود نشان داد: او از صفوف قشونش گذشته فریاد زد: رومی‌ها، این شکست فقط به من مربوط است تا شما زنده هستید اقبال و نام پر افتخار روم پاینده است و بر شما نمی‌توان غلبه کرد ولی اگر بدبختی پدری که پسرش را از دست داده ـ آنهم پسری که این‌قدر لایق احترام است ـ شما را به رقت آورده شرکت خودتان را در این مصیبت من با خشم خودتان نسبت به دشمنان بنمایید، این شادی وحشیانه را از آنها بگیرید. جزای آنها را در ازای شقاوتشان درکنارشان بگذارید، و از بدبختی من این‌قدر افسرده و مأیوس نشوید. وقتی که شخص در جستجوی چیزهای بزرگ است باید تحمّل بدبختی‌ها را داشته باشد. لوکولّوس خون رومی‌ها را ریخت تا بر تیگران غلبه کرد. سی‌پیون[1] به همین وسیله بر آنتیوخوس فائق آمد. نیاکان ما هزار کشتی در دریای سیسیل از دست دادند و مرگ چندین سردار و سرکردگانشان را در ایتالیا دیدند. با وجود این شکست‌هایشان مانع نبود از اینکه فاتحینشان را مطیع گردانند. قدرتی که اکنون رومی‌ها دارند از عنایت اقبال نیست از شکیبایی و شجاعتی است که در موقع ادبار نشان داده‌اند (کراسّوس، بند ۳۴).

این تشویق کراسّوس اثر کمی در عدّهٔ زیاد سپاهیان کرد و وقتی که او فرمان داد فریاد شروع به جنگ را برآرند از صدای ضعیف و آهنگ غیر مساوی سپاه دریافت که سربازان او

---

1. Seipion

افسرده و مأیوس‌اند. چه تفاوتی بزرگ بین این فریادها و فریادهای محکم و نیرومند پارتی‌ها بود. حمله شروع شد. سواران سبک اسلحهٔ پارتی در پهلوهای رومی‌ها پدیدار گشتند و تگرگ تیر بر آنها باریدند. بعد سواران سنگین اسلحه با نیزه‌هایشان از جبهه حمله آورده رومی‌ها را مجبور کردند در فضایی تنگ جمع شوند. چند نفر رومی برای اینکه از مرگ خلاصی یابند باکمال یأس خودشان را به میان پارتی‌ها می‌افکندند، نه از این جهت که ضرری زیاد به پارتی‌ها رسانند بل برای اینکه از نیزه‌های پارتی‌ها زخم‌های عریض و عمیق بیابند و زودتر بمیرند. ضربت این نیزه‌ها چنان سخت و قوی بود که غالباً تن دو سوار را می‌شکافت. چنین جدالی تا شب امتداد یافت و بعد پارتی‌ها به اردویشان برگشتند. وقتی که می‌رفتند گفتند که یک شب به کراسّوس فرصت می‌دهند تا برای پسرش نوحه و زاری کند مگر اینکه تا او را کشان‌کشان نزد ارشک نبرده‌اند خودش تصمیمی عاقلانه گرفته نزد او برود. پارتی‌ها نزدیک رومی‌ها اردو زدند و امیدوار بودند که روز دیگر رومی‌ها را معدوم سازند. این شب به سپاهیان کراسّوس خیلی بد و سخت گذشت. آنها نه در فکر دفن کشتگان بودند و نه در خیال بستن زخم‌های مجروحینی که از شدیدترین دردها جان می‌سپردند. هرکس به بدبختی خود می‌نالید و همه این بدبختی‌ها را حتمی می‌دانستند چه منتظر روز باشند یا در جلگه‌های بی‌پایان متفرّق شوند. مجروحین آنها نیز باعث آشفتگی احوالشان بودند. اگر آنها را با خودشان می‌بردند فرار کُندتر می‌شد و هرگاه در محل می‌گذاشتند، فریادهای آنان پارتی‌ها را از فرار سپاهیان آگاه می‌ساخت. باوجود اینکه می‌دانستند کراسّوس باعث بدبختی آنها بود باز می‌خواستند او را ببینند و حرف‌های او را بشنوند ولی او درگوشه تاریکی خوابیده و سر را با کلاه پوشیده به این جمعیّت نمونهٔ نمایانی از تلّون اقبال می‌نمود و به مردم عاقل از نتایج دیوانگی و جاه‌طلبی نمایشی می‌داد زیرا باوجود اینکه در میان هزاران نفر شخص اوّل بود جاه‌طلبی به او می‌گفت که تو چیزی نیستی زیرا دو نفر را بر تو ترجیح می‌دهند[1] (کراسّوس، بند ۳۵).

اُکتاویوس[2] یکی از نایبان کراسّوس و کاسّیوس خواستند او را بلند و تشجیعش کنند ولی چون دیدند که حرف‌های آنان اثری در او نمی‌کند رؤسا و دسته‌های صد نفری و سایر دسته‌ها را جمع کرده شتابان مجلس مشورتی آراستند و تصمیم حرکت را گرفته اردو را بلند کردند بی‌اینکه شیپوری بدمند. در ابتدا نظم و ترتیب در خاموشی اجرا می‌شد، ولی همین که

---

۱. مقصود پلوتارک پومپه و یولیوس سزار است.

2. Octavius

مجروحین دریافتند که آنها را به خودشان وامی‌گذارند فرهادها و ناله‌هاشان تمام اردو را فرو گرفت و باعث اختلال و بی‌نظمی عجیبی گردید. سپاهیانی که اوّل حرکت کرده بودند چون این صداها را شنیدند پنداشتند که دشمن شبیخون زده این بود که برگشته صف بستند مجروحینی را که در دنبال بودند به مالها حمل کردند. اشخاصی را که کمتر مریض بودند از مال‌ها به زیر آوردند و وقت گرانبها را بدین‌ترتیب از دست دادند. فقط سیصد نفر سوار در تحت ریاست ایگ‌ناتیوس[1] در نیمه‌شب به کارِّه (حرّان) رسیدند. این صاحب‌منصب به زبان خود قراولان بارو را صدا زد و پس از اینکه جواب رسید گفت به کاپونیوس[2] کوتوال قلعه بگویید که کراسّوس نبردی بزرگ با پارتی‌ها کرد و پس از آن بی‌اینکه چیزی بگوید و خود را بشناساند به طرف پلی که کراسّوس بر فرات ساخته بود رفته با سوارها نجات یافت ولی او را از اینکه سردارش را گذارده فرار کرده بود، توبیخ کردند. امّا خبری که او به کاپونیوس داد برای کراسّوس مفید افتاد. این صاحب‌منصب از پیغام مبهم فهمید که خبر خوب نیست و براثر آن ساخلو را مسلّح کرد وهمین که شنید کراسّوس در حرکت است به استقبالش رفته او را با قشونش به شهر آورد. پارتی‌ها اگرچه از فرار رومی‌ها آگاه شدند نخواستند شبانه او را تعقیب کنند. در طلیعه صبح آنها به اردو ریخته مجروحین را به عدّهٔ چهار هزار نفر از دم شمشیر گذرانیدند و سواره نظامشان جلگه‌ها را پیموده کسان زیادی را که راه را گم کرده بودند گرفتند. وِرْگون تینوس[3]، یکی از نوّاب کراسّوس درباب راه اشتباه کرده با چهار دسته به طرف تپه‌ای رفت. روز دیگر پارتی‌ها رسیده به او حمله کردند و با وجود دفاع سخت همه را کشتند. فقط ۲۰ نفر شمشیر به دست خودشان را به میان دشمن انداختند تا مگر از میان قشون راهی بیابند. در این وقت پارتی‌ها از شجاعت آنها در حیرت شده صفوف خود را گشودند تا آنها بگذرند و بدین ترتیب این ۲۰ نفر جان به سلامت دربرده به کارِّه (حرّان) رسیدند (کراسّوس، بند ۳۵).

در این احوال به سورِنا خبر کذبی رسید که کراسّوس با بهترین قسمت قشون خود فرار کرده در کارِّه فقط مردمی هستند که برحسب اتّفاق جمع شده‌اند و شایان آن نیستند که مورد توجه گردند. در ابتدا او تصوّر کرد که ثمر جنگ را از دست داده ولی بعد چون تردیدی درباب این خبر داشت صلاح را در این دید که در این باب تحقیقاتی کند تا معلوم گردد که

1. Ignatius
2. Caponius
3. Vergontinus

باید کارّه را محاصره کند یا این شهر را رها کرده به تعقیب کراسّوس بپردازد. با این مقصود ترجمانی را که دو زبان می‌دانست انتخاب کرده به او دستور داد که به دیوار شهر کارّه نزدیک شده کراسّوس و کاسّیوس را بخواند و بگوید که سورِنا می‌خواهد با آنها مذاکره کند. مترجم مأموریت خود را انجام داد و کراسّوس با میل پیشنهاد ملاقات را پذیرفت. کمی پس از آن اعرابی که سابقاً کراسّوس و کاسّیوس را دیده با آنها آشنا بودند وارد شدندو چون کاسّیوس را دیدند روی دیوار شهر به او گفتند که سورِنا می‌خواهد با رومی‌ها داخل مذاکره شود. او اجازه خواهد داد که رومی‌ها عقب نشسته بروند به شرط اینکه روابط حسنه با پادشاه پارت برقرار کنند و بین‌النّهرین را به او واگذارند. ضمناً گفتند که صلح بهتر از جنگ است، کاسّیوس به این امر راضی شد و خواست که روز و محل ملاقات کراسّوس با سورِنا معیّن شود. اعراب گفتند که باید موضوع را به سورِنا اطّلاع داد و پس از آن رفتند (کراسّوس، بند ۳۷).

سورِنا از اینکه رومی‌ها در کارّه هستند و نخواهند توانست از محاصره بیرون جهند مشعوف گشت. روز دیگر پارتی‌ها به شهر نزدیک شده و به رومی‌ها فحش داده گفتند که اگر کراسّوس را در زنجیر تسلیم نکنند قراردادی منعقد نخواهد شد. رومی‌ها فوق‌العاده از این رفتار مکدّر گشته به کراسّوس گفتند بیهوده منتظر کمکی از طرف ارمنستان مباش و فقط در فکر فرار باش. برای بهره‌مندی لازم بود مسئله فرار را از تمام اهالی کارّه مکتوم دارند تا وقت اجرای آن برسد ولی آندروماخوس[1] خائن‌ترینِ مردمان از خود کراسّوس که او را رازدار و رهنمای خود قرار داده بود این سرّ را دانسته به پارتی‌ها رسانید و چون پارتی‌ها شب جنگ نمی‌کنند و این کار برای آنها آسان هم نیست، آندروماخوس از ترس اینکه مبادا پارتی‌ها به کراسّوس نرسند کراسّوس را از راههای مختلف برد و بالاخره به باتلاق‌ها و راههایی انداخت که دره‌هایی آنرا قطع می‌کند تا مجبور شوند همواره برگشته از این راه به راهی دیگر افتند و بدین ترتیب وقت را به واسطه اشکال حرکت از دست بدهند. جمعی از رومی‌ها سوءِ ظن از آندروماخوس حاصل کرده نخواستند او را پیروی کنند. خود کاسّیوس راه کارّه را پیش گرفت. در این وقت اعرابی که با او بودند گفتند تأمّل کنید تا ماه از عقرب بیرون آید او جواب داد: «من از قوس بیشتر می‌ترسم» (اشاره به کمان پارتی.م.) و شتافته خود را با پانصد سوار به آسور رسانید. دیگران که راهنمایان خوبی داشتند به کوه سیّناک[2] رسیدند و قبل از طلوع

---

1. Andromachus

2. Sinnaques

آفتاب در امنیّت بودند. عدّهٔ اینها پنج هزار نفر بود و رئیسشان صاحب‌منصب خوبی اُکتاویوس نام (کراسّوس، بند ۳۸).

چون روز شد کراسّوس از خیانت آندروماخوس که او را در چنین باتلاق‌های سختی افکنده بود در حیرت فرورفت. او چهار دسته پیاده نظام و عدّهٔ کمی سوار و پنج نفر لیکتور[۱] همراه داشت، به شاهراهی ورود کرده بود و بیش از ۱۲ اِستاد (تقریباً نیم فرسنگ) در پیش نداشت تا به اُکتاویوس برسد.

در این وقت دشمنان به او رسیدند و او به قلّهٔ دیگر کوههایی رسید که صعود به آن آسان‌تر ولی امنیّت جاهاکمتر است و نیز از حیث بلندی از سینّاک پست‌تر به نظر می‌آید. این کوهها به وسیله زنجیرهٔ دراز به کوه سینّاک اتّصال می‌یابد. در این وقت چون اُکتاویوس دید که کراسّوس در خطر است اوّل شخصی بود که با عدّهٔ کم همراهانش به کمک او رفت. بعد دیگران از او پیروی کردند و اینها از بی‌حمیّتی خودشان نادم گشته و به پارتی‌ها حمله برده آنها را از تپهٔ کوچکی به زیر راندند. بعد دور کراسّوس را گرفته گفتند که تیری از دشمن به سردارشان اصابت نخواهد کرد، مگر اینکه بدواً تمامی آنها کشته شوند. سورِنا چون دید که پارتی‌ها حرارت سابق را به جنگ کردن ندارند و اگر شب دررسد و رومی‌ها به کوهها برسند دیگر اسیر کردن رومی‌ها محال است باز به حیله متوسل گشت تا کراسّوس را فریب دهد. او چند نفر اسیر رومی را فراراند و قبلاً به قراولان دستود داد در حضور اینها صحبت کرده بگویند که پادشاه پارت نمی‌خواهد با رومی‌ها جنگی امان‌ناپذیر کند، بعکس او می‌خواهد مورد دوستی رومی‌ها گردد و نسبت به کراسّوس انسانیّت خواهد کرد. بنابراین پارتی‌ها حمله‌شان را موقوف داشتند و سورِنا آرام با صاحب‌منصبان عمدهٔ خود به تپه نزدیک شده زه کمانش را باز و دست خود را به طرف کراسّوس درازکرده او را طلبید تا داخل مذاکره گردد و به او اطمینان داد که پادشاه برخلاف میلش شجاعت و نیروی خود را به رومی‌ها نشان داد ولی اکنون حاضر است که ملایمت و عنایت خود را به رومی‌ها نموده با آنها صلح کند و بعد اجازه دهد که رومی‌ها عقب نشینند (کراسّوس، بند ۳۹).

تمامی قشون رومی سخنان سورِنا را با شعف اصغاکردند. ولی کراسّوس که تا این زمان جز خدعه چیزی از پارتی‌ها ندیده بود و جهتی هم برای تغییر حال پارتی‌ها نمی‌دید، این

---

۱. Licteurs ، صاحب‌منصبانی که پیشاپیش رجال عمدهٔ روم حرکت می‌کردند و تبری به دست داشتند.

سخنان را باور نکرد و با صاحب‌منصبان خود به شور پرداخت. اما سربازان فریادکنان فشار می‌آوردند که کراسّوس به ملاقات سورِنا برود و او را دشنام داده می‌گفتند، تو ما را به طرف مرگ می‌بری زیرا می‌خواهی با دشمنی جنگ کنیم که تو از روبرو شدن و مذاکره با آن هم واهمه داری. کراسّوس در ابتدا خواست آنها را با ملایمت و خواهش نرم کند و به آنها گفت که اگر در بلندی‌هایی که دشمن به آسانی به آن دست نخواهد یافت باقی روز را بمانید، شب می‌توانید به آسانی فرار کنید. حتّی به آنها راهی را که می‌بایست اختیار کنند نشان داده نصیحت کرد که این امید نزدیک را نباید فدای ترس کنند. ولی وقتی که دید سربازان در حال طغیان‌اند و با تهدید اسلحه‌شان را به یکدیگر می‌زنند، از ترس اینکه مبادا دست به سردارشان بلند کنند از تپه به زیر آمد و به طرف قشون برگشته این کلمات را به طور ساده گفت: «اُکتاویوس و پترونیوس و شما ای صاحب‌منصبان رومی، می‌بینید که چگونه مرا در فشار می‌گذارند که نزد دشمن بروم. شما شاهدید که چه عنف و اجباری نسبت به من روا می‌دارند. اگر شما از این خطر نجات یافتید به تمام مردم بگویید که به واسطه خدعه دشمن من کشته شدم نه از جهت خیانت هموطنانم». اُکتاویوس نخواست او را تنها بگذارد و با او از تپه پایین آمد و کراسّوس لیکتورهای خود را که می‌خواستند از دنبال او روند برگردانید (کراسّوس، بند ۴۰).

از طرف بیگانگان اوّل اشخاصی که به استقبال کراسّوس آمدند یونانی‌های دورَگه بودند (یعنی اولاد یونانی‌هایی که زنان بومی گرفته بودند.م.). اینها از اسب فرود آمده کراسّوس را تکریم کردند و به زبان یونانی به او گفتند کس بفرستید تا ببینند که سورِنا و همراهان او هیچ‌گونه اسلحه ندارند. کراسّوس جواب داد که اگر من قدر و قیمتی پست برای زندگانی خود قرار می‌دادم نمی‌آمدم که خود را به شما تسلیم کنم و بعد او، روسْ‌سیوس[1] و برادر او را فرستاده تا بدانند که در چه باب باید مذاکره کنند و این ملاقات چقدر طول خواهد کشید. سورِنا فوراً این دو برادر را توقیف کرد و خودش سواره با صاحب‌منصبان عمده‌اش حرکت کرده همین که به کراسّوس رسید، گفت: «عجب! سردار رومی پیاده است و ما سواریم». این بگفت و امر کرد اسبی بیاورند. کراسّوس جواب داد: «این حال ما نه تقصیر شما است و نه تقصیر من. هرکدام از ما موافق عادات مملکتش رفتار کرده». سورِنا پس از آن گفت: «از این زمان بین هیرود شاه و رومی‌ها عهد دوستی و اتحاد منعقد است ولی شرایط این عهد را باید در کنار

1. Roscius

فرات معین کرد زیرا شما رومی‌ها شرایط قراردادی را که می‌بندید همیشه به خاطر نمی‌سپارید».

سورِنا بعد از این سخنان دست خود را به طرف کراسّوس درازکرد. کراسّوس می‌خواست کس بفرستد تا اسبی برای او آورد ولی سورِنا گفت لزومی ندارد: پادشاه این اسب را به شما هدیه می‌کند. دراین لحظه اسبی آوردند که دهنه آن طلا بود. میراخوران به کراسّوس کمک کردند تا به اسب بنشیند و بعد اسب را زدند تا او تندتر حرکت کند. اُکتاویوس در این حال زمام اسب را گرفت و پترونیوس نیز. دیگران هم که با کراسّوس بودند، دور او را گرفتند تا نگذارند میراخوران اسب را برانند. در نتیجه طرفین به یکدیگر فشار دادند و همهمه و غوغایی بلند شد. پس از آن دیری نگذشت که طرفین به هم افتادند و اُکتاویوس شمشیر خود راکشیده یک مهتر بیگانه راکشت و بعد ضربتی از پشت به او آمد و افتاد و مرد. پترونیوس که سپر نداشت ضربتی به جوشن برداشت و از اسب به زیر جست، بی‌اینکه زخمی بردارد. کراسّوس را به روایتی یک نفر پارتی موسوم به پوماکسارث[1] کشت. به روایت دیگر یک پارتی دیگر ضربت مهلکی به او زد و پوماکسارث سرش را برید (کراسّوس، بند ۴۱).

پس از کشته شدن کراسّوس

مضامین نوشته‌های پلوتارک راجع به این جنگ چنان است که ذکر شد. اما درباب کشته شدن کراسّوس، چون خود پلوتارک هم حس کرده که این روایت مصنوعی به نظر می‌آید و شلاق زدن میراخوران به اسب و راندن آن چگونه می‌توانست باعث جنگ شود در بند ۴۲ این کتابش گوید: ولی روایات موافق حدسیّاتی است نه اطلاعات صحیح، زیرا از تمامی اشخاصی که حاضر بودند بعضی هنگام جدال کشته شدند و برخی فرصت یافتند که به طرف تپه فرار کنند. بعد مورّخ مزبور گوید: پارتی‌ها بزودی بعد از آنها به تپه رسیدند و گفتند که کراسّوس از جهت خیانتش به جزای خود رسید. اما سورِنا شما را دعوت می‌کند که بی‌ترس نزد او روید. پس از آن بعضی از تپه پایین آمده تسلیم پارتی‌ها شدند و برخی همین که شب دررسید بپراکندند. از اینها فقط عدّهٔ کمی نجات یافتند، زیرا بیشتر اشخاص را اعراب تعقیب کرده کشتند. گویند که این سفر جنگی برای رومی‌ها به مرگ بیست هزار و به اسارت ده هزار نفر سپاهی تمام شد. سورِنا سر و دست کراسّوس را نزد هیرود پادشاه که در ارمنستان بود فرستاد و در همان وقت به سلوکیه

1. Pomaxarthe

چاپارهایی روانه کرد که به اهالی بگویند او کراسّوس را زنده بدانجا می‌برد. بعد دبدبه غریبی تدارک کرد و این طنطنه را به طور استهزا جشن فتح خود خواند (مقصود این است که چون سرداران رومی عادت داشتند جشن فتح خودشان را در روم بگیرند و بعد از غلبه بر بعض پادشاهان آسیای صغیر و ممالک دیگر این پادشاهان را مجبور می‌کردند با حال فلاکت‌بارِ شخصی مغلوب و ذلیل در این جشن‌ها شرکت کنند، سورِنا خواست همین رفتار را دربارهٔ شبیه[1] کراسّوس مجری دارد و چون چنین جشنی در میان پارتی‌ها معمول نبود در این مورد سورِنا به طور مضحک تقلید رومی‌ها را درآورد (برای فهمیدن معنی این رفتار باید در نظر داشت که اهالی سلوکیه یونانی بودند و معلوم است که رومی‌ها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح می‌دادند.م.). بعد پلوتارک گوید: سورِنا از میان اسرا شخصی راکایوس پاک‌سیانوس[2] نام که کاملاً به کراسّوس شبیه بود برگزید؛ به این شخص لباس پارتی پوشیده و به او آموختند که هر زمان او را کراسّوس نامند یا امپراطور خطاب کنند، جواب بدهد. ترتیب حرکت چنین بود: او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیپورچی و فرّاش که بر شترها سوار بودند دسته‌ای از چوب و تبری به دست داشتند (تقلید لیکتورهای رومی) از این چوب‌ها همبان‌هایی آویخته بود و بر تبرها سرهای رومی‌هایی که تازه کشته شده بودند، نصب شده بود. از عقب پاک‌سیانوس دسته‌ای از زنان بدعمل سلوکیه که تماماً سازنده و خواننده بودند می‌آمدند و آوازهایی می‌خواندند که تماماً توهین و استهزای کراسّوس بود و دلالت بر بی‌حمیّتی و لهو و لعب او می‌کرد. این نمایش سخره‌آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند ولی سورِنا برای خواصّ چنین کرد: او سنای سلوکیه را منعقد داشته امر کرد کتاب هزلیات آریستید[3] را که میلِزیالک[4] نام داشت بیاورند این کتاب را در ارّابه روس‌تیوس[5] یافته بودند و سورِنا می‌خواست به اعضای سنای سلوکیه نشان دهد که رومی‌ها تا چه اندازه از حیث اخلاق مردمانی پست‌اند که حتّی در وقت جنگ از خواندن هزلیّات و از اشتغال به کارهای شنیع خودداری ندارند. سنای سلوکیه در این مورد فهمید که معنی حکایت بزاس[6] که اِزوپ[7] یونانی نوشته چقدر صحیح است. او دید که سورِنا این کتاب هزلیّات را در جیب پیش گذارده

---

۱. شبیه گوییم، پایین‌تر جهت استعمال این لفظ روشن خواهد بود.

2. Caius Paccianus

3. Aristide

4. Milésiaques

5. Rostius

6. Bésace

۷. Esope (این نویسندهٔ یونانی حکایت‌هایی نوشته که شبیه کلیله و دمنه بیدپای هندی است).

و در جیب عقب یک دستگاه شهوت‌رانی را که از دنبال خود می‌کشد جا داده و این دستگاه دلالت می‌کند بر اینکه حتی در مملکت پارتی‌ها سی‌باریس[1] نوین پدید آمده (این عبارت پلوتارک را باید روشن کنیم. در ایتالیا در قسمتی موسوم به لوکانی[2] شهری بود که آنرا سی‌باریس می‌نامیدند. این شهر در ۵۱۰ ق.م خراب شد. اهالی شهر مزبور از حیث تن‌پروری و زندگانی بسیار ملایم معروف بودند. مانند مثل گویند: به قدری اینها به تن‌آسانی خو کرده بودند که شخصی چون دید غلامی هیزم می‌شکند عرق کرد و دیگری شکایت می‌کرد که شب گذشته نتوانست بخوابد زیرا یکی از گل‌های سرخ که بر بسترش پاشیده بودند از وسط تاه خورد. مقصود پلوتارک این است که زنانی که ازدنبال قشون سورِنا حرکت می‌کردند، اشخاصی مانند سی‌بارسی‌ها بودند.م). این ارّابه‌های زیاد که زنان غیر عقدی سورِنا را حمل می‌کرد لشکر او را شبیه افعی‌ها و نیز مارهایی می‌داشت که سی‌تال[3] نامند. زیرا سر این لشکر از حیث نیزه و پیکان و اسب‌های جنگی وحشت‌آور بود و دم آن به زنان بدعمل و روسپی با آلات موسیقی خاتمه می‌یافت و تمامی شب با آوازها و لهو و لعب و عیش و عشرت‌ها در مجلس چنین زنانی بدعمل به‌سر می‌رفت. روس‌تیوس بی‌تردید مستحق توبیخ است ولی پارتی‌ها چقدر بی‌حیا بودند که لهو و لعب رومی‌ها را استهزا می‌کردند. و حال آنکه پادشاهان اشکانی آنها غالباً از زنان بدعمل شهر می‌لِت (شهر یونانی در آسیای صغیر.م.) و شهرهای دیگر یونیه زاده بودند (کراسّوس، بند ۴۲).

چنین است نوشته‌های پلوتارک. او ندرتاً قلم را تابع حسّیّات می‌کند؛ ولی در اینجا متانت را از دست داده. بنابراین باید گفت که فتح سورِنا نسبت به کراسّوس و بعد اظهارات او در مجلس سنای سلوکیّه بر پلوتارک به قدری ناگوار آمده که نتوانسته است حسّیّات خود را چنانکه شایان مورّخی است اداره کند والاّ به جای این همه عبارت‌پردازی و تشبیهات غیر مناسب کافی بود بگوید: توبیخ رومی‌ها به سورِنا نمی‌برازید. زیرا خودش هم مانند آنها عشرت‌پرست بود یا بدتر از آنها.

پس از آن پلوتارک گوید (کراسّوس، بند ۴۳) وقتی که سورِنا نمایشی در سلوکیّه می‌داد، هیرود پادشاه با آرْتاواسْد[4] پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر او را برای پسر خود پاکُروس

---

1. Sybaris
2. Lucanie
3. Scytale
۴. Artavasde ، ارته‌باذ.

گرفت. در این موقع دو پادشاه ضیافت‌هایی برای یکدیگر می‌دادند و در موقع مهمانی‌ها تصنیفاتی از ادبیّات یونان می‌خواندند؛ زیرا هیرود نسبت به زبان و ادبیّات یونانی بیگانه نبود و آرتاواسْدْ در این زبان نمایشاتی حزن‌انگیز و خطابه‌ها و چیزهایی راجع به تاریخ نوشته بود. وقتی که حاملینِ سَرِ کراسّوس به دَرب تالار پذیرایی رسیدند میهمانان از سر میز برخاسته بودند و بازیگری از شهر ترال[1] که ژازُن[2] نام داشت، بازی آگاوِه[3] را از تصنیف اِوْری‌پید[4] موسوم به باکّانت نمایش می‌داد و تمام حضّار با لذّتی هرچه تمام‌تر بـه سـخنان او گـوش می‌دادند. در این حین سیّس به تالار وارد شده در پیش پادشاه به خاک افتاد و سر کراسّوس را به پای او انداخت. در حال هلهله شادی و کف زدن‌های میهمانان شروع گردید و خدمه به امر پادشاه سیلاّس را سرِ میز نشاندند. اما ژازُن که به یکی از آوازخوانان لباس پانته را پوشانده بود فوراً سر کراسّوس را برداشت و این اشعار آگاوِه را خواند: «از بلندی کوهستان‌هایمان این بچه شیر را که آفت جلگه‌های ما است به اینجا آوردیم. از این صید که باعث سعادت است فاتح را مفتخر می‌دانیم». از این مناسب‌خوانی، تمامی حضّار لذّت بردند و نمایش‌دهندگان دنباله این شعر را خواندند یعنی آنجایی را که آوازخوانان می‌پرسند: «چه دستی او را زد؟» و آگاوِه جواب می‌دهد: «دست من شرف این کار را داشت». در این حین پوماکسارث از سر میز برخاسته و سر کراسّوس را برداشته گفت: این قطعه‌ای را که ژازُن خواند بیشتر به من راجع است (چنانکه بالاتر گفته شد پوماکسارْثْ موافق روایتی قاتل کراسّوس بوده).

چنین است نوشتهٔ پلوتارک در بند ۴۳ کتاب کراسّوس و چون او یونانی بود و کتابش را به یونانی نوشته لازم ندیده توضیحاتی بدهد. ولی ما باید جاهای تاریک نوشته‌های او را برای خوانندگان این کتاب روشن سازیم و بنابراین گوییم: اِوْری‌پید یکی از شعرای نامی یـونان است که از ۴۸۰ تا ۴۰۵ ق.م می‌زیست و نمایشاتی حزن‌انگیز ساخته. او با سقراط حکـیم معاصر و دوست بود، مانند حکیم مزبور اعتقاد به ارباب انواع یونانی نداشت و گـفته‌های یونانی‌ها را جزءِ خرافات و افسانه‌ها می‌دانست. چنانکه معلوم است سقراط را آتنی‌ها از جهت عقیده‌اش به خدای یگانه به اعدام محکوم کرده زهرش دادند. اما اِوْری‌پید که رشادت و ثبات سقراط را نداشت ترسید که مبادا طالع حکیم مزبور دامن‌گیر او هم بشود و خواست کاری کند که در نزد مردم پاک گردد و همه بدانند که او به خدای یگانه معتقد نیست. بنابراین برای هر یک

---

1. Tralles
2. Jason
3. Agavée
4. Eurypide

از ارباب انواع تصنیفی نوشت. از جمله باکّوس[1] ربّ‌النّوع شراب بودکه یونانی‌ها او را پسر زِئوس (ژوپی‌تر) خدای بزرگ می‌دانستند. این ربّ‌النّوع یونانی مانند سایر ارباب انواع معابدی داشت و زنانی که کاهنات معبد او بودند باکّانت نام داشتند. برای باکّوس همه ساله جشنی می‌گرفتند و در این جشن‌ها مرد و زن با هم مخلوط گشته با عربده‌های مستی و غوغا به هم می‌افتادند و مرتکب فسق و فجور گوناگون می‌شدند. گاهی هم در موقع این جشن‌ها و شب‌نشینی‌ها قتلی اتفاق می‌افتاد. این مجالس جشن را باکانال[2] می‌نامیدند. باری اِوْری‌پید برای باکّوس تصنیفی کرد موسوم به باکّانت که مفادش این است: پانته پادشاه شهر تِب در زمان حکمرانی خود عبادت باکّوس را با آن اعمال قبیح و زشت منع کرد. عبادت چنین بودکه در هر سال در مدّت چند روز معیّن زنان شهر از هر طبقه عریان‌گردیده پوست ببر یا پلنگی را به خود بسته سر و پا برهنه به‌کوهستان‌ها رفته شراب زیاد می‌خوردند و به همه قسم فسق و فجور می‌پرداختند. از جمله آگاوِه مادر پادشاه در ایّام این جشن‌ها با زنان دیگر به همان کارها اشتغال می‌ورزید. پانْته برای منع مادرش از این کارها به‌کوهستانی که در آنجا عید باکّوس را گرفته بودند رفت ولی بهره‌مند نشد زیرا مادر پادشاه با زنان دیگر او را گرفته کشتند و از فرط مستی و قوّت شهوت ندانستندکه او پادشاه تِب است. پس ازکشته شدن پانْته سرش را بریده به شهر بردند و به مردم گفتند «این گرازی یا بچه شیری بودکه درکوهستان پدید آمد و مجلس عیش ما را بهم زد. ما هم به قوّت باکّوس او را گرفته سرش را بریدیم».

اِوْری‌پید می‌خواسته در ضمن این تصنیف به مردم بفهماندکه دین باکّوس به قدری محکم و قوی است که اگر پادشاهی هم برضدّ آن باشد مادرش سر او را می‌برد.

پس از این توضیح معلوم است که مناسب‌خوانی یا بازی مناسب در مجلس ضیافت اُرُد و پادشاه ارمنستان این بوده که زنی که می‌بایست به جای آگاوِه سرگراز یا بچه شیری را به مجلس آورده به حضّار نشان دهد، در این موقع سرکراسّوس را برداشته به مجلس آورده و آنرا به پای اُرُد (یا هیرود پلوتارک) انداخته بعد اشعاری را هم که اِوْری‌پید از قول آگاوِه نوشته است خوانده (ترجمه اشعار بالاتر، در سطور پیش ذکر شد).

بعد پلوتارک‌گوید (کتاب کراسّوس، بند ۴۴): پادشاه را رقابت پوماکسارث چنان خوش آمدکه امرکرد هدیه‌ای راکه قانون مملکت پاداش‌کشتن سرداری قرار داده به او بدهند و یک

---

1. Bacchus
2. Bacchanales

تالان[1] هم به ژاژن داد. چنین بود خاتمه سفر جنگی کراسّوس که آخرش را باید حزن‌آور دانست، ولی... (از اینجا پلوتارک به مطلب دیگر می‌پردازد که در جای خود بیاید.م.).

گفته‌های بعض مورّخین دیگر

آنچه که تا اینجا درباب سفر جنگی کراسّوس به طرف مشرق و جنگ حرّان گفته شد از قول پلوتارك بود که با شرح و بسط چگونگی را ذکر کرده. بعض نویسندگان دیگر هم چیزهایی نوشته‌اند که اگرچه به پای نوشته‌های مبسوط پلوتارك نمی‌رسد باز باید ذکر کرد زیرا اطّلاعاتی می‌دهند که پلوتارک به سکوت گذرانیده: کراسّوس وقتی که به ایالت سوریّه منصوب گردید یعنی پروقنسول گردید، در روم سمت قونسولی را داشت و این سال مطابق **۵۵** ق.م است (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۹).

آبگاروس[2] (بعضی آکباروس و آوگاروس نوشته‌اند. باید آکباروس صحیح‌تر باشد زیرا مصحّف اکبر عربی است.م.) پادشاه اُسْرُاِن[3] (خُسرُوِن)، وقتی که پومپه در آسیا بود متّحد روم گردید ولی پس از رفتن او قوّت پارت را حس کرده به طرف اُرُدْ رفت (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰).

اَلخودونیوس[4]، یکی از مشایخ عرب نیز در ابتدا متّحد روم بود ولی همین که دید پارت قوی‌تر است طرفدار آن گردید (دیوکاسّیوس، بند ۴۰). برای روشن ساختن فکر دیوکاسّیوس لازم است توضیح دهیم که اگر کراسّوس به ارمنستان رفته بود و در آنجا با اُرُد می‌جنگید، اتحاد یا عدم اتحاد آبگاروس و اَلخودونیوس اهمیّتی نمی‌داشت زیرا جنگ در جلگه‌های بین‌النهرین وقوع نمی‌یافت و ارمنستان میدان جنگ می‌شد ولی اُرُد، چون خطر رومی‌ها را در بین‌النهرین دریافت پادشاه اُسرُاِن و اعراب سِنیت[5] را (که قبیله‌ای بود.م.) به طرف خود جلب کرد. رفتن اُرد هم به طرف ارمنستان خیلی مهم بود، زیرا ارمنستان را اشغال کرده نگذاشت سواره نظام آن که قوی بود به قوّهٔ کراسّوس ملحق شود.

قشون پارتی فقط از سواره نظام تشکیل شده بود و نمی‌توان گفت که عادت پارتی‌ها چنین بوده که فقط سواره نظام را در جنگ‌ها به‌کار برند زیرا در مواردی که ذکرش بیاید پیاده نظام نیز در جنگ‌ها داشته‌اند. بنابراین تشکیل قشون پارتی فقط از سواره نظام در این جنگ از

---

۱. تقریباً ۲۸ هزار ریال.

2. Abgarus

3. Osrhoène

4. Alchaudonius

5. Scénite

روی فکر و حساب بوده و مُمْزِن[۱] گوید که این فکر سورِنا فکری بوده عمیق و عالی. از طرف دیگر برای اشغال ارمنستانِ کوهستانی پیاده نظام بیشتر مناسبت داشت و ارُد پیاده نظام را بدانجا برد تا در کوهستان‌های آن مملکت خوب بتواند حرکت کند. اگرچه در قسمت تشکیلات دولت پارت از قشون صحبت خواهد بود ولی تابدانجا برسیم به مناسبت جنگ حرّان باید هم‌اکنون شمّه‌ای از سواره نظام پارتی بگوییم. سواره نظام پارت از دو قسمت متمایز تشکیل می‌شد: قسمتی سواره نظام سبک اسلحه بود و اسلحه دفاعی یعنی جوشن و زره و غیره نداشت. اینها فقط با تیر و کمان مسلّح بودند و کارشان این بود که به چابکی پیش روند یا عقب بنشینند. اینها هیچ‌گاه جنگ تن به تن نمی‌کردند زیرا اسلحه دفاعی نداشتند؛ فقط از دور تیر می‌انداختند و وقتی که دشمن اینها را تعقیب می‌کرد چون سبک اسلحه بودند به چابکی عقب می‌نشستند و در این وقت قیقاج به دشمن تیر می‌انداختند یعنی جنگ‌کنان فرار می‌کردند. بنابراین دشمن تلفات می‌داد بی‌اینکه بتواند تلفاتی وارد آورد و بالاخره خسته شده می‌ایستاد. در این وقت سواران پارتی برگشته باز باران تیر به دشمن می‌باریدند و همین که او حمله می‌کرد دوباره عقب نشسته قیقاج تیر می‌انداختند و هیچ‌گاه داخل جنگ تن به تن نمی‌شدند. کار دیگر اینها بلند کردن گردوخاک بود تا دشمن نتواند تمیز بدهد که به کدام طرف فرار می‌کنند. قسمت دیگر قشون سواره نظام سنگین اسلحه بود یعنی قسمتی که غرق آهن و پولاد می‌گشت و کلاه‌خود و زره یا جوشن و بازوبند و زانوبند و غیره داشت و حتّی اسب‌هایشان غرق آهن بودند. اسلحه تعرّضی اینها کامل بود و نیزه و شمشیر و خنجر داشتند. این سواره نظام برای حمله و داخل شدن در جنگ تن به تن تدارک شده بود.

پارتی‌ها چون می‌دانستند که پیاده نظام روم خیلی ورزیده و مشق کرده و دارای دیسیپلین سخت است در صلاح خود نمی‌دیدند که جنگ را با حمله و جدال تن به تن شروع کنند. بنابراین در ابتدای جنگ سواره نظام سبک اسلحهٔ خود را به کار انداخته به قدری جدال را امتداد می‌دادند که دشمن خسته می‌شد و نمی‌دانست چگونه حریف را به جنگ تن به تن مجبور دارد. بعد، پس از اینکه این حال برای دشمن افسرده و فرسوده روی می‌داد آنگاه سواره نظام سنگین اسلحه حمله خود را شروع می‌کرد و تلفاتی زیاد وارد آورده غالب می‌آمد.

---

۱. Mommsen، مورّخ معروف آلمانی که تاریخ روم را نوشته. کتاب او یکی از کتب نامی و دارای شهرت است.

پلوتارک گوید که روز اوّل جنگ پارتی‌ها پانصد نفر اسیر رومی گرفتند ولی دیوکاسّیوس گوید که روز اوّل اسیری نگرفتند (کتاب ۴۰، بند ۲۴).

پادشاه اُسْرُاِن که در قشون رومی بود تا پس از مرگ پسر کراسّوس با رومی‌ها بماند و بعد، وقتی که پارتی‌ها از جبهه به رومی‌ها حمله کردند، او از پس بر آنها حمله کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۲۳).

ژوستن در تمجید پارتی‌ها گوید (کتاب ۴۱، بند ۱): «باید با حیرت به شجاعت پارتی‌ها نگریست. این شجاعت آنها را به قدری بلند کرد که مردمانی که آقای آنها بودند تابع آنها شدند. حتّی روم در زمان اعلی درجه اقتدارش سه دفعه با بهترین سردارانش به آنها حمله کرد و در نتیجه دانست که از تمام ملل ومردمان اینها یگانه مردمی هستند که نه‌فقط با رومی‌ها برابرند بل فاتح آنهایند. باید این را هم گفت که برای پارتی‌ها حمله رومی‌ها را دفع کردن آنقدر باعث افتخار نبود که در میان مردمانی مانند آسوری‌ها، مادی‌ها و پارسی‌ها یعنی مردمانی که دارای آنهمه نام بودند بلندگشتند و هزار شهرِ دولت باختر را تسخیر کردند و حال آنکه سکاهایی که همسایگان پارتی‌ها بودند آنهمه فشارهای سخت به آنها می‌دادند و آنهمه جنگ‌های پی‌درپی می‌کردند» (مقصود ژوستن این است که پارتی‌ها در دو جبهه با مردمان قوی جنگ می‌کردند و با وجود این فاتح بیرون می‌آمدند. در جبهه غربی با رومی‌ها و در جبهه شمال شرقی با سکاها و مردمان دیگر که به ایران فشار می‌آوردند).

دیوکاسّیوس گوید که جنگ حرّان در اواسط سال ۵۳ ق. م روی داد ولی اُوید[1] که یکی از نویسندگان قدیم است تاریخ آنرا در ماه ژون سال مذکور (۱۰ خرداد - ۱۰ تیر) ضبط کرده.

نتایج جنگ حرّان

نتایج این جنگ برای پارتی‌ها چنین بود: ۱. بین‌النّهرین را تا انتهای آن که رود فرات است رومی‌ها گم کردند و متعلّق به پارت شد. ۲. ارمنستان تا مدّتی بکلّی از تحت نفوذ رومی‌ها بیرون آمد و تابع دولت پارت گردید. ۳. تمام مشرق از این فتح پارتی‌ها متأثّر گردید و تا اندازه‌ای به جنب و جوش آمد و یهودی‌ها که قید خارجه را با سختی تحمّل می‌کردند و از دستبرد کراسّوس به ذخایر معبدشان متنفّر و مغموم بودند، اسلحه برداشتند ولی باید گفت نتایجی که از این جنگ حاصل شد کمتر از اهمیّت آن بود زیرا در این وقت می‌شد تمام آسیای صغیر یعنی کاپادوکیّه و فریگیّه و کیلیکیّه و سایر

---

1. ovide

قسمت‌های آن را به حرکت آورد و اگر چنین می‌شد کار رومی‌ها در این صفحات خیلی سخت می‌گشت زیرا این ممالک مهیّج بی‌طرف نمانده جنگ تعرّضی را پیش می‌گرفتند و با این حال معلوم است که روم موقعش سخت می‌شد و مجبور می‌گشت آسیا را تخلیه کند ولی این نتیجه با اینکه طبیعی بود حاصل نشد. جهت آن چیست؟ جهت این است که در این زمان پادشاهی مانند مهرداد ششم پُنت وجود نداشت و اُرُدْ پادشاهی نبود که بتواند چنین نهضتی را اداره کند. امّا در داخلهٔ پارت این جنگ برای سورِنا که فاتح آن بود نتیجه معکوس بخشید: به جای اینکه اُرُد پاداش‌های خوب به او بدهد به نامش رشک برده نابودش کرد پس از او دولت پارت سرداری به لیاقت و رشادت او نیافت زیرا سیّک که پس از او می‌آمد کار نمایانی در جنگ پارتی‌ها با کراسّوس نکرده بود. اُرُد حق ناشناسی غریبی نسبت به سورِنا بروز داد بخصوص که او مهرداد سوّم اشکانی را شکست داده اُرُد را بر تخت نشانیده بود. سورِنا مظلوم واقع شد ولی در تاریخ ایران و روم اهمیّتی بسزا دارد. اما اینکه به چه وسیله سورِنا راکشتند، در دُرَرُ التیجان ذکر شده که با جزاءِ سنمّاری[1] کشته شد (جلد دوّم، صفحهٔ ۱۴۵)، ولی چون مدرک این خبر را صاحب کتاب مذکور ننموده فقط به ذکر آن اکتفا می‌شود (العهدة علی الرّاوی).

اهمیّت این جنگ جنگ کارّه یا حرّان در تاریخ ایران نظیر ندارد. این اوّل دفعه‌ای بود که ایرانی‌ها با رومی‌های عالمگیر طرف شدند و فاتح بیرون آمدند. ممکن است گفته شود که ساسانیان نیز رومی‌ها را مغلوب ساختند و کراراً به روم شرقی یا یونانیان شکست‌های فاحش دادند ولی با قدری دقت معلوم خواهد شد که این نظر صحیح نیست. رومی‌های دوره ساسانیان غیر از رومی‌های این زمان بودند و یونانی‌های روم شرقی ورای یونانی‌های زمان داریوش اوّل و خشیارشا. در این زمان رومی‌ها هنوز از حیث اخلاق فاسد نشده بودند به علاوه، چون فتحی پس از فتح کرده بودند روحشان چنان قوی بود که خودشان را غیر مغلوب می‌دانستند: قرطاجنه را از پا درآورده، دولت مقدونیّه و یونان را تابع کرده، از دولت‌های بطالسه مصر و سلوکی‌های سوریّه ایالاتی ساخته، پادشاهان آسیای صغیر را یکایک دست نشانده کرده، حتّی اعجوبه‌ای را مانند مهرداد ششم پُنت به دست خودش نابود ساخته، مملکت گالّی‌ها را تسخیر و اسپانیا و بسیاری از ممالک دیگر را بلعیده با این حال به رود فرات رسیده بودند. در چنین حالی جنگ آنها با پارت‌ها درگرفت و در اینجا

---

۱. جزای سنمّاری بدی به جای خوبی است.

بیچاره شدند. راست است که کراسّوس خبط‌هایی کرد ولی از طرف دیگر قوّت روح و متانت و دیسیپلین لژیون‌های رومی و ورزیدگی آنان و حضور سواران گالّی که از حیث شجاعت معروف بودند و سرداری مانند پوبلیوس[1] پسر کراسّوس که زیردست ژولِ سزار بزرگ‌ترین سردار آن زمان تربیت یافته و خودش هم جنگی و شجاع بود مزایایی است که در ترازوی شرایط جنگ کفّه رومی‌ها را بی‌اندازه سنگین می‌ساخت و باید تمامی این نکات را در نظر گرفت. وقتی که این اوضاع و احوال را می‌سنجیم می‌بینیم که رومی‌ها به اعلی درجه قوی بوده‌اند ولی نیروی پارتی‌ها در جنگ، مهارت آنها در تیراندازی و اسلوب جنگیشان رومی‌ها را عاجز کرده پس از آن هرچه کرده‌اند از عهده حریف برنیامده‌اند و بالاخره افسرده و مأیوس گردیده از حیّز انتفاع افتاده‌اند.

اهمیّت این جنگ در تاریخ زیاد است. این جنگ تاریخ ایران و ماورای آن را از طرف مشرق به جریانی دیگر انداخت و فتوحات دیگر پارتی‌ها نسبت به رومی‌ها که پائین‌تر ذکرش بیاید گروگان این جنگ بود. اگر پارتی‌ها در این جنگ مغلوب می‌شدند دیگر نمی‌توانستند جلو رومی‌ها را بگیرند چنانکه شکست‌های دیگر رومی‌ها نتیجه مرعوب شدن آنها در این جنگ می‌باشد. بنابراین قوم جوان و تازه‌نفس ایرانی که نامش در تاریخ به پارتی معروف است تا این زمان سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی اینکه سلوکی‌ها را از ایران راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد. دیگر اینکه در جلومردمان شمالی که می‌خواستند به ایران بریزند سدّی متین شد و تمدّن ایران را نجات داد. سوّم، رومی‌ها را در آن طرف فرات متوقف ساخته به جهانگیری‌های آنها خاتمه داد و تاریخ را به مجرایی دیگر انداخت.

در باب سورِنا باید از روی انصاف گفت که بزرگترین سردار ایران تا این زمان است زیرا سرداران دوره هخامنشی به استثنای بغابوخش، رام‌کننده مصر، در مقابل یونانی‌ها بهره‌مندی نداشتند و دولت هخامنشی بالاخره با سیاست و پول یونان را مجبور کرد در مدار امیال دربار ایران بگردد. اما نسبت‌های تقلّب که پلوتارک به سورِنا می‌دهد چنانکه بالاتر گفتیم صحیح نیست. سرداری را که قوّه خود را کمتر به دشمن می‌نماید یا اسلحه آن را بدتر از آنچه هست نشان می‌دهد متقلّب نمی‌توان نامید. امروز هم این نوع کارها را حیله جنگی نامند نه تقلّب تا چه رسد به دو هزار سال قبل. در باب کشته شدن کراسّوس باید بگوییم که اگر شرح قضیّه چنان

---

1. Publius

بوده که پلوتارک نوشته البتّه چنین کاری نامردی بوده و خیانت ولی در صورتی‌که پلوتارک خودش گوید که این گفته‌ها حدسیّاتی است و اطّلاعات صحیح نداریم (کتاب کراسّوس، بند ۴۲)، آیا می‌توان بی‌مدرک و مبنا این گفته‌ها را صحیح دانست. پس باید در این باب گفت که جهات و چگونگی را نمی‌دانیم.

پس از جنگ حرّان

پس از این جنگ پارتی‌ها به آن طرف فرات گذشته در عوضِ خساراتی که رومی‌ها به پارتی‌ها وارد آورده بودند به غارت پرداختند ولی کاسّیوس که باقی مانده قشون رومی را به آن طرف فرات برده بود جلوگیری کرد و بعد از آن پارتی‌ها بپراکندند. پارتی‌ها به قصد تسخیر صفحاتی به آن طرف فرات نرفته بودند زیرا دسته‌های ضعیفی بودند که برای غارت کردن و اضرار به دشمن تدارک شده بود. بنابراین پافشاری نکرده پراکندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۸).

حملهٔ پارتی‌ها به سوریّه

در سال بعد (۵۱ ق.م) اُرُد پسر خود پاکُر را که در صغر سنّ بود، به سرداری معیّن کرده به طرف سوریّه فرستاد و چون او جوان و بی‌تجربه بود شاه سرداری را سالخورده و مجرّب که اوساک[1] نام داشت معاون پاکُر قرار داد. لشکر پارتی از فرات گذشت و کاسّیوس حاکم سوریّه چون دید نمی‌تواند با پارتی‌ها روبرو شود به دفاع شهرها پرداخت. پارتی‌ها صفحات سوریّه را تصرّف کردند و هیجانی در ایالات رومی پدید آمد (راپورت سیسرون به سنای روم). رومی‌ها در این زمان قشونی زیاد در آسیا نداشتند زیرا پومپه و سزار می‌خواستند افواج رومی رانزدیک خودشان نگاه دارند. از طرف دیگر آسیایی‌ها تمایلشان به پارتی‌ها بود و آنها را برادر و ناجیان خود می‌خواندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۸). چقدر رفتار رومی‌ها در ایالاتشان با مردم بد بوده که اهالی شرق پارتی‌ها راکه در تمدّن از مادی‌ها و پارسی‌ها پایین‌تر بودند به رومی‌ها ترجیح می‌دادند. فقط دیوتاروس[2] گالاثی و آریُبَرزَن کاپادوکی با رومی‌ها بودند. ولی کاپادوکیّه در مقابل پارتی‌ها نمی‌توانست کاری بکند زیرا از طرف ارمنستان سرحدّاتش باز بود و ممکن بود مورد حمله گردد. از این جهت است که می‌بینیم سی‌سِرون نطّاق معروف روم که در آن زمان حاکم کیلیکیّه بود، شکوه می‌کند از اینکه روم دوستی در آسیا ندارد. اگر در این مورد اُرُد با آرْتاواسْدْ پادشاه ارمنستان متّفقاً اقدام می‌کردند، می‌توانستند کاپادوکیّه و کیلیکیّه را تصاحب

---

1. Osaces
2. Deiotarus

کنند و در این صورت هیجان آسیای صغیر شدّت یافته کار رومی‌ها نیک بد می‌شد ولی چون اُرُد مدیر خوبی نبود این موقع از دست رفت و سی‌سِرون چون دید هیجان اهالی آسیای صغیر به اعلی درجه است به طرف کاپادوکیّه حرکت کرد و دیوتاروس را باگالاثی‌ها به کمک خود طلبیده در همان وقت از سنای روم با تضرّع خواستار شد که قشونی به آسیا بفرستد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹). در این وقت پارتی‌ها در سوریّه همواره پیش می‌رفتند و کاسّیوس در انطاکیّه نشسته جرأت نمی‌کرد بیرون آید. بنابراین قشون پارتی از سوریّه گذشته به کیلیکیّه رسید ولی پارتی‌ها مرتکب خبطی شدند که رومی‌ها را نجات داد. توضیح آنکه پارتی‌ها به قدری که در دشت باز قوی بودند و رومی‌ها را عاجز می‌کردند در فنّ محاصره ضعیف بودند زیرا آلات قلعه گیری نداشتند و اگر هم می‌داشتند در استعمال آن ماهر نبودند. بنابراین می‌بایست نقشه جنگ را چنین ریخته باشند که اهالی آسیای صغیر را برضدّ رومی‌ها برانگیخته با قشون آنها شهرها را محاصره و تسخیر کنند و خودشان در دشت باز با رومی‌ها مواجه گردند. به جای این کار، پارتی‌ها به محاصره شهرها پرداختند و خودشان را در وادی تنگ اُرُن‌تِس محدود ساختند. در این وقت کاسّیوس از بدی موقع پارتی‌ها استفاده کرده اوّل آنها را از انطاکیّه عقب نشاند و بعد لشکر پارتی را به کمین‌گاهی کشیده تلفات زیاد به آن وارد آورد. در این جنگ اُساک سردار پارتی که معاون پاکُر بود کشته شد و این ضایع برای پارت اهمیّت داشت زیرا بعد از سورِنا او سرداری مجرّب و ماهر بود (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹). در نتیجه پارتی‌ها از اطراف انطاکیّه عقب نشسته به سیرّستی‌کا[1]، یعنی به آن قسمت سوریّه که بلافاصله بعد از کوه آمانْ واقع است برای گذرانیدن زمستان رفتند که در موسم بهار جنگ را دنبال کنند. ولی بی‌بولوس[2] والی جدید روم چون می‌دانست که نمی‌تواند با پارتی‌ها در دشت نبرد روبرو شود پرداخت به اینکه در میان آنان نفاق اندازد و حواس پاکُر را به طرف دیگر متوجه دارد. بنابراین روابطی با اُرْنُداپانْت[3] نام، یکی از نجبای پارتی ایجاد کرده به پاکُر رسانید که در صلاح او نیست با رومی‌ها بجنگد زیرا کاری خیلی بهتر از این می‌تواند انجام دهد. لیاقت او به تخت و تاج پارت خیلی بیش از لیاقت پدرش است و با این حال چرا قشون خود را در این راه که پدر را از تخت به زیر کشد به کار نمی‌اندازد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۳۰). این دسیسه، اوّل نتیجه‌ای که داشت این بود که جنگ به درازا کشید و به رومی‌ها

---

1. Cyrrhestica
2. Bibolus
3. Ornodapantes

فرصت داد خودشان را جمع آوری کنند و بعد باعث شد که خبر این روابط پاکُر با والی رومی در سوریّه به اُرُد رسید و او پسرش را با لشکرش احضار کرد. در این موقع پاکُر چاره‌ای جز تمکین نداشت (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴). بنابراین قشون پارتی به این طرف فرات برگشت و حمله پارتی‌ها به سوریّه از جهت دسایس رومی بی‌نتیجه ماند ولی نیز باید گفت که اگرچه جنگ اوّل رومی‌ها با پارتی‌ها چهار سال به طول انجامید با وجود این آنها نتوانستند شکستی را که در حرّان خورده بودند تلافی کنند (۵۰ ق.م).

پاکُر از جهت فروتنی و اطاعت که نسبت به پدرش نشان داد غضب اُرُد را فرونشاند و حتّی پس از آن، چنانکه بیاید، سپهسالاری قشون پارت در جنگ دوّم پارتی‌ها با رومی‌ها به او محوّل گردید. از سکّه‌های اُرُد چنین استنباط می‌شود که در اواخر سلطنتش او با پاکُر معاً امور دولتی را اداره می‌کردند. ۹ سال بعد از احضار پاکُر از سوریّه پارت باز با رومی‌ها داخل جنگ شد.

در این ۹ سال دولت پارت چه می‌کرد معلوم نیست ولی از آنجا که خبری نیست باید استنباط کرد که واقعه مهمّی روی نداده و این نظر با حال اُرُد موافقت می‌کند: او جاه‌طلب نبود و می‌خواست به افتخاری که در جنگ حرّان یافته بود قناعت ورزیده گرفتاری‌های جدید برای خود تدارک نکند. باید گفت که او حق داشته چنین باشد زیرا کار دیگر یعنی راندن روم از آسیا قائد یا مدیری غیر از اُرُد لازم داشت و این شاه برای چنین کاری ساخته نشده بود. دیگر اینکه دولت پارت اگر هم آسیای صغیر و سوریّه را تسخیر می‌کرد نمی‌توانست این دو مملکت را از حملات رومی‌ها حفظ کند؛ زیرا روم بر دریاها مسلّط بود و دولت پارت دولت دریایی نبود.

روابط اُرُدْ با روم

در این وقت چنانکه از تاریخ روم معلوم است جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه و سِزار شروع گردیده بود و اُرُد می‌توانست دراین موقع استفاده‌های بزرگ از اوضاع روم کند. ولی او چنانکه گفته شد نمی‌خواست داخل نقشه‌های بزرگ گردد. این هم معلوم است که او از گرفتاری روم به جنگ داخلی خوشنود بود. زیرا وقتی که پومپه کمک اُرُد را برضدّ رقیب خود سِزار طلبید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۵۵) شاه اشکانی جواب داد که حاضر است با پومپه عقد اتّحادی ببندد به شرط اینکه او سوریّه را به دولت پارت واگذارد واِلّا برای کمکی حاضر نخواهد شد. پومپه این شرط را قبول نکرد. با

وجود اینکه مذاکرات نتیجه‌ای نداد و سفیر پومپه هیرّوس[1] توقیف گردید باز پس از چند ماه وقتی که جدال فارْسال[2] بین پومپه و سِزار به شکست اوّلی خاتمه یافت (۴۸ ق.م) و مغلوب خواست در مقابل دشمن بزرگ خود پناهگاهی بیابد در این صدد برآمد که خود را به حمایت اُرُدْ بسپارد. شاید امیدوار بود که در این صورت قشون پارتی به کمک او درآید ولی دوستان پومپه این نظر او را صلاح ندانسته گفتند خطر این کار برای خود پومپه و زنش کُرنلیا[3] موافق عقل نیست و پومپه از این قصد خود منصرف شد. این نصیحت دوستان پومپه برای اُرُد هم نافع بود زیرا اگر پومپه به دربار ایران پناه می‌آورد یقین است که اُرُد در موقع مشکلی واقع می‌شد: هرگاه کمک نمی‌کرد، برخلاف شئونات وی می‌بود و اگر می‌کرد با شخصی مانند سِزار که اوّل سردار زمان خود بود طرف می‌گردید بخصوص که سِزار از آنجاکه در جنگ حرّان پوبلیوس پسر کراسّوس کشته شده بود و او چنانکه می‌دانیم زیردست سِزار در گالّیا تربیت یافته بود با اُرُد و پارتی‌ها باطناً خوب نبود و انتظار فرصتی را داشت که این شکست رومی‌ها را تلافی کند.

باری سِزار بعد از غلبه بر پومپه از یونان رفت بی‌اینکه داخل مذاکراتی با اُرُد گردد (۴۷ ق.م). دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۴، بند ۴۶) که در این وقت سِزار قصد جنگی را با پارتی‌ها داشت تا تاخت و تاز پارتی‌ها را در سوریّه و شکست حرّان را تلافی کند. ولی چون گرفتار کارهای دیگر بود و پارت هم یک عامل قوی برای ادامه صلح در مشرق به شمار می‌آمد نیّت خود را آشکار نکرد و فقط پس از اینکه به جنگ‌های افریقا و اسپانیا خاتمه داده دید وقت آن رسیده که با پارت داخل جنگ گردد آشکارا از جنگ با پارتی‌ها صحبت داشت.

چهار سال پس از جنگ فارْسال سِزار موفق گردید که دشمنان داخلی خود را قلع و قمع کند و به روم وضع رضایت‌بخشی بدهد. این بود که به میل او فرمانی صادر و جنگ پارت به عهده او واگذار گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۳، بند ۵۱). پس از آن لژیون‌های رومی به حرکت آمده از راه دریای آدریاتیک به جانب مشرق رهسپار گشتند. نقشه جنگی سِزار چه بوده معلوم نیست ولی پلوتارک گوید (یولیوس سِزار، بند ۵۸) که او می‌خواست بعد از فتح پارت از راه دریای خزر و قفقازیه به سکائیّه برود و از سکائیّه به ژرمانیّه (مملکت ژرمن‌ها) تاخته از آنجا به ایتالیا برگردد. خطّ قشون‌کشی را چنانکه سوئه‌تونیوس در کتاب خود

---

1. Hirrus

۲. Pharsale ، شهری بود در تِسّالی یونان.

3. Cornelia

(یولیوس سِزار، بند ۴۴) گفته، سِزار چنین قرار داده بود که از ارمنستان کوچک به پارت حمله کند و قبل از اینکه داخل جنگ گردد پارتی‌ها را بشناسد. اگر روایت پلوتارک صحیح باشد در اینکه سِزار در این قصد خود موفق نمی‌شد تردیدی نیست. زیرا از راه قفقاز قشون‌کشی به سکائیّه و گذشتن از آن در رفتن به آلمان کنونی نقشه‌ای نبود که انجام شدنی باشد و به واسطه راههای بدو قحطی آذوقه پارتی‌ها، آلات‌ها، سارمات‌ها و سکاها، قبل از اینکه سِزار به ژرمانیّه برسد از رومی‌ها چیزی باقی نمی‌گذاشتند، ولی در این هم شکّی نیست که به پارتی‌ها و اهالی ایران ضررهای جانی و مالی فوق‌العاده وارد می‌آمد و کار بر ایرانی‌ها سخت می‌شد. به هرحال قبل از اینکه سزار از روم به طرف ایران حرکت کند خنجر «آزادکنندگان روم»، چنانکه قاتلین او خودشان را می‌خواندند، به آمال و آرزوهای این سردار نامی روم خاتمه داد (مارس ۴۴ ق.م).

بعد از کشته شدن قیصر (سِزار)، در روم هرج ومرجی روی داد و طرفداران مقتول یا سلطنت‌طلبان با جمهوری‌خواهان سخت درافتادند. از اخبار چنین مستفاد می‌گردد که دولت پارت از این وضع روم خشنود بوده و در اغتشاشات آن دولت دست داشته. برای فهم وقایع باید قدری پیشتر از این زمان شروع کرده بگوییم که در ۴۶ ق.م یعنی دو سال قبل از کشته شدن قیصر یک نفر باسّوس[1] نام رومی خواست حکومتی مستقل در جایی از سوریّه برای خودش دست و پا کند؛ از دربار پارت کمک طلبید و دسته کوچکی از کماندارن سواره پارتی به کمک او رفت.

چندی بعد (۴۳ ق.م) وقتی که اُکتاویوس و آنتونیوس[2] و لپیدوس[3] سه زمامدار دولت روم بودند (حکومت اینها را حکومت سه مرده دوّم[4] در تاریخ روم می‌نامند چنانکه زمامداری پومپه و قیصر و کراسّوس را حکومت سه مرده اوّل نامیده‌اند.م.) دسته‌ای از سپاهیان باسّوس به طرف کاسّیوس که در مشرق قشونی برضدّ آنتونیوس و اُکتاویوس جمع می‌کرد رفت. کاسّیوس همان شخصی بود که توطئه‌ای برضدّ قیصر ترتیب داده باعث کشته شدن او گردید و بعد چون خود را در امنیّت نمی‌دید، در سوریّه که سابقاً در آنجا والی بود اقامت گزید. بعد وقتی که کاسّیوس پارتی‌ها را دید به این خیال افتاد که لشکری از این سپاهیان رشید گرفته با دشمنان خود بجنگد. بنابراین به هریک از پارتی‌ها مبلغی داده آنها را روانه خانه‌شان کرد تا در ایران

1. Bassus
2. Antonius
3. Lepidus
4. Triumvirat II

بدانند که او قدر خدمت را می‌داند و در همین اوان موقع را غنیمت شمرده بعض صاحب‌منصبان خود را به سمت سفارت نزد اُرُد فرستاد تا از او کمک بطلبند (آپ‌پیان، جنگ درونی، کتاب ۶). جواب اُرُد به پیشنهاد کاسّیوس صریحاً معلوم نیست. دیوکاسّیوس گوید که اُرُد جواب قطعی از آری یا نه نداد (کتاب ۴۸، بند ۲۴). ژوستن نوشته که پارتی‌ها بـه بـروتوس[1] و کاسّیوس دو نفر از قتله قیصر کمک کردند (کتاب ۴۲، بند ۴) و باز آپ‌پیان گوید که پارتی‌ها در جنگ فی‌لیپ‌پی[2] در قشون بروتوس و کاسّیوس بودند (جنگ درونی، صفحه ۶۴۹).

اما سبب دخالت اُرُد در جنگ‌های درونی روم از دو جـهت بـود: یکـی ایـنکه چـون طرفداران سلطنت قوی‌تر بودند می‌خواست جمهوری‌طلبان مضمحل نشـوند و جـنگ‌های داخلی بیشتر امتداد یابد، چه هرقدر این منازعات دامنه می‌یافت و بیشتر به طول می‌انجامید دولت روم ضعیف‌تر می‌گشت و این وضع در صلاح دولت اشکانی بود زیرا اُرُد بخوبی حس می‌کرد که رومی‌ها مادامی که گرفتار امور داخلی نباشند، حدّی برای جـهانگیریشان قـرار نخواهند داد و ایران پارتی هم یگانه دولت عالم آن زمان است که در مقابل روم ایستاده. دیگر اینکه هواخواهان جمهوری «یا آزادکنندگان[3]» کسانی بودند که قتل قیصر را باعث شدند و قیصر اگر کشته نمی‌شد برای دولت پارت زحماتی بزرگ تدارک می‌کرد. پس اُرُد، علاوه بر نظر سیاسی، مرهون آزادکنندگان نیز بود. باری جنگ واقع شـد و «آزادکـنندگان» مـعدوم گشتند. البته این فتح سلطنت‌طلبان برای اُرد از نظر سیاسی و منافع مشترکی که با طرف مغلوب داشت بد بود؛ ولی وضع روم به واسطه این فتح از هرج و مرج بیرون نیامد و اگرچه جنگ جمهوری‌طلبان با هواخواهان سلطنت خاتمه یافت ولی در روم برخلاف انتظاری که می‌رفت یگانگی حاصل نشد بل ضدّیت‌های درونی شدیدتر گشت. توضیح آنکه سه نفر از رجال روم با هم متفق گردیده حکومت سه مرده را تشکیل کردند (بالاتر این سه نفر را نامیده‌ایم). دو نفر از اینها یعنی اُکتاویوس و آنتونیوس باطناً با هم خوب نبودند، چه هریک دیگری را رقیب خود می‌دانست و نمی‌خواست غیر از خودش دیگری قوی شود. بنابراین بزودی منازعه اینها هم با یکدیگر سخت شروع گردید و هریک دیگری را بدترین دشمن خود دانست.

---

1. Brutus

۲. Philippi (Philippes) (فی‌لیپ‌پی یا فیلیپ شهری بود در مقدونیه نـزدیک تـراکیه کـه در آنـجا بـین اُکتاویوس و آنتونیوس از یک طرف باکاسّیوس و بروتوس از طرف دیگر جنگی روی داد و به شکست دو نفر آخری خاتمه یافت ـ ۴۲ ق.م).

3. Liberatores (libérateurs)

از این دو نفر اُکتاویوس در ایتالیا بود و سعی می‌کرد حکومت خود را محکم و شورشی را که برضدّ او شده بود برطرف کند. دیگری در مصر در عیش و نوش فرورفته اوقات خود را به عیّاشی و شهوترانی بی‌پایان می‌گذرانید. در این وقت دولت پارت می‌توانست از وضع روم استفاده‌های زیاد کند بخصوص که در مشرق حکومت سه مرده طرفدار نداشت و جهت آن از اینجا بود که هریک از سه زمامدار مزبور می‌بایست طرفداران و بستگان و کسان خود را راضی کند. رضایت آنان می‌بایست با ثروت تحصیل شود و ثروت از ایالات به دست آید و در میان ایالات هم ایالات آسیایی چنانکه می‌دانیم مخصوصاً خیلی ثروتمند بودند و به از سایر ایالات می‌توانستند بر آتش حرص و طمع رومی‌ها آبی پاشیده تا اندازه‌ای آنرا فرونشانند. بنابراین ممالک آسیای صغیر و سوریّه از ترس آز و حرص رومی‌ها باطناً طرفدار پارتی‌ها بودند.

حملهٔ دولت پارت به رومی‌ها

چنان بود وضع دولت روم که ذکر شد و دولت پارت می‌خواست در این موقع ناظر وقایع نگشته آتیه خود را تأمین کند. اکنون باید دید که چه کرد و چه نتیجه گرفت. در این وقت سورِنا وجود نداشت ولی از حسن اتفاق دولت پارت سرداری یافت که می‌توانست بر اوضاع حاکم باشد. این شخص یک نفر صاحب‌منصب رومی، لابی‌نیوس[1] نام بود که در خدمت دولت پارت می‌زیست و از ترتیب سپاه‌آرایی و طرز جنگ رومی‌ها اطلاعاتی به‌کمال داشت. او پسر تیتوس مأمور سِزار در گالّیا بود. بعدها بروتوس و کاسّیوس او را نزد اُرُد به سفارت فرستادند و در دربارِ ایران متوقف بود که خبر شکست دو نفر مزبور در فی‌لیپ‌پی رسید و چون از تعقیب فاتحین ترسید خواست در دربار ایران بماند و بعد داخل خدمت دولت پارت گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۸، بند ۲۴). بنابر آنچه گفته شد در سال ۴۰ ق.م وقتی که اُکتاویوس قلعه پِروسیا[2] را که از مشرق دور بود محاصره کرده و آنتونیوس در مصر در تعیّشات خود غوطه‌ور بود لشکر پارت در تحت سرداری لابی‌نیوس و پاکُر پسر اُرُد به طرف سوریّه به حرکت آمد. این لشکر قوی‌تر از قشون‌هایی بود که سابقاً پارتی‌ها به سوریّه فرستاده بودند. پارتی‌ها بر صفحاتی که بین فرات و انطاکیه واقع بود استیلا یافتند ولی نسبت به شهرها، چنانکه همیشه پیش می‌آمد دچار بعضی اشکالات شدند (زیرا در فن محاصره قوی نبودند):

---

1. Labienus
2. Perusia

اوّلاً از آپامِآ[1] که مانند شبه جزیره‌ای تقریباً از هر طرف به رود اُرُن‌تس محاط بود در ابتدا عقب نشستند. ولی پس از آن به والی سوریه دسی‌دیوسْ ساکْسا[2] شکستی در دشت باز داده آپامِآ و انطاکیّه را تسخیر کردند. شهر آخری را که پایتخت سوریّه بود ساکسا همین که از نزدیک شدن پارتی‌ها اطلاع یافت رها کرده به کیلیکیّه فرار کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸). بعد از این بهره‌مندی پاکُر و لابی‌نیوس نقشه جنگ را چنین ریختند: قشون پارتی را به دو قسمت کرده یکی را پاکر برای تسخیر بقیّهٔ سوریّه و تمام فینیقیّه و فلسطین به کار برد و دیگری را لابی‌نیوس فرمان داده به طرف آسیای صغیر حرکت داد تا جاهای حاصلخیز این مملکت را از رومی‌ها بگیرد. هر دو سردار کاملاً بهره‌مند شدند. توضیح آنکه پاکر تمام سوریّه و فینیقیّه را گرفت. فقط شهر صور مقاومت کرد و چون پاکر بحریّه نداشت از تسخیر آن منصرف گردید (همانجا، بند ۲۶). پس از آن به طرف فلسطین رفت و دید که منازعات داخلی در این مملکت دوام دارد (یوسف فلاویوس کتاب ۱۵، بند ۱۴).

هیرکانیوس[3] پادشاه یهود با آنتی‌گون برادرزادهٔ خود[4] در سر تاج و تخت سلطنت رقابت و منازعه داشت. چون هیرکانیوس آنتی‌گون را رانده بود او حاضر بود که طرفدار پارتی‌ها شده مانند پادشاه دست‌نشانده باج بدهد. علاوه بر آن او هزار تالان[5] پول نقد و پنج هزار نفر زن یهودی به پاکر تقدیم می‌کرد که او این شاهزاده را به جای عمویش بر تخت نشاند.

پاکُر این شرایط را پذیرفت و به کمک پارتی‌ها انقلابی در اورشلیم روی داد که در نتیجه هیرکانیوس از سلطنت افتاد. پس از آن، آنتی‌گون پادشاه روحانی یهود گردید و مانند والی دولت پارت در اینجا در مدّت سه سال سلطنت کرد (۴۰ـ ۳۷ ق.م).

چنین بود کارهای پاکر در سوریّه و غیره. اما لابی‌نیوس تمام دشمنان را جاروب کرده، همواره پیش رفت، اوّلاً در کیلیکیّه ساکسا خواست با او جنگ کند ولی نه‌فقط آن را باخت، بل خودش هم کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۲۵). بعد لابی‌نیوس پام‌فیلیّه و لیکیّه و کاریّه را مسخّر کرد و پس از آن شهر سْتراتونیکیّه[6] در محاصره افتاد، دو شهر معروف میلاسا و آلاباندا به تصرّف آمدند و موافق روایتی پارتی‌ها لیدیّه و یونیّه را غارت کرده بر تمامی این

---

1. Apaméa
2. Decidius Saxa
3. Hyrcanius
4. Antiogonus

۵. پنج میلیون و ششصد هزار فرنگ طلا یا ۲۸ میلیون ریال.

۶. Stratonicea ، از اسم ستراتونیس.

صفحات تا هلّس‌پونت (بُغاز داردانل) استیلا یافتند (پلوتارک، آنتونیوس، بند ۳۰ـ آپ‌پیان، کتاب پارت، صفحه ۱۵٦). بنابراین باید گفت که در این زمان رومی‌ها تمامی ممالک را از رود فرات تا بحرالجزایر و دریای مغرب فاقد شدند و دولت پارت به استثنای مصر تقریباً به حدودی که دولت هخامنشی بعد از جنگ‌های ایران و یونان داشت رسید (۴۰ـ ۳۹ ق.م).

پس از بهره‌مندی‌های پارتی‌ها، دیری نگذشت که در میزان جنگ کفّه رومی‌ها سنگینی کرد و اقبال به طرف آنها رفت: در زمستان ۳۹ ق.م آنتونیوس نایب خود را که پوبلیوس وِنْتی‌دیوس[1] نام داشت به طرف مشرق فرستاد تا با لابی‌نیوس و پارتی‌های فاتح بجنگد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۳۹). این سردار ناگهان به آسیای صغیر حمله کرد و باعث وحشت لابی‌نیوس گردید؛ زیرا در این وقت او لشکر پارتی با خود نداشت. بنابراین او مجبور گردید ممالکی راکه گرفته بود تخلیه کرده به طرف کیلیکیّه عقب نشیند و در همان وقت کس فرستاده از پاکُر استمدادکرد و او دسته‌ای از سواران پارتی را به کمکش فرستاد. امّا این دسته به جای اینکه در تحت فرمان لابی‌نیوس درآید خواست مستقلاً عملیّاتی کند و در نتیجه شکست خورد و لابی‌نیوس را رها کرده به طرف کیلیکیّه رفت (دیوکاسّیوس، همانجا، بند ۴۰).

در این حال لابی‌نیوس مأیوس گردیده چاره را در فرار دید. ولی عقب‌نشینی او را دشمنانش دریافته تعقیبش کردند و او را گرفته کشتند (دیوکاسّیوس، همانجا). درباب این سردار باید گفت که چنانکه اِسْترابون ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲۴) و نیز دیوکاسّیوس (کتاب ۳۸، بند ۲٦) او خود را امپراطور پارت می‌خواند[2]. ولی نباید تصوّر کرد که امپراطور در این مورد به معنی پادشاه است. در روم سپهسالار قشون را امپراطور می‌خواندند و بعدها چون قیاصرهٔ روم فرماندهی قشون را هم داشتند این عنوان با عنوان قیصر توأم گردید. بنابراین استهزای بعض نویسندگان جدید درباره لابی‌نیوس مورد ندارد. او سپهسالار قشونی بود که از طرف دولت پارت به آسیای صغیر رفته بود و به زبان لاتینی حق داشت خود را امپراطور پارت بخواند. اگر او خود را سپهسالار پارت می‌خواند گمان نمی‌کنیم که کسی این عنوان او را منکر می‌شد، یا استهزا می‌کرد. پس جهت ندارد عنوان امپراطوری او راکه به زبان لاتین همان سپهسالاری بود استهزا کنیم.[3]

---

1. Publius Ventidius
2. Imperator Particus

۳. اسم کسی راکه استهزا کرده است نبردیم زیرا مقصود ما ایراد نیست بل توضیح مطلب است.

باری پارتی‌ها چون وضع را چنین دیدند آنتی‌گون را مأمور کردند منافع آنها را در فلسطین حفظ کند و قشون خود را به طرف شمال سوریّه و کُمّاژِن کشیدند زیرا صلاح دیدند که در اینجا منتظر رومی‌ها گردند. در اینجا اوّل کاری که کردند فرناپات را با دسته‌ای قوی از پارتی‌ها به حفاظت دربند سوریّه که از کیلیکیّه به سوریّه هدایت می‌کند گماشتند. وِن‌تی‌دیوس سرکرده‌ای را پومپه‌دیوس[1] نام، مأمور کرد راه قشون او را باز کند. این سرکرده خواست با فرناپات بجنگد ولی در وضع بدی افتاد و داشت شکست می‌خورد که وِن‌تی‌دیوس بعد از حرکت سرکرده‌اش نگران گشته خودش از عقب او روانه گردید و به موقع رسیده شاهد فتح را به آغوش کشید و فرناپات هم کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۴۰- پلوتارک هم این خبر را تأیید کرده). بعد وقتی که خبر این واقعه به پاکُر رسید صلاح را در آن دید که عقب نشیند و به این طرف فرات گذشت. رومی‌ها او را تعقیب نکردند ولی معلوم است که به سوریّه درآمده آنرا از نو به اطاعت روم درآوردند (۳۹ یا ۳۸ ق.م). چنین بود پاکُر با سردار رومی. ولی نباید تصوّر کرد که پاکُر از جهانگیری منصرف شد. او می‌دانست به واسطهٔ رفتار خوبی که با اهالی در سوریّه داشت و نیز از جهت حسن اداره‌اش سوری‌ها او را بر رومی‌های طمّاع و حریص ترجیح می‌دادند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰) و نیز خوب تشخیص داده بود که پادشاهان کوچك دست‌نشانده که در بین دولت پارت و دولت روم در ممالکی حکمرانی داشتند مثلاً آنتیوخوس[2] پادشاه کُمّاژِن[3]، لی‌زانیاس[4] امیر ای‌تورِه‌آ[5]، مال‌خوس[6] شیخ اعراب نبطی، خاوِنه‌اوس[7] و آنتی‌گون و دیگران متّحدین او بودند (دیوکاسّیوس، کتاب ۱۹، بند ۳۲) و آنتی‌گون که به دست پاکُر بر تخت یهود نشسته بود بعد از عقب‌نشینی پارتی‌ها در مقابل رومی‌ها که می‌خواستند پسر هیرکانوس را بر تخت نشانند ایستاد و حال آنکه اُکتاویوس و آنتونیوس او را به پادشاهی یهود نامزد کرده بودند. بنابراین پاکُر خود را برای سفر جنگی دیگر حاضر کرده پس از گذشتن زمستان زودتر از آنکه دشمنانش انتظار داشتند از فرات گذشت. اگر پارتی‌ها در این موقع در جایی از فرات گذشته بودند که همه می‌گذشتند مزایا با آنها می‌بود. زیرا رومی‌ها در قشلاق‌های خود در حوالی سلسله کوههای توروس اقامت

---

1. Pompédius
2. Antiochus
3. Commagène
4. Lisanias
5. Ituréa
6. Malchus
7. Chavnaéus

داشتند و برای جنگ حاضر نبودند. ولی وِن‌تی‌دیوس با حیلهٔ جنگی پارتی‌ها را به اشتباه انداخت و آنها خواستند در جایی از فرات بگذرند که خیلی پایین‌تر از جریان رود بود و از جهت اشکالات عبور فرصتی زیاد از دست دادند. در نتیجه وقتی که پارتی‌ها به طرف راست فرات گذشتند، وِن‌تی‌دیوس قوای پراکندهٔ خود را جمع کرده حاضر جنگ بود. او عدّه‌ای زیاد فلاخن‌دار با خود داشت و بر تپه‌ای به مسافت کمی از رود موقع گرفته خندق‌هایی دور خود کنده بود (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۹۱). پارتی‌ها چون دیدند که رومی‌ها بر بلندی جاگرفته و دور خود خندق‌هایی کنده‌اند اشغال چنین موقعی را بر کمی عدّه یا ترس آنها حمل کرده تصمیم گرفتند که به تپّه یورش برده آنرا بگیرند. ولی پس از اینکه این کار شروع شد به قوّه حاضر جنگ رومی‌ها برخوردند و آنها در شیب تپه به نوبت خود حملهٔ سختی به پارتی‌ها کردند و چون رومی‌ها از بالا به زیر حمله می‌کردند، پارتی‌ها در شیب تپه موقعی بد داشتند. بعد، جدال در جلگه امتداد یافت و سواره نظام سنگین اسلحه پارتی مقاومت سختی کرد ولی فلاخن‌داران رومی تلفات زیاد به پارتی‌ها وارد کردند. با وجود این قشون پارتی ایستاده بود. در این وقت پاکُر در میان گیرودار جنگ کشته شد و چنانکه عادت لشکر ایران بود بعد از کشته شدن او جنگی‌های نزدیک متزلزل گشته رو به فرار گذاشتند و بعد این فرار به سایر قسمت‌ها سرایت کرده عمومی شد و در نتیجه پارتی‌ها این جدال را باختند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰). در این حال پارتی‌ها به دو قسمت شدند: قسمتی به طرف پلی که با کرجی‌ها بر فرات زده بودند رفت تا به این طرف بگذرد ولی این قسمت را رومی‌ها نابود کردند. قسمت دیگر به طرف کُمّاژِن رفته به آنتیوخوس پادشاه این صفحه پناه برد و او حاضر نشد آنها را به رومی‌ها تسلیم کند. پلوتارک گوید (کتاب آنتونیوس، بند ۳۵) وِنْ‌تی‌دیوس چون می‌دید که آنتونیوس به پیشرفت‌های سردارانش رشک می‌برد و می‌خواهد بهره‌مندی رومی‌ها به اسم او تمام شود به آنتیوخوس گفت با خود آنتونیوس داخل مذاکره گردد.

در ابتدا آنتونیوس راضی نشد به این شرایط معاهده بسته شود ولی بعد که محاصرهٔ ساموسات[1] پایتخت کُمّاژِن به‌طول انجامید و سکنهٔ آن برای مقاومت و دفاع سخت حاضر شدند، آنتونیوس از اینکه شرایط اوّلی را نپذیرفته نادم و خجل گردید و با کمال شعف به گرفتن سیصد تالان قناعت ورزید.

1. Samosate

بعد مورّخ مذکور گوید که وِن‌تی‌دیوس تا زمان ما یگانه سردار رومی بود که نسبت به پارتی‌ها فاتح گردید (همان کتاب، بند ۳۵). این عبارت می‌رساند که سرداران دیگر روم چه قبل و چه بعد از این جنگ تا قرن دوّم میلادی شکست خورده‌اند زیرا پلوتارک چنانکه در جلد اول این تألیف گفته شد بین پنجاه و یکصد و بیست میلادی می‌زیست.

کشته شدن پاکُر و شکست پارتی‌ها در سال ۳۹ ق.م روی داد. تلفات پارتی‌ها را در این جنگ از قول اُرُزیوس مورّخ بیست هزار نوشته‌اند و ژوستن گوید که تلفات پارتی‌ها در جنگی هیچ‌گاه ازاین عدّه تجاوز نکرد (کتاب ۴۲، بند ۴).

ازگفته‌های مورّخین چنین استنباط می‌شود که پاکُر شخصی جوانمرد و با علوّ همّت بوده به همین جهت مردم سوریّه باطناً به او متمایل بودند و او را پادشاه حقیقی خود می‌دانستند و نیز معلوم است که از پسران اُرُد هیچ‌یک نام نیک و خوی خوب و رفتار جذّاب و دلپسند او را نداشت. موافق روایتی که مدرکش ذکر نشده سردار رومی پس ازکشته شدن پاکُر سَرِ او را از بدن جدا ساخته امر کرد سرش را در سوریّه بگردانند و به مردم نشان دهند تا اهالی ترسیده از پاکُر و پارتی‌ها مأیوس شوند. چون مدرک این روایت معلوم نیست نمی‌توانیم درباب صحّت یا سقم آن چیزی بگوییم[1].

معلوم است که پاکُر مصحّف اسم این پسر اُرُد بوده و اسم صحیح او همان است که بعض مورّخین شرقی ضبط کرده‌اند (چنانکه بیاید)[2].

چنین بود حملهٔ بزرگ پارتی‌ها به سوریّه و آسیای صغیر که از جهت کشته شدن پاکُر و فقدان اطاعت نظامی (دیسیپلین) محکم در قشون پارتی بی‌نتیجه ماند. این جنگ نشان داد که قشون پارتی برای جنگ دفاعی ساخته شده است و در این نوع جنگ بسیار قوی است ولی در جنگ تعرّضی و حمله شرایطی راکه باید واجد باشد نیست. جهات این وضع در جایی که از سپاه پارت صحبت خواهیم داشت بیاید.

قتل اُرُد

مرگ پاکُر به قول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) باعث غصّه و اندوهی بزرگ برای اُرُد شد چنانکه او از حرف زدن و خوردن امتناع می‌ورزید. بعد او به حالی افتاد که پنداشت پاکُر از جنگ برگشته و او را می‌بیند و حرف‌هایش را می‌شنود. در این حال او کلمه‌ای جز نام پسرش بر زبان نمی‌آورد. گاهی از این

---

۱. دُرَرُالتیجان، جلد دوّم، صفحهٔ ۱۵۴-۱۵۵.

۲. مورّخین شرقی این اسم را مختلف نوشته‌اند: فقور، فغور، افقور و غیره.

حال بیرون آمده حقیقت را درمی‌یافت. در این وقت گریه و زاری او را حدّی نبود و همواره اشک می‌ریخت. بعد کم کم این احوال او برطرف شد؛ اُرُد به کارهای دولتی پرداخت و به فکر تعیین جانشین خود افتاد. او سی پسر داشت ولی هیچ یک از آنها کارِ نمایانی نکرده بودند. اُرُد تصمیم گرفت که پسر ارشدش فرهاد را ولیعهد خود قراردهد زیرا می‌پنداشت که مجلس مهستان با این نقشهٔ او ضدّیت نکند. بعد برای اینکه مقام پسرش محکم گردد صلاح را در آن دید که از سلطنت استعفا و کارها را به پسرش تفویض کند ولی این کار باعث مرگ او شد. توضیح آنکه فرهاد چون زمام‌دار امور را به دست گرفت یکی از برادرانش راکه از شاهزاده خانمی تولّد یافته بود رقیب خود دانسته کشت (جهت رقابت این بود که مادر فرهاد رامِشگر یونانی و زن غیر عقدی اُرُد بود.م.) و چون اُرُد پسرش را ملامت کرد خود نیز کشته شد. روایت پلوتارک هم چنین است (کراسّوس، بند ۴۴). او گوید که در ابتدا فرهاد به اُرُد زهر داد ولی به جهتی زهر برای مزاج اُرُد مفید افتاد. این بود که فرهاد راه را کوتاه‌تر و پدرش را خفه کرد.

ژوستن گوید که فرهاد تمام برادرانش را کشت و برای اینکه بزرگان کسی را نیابند که به جای او بنشانند یکی از پسران بالغ خود را هم نابود کرد (کتاب ۴۲، بند ۵).

چنین بود عاقبت زندگانی و سلطنت اُرُد. اگرچه روزهای آخر عمرش حزن‌آور است ولی چون نیک بنگریم او به جزای اعمالش رسید: با او همان کردند که او با پدر و برادر خود و با سورِنا کرده بود (اخباری که مذکور افتاد نیز موافق بند ۲۳ کتاب ۴۹ دیوکاسّیوس است). سلطنت اُرُد از ۵۶ تا ۳۷ ق.م بود.

سلطنت اُرُد

زمان سلطنت اُرُد مهم‌ترین قسمت دوره پارتی تاریخ ایران است. در این زمان جنگ حرّان وقوع یافت و هم در این وقت جنگ تعرّضی و حمله دولت پارت به طرف مغرب روی داد و اگرچه در بادی امر پارتی‌ها پیشرفت‌های سریع کردند ولی بعد این جنگ را باختند. دو جنگ مزبور این مسئله راکه حدود دو دولتی که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود داشتند کجا باید باشد حل کرد و رود فرات را حدّ فاصل قرار داد. زیرا روشن گردید که پیشرفت‌های روم در این طرف فرات و بهره‌مندی‌های دولت پارت در آن طرف رود مزبور موقتی است. نیز معلوم گردید که دولت پارت از رسانیدن خود به دریای مغرب و بحرالجزایر باید صرف نظر کند چنانکه دولت روم هم از مطیع کردن ایران و تاختن به‌طرف هند و آسیای وسطی باید مأیوس باشد. راست است که

این عقیده برای طرفین دفعتاً حاصل نشد و پارت و روم یا بعکس روم و پارت جنگ‌های عدیده که شرحش پایین‌تر بیاید، با یکدیگر کردند ولی نتیجه تا آخر دوره پارتی همان بود که گفته شد. گویی که این دو جنگ خبر داد که نتیجهٔ روابط دو دولت مذکور با یکدیگر و اوضاع و احوالی که از این روابط حاصل خواهد شد چه خواهد بود: به روم گفته شد در کنار فرات بایست زیرا از عهدهٔ ایران پارتی برنیایی و به ایران پارتی ـ تو هم بایست، چه به حدود ایران هخامنشی از طرف مغرب نرسی.

مبحث ششم. اشک چهاردهم ـ فرهاد چهارم

بعض مورّخین اروپایی اُرُد را اشک سیزدهم و پاکُر را اشک چهاردهم دانسته‌اند و این نظر بی‌مدرک نیست. ولی چون او در ایران ولیعهد بود و به تخت نشست باید فرهاد چهارم را اشک چهاردهم بدانیم. اگر بخواهیم زمان فتوحات او را در سوریّه و آسیای صغیر از ۳۸ تا ۳۷ ق. م مدّت سلطنت او بدانیم این نظر هم بی‌مبنا نیست. ولی چون پدرش اُرُد در این زمان شاه بود و به اسم او این جنگ‌ها می‌شد باز او را نمی‌توان اشک چهاردهم دانست و این اشک همان فرهاد چهارم است.

فرهاد پس از کشتن برادرها و پدرش به اینقدر خونریزی اکتفا نکرده به بزرگان پارت پرداخت و عدّه‌ای زیاد از اینها کشته شدند (دیوکاسّیوس، بند ۲۳). معلوم است که این رفتار ظالمانه باعث وحشت فوق‌العاده و اضطراب نجبا گردید و هرکس توانست به طرفی برود فرار کرد تا در گوشه‌ای به سلامت روزگار خود را به آخر برساند. از جملهٔ فراری‌ها چند نفر هم به آنتونیوس پناه بردند و نامی‌ترینِ این چند نفر شخصی بود مونه‌زِس[1] نام که از نجبای درجه اوّل به شمار می‌آمد (پلوتارک، آنتونیوس، بند ۳۸). این شخص در جنگ‌های پاکر در سوریّه نامی نیک یافته بود و از دوستان نزدیک وی بود. او به آنتونیوس پیشنهاد کرد که چون قلوب مردم از جهت ظلم و تعدّیات فرهاد از او برگشته به آسانی می‌توان در ایران انقلابی برپا کرد و اگر رومی‌ها از او تقویت کنند می‌توانند به پارت حمله برد و قسمت بزرگ آن را تصاحب کند. در این صورت او حاضر است که تاج سلطنت را از دست رومی‌ها بگیرد و همیشه نسبت به آنها سپاسگزار و باوفا باشد. آنتونیوس را این پیشنهاد خوش آمد و خواست از موقع استفاده کرده

---

1. Monaeses

دولت پارت را مطیع گرداند. پلوتارک گوید که آنتونیوس سه شهر لاریس، آرِه‌توز و هی‌یروپولیس[1] را به مونه‌زِس داد، تا با اردشیر اوّل (درازدست) که به واسطه جوانمردی تمیستوکل یونانی را پناه داد و معاشش را مرتّب کرد رقابت کرده باشد (آنتونیوس، بند ۳۸).
باری آنتونیوس در تهیّه سفر جنگی به ایران گردید و با آرتاواسْدْ[2] پادشاه ارمنستان داخل مذاکره شد که او هم در این جنگ شرکت جوید. پادشاه مزبور چون در این وقت از روم بیشتر می‌ترسید این تکلیف آنتونیوس را پذیرفت. وقتی که این خبر به فرهاد رسید، سخت نگران شد و کس نزد مونه‌زِس فرستاده او را استمالت کرد و وعده داد که اگر او به ایران برگردد گذشته‌ها را فراموش و نیکی‌های زیاد درباره او خواهد کرد. پس از آن مونه‌زِس به آنتونیوس گفت که اگر من به طور مسالمت‌آمیز برگردم شاید بتوانم بیش از آن به شما خدمت کنم که با اسلحه مقدور بود. این حرف آنتونیوس را خوش نیامد و مورد اعتماد او نگشت ولی احتیاط را در این دید که به روی خود نیاورد و گفت که شاید بتوانیم بی‌جنگ روابطمان را با پارت به طور صحیح مرتّب داریم. بعد وقتی که مونه‌زس به طرف ایران حرکت می‌کرد آنتونیوس سفرای خود را به دربار ایران فرستاد و به آنها گفت چیزی از دولت پارت نخواهید مگر اینکه بیرق‌های رومی را که پارتی‌ها در جنگ حرّان گرفته‌اند و نیز اسرایی را که هنوز زنده‌اند پس ندهند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۴).

این چیزها هم ظواهرکار بود و باطناً آنتونیوس تدارکات جنگی را با دولت پارت می‌دید. یکی از جهات آن را چنین تعبیر می‌کنند که آنتونیوس نسبت به پیشرفت‌های سردارانش مانند باسّوس و نیز وِن‌تی‌دیوس که جشن فتحش را در روم گرفته بود رشک می‌برد و می‌خواست فتوحاتی به نام او اختصاص داشته باشد و نام او برتر از نام زیردستانش قرار گیرد [پلوتارک گوید: مردم می‌گفتند که قیصر (یعنی اُکتاویوس) و آنتونیوس، وقتی که به وسیله سردارانشان جنگ می‌کنند، خوشبخت‌تر از مواردی هستند که خودشان رأساً به جنگ می‌روند (کتاب آنتونیوس، بند ۳۵)].

آنتونیوس در شروع کردن این جنگ دو مقصود داشت: یکی اینکه از جهت شکست پارتی‌ها در آن طرف فرات رعب رومی‌ها از آنها زایل شده بود و با طرز جنگ کردن و ترتیبات قشونی پارتی‌ها آشنا گشته دریافته بودند که از چه حیث پارتی‌ها قوی، از چه جهات

---

1. Larisse, Aréthuse, Hiéropolis

۲. Artavasde ، باید آرْتَه‌باذ باشد.

ضعیف‌اند و بنابراین می‌توان ترتیب قشون روم را طوری داد که مزایا با رومی‌ها باشد. دیگر آنتونیوس می‌خواست نسبت به رقیب خود یعنی اُکتاویوس قوی گردد و چنین می‌پنداشت که فتح او در ایران و مطیع کردن پارتی‌ها نام وی را فوق‌العاده بلند خواهد کرد. تدارکات آنتونیوس این بود که پادشاه ارمنستان آرتا واسدِس را با خود همراه کرد و او وعده داد هفت هزار پیاده و شش‌هزار سوار بدهد.

پس از آن او قشونی آماده ساخت که دارای شصت‌هزار پیاده رومی ده‌هزار سوار از گالّیا و ایبری[1] (گرجستان) و سی‌هزار نفر سوار سبک اسلحهٔ متّحدین آسیایی روم بود (پلوتارک، آنتونیوس، بند ۳۷). بنابراین عدّه سپاهیان او به یکصد هزار نفر می‌رسید.

جنگ دوّم روم با دولت پارت

از مورّخین قدیم پلوتارک چگونگی این جنگ را مشروح‌تر از دیگران نوشته. بنابراین روایت او را متابعت خواهیم کرد و اگر اخباری هم مورّخین دیگر ذکر کرده باشند که در روایت پلوتارک نباشد نوشته خواهد شد. مورّخ مزبور گوید (کتاب آنتونیوس، بند ۳۸)، آنتونیوس پس از اینکه ملکه مصر کلئوپاتر را (که معشوقه‌اش بود) به مصر روانه کرد از راه عربستان و ارمنستان عازم جنگ گردید. قشون متّحدین او به سپاهش ملحق شدند و وقتی که او سانِ قشون دید عدّه نفرات آن به یکصد و سیزده هزار می‌رسید (در باب ده هزار نفر گالّی پلوتارک گوید که این عدّهٔ از گالّیا و اسپانیا بود و خودشان را رومی می‌دانستند).

بعد او گوید که سپاهی به این عظمت آسیا را به لرزه درآورد و هندی‌های آن طرف باختر را متوحش ساخت ولی از جهت عشقی که آنتونیوس به کلئوپاتر می‌ورزید از این قدرت نتیجه‌ای نگرفت. چون آنتونیوس با بی‌طاقتی می‌خواست زمستان را با ملکهٔ مصر بگذراند، جنگ را قبل از موسم مناسب شروع و در هر کار عجله کرد. حال او حال کسی بود که قادر نباشد عقل را به‌کار برد یا چیزی به او خورانده و یا با جادو و سحر او را تسخیر کرده باشند. همواره نظر خود را به طرف این زن می‌افکند و بیشتر در فکر این بود که زودتر خود را به ملکه برساند. او می‌بایست در قشلاق‌های ارمنستان اردو زند و به قشونی که هشت‌هزار اِستاد (۲۶۶ فرسنگ) را پیموده بود استراحت بدهد و قبل از اینکه پارتی‌ها از اقامت‌گاههای موقتی خود بیرون آیند، ماد را در اوّل بهار تصرّف کند. ولی به جای این اقدامات او قشون خود را مجبور

1. Ibérie

کرد حرکت کند و ارمنستان را در طرف چپ خود گذاشته به آذربایجان درآمد و آنرا غارت کرد. او آلات محاصره و قلعه‌گیری را بر سیصد ارّابه حمل کرده بود. در میان این آلات اسبابی داشت که طول آن هشتاد پا بود و اگر یکی از این آلات می‌شکست مرمّت آن امکان نداشت زیرا در این صفحات چوبی به این طول و به این سختی یافت نمی‌شود. آنتونیوس به قدری شتاب در شروع به جنگ داشت که این ماشین‌آلات را باعث کندی دانسته آنها را در تحت نظارت صاحب‌منصبی تاتیانوس[1] نام در محلّی گذارد و خود به طرف فْرادَ رفت تا آن را محاصره کند (این محل کرسی آذربایجان بود و آن را پَرَسْپَهْ، که مخفّف فرادَاْسپ است نیز نامیده‌اند. محلّ مزبور را با تخت سلیمان کنونی در ۲۵ فرسنگی دریاچه ارومیّه از طرف جنوب شرقی مطابقت می‌دهند). این شهری بود بزرگ و زنان و اطفال پادشاهان ماد (آذربایجان) در اینجا اقامت داشتند. در حین محاصرهٔ این شهر آنتونیوس به آلات محاصره احتیاج یافت و فهمید که نیاوردن آنها بدین‌جا چه خبطی بزرگ بوده. بنابراین وقت زیادی را در تدارک سنگرها و غیره گم کرد (آنتونیوس، بند ۳۹). فرهاد که با قشونی زیاد می‌آمد شنید که آنتونیوس آلات محاصره را در عقب خود گذارده و براثر این خبر سواره نظامی را مأمور کرد رفته این آلات را بگیرند. پارتی‌ها تاتیانوس را محاصره کردند و او با ده‌هزار نفر در حین جنگ کشته شد. پس از آن بیگانگان (یعنی پارتی‌ها) این آلات را خُرد کردند و اسرای زیاد برگرفتند. در میان اسرا پادشاهی پوله‌مون نام بود (یکی از پادشاهان دست‌نشانده و متّحد روم). این شکست غیرمترقب در اوّل جنگ باعث حزن و اندوه رومی‌ها گردید و آرتاواسْدْ پادشاه ارمنستان با وجود اینکه اوّل کسی بود که محرّک جنگ شده بود از کارهای آنتونیوس مأیوس گشته با قشونش به ارمنستان برگشت. پس از آن پارتی‌ها مغرور و رجزخوانان در جلو محاصرین پدید آمدند و آنتونیوس، چون نمی‌خواست قشونش را بیکار گذاشته به یأس سوق دهد عدّه‌ای از قشون سنگین اسلحه خود را با سواران برداشته به طرف چراگاهها رفت. او تصوّر می‌کرد که برای بیرون آوردن محصورین از سنگرهایشان این کار وسیله مطمئنّی است و بعد می‌توان به جدالی در دشت باز نائل شد. پس از آن به قدر یک روز راه دور شده بود که دید پارتی‌ها در اطراف او پراکنده‌اند و می‌خواهند به قشون آنتونیوس در حال حرکت حمله کنند. در ابتدا او علامت جدال را بلند کرد ولی بعد امر کرد خیمه‌ها را برچینند مثل اینکه

1. Tatianus

نمی‌خواهد جنگ کند و قصدش این است که با قشونش برگردد. او از پیش قشون پارتی گذشت و امر کرد همین که پیاده نظام به مسافتی از دشمن واقع شد که توانست حمله برد، حمله را شروع کند. قشون پارتی صف خود را به شکل هلال بسته بود و از نظم و ترتیب قشون رومی که هیچ‌گاه صفوفش به هم نمی‌خورد و سپاهیان در وقت حرکت فواصل را رعایت می‌کردند، در حیرت بود. پارتی‌ها زوبین‌هاشان را حرکت می‌دادند و خاموش ایستاده بودند (آنتونیوس، بند ۴۰).

همین که فرمان جنگ داده شد سواره نظام رومی فریادکنان بر پارتی‌ها تاخت، باوجود اینکه رومی‌ها از تیررس گذشته بودند پارتی‌ها سخت پا فشردند و در این حین پیاده نظام رومی هم فریادکنان و اسلحه خود را به همزنان حمله برد و اسب‌های پارتی از فریادها و صدای اسلحه ترسیده روی دوپا بلند شدند. پس از آن سواره نظام پارتی از جدال رو تافته فرار کرد. آنتونیوس با جِدّ به تعقیب فرارکنندگان پرداخت با این امید که با یک جدال نتیجه جنگ را معلوم خواهد داشت یا آن را به خاتمه نزدیک خواهد کرد. پس از آن که پیاده نظام پنجاه اِستاد (فرسنگ و ثلث) و سواره‌نظام سه برابر این مسافت دشمن را تعقیب کرد آنتونیوس خواست بداند که عدّه کشتگان و اسرای پارتی چیست و پس از رسیدگی معلوم گشت که عدّه کشتگان سی و عدّهٔ اسرا هشتاد است. این نتیجه باعث دماغ سوختگی و یأس عموم رومی‌ها گردید زیرا می‌دیدند که عدّه کشتگان پارتی این‌قدر کم است و حال آنکه پارتی‌ها وقتی که تاتیانوس را محاصره کردند آنهمه سپاهی رومی را کشتند. بنابراین روز دیگر رومی‌ها بار و بنه خود را بسته راه فرادَ را پیش گرفتند. در بین راه پارتی‌ها، در ابتدا به عدهٔ کمی بعد به عدّهٔ بیشتری و بالاخره با تمام قشون به رومی‌ها حمله می‌کردند مثل اینکه اینها هیچ شکست نخورده‌اند و قشون تازه‌نفسی هستند. اذیّت و آزاری که اینها به رومی‌ها می‌رسانیدند و زد و خوردهای کوچکی که روی می‌داد، مراجعت رومی‌ها رابه اردویشان سخت و پر از رنج و تعب داشته بود (آنتونیوس، بند ۴۱).

در این زمان مادی‌های محصورِ شهر (یعنی فرادَ) بیرون آمده به قدری باعث وحشت رومی‌ها شدند که آنها رو به فرار گذاشتند. آنتونیوس سخت در خشم فرو رفته نسبت به آنها مجازات قدیم رومی‌ها را اعمال کرد. توضیح آنکه امر کرد آنها را به قسمت‌های ده نفری تقسیم کنند و از هریک از این قسمت‌ها به قرعه یک نفر را بکشند و نیز فرمان داد که جیرهٔ آنهایی را که زنده مانده‌اند، به جای گندم جو بدهند. آتیه جنگ را هریک از طرفین تیره و

تاریک تصوّر می‌کرد: آنتونیوس را قحطی نزدیک تهدید می‌کرد و او نمی‌توانست به چراگاه برود بی‌اینکه عدّه کثیری از مردگان و مجروحین را با خود ببرد. فرهاد از نزدیک شدن زمستان واهمه داشت و چون می‌دانست که تا چه اندازه پارتی‌ها مقیّدند زمستان را در شهرها به سر برند می‌ترسید که اگر رومی‌ها به اقامتشان در این صفحه امتداد دهند از جهت سرمایی که داشت شروع می‌شد پارتی‌ها او را به خودش واگذارده بروند. بنابراین فرهاد دستور داد که پارتی‌ها به رومی‌هایی که برای تحصیل علوفه یا در موارد دیگر به اطراف می‌روند ملایم‌تر حمله کنند و به آنها بگویند که خود شاه پارت شجاعت آنها را می‌ستاید و آنها را بهترین جنگی می‌داند. صاحب‌منصبان پارتی موافق این دستور سواره به رومی‌ها نزدیک می‌شدند و داخل صحبت با آنها گشته به آنتونیوس ناسزا می‌گفتند که چرا با فرهاد صلح نمی‌کند و آنهمه اشخاص دلیر (یعنی رومی‌ها را) به کشتن می‌دهد؛ او لجاجت می‌کند و حال آنکه دو دشمن قوی در پیش دارد: یکی زمستان است و دیگری قحطی. بالاخره کار را به جایی خواهد رسانید که اگر فرهاد بخواهد هم تسهیلاتی برای رومی‌ها فراهم آردکاری نتواندکرد (آنتونیوس، بند ۴۲).

این سخنان پارتی‌ها را دوستان آنتونیوس به او رسانیدند و اگرچه باعث امیدواریش گردید باوجود این نخواست دَرِ صلح را بکوبد. ولی خواست بداند که این سخنان را خود شاه قبول دارد یا نه. پارتی‌ها جواب دادند بلی و به رومی‌ها گفتند از چیزی نترسید و به شاه اطمینان داشته باشید. پس از آن، آنتونیوس برای اینکه فرهاد تصوّر نکند که او خوشبخت است به هر قیمتی که باشد از دست پارتی‌ها جان به در برد، چند نفر از دوستان خود را نزد فرهاد فرستاد تا از او بخواهند بیرق‌های رومی را که در جنگ کراسّوس گرفته‌اند پس بدهد و اسرا را ردّ کند. فرهاد جواب داد که چیزی یا کسی را ردّ نخواهد کرد ولی اگر آنتونیوس بخواهد فوراً عقب بنشیند، او برای صلح حاضر است و خطّ عقب‌نشینی رومی‌ها را تأمین خواهد کرد. آنتونیوس راضی شد و چند روز بعد بار و بنه خود را بسته حرکت کرد. او شخصی بود که از هرکس دیگر بهتر می‌توانست با جماعتی حرف بزند و قشونی را با نطق خود اداره کند. ولی در این مورد از جهت شرمساری و نیز یأسی که بر او غلبه کرده بود رأساً از تشویق سربازان خودداری کرد و این کار را به دومی‌ثیوس اِنوبارْبوس[1] محوّل داشت.

---

1. Domitius Enobarbus

اشخاصی سکوت آنتونیوس را چنین تعبیر کردند که او سربازان خود را حقیر می‌شمارد و از این رفتار رنجیدند ولی سایرین جهت سکوت را فهمیده از رنج و اِلم او متأثر گشتند و این معنی باعث شد که او را بیشتر محترم و مطاع دارند. بعد وقتی که آنتونیوس می‌خواست از راهی که آمده بود برگردد و از جلگهٔ باز و بی‌درختی حرکت می‌کرد ناگهان دید یک نفر ماردی[1]، که با اخلاق پارتی‌ها خوب آشنا بود و در موقعی که پارتی‌ها آلات محاصره رومی‌ها را می‌گرفتند به آنها (یعنی رومی‌ها) کمکی کرده بود، آمده به او گفت راه کوهستان را پیش گیرد و در جلگه‌های باز و بی‌درخت وارد نشود زیرا در اینجاها هدف تیرهای پارتی خواهد بود. بعد او افزود که فرهاد این قدر مساعدت برای انعقاد عهد صلح کرد تا شما محاصرهٔ فرادَ را ترک کنید و اگر بخواهید من می‌توانم راهنمای شما واقع شده شما را از راهی ببرم که نزدیک‌تر است و در آن راه هرچیز که لازم باشد به حدّ وفور به دست می‌آید (آنتونیوس، بند ۴۳).

آنتونیوس پس از شنیدن حرف‌های ماردی با دوستانش شور کرد. او نمی‌خواست پس از عهدی که با پارتی‌ها بسته بود، عدم اعتماد به آنها نشان دهد ولی چون می‌خواست راهی نزدیک اختیار کند و از دهاتی بگذرد که آذوقه و علوفه وافر داشته باشد از ماردی پرسید که چه وثیقه‌ای برای درستی قولش می‌دهد. او جواب داد: بگویید مرا مقیّد دارند تا وقتی که قشون را به ارمنستان برسانم. پس از آن ماردی دست بسته رهبر لشکر گردید و در دو روز اوّل چیزی باعث تشویش سپاهیان نگردید. روز سوّم در حالی که آنتونیوس نگرانی از پارتی‌ها نداشت و با اعتماد و بی‌قیدی حرکت می‌کرد شخص ماردی ناگاه دید که سدّ رودخانه را شکسته‌اند و راهی را که باید قشون بپیماید آب گرفته و نیز فهمید که این کار پارتی‌ها است و آنها خواسته‌اند حرکت قشون را کند گردانند. او فوراً آنتونیوس را آگاه داشته گفت که باید با احتیاط پیش رود، زیرا پارتی‌ها نباید دور باشند. ظنّ ماردی صحیح بود و همین که آنتونیوس قشون خود را بیاراست و فلاخن‌داران و کمانداران را در وسط صفوف قرار داد، پارتی‌ها از هر طرف پدید آمده خواستند رومی‌ها را احاطه کنند و اختلال در صفوف اندازند ولی سپاهیان سبک اسلحهٔ رومی به آنها حمله کردند و پارتی‌ها چند نفر را با تیر زخمی کرده و چند نفرشان از فلاخن‌داران رومی زخم برداشته به مسافتی عقب نشستند و بعد بازگشته حمله

---

۱. دربارهٔ ماردها در همین جلد در مبحث اشک پنجم یا فرهاد اول توضیح داده شده است.

آوردند ولی سواران گالّی طوری با شدّت به آنها حمله کردند که این دفعه فرار کرده دیگر برنگشتند (همانجا، بند ۴۴).

پس از این قضیّه آنتونیوس از قصد پارتی‌ها آگاه شد و فلاخن‌داران را در پسقراول و پهلوهای قشون جا داد. در این حال لشکرش به شکل گروهان مربع بود. بعد او به سواره نظام دستور داد که اگر پارتی‌ها حمله کردند، آنها را دفع کند ولی به تعقیب دشمن نپردازد. چهار روز در این احوال گذشت و پس از آن پارتی‌ها نظر به اینکه همان قدر از رومی‌ها زیان می‌دیدند که خودشان به رومی‌ها وارد می‌کردند، به بهانهٔ زمستان به کار عقب‌نشینی مشغول گشتند. روز پنجم فلاویوس گالّوس[1] که شجاع بود و ریاست قسمتی را از قشون برعهده داشت نزد آنتونیوس رفته اظهار کرد که اگر بزرگترین قسمت سپاه سبک اسلحه پسقراول و یک قسمت سواره نظامی را که در جبهه قشون است به او بدهند می‌تواند کارهای بزرگ انجام دهد. آنتونیوس این قسمت‌ها را به او داد و او حمله پارتی‌ها را دفع کرد ولی به جای اینکه موافق دستور آنتونیوس پارتی‌ها را تعقیب نکند و به طرف پیاده نظام عقب نشیند او جسارت را بر احتیاط ترجیح داد. در این وقت صاحب‌منصبان پسقراول چون دیدند که او از آنها جدا گشته کس فرستاده او را طلبیدند ولی او اعتنایی به حرف آنها نکرد. در این حال یکی از تحویل‌داران که تی‌ثیوس[2] نام داشت بیرقی را برگرفته خواست بیرقدار را برگرداند و به گالّوس از این جهت که می‌خواهد آن‌همه مردان دلیر را بی‌جهت به کشتن بدهد دشنامی زیاد داد. گالّوس هم به او دشنام داد و به سپاهیانش امر کرد نزد او بمانند. پس از آن، تی‌ثیوس برگشت و گالّوس در تعقیب پارتی‌ها همواره پیش‌رفت بی‌اینکه دریابد که از عقب او را احاطه می‌کنند. بالاخره هنگامی رسید که گالّوس دید پارتی‌ها از هر طرف به او حمله می‌کنند و در این حال از آنتونیوس کمک طلبید (همانجا، بند ۴۵). فرماندهان لژیون‌ها که یکی از آنها کاندیدیوس[3] نامی بود و آنتونیوس به او اعتقاد داشت در این موقع خبطی بزرگ کردند: به جای اینکه کمکی قوی برای گالّوس بفرستند دسته‌های ضعیفی فرستادند و اینها یکی از پس دیگری شکست خوردند. خبر این شکست‌های جزیی در اردو پیچید و به قدری باعث وحشت رومی‌ها گردید که اگر آنتونیوس از جبهه قشون با پیاده نظام نرسیده و با لژیون سوّم راهی از میان فرارکنندگان باز نکرده از حمله و تعقیب پارتی‌ها مانع نشده بود این فرار به تمام

1. Flavius Gallus
2. Titius
3. Candidius

قشون رومی سرایت می‌کرد. در این جدال سه هزار نفر رومی کشته شده و عدّهٔ مجروحین پنج‌هزار نفر بود. خود گالّوس که چهار جراحت تیر برداشته بود به زودی از این زخم‌ها درگذشت. آنتونیوس به عیادت سایر زخمی‌ها رفت گریهٔ زیاد کرده به آنها تسلّی داد و همدردی خود را نمود. مجروحین باوجود رنجی شدید راضی بودند و آنتونیوس را قسم می‌دادند که مراجعت کرده برای آنان خود را زحمت ندهد. بعد او را امپراطور خود خوانده می‌گفتند مادامی که او سالم است زندگانیشان را مأمون می‌پندارند. کلیتاً باید گفت که در این زمان امپراطوری (سپهسالاری) مانند آنتونیوس لشکری مرتّب نکرده بود و افراد لشکر کسی به این عدّه نمی‌رسید یا افراد جوانش درخشنده‌تر و در مشکلات و محن بردبارتر از افراد قشون او نبود. اینها از حیث احترام به سردارشان و اطاعت و محبّتی که نسبت به او می‌ورزیدند از رومی‌های قدیم پست‌تر نبودند و از صاحب‌منصب گرفته تا سرباز از نجبا تا مردمانی که نسبشان تاریک بود احترام و عنایت آنتونیوس را بر امنیّت شخصی و حتّی بر زندگانیشان ترجیح می‌دادند. جهات این وضع را ما گفته‌ایم: نسب عالی آنتونیوس، قوّت بیان او، سادگی، سخاوت، جلال، شیرینی مزاح‌هایش و دست‌رسی داشتن به او علل گرویدن مردم به او بود. خصوصاً در این موارد: همدردی که او نسبت به مجروحین و مرضی از جهت دردها و محنشان نشان می‌داد، جوانمردی که در مقابل حوائجشان می‌نمود آنها را مجبور می‌داشت بیش از اشخاصی که محنتی ندیده بودند اطاعت ورزند (همانجا، بند ۴۶)[۱]

پارتی‌ها که از حمله‌های پی در پی خسته بودند و می‌خواستند حملاتشان را موقوف دارند پس از این فتح به قدری امیدوار شده با حقارت به رومی‌ها نگریستند که شب اردوشان را نزدیک اردوی رومی زدند و یقین داشتند که صبح اردوگاه رومی از سپاهیان خالی خواهد بود و پارتی‌ها به غارت کردن ثروت‌های آن خواهند پرداخت. بنابراین عدّه پارتی‌ها در طلیعه صبح بیش از روز قبل بود. اطمینان می‌دهند که عدّهٔ آنها در این وقت به چهل‌هزار بالغ می‌گشت و شاه حتّی قراولان خود را فرستاد، تا در فتح حتمی شرکت کنند. اما خود شاه هیچ‌گاه در جنگی شرکت نکرد. آنتونیوس که می‌خواست نطقی خطاب به لشکر کند جامهٔ سیاه طلبید تا منظره‌اش سپاهیان را بیشتر متأثر دارد ولی چون دوستانش مانع شدند در جوشن سرداری در پیش لشکرش نمودار گردید. در خطابه، خود او از سربازانی که غالب آمده بودند

---

۱. از این عبارات پلوتارک معلوم است که قشون رومی خیلی نیرومند بوده. باوجود این پارتی‌ها آنرا عاجز کرده بودند.

تمجید و آنهایی را که فرار کرده بودند تقبیح کرد. سپاهیان خواستار گشتند که نسبت به آنها اعتماد داشته باشد. اینها چیزهایی در تبرئه خود گفته افزودند که برای مجازات موافق ترتیب ده نفری و هر جزای دیگر حاضرند و در خاتمه خواستند که آنتونیوس حزن و اندوه را از خود دور دارد. در این وقت او دست‌های خود را به آسمان بلند کرده از خدایان خواست که اگر به جبران سعادت سابقش باید تحمل بدبختی‌هایی کند این بدبختی و نکبت به سهم او افتد و فتح و ظفر به سهم لشکر او[1] (همانجا، بند ۴۷).

روز دیگر رومی‌ها پس از اینکه پهلوهای لشکر را محکم کردند به راه افتادند و پارتی‌ها که برای حمله حاضر شده بودند دیدند وضع بکلّی غیر از آن است که آنها می‌پنداشتند. آنها تصوّر می‌کردند که آن روز جدالی در پیش نخواهند داشت بل اردوی روم را غارت خواهند کرد و غنایمی خواهند ربود ولی رومی‌ها بر آنها تگرگ تیر باریدند و به قدری دلاوری نمودند که دشمن مأیوس گردید. امّا چون رومی‌ها می‌بایست از تپه‌ای به زیر آیند و شیب آن تند بود نمی‌خواستند با سرعت حرکت کنند و پارتی‌ها با تیر و کمان حمله می‌کردند. در این وقت سربازان لِژیون‌ها رو به دشمن کرده پیاده‌نظام سبک اسلحه را در صفوف خود بدین ترتیب داخل کردند: صف اوّل زانو به زمین زده سپرها را بالای سر گرفت. صف دوّم نیز به زانو درآمده سپرهای خود را بالای سر صف اوّل داشت. صف سوّم نیز چنین کرد و سپرهای خود را بالای سر صفّ دوّم بلند کرد. بدین ترتیب سپرها که شبیه بامی بود منظره پلّه‌های تآتری[2] را داشت و برای سربازان پناهگاه مطمئنّی از تیرهای پارتی ایجاد می‌شد. زیرا تیرهای آنان به این بام آهنی آمده از سطح آن می‌لغزید (باید در نظر داشت که قبلاً پلوتارک گفته لشکر رومی از شیبی تند پایین می‌آمد). دشمنان به زانو درآمدن رومی‌ها را به خستگی آنها حمل کرده با نیزه حمله آوردند و در این وقت رومی‌ها برخاسته فریادکنان به پارتی‌ها با نیزه‌های کوتاهشان[3] ضربت‌هایی زدند و آنهایی را که نزدیک بودند به زمین افکندند. دیگران فرار کردند و چون رومی‌ها مجبور بودند این عمل را روزهای دیگر هم بکنند نتوانستند راه زیادی بپیمایند (همانجا، بند ۴۸).

در این احوال قحطی کار خود را می‌کرد زیرا سپاهیان نمی‌توانستند بی‌جدال گندم به دست

---

۱. برای فهم استغاثه آنتونیوس به جلد دوم این تألیف رجوع شود.

۲. Théâtre، نمایشگاه.

۳. épieu (چوبی بود به طول ۴ یا ۷ ارش که نوک آهنین داشت ـ پولیپ، کتاب ٦).

آرند و برای آرد کردن گندم هم آسیاب نداشتند زیرا این اسباب را جا گذاشته بودند. جهت این بود که بیشتر مال بنه تلف شده بود و باقی برای حمل مجروحین به کار می‌رفت. گویند قسمت مشروب آتّیک که از گندم می‌سازند، در اردو به پنجاه درهم[1] رسیده بود و نان جوین به قیمت وزن آن از نقره به فروش می‌رفت. بنابراین رومی‌ها به خوردن ریشه‌های درختان و نیز گیاه پرداختند و چون سربازان کمی عادت داشتند چنین غذایی بخورند بیشتر آنان گیاه‌هایی می‌خوردند که خاصیّت آنرا نمی‌دانستند. در میان این گیاهها یکی عقل خورنده را می‌ربود و او را می‌کشت. کسانی که از این علف خوردند حافظه را فاقد شدند و جز اینکه سنگی را از جایی به جایی بگردانند کاری نمی‌کردند، مثل اینکه چنین کاری به اعلی درجه مهم می‌باشد و فقط این کار شایستهٔ سربازان است. تمام جلگه پوشیده بود از سربازانی که خم گشته سنگ‌ها را از جایی به جایی می‌بردند. بالاخره این اشخاص پس از اینکه صفرای زیادی استفراغ کردند ناگهان مردند. شراب دوای این سم بود و از وقتی که این مشروب نایاب گردید مخصوصاً این احوال شدیدتر شد. کسانی زیاد از این احوال مردند و وقتی که آنتونیوس می‌دید که پارتی‌ها دست از رومی‌ها برنمی‌دارند فریاد می‌کرد: «آخ ـ عقب‌نشینی ده هزار نفر». او می‌خواست تقدیس خود را نسبت به یونانی‌هایی که در تحت فرماندهی کزنفون می‌بایست بیش از رومی‌ها راه بپیمایند و با دشمنانی بیشتر مواجه شوند تا از بابل به یونان برسند اظهار دارد (همانجا، بند ۴۹) (در اینجا عبارت پلوتارک تاریک است و باید آن را روشن سازیم. مقصود او این نیست که مسافت کونّاکسا یعنی محلّ جنگ اردشیر دوّم با کوروش کوچک از یونان بیش از مسافت آذربایجان از ایتالیا است بلکه او می‌خواهد بگوید که رومی‌ها چون مستملکاتی در آسیای صغیر در آن طرف فرات داشتند می‌توانستند خودشان را بدانجا یا به ارمنستان برسانند و از رنج و تعب برهند ولی یونانی‌ها چنین جاهایی نداشتند پس راه رومی‌ها کوتاه‌تر از راه یونانی‌ها بوده ولی او یک چیز را فراموش کرده: یونانی‌های آن روز را قشونی مانند لشکر پارتی تعقیب نمی‌کرد، وُلات ایران مأمور بودند مراقب باشند که آنها از ایران و مستملکات آن خارج شوند. ولی در این زمان رومی‌ها از تعقیب و حملات پارتی‌ها راحت نبودند. بهترین دلیل این نظر آنکه یونانی‌ها چندی آذوقه را از تیسافرن می‌گرفتند و بعد هم از محلّ‌ها تحصیل می‌کردند. ولی در این زمان پارتی‌ها

---

۱. درهم معادل ۹۵ سانتیم فرنگ طلا.

نمی‌گذاشتند، رومی‌ها آذوقه تحصیل کنند و به همین جهت قحطی در اردوی آنها افتاده بود. م.).

بعد پلوتارک گوید: پارتی‌ها چون دیدند که نمی‌توانند ترتیب لشکر رومی‌را به هم زنند و چند دفعه مجبور شدند فرار کنند، مجدداً به حیله متوسّل شدند (فرار پارتی‌ها را می‌دانیم که عقب‌نشینی بوده نه فرار حقیقی. اسلوب جنگ آنها این بود که دشمن را راحت نگذارند و داخل جنگ هم نشوند. م). با این مقصود با رومی‌هایی که در جستجوی آذوقه بودند مخلوط گشتند و مانند ایام صلح دوستانه با آنها صحبت داشته و کمان‌هایشان راکه بی‌زه بود نشان داده می‌گفتند خیال دارند رومی‌ها را دیگر تعقیب نکنند و به اوطانشان برگردند. فقط در مدّت دو روز چند نفر مادی مراقب آنها خواهد بود که دهات را غارت نکنند ولی آنها هم داخل جنگ نخواهند شد. این حرف‌ها را به وداع خاتمه می‌دادند و چنان صمیمیّت می‌نمودند که رومی‌ها سخنان آنها را باور می‌داشتند. پس از آن، آنتونیوس بر اثر این حرف‌ها مایل گشت راه جلگه را پیش گیرد زیرا در کوهستان‌ها آب نمی‌یافت. او در این خیال بود که ناگاه یک صاحب‌منصب پارتی که مهرداد نام داشت وارد اردو گردید. این شخص پسرعموی همان مونه‌زس بود که چندی در نزد آنتونیوس اقامت گزید و از او سه شهر را به تیول گرفت. او می‌خواست با یک نفر رومی که زبان پارتی یا سریانی را بداند حرف بزند و آلکساندر آنتیوخوس، یکی از دوستان آنتونیوس، به ملاقات او رفت. مهرداد بدو گفت: «من از طرف مونه‌زس آمده‌ام و او می‌خواهد حق‌شناسی خود را نسبت به آنتونیوس که نیکی‌ها درباره او کرده بنماید. بعد از آلکساندر پرسید که آیا در آن دورها زنجیرهٔ کوههایی را می‌بیند؟ و وقتی که او جواب داد آری، گفت در پای این کوهها پارتی‌ها با تمام قوای خود برای شما دامی می‌گسترند. در پایین کوههای مزبور جلگه‌های وسیعی است و پارتی‌ها می‌خواهند شما را مطمئن ساخته به این جلگه‌ها بکشانند. راست است که در کوهستان شما از تشنگی در عذابید ولی بالاخره با این وضع خو کرده‌اید. اما اگر به جلگه‌ها درآیید طالع کراسّوس دامن‌گیر شما هم خواهد شد». مهرداد این بگفت و وداع کرده، برفت (همانجا، بند ۵۰).

آنتونیوس بر اثر این خبر دوستان خود را جمع کرده از ماردی پرسید که عقیدهٔ او چیست. او جواب داد که با صاحب‌منصب پارتی هم عقیده است و افزود: «از تجربه می‌دانم که اگر هم دشمنانی نداشته باشید باز راه جلگه برای شما خیلی سخت است زیرا در پیچ و خم‌ها اثری از راهی که کوبیده شده باشد نیست و حال آنکه در کوهستان رنج شما فقط از این حیث است که یک روز بی‌آب می‌مانید». براثر این جواب آنتونیوس عقیدهٔ خود را تغییر داده همین که شب

در رسید، به راه افتاد و قبلاً دستور داد که سربازانش آب با خود بردارند ولی چون غالب آنها ظرفی برای آب نداشتند گفت کلاه‌خودها یا مشک‌ها را از آب پر کنند. پارتی‌ها چون از حرکت رومی‌ها آگاه شدند برخلاف عادتشان شبانه به تعقیب آنها پرداختند و در طلیعه صبح به پسقراول رومی رسیدند. سپاهیان آنتونیوس، چون ۲۴۰ استاد (هشت فرسنگ) راه رفته بودند از بی‌خوابی و خستگی رمقی نداشتند و بنابراین از پیدا شدن دشمن سخت افسردند. زیرا هیچ انتظار نداشتند که پارتی‌ها در تعقیب آنها باشند. جدال‌هایی که رومی‌ها مجبور بودند در هر قدم بکنند، بر تشنگی آنها همواره می‌افزود. بعد آنهایی که در صفوف اوّل حرکت می‌کردند پیش از همه به رودی رسیدند که آب آن خنک و تازه ولی شور و مضرّ بود: همین که از این آب می‌آشامیدند دردهایی شروع می‌گشت و تشنگی تحریک می‌شد. شخص ماردی این خاصیّت آب را به سربازان گفت ولی ممکن نبود سپاهیان را از خوردن آن مانع گردند. آنتونیوس از صفوف سپاهیان گذشته آنها را قسم می‌داد که قدری تحمّل تشنگی کنند زیرا بزودی به آبی خواهند رسید که سالم است و چون باقی راه شیب‌های تند دارد و برای سواره نظام مساعد نیست دشمن عنقریب دست از تعقیب برخواهد داشت. در همین‌وقت او فرمان داد رومی‌هایی که جنگ می‌کنند، برگردند و چادرها را بزنند تا سپاهیان بتوانند در سایه استراحت کنند (همانجا، بند ۵۱).

چادرها را تازه زده بودند و پارتی‌ها موافق عادتشان عقب نشسته رفته بودند که مهرداد در دفعه دوّم آمده به آلِکساندر گفت به آنتونیوس بگوید که همین که قشونش قدری استراحت کرد حرکت کرده سریعاً خود را به رود برساند زیرا پارتی‌ها از رود نخواهند گذشت و تعقیبشان در آنجا خاتمه خواهد یافت. آلکساندر رفت این خبر را به آنتونیوس برساند و او مقدار زیادی جام و تُنگ طلا به او داده مأمورش کرد این اشیاء را به مهرداد بدهد. این صاحب‌منصب از اشیاء مزبور به قدری که می‌توانست زیر لباسش پنهان کند برداشت و رفت. بعد هنوز شب نرسیده بود که رومی‌ها خیمه‌ها را برچیده حرکت کردند بی‌اینکه پارتی‌ها آنها را آزار کنند. ولی آن شب را به بدترین وضع یعنی در اضطرابی که تا آن وقت نظیرش را حس نکرده بودند گذرانیدند. سربازان اشخاصی را که مأمور حفظ طلا و نقره سپاه بودند کشتند و این ثروت را با آنچه مال‌های بنه حمل می‌کردند غارت کردند. بعد به بنهٔ آنتونیوس پرداخته ظروف و میزهای او را که خیلی قیمتی بود شکسته بین خودشان تقسیم کردند. سپاه از این وضع در وحشت و اضطراب غریبی افتاد زیرا تصوّر کرد که پارتی‌ها شبیخون زده اردو را

پراکنده‌اند. در این وقت آنتونیوس یکی از قراولان خود را که راموس[1] نام داشت و آزاد شده‌اش بود طلبید و قسم داد که به محض اینکه فرمان بدهد شمشیرش را به تن او فرو برد و بعد سرش را از بدن جدا سازد تا نه زنده‌اش به دست دشمن افتد و نه پس از مرگ کسی او را بشناسد. دوستانش در این‌حال دور او راگرفته گریه می‌کردند و شخص ماردی سعی می‌کرد او را اطمینان دهد که از شب کمی مانده است و از هوای خنک و رطوبی که تنفّس را آسان‌تر کرده استشمام می‌کند که رود نزدیک است. در همین وقت آمده به آنتونیوس خبر دادند که اغتشاش اردو از حرص و طمع چند نفر سرباز بوده و جهتی دیگر نداشته. پس از آن برای استقرار نظم در لشکری که از اختلال و ترس به چنان حالی افتاده بود آنتونیوس فرمان داد اردو بزنند (همانجا، بند ۵۲).

روز در رسید و لشکر داشت ترتیب و آرامش خود را از نو می‌یافت که ناگاه پسقراول رومی دریافت که پارتی‌ها با تیر حمله می‌کنند و فوراً آنتونیوس به سپاهیان سبک اسلحه فرمان جنگ داد. پیاده نظام چنانکه سابقاً کرده بود با سپرها خود را پوشید و بدین جهت از تیرهای پارتی زیانی نیافت و آنها نتوانستند نزدیک شوند. سربازانی که در صفوف اوّل بودند رود را دیدند وکم‌کم پیش رفتند. آنتونیوس سواره نظام راکنار رود جا داد تا در جلو دشمن بایستد و در ابتدا مجروحین را به آن طرف فرستاد. بعد آنهایی که در مقابل حملات پارتی بودند توانستند بی‌نگرانی آب بیاشامند زیرا پارتی‌ها همین‌که رود را دیدند زه‌کمانشان را باز کرده به رومی‌ها گفتند با آرامش به آن طرف بگذرند و شجاعت آنها را ستودند (ترتیب پارتی‌ها چنین بود که وقتی می‌خواستند داخل مذاکره با دشمن گردند یامتارکه کنند زه کمانشان را باز می‌کردند. م.).

پس از آنکه رومی‌ها بی‌مانع از رود گذشتند راه خود را دنبال کردند بی‌اینکه از پارتی‌ها مطمئن باشند. بالاخره روز ششم به رود ارس رسیدند. این رود ارمنستان را از آذربایجان جدا می‌کند و به نظر رومی‌ها چنین آمد که از جهت عمق آن و تندی آبش گذشتن از آب مشکل است. در این وقت خبری در سپاه انتشار یافت که پارتی‌ها درکمین‌گاههای حول و حوش هستند تا در حین عبور حمله کنند ولی این خبر تحقّق نیافت و پس از اینکه رومی‌ها با امنیّت خاطر از رود عبورکرده داخل ارمنستان شدند، مثل اینکه پس از دریانوردی به خاک رسیده

---

1. Rhamus

باشند آن را پرستیدند (یعنی به خاک افتاده آنرا بوسیدند) و از فرط شادی گریسته یکدیگر را به آغوش کشیدند. بعد چون از مملکتی غنی و حاصلخیز می‌گذشتند و از قحطی بیرون آمده بودند زیاد خوردند و دچار استسقا و قولنج‌های شدید گشتند (همانجا، بند ۵۳).

آنتونیوس سان قشون دیده معلوم کرد که بیست هزار نفر پیاده و چهارهزار سوار تلف شده‌اند. از این عدّه کمتر از نصفش از اسلحه دشمن و باقی از امراض مرده بودند. قشون رومی این راه را از فرادّ تا ارمنستان در ۲۷ روز طی کرد و در این مدّت ۱۷ دفعه پارتی‌ها را شکست داده بود ولی این فتوحات نتیجه کامل نداد زیرا قشون رومی قادر نبود پارتی‌ها را خیلی دور براند. از این جهت است که گفته‌اند آرتاواسد پادشاه ارمنستان به تنهایی مسئول عدم بهره‌مندی سردار رومی بود و او را از نامی که می‌خواست تحصیل کند محروم ساخت. اگر شانزده هزار سواری که او به ماد آورده بود در نزد آنتونیوس می‌ماندند، چون مانند پارتی‌ها مسلّح بودند عادت جنگیدن را با آنان داشتند. وقتی که رومی‌ها پارتی‌ها را می‌راندند آنهامی‌توانستند به تعقیب پارتی‌ها پرداخته نگذارند آن‌قدر زود برگشته حمله آرند. بنابراین تمام رومی‌ها از کینه‌ای که داشتند به آنتونیوس فشار می‌آوردند که این ارمنی را مجازات دهد ولی آنتونیوس احتیاطش بیشتر بود و عقلش نیز که نخواست خیانت او را برو آرد و کمتر از سابق اظهار محبّت و عنایت به وی نکرد، زیرا ضعف قشونش و احتیاجات آن مدارا را اقتضا می‌کرد .... (همانجا، بند ۵۴).

چنین است گفتهٔ پلوتارک در بند ۵۴ کتابش و ما در حیرتیم که چه چیز را او فتح رومی‌ها می‌دانسته که می‌گوید ۱۷ فتح کردند. اگر وقایعی راکه او ذکر کرده خلاصه کنیم نتیجه چنین است: رومی‌ها داخل آذربایجان گردیده ده‌هزار نفر کشته دادند و آلات محاصره رومی را هم پارتی‌ها گرفته خرُد کردند. رومی‌ها فراد را محاصره کردند و نتوانستند آن را بگیرند. در این وقت زمستان داشت در می‌رسید و قحطی رومی‌ها را تهدید می‌کرد. بنابراین آنتونیوس از عدم بهره‌مندی‌هایش افسرد و داخل-مذاکره شد که عقب نشیند. او به سفرای خود گفت از فرهاد جز پس دادن بیرق‌ها و اسرای رومی که پارتی‌ها در جنگ کراسّوس گرفته‌اند چیزی نخواهید. فرهاد این تقاضا را هم نپذیرفت ولی او وعده کرد که قشون رومی را تعقیب نکند. باوجود این آنتونیوس به عقب‌نشینی راضی گشته آن را شروع کرد. بعد در موقع عقب‌نشینی پارتی‌ها رومی‌ها را آزار کردند به این معنی که سواران سبک اسلحه آنها رومی‌ها را در جلگه‌ها راحت نمی‌گذاردند. طرز جنگ آنها هم، چنانکه می‌دانیم چنین بود: با تیر حمله کرده

باران تیر بر دشمن می‌باریدند. ولی همینکه دشمن حمله می‌کرد، عقب می‌نشستند، این عقب‌نشینی فرار نبود یا صحیح‌تر گفته باشیم این فرار اسلوب جنگی آنها بود که بعد برگشته باز حمله می‌کردند و باز عقب می‌نشستند تا در جای دیگر باز حمله کنند. مقصود اینها جدال مرتّب نبود بل می‌خواستند دشمن را خسته و فرسوده سازند زیرا سواره نظامشان سبک اسلحه بود نه سنگین اسلحه‌ای که در موقع جنگ تن به تن به کار می‌رود. اگر رومی‌ها دفاع کرده پارتی‌ها را می‌راندند این کمترین چیزی بود که می‌بایست بکنند. کسی ساکت نمی‌نشیند که دشمن ضربت‌هایی به او وارد آورد و برایگان بمیرد. بنابراین ۱۷ فتح در کجا روی داده؟ از روایت خود پلوتارک که فتحی نمی‌بینیم و مورّخ دیگر هم نگفته. اگر رومی‌ها فاتح بودند برای چه می‌خواستند از ایران بروند حتّی بی‌اینکه بیرق‌ها و اسرایشان را پس گرفته باشند به چه سبب وقتی که از ارس گذشتند خاک را به قول پلوتارک پرستیدند یعنی آنرا بوسیدند و چرا از فرط شادی گریستند و یکدیگر را به آغوش کشیدند. هیچ‌کدام از این احوال در فاتح دیده نمی‌شود. ۱۷ فتح پلوتارک ۱۷ دفعه دفاع رومی‌ها از پارتی‌ها بوده و بالاخره با احوالی فلاکت‌بار از ایران خارج شده‌اند. بنابراین جنگ دوّم رومی‌ها هم با ایران به شکست آنها خاتمه یافت و این شکست به جهتی مهم‌تر از شکست حرّان بود زیرا در جنگ حرّان عدّه رومی‌ها چهل هزار بود ولی در اینجا یکصد و سیزده هزار. در آنجا رومی‌ها کراسّوس را دوست نداشتند و در اینجا آنها آنتونیوس را می‌پرستیدند و خود پلوتارک گوید که از این لشکر آسیا به لرزه درآمد.

بعد پلوتارک روایت خود را دنبال کرده چنین گوید: چون آنتونیوس با بی‌طاقتی می‌خواست زودتر به مصر برسد به قدری در موسم زمستان در میان برف‌ها شتاب کرد که هشت هزار نفر از سپاهش تلف شدند و با عدّه بسیار کمی به قریه لِکواُکمی[1] (قریهٔ سفید) که در میان بیروت و صیدا واقع است رسید. در اینجا منتظر کلئوپاتر شد و چون او در ورودش تأخیر کرد آنتونیوس در حزن و اندوه فرورفت و برای اینکه تفریحی بیابد، به زیاده‌روی‌های سر میز (یعنی به خوردن و آشامیدن زیاد) خود را مشغول داشت. ولی در این حال هم نمی‌توانست راحت بنشیند و همواره از سر میز برخاسته به ساحل می‌رفت تا ببیند کلئوپاتر می‌آید یا نه. بالاخره او آمد و لباس و پول برای سربازان آورد. بعض نویسندگان گفته‌اند که او

1. Leucocomie

فقط لباس آورد ولی آنتونیوس پولی به سربازان داده گفت این را کلئوپاتر به شما می‌دهد.

در این وقت میان پادشاه ماد (آذربایجان) و فرهاد شاه پارت نزاعی روی داد. جهت آن گویند در ابتدا از تقسیم غنایم رومی بود زیرا پادشاه ماد از مقدار سهم خود رضایت نداشت. ولی بعد این نقار شدیدتر گشته به درجه‌ای رسید که پادشاه ماد ترسید سلطنتش را از دست بدهد. بنابراین او سفرایی نزد آنتونیوس فرستاده وعده داد با او همه نوع همراهی کند. آنتونیوس از این پیشنهاد امیدوار گردید زیرا با این پیش‌آمد او دارای چیزهایی می‌شد که در سفر جنگی اوّل نداشت یعنی سواره نظام و کمانداران خوب و این چیزها را بی‌خواهش آنتونیوس، پادشاه ماد به صرافت طبع در اختیار او می‌گذاشت. از این جهت او حاضر شد که پیشنهاد پادشاه ماد را بپذیرد و قبلاً با او در کنار اَرَس ملاقاتی کرده بعد جنگ را با پارتی‌ها شروع کند (همانجا، بند ۵۵).

پلوتارک از اینجا به بعد بیشتر به امور داخلی روم می‌پردازد و نیز به شرح نزاعی که بین آنتونیوس و اُکتاویوس روی داد و به فتح دوّمی تمام شد. در اینجا ضمناً مورّخ مزبور از جنگ دوّم آنتونیوس با پارتی‌ها کلمه‌ای چند می‌گوید. چون نوشته‌های او راجع به امور داخلی روم و جنگ خانگی دو نفر رومی با یکدیگر به تاریخ ایران مربوط نیست و از طرف دیگر گفته‌های او راجع به جنگ دوّم آنتونیوس خیلی مجمل است روایت پلوتارک را کنار گذاشته به روایت نویسندگانی که مشروح‌تر و روشن‌تر جنگ دوّم آنتونیوس را با پارتی‌ها ذکر کرده‌اند خواهیم پرداخت و فقط نظری به آن خواهیم داشت. قبلاً باید دید که نویسندگان دیگر راجع به جنگ اوّل آنتونیوس با پارتی‌ها چه گفته‌اند و اگر چیزهایی باشد که پلوتارک به سکوت گذرانیده ذکر کنیم.

روایات دیگر

۱. آنتونیوس درابتدا می‌خواست از فرات در بین‌النهرین گذشته راه کراسّوس را بپیماید ولی چون به فرات رسید (وسط تابستان ۳۷ ق. م) دید که پارتی‌ها چنان تدارکاتی برای مقاومت دیده‌اند که عبور مشکل است. بنابراین صلاح را در این دید که به طرف ارمنستان رفته این مملکت را تکیه‌گاه عملیّات جنگی خود قرار دهد و از مزایای اتّحاد با پادشاه ارمنستان استفاده کند (این نظر از نوشته‌های دیوکاسّیوس حاصل می‌شود. کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۲. پادشاه ارمنستان به آنتونیوس گفت که چون قشون پادشاه ماد به کمک پارتی‌ها به کنار فرات رفته و پَرَسْپه (فرادَ پلوتارک) بی ساخلو است او می‌تواند به آسانی آذربایجان را اشغال

کند و این شهر را بگیرد. آنتونیوس را این حرف خوش آمد و قشون خود را به دو قسمت کرده قسمتی را به اُپ‌پیْوْس ستاثیانوْس[1] سردار خود داد که با آلات محاصره و قلعه کوبی از دنبال او بیاید و خود به طرف پرسپه روانه شد (دیوکاسّیوس، همانجا)[2].

۳. شهر پرسپه در سیصد میلی سرحدّ ارمنستان واقع است و راهی که به این شهر هدایت می‌کند از جلگه‌های پر آذوقه و آب می‌گذرد (در اینجا مقتضی است بگوییم که پلوتارک اسم این شهر را فرادَ نوشته ولی دیوکاسّیوس آن را پرسپه نامیده و استرابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۳) که اسم آن «وِرا»[3] است. راوْلین‌سُن این محل را با تخت سلیمان کنونی در آذربایجان مطابقت داده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱). در باب مسافت هم توضیح می‌دهیم که مقصود میل رومی است و آن معادل تقریباً یک کیلومتر و نیم فرانسوی یا یک میل و نیم ایرانی موافق مقادیر جدید می‌باشد. م.).

۴. وقتی که آنتونیوس به پرسپه رسید دید که دیوارهای آن محکم ولی عدّه ساخلو کم است. پس از آن پادشاه ماد با پادشاه پارت و قشون پارتی بزودی در رسیدند و به قدری موقع شهر را محکم و آن را خارج از مخاطره دیدند که حواس خود را به طرف ستاثیانوس متوجّه داشته و او را شکست داده کشتند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۵. دسته‌هایی را که آنتونیوس به چراگاه می‌فرستاد، دور از اردوی اصلی واقع می‌شدند و پارتی‌ها آنها را ریز ریز می‌کردند (همانجا، بند ۲۶).

۶. وقتی که آنتونیوس پس از شکست ستاثیانوس و رفتن پادشاه ارمنستان و عدم بهره‌مندی‌های دیگر در احوال بدی واقع شد و زمستان هم داشت در می‌رسید به این فکر افتاد که عقب نشسته به ارمنستان برود و چون هنوز راضی نمی‌شد اعتراف کند که شکست خورده امیدوار بود که پارتی‌ها در عوض عقب‌نشینی او بیرق‌ها و اسرای رومی را که در جنگ کراسّوس گرفته بودند پس خواهند داد. با این نیّت مذاکرات را شروع و وقت را تلف کرد و حال آنکه پارتی‌ها می‌خندیدند. بالاخره وقتی که دید موسم پاییز در رسیده از حوالی پرسپه حرکت و عقب‌نشینی را شروع کرد (همانجا، بند ۲۷).

۷. برای عقب‌نشینی دو راه متصوّر بود: راهی که از طرف چپ جلگه‌ها می‌گذشت و راهی

---

1. Oppius Statianus

۲. دیوکاسّیوس اسم این سردار را چنین نوشته ولی پلوتارک اسم او را تاتیانوس ذکر کرده.

3. Vera

کوتاه‌تر از طرف راست که سخت بود و از کوهستان‌ها و دهات بی‌سکنه عبور می‌کرد. آنتونیوس با این ظنّ که پارتی‌ها راه آسان راگرفته‌اند و قشون او را در جلگه‌ها آزار خواهند کرد راه مشکل را پیش گرفت (شاید راه بین تبریز و تخت سلیمان کنونی را. م.) به طرف ارس رفت. دو روز پارتی‌ها در تعقیب قشون رومی نبودند ولی از روز سوّم پیدا شده در مدّت ۱۹ روز رومی‌ها را وجب به وجب تعقیب و خسارات زیاد به آنها وارد کردند (همانجا، بند ۲۸). با اینکه دیوکاسّیوس خیلی مختصرتر از پلوتارك وقایع این جنگ را نوشته، صراحت بیانش بیشتر است و هفده فتح هم برای رومی‌های شکست خورده قائل نشده است.

۸. مِحن و مصائبی که رومی‌ها در این عقب‌نشینی تحمّل کردند در تاریخ نظامی دولت روم نظیر ندارد (مِریوال، امپراطوری روم، جلد ۲، صفحهٔ ۲۸۰)[1].

جنگ سوم روم با ایران

پس از عقب‌نشینی آنتونیوس به‌طرف ارمنستان بین فرهاد و پادشاه مادِکوچك (آذربایجان) نزاعی روی داد و چنانکه گفته شد جهت آن عدم رضایت دوّمی از مقدار حصّه او از غنایم رومی بود. پادشاه آذربایجان به قدری آزادانه حرف زد که فرهاد رنجید و پادشاه مزبور ترسید که مبادا فرهاد او را از سلطنت دور دارد و در فکر یافتن متّحدی گردید که در چنین روزی او را حمایت کند. پس از اینکه نظرش را به هرجا افکند دید که آنتونیوس مناسب‌تر از هرکس است زیرا او می‌دانست که رومی‌ها از آرتاواسْدْ پادشاه ارمنستان کینه در دل دارند و اگر به او دست یافته از جهت خیانت مجازاتش کنند به جای آرتاواسْدْ دوستی را مانند او در همسایگی خود خواهند داشت.

پادشاه ماد با این مقصود سفیری به اسکندریّه نزد آنتونیوس فرستاد و چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۹، بند ۲۳) سفیر پولِمون[2] نامی بود که او را پادشاه پُنت می‌خواندند و مأموریّت داشت عقد اتحادی را پیشنهاد کند. آنتونیوس با میل این پیشنهاد را پذیرفت چه اوّلاً از پادشاه ارمنستان سخت ناراضی بود و می‌خواست او را تنبیه کند، دوّم در جنگ جدید خود با پارتی‌ها کمك پادشاه آذربایجان راکه سواره نظام وکمانداران خوب داشت گرانبها می‌دانست و این نکته مهّم بود زیرا شکست او در جنگ اوّل از ابهتش کاسته بود و می‌خواست آنرا جبران کند. بالاخره به اتّحاد خود با یکی از اعقاب مقتدر آثروپات آذربایجانی و به

1. Merivale. Roman Empire, II p. 280
2. Polemon

شرکت دادن او در سرنوشت خویش اهمیّتی می‌داد. بنابراین در بهار ۳۴ ق. م او ناگهان به ارمنستان درآمد و چون ظاهراً حسیّات دوستانه نسبت به آرتاواسد می‌پرورد و حتّی می‌نمود که می‌خواهد وصلتی بین دو خانواده بشود پادشاه ارمنستان فریب ظاهر را خورده نزد آنتونیوس رفت (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۳۳). ولی همین که آنتونیوس او را دید امر کرد گرفته در زنجیرش کنند. زنجیر به قول دیوکاسّیوس در ابتدا از نقره بود و بعد از طلا (همانجا، بند ۳۹-۴۰).

پس از آن ارمنستان را رومی‌ها تصرّف کردند زیرا قسمت بزرگی از لشکر آنتونیوس از زمان عقب‌نشینی او از آذربایجان به ارمنستان در این صفحه مانده بود و مواقع خوب داشت. بعد رومی‌ها آرتاکسیاس [1] راکه ارامنه به جای پدر به سلطنت نشانده بودند شکست دادند و او به دربار فرهاد چهارم اشکانی فرار کرد. در این وقت آنتونیوس با پادشاه آذربایجان وصلتی کرد. توضیح آنکه دختر پادشاه مزبور را برای پسری آلکساندر نام که از کلئوپاتر داشت نامزد کرد و بعد آنتونیوس ساخلوهایی در محلّ گذارده آرتاواسد را با غنایمی که گرفته بود برداشته به مصر روانه شد.

فرهاد در این احوال ناظر وقایع بود و چنان به نظر می‌آید که از گرفتار شدن آرتاواسد بدش نمی‌آمد. دیگر اینکه رفتار آنتونیوس ارامنه را دشمنان روم می‌ساخت و بر تنفّر آنها از رومی‌ها می‌افزود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، بند ۳) و این وضع به نفع فرهاد تمام می‌شد.

چنین بود اوضاع این زمان و باید گفت که باوجود اینکه آنتونیوس سوریّه و ارمنستان را داشت و پادشاه آذربایجان متّحد او بود، در سنهٔ ۳۳ ق. م به ارمنستان درآمده به طرف رود ارس رفت و در آنجا با پادشاه آذربایجان عهد اتّحادی بسته قسمتی را از ارمنستان با قشون رومی به او داد و دختر او را یوتاپا [2] نام برای پسرش آلکساندر گرفته وی را والی مشرق کرد. اما فرهاد ساکت نشسته با حوصله و بردباری این وقایع را تحمّل می‌کرد. در این وقت توجه او فقط به این امر معطوف بود که سرحدّات دولت پارت را از تجاوزات حفظ کند. امّا همین که آنتونیوس به طرف آسیای صغیر رفت که خود را برای مبارزه با اُکتاویوس قیصر روم حاضر کند فرهاد جنگ تعرّضی پیش گرفت و با آرتاکسیاس پادشاه جدید ارمنستان به پادشاه آذربایجان و متّحد روم حمله کرد ولی او با قشون رومی پارتی‌ها را عقب نشاند. پس از آن،

---

۱. باید رومی شده آرداشِس (اردشیر) باشد.

2. Jotapa

آنتونیوس قشون رومی را احضار کرد بی‌اینکه قشون پادشاه آذربایجان را برای او پس بفرستد و در این وقت شاه پارت و پادشاه ارمنستان از نو بر او تاخته بهره‌مند گشتند و پادشاه آذربایجان نه فقط شکست خورد، بل اسیر هم گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۴۴).

بعد از این فتح آرتاکسیاس با قشون پارتی به ارمنستان برگشت و از ساخلو رومی هرکس را در آن مملکت یافت از دم شمشیر گذراند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۰، بند ۱۶). پس از این وقایع اوضاع مشرق به احوال سابق برگشت و آذربایجان هم از نو تابع دولت پارت گردید.

نتیجه

چنین بود نتیجه جنگ دوّم و سوّم روم با ایران. این دو جنگ با جنگ اوّل رومی‌ها با ایران به آنها آموخت که دولت پارت دولت سلوکی یا مصر بطالسه یا دولت‌های آسیای صغیر نیست که بتوانند بر آن دست یابند و نیز این جنگ‌ها نام دولت پارت را در عالم آن روز بلند کرد چنانکه خود رومی‌ها دولت پارت را حریف پرزور و همسر خود دانستند. قشونی که آنتونیوس به ایران آورد بزرگترین لشکری بود که در تاریخ ایران دشمنی به ایران آورده و چنانکه گذشت بیش از نصف این لشکر نیرومند از رومی‌های جنگ دیده یا از گالّی‌های شجاع ورزیده ترکیب یافته بود. بی‌جهت نیست که پلوتارک گوید وقتی که این قشون به حرکت آمد آسیا برخود لرزید و هندی‌های آن طرف باختر مضطرب گشتند. از یک جهت هم چنانکه بالاتر گفتیم قشون آنتونیوس قوی‌تر از قشون کراسّوس بود. کراسّوس را به سبب حرص و طمعش رومی‌ها دوست نداشتند ولی آنتونیوس چنانکه پلوتارک او را توصیف کرده خیلی طرف محبّت سپاهیانش بوده.

در نتیجه این جنگ‌ها اُکتاویوس اُگوست[1] قیصر روم به این عقیده شد که فرات باید سرحدّ

---

۱. اُکتاویوس اُگوست، پسر خواهر ژول سزار و وارث او، در ۶۳ ق. م تولّد یافت و در ۱۴ م. درگذشت. او یکی از سه زمامدار (سه مرده دوّم) روم بود که پس از غلبه بر آنتوان تنها زمامدار آن شد و به لقب قیصر و اُگوست ملقب گردید (اُگوست تقریباً به معنی ملکوتی صفات ایران سابق است و اکنون به معنی همایون نیز استعمال می‌شود) و اصلاحاتی در قوانین اساسی روم مجری داشت. زمان زمامداری او از ازمنه درخشان دولت روم محسوب است. سوئه‌تُنْ نویسنده رومی گوید (دوازده قیصر، کتاب اُگوست، بند ۱۰۱) که در مدّت بیست سال پنج میلیارسِسْ‌تِرِتْ (تقریباً یک میلیارد ریال به پول کنونی) به ارث به او رسید، این ثروت هنگفت را برای دولت روم خرج کرد و هنگام مرگ هم برحسب وصیّت اموالی زیاد برای دولت روم و اقرباء و دوستان خود گذاشت. نویسندهٔ مذکور در همانجا (بند ۹۴) گوید که روز فوت از دوستانش پرسید: «عقیدهٔ شما چیست، آیا این مسخره‌بازی ناهنجار را که زندگانی نامند من خوب درآوردم؟» بعد به یونانی علاوه کرد: «اگر از بازی‌های من راضی هستید پس کف بزنید» این بگفت و چند دقیقه پس از آن درگذشت.

ممکن است ثروت یک میلیارد ریال باعث حیرت گردد و تصوّر رود که دروغ است ولی نباید خیلی ←

دولت روم باشد و رومی‌ها نباید از آن تجاوز کنند. بنابراین مناسبات دوستانه خُرد خُردبین دولتین برقرار گردید و تقریباً بیش از یکصد سال طرفین جنگی به معنی حقیقی این لفظ با یکدیگر نداشتند. چگونگی این احوال پایین‌تر بیاید.

فرار فرهاد به طرف سکاها و برگشتن او

فرهاد پس از بهره‌مندی‌های خود نسبت به رومی‌ها موقع خود را بر تخت محکم دیده و مغرور گشته باز به شقاوت‌های دیرین خود برگشت و بنای تعدّی و ظلم را گذاشت. این وضع باعث شد که مردم بر او شوریدند (۳۳ ق. م) و مجبور گردید از ایران خارج گردد (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۵). در رأس شورشیان تیرداد نامی بود که پس از آن به تخت نشست. از قرار معلوم در این وقت بود که فرهاد از ترس اینکه مبادا زنانش به دست دشمنانش بیفتند تمامی آنها را کشت (ایزیدور خاراکسی، پارت، بند ۱). پس از آن فرهاد نزد سکاها رفته آنها را مجبور کرد به او کمک کنند و به تقویت آنها به ایران برگشت. ممکن است خواننده تصوّر کند که فرهاد نزد سکاهای آسیای وسطی رفته. ولی چنین نیست او نزد سکاهایی رفت که به باختر و سیستان و رُخّج و غیره ریخته بودند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۱۱۴). تیرداد وقتی که خبر نزدیک شدن فرهاد را شنید کوچک‌ترین پسر او را برداشته نزد اُکتاویوس قیصر روم که در این وقت پس از مراجعتش از مصر در سوریّه بود، رفت (۳۰ ق. م) و پسر فرهاد را به او تسلیم کرده کمک او را برای برانداختن فرهاد خواستار شد (این روایت از دیوکاسّیوس است - کتاب ۵۱، بند ۱۸، ولی ژوستن این واقعه را به زمان بعد یعنی وقتی که قیصر در اسپانیا بود، معطوف می‌دارد، ۲۷-۲۴ ق. م).

اُکتاویوس، گروگان یعنی پسر فرهاد را پذیرفت ولی نظر به تجربیاتی که از جنگ‌های سابق رومی‌ها با ایران حاصل کرده بود از برگردانیدن تیرداد به تخت امتناع ورزیده گفت که او می‌تواند در سوریّه اقامت کند و مادامی که در تحت حمایت رومی‌ها است معاش او مرتّب خواهد بود ولی نباید انتظار داشته باشد که رومی‌ها برای او با پارتی‌ها جنگ کنند.

در ۲۴ ق. م فرهاد سفیری نزد اُکتاویوس قیصر فرستاده، تیرداد و پسر خود را استرداد کرد. او نامهٔ فرهاد را به مجلس سنا فرستاد و اعضای مجلس مزبور چنین صلاح دیدند که قیصر

→

دور از حقیقت باشد. رومی‌ها از راه غارت و چپاول ایالات ثروت‌های زیاد به دست می‌آوردند و مقداری را از آن به ارث به این و آن وا می‌گذاردند.

پسر فرهاد را پس بفرستد ولی تیرداد را نه به ایران برگرداند و نه کمکی به او کند. در باب ردّ کردن پسر فرهاد باید افزود که قیصر فدیه‌ای از این بابت مطالبه نکرد. دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۳، بند ۳۳) که قیصر وقتی که پسر فرهاد را پس می‌فرستاد خواهش کرد که فرهاد هم در ازای این همراهی بیرق‌های رومی راکه پارتی‌ها در جنگ کراسّوس گرفته بودند با اسرای رومی که هنوز زنده‌اند پس بدهد ولی فرهاد باوجود اینکه از دیدن پسرش مشعوف گردید تقاضای قیصر را نپذیرفت. بعد در سنهٔ ۲۰ ق. م رومی‌ها مسئلهٔ ردکردن بیرق‌ها و اسرای رومی را مطرح کردند زیرا اهمیّتی شایان به آن می‌دادند: رومی‌ها می‌خواستند که این یادگاری شرمساریشان در نزد پارتی‌ها نماند زیرا تا جنگ کراسّوس با پارتی‌ها جشن‌های فتحی را پس از فتح در روم با دبدبه و طمطراق می‌گرفتند و پادشاهان مغلوب یا تمثال آنها را در صورتی که کشته شده بودند از عقب گردونه سردار فاتح حرکت می‌دادند. چنانکه پلوتارک گوید که این جشن‌ها بهترین عادت وطن رومی‌ها بود و اکنون همواره به خاطر داشتند که شواهد افتضاح و رسوایی کراسّوس در نزد پارتی‌ها باقی است.

از طرف دیگر پارتی‌ها هم به یادگاری‌های فتحشان علاقه‌مند بودند و این دلایل فتح را نمی‌خواستند از دست بدهند. بالاخره اُکتاویوس که در این زمان لقب اُگوستی یافته بود از این نکته که ایرانی‌ها فرهاد را از جهت ظلم و شقاوتش دوست نمی‌داشتند و مقام او محکم نبود استفاده کرده پافشرد و فرهاد هم از اینکه رومی‌ها می‌توانند برای او مدّعی تراشیده بر تخت نشانند بیمناک گشته، بالاخره پس از مذاکرات زیاد راضی شد که بیرق‌های رومی را پس بدهد.

بعضی تسویه این مسئله را از موزا[1]، زن رومی فرهاد می‌دانند و گویند که در این کار برای خوش‌آمد قیصر نفوذ خود را به کار برد (ذکر این زن پایین‌تر بیاید). به هرحال، وقتی که بیرق‌ها به روم رسید، قیصر و مجلس سنا زیاده از حدّ مشعوف گشتند. مخصوصاً قیصر از شادی در پوست نمی‌گنجید مثل اینکه در جنگی این بیرق‌ها راگرفته باشد. به حکم او معبدی برای مارس[2] (ربّ‌النّوع جنگ به عقیدهٔ رومی‌ها) ساخته این بیرق‌ها را در آن جا به یادگار گذاشتند و شعرای روم قیصر را در اشعار خود ستودند، مخصوصاً جالب توجه است که هُراسْ[3] شاعر معروف رومی که شاهکارهایی از خود باقی گذاشته لیاقت قیصر را در این مورد

---

1. Musa

۲. مرّیخ ـ بهرام.

3. Horace

سروده. علاوه بر این کار برای جاویدان کردن یادگار استرداد بیرق‌ها قیصر امر کرد در ضرابخانه روم مدالی سکّه زدند. در یک طرف مدال مذکور صورت یکی از سپاهیان اشکانی را نموده‌اند که بیرق رومی را به دست گرفته و زانو به زمین زده آنرا با احترام به قیصر اُگوست تسلیم می‌دارد. در بالا صورت قیصر است و در طرف دیگر طاق نصرتی است و بالای طاق ارّابه‌ای که چهار اسب آن را می‌کشند و اُگوست در وسط ارّابه ایستاده[۱].

معلوم است که این مدال‌ها با واقع امر مطابقت نداشته زیرا طاق نصرت را پس از فتحی می‌زدند و در این مورد جنگی روی نداده بود که رومی‌ها غالب آمده باشند. ولی قیصر می‌خواسته به رومی‌ها بفهماند که پس گرفتن بیرق‌ها از پارتی‌های قوی که در سه جنگ نسبت به رومی‌ها فاتح بودند در حکم فتحی است بزرگ خصوصاً اینکه بی‌جنگ و مخاطراتی که از آن حاصل است این بیرق‌ها به دست آمده. در اینکه دولت پارت در این مورد سبک شده است تردیدی نیست ولی تقصیر از فرهاد چهارم بوده. اگر او ظلم و تعدّی نمی‌کرد، فرار کردن او به مشرق و قضایای بعد که رفتن تیرداد با پسر فرهاد به روم نتیجه آن بود پیش نمی‌آمد، فرهاد به پس دادن بیرق‌ها مجبور نمی‌گشت، چه اُگوست جرأت اعلان جنگ را برای این مسئله نداشت و اگر فرهاد هم باکی از مقام خود در ایران نمی‌داشت، یقیناً حاضر نمی‌شد بیرق‌ها را پس بدهد. پس این خفّت از فرهاد بود نه از پارتی‌های شجاع. آنها وظیفهٔ خود را تا آخر خوب انجام دادند و در سه جنگ متواتر بر روم عالمگیر که در عالم حریفی برای خود نمی‌دید غلبه یافتند.

قضیّه زن رومی

یوسف فلاویوس مورّخ یهود گوید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲): قیصر روم برای اینکه روابط حسنه با فرهاد داشته باشد هدایای زیاد برای او فرستاد و از جمله کنیزکی ایتالیایی موسوم به ژِرموزا[۲] بود. فرهاد مِهر او را به دل گرفت و او را ازدواج کرد. بعد، از او پسری به وجود آمد که رومی‌ها اسمش را فراآتاکِسْ ضبط کرده‌اند و ظنّ قوی می‌رود که مصغّر فرهاد باشد یعنی به زبان پهلوی فرهادک[۳] بوده. این زن در نزد فرهاد چهارم دارای مقامی بلند شده نفوذی یافت و چنانکه بیاید، وجودش در

---

۱. صاحب دُرَرُ التیجان گوید که یک قطعه از این مدال‌ها نزد او بود (جلد ۲).

2. Thermusa

۳. Fraataces ، C لاتینی را در اسامی ایرانی باید کاف خواند و اَس es علامت تعریف است. پس اصل اسم را رومی‌ها فراآتاک ضبط کرده‌اند و مصحّف فرهادک است).

دربار اشکانی بسیار شوم بود. بی‌تردید می‌توان گفت که چون رومی‌ها نتوانستند در دشت نبرد با اسلحه از عُهده پارتی‌ها برآیند از این راه در دربار ایران نفوذی یافتند و این باعث وقایعی مشئوم و جنگ‌های درونی در دولت پارت گردید (چنانکه در جای خود شرح هریک بیاید). امّا در باب اسم این زن باید گفت که نام او را مورّخین مختلف ضبط کرده‌اند. بعضی ثِرموزا و برخی تِه‌آموزا اورانیا[1] و معلوم نیست که کدام یک صحیح‌تر است ولی بر سکّه‌ای اسم او مُی‌زا[2] است و بنابراین باید این املاء صحیح‌تر باشد. تاریخ آمدن او را به دربار ایران باید قبل از ۲۰ ق. م دانست زیرا چنانکه بالاتر گفته شد در ردّکردن بیرق‌ها و اسرای رومی او دست داشته و این قضیّه در ۲۰ ق. م روی داده.

پس از آن بین دو دولت بزرگ آن زمان که دنیای معلوم آن روز را در تصرّف خود داشتند روابط حسنه شروع گردید و هریک از طرفین باکمال مراقبت متوجه این معنی بود که طرف دیگر از فرات تجاوز نکند. تاسی‌توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱، بند ۱۱) و نیز دیوکاسّیوس (کتاب ۵۵، بند ۳۳) که اُگوست وصیّت کرد و این اصل را برای جانشینان خود به ودیعه گذارد که روم در کنار فرات به حدود خود رسیده است و رومی‌ها نباید از آن تجاوز کنند. از قیصرهای روم تی‌بریوس[3] سخت این قاعده را مجری می‌داشت. سایر قیصرها هم کم و بیشی به این سیاست علاقه‌مند بودند و اگرچه منازعاتی بین ایران و روم یا روم و ایران روی می‌داد ولی سرحدّ تغییر نمی‌کرد، جنگی وقوع نمی‌یافت و صلح رویهم رفته محفوظ بود. فقط تراژان از قیاصره بزرگ روم ۱۳۰ سال پس از اُگوست خواست سیاستی دیگر پیش گیرد ولی بهره‌مند نشد و بالاخره باز معلوم گردید که نظر اُگوست صائب و اصلی راکه توصیه کرده بود صحیح بوده. چون نمی‌خواهیم از وقایع پیش افتیم شرح چگونگی را به جای خود محوّل می‌داریم.

رفتن شاهزادگان اشکانی به روم

پس از ردّکردن بیرق‌های رومی روابط حسنه بین دولتین پایدار بود و فرهاد چون می‌خواست یکی از پسرهایش را ولیعهد کند به این فکر افتاد که سایر پسرانش را از دربار اشکانی دور دارد تا ولیعهدش رقبایی نداشته باشد. این بود که سایر پسرهایش را به روم فرستاد و امر کرد در آنجا اقامت گزینند. تاریخ این قضیّه بین سنهٔ ۱۱ و ۷ ق. م بوده زیرا استرابون گوید (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۲۸) که رفتن شاهزادگان به روم زمانی روی داد که تی‌بریوس والی سوریّه بود و او از ۱۱

---

1. Thea Musa Urania

2. Moysa

3. Tibérius

تا ۷ سال ق. م. در این مملکت حکمرانی داشته. فرهاد گمان می‌کرد که در این کار علاوه بر انجام مقصودش قیصر را هم ممنون خواهد کرد. بهرحال شاهزادگانی که به روم رفتند چهار نفر بودند: وُنُن، سِراس‌پادان، رُداسپ و فرهاد[1] (استرابون، همانجا). اسم دو نفر از چهار نفر مذکور را در کتیبه‌ای در روم یافته‌اند و مضمون قسمتی از آن چنین است: «سِراس‌پادانِس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت»، «رُداس‌پِس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت[2]». در روم با این شاهزادگان موافق مقامشان با احترامات زیاد رفتار و حتّی آنها را به خدمات دولتی داخل می‌کردند (استرابون، همانجا). از این کتیبه‌ها ضمناً به طور صراحت برمی‌آید که رومی‌ها عنوان شاهنشاهی پادشاهان اشکانی را منظور می‌داشتند.

بعض نویسندگان رومی این عقیده را اظهار کرده‌اند که این شاهزادگان گروگان فرهاد در روم بودند (مثلاً ژوستن در بند ۵ کتاب ۴۲) و مخصوصاً وِلّییوس[3] برای چاپلوسی نسبت به قیصر روم تی‌بریوس، این عقیده را قوّت می‌داد ولی مورّخ جدّی و عاقل روم تاسی‌توس برضدّ این عقیده بود. معلوم است که این انتشارات مبنایی نداشت و در اینجا هم حرف‌های نویسندگان رومی برای بزرگ کردن نام روم یا اظهار چاپلوسی و مَلَق بوده ولی باید گفت که از طرف فرهاد هم فرستادن شاهزادگان به روم خبطی بزرگ بود و گویند که موزا زن رومی فرهاد در این کار دستی قوی داشته تا پسر خود فرهادک را به تخت بنشاند و چنین هم شد، چنانکه بیاید. گوت‌شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۱۱۳) فرهاد چهارم در سال ۱۰ یا ۹ ق. م چهار پسر خود را به علاوه دو زن با چهار پسر آنها به وسیلهٔ مارکوس‌تیتوس[4] نزد قیصر فرستاد برای اینکه طمع دشمنان خود را به تخت محال سازد زیرا شاه می‌بایست از دودمان اشکانی باشد. فقط پسر کوچک‌تر نزد پدر می‌ماند و در آتیه با رضایت مادرش که کنیزک رومی بود پدر را می‌کشد.

مسئلهٔ ارمنستان

روابط دوستانه بین دولتین برقرار بود و شاید مدّت‌ها می‌پایید اگر تغییر سلطنت در ارمنستان باعث کدورت بین فرهاد و رومی‌ها

---

1. Vonones, Seraspadones, Rhodaspes et Phraates

2. Seraspadones Phraatis Arsasis Regum Regis Parthus Rhodaspes Phraatis Arsasis Regum Regis Parthus (gruter corp. inscr. p. 278.)

(نقل از ششمین دولت مشرق، تألیف راولین سن، صفحهٔ ۲۱۰، منقول از مجموعهٔ کتیبه‌ها، تألیف گروتر، صفحهٔ ۲۷۸).

3. Velleius

4. Marcus Titus

نگردیده بود. پس از مرگ آرتاکسیاس، اُکتاویوس اُگوست قیصر روم، تی‌بِریوس را به ارمنستان فرستاد تا تیگران برادر شاه متوفی را بر تخت نشاند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳). تیگران هم در ۶ ق. م درگذشت و ارامنه بی‌اینکه بدانند اراده قیصر بر چیست پسر او را که در زمان پدرش در اداره کردن مملکت شریک او بود بر تخت نشانیدند. این اقدام به قیصر برخورد و او قشونی به ارمنستان فرستاد و در نتیجه آرتاواسد نامی بر تخت نشست (تاسی‌توس، همانجا). چون نسب این شخص معلوم نبود و ارامنه به خانواده اشکانی علاقه‌مند بودند بر آنها این انتخاب خارجی‌ها گران آمد و نخواستند برگزیدهٔ قیصر را پادشاه بدانند. در نتیجه شورشی برپا شد و ارامنه آرتاواسد و طرفداران روم را از ارمنستان خارج کرده تیگران نام دیگری را بر تخت نشاندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۹). پس از آن معلوم بود که رومی‌ها این توهین را تحمّل نخواهند کرد و به ارمنستان لشکر خواهند کشید و دولت پارت هم ساکت نخواهد نشست. ارمنستان، چون مملکتی کوچک و ضعیف بود، نمی‌توانست در مقابل روم بایستد. این بود که ارامنه در این موقع از پارتی‌ها استمداد کردند. کلیتاً باید در نظر داشت که ارمنستان سیاست روشنی نداشت و نظر به پیش‌آمدها، بین دو دولت قوی یعنی پارت و روم می‌گردید. ولی در این موقع صلاح خودش را در استمداد از پارت دید و فرهاد هم نتوانست خود را بی‌طرف نگاهدارد زیرا از زمان مهرداد دوّم دولت پارت سیاست خود را براین قرار داده بود که ارمنستان در منطقهٔ نفوذ ایران باشد. بنابراین فرهاد تصمیم گرفت که در مسئله ارمنستان دخالت کند ولو اینکه روابطش با روم قطع گردد.

در این وقت احوال برای جنگ رومی‌ها با ایران مساعد نبود. زیرا اوّلاً اُگوست در این زمان پیر بود و نمی‌خواست در آخر عمر داخل جنگی شود که عاقبتش را نمی‌شد پیش‌بینی کرد و بیم آن می‌رفت که نام نیک قیصر از جهت شکستی به باد فنا رود و دیگر او بهترین سردار خود یعنی تی‌بِریوس را در این زمان نداشت، چه این سردار از رفتار قیصر با او رنجیده در جزیره رُدِس انزوا اختیار کرده بود. از طرف دیگر فرهاد که از احوال قیصر بی‌اطلاع نبود خیال می‌کرد که اُگوست به جنگ مبادرت نخواهد کرد و اکنون موقع آن است که مسئلهٔ ارمنستان یک طرفی و حلّ و فصل شود. موقع اُگوست در این وقت مشکل بود؛ اگر جنگ می‌کرد داخل مخاطراتی می‌شد که عاقبتش معلوم نبود و اگر نمی‌کرد، دولت پارت ارمنستان را تسخیر می‌کرد. پس از تأمل زیاد قیصر مجبور گردید در تدارکات جنگ باشد ولی در باب انتخاب سرداری برای این کار پرخطر دچار تردید شد. تی‌بِریوس که انزوا گزیده بود

نمی‌خواست این شغل را قبول کند و نوه‌های قیصر هم جوان بودند زیرا بزرگ‌ترین نوه‌اش که کایوس[1] نام داشت در این زمان (۲ ق.م) فقط ۱۸ سال داشت.

بنابراین جنگ از جهت تردید و تذبذب قیصر به تأخیر افتاد؛ تا سنه ۱ یا ۲ ق. م در رسید و بعد حادثه‌ای در دربار ایران روی داد که خیال قیصر را راحت کرد. توضیح آنکه فرهادَک پسر فرهاد از موزان زن رومی او پدرش را زهر داد و بعد با مادرش به تخت نشست. تاریخ این واقعه را مختلف نوشته‌اند. بعضی مانند مان‌وال[2] عقیده دارند که فرهاد چهارم تا ۴ ق. م سلطنت کرده. برخی مثل کلینْ‌تون[3] سلطنت او را تا ۱۵ ق. م دانسته‌اند. جهت تاریخ اوّلی این است که دیوکاسّیوس اسم فرهادک را هم فرهاد نوشته (کتاب ۵۵، بند ۱۱). به هرحال ظنّ قوی این است که فرهاد چهارم در سال ۲ ق. م درگذشته زیرا از سکّهٔ فرهادَک معلوم است که او در ۲ ق. م شاه بوده.

جهت این قضیه چنین بود: پس از اینکه زن رومی فرهاد پسران فرهاد را از دربار دور کرد فرهادَک یگانه معاون فرهاد در اداره کردن مملکت گردید و پدرش از جهت نفوذ موزا او را به قدری طرف توجه قرار داد که همه فرهادک را ولیعهد می‌دانستند. بعد فرهادک چون دید که پدرش ممکن است باز چندین سال زنده بماند و در این مدّت تغییر رأی برای او حاصل شود یا برادرهایش دسایسی برضدّ او کنند نخواست منتظر مرگ طبیعی پدرش گردد و با مادر خود زهری ترتیب داده به فرهاد خوراند. بنابراین موزا در این پدرکشی فرهادَک دست داشته و چون ایران و روم در این زمان نزدیک بود با هم درافتند می‌توان نیز حدس زد که موزا در این اقدام خود خواسته به یک تیر دو نشانه زند: با پسرش به تخت نشیند و خدمتی هم به روم کرده باشد.

اما در باب اینکه دولت روم در این کار دستی داشته یا نه، اسنادی که چنین حدسی را تأیید کند نداریم.

صفات فرهاد چهارم سلطنت فرهاد چهارم از ۳۷ تا ۲ ق. م بود. بعضی آن را تا ۴ ق. م می‌دانند. بنابراین ۳۵ یا ۳۳ سال سلطنت کرد. در باب او باید گفت شخصی بوده پدرکش و سخت و ظالم. وی در جنگ‌های روم با ایران نشان داد که دارای عزمی راسخ و قوّت قلب است. زیرا آنتونیوس در تاریخ روم یکی از سرداران مهم و نامی این زمان به شمار می‌آید و بر لشکری مهیب که عدّه‌اش به ۱۱۳ هزار بالغ بود فرمان می‌داد و

---

1. Caius
2. Manval
3. Clinton

چنانکه گذشت سپاهیان رومی و غیره او را دوست داشتند. بنابراین در مقابلِ چنین سردار و لشکری ایستادن و از پای ننشستن تا او را بیچاره کردن، کاری است بزرگ و بس مشکل. ولی باید گفت که کار خوب او به همین جا خاتمه می‌یابد. باقی کارهایش چنانکه بالاتر گفته شد مقام او را سست کرد و باعث خفّت دولت پارت در مقابل رومی‌ها گردید. باز اگر ضرر فرهاد به پس دادن بیرق‌های رومی تمام می‌شد می‌توانستیم بگوییم که نفعش بیش از ضررش بود ولی در زمان او تخم‌هایی در دربار ایران کاشته شد که ثمرات بدش در ابتدا عاید خود فرهاد گردید و بعدها باعث فسادهای بزرگ و جنگ‌های درونی در دولت اشکانی شد (شرح این وقایع پائین‌تر بیاید). بنابراین می‌توان گفت که فرهاد چهارم با یک دست دولت پارت را از جهانگیری روم محفوظ داشت و با دست دیگر اساس انحطاط و انقراض را در دولت پارت و خانواده اشکانی گذارد.

مبحث هفتم. اشک پانزدهم ـ فرهادک (فرهاد پنجم)

چنانکه بالاتر گفته شد، فرهادَک پس از پدرکشی با مادرش موزا به تخت نشست. سکّه‌هایش صورت او را با صورت مادرش داراست. فرهادک نسبت به ارمنستان سیاست پدر را تعقیب کرد و سفیری به روم فرستاد که جلوس او را به تخت به قیصر اعلام و عهد مودّت را چنانکه در زمان سلطنت پدرش بین دولتین برقرار بود تجدید کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). سفیر مأمور بود راجع به ارمنستان چیزی نگوید ولی فرستادن برادرهای فرهادَک را به ایران از اُگوست بخواهد.

سابقاً مورّخین گمان می‌کردند که این سفارت در زمان فرهاد چهارم به روم فرستاده شده ولی اکنون تردیدی باقی نیست که فرهادَک آن را فرستاده نه فرهاد چهارم؛ زیرا شاهزادگانی که در روم بودند برادران اوّلی بودند نه دوّمی. قیصر جوابی خیلی خشن داد. اگرچه معلوم بود که فرهادَک برادرانش را با چه مقصود استرداد می‌کرد یعنی می‌خواست آنها را نابود گرداند. ولی امتناع قیصر از پس دادن آنها جهات دیگری هم داشت که پایین‌تر روشن خواهد بود. خلاصه آنکه قیصر فرهادک را به اسمش خطاب کرده گفت که او تخت را غصب کرده و حق ندارد بی‌وثیقه عناوین سلطنتی را به خود ببندد و باید قشون پارتی را هم از ارمنستان بیرون برد (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). عبارت «بی‌وثیقه» مقصود قیصر را می‌رساند: نفشهٔ او

چنین بود که اگر فرهادک شرایطی را که قیصر وثیقه می‌دانست پذیرفت، لابد از ارمنستان صرف نظر خواهد کرد و هرگاه حاضر نگردید این کار بکند، قیصر درصدد برخواهد آمد که یکی از شاهزادگان اشکانی را که در روم اقامت دارند بر تخت دولت پارت بنشاند. زیرا در این صورت شخصی که بر تخت می‌نشست، وثیقه را می‌پذیرفت.

فرهادَک از این جواب قیصر نترسید و نامه‌ای به قیصر نوشته خود را شاهنشاه خواند و عنوان اُکتاویوس را فقط قیصر نوشت؛ یعنی عنوان اُگوست[1] و امپراطور را حذف کرد (دیوکاسّیوس، همانجا). پس از آن روابط دولتین کدر گشت و حال بدین منوال بود تا اُگوست خواست به تهدیدات اکتفا نکرده به عملیّات بپردازد. با این مقصود در سال یک ق. م قیصر نوهٔ خود کایوس را به مشرق فرستاد تا نفوذ روم را در ارمنستان برقرار کند ولو اینکه اجرای این امر مستلزم جنگی با پارت باشد. در این موقع فرهادک مضطرب گردید و در جزیره‌ای در فرات با کایوس ملاقات کرده قراری با او داد که به امضای طرفین رسید. براثر آن هریک از طرفین قشون خود را از طرف دیگر رود احضار کرد و فقط فرهادک و کایوس با یک عدّه مساوی از ملتزمینشان شرایط عهد دوستی را مورد مشورت و مذاکره قرار دادند و فرهاد تعهّد کرد که در امور ارمنستان دخالت نکند. بعد از آن‌که طرفین از یکدیگر راضی گشتند فرهادک رومی‌ها را به خاک ایران دعوت کرد و رومی‌ها هم در خاک خود به فرهادک ضیافتی دادند و مراسم عهد دوستی به عمل آمد. این خبر را از وِلّییوس نویسنده رومی که خودش در مجلس ملاقات پارتی‌ها با رومی‌ها حاضر بوده می‌دانند. بنابراین در اینکه در این زمان دولت پارت از مسئله ارمنستان صرف نظر کرده تردیدی نیست و این یکی از نتایج شوم آمدن کنیزک رومی به دربار پارت بود که بر نتایج دیگر افزود.

پس از این عهد مودّت در ارمنستان اغتشاشی روی داد و رومی‌ها در ارمنستان دخالت کردند و کایوس نوه اُگوست در جنگ زخمی برداشته درگذشت. ولی فرهادک در این موقع حرکتی نکرد و به عهدی که با رومی‌ها بسته بود باوفا ماند. شاید یکی از جهات آن، وضع داخلی ایران بوده.

در باب امور داخلی ایران در زمان فرهادک باید گفت که اوضاع خوب نبود. اوّلاً بزرگان پارت می‌دانستند که او از حیث نژاد پست است زیرا مادرش کنیزکی رومی است؛ دیگر

---

۱. اُگوست عنوانی است تقریباً به معنی «ملکوتی صفات» که در ایران سابق نسبت به پادشاهان استعمال می‌گردند. حالا گاهی به معنی همایونی استعمال می‌شود و آن هم در مورد پادشاهان.

پدرکشی فرهادک در نظرشان بود و بالاخره می‌گفتند که او با مادرش ارتباط دارد. این خبر را یوسف فلاویوس در تاریخ یهود (کتاب ۱۸، بند ۲) ذکر کرده و شاید رفتاری که فرهادک با مادرش داشته این سوءِظنّ را تولید کرده زیرا فرهادک با او به تخت نشست، او را ملکه خواند، امر کرد صورت مادرش را بر سکّه‌ها نقش کنند و چون اسم مادرش موزا بود او را ربةالنّوع می‌دانست (چنانکه در جلد اول این تألیف ذکر کردیم ۹ موزْ را یونانی‌ها ۹ ربةالنّوع و نیز حمات صنایع می‌دانستند. م.). اما اینکه چرا فرهادک با مادرش چنین رفتار می‌کرد باید متوجه این نکته بود که پارتی‌ها او را از طرف مادر از نژادی پست می‌دانستند و احتمال قوی دارد که فرهادک می‌خواسته در میان تجملاّت سلطنتی و عناوین مطنطن و حتّی عنوان آسمانی منشأ پست مادرش را بپوشاند. این را هم باید گفت که بعض مورّخین در تردیدند که نقش کردن صورت موزا بر سکّه‌ها از سنوات آخر سلطنت فرهاد چهارم شروع نشده باشد.

یکی از جهات نارضامندی پارتی‌ها از فرهادک نیز این بود که از ارمنستان صرف‌نظر کرد و حال آنکه از زمان مهرداد دوّم دولت پارت نظر خاصی به این مملکت داشت و می‌خواست آن را مانند سنگری در جلو روم در تحت نفوذ خود نگاهدارد. خلاصه تمامی جهاتی که ذکر شد وضع فرهادک را در ایران مشکل کرد و بالاخره شورشی برضدّ او روی داد و پس از زد و خورد مختصری او را از سلطنت خلع کرده کشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲).

از سکّه‌های فرهادک چین استنباط می‌شود که سلطنت او از ۲ ق. م تا ۴ م. بوده و مورّخین هم غالباً این سنوات را ذکر کرده‌اند. ولی باید گفت که مدّت این سلطنت هم مانند سلطنت غالب شاهان اشکانی محقّقاً معلوم نیست. دربارهٔ فرهادک بسط سخن لزومی ندارد. از سلطنت کوتاه او و وقایعی که ذکر شد معلوم است که شاهی بوده نالایق و شخصاً آدمی فاسد. از حیث سیاست هم اوّل شاه این دوره تاریخ ایران است که در مقابل رومی‌ها از ابهّت دولت پارت کاسته و از مسئله ارمنستان نیز صرف‌نظر کرده. واقعه مهم زمان او تولّد عیسی علیه‌السّلام بود.

مبحث هشتم. اشک شانزدهم ـ ارُد دوّم

پس از کشتن فرهادک نجبای پارت شخصی را ارُد نام بر تخت نشانیدند. او از خانواده سلطنت بود؛ از ترس فرهادک درگوشه‌ای پنهان وگمنام می‌زیست و هیچ انتظار نداشت که روزی او را به سلطنت بطلبند. بنابراین وقتی که فرستادگان نجبا نزد او رفتند تا به او اعلام کنند

که او را به سلطنت انتخاب کرده‌اند غرق حیرت گردید. چیزی که نیز باعث حیرت می‌باشد این است که او نظر به اوضاع این زمان و جهات رسیدنش به تخت می‌بایست رفتاری خوش داشته باشد و خوب مملکت را اداره کند ولی برخلاف انتظار همین که به تخت نشست بنای سختی را گذارد و به قدری تعدّی کرد که مردم از او نفرت یافته در نتیجه نابودش ساختند. یگانه مبنع اطّلاعات ما بر وقایع این زمان یوسف فلاویوس است و از نوشته‌های او این اخبار به دست می‌آید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲) و نیز باید بیفزاییم که کشته شدن فرهادک و اُرُد دوّم را تاسی‌توس در کتاب سالنامه‌هایش تأیید کرده. مدّت سلطنت اُرُد دوّم از ۴ تا ۸ م. بود.

مبحث نهم. اشک هفدهم ـ وُنُن اوّل

پس از کشته شدن اُرُد دوّم چون از شاهزادگان اشکانی کسی نبود بر تخت نشیند مجلس مغستان (مَهستان) کس نزد قیصر فرستاده خواست، وُنُن بزرگ‌ترین پسر فرهاد چهارم را به ایران بفرستند تا بر تخت نشیند. اُگوست با بشاشت این پیشنهاد را پذیرفت زیرا این شاهزاده در واقع مانند سایر پسران فرهاد چهارم تحت‌الحمایه او بود و انتخاب او به سلطنت بر ابهّت و جلال قیصر در انظار ملل و مردمان آن روز می‌افزود، ولی پس از اینکه وُنُن به ایران آمد دیری نگذشت که نجبا از او ناراضی گشتند. جهت این بود که وُنُن به اخلاق رومی عادت کرده بود و بعض عادات پارتی او را خوش نمی‌آمد. مثلاً در کوچه به سادگی حرکت می‌کرد. کسانی را که می‌خواستند او را ببینند بی‌تکلّف می‌پذیرفت، از طرز ضیافت‌های پارتی که خشن بود تنفّر داشت و از شکار دوری می‌جست. خلاصه آنکه عادات خشن پارتی‌ها را دوست نمی‌داشت. براین جهات یک جهت هم مزید گشت. او جمعی از یونانی‌ها را با خود آورده بود و آنها را به خود نزدیک داشته لایق کارهای بزرگ می‌دانست. براثر این رفتار نجبای پارت کم‌کم به صدا آمده گفتند که او لایق سلطنت نیست و مانند شخصی متعارف رفتار می‌کند. نارضامندی خُرد خُرد بالاگرفت تا آنکه گفتند: او تحت‌الحمایه قیصر بود. بنابراین در سیاست، مملکت مطابق میل او رفتار خواهد کرد و این معنی برخلاف شئونات دولتی مثل پارت است که پس از جنگ‌های کراسّوس و آنتونیوس آن‌همه ابهّت حاصل کرد و اکنون باید شخصی راکه قیصر فرستاده شاه خود بداند. اگر چنین وضعی دوام یابد دولت پارت دست نشانده روم یا ایالتی از آن خواهد بود و نیز می‌گفتند، چه خبطی بود که ما او را از قیصر خواستیم و چه انحطاطی در قوم پارت روی داده که باید شاهی راکه قیصر برای ما فرستاده

بپذیریم و او اخلاق و عادات ما را خوار شمرده اخلاق دنیای دیگر را در میان ما ترویج کند. این زمزمه‌ها وقتی که به گوش وُنُن رسید خواست با رفتار خوش و ملاطفت پارتی‌ها را به طرف خود جلب کند ولی هرچه بیشتر محبّت کرد وضعش بدتر شد تا بالاخره اردوان را که سابقاً در میان داهی‌ها[۱] بود و در این زمان پادشاه آذربایجان به‌شمار می‌رفت به تخت سلطنت دعوت کردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳) و او با قشونی که از اتباع خودش ترکیب یافته بود به پارت تاخت و با وُنُن جنگ کرد ولی چون مردم پارت باطناً با وُنن بودند شکست خورده به آذربایجان برگشت. وُنُن پس از این فتح موافق عادات رومی سکّه‌ای زد که در یک طرف آن سر شاه نقش شده و این دو کلمه خوانده می‌شود: «شاه اُنُن» در طرف دیگر مجسّمه فتح نمایان است و در اطراف آن عبارت ذیل منقوش: «شاه اُنُن اردوان را شکست داد». اردوان چون شکست خورد به آذربایجان برگشته با قشون بیشتری عازم پارت گردید و این دفعه فاتح گشت. وُنُن پس از آن فرار کرده با عدّه کمی از یارانش به سلوکیّه رفت ولی قشون او که مورد تعقیب دشمن بود تلفات زیاد داد. اما اردوان براثر این فتح وارد تیسفون گردیده بر تخت نشست (یوسف فلاویوس، کتاب ۱۸، بند ۲).

وُنُن از سلوکیّه به ارمنستان پناه برد و چون در این وقت تخت سلطنت خالی بود او را پادشاه ارمنستان کردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). مدّت سلطنت وُنُن را از ۸ تا ۱۷ م. می‌دانند. از وقایع معلوم است که با نشستن اردوان به تخت اشکانی سلطنت از این خانواده موقتاً بیرون رفته.

مبحث دهم. اشک هیجدهم ـ اردوان سوّم

اَرْدِوان و وُنُنْ اردوان پس از اینکه به‌تخت نشست و شنید که وُنُن پادشاه ارمنستان گردیده در اندیشه فرو رفت. معلوم است که در نفع او نبود پادشاه مملکت همجوار دشمن خونین او و تحت‌الحمایه روم باشد. بنابراین صلاح خود را در این دید که در ارمنستان و هم در روم با این وضع مخالفت کند. قیصر روم تی‌بِریوس می‌خواست که وُنُنْ با اجازه دولت روم پادشاه ارمنستان گردد ولی اردوان سفیری به روم فرستاده آشکارا

---

۱. داهی‌ها قومی بودند سکایی که بین اترک و کراسنووُدْسک کنونی می‌زیستند، به همین مناسبت این صفحه را دهستان می‌نامند.

به تی‌بِریوس اعلام کرد که اگر وُنُن را به پادشاهی ارمنستان بشناسد باید برای جنگ حاضر شود. در همان وقت از ارامنه خواست که وُنُن فراری را به او رد کنند و قسمت مهمّی از ارامنه با این تقاضای اردوان همراه بودند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸).

تی‌بریوس که می‌خواست وُنُن را حمایت کند براثر تهدید اردوان در شناسایی او خودداری کرد (یوسف فلاویوس، همانجا ـ تاسی‌توس، سالنامه‌ها) و در این احوال وُنُن چون خود را در مخاطره دید فرار کرده نزد والی روم در سوریّه کری‌تی‌کوس سیلانوس[1] رفت و در تحت حمایت او درآمد. سیلانوس با شعف او را پذیرفت؛ قراولانی برای حفاظت او گماشت و امر کرد او را پادشاه خوانند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). در این وقت اردوان به دور کردن وُنُن از ارمنستان اکتفا نکرده خواست پسرش اُرُد پادشاه ارمنستان گردد.

تی‌بِریوس چون دید که ابهّت رومی‌ها در مشرق به سبب بر تخت نشستن اردوان و رانده شدن وُنُن از ارمنستان متزلزل گردیده خواست بی‌جنگ که خطرناک بود وسیله‌ای برای اعاده آن به‌کار برد و با این مقصود برادرزاده خود را که ژِرْمانیکوس[2] لقب داشت به فرمانروایی کلّ آسیای رومی (از داردانل تا فرات) مأمور کرد و برای اینکه مردمان مشرق زمین را، از قوّت و ابهّت روم مبهوت سازد به او دستور داد که هرچه برای نمودن جلال و عظمت خود لازم دارد تدارک و مانند سلاطین بزرگ باکبکبه و جلال حرکت کند. اختیارات ژرمانیکوس به حدّی بود که می‌توانست بدون رجوع به دولت روم پادشاهان دست نشانده روم را معزول یا منصوب دارد و حتّی اجازه داشت که به نظر خودش اعلان جنگ دهد و در مواقع مقتضی عهد صلح ببندد. خلاصه آنکه ژرمانیکوس مانند پادشاه تمام مستملکات روم در آسیا به طرف مشرق روانه شد. در باب نسب و صفات شخصی او باید گفت که او پسر بزرگ دروزوس[3] برادر تی‌بِریوس قیصر روم بود و چون براثر شورش ژرمن‌ها[4] به آن طرف قشون‌کشیده فاتح گردید لقب ژرمانیکوس یعنی فاتح ژرمن‌ها به او دادند. ولی تی‌بِریوس باطناً مخالف او بود. این شخص چنانکه مورّخین رومی نوشته‌اند رفتاری نجیبانه داشته خُلقاً و عادتاً ملایم، مؤدّب، سربازی خوب و محبوب‌القلوب بوده. ژرمانیکوس در ۱۸ م. به آسیا درآمد به امور حکمرانی پرداخت و اوّل کاری که کرد با قشون خود به ارمنستان رفته وارد آرتاکساتا پایتخت آن شد (تاسی‌توس، همانجا، بند ۴۳).

1. Criticus Silanous
2. Germanicus
3. Drusus
۴. Germains ، اهالی آلمان کنونی.

در این وقت موقع او مشکل بود زیرا اگر موافق میل خود، وُنُن را تقویت کرده بر تخت ارمنستان می‌نشاند می‌بایست با اردوان بجنگد، زیرا روشن بود که اردوان هرگز تحمّل نخواهد کرد دشمن او پادشاه مملکت هم حدّ پارت گردد و هرگاه می‌خواست اُرُد پسر اردوان را به پادشاهی ارمنستان بشناسد مانند آن بود که ارمنستان را به کلّی به اردوان تسلیم کرده باشد و چنین پیش آمد لطمهٔ بزرگی به نفوذ و ابهّت روم در مشرق می‌زد. در این احوال بالاخره او صلاح روم را در آن دید که حدّ وسط را اختیار کند یعنی نه وُنُن پادشاه ارمنستان باشد و نه اُرُد پسر اردوان. بنابراین او شخصی را که زنو[1] نام داشت و پسر پوله‌مو[2] پادشاه سابق پُنت (بعد از کوچک شدن آن به دست رومی‌ها) و ارمنستان کوچک بود و به واسطه اقامت طولانی در ارمنستان به عادات و اخلاق ارامنه شناسایی کامل داشت بر تخت نشانید؛ جشن جلوس او را با حضور نجبای ارامنه گرفت، به دست خود تاج پادشاهی را بر سر او گذارد و او را آرتاکسیاس[3] نامید. تاسی توس گوید (همانجا) که این اسم از نام پایتخت ارمنستان آرتاکساتا اتّخاذ شده و معلوم است که مورّخ مزبور اشتباه کرده زیرا بعکس، اسم پایتخت ارمنستان از آرتاکسیاس آمده به این معنی که آرتاکساتا در اصل آرتاکسیاس شاتا[4] بوده و بعدها از کثرت استعمال آرتاکساتا گردیده[5].

پس از این کار، ژرمانیکوس به سوریّه برگشت و دیری نگذشت که سفیر اردوان وارد شد. او مأموریت داشت از ژرمانیکوس بخواهد که وُنُن را از سوریّه که نزدیک سرحدّ ایران است دور کنند. سفیر از طرف اردوان اظهار می‌داشت که او مکاتبه با عدّه کثیری از نجبای پارتی دارد و آنها را به شورش تحریک می‌کند و کلیتاً اقامت چنین شخصی در جاهایی که نزدیک سرحدّات ایران است صلاح نیست. سفیر افزود که اردوان حاضر است ملاقاتی با ژرمانیکوس کرده عهد مودّتی را که پارت و روم در زمان اُگوست و کایوس باهم بسته بودند تجدید نماید. ژرمانیکوس این پیشنهاد اردوان را پذیرفت و قرار شد که ونن از سوریّه حرکت کرده به کیلیکیّه برود و در شهری که پومپه ساخته بود (پومپه یوپولیس)[6] اقامت کند. بعضی گفته‌اند که در این کار خصومت ژرمانیکوس نسبت به پی‌زو[7] والی سوریّه و تمایلش به زن او، پلان‌سینا[8]

---

1. Zeno
2. Polemo
3. Artaxias
4. Artaxias - Sata
5. بعضی عقیده دارند که آرتاکساتا در اصل آرتاشادا بوده و آرتاشادا از آرداشِس ارمنی یعنی اردشیر آمده.
6. Pompeiopolis
7. Piso

دخالت داشته و ونن می‌خواسته مورد عنایت این زن واقع شود ولی این روایت معلوم نیست که مبنایی داشته باشد.

به هرحال ژرمانیکوس با پذیرفتن تقاضای اردوان او را راضی کرد. ولی ونن از این پیش‌آمد بسیار افسرد و بعد از اینکه او را به طرف کیلیکیّه حرکت دادند، چون از اقامت در شهر مزبور تنفّر داشت، فرار کرد و او را تعقیب کرده کشتند (۱۹ م.). در همین سال ژرمانیکوس هم درگذشت. توضیح آنکه، چون تی‌بِریوس با او باطناً خصومت می‌ورزید پی‌زو والی جدید سوریّه را مأمور کرد او را سمّ داده بکشد و او این دستور را انجام داد.

پس از آن زن ژرمانیکوس آگریپ‌پینا[9] جسد شوهرش را به عادت رومی‌ها سوزانیده و خاکستر را در سبویی ریخته به روم رفت و محاکمه پی‌زو را خواست. والی سوریّه چون دانست که تی‌بِریوس او را تقویت نخواهد کرد به خودکشی اقدام کرده درگذشت. از کیفیّات دیگر، چون به تاریخ پارت مربوط نیست می‌گذریم. تاریخ پارت از زمان فوت ژرمانیکوس روشن نیست. باوجود این از نوشته‌های تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۱) چنین می‌توان استنباط کرد که اردوان جنگ‌های عدید با دول هم حدّ خود کرده و در همه‌جا به قدری بهره‌مند گردیده که خواسته با دولت روم بجنگد: در این زمان تی‌بِریوس پیر بود (در ۳۴ م. او ۷۵ سال داشت) و اردوان می‌دانست که ژرمانیکوس درگذشته و والی جدید سوریّه وی‌تلّیوس[10] شخصی نیست که طرف ملاحظه باشد. بنابراین در ۳۴ م. همین که شنید که زِنو مرده داخل ارمنستان گردیده آن را اشغال کرد و پسر بزرگ‌ترش را بر تخت نشانید. اسم او را نمی‌دانیم زیرا دیوکاسّیوس و تاسی‌توس فقط نام خانوادگی او راکه ارشک است ذکر کرده‌اند ولی معلوم است که نام شخصی هم داشته. از کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۳٦. استرابون هم چنین برمی‌آید. در همان وقت اردوان از رومی‌ها تقاضا کرد خزانه‌ای راکه ونن از پارت برده و در سوریّه یا در کیلیکیّه گذارده پس بدهند و اظهار کرد که او حقاً پادشاه تمام ممالکی است که در ایّام قدیم متعلق به مقدونیّه یا پارس بوده زیرا او حقّ دارد خود را جانشین کوروش و اسکندر بداند تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۱).

بعد، چون دید که تی‌بِریوس حاضر نیست با پارت بجنگد و به وی‌تلّیوس والی سوریّه دستور داده مناسباتی صلح‌آمیز با پارت داشته باشد و از جنگ احتراز کند درصدد برآمد

8. Plancina
9. Agrippina
10. Vitellius

کاپادوکیّه راکه در این زمان جزء روم بود اشغال کند و بعض عملیّات برای انجام این مقصود خود کرد. جهت آن بود که اردوان از احوال تی‌بِریوس بی‌اطّلاع نبود.

احوال تی‌بِریوس

اگرچه شرح احوال تی‌بِریوس به تاریخ ایران مربوط نیست ولی برای فهم وقایع مقتضی است کلمه‌ای چند در این باب بگوییم. او پسرخواندهٔ اُکتاویوس اُگوست قیصر روم بود و سرداری نامی به‌شمار می‌رفت زیرا در جنگ‌های عدید با بهره‌مندی بر مشکلات فایق آمده بود. پس از مرگ قیصر به واسطهٔ نامی که داشت و نیز از جهت نفوذ مادرش که از متنفذات روم بود طرفدارانش غلبه کرده و او را به جای اُگوست نشانیده قیصر و اُگوستش خواندند. تی‌بِریوس در داخلهٔ روم اصلاحاتی مجری داشت، اوضاع دولت روم را بهتر کرد و در سیاست خارجه پیرو عقیدهٔ اُکتاویوس گردیده بسط آن را بیش از آنچه بود برای روم مضرّ دانست. ولی چون خودرأی و مستبّد بود به این و آن پیچید و دشمنان زیاد یافت.

بعد، چون رومی‌ها به استثنای مجلس سنا و چند نفر چاپلوس که کورکورانه مطیع اوامر او بودند از او ناراضی گشتند از سوءِظنّ زیاد و نیز از این جهت که طبعاً معاشرت را دوست نداشت به جزیره کاپری[1] رفته در آنجا انزوا اختیار کرد و در اینجا جبّاری شد که نظایرش در تاریخ زیاد نیست. هرکس که دارای نامی بود یا از خانواده بزرگی به شمار می‌آمد یا ثروتی داشت و یا مورد سوءِظنّ او می‌گردید مصون از ظلم او نبود. در نتیجه اشخاص و خانواده‌هایی زیاد قربانی این احوال او گشتند و بر نفرت مردم از او به درجات افزود تا اینکه در سنّ ۷۵ سالگی به خودکشی اقدام کرد. توضیح آنکه آن قدر از خوردن غذا امتناع ورزید تا بمرد (۳۷ م.). فسق و فجور او هم در جزیره کاپری معروف است.

اَرْدوان و تی‌بریوس

اردوان که بر احوال تی‌بِریوس آگاه بود و نارضامندی رومی‌ها را از او می‌دانست گمان می‌کرد که او هرگز به جنگ اقدام نخواهد کرد. ولی در این وقت به تی‌بِریوس خبر رسید که چون مردم ایران از اردوان و حکومتش راضی نیستند می‌توان انقلابی در این مملکت ایجاد کرد. حتّی بعض نجبای پارتی به روم رفته به تی‌بِریوس گفتند که اگر او فرهاد پسر فرهاد چهارم را به ایران بفرستد مردم به اردوان قیام خواهند کرد (۳۵ م.). این اشخاص ضمناً گفتند که اردوان از جهت شقاوت تمام اشخاص

1. Caprae

رشید خانواده اشکانی راکشته تا مدّعی نداشته باشد. تی‌بریوس از شنیدن این اخبار مشعوف گشت. زیرا یقین حاصل کرد که اگر جنگ خانگی در پارت روی دهد اردوان فرصتی نخواهد یافت که در سیاست خارجه این قدر جسور باشد و روم را تهدید کند. بنابراین فرهاد پسر فرهاد چهارم را به سوریّه فرستاد تا انقلابی را در ایران برپا کند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۲). اردوان بزودی از این توطئه آگاهی یافت و چون سرمنشأ آن را سین‌ناکِس[1] نامی که از نجبای پارت و بسیار ثروتمند بود دانست و فهمید که خواجه‌ای آبدوس[2] نام که در دربار اهمیّتی داشت با او همدست است در ابتدا خواست هردو را نابودگرداند ولی چون نمی‌دانست دشمنان او کی‌ها هستند و عدّه‌شان چیست و تا چه درجه این توطئه اهمیّت دارد به احتیاط نزدیک‌تر دید که اجرای نقشهٔ خود را به تأخیر اندازد. بنابراین برای خواجه زهری ترتیب داد که زودکشنده نبود و سین‌ناکس را همه روزه به قدری مشغول کارها می‌داشت که او فرصت نمی‌یافت به اداره کردن مخالفین بپردازد. در این وقت قضیّه‌ای هم به کمک اردوان آمد. توضیح آنکه پسر فرهاد چهارم که برای ایجاد انقلاب در ایران به سوریّه وارد شده بود چون خواست رفتار خود را تغییر داده طوری کند که پسند پارتی‌ها باشد از عادت رومی خود دست کشید و چون در مدّت چهل سال اقامت در روم این عادات در او ریشه دوانیده بود و ترک عادت چنانکه گفته‌اند موجب مرض است به بستر ناخوشی افتاد و بمرد. از جمله جهت ناخوشی او چنانکه از قول خودش روایت می‌کنند لباس دراز پارتی‌ها بوده (دیوکاسّیوس، کتاب ۱۸، بند ۲٦). این مرگ ناگهانِ فرهاد برای اردوان خیلی مفید بود. چه خیال او را از طرف فرهاد آسوده می‌داشت. در این وقت بود یا قبل از این زمان معلوم نیست ولی محقّق است که از شرکت تی‌بریوس در توطئه داخلی ایران برای ایجاد اغتشاشی در آن اردوان به قدری برآشفت که نامه‌ای بسیار سخت به تی‌بریوس نوشت. نویسندهٔ رومی سوئِه‌تُن[3] گوید (تی‌بریوس بند ٦٦): مفاد نامه چنین بود که اردوان تی‌بریوس را شقی، ترسو و فاسدالاخلاق (از جهت فسق و فجورش) خوانده به او توصیه می‌کرد موافق میل تبعه‌اش که بجا و حقّ است، فوراً به خودکشی اقدام کند[4]. تی‌بریوس از این نامه به شدّت در خشم فرورفته برخود پیچید و

---

1. Sinnaces

2. Abdus

3. Suéton

۴. به نظر مؤلّف اردوان خواسته نیشی به قیصر بزند: موافق اخلاق پارتی‌های شجاع شخصی که مرتکب عمل شنیع برضدّ طبیعت می‌شد می‌بایست خودکشی کند. بنابراین اردوان خواسته فسق و فجور تی‌بریوس را ←

بر اثر این حال وقتی که خبر مرگ فرهاد را شنید از نقشه خود در ایجاد انقلاباتی در ایران منصرف نگردید و تیرداد برادرزادهٔ فرهاد را به سوریّه روانه کرد تاکار را به انجام برساند. در همان وقت بر اختیارات وی تلّیوس افزود و فَرِسْمَنْ پادشاه ایبری یعنی گرجستان را تحریک کرد که به متصرفّات ایران حمله کند.

حمله فرس‌من به ارمنستان

در این وقت اردوان در مخاطره‌ای بزرگ واقع شد. در داخله توطئه برضدّ او دوام داشت و از خارج از دو سمت: از طرف سوریّه و قفقاز مورد حمله بود. فَرَس‌مَن اعلام کرد که قصد او نشانیدن برادرش مهرداد بر تخت ارمنستان است. تاسی‌توس گوید که تی‌بِریوس این نقشه را به او پیشنهاد کرده بود (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۲). بعد اوکسان و همراهان ارشک‌های ارمنستان را خریده از طریق خیانت آنها را به دست آورده نابود ساخت و با قشونی به طرف ارمنستان حرکت و آن را بی‌مقاومتی اشغال کرد. اردوان پسر خود اُرُد را مأمور کرد به ارمنستان رفته حقوق اشکانیان را بر این مملکت محفوظ دارد، ولی چون قوای فرس‌من زیادتر بود و او آشنایی کامل به احوال این مملکت داشت، اُرُد از جنگ در دشت نبرد احتراز کرد. قوای فرس‌من بیشتر بود زیرا او در این وقت کمک و همراهی آلبانی‌ها (یعنی ارّانی‌ها) را طلبید به این هم اکتفا نکرده در بند داریال را در کوههای قفقاز باز کرده مردمان سکایی و سارماتی را در این جنگ شرکت داد.

تاسی‌توس این مردمان را سارمات می‌نامد (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۳) ولی یوسف فلاویوس مورّخ یهود گوید که سکایی بودند (کتاب ۱۸، بند ۴). دیگر اینکه هردو نویسندهٔ مزبور گویند که سارمات‌ها و سکاها از دربند دریای خزر گذشتند ولی گمان کنیم که این اشتباه است زیرا راه آنها از دربند داریال بوده و جهت نداشته که راهشان را دورتر کرده دور بزنند. دربند داریال راهی است که از ماوراءِ قفقاز[1] یعنی پشت کوههای قفقاز به گرجستان می‌رود و حال آنکه در بندی که در کنار دریای خزر واقع است (باب‌الابواب مورّخین

→

به چشم او بکشد و بفهماند که موافق اخلاق پارتی، او مستحق مجازات خودکشی است و به علاوه تبعه‌اش هم از شدّت ظلم او همین را می‌خواهد (در باب فسق و فجور تی‌بریوس به کتاب سوئه‌تن موسوم به ۱۲ قیصر بند ۴۲-۴۵ رجوع شود).

۱. ماوراء قفقاز برای اروپایی‌ها صفحات این طرف کوههای قفقاز است ولی برای ما صفحات آن طرف کوه مزبور.

اسلامی) یا دربندکنونی به ارّان آن زمان یا به شیروان قرون بعد و دولت بادکوبه‌کنونی هدایت می‌کند. این مردمان همیشه انتظار داشتند که موقعی بـه دست آورده در مـنازعه جـنوبی‌ها دخالت کنند و مقصودشان این بود که به خدمت یکی از طرفین منازعه درآمده طَرْفی ببندند (حقوقی دریافت دارند و به علاوه به تاخت و تاز و غارت بپردازند). اینها در این وقت از آن جهت به طرف فَرَس‌من رفتند که دربند داریال در دست ایبریان یاگرجی‌ها بود و دربند دریای خزر چنانکه خود تاسی‌توس هم گفته در تابستان قابل عبور نبود. زیرا دریا در این وقت طغیان می‌کرد و آبش به این راه می‌ریخت (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳۲). اُرُد در مقابل اتّحاد سه مردم مزبور صلاح خود را در آن دید که جنگ را به تأخیر اندازد و بنابراین در شروع به آن تعلّل ورزیده ولی بالاخره در مقابل اصرار فرس‌من به جدال مجبور گردید داخل جنگ شود و حال آنکه ضعیف بود؛ زیرا فقط سواره نظام داشت و فرس‌من علاوه بر سوار نظام پیاده نظامی از مردمان مختلف آراسته بود. باوجود این ممکن بود اُرُد فاتح گردد ولی در جنگ تن به تن که او با دشمن خود کرد به زمین افتاد و همراهان او پنداشتند که کشته شده و براثر این قضیّه چنانکه در قشون مشرق زمین آن زمان‌ها همیشه روی می‌داد قشون او فرار کرد و موافق روایت یوسف فلاویوس (تاریخ یهود، همانجا) هزاران نفر از دم شمشیر گذشتند. این جنگ برای اردوان خسرانی زیاد دربر داشت. ارمنستان را او بکلّی از دست داد و از قوای لشکری و مالی‌اش در مقابل دشمنان داخلی خیلی کاست. (۳۵ م.).

فرار اردوان به گرگان باوجود این اردوان از پای ننشست و در بهار ۳٦ م. سـپاهیان زیـاد جمع کرده به طرف شمال رفت تا شکست پسـرش را تـلافی کـرده ارمنستان را هم برگرداند. ولی در این احوال به او خبر رسید که وی تلّیوس والی سوریّه با لژیون‌های رومی در راه است و می‌خواهد به مستملکات پارت در بین‌النّهرین دست اندازد. براثر این خبر او مجبور گردید ارمنستان را رها کرده به حفظ مستملکات خودش بپردازد زیرا شکّی نداشت که در غیاب او وی تلّیوس بهره‌مند خواهد بود. سردار رومی چون خبر آمدن اردوان را شنید ترسید از اینکه با او در دشت نبرد روبرو گردد. بنابراین نقشهٔ خود را تغییر داده پرداخت به اینکه پول خرج کند و بزرگان پارت را برضدّ اردوان برانگیزد. این دفـعه توطئه نجبا برضدّ اردوان نتیجه داد. زیرا عدم بهره‌مندی اردوان در جنگ آخری از اعتبار او کاسته بود وهمه به استثنای عدّه کمی از سپاهیان خارجی (داهی) که برای حفاظتش همراه او بودند برضدّ او شده بودند.

در این حال او خود را تنها و بی‌کس دید و بعد از تأمل تصمیم گرد که نزد قوم داهی رفته در آنجا اقامت گزینند تا پارتی‌ها از کردهٔ خود شاید پشیمان گردیده دوباره او را به سلطنت بطلبند.

آمدن تیرداد به ایران

امّا وی تلّیوس پس از اینکه از خارج شدن اردوان از ایران آگاه شد از فرات گذشته تیرداد را بر تخت نشانید (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۳٦). در این وقت اُرْنُس‌پاد[1] والی بین‌النّهرین اوّل کسی بود که به استقبال رفته طرفدار تیرداد گردید، سین‌ناکِس[2] سردستهٔ مخالفین اردوان و پدرش آبداگز[3] خزانه‌دار شاه و سایر رجال دولت هم چنین کردند و شهرهای یونانی بین‌النّهرین دروازه‌ها را با بشاشت و خوشوقتی برای تیرداد گشودند زیرا امیدوار بودند که شخصی که در میان رومی‌ها اقامت داشته به مراتب بهتر از شاهی خواهد بود که در میان سکاهای غیرمتمدن بار آمده. شهرهای پارتی هم مثلاً (آرْتِه‌می‌تا و هالوس)[4] مانند شهرهای یونانی رفتار کردند (اوّلی در سی‌تاسن[5] بود، دوّمی را نتوانسته‌اند با محلّی مطابقت دهند). اهالی سلوکیّه به قدری در حسن پذیرایی افراط کردند که رفتارشان با ملق و چاپلوسی تماسّ یافت. اینها نه فقط تمام احتراماتی را که برحسب عادت نسبت به شاه می‌کردند بجا آوردند بل سلف تیرداد را حرامزاده و غاصب تاج و تخت خواندند و نیز گفتند که او از خانواده اشکانی نبود. در مقابل این چاپلوسی‌ها تیرداد با این یونانی‌ها عهدی بسته بر حقوق مردم در اداره کردن شهرشان افزود. تا این وقت این شهر مجلس سنایی داشت مرکب از سیصد نفر اشخاص مُسِن و ثروتمند و مردم هم نظارتی به اعمال سِنا داشتند. اردوان به تازگی تغییری در قانون اساسی این شهر داده حکومت اشرافی را تقویت کرده بود. تیرداد عکس این سیاست را اتخاذ کرده حکومت ملّی را قوّت داد. بعد تیرداد به تیسفون رفت تا تاج بر سر گذارد و در این موقع چون حضور بعض نجبا لازم بود و آنها آمدنشان را به تأخیر می‌انداختند چند روزی گذشت و بالاخره در میان جمعی سورِنا تاج را بر سر تیرداد گذارد (معلوم است که این شخص از خانوادهٔ سورِن بوده). پس از آن چون بین‌النّهرین و بابل و تیسفون تیرداد را به سلطنت پذیرفته بودند سایر قسمت‌های مملکت هم مخالفتی نکردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۴۲).

---

1. Ornospades
2. Sinnaces
3. Abdageses
4. Artemita, Halus
5. Sitacène

بعد تیرداد پرداخت به اینکه اردوان را گرفته بکشد یا لااقل او را از حدود ایران براند ولی برای این کار به محاصره محلّی که اردوان حرم و خزانه خود را در آنجا گذارده بود اکتفا کرد. از طرف دیگر رفتار اردوان در میان داهی‌ها طوری بود که رقت آنها را تحریک می‌کرد مثلاً او قوت خود را از شکار به دست می‌آورد و لباس مندرس می‌پوشید و همواره نشان می‌داد که از آن بلندی به چه پستی افتاده و مستحق ترحم و همراهی است. در مقابل این رفتار و تظاهرات اردوان، تیرداد خبط‌هایی کرد که در ابتدای سلطنت مشئوم بود. توضیح آنکه چون مقام خود را محکم دید پنداشت که باید به عقیدهٔ خود کار کند و وزارت اعظم و مقامات دیگر دولتی را به اشخاصی که خودش انتخاب کرده بود داد نه به آنهایی که متوقّع بودند و انتظار رسیدن به این مقامات را داشتند و دیگر اینکه اشخاصی که در تاجگذاری تیرداد عمداً یا از جهت پیش‌آمد سوئی حاضر نشده بودند اکنون می‌ترسیدند که غیبت آنها برایشان گران تمام خواهد شد. تمامی این کیفیّات دست به هم داده باعث شد که نجبا از راندن اردوان پشیمان گشتند و اشخاصی را نزد او فرستاده دعوتش کردند که بیاید و از نو تخت را اشغال کند این اشخاص وقتی که وارد گرگان شدند اردوان را در وضع بد و حقیری یافتند: دیدند که او با کمانش معاش خود را تحصیل می‌کند و در لباس مندرس است. در ابتدا اردوان دربارهٔ فرستادگان ظنین گشته تصوّر کرد که اینها برای گرفتن و تسلیم کردن او به تیرداد آمده‌اند ولی دیری نگذشت که مأمورین خیال او را از این بابت راحت کرده اردوان را مطمئن ساختند که دشمن تیرداداند و در اظهاراتشان صادق (تاسی‌توس، همانجا، بند ۴۴).

پس از آن اردوان پیشنهاد آنها را پذیرفت و قشونی از داهی‌ها و سَکاها ترتیب داده به طرف مغرب راند و در این موقع لباس مندرس خود را تغییر نداد تا هر بیننده را به رقّت آرد (باید در نظر داشت که تاسی‌توس فقط اسم سکاها را برده ولی یوسف فلاویوس گوید از داهی‌ها و سکاها. چون بالاتر گفته شد که اردوان در میان داهی‌ها اقامت طولانی داشت به حقیقت نزدیک‌تر است که تصوّر کنیم قشون او از داهی‌ها بوده و چون قوم داهی یکی از اقوام سکایی بود بدین مناسبت اسم سکاها را هم برده‌اند. م.). در این وقت او با شتاب حرکت کرد تا به دشمن مجال تهیهٔ قوا ندهد و دوستانش فرصت نداشته باشند از تصمیمشان برگردند. اردوان بدین منوال به تیسفون نزدیک گردید و حال آنکه دشمن او تیرداد، در تردید بود که چه کند. بعضی به او پیشنهاد می‌کردند بی‌اتلاف وقت به استقبال دشمن رود و تا قشون او از خستگی این راه طولانی بیرون نیامده جنگ کند. برخی عقیده داشتند که تیرداد به بین‌النّهرین عقب

نشسته با ارامنه و مردمان دیگر شمال متّحد شده و قشون رومی را که در اختیار وی‌تلّیوس والی سوریّه است و البتّه به مجرّد رسیدن خبر آمدن اردوان از فرات خواهد گذشت به قوای خود افزوده به جنگ اردوان رود. عقیدهٔ آخری بد بود زیرا در ابتدای امر تیرداد می‌بایست عقب نشیند و عقب‌نشینی در نظر مردم در حکم فرار است و اثرات شوم دارد. باوجود این چون تیرداد مرد جنگی نبود این عقیده را پسندید بخصوص که وزیرش آبداگِز طرفدار این عقیده شد. تیرداد از دجله گذشت تا نقشهٔ خود را انجام دهد ولی دیری نگذشت که تمام قشون او پراکند. بعضی به اردوی اردوان ملحق شدند و برخی به خانه‌های خودشان برگشتند (۳۵ یا ۳۶ م.). در این احوال تیرداد با یک مشت مردم از فرات گذشته به سوریّه رفت و خود را وقتی در امنیّت دید که دوباره تحت‌الحمایه روم گردید. معلوم است که پس از آن اردوان از نو به تخت نشست بی‌اینکه مجبور شده باشد جنگ کند. ولی مقام خود را چندان محکم ندید که باز به مسئله ارمنستان بپردازد یا با دولت روم ستیزه کند. بنابراین مهرداد پسر فرس‌من گرجی در ارمنستان بماند و وی تلّیوس هم از طرف فرات دچار اشکالاتی نگردید.

روابط روم با اردوان

از طرف‌دیگر تی‌بریوس که‌انقلابی را در ایران باعث شده بود چون دیدکه نقشه‌اش پیش نرفت مایل گردید به احوال جنگ خاتمه دهد و روابط دوستانه بین دولتین روم و پارت برقرار گردد. با این مقصود به وی‌تلّیوس امر کرد این کار را انجام دهد (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۴) و او اردوان را به کنار فرات دعوت کرد تا عهد مودّتی بین دولتین بسته شود. یوسف فلاویوس گوید که در جایی از فرات چنانکه معمول بود، پلی از کشتی‌ها ساختند و تلاقی اردوان با والی سوریّه در وسط پل روی داد و پس از اینکه عهد مودّت بسته شد، هرود آن‌تی‌پاس[1] یکی از متّحدین روم، اردوان و والی سوریّه را به ضیافتی طلبید و این میهمانی در زیر خیمهٔ باشکوهی که در وسط پل زده بودند برگزار شد (همانجا، بند ۴-۵). در عهد مودّت دولت روم متعهد شد که هیچ‌گونه کمکی به مدّعیان سلطنت پارت نکند و اردوان از هرگونه ادّعایی راجع به ارمنستان صرف نظر کرد. در این ملاقات رومی‌ها اردوان را برآن داشتند که پسرش دارا را برای اظهار مودّت به روم بفرستد و رومی‌ها چنان وانمودند که اردوان خواسته گروگانی به روم بدهد تا بنماید که مناسباتش با دولت مزبور حسنه خواهد بود. لفظ گروگان را یوسف فلاویوس ذکر کرده

---

1. Hérode Antipas

(همانجا) و نیز سوئه‌تونیوس[1] و دیوکاسّیوس (کتاب ۵۹، بند ۲۷) ولی معلوم نیست که قصد اردوان چنین بوده. شاید او پسرش را برای اثبات روابط دوستی به روم فرستاده. به علاوهٔ این اقدام که موافق مقام شاه پارت نبود اردوان چند دانه کُندر در آتشی که در جلو بیرق رومی و صورت امپراطور می‌سوخت انداخت و رومی‌ها این عمل او را علامت احترام و خضوع پنداشتند (دیوکاسّیوس، همانجا). در باب این عهد باید گفت که شرایط آن را در روم نمی‌دانستند و فقط وقتی شرایط افشا شد که تی‌بریوس درگذشت (۳۷ م.) و کالی‌گولا[2] به جای او نشست. وقتی که رومی‌ها از شرایط عهد مزبور مطلّع شدند مشعوف گشتند و این بهره‌مندی را از کفایت تی‌بریوس و تردستی وی‌تلّیوس دانستند ولی در زمان کالی‌گولا انتشار دادند که اردوان اظهار کرده من با ملّت روم هیچ‌گاه خصومتی نداشته‌ام. طرف بغض و عداوت من تی‌بریوس بود حالا که او درگذشته با کالی‌گولا خصومتی ندارم و روابط مودّت را حفظ خواهم کرد. خلاصه آنکه برای نمودن دوستی خود آن طور رفتار کرده که این فتح دیپلوماسی را از کالی‌گولا باید دانست ولی حقیقت این است که این بهره‌مندی‌های رومی‌ها در دولت اشکانی نه از تی‌بریوس بود و نه از کالی‌گولا. رومی‌ها می‌بایست مرهون اُکتاویوس اُگوست باشند که آن کنیزک فاسد رومی را به دربار فرهاد چهارم فرستاد و او منشأ اوضاعی گردید که نتیجه‌اش آنهمه انقلابات درباری بود. گوییم «آنهمه» زیرا با وقایعی که ذکر شده شرح این انقلابات هنوز خاتمه نیافته و پایین‌تر کیفیّات دنبالهٔ آن بیاید.

اغتشاشات در ایالت بابل

در این وقت یا کمی پس از آن، اختلالی در یکی از ایالات غربی دولت پارت روی داد و شرح آن چنین بود: یهودی‌ها از ازمنهٔ قدیم در آسیای غربی پراکنده بودند و محلّ‌های یهودی‌نشین در ارمنستان، ماد، خوزستان، بین‌النّهرین و سایر جاهای ایران کم نبود (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۶، بند ۶ ـ موسی خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲). بنای این مستعمرات از زمان بخت‌النّصر دوّم پادشاه بابل شروع شده بود و در همه جا عدّه یهودی‌ها بیش از عدّه مردمان دیگر که مجاور آنها بودند رو به ترقّی می‌رفت و مخصوصاً در بین‌النّهرین و بابل بر عدّه یهودی‌ها و اهمیّت آنها می‌افزود و حال آنکه سِلکوس و سایر پادشاهان سلوکی با آنها خصومت می‌ورزیدند و آنها را از بابل به انطاکیّه می‌بردند (یوسف

---

1. Suetonius
2. Caligula

فلاویوس، کتاب ۱۲، بند ۳). چنین بود وضع آنها تا دولت اشکانی بسط یافت و بابل ایالتی از دولت پارت گردید. در دورهٔ سلطنت سلسله اشکانی وضع یهودی‌ها خوب بود و دولت پارت از آنجا که تعصّب مذهبی نداشت متعرّض آنها نمی‌شد. یهودی‌های پارت انجمنی تشکیل کرده بودند که دولت اشکانی آنرا شناخته بود. این‌ها شهرهایی داشتند که مختصّ یهودی‌ها بود. یک خزانهٔ عمومی تأسیس کرده بودند و گاهگاه پول‌هایی با سی یا چهل هزار نفر به اورشلیم می‌فرستادند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۹). حکومت اشکانی کلیّتاً با نظر ملاطفت به یهودی‌ها می‌نگریست و از آنها در مقابل یونانی‌ها و سریانی‌ها که طرف اعتماد اشکانی‌ها نبودند استفاده می‌کرد. بنابراین یهودی‌ها از دولت اشکانی رضایت داشتند و هیچ‌گاه مایل نبودند اغتشاشی در مستعمرات یهود روی دهد ولی در این زمان وقایعی اتّفاق افتاد که موجب بدبختی‌های بزرگ شد:[1]

دو جوان یهودی آسی‌نای[2] و آنی‌لای[3] نامان که از اهل شهر نِه‌آردا[4] یعنی شهری که خزانه عمومی یهود در آنجا بود به شمار می‌رفتند مورد تعدّی صاحب کارخانه‌ای که آنها را به کار می‌برد گردیدند و فرار کرده به شهر سرحدّی که بین دو بازوی فرات واقع بود رفتند و مصمّم گشتند به راهزنی بپردازند. با این مقصود دسته‌ای از جوانان را دور خود جمع کرده باعث ناامنی حول و حوش شدند. کارهای اینها چنین بود که باجی برای امنیّت از اهالی می‌گرفتند و از مسافرین هدایایی دریافت می‌کردند. وقتی که طغیان آنها بالا گرفت والی بابل مأمور قلع و قمع آنها گردید و برای اینکه بزودی و آسانی بهره‌مند شود قرار داد که روز شنبه که یهودی‌ها کار نمی‌کنند به آنها بتازد ولی یهودی‌ها به موقع از حرکت والی اطّلاع یافته قرار دادند که روز شنبه را تعطیل نکنند و در نتیجه والی جنگ کرده شکست خورد. اردوان چون از قضیّه آگاه شد دو برادر مزبور را به دربار خود خواست و برادر بزرگ‌تر را که آسی‌نای نام داشت والی بابل کرد. این شخص ایالت بابل را با احتیاط و جدّی تمام اداره کرد و مدّت ۱۵ سال در این شغل بماند (حدس می‌زنند از ۱۹ تا ۳۴ م.). پس از آن آنی‌لای عاشق زن یکی از نجبای پارتی که فرمانده ساخلو بابل بود گردید و چون نمی‌توانست بر آن زن دست یابد جنگی با فرمانده کرده او را بکشت و زن او را گرفت ولی یهودی‌ها برآشفته گفتند که این زن آیین

---

۱. تمامی این روایت از یوسف فلاویوس مورّخ یهودی است.

2. Asinaï

3. Anilaï

4. Nearda

بت‌پرستی را در جامعه یهود داخل می‌کند و در نتیجه از آسی‌نای خواستند که او برادرش را مجبور کند زنش را طلاق دهد. اقدام او در این مسئله باعث شد که زنِ آنی‌لای او را مسموم کرد و پس از اینکه او درگذشت آنی‌لای بی‌اجازهٔ دربار حکومت بابل را به دست گرفت. این برادر چون اشتیاق زیاد به راهزنی داشت همین که به مسند حکومت نشست در خاک ایالت همجوارش که در تحت حکومت مهرداد نام پارتی بود بنای تعدّی را گذارد. مهرداد که از نجبای درجه اوّل پارت به شمار می‌رفت و علاوه بر آن یکی از دختران اردوان را ازدواج کرده بود به مقام مقاومت برآمد ولی بهره‌مند نگردید. توضیح آنکه آنی‌لای بر او شبیخون زده قشونش را شکست داد و خود مهرداد را اسیر کرد. اگرچه او از کشتن مهرداد از جهت خویشاوندیش با اردوان و نیز از ترس اینکه شاه انتقام قتل او را از خود آنی‌لای و یهودی‌های بابل بکشد دست بازداشت ولی اسیر خود را بسیار توهین کرد زیرا او را سربرهنه بر خری سوار کرده از میدان جنگ نزد آنی‌لای بردند. بعد او مهرداد را آزاد کرد و والی نزد زنش برگشت ولی این زن حاضر نشد توهینی را که آنی‌لای به شوهرش کرده بود تحمّل کند و گفت او را راحت نخواهد گذارد مگر اینکه قشون تازه‌نفس دیگری جمع کرده انتقام خود را از آنی‌لای بکشد. مهرداد درصدد جنگ برآمد و آنی‌لای بی‌واهمه به جنگ او رفت ولی چون قشون خود را به جلگه گرم و خشکی به مسافت ده میل از بابل برد و بی‌اینکه به آنها استراحت دهد جدال را شروع کرد شکست خورد و در عوض به جان بابلی‌ها افتاده با آتش و آهن خسارات زیادی به آنها وارد کرد و بعد گریخته به شهر «نه‌آردا» رفت. بابلی‌ها تسلیم او را از اهالی شهر مزبور خواستند و چون آنها را یارای چنین اقدامی نبود بابلی‌ها خواستند قراری در این باب داده شود و بعد وقتی که از قوّه آنی‌لای آگاه شدند شبی بر سپاهیان او که مست یا در خواب بودند تاخته همه را از دم شمشیر گذراندند. بدین ترتیب آنی‌لای و دستهٔ سپاهیانش معدوم گشتند. براثر این قضیّه بابلی‌ها با یهودی‌ها دشمن خونین شدند و این دو مردم با هم درافتادند. پس از آن یهودی‌ها چون دیدند که در بابل نمی‌توانند بمانند کوچ کرده به سلوکیّه رفتند و پنج سال در آن شهر اقامت گزیدند. در این اوان بین یونانی‌ها و سریانی‌ها منازعه‌ای بود و چون یهودی‌ها سریانی‌ها را از حیث نژاد به خودشان نزدیک می‌دانستند، طرفدار آنها شدند، ولی یونانی‌ها زرنگی کرده با سریانی‌ها کنار آمدند و هردو برضدّ یهودی‌ها قیام کردند. پس از آن جدالی روی داد که در آن پنجاه هزار یهودی تلف شد و مابقی به تیسفون رفتند. ولی در اینجا هم دشمنان یهودی‌ها دست از تعقیب آنها برنداشتند و احوال این قوم چنین بود

تا آنکه قرار گذاشتند از شهرهای مهم مهاجرت کرده و در شهرهای کوچک زندگانی کنند. در چنین شهرها تمامی سکنه از آنها ترکیب می‌شد (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، فصل ۹، بند ۹).

قضیّه دو برادر مذکور را با نتایجی که از آن حاصل شد بعض نویسندگان جدید دلیل اوضاع بدِ دولت پارت تصوّر می‌کنند و مایلند دارای این عقیده باشند که در دولت پارت مانند دولت عثمانی قرن نوزدهم م، ملل و اقوام مختلف از جهت ضدّیت مذهبی و نژادی و غیره به هم می‌افتادند و دولت مرکزی با نظر بی‌قیدی به این منازعات داخلی می‌نگریست. دولت پارت به عقیده آنها دولتی نبوده که وظیفه خود را حسّ کرده باشد. زیرا اوّل وظیفه دولت این است که امنیّت را در داخله مملکت بر پایه محکمی نهد و تمام تبعه‌اش از هر نژاد و مذهب و زبانی که باشند در سایه این امنیّت زندگانی کنند. این اصل صحیح است ولی گر بخواهیم از روی انصاف در این قضیّهٔ دو برادر مذکور قضاوت کنیم باید بگوییم که تاریخ علمی نیست که اسلوب[1] تحقیقاتش قیاسی باشد. اسلوب آن بر استقراء است و منطق اجازه نمی‌دهد که از یک قضیّه جزئی این نتیجه کلّی را بگیریم و بعد آن را شامل تمامی دوره اشکانی که ۴۷۵ سال دوام آن بود بدانیم و دیگر نباید فراموش کرد که سلطنت اردوان زمان ضعف حکومت مرکزی است. دو دفعه او از سلطنت افتاد (خلع او از سلطنت در دفعه دوّم پایین‌تر بیاید) و چند دفعه با دشمنان داخلی و خارجی خود جنگید. بنابراین با گرفتاری‌هایی که داشت، مجبور بود این نوع مسائل داخلی را به نحوی برگزار کند و به اصطلاح سر و ته قضیّه را به هم آرد. چون از اوضاع دولت پارت در قسمت تمدّنی این کتاب مشروحاً صحبت خواهد بود، عجالتاً به این اندازه تذکّر اکتفا کرده می‌گذریم.

راندن اردوان در دفعهٔ دوم

از قرار معلوم اردوان پس از چندی باز مجبور گشته کناره گیرد (فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۱-۳). جهت آنرا نمی‌دانیم ولی باید مانند دفعهٔ اوّل نجبا برضدّ او شده باشند و این حدس با احوال اردوان موافقت دارد. او شخصی بود سخت و شدیدالعمل. بنابراین اشخاصی که طرف بغض یا غضب او می‌شدند برای امنیّتشان چاره‌ای دیگر جز تحریک مردم و نجبا به انقلاب نداشتند. این دفعه اردوان نزد عزّت[2] پادشاه دست نشانده آدیابِن که مذهب موسوی را پذیرفته بود رفت (فلاویوس، همانجا). بعد از این قضیّه مجلس مهستان او را از سلطنت خلع

---

1. Méthode
2. Izates

کرده کین‌نام[1] یا کین‌ناموس[2] نامی را به جای او بر تخت نشاند ولی عزّت با اردوان همراهی کرد و مجلس مهستان جواب داد که کین‌نام هم اشکانی است و نمی‌توان حقّ او را انکار کرد. مشکلاتی در این وقت بین شاه سابق و لاحق روی داد ولی کین‌ناموس با اردوان کنار آمد به این ترتیب که اردوان را دوباره به تخت خواند و وقتی که او آمد استعفا کرده تاج را از سر خود برداشت و بر سر او نهاد. در این موقع اردوان به تمام دشمنانش عفو عمومی بخشید و عزّت هم امنیّت آنها را ضمانت کرد. اگرچه واضح است باز برای احتراز از سوءِ تفهیم توضیح می‌کنیم که عزّت پادشاه آدیابِن دست‌نشانده دولت پارت بود[3].

شورش سلوکیّه

از وقایع سلطنت اردوان این بود که شهر سلوکیّه، دوّم شهر دولت پارت بر اثر انقلاب دوّم پارتی‌ها و رفتن اردوان نزد عزّت شورشی برپا کرد و خود را مستقل خواند. جهات این شورش و قیام را نمی‌دانیم ولی گمان می‌رود که شهر یونانی چون ضعف دولت پارت را دیده قطع کرده که در این زمان موقع تجزیهٔ پارت در رسیده و وقت است که سلوکیّه از دولت مزبور جدا شود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸ـ۹). مخصوصاً باید در نظر داشت که سلوکیّه از تابعیّت پارت هیچ‌گاه راضی نبود. امّا اینکه می‌خواسته بکلّی مستقل شود یا در تحت حمایت روم دارای استقلال داخلی بیشتری گردد معلوم نیست. به هرحال یونانی‌ها در ۴۰ م. قیام کرده خودشان را جامعهٔ مستقلّی دانستند. از طرف دیگر دیده نمی‌شود که رومی‌ها کمکی به آنها کرده باشند زیرا مایل نبودند عهدی را که با اردوان بسته بودند به هم بزنند. بنابراین شهر سلوکیّه می‌بایست به پای خویش بایستد و به خویشتن تکیه دهد. اردوان به مقام حمله برآمد ولی بهره‌مند نشد زیرا شهر مزبور دفاعی سخت از خود کرد. ولی بعدها پارتی‌ها موفّق گشتند که آن را از نو تابع خود کنند. این واقعه در سلطنت دیگر روی داد. زیرا اردوان از قرار معلوم در ۴۲ م. درگذشته. بعضی فوت او را در ۴۴ م. می‌دانند، ولی سکّه‌های او می‌نماید، که سنهٔ ۴۲ م. صحیح‌تر است.

صفات اردوان

سلطنت اردوان از ۱۰ تا ۴۲ م. بود ولی بعضی تا ۴۲ و برخی مانند یوستی (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) آنرا تا ۴۰ می‌دانند. اگر سلطنت او را بعد از رفتن ونن به ارمنستان بدانیم، از ۱۷ تا ۴۲ م. است. او شخصی بود تندخو و شدیدالعمل و گمان می‌رود که جهت انقلابات داخلی هم عدم اطمینانی بوده که نجبا از او

---

1. Kinnam

2. Kinnamus

۳. بعضی عقیده دارند که عزّت از ایزد آمده. اگر چنین باشد باید با الف نوشت.

داشته اند. به هرحال سلطنت او به اغتشاشات و انقلابات و جنگ‌ها گذشت و ایران در زمان او ضعیف گردید. اردوان استقامت رأی داشت ولی عاقل نبود. بهترین دلیل این نظر نوشتن آن نامهٔ وهن‌آمیز به تی‌بریوس قیصر روم است در ابتدا و در آخر تمکین به اینکه از ارمنستان صرف‌نظر کرده به امور آن مملکت دخالتی نداشته باشد. بنابراین اردوان سوّم دوّم شاه ایران پارتی است که ارمنستان را به رومی‌ها واگذارد. (در دفعهٔ اوّل این کار را فرهادک کرد. م.).

مبحث یازدهم. اشک نوزدهم ـ بَردان[1]

محقّقاً معلوم نیست که بعد از اردوان کی به تخت سلطنت نشسته. یوسف فلاویوس گوید (کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴)، که بردان (وَردان، وارتان) پسر او به تخت نشست زیرا از زمان پدرش به این امر خطیر معیّن شده بود و مدعی نداشت. ولی تاسی‌توس گوید که گودرز پسر اردوان سوّم به جایش نشست و اگر شقی نبود می‌توانست بی‌مدّعی سلطنت کند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). ممکن است بگوییم که روایت هردو مورّخ صحیح است به این معنی که گودرز قبل از بردان به تخت نشسته ولی چند روزی بیش نتوانسته بر سریر مزبور بماند. به هرحال روایت تاسی‌توس این است که گودرز برادر خود اردوان نامی را هلاک کرد و به این هم اکتفا نکرده زن و پسر او را فقط از جهت سوءظنی کشت. نجبای پارت از این رفتار وحشیانه‌اش متنفّر گشته او را از تخت به زیر آوردند و به جای او بردان را طلبیدند. این شاهزاده در این وقت دور از دربار پارت می‌زیست (تقریباً ۹۳ فرسنگ) و چون جاه‌طلب و چابک بود همین که دعوت مجلس مهستان به او رسید سوار شده در ظرف دو روز خود را به پایتخت رسانید (تاسی‌توس گوید دو روز ولی چون به نظر مشکل می‌آید که ۳۵۰ میل یا نود و سه فرسنگ را بتوان در دو روز طی کرد باید گفت که در عدد روزها اشتباه شده یا تغییر عدد از تحریف کاتب است. م.). از آن جهت که قوای گودرز حاضر نبود بردان به آسانی بر او غالب آمده بر تخت نشست و گودرز فرار کرده نزد داهی‌ها رفت. بردان در آنجا متعرّض او نشد و در نتیجه گودرز فرصت یافت که برای بازگشت خود فکری اندیشد و طرحی ریزد. بردان هم به خواباندن شورش سلوکیّه پرداخت و این شهر را محاصره کرد (تاسی‌توس، همان کتاب و همان بند). محاصره به طول انجامید. زیرا شهر استحکاماتی متین داشت و یونانی‌ها

---

1. Bardan

آذوقهٔ فراوان جمع کرده حاضر شده بودند تا آخرین نفس پا فشارند. در این احوال که بردان به سلوکیّه پرداخته بود خبر قیام گودرز رسید. بردان برای دفع او به طرف مشرق حرکت کرد و در جلگه‌ای در باختر برای جنگ آماده گشت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). گودرز هم قوای زیاد داشت زیرا گرگانی‌ها و داهی‌ها با او همراه بودند ولی قبل از اینکه جنگی روی دهد دریافت که نجبا مذاکراتی دارند تا هردو برادر را کنار گذاشته شخص ثالثی را برای سلطنت انتخاب کنند. بنابراین این گودرز صلاح خود را در آن دید که با برادرش صلح کند در نتیجه خبر مذکور را به بردان اطّلاع داد و هردو باهم آشتی کردند. پس از آن گودرز از تخت سلطنت صرف‌نظر کرده در گرگان بماند (معلوم است که والی این صفحه گردید. م.) ولی بردان به طرف سلوکیّه رانده با محاصره شدید این شهر را به اطاعت درآورد. موافق این خبر شورش اهالی سلوکیّه هفت سال به طول انجامید و در سال ۴۶ خاتمه یافت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۹).

پس از صلح با گودرز و گرفتن سلوکیّه بردان فراغتی یافت و پنداشت وقت آن رسیده که توجه خود را به طرف ارمنستان معطوف داشته حق خود را از دولت روم استرداد کند. زیرا برای ستیزه کردن با روم این موقع به نظر بردان مناسب می‌آمد. برای فهم وقایع باید در نظر داشت که مهرداد پسر فرس‌من ایبریانی یا گرجی که تحت‌الحمایه رومی‌ها بود آنها را ناراضی داشت و کالی‌گولا قیصر روم او را احضار کرد. در غیاب او ارمنستان بی‌پادشاه ماند و ارامنه در صدد استقلال خود برآمدند. بعد وقتی که پس از چند سال مهرداد از کلودیوس[1] قیصر روم اجازه یافت به ارمنستان برگردد ارامنه او را نپذیرفتند و برضدش قیام کرده پا فشردند. این احوال به طول انجامید تا قوای متحدّه رومی‌ها و گرجی‌ها بر اهالی غلبه کرده مهرداد را به تخت نشاندند. مهرداد که به قوّه اجنبی زمام امور را به دست گرفته بود مقام خود را محکم نمی‌دید و برای حفظ خود به سختی و جبر متوسل می‌شد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۹). این بود که نارضامندی شدید در میان ارامنه پدید آمد و بردان پنداشت موقع آن رسیده که ارمنستان را از رومی‌ها انتزاع و آنانرا از حدود ایران دور سازد. امّا چون بردان مرد محتاطی بود خواست پادشاهان دست نشانده ایران را در این کار شریک خود دارد و از قوای آنها استفاده کند. بنابراین تصمیم کرد با آنها مشورت کند. از پادشاهان مزبور از همه

1. Claudius

نزدیک‌تر به او، عزّت پادشاه آدیابِن و کُردوُن بود. او چنانکه می‌دانیم به اردوان پدر بردان در مراجعت ثانویش به تخت ایران کمک و همراهی کرده بود و بنابراین دوست صمیمی بردان هم به شمار می‌رفت. شاه با او مشورت کرد و عزّت پس از اینکه از نقشه او آگاه شد گفت رأیش مخالف این نقشه است. جهت آن بود که اوّلاً عزّت چهار پنج نفر از پسران خود را به روم فرستاده بود که در آنجا تربیت یابند و دیگر به قوّت و ابهت روم عقیده داشت و صلاح نمی‌دانست بردان با دولت مزبور درافتد. او سعی کرد با دلیل عقیده خود را به بردان بقبولاند ولی بالاخره موفق نگشت زیرا دلایل عزّت در ترازوی عقل بردان آن وزن را نداشت که با فکر بردان به برگردانیدن ارمنستان به ایران برابری کند یا به آن بچربد. جهت معلوم است، بردان پیش خود می‌گفت که در ارمنستان سلسله اشکانی سلطنت داشت و این مملکت در منطقهٔ نفوذ ایران بود. رومی‌ها از اغتشاشات و انقلابات داخلی دولت پارت استفاده کرده در این مملکت برقرار شده‌اند. این توهین را باید رفع کرد و این موقع هم مناسب است. خلاصه آنکه بردان با عزّت موافق نگردید و این اختلاف نظر باعث کدورت ذات‌البین شده بالاخره کار به جنگ کشید (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در این احوال هنوز طرفین صف‌آرایی نکرده بودند که از طرف شمال شرقی خبر رسید گودرز از آشتی خود با بردان پشیمان گردیده درصدد جنگ است. توضیح آنکه نجبا او را اغواء کرده بودند با همراهی آنها با برادر بجنگد و تخت را صاحب شود. در این وقت بردان مجبور گردید که دست از عزّت برداشته به طرف مشرق رود و در محلی که معلوم نیست کجا بوده در میان گرگان و هرات با برادر روبرو شده در چند جدال به او شکست داد (تاسی‌توس گوید که جنگ‌ها بین ارِیند[1] و سِند[2] روی داد ولی معلوم نیست که مقصود از اِریند چه محل یا چه رودی است. م). بردان نتوانست از ثمر فتوحات خود برخوردار شود. زیرا از غرور یا جهت دیگر بنای سختی و شقاوت را نسبت به نجبا گذارد و آنها ناراضی گشته پس از مراجعتش از گرگان در شکارگاهی در حین شکار نابودش ساختند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰ ـ یوسف فلاویوس فقط کشته شدن او را نوشته بی‌اینکه تصریح کرده باشد، در چه احوالی این قضیّه روی داده. م.).

پس از کشته شدن بردان گودرز را بر تخت نشاندند و شرح احوال او در جای خود بیاید.

---

1. Erinde
2. Sinde

امّا در باب مدّت سلطنت بردان اختلافی بین مورّخین عهد قدیم دیده می‌شود و نویسندگان جدید هم در این باب با هم موافق نیستند. اوّلاً بالاتر اشاره کردیم که بین تاسی‌توس و یوسف فلاویوس راجع به ابتدای سلطنت بردان اختلافی است. اوّلی گوید که بعد از اردوان سوّم گودرز به تخت نشست و بعد از جهتِ شقاوتش او را رانده بردان را به جای او نشاندند. دومی به سلطنت گودرز قبل از بردان قائل نیست. در اینکه تاسی‌توس یکی از مورّخین مهم عهد قدیم است و نمی‌توان نوشته های او را بکلّی بی‌اعتبار دانست حرفی نیست. ولی سکّه‌های اشکانی مثل این است که بیشتر با روایت فلاویوس موافقت دارد. پس چنین به نظر می‌آید که گودرز بعد از اردوان به تخت نشسته ولی چون شخصی را مانند بردان که ولیعهد بوده مدّعی در پیش داشته، سلطنت او مسلّم نبوده و حتی عنوان شاهی نداشته یا اگر هم داشته چند روزی بیش طول نکشیده. بنابراین سلطنت مسلّم گودرز را باید از زمانی دانست که نجبا بردان را نابود ساخته او را به تخت طلبیده‌اند. ثانیاً از نویسندگان جدید راولین‌سُن سلطنت بردان را از سپتامبر (اواخر شهریور) ۴۲ تا ۴۶ م. دانسته (ششمین دولت... صفحه ۲۵۱)، ولی یوستی (نام‌های ایرانی، صفحهٔ ۴۱۲) سلطنت او را از ۴۰ تا ۴۵ م. نوشته است. گوت‌شمید می‌نویسد که آخرین سکّه او از اوت ۴۵ م. است (تاریخ ایران الخ صفحه ۱۲۷).

مبحث دوازدهم. اشک بیستم ـ گودرز

پس از کشته شدن بردان گودرز را بـه شـاهی انـتخاب کـردند و او بـر تـخت نشست. اگرچه تاسی‌توس گوید که عقیدهٔ بعضی بر سلطنت مهرداد نوهٔ فرهاد (یعنی فرهاد چهارم) بود. به هرحال از سکّه‌های اشکانی پیداست که در ۴۵-۴۶ م. بردان سلطنت داشته وگودرز هم در ۴۶ به تخت نشسته.

گودرز می‌توانست بی‌منازع سلطنت کند ولی از جهت خشونت و شقاوتش مورد بغض و کینه پارتی‌هاگردید. در این حال جنگ‌هایی شروع کرد که در آن بهره‌مند نبود و این معنی هم مردم را از او ناراضی داشت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰). در نتیجه ناراضی‌ها در ۴۹ م. سفرایی نزد کلودیوس قیصر روم فرستادند تا مهرداد پسر وُنُن و نوهٔ فرهاد چهارم را به ایران بیاورند. سفرا مأمور بودند بگویند که پارتی‌ها از مفاد عهدی که بین پارت و روم بسته شده بی‌اطّلاع نیستند و نمی‌خواهند آن عهد نقض شود. برضدّ خاندان اشکانی هم نیستند. فقط

مایلند که به جای یک نفر اشکانی اشکانی دیگر بنشیند زیرا سلطنت گودرز برای نجبا و مردم پارت از جهت ظلم و تعدیّات او، قابل تحمّل نیست: او از اقربای ذکور خود هرکس را که به دستش افتاده نابود کرده. در ابتدا برادران خود، بعد سایر اقربایش را کشته و پس از آن به اقربای دور پرداخته و به این هم اکتفا نکرده اطفال این اشخاص و زنان آبستن آنها را معدوم ساخته. گودرز عادتاً تنبل است، در جنگ‌ها بهره‌مند نیست و به قدری شقی است و فاقد مردانگی که کسی نمی‌تواند با نظر حقارت در او ننگرد. معاهده دوستی بین روم و پارت رومی‌ها را برآن می‌دارد که به دولت متّحد خود که از حیث قوّت با روم مساوی است ولی برای ابراز احترام خود نسبت به دولت روم راضی شده است تقدّم او را تصدیق کند، کمک نماید. به شاهزادگان پارتی اجازه داده شده مانند گروگان در خارجه بمانند برای اینکه هر زمان شاهی مورد نارضامندی مردم گردید بتوانند یکی از شاهزادگان را بطلبند». این نطق مسنّ‌ترین سفیر را تاسی‌توس ذکر کرده وگوید که خطابه مشروح‌تر از آن بوده که ذکر کرده (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰). بعد او گوید: نطق مذکور در حضور قیصر و اعضای مجلس سنا و مهرداد ایراد شد. کلودیوس جواب مساعد داد و تقلید از اُگوست ربّانی[1] کرده اجازه داد پارتی‌ها شاهی راکه می‌طلبند از روم برگیرند. قیصر گفت: «که شاهزاده مذکور در روم بزرگ شده و از حیث اعتدال معروف است. در جایگاه سلطنت، او خود را مدیر هموطنانش خواهد دانست نه آقای بردگانی. او در خواهد یافت که ملّتی هرقدر کمتر رحم و عدالت دیده باشد این صفات را بیشتر قدر خواهد دانست. مهرداد می‌تواند همراه سفرای پارتی برود و به کایوس کاسّیوس والی سوریّه دستور داده خواهد شد که او را در ورود به آسیا بپذیرد و وی را سالماً به آن طرف برساند» (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰).

پس از آن شاهزاده اشکانی را رومی‌ها به سلامت به شهر زِگما رسانیدند و جمعی از نجبای پارتی و پادشاه خُسروِن دست نشانده دولت پارت که مانند پادشاهان دیگر این صفحه آبگر[2] (یا اکبر) نام داشت در اینجا به شاهزاده ملحق گشتند. پارتی‌ها می‌خواستند که مهرداد هرچه زودتر از نزدیک‌ترین راه خود را به تیسفون برساند و والی سوریّه کاسّیوس هم همین عقیده را داشت ولی پادشاه خُسروِن که به عقیده تاسی‌توس ظاهراً دوست مهرداد و در باطن طرفدار گودرز بود برخلاف این نقشه اظهار عقیده کرده صلاح مهرداد را در آن دید که او به اِدِس[3]

---

۱. اُگوست ربّانی یعنی اُکتاویوس اُگوست قیصر روم که درگذشته و مقام الوهیت دارد.

2. Abgarus

3. Edesse

پایتخت خُسروِن درآید و شاهزاده اشکانی را چندین روز در آنجا به بهانه میهمانی‌ها نگاهداشت. پس از آن به او پیشنهاد کرد که به ارمنستان رفته از راهی که دور می‌زد یعنی از قسمت علیای رود دجله به طرف دشمن خود رود و حال آنکه راه مستقیم راه بین‌النّهرین بود. در این احوال وقت گرانبهای زیادی تلف شد: راه کوهستانی ارمنستان و برف‌های آن قشون مهرداد را خسته کرد و به گودرز مجال داد که سپاهیان خود را جمع کند. راهی که مهرداد پیمود از قرار معلوم چنین بوده: او از دیار بِکر و تیل[1] و جزیره گذشته در نزدیکی موصل از دجله عبور کرده و قبل از عبور شهر کوچکی را که در جای نینوای قدیم بوده به تصرّف آورده و بالاخره به آدیابِن رسیده. چیزی که در ابتدای جنگ برای مهرداد مساعد به نظر می‌آمد این بود که عزّت پادشاه دست نشانده آدیابِن طرفدار او گردیده قشون خود را به کمک او آورده بود. گودرز که در نزدیکی این محل بود قوّه خود را برای جنگ کافی نمی‌دید و از جهت نگرانی می‌خواست قوّه بیشتری جمع کند. او موقع محکمی را اشغال کرد و جبهه قشون خود را رود کورْما[2] قرار داد زیرا نقشهٔ او چنین بود که حال دفاعی اختیار کند و جنگ به درازا بکشد تا به واسطهٔ فرستادگان خود معلوم دارد که دوستان و همراهان مهرداد تا چه اندازه با او صمیمی هستند (در اینجا باید گفت که از نوشته‌های تاسی‌توس نمی‌شود معلوم کرد که تلاقی دو لشکر محقّقاً در چه نقطه‌ای روی داده ولی به طور کلّی می‌توان گفت که این نقطه در جایی بین دجله و کوههای کردستان واقع بوده. بعضی کورما را با قره‌سو که از نزدیکی کرمانشاه می‌گذرد مطابقت داده‌اند ولی محقّقاً صحّت این نظر هم معلوم نیست. باوجود این می‌توان با جرأت گفت که محلّ تلاقی فریقین به هرحال بین اربیل و بغداد بوده).

نقشه گودرز برای او مساعد بود. زیرا پس از مدّت کمی عزّت پادشاه آدیابن و نیز اکبر پادشاه خُسروِن با اعراب مهرداد را رها کرده با قشونشان از او جدا شدند و شاهزاده اشکانی فقط با هواخواهان پارتی خود ماند و حال آنکه صمیمیّت آنها هم مشکوک بود. بنابراین مهرداد تصمیم گرفت قبل از اینکه همه او را رها کنند بجنگد و گودرز هم می‌خواست جنگ را شروع کند. زیرا حسّ می‌کرد که از قوای مهرداد خیلی کاسته. در نتیجه جدالی که سخت و خونین بود درگرفت و مدّتی هیچ‌کدام از طرفین غالب نیامدند. بالاخره کارِن[3] سردار قشون مهرداد لشکر طرف مقابل را شکست داده بیش از آنچه مقتضی بود آن را تعقیب کرده دور

---

1. Til
2. Corma
3. Carrène

رفت و، وقتی که برمی‌گشت راه او را قوای تازه‌نفسی قطع کرد و خود او اسیر گردید یا کشته شد. این قضیّه باعث فرار قشون مهرداد گردید و شاهزاده اشکانی مجبور گردید به شخصی پارْراکْس[1] نام یکی از تبعه پدرش پناه برد و او خیانت‌کرده مهرداد را در زنجیر نزد گودرز فرستاد. شاه با مهرداد خیلی ملایم‌تر از آن که انتظار می‌رفت رفتار کرد. یعنی به جای آنکه او را بکشد اکتفا کرد به اینکه او را «خارجی» و «رومی» بخواند نه اشکانی و برای اینکه او هیچ‌گاه نتواند بر تخت نشیند امر کرد گوش‌های او را بریدند. تاسی‌توس در اینجا گوید این اقدام گودرز برای نمودن رحم خود نسبت به مهرداد و افتضاح ما (یعنی رومی‌ها) بود (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴) ولی حقیقت همان است که ذکر شده. زیرا در ایرانِ قدیم شخصی که ناقص بود نمی‌توانست بر تخت نشیند.

گوت‌شمید گوید که کارِّن والی صفحه‌ای بود که در آنجا جنگ روی داد (تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۱۲۸). ولی مدرک این عقیده را ننموده و در نوشته‌های تاسی‌توس هم چنین خبری نیافتیم. به هرحال پس از این فتح طولی نکشید که گودرز درگذشت. تاسی‌توس گوید که از مرضی فوت کرد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴) ولی یوسف فلاویوس عقیده داشت که براثر توطئه‌ای به قتل رسید (تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در باب این شاه باید گفت که او فتح خود را نسبت به مهرداد جاویدان کرده ولی نه مانند وُنُن که به طرز رومی مدال‌هایی سکّه زد بل مانند داریوش بزرگ با حجّاری‌ها و کتیبه‌ای در کوه بیستون. تفاوتی که دیده می‌شود در زبان کتیبه است که به جای پارسی قدیم یونانی است. چون از آثار اشکانیان صحبت در پیش است شرح این حجّاری‌ها و کتیبه را هم بدانجا محوّل می‌داریم. همین‌قدر گوییم که در کتیبه خود را ساتراپ ساتراپ‌ها می‌خواند. ولی در سکّه‌ای که از او به دست آمده شاهنشاه آریانا. این کلمه اسم قدیم ایران است. اِراتُسْتِنْ گوید که این اسم به ایران شرقی اطلاق می‌شد ولی استرابون آنرا شامل سایر قسمت‌های ایران نیز می‌داند. سلطنت گودرز موافق آنچه دربارهٔ او گفته شد از ۴۲ م. شروع شد ولی از جهت سختی و تعدّی و شِقاوتش او را از سلطنت خلع کردند و در مدّت چهار سال (از ۴۲ تا ۴۶ م). بردان سلطنت کرد. پس از آن از ۴۶ م. باز گودرز به تخت نشست و در ۵۱ م. درگذشت. گوت‌شمید عقیده دارد که مرگ او قبل از ماه ژون روی داده. گودرز چنانکه از نوشته‌های تاسی‌توس

1. Parrax

دیده می‌شود شخصی بوده ظالم و شقی و حتّی از سایر شاهان اشکانی از این حیث می‌گذشته ولی رفتارش با مهرداد می‌نماید که در مواقعی می‌توانسته ملایمت نشان دهد. تدبیر و احتیاطش را می‌توان بیش از شجاعتش دانست. به هرحال او کاری برای پارت نکرد که نام این دولت را بلند کند. بعکس، جنگ‌های او با برادر و برادرزاده‌اش از قوّت دولت اشکانی کاست و در جنگ‌های دیگر هم هیچ‌گاه بهره‌مندی نداشت. بالاخره درباره او باید گفت که منافع شخصی را بر منافع مملکتش ترجیح می‌داد. موافق عقیده یوستی او پسر ارشک گیو بود و پسرخوانده اردوان سوّم. ارشک گیو را یوستی از اشکانیان ارمنستان دانسته[1] (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

مبحث سیزدهم. اشک بیست و یکم - وُنُن دوّم

تاسی‌توس گوید که پس از گودرز تخت سلطنت به وُنُن رسید. او والی ماد بود و پس از گودرز پارتی‌ها او را برای سلطنت طلبیدند (کتاب ۱۲، بند ۱۴). ولی نویسنده مزبور تصریح نکرده که وُنُن چه نسبتی با گودرز داشته. چون معلوم است که گودرز از اقربای نزدیک خود هرکس به دستش می‌افتاده می‌کشته باید حدس زد که وُنُن نسبتی دور با شاه مزبور داشته. به هرحال به قول تاسی‌توس سلطنت وُنُن خیلی کوتاه بود و حادثه‌ای نیک یا بد در زمان او روی نداد. بنابراین نامی هم از خود نگذاشت.

سکّه‌هایی که از سلطنت او به دست آمده کم و خیلی خشن است. تاریخ این سکّه‌ها از سه ماه آخری ۵۱ و ۹ ماه اوّل ۵۲ م. است (راولین سُن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۱). یوستی سلطنت این شاه را بین ۵۰ و ۵۱ م. می‌داند(نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

گوت‌شمید گوید که وُنُن پادشاه دست نشاندهٔ آذربایجان و یکی از برادرهای اردوان سوّم بود. تاریخ سکّه‌های او از سپتامبر ۵۲ تا اکتبر ۵۴ است ولی چون این نظر با زمان سلطنت بلاش پسر وُنُن وفق نمی‌دهد، خود نویسندهٔ مذکور گوید شاید وُنُن در زمان حیاتش بلاش را شریک خود در اداره کردن مملکت قرار داده بود (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۸).

از کلّیه این اطّلاعات نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که زمان سلطنت وُنُن دوّم محقّقاً معلوم نیست و این معنی انحصار به این مورد ندارد. زمان سلطنت اکثر شاهان اشکانی

---

1. Arsakes Gèw in Armen. 34.

بخصوص از زمانی که دولت پارت رو به انحطاط می‌رود به طور تقریبی معیّن گردیده. سکّه‌ها را هم نمی‌توان دلیلی متقن قرارداد زیرا ممکن است که سکّه‌هایی از اوّل یا آخر سلطنتی به دست نیامده باشد.

مبحث چهاردهم. اشک بیست و دوّم ـ بلاش اوّل

پس از مرگ ونن پسرش بلاش به تخت نشست (۵۱ یا ۵۲ م.). بلاش اوّل آخرین شاه نامی اشکانی است. بعد از او دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رود و این انحطاط در تزاید است تا به انقراض خاتمه یابد (بلاش مخفّف وَلْگاش است و رومی‌ها ولگاش را وُل گِزِس[1] ضبط کرده‌اند. م.). چنانکه از نوشته‌های تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴) و یوسف فلاویوس (کتاب ۲۰، فصل ۲، بند ۴) استنباط می‌شود ونن دوّم سه پسر داشت: بلاش، تیرداد، پاکُر. کدام یک بزرگ‌تر بودند معلوم نیست ولی ظنّ قوی می‌رود که این مقام را پاکُر داشته زیرا اوّلاً تاسی‌توس گوید (همانجا) بلاش که از زن غیرعقدی یونانی زاده بود با رضایت برادرانش به تخت نشست و این اشاره می‌رساند که بلاش کوچک‌تر از دو برادرش بوده. ثانیاً بلاش خود را مقروض برادرانش می‌دانسته و به همان جهت در ابتداء پاکُر را پادشاه دست نشانده مادکرده و برای برادر دیگرش خواسته ارمنستان را تسخیر کند. شرح وقایع جنگ‌ها و تعیین تیرداد به سلطنت ارمنستان چنین است:

تاسی‌توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴): در همان سال جنگی بین ارامنه و یهودی‌ها روی داد که باعث حرکت پارتی‌ها و رومی‌ها هم گردید. در پارت بلاش سلطنت می‌کرد. او از یکی از زنان غیرعقدی یونانی وُنُن تولّد یافته با رضایت برادران به تخت نشسته بود. در این زمان پادشاه ایبریان (گُرجی‌ها) فَرَس‌مَن بود و پادشاه ارامنه نظر به حمایت ما (یعنی رومی‌ها) مهرداد برادر فَرَس‌مَن. رادامیست[2] پسر فرس‌من که از حیث زورمندی و قدّ و قامت بلند و مهارت در ورزش‌های گوناگون ملّتش دارای نامی شده بود می‌خواست پدرش را از سلطنت گرجستان دورکند. بنابراین فرس‌من که خود را در مخاطره می‌دید خواست او را از این خیال منصرف دارد و به او گفت که نظرت را به طرف ارمنستان بیفکن و با حیله جای مهرداد را بگیر. پس از آن رادامیست نزد مهرداد رفته چنان وانمود که از پدرش ناراضی

---

1. Vologeses
2. Radamiste

است، نسبت به زن پدرش کینه می‌ورزد و از بدرفتاری آنها به مهرداد پناه برده. پادشاه ارمنستان او را با مهربانی پذیرفت و حتّی وی را پسرخواندهٔ خود خواند. پس از آن رادامیست در نهان توطئه‌ای برای ایجاد انقلاب برضدّ مهرداد ترتیب داد و حال آنکه او همه روزه بر مهربانی خود نسبت به رادامیست می‌افزود. سپس رادامیست به بهانه اینکه با پدرش آشتی کرده نزد فرس‌من برگشت و به او گفت، آنچه با حیله می‌توان کرد من کرده‌ام. اکنون باقی کارها را باید با اسلحه انجام داد. در این احوال فرس‌من بهانه‌ای برای جنگ اختراع کرد. بهانه این بود که وقتی که او با پادشاه آلبانیان (ارّانیان) در جنگ است و از رومی‌ها کمک می‌طلبد، برادرش مهرداد موانعی برای بهره‌مندی او می‌تراشد. بعد او قوّه‌ای به پسرش داد و او ناگهان بر مهرداد تاخته او را از جلگه‌ها راند و تا قلعه گُرْنِه‌آس[1] تعقیب کرد. این قلعه در موقع محکمی واقع بود و به‌علاوه ساخلوی در تحت ریاست ثلیوس پولّیو[2] و کاسْ‌پریوس[3] آن را دفاع می‌کرد. بعد تاسی‌توس گوید: بربرها از فنّ محاصره قلعه و به کار انداختن ادوات قلعه‌گیری بهره‌ای ندارند و ما (یعنی رومی‌ها) از این قسمت فنون نظامی بیش از هر قسمت دیگر آگاهیم. رادامیست چند دفعه به قلعه یورش برد و چون بهره‌مند نگردید محاصرهٔ آن را شروع کرد. بعد چون نمی‌خواست با جنگ آن را بگیرد درصدد برآمد که پولّیو را بخرد. کاس‌پریوس این رفتار پولّیو را برضدّ شرافت رومی‌ها دانست و بالاخره قرار دادند که کاس‌پریوس نزد فرس‌من رفته او را از جنگ با مهرداد منع کند و اگر نتیجه نگرفت وضع ارمنستان را به والی روم در سوریّه اطلاع دهد. کاس‌پریوس همین‌که نزد فرس‌من درآمد از او خواست که قشون خود را از ارمنستان بیرون آرد. او در ظاهر جواب‌های گُنگ و حتّی مساعد می‌داد ولی در باطن به پسرش پیغام می‌فرستاد که تسخیر قلعه را تسریع کند. از طرف دیگر پولّیو از غیبت کاس‌پریوس استفاده کرده به مهرداد فشار آورد که با فرس‌مَنْ کنار آید و بالاخره چون شخصی فاسد بود به امید رشوه سربازان را اغوا کرد که بگویند ما جنگ نخواهیم کرد. بر اثر این وضع مهرداد مجبور گردید که داخل مذاکره برای عقد عهدی بشود و از قلعه بیرون آمد (همانجا، بند ۴۶).

رادامیست همین‌که مهرداد را دید از راه تزویر در ابتدا او را به آغوش کشیده پدر و پدر زن خود خواند و قسم یاد کرد که نه با آهن به او آزاری رساند و نه با زهر. بعد او را به جنگل

---

1. Gornéas
2. Caelius Pollio
3. Casperius

مقدّسی که در همسایگی محلّ ملاقات بود برد تا پس از قربانی‌ها عهدنامه را مُهر کنند و خدایان شاهد عهد و پیمان طرفین باشند. ولی در اثناء اجرای آداب قربانی و عهد و پیمان به امر رادامیست مهرداد راگرفته مغلول داشتند و پس از آن او را خفه‌کرده زن و اطفالش را هم نابود ساختند (همانجا، بند ۴۷)[1].

رفتن بلاش به ارمنستان

رادامیست باتقویت پدرش پادشاه‌ارمنستان گردیدولی عدّه‌ای زیاد از ارامنه بر ضدّ پادشاهی بودند که با حیله و تزویر و قتل بر تخت نشسته بود و با این وضع معلوم بود که اگر دشمنی به او حمله کند تبعه‌اش به کمک او نخواهند آمد. در این احوال بود که بلاش صاحب تاج و تخت دولت پارت گردید و خواست مملکتی را به دست آورده در ازای خدمتی که برادرش تیرداد به او کرده بود آن را به او واگذارد. در این موقع نظر او به طرف ارمنستان متوجه گشت، چه اوضاع آن نقشه بلاش را تأیید می‌کرد و او این موقع را مناسب اجرای خیالات خود می‌دید. بنابراین در همان سال جلوس خود به تخت (۵۱ م.) لشکر به ارمنستان کشید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۵۰). در ابتدا او قشون مخاصم را تار و مار کرد زیراگرجی‌ها فرار کردند و ارامنه نخواستند با حرارت رادامیست را دفاع کنند. در نتیجه آرتاکساتا پایتخت ارمنستان و تیگرانُ ثِرتا دروازه‌ها را به روی بلاش گشودند. تمامی مملکت سر اطاعت پیش آورد و تیرداد پادشاه آن گردید. ولی این احوال چند ماهی بیش دوام نداشت زیرا یک مرض مسری از سرمای زمستان و فقدان آذوقه پدید آمد و از عدّه سپاهیان پارتی که برای ساخلو در ارمنستان مانده بودند خیلی کاست. در نتیجه بلاش فتوحات خود را رهاکرده از ارمنستان خارج شد و رادامیست به آن مملکت برگشت. ولی ارامنه‌ای که از او نفرت داشتند به قول تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۵۰) حمله به قصر برده آن را محاصره کردند و رادامیست و زِنوبی[2] زن او که آبستن بود بر اسب‌های تندرو نشسته فرار کردند. در ابتدا زنوبی به نحوی فرار سریع را تحمّل می‌کرد. ولی بعد که حسّ کرد سرعت حرکت و تکان‌های پی در پی آخرین رمق او را می‌رباید از شوهر خود خواست که او را بکشد تا به دست دشمن نیفتد. در ابتدا رادامیست حاضر نشد این کار کند ولی بعد که دید زنش به دست دشمن خواهد افتاد زخمی به او زده او را در کنار

---

۱. تاسی‌توس وقایع را قدری مشروح‌تر می‌نویسد ولی چون کیفیات خارج از موضوع ما است، خلاصهٔ آنرا ذکر کردیم.

2. Zenobie

ارس انداخت و خود به طرف گرجستان رفت. شبانی این زن را در حالی یافت که هنوز نفس می‌کشید و در این حال زخم او را بسته و با دواهای خشن وی را معالجه کرده به آرتاکساتا برد. از آنجا او را نزد تیرداد فرستادند و او زن را مانند ملکه پذیرفت (سالنامه‌ها، همانجا).

وقایع بعد روشن نیست. راولین‌سن گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۴) که رادامیست بر دشمنان خود فایق آمد و سه سال با فراغت خیال در ارمنستان سلطنت کرد. نویسنده مذکور برای نمودن مدرک این عقیده به بند ۵۰ و ۵۱ کتاب ۱۲ و بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس استناد می‌کند. ولی از مطالعه سه بند مزبور و مقایسه آنها با یکدیگر ما نتوانستیم به چنین نتیجه برسیم زیرا تاسی‌توس در بند ۵۰ از بهره‌مندی پارتی‌ها در ارمنستان و در بند ۵۱ از فرار رادامیست با زنش سخن می‌راند و بالاخره در بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌ها گوید: «در آخر سال اخباری وحشت‌آور انتشار یافت که پارتی‌ها از نو به ارمنستان تسلّط یافته پس از راندن رادامیست از آن صفحه آن را غارت کرده‌اند. رادامیست که چند دفعه براین صفحه دست یافته و بعد مجبور شده بود فرار کند این دفعه حتّی از جنگ هم احتراز کرد»[1]. شاید جهت این عقیدهٔ راولین‌سن از اینجا است که بلاش در این وقت به امور دیگر که مهمتر از مسئله ارمنستان بوده اشتغال داشته. برای فهم مسئله باید در نظر داشت که عزّت پادشاه دست‌نشانده آدیابِن از جهت همراهی‌هایش با بعض شاهان اشکانی اختیارات زیادی تحصیل کرده بود و بلاش این اختیارات را برخلاف دست نشاندگی او دانسته می‌خواسته محدوش سازد. از این جهت به او پیغام داد که باید صرف‌نظر از حقوقی کند که اردوان سوّم به او داده است، خراج گذارد و به درستی وظیفهٔ یک پادشاه دست‌نشانده را بجا آرد. عزّت جواب ردّ داد. زیرا می‌ترسید که اگر این تقاضای بلاش را قبول کند تقاضاهای دیگر بشود. پس از آن منازعه بین بلاش و دست‌نشانده‌اش درگرفت و عزّت زنان و اطفال خود را به جای محکمی فرستاد، آذوقه وافر جمع کرد و سایر نواحی مملکت خود را از آذوقه عاری ساخت تا اگر بلاش به خیال تاخت و تاز افتد از بی‌آذوقگی بهره‌مند نشود. بعد او در کنار رود کاپریوس[2] (زاب سفلی) موقع محکمی را اشغال کرد و آماده جنگ گردید. بلاش تا رود مزبور راند و می‌خواست از آن بگذرد که در این وقت خبر وحشت‌آوری از صفحات شرقی ایران به او

1. Tacite. Annales. Texte, établi et traduit par Henri Goelzer, Membre de l'Institut Professur à la Faculté des lettres de Paris, t. 2. p. 341. Paris 1924.

2. Caprius

رسید. توضیح آنکه مردمان داهی و سکایی که بالاتر کراراً از آنها ذکری شده است چون بلاش را مشغول جنگی با عزّت دیدند به پارت بالاخص حمله آورده با آهن و آتش به خرابی و قتل و غارت آن صفحات پرداختند. در این احوال بلاش مجبور گردید که دست از عزّت باز داشته به حفظ ممالک شرقی خود بپردازد. این بود که شتابان عازم جنگ با داهی‌ها و سکاها گردید (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۴، بند ۲). در جنگ با داهی‌ها و سکاها بلاش بهره‌مند بود. آنها را شکست داده از ایران براند و بعد متوجه آدیابِن گردید. ولی در این وقت عزّت درگذشته پسرش مونوبازوس[1] که شاید مصحّف مینوباذ باشد، به جای پدر نشسته بود و او چون شخصی عاقل بود حقوق و اختیارات پدر را توقّع نداشت، چه می‌دانست که این حقوق در ازای خدماتی است که پدرش شخصاً نسبت به شاهان اشکانی انجام داده بود و او استحقاق آن را ندارد. بنابراین مسئله تابعیّت آدیابِن بی‌جنگ حلّ شد. مونوبازوس باج خود را پرداخت و بلاش او را جانشین برادر خود خواند. نعش عزّت را به فلسطین حمل کرده در همسایگی اورشلیم (بیت‌المقدس) به خاک سپردند.

مسئله ارمنستان

پس از وقایع مذکور یعنی تدارک جنگ با عزّت و تاخت و تاز داهی‌ها و سکاها در ایران و عزیمت بلاش به طرف مشرق ایران و راندن مردمان مذکور از پارت بالاخص که تقریباً سه سال طول کشید (۵۲-۵۴ م.) بلاش باز متوجه ارمنستان گردید. چنانکه بالاتر گفتیم وقایع ارمنستان در این سال آخری روشن نیست. ولی از بیان تاسی‌توس که بالاتر ذکر شده صراحتاً برمی‌آید که رادامیست نتوانست در مقابل پارتی‌ها در ارمنستان پافشارد و چند دفعه فرار کرد. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم که تیرداد در این زمان در ارمنستان فایق آمده و مانند دست نشانده بلاش در آنجا سلطنت کرده بخصوص که پس از حلّ مسئله آدیابِن و راندن داهی‌ها و سکاها از ایران جهتی وجود نداشت که از نفوذ ایران در ارمنستان کاسته باشد. بل بعکس از بیانات تاسی‌توس (در کتاب ۱۳، بند ۶) چنین برمی‌آید که بلاش برای رومی‌ها در ارمنستان حقّی را قائل نبوده. زیرا می‌دانسته که نِرون[2] قیصر روم جوانی است ۱۷ ساله، جنگ و جدال را دوست ندارد، محبّ موسیقی و صنایع دیگر است و در زمان چنین قیصری یک مملکت دور افتاده از روم را بی‌اشکال می‌توان تصاحب کرد. مورّخ مذکور گوید (همان کتاب و همان بند): «بنابراین رومی‌ها که آن قدر

---

1. Monobazus
2. Néron

شهوت گفتگو و صحبت را داشتند از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا قیصر یعنی جوانی که هنوز ۱۷ سال ندارد می‌تواند سنگینی این بار گران (یعنی حکومت) را تحمّل کند. چه کمکی را می‌توان از جوانی که در تحت اداره زنی است انتظار داشت. آیا جدال‌ها و یورش‌ها و سایر عملیّات جنگی را آموزگاران این جوان می‌توانند اداره کنند؟ ولی بعضی جواب می‌دادند که اگر کلودِ[1] پیر و بی‌حمیّت اکنون هم بود آیا او زحمات و مشقّات جنگ را بهتر تحمّل می‌کرد؟ بورّوس[2] و سِنک[3] (مستشاران نرون) چندین دفعه مهارتشان را نموده‌اند و چیزی مانع نیست که قیصر جوان تمامی جدّ و همّت خود را نشان دهد. آیا پومپه در سنّ هیجده سالگی و اُکتاویوس در نوزده سالگی بارِ سنگین جنگ‌های داخلی را به دوش نکشیدند. بسا اتفاق افتاده که در امور راجعه به مقامات اعلی نصایح خوب بیش از اسلحه و دستی که آن را به کار می‌برد، مفید بوده. آیا او (یعنی نِرون) دوستان پاکدامن در خدمت خود ندارد؟ اگر او حسد را کنار گذاشته سردار بی‌نظیری را انتخاب کند و اعتنایی به دسائس نکرده کسی را برگزیند که تکیه‌اش بر اعتبارش باشد این مسئله را روشن خواهد ساخت».

چنین بود افکار رومی‌ها و اگر خود نرون اعتنایی به پیش‌آمدهای ارمنستان نداشت در میان مستشاران او اشخاصی بودند که کارهای بلاش را در آن مملکت توهینی بزرگ برای روم می‌دانستند. چه بلاش برادر خود را بر تخت ارمنستان نشاند بی‌اینکه صحبتی با روم دارد یا سفیری بدانجا بفرستد مثل اینکه روم را در این قطعهٔ آسیا هیچ‌گونه حقّی نیست و سرنوشت ارمنستان منحصراً به نظر شاه اشکانی منوط است. در اینجا باید گفت که از حیث سوابق تاریخی حق با بلاش بود. زیرا از وقایع ازمنه قبل که بالاتر گذشت معلوم است که ارمنستان منحصراً در منطقه نفوذ دولت اشکانی بود و روم را در آن مملکت حقّی یا دخالتی نبود. ولی بعد، از زمان آمدن کنیزک ایتالیایی به دربار فرهاد چهارم رفتن شاهزادگان اشکانی به روم و وقایعی که پس از آن رویْ داد نفوذ دولت پارت در این مملکت متزلزل گردید و دولت روم در آنجا استیلا یافت. بنابراین نزاع دو دولت پارت و روم در ارمنستان در زمان بلاش براین مبنا قرار گرفته بود. بلاش می‌گفت من از حق دولت پارت بر ارمنستان که از جهت حوادث سویی متزلزل گشته صرف‌نظر نکرده‌ام. روم هم انتظار داشت که معاهدات او با بعض شاهان اشکانی چنانکه گذشت رعایت شود و دولت پارت در ارمنستان دخالت نکند. باری رومی‌ها

---

1. Claude
2. Burrus
3. Sénéque

به حرکت آمده در تدارک جنگی با دولت پارت شدند. با این مقصود اوامری صادر شد که لژیون‌های شرقی تجهیز گردند و پلی بر فرات بسازند و آنتیوخوس پادشاه کُمّاژِن و آگریپ‌پای دوّم پادشاه یهود قوای خود را آماده کنند. علاوه بر این کارها دولت روم برای ولایات همجوار ارمنستان حکّام جدیدی معیّن کرد. پس از آن دولت روم کُربولو[1] بهترین سردار خود را از ژِرمانیا احضار و او را والی کاپادوکیّه و گالاثیّه در آسیای صغیر کرد و فرماندهی کل قشون رومی را برای نگاهداشتن ارمنستان در اطاعت روم نیز به او محوّل داشت (در اینجا باید به لفظ نگاهداشتن متوجه شد. رومی‌ها از خودستایی که داشتند راضی نمی‌شدند بگویند برای «برگردانیدن» ارمنستان به اطاعت روم اقدام شده و لفظ «نگاهداشتن» را استعمال می‌کردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها،کتاب ۱۳، بند ۸) و حال آنکه حقیقت غیر از این بود و ارمنستان از اطاعت روم خارج شده بود. م.). از اقدامات روم یکی هم این بود که به والی سوریّه اوم‌میدیوس[2] دستور داد که باکُربولو همراهی کند و برای اینکه بین این دو نفر تعارضی از حیث حقوق و اختیارات حکومتی روی ندهد قرارهایی دولت روم داد که مانع از ایجاد اختلافاتی بین دو حکومت مساوی گردد.

مذاکرات دوستانه

در ۵۵ م. تدارکات روم خاتمه یافت و چنین به نظر می‌آمد که جنگ بین دولتین روم و پارت حتمی است و چکاچاک اسلحه در آسیای غربی طنین خواهد انداخت ولی در این وقت میل کارکنان روم به احتراز از جنگ غالب آمد. توضیح آنکه کُربولو و هم اومْ‌میدیوس صلاح دیدند که بدواً دوستانه مذاکراتی با بلاش به عمل آورند تا شاید بتوانند مسئله ارمنستان را به صلح و مسالمت حلّ کنند. با این مقصود سفارت‌هایی به دربار بلاش فرستاده پیشنهاد کردند که از خونریزی احتراز کند و ضمناً به او فهماندند که دولت روم پس دادن ارمنستان را تقاضا نخواهد کرد و ممکن است که تقاضایی کمتر داشته باشد. از بیانات تاسی‌توس (کتاب ۱۳، بند ۹) عدم استرداد ارمنستان صراحتاً برنمی‌آید ولی سکوت او در باب تقاضای ردّکردن آن مملکت و نیز اینکه موافق بندهای ۳۴ و ۳۷ همان کتاب در ۵۸ م. تیرداد پادشاه ارمنستان بوده مأموریّت سفرا راجع به اینکه بلاش را از عدم استرداد آن مملکت آگاه دارند تأیید می‌شود. بلاش پیشنهاد سفرا را پذیرفت و قرار شد که او قشون خود را از ارمنستان احضار کند، رومی‌ها هم داخل ارمنستان نگردند و این

---

1. Corbulo
2. Ummidius

مملکت در تحت اداره تیرداد بماند. بلاش برای اجرای شرایط قرارداد حاضر شد که مبرّزترین عضو خانواده اشکانی را نزد کُربولو و اوم‌میدیوس بفرستد تا در روم مانند گروگان اقامت کنند. جهت رضایت بلاش به اینکه مسئله بدین نحو دوستانه حل شود از اینجا بود که در این وقت بردان (وارتان) پسر بلاش برضدّ او قیام کرده بود و او با گرفتاری خانگی نمی‌توانست جنگ خارجی را با امید به بهره‌مندی شروع کند. اما جهت سُستی رومی‌ها با آن تدارکاتی که دیده بودند و اینکه از قیام بردان برضدّ بلاش اطلاع داشتند چه بوده درست معلوم نیست. زیرا تاسی‌توس در این باب ساکت است. آیا رومی‌ها شکست‌های سابقشان را از پارتی‌ها به خاطر آورده نخواسته‌اند داخل جنگی شوند که اگر هم در این زمان برای آنها مساعد باشد در آتیه باعث نزاع دائمی بین دولتین گردد یا رقابت کُربولو با اوم‌میدیوس باعث احتراز از جنگ شده. بعضی نکته آخری را جهت قرارداد تصوّر کرده‌اند که هریک از دو شخص مذکور خیال می‌کرده جنگ ارمنستان باعث اعتلای دیگری خواهد شد و از این جهت هردو مانع از وقوع جنگ شده‌اند. ممکن است چنین بوده باشد. بخصوص که بند ۹ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس این نظر را تأیید می‌کند.

جنگ تیرداد با روم جنگ بلاش با پسرش سه سال طول کشید (از ۵۵ تا ۵۸ م.) و به نفع پدر تمام شد. کیفیّات را نمی‌دانیم همین‌قدر معلوم است که بردان کشته شده یا به قتل رسیده است. سکه‌هایی از بردان به دست آمده که راجع به سنوات ۵۵-۵۸ م. است.

پس از آن همین که جنگ داخلی برطرف شد لحن مذاکرات بلاش با کُربولو تغییر کرد. او به سلطنت تیرداد در ارمنستان اکتفا نکرده خواست که برادرش فقط از طرف دولت پارت پادشاه دست نشانده باشد.

در اینجا لازم است عین کلمات تاسی‌توس را ذکر کنیم تا موقع دولت پارت در ارمنستان برای خواننده روشن باشد. مورّخ مذکور گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۴): «از طرفی بلاش قبول نمی‌کرد برادرش تیرداد از سلطنتی که از او داشت محروم گردد و نیز راضی نمی‌شد که تیرداد این سلطنت را از عنایت یک دولت خارجه بداند. از طرف دیگر کربولو درخور عظمت روم می‌دید که این دولت نتیجه فتوحات لوکولّوس[1] و پومپه را از نو به دست

1. Lucullus

آرد. علاوه بر آن ارامنه با تردیدی که داشتند گاهی به این طرف و گاه به طرف دیگر متوسّل می‌شدند. این مردم به واسطه موقع جغرافیایی خود و از جهت شباهتی که به پارتی‌ها از حیث اخلاق دارند و زواجهایی که با پارتی‌ها کرده‌اند استقلال مملکت را در نظر دارند و ترجیح می‌دهند که آقایانشان را در میان پارتی‌ها جستجو کنند».

اگرچه از نوشته‌های تاسی‌توس این معنی برنمی‌آید ولی نظر به جریان وقایع باید دارای این عقیده بود که پس از مذاکرات سفرای کربولو و اوم‌میدیوس با بلاش در باب احتراز از جنگ طرفین به روم رجوع کرده‌اند که قراری در باب ارمنستان داده شود. دولت روم دادن جواب را مدّتها به تأخیر انداخته و بالاخره جواب داده است که باید تیرداد از سلطنت ارمنستان صرف‌نظر کند یا سلطنت خود را در آن مملکت از رومی‌ها بداند. امّا تیرداد چنانکه از بند ۳۷ همان کتاب سالنامه‌های تاسی‌توس برمی‌آید، خود را پادشاه ارمنستان می‌دانسته و اشخاصی را که با رومی‌ها بودند سخت تعقیب می‌کرده. بالاخره کُربولو پس از سه سال سستی لازم دید که داخل جنگ شود. با این مقصود اطاعت نظامی را در لژیون‌های رومی سخت‌تر کرد، دوستان جدیدی در میان اقوام سلحشور همجوار یافت و به اتّحاد روم با فرس‌من پادشاه گرجستان قوّت داد. بعد آنتیوخوس پادشاه کُمّاژن را برآن داشت که از سرحدّ ارمنستان تجاوز کند و خودش هم حرکت کرده با آهن و آتش قسمتی را از ارمنستان خراب و غارت کرد. بلاش در مقابل این کارهای کربولو قوایی به کمک تیرداد به ارمنستان فرستاد ولی خودش شخصاً نتوانست به آن مملکت رود. جهت این بود که در این وقت در گرگان شورشی روی داد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷). این شورش در همان سال روی داد که یاغی‌گری بردان برطرف شد (۵۸ م.) و معلوم است که تاچه اندازه گرفتاری‌های داخلی بلاش برای رومی‌ها مساعد بوده. نتیجهٔ شورش گرگان این بود که بلاش نتوانست تمام حواس خود را به طرف ارمنستان متوجّه دارد و با این حال معلوم بود که تیرداد نخواهد توانست در مقابل رومی‌ها بهره‌مند گردد، بخصوص که فرس‌من موقعی برای کینه‌توزی خود نسبت به ارامنه به دست آورد و مُسک[1]ها یعنی مردمی که بین ایبری (گرجستان) و کُلخید (لازستان قرون بعد) سکنی داشتند نیز به ارمنستان هجوم آوردند. باوجود این تیرداد چندی با رومی‌ها جنگید و بعد که در مضیقه واقع شد ارمنستان را تخلیه کرده و به آذربایجان درآمده از آنجا باز با

1. Mosques

رومی‌ها درافتاد ولی بالاخره بهره‌مند نگردید و رومی‌ها ارمنستان را به تصرف آوردند. براثر این وقایع رومی‌ها تیگران نوه آرْخِه‌لائوس[1] پادشاه کاپادوکیّه را پادشاه ارمنستان کردند. ولی در این وقت از این مملکت خیلی کاسته بود زیرا قسمت‌هایی را از آن رومی‌ها به ممالک همجوار داده بودند چنانکه فرس‌من پادشاه ایبری و پوله‌مو[2] پادشاه پُنت و آریس توبولوس[3] امیر ارمنستان کوچک و آنتیوخوس پادشاه کُمّاژن هریک قطعاتی را از ارمنستان در تصرّف داشتند. رومی‌ها خواستند بدین منوال ارمنستان را در ازای اینکه در تحت اداره روم نماند و پارتی‌ها را به رومی‌ها ترجیح داد مجازات کرده باشند.

تاسی‌توس پس از اینکه اقدامات رومی‌ها را در ارمنستان شرح می‌دهد (بالاتر ذکر کرده‌ایم) در آخر بند ۳۷ از کتاب ۱۳ سالنامه‌ها گوید: با این اقدامات نقشه تیرداد عقیم ماند و او سفرایی به نام خود و نام پارتی‌ها فرستاده پیغام داد چرا با اینکه اشخاصی را گروگان گرفته‌اید و باوجود تجدید دوستی که باید باعث خیر طرفین گردد مرا از ارمنستان یعنی از متصرّفات قدیم من بیرون می‌کنید. اگر بلاش حرکتی نکرده جهت این است که او تسویه مسئله را با مذاکرات به حلّ آن با زور ترجیح می‌دهد. اگر شما اصرار به جنگ داشته باشید اشکانیان آن مردانگی و سعادتی را که رومی‌ها غالباً با شکست‌هایشان نتایج آنرا حس کرده‌اند باز خواهند یافت. کربولو که از شورش گرگان بر بلاش اطّلاع داشت به دادن این نصیحت به تیرداد اکتفا ورزید: به قیصر حمله مکنید مگر با اسلحهٔ خواهش. اگر امید دور و درازی را که موقعش هم گذشته کنار گذارده به شخصی که نزد شما خواهد آمد بهترین وثایق را بدهید شما می‌توانید تخت محکمی داشته باشید و بی‌خونریزی به کارهای خودتان روش خوبی بدهید».

بعد تاسی‌توس در بند ۳۸ گوید: چون فرستادن پیغامات برای انعقاد صلح قطعی نتیجه‌ای نداشت قرار دادند روز و محلّی را طرفین برای ملاقات یکدیگر معیّن کنند. بنابرگفته تیرداد تقریباً هزار نفر سوار می‌بایست مستحفظین او باشند. امّا درباب عدّه رومی‌هایی که می‌بایست با کُربولو باشند تیرداد حدّی معیّن نکرده فقط گفته بود که کلاهخود و جوشنشان را کنده با لباس صلح حاضر باشند. هرکس و بخصوص سرداری پیر می‌بایست این حیله بیگانگان را آشکار سازد. اگر از یک طرف عدّه را معیّن کرده از طرف دیگر عدّه غیرمحدود را قبول کرده بودند پس باید گفت که می‌خواستند دامی برای رومی‌ها بگسترند. زیرا سوارانی که در

---

1. Archelaus
2. Polemo
3. Aristobulus

تیراندازی ماهر بودند می‌توانستند بزودی از عهده سربازانی که مسلّح نبودند برآیند. باوجود این، کربولو به‌رو نیاورد که قصد تیرداد را فهمیده است و جواب داد که در کارهایی که راجع به خیر عمومی است بهتر است مذاکرات در حضور تمامی قشون به عمل آید. بعد او جایی را انتخاب کرد که قسمتی از آن دارای بلندی و شیب بود و می‌توانست صفوف پیاده نظام را جا دهد و در قسمت دیگر که جلگه بود دسته‌های سواره نظام می‌توانستند به حال جنگ درآیند. تیرداد در طلیعه صبح آمد ولی در جایی و به مسافتی قرار گرفت که دیدن او آسان‌تر از شنیدن صدایش بود. به این ترتیب مذاکرات وقوع نیافت و سردار رومی هر کدام از دسته‌های قشونش را به اردوگاه آنها برگردانید.

در بند ۳۹ تاسی‌توس گوید که پادشاه شتابان عقب نشست یا از این جهت که ترسید دامی برای او گسترده باشند (زیرا قشون از هر سمت در حرکت بود) و یا با این مقصود که آذوقه‌ای را که برای رومی‌ها از طرف پنت و طرابوزان حمل می‌کردند بگیرد ولی در این راه موفق نشد. بعد مورّخ مذکور شرح می‌دهد که چگونه رومی‌ها سه قلعه ارمنستان را گرفتند و سایر قلاع از ترس تسلیم گشتند و سپس کُربولو به تسخیر آرتاکساتا پایتخت ارمنستان پرداخت.

بند ۴۰ حاکی از تسخیر آرتاکساتا است و اینکه رومی‌ها این شهر را آتش زده بعد آنرا از بیخ و بن برافکندند. جهت این بود که رومی‌ها چون به قدر کفایت قشون نداشتند نمی‌خواستند برای حفاظت این شهر قسمتی از سپاهیان خود را به‌سان ساخلو بگذارند و از طرف دیگر اگر شهر مسخر را سالم و بی‌حفاظ می‌گذاشتند چه فایده داشت و چه افتخاری از آن حاصل می‌شد. بعد مورّخ مزبور گفته: گویند در اینجا به اراده خدایان معجزه‌ای روی داد. جلگه تا آرتاکساتا از نور آفتاب روشن بود ولی فضای درون دیوارهای شهر ناگهان از ابرهای مظلم تاریک گردید و برق‌هایی این تاریکی را شیار کرد. رومی‌ها گمان کردند که خدایان از خشمی که دارند شهر را به انهدام محکوم کرده‌اند. این بهره‌مندی باعث شد که نرون عنوان امپراطوری یافت. مجلس سنا رأی داد که شکرانه خدایان را بجا آرند. برای قیصر مقرّر داشت مجسمه‌هایی بسازند، طاقهای نصرت بنا کنند و او چندین دفعه پی در پی به سمت قنسولی انتخاب شود و نیز مقرّر داشتند که روز فتح، روز اعلان فتح و روز گذشتن آنرا در دستور از اعیاد بدانند (یعنی همه ساله عید بگیرند). از این قبیل مقرّرات به قدری زیاد بود که کاسّیوس پس از اینکه راجع به افتخارات نرون رأی داد، گفت: اگر بخواهیم خدایان را به اندازه عنایت اقبالمان تشکّر کنیم یک سال تمام برای دعاخوانی عمومی کفایت نخواهد کرد. پس بهتر است

که روزها را به دو قسمت کنیم: روزهای مقدّس (یعنی دعاخوانی) و روزهای کار، تا پرستش خدایان و کار کردن مردم معارض یکدیگر نباشد.

چنین است مضامین بندهای مذکور کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس و ما نمی‌دانیم در کجای این قضیّه حیلهٔ تیرداد افشا شده و عقیم مانده. اگر رومی‌ها از پیشنهاد او که مستحفظین یا حاضرین رومی بی‌جوشن و کلاهخود باشند؛ باوجود اینکه تیرداد عدّه رومی‌ها را محدود نکرده بود سوءِظنّی داشتند می‌توانستند در مقابل این پیشنهاد بگویند: «سواران شما هم بی‌تیر و کمان باشند». آنها به عکس، تمام قشون را برای جنگ آماده ساخته‌اند و البتّه در این احوال تیرداد می‌بایست در جایی دور بایستد تا در دام نیفتد، بنابراین از روی انصاف نه فقط حیله‌ای از طرف تیرداد نمی‌بینیم بل بعکس باید بگوییم که رومی‌ها مایل نبودند مذاکراتی به عمل آید. زیرا در همان وقت تدارک گرفتن قلاع و پایتخت ارمنستان را می‌دیدند. به هرحال قائل شدن به معجزه و افتخاراتی برای قیصری مانند نرون که بدیش در تاریخ مسلّم است و تعیین عدّه روزهای عید و غیره به خوبی می‌رساند که در این وقت اخلاق رومی‌ها چقدر تنزّل کرده بود. جنگ یک دولت جهانی با پادشاه مملکت کوچکی مانند ارمنستان، با اینکه بلاش گرفتار یاغی‌گری پسرش و بعد شورش گرگان بود و رومی‌ها متّحدینی مانند پادشاهان آسیای صغیر و پادشاه گرجستان و نیز مُسک‌ها و غیره داشته‌اند چه اهمیّتی داشته که گرفتن و خراب کردن پایتخت آن مملکت قابل جشن‌هایی با آن همه تظاهرات و مقرّرات مضحک مجلس سنا و طاق‌های نصرت و القاب و عناوین مطنطن و ایجاد اعیاد باشد. پیشنهاد کاسّیوس به خوبی می‌رساند که اعضای مجلس سنا در این زمان برای ملق و چاپلوسی و خوش‌آیند قیصری مانند نرون چگونه باهم مسابقه داشته‌اند و بین این زمان و زمانی که آنّی‌بال سردار نامی قرطاجنه در ایتالیا بود و رومی‌ها با بردباری و متانت آن همه مشقّات و رنج و تعب طاقت‌فرسا را تحمّل می‌کردند چقدر تفاوت است. باری ذکر وقایع را دنبال کنیم.

شورش گرگان

این شورش مدّت‌ها طول کشید و باوجود این ماازکیفیّات آن بکلّی بی‌اطّلاعیم. یک جای سالنامه‌های تاسی‌توس می‌نماید که گرگانی‌ها ارتباطی با رومی‌ها داشته‌اند ولی معلوم نیست که رومی‌ها کمکی به آنها کرده باشند.

مورّخ مزبور در بند ۳۵ کتاب ۱۴ سالنامه‌ها در باب بهره‌مندی رومی‌ها در ارمنستان گوید: یک جهت آن از اینجا بود که پارتی‌ها به واسطهٔ جنگ گرگان دور بودند حتّی گرگانی‌ها سفارتی نزد امپراطور روم فرستاده و اتّحاد روم را درخواست کرده گفتند که دلیل دوستی

آنها این است که بلاش را مشغول داشته‌اند. وقتی که این سفارت برمی‌گشت کربولو از ترس اینکه اگر سفرا از راه فرات برگردند ممکن است به دست پارتی‌ها افتند قراولانی به آنها داده امر کرد آنها را به ساحل دریای سرخ (یعنی خلیج پارس) برسانند تا از آنجا بی‌اینکه داخل ممالک پارت گردند به وطنشان برگردند (یعنی از راه دریا تا رود سند رفته از صفحاتی که در مشرق و شمال شرقی ایران واقعند به گرگان برگردند. م.). گوت‌شمید گوید: این خود دلیل است بر اینکه دولت پارت در این زمان باختر را نداشته والّا گرگانی‌ها مجبور می‌شدند از پارت بگذرند. او حدس می‌زند که در این زمان گرگانی‌ها سواحل جنوبی دریای گرگان (خزر) را هم داشته‌اند (تاریخ ایران الخ، صفحهٔ ۱۵۳) و دیگر او گوید که گرگانی‌ها در سال ۱۵۵ م. مستقل بودند و نزد آنتونینوس پی‌یوس[1] قیصر روم نماینده فرستادند.

اما اینکه شورش چند سال دوام داشته نمی‌توان محقّقاً چیزی گفت. همین‌قدر معلوم است که تاسی‌توس از شروع آن در ۵۸ م. صحبت می‌دارد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷). بعد در سال ۶۰ و ۶۲ م. ذکری از آن می‌کند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۴، بند ۲۵ ـ کتاب ۱۵، بند ۱) و پس از آن در سال ۷۵ م. یوسف فلاویوس از آن سخن می‌راند (جنگ‌های یهود، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۴). بنابراین باید گفت که از ۵۸ تا ۷۵ م. این شورش دوام داشته ولی بعد چه شده است معلوم نیست. رفتن سفارت به روم در سال ۷۲ م. بوده (گوت شمید، تاریخ ایران الخ).

جنگ بلاش با روم

تا وقتی که بلاش گرفتار کارهای مشرق ایران یا شورش گرگان بود، نمی‌توانست توجهی کافی به‌امور ارمنستان داشته‌باشد، ولی همین که از شورش مزبور فراغت یافت اوّل چیزی که موضوع مراقبت او گردید مسئلهٔ ارمنستان بود. جهات اهمیّت مسئله چند نکته است. اوّلاً بودن تیگران بر تخت ارمنستان مخالف منافع ایران بود، چه او موافق نظر رومی‌ها کار می‌کرد چنانکه با پادشاه آدیابِن که دست‌نشانده اشکانیان به شمار می‌رفت درافتاده به خاک او تجاوز می‌کرد و این صفحه را دستخوش تاخت و تاز و قتل و غارت می‌ساخت و چون مونوبازوس پادشاه آدیابِن نمی‌توانست از عهده او برآید به این فکر افتاده بود که او هم به رومی‌ها ملتجی شود تا بتواند با آسایش خیال سلطنت کند. بنابراین اگر بلاش ساکت نشسته ناظر وقایع می‌گشت برای سایر صفحات ایران مجاور ارمنستان هم همین اوضاع پیش می‌آمد و بدین ترتیب تمامی این صفحات یعنی آذربایجان و غیره در

---

1. Antoninus Pius

تحت نفوذ روم درمی‌آمدند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱). دیگر اینکه تیرداد چون دید که بلاش کمک‌های جدّی به او نمی‌کند گم کردن ارمنستان را بر سستی یا ترس او حمل کرد و از وضع خود دلتنگ بود. افکار عامه هم او را محق می‌دانست و پارتی‌ها خارج شدن ارمنستان را از تحت نفوذ ایران تقصیر بلاش می‌دانستند. بنابراین جهات بلاش برای حفظ مقام خود لازم دید مجلسی از نجبا تشکیل کرده نظر خود را به مجلس مزبور اطّلاع دهد و پس از اینکه مدعوّین حاضر شدند حضّار را مخاطب قرار داده چنین گفت: «پارتی‌ها وقتی که من در میان شما مقام اوّل را به واسطهٔ گذشت‌های برادرانم دارا شدم مساعی من متوجه این موضوع بود که به جای کینه‌ورزی و کدورت‌های خانوادگی که از قدیم بین برادرها ایجاد می‌شده هم‌آهنگی و وفاق را در خانواده اشکانی داخل کنم. از این نظر برادرم پاکُر پادشاه ماد (یعنی آذربایجان) گردید و تیرداد که در حضور شما است با اقدام من پادشاه ارمنستان و دارای مقامی شد که در دولت پارت مقام سوّم است (از اینجا باید استنباط کرد که مقام اوّل سلطنت اشکانی بوده دوّم سلطنت آذربایجان و سوّم سلطنت ارمنستان. م.). با این ترتیب مسائل خانوادگی را با صلح و مسالمت طوری حلّ کردم که نفاق را از خانواده اشکانی برانداختم. رومی‌ها نمی‌خواهند چنین باشد و صلحی را که هیچ‌گاه بهم نزده‌اند مگر بر ضرر خودشان اکنون هم بر خرابی خودشان مختل ساختند. انکار نمی‌کنم: من ترجیح دادم حقوقی را که از نیاکان من به من رسیده به وسیله انصاف حفظ کنم نه با خونریزی، با مذاکرات نگاهدارم نه با اسلحه. اگر بردباری من خطایی بود شجاعت من آن را جبران خواهد کرد. نیروی شما دست نخورده برجا است. از نام شما چیزی نکاسته بل بعکس با رفتار من شما بر شهرت نیرو و دلاوریتان اعتبارِ اعتدال و میانه‌روی را افزوده‌اید و اعتدال چیزی نیست که مقتدرترین کسی در میان مردمان از آن مستغنی باشد. اعتدال چیزی است که خدایان با نظر عنایت بدان می‌نگرند». پس از این نطق بلاش تاج را برداشته بر سر تیرداد گذارد و اعلام کرد که او پادشاه ارمنستان است. در همین وقت او، مُنِه‌زِس[1] سردار پارتی و مونوبازوس پادشاه آدیابِن را مأمور کرد که حرکت کرده تیگران را از ارمنستان برانند تا اینکه خودش به نزاع گرگان خاتمه داده با قشونی نیرومند به طرف فرات برود و ایالات رومی را تهدید کند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲).

---

1. Monaeses

پس از آن مُنه‌زِس با مونوبازوس به طرف ارمنستان رفته تیگرانُثِرتا[1] را که پس از خراب شدن آرتاکساتا پایتخت بود محاصره کردند (همانجا، بند ۴) و خود بلاش تا نصیبین پیش رفت (همانجا، بند ۵) و از آنجا ارمنستان و سوریّه را در آنِ واحد تهدید کرد. محاصره تیگرانُثِرتا به درازا کشید و در این حال کُربولو سردار روم در مشرق سفارتی نزد بلاش فرستاده پیغام داد که او در ازای دخول پارتی‌ها به ارمنستان به پارت لشکر خواهد کشید. بعد مذاکرات بین طرفین شروع شد و چون ملخ‌خوارگی در بین‌النهرین پدید آمده و از جهت کمی و حتّی فقدان آذوقه کافی قشون پارتی سست شده بود شاه اشکانی مذاکرات را استقبال کرد تا موقع بهتری برای تعرّضات به دست آرد. بنابراین مذاکرات امتداد یافته به اینجا منتهی گشت: پارتی‌ها محاصره تیگرانُثِرتا را موقوف داشته ارمنستان را تخلیه کنند به شرط اینکه رومی‌ها هم از ارمنستان بیرون روند. بعد از طرف بلاش سفارتی به روم رفته با خود قیصر قراری در باب ارمنستان بدهد و تا وقتی که سفارت برنگشته متارکه جنگ بین دولتین برقرار باشد: هیچ یک از طرفین یک نفر سپاهی به ارمنستان نفرستد و در این مدّت حکومت ارمنستان به خود ارامنه واگذار شود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ٦).

پس از این قرارداد چند ماه گذشت و در نزدیکی فصل پاییز سیاست روم در مشرق تغییر کرد، توضیح آنکه نِرون قیصر روم یکی از دوستان خود را موسوم به سِزِنیوس‌پِتوس[2] به مشرق فرستاد تا امور ارمنستان را اداره کند و مقرّر داشت که کُربولو فقط امور سوریّه را عهده‌دار باشد. یکی از جهات آمدن پِتوس این بود که کُربولو خواسته بود کسی را به کمک او بفرستند و این خواهش نه از این راه بود که عقیده داشته باشد دو نفر فرمانده بهتر از یک نفر کار می‌کنند بل می‌ترسید که ماندن او در مشرق به طول انجامد و در این مدت مسئولیت‌ها و تقصیراتی برای او نزد نِرون ایجاد کنند. پتوس لژیونی هم با خود آورد و بعد قوای رومی را دو سردار مزبور بین خودشان تقسیم کردند. بدین منوال که هر کدام دارای سه لژیون سپاهیان رومی شدند و از قشون محلّی سپاهیان سوریّه جزءِ ابواب جمعی کُربولو گردید و لشکرهای پُنت و گالاثیا و کاپادوکیّه تابع پِتوس. ولی بین دو سردار حسّیّات دوستانه وجود نداشت، زیرا کُربولو تصوّر می‌کرد که آمدن پتوس برای وارد کردن وهنی به او است و پِتوس سیاست دفع‌الوقت و کُندی سرداری را که بزرگ‌تر از او بود تصویب نمی‌کرد. به عقیدهٔ او جنگ را

---

1. Tigranocerta

2. Caesennius Paetus

می‌بایست با حرارت و جدّی بیشتر کرد. او می‌گفت شهرها را باید با یورش گرفت و تمام مملکت ارمنستان را برای تنبیه و مجازات اهالی و عبرت آنان غارت کرد و به جای اینکه پادشاهان مقوّایی در اینجا بنشانیم مملکت را مانند ایالتی از روم اداره کنیم.

سفارتی که در تابستان از طرف بلاش به روم رفته بود در این وقت که پاییز بود برگشت بی‌اینکه جواب قطعی از نرون گرفته باشد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۷). بنابراین پِتوس جنگ را شروع کرد و کُربولو با وجود بودن قوای پارتی در کنار فرات به وسیله به‌کار انداختن ماشین‌های جنگی از رود مزبور گذشت. او قدری پیش‌تر رفته موقع محکمی بر تپّه‌ها گرفت و امر کرد رومی‌ها خندق‌هایی دور اردویشان بکنند. از طرف دیگر پِتوس با دو لژیون رومی از طرف کاپادوکیّه داخل ارمنستان شده قسمتی را از آن غارت کرد. در این احوال زمستان در رسید و چون اثری از دشمن دیده نمی‌شد پِتوس قشون خود را از راه کوهستان‌ها پس کشید که به قشلاق برود. او پنداشت که جنگ خاتمه یافته و راپورتی برای نرون فرستاده رجزخوانی‌ها و خودستایی‌ها از بهره‌مندی‌های خویش کرد. بعد سه لژیون رومی را فرستاد در پُنت قشلاق کنند. دو دیگر را بین توروس و فرات نشاند و به عدّه‌ای زیاد از سربازان مرخّصی داد. معلوم است که آنها هم خیلی خشنود بودند. زیرا اقامت را در شهرهای کاپادوکیّه بر بودن در کوهستان‌های سخت ارمنستان از حیث آذوقه و آسایش و سایر چیزها ترجیح می‌دادند. این بود که اکثر سربازان در شهرها بپراکندند ولی در این وقت که پِتوس هیچ انتظار جدالی را نداشت ناگهان شنید که بلاش به جنگ او می‌آید. معلوم گردید که پارتی‌ها سرمای زمستان را به هیچ شمرده برای فتحی که تسخیر ارمنستان نتیجه حتمی آن بود عازم جنگ شده‌اند. در این احوال پِتوس نشان داد که سرداری است ناقابل و دست و پای خود را گم کرد: اوّل تصمیم گرفت در جای خود به حال دفاع بماند. بعد دفاع را درخور نام خود ندیده خواست به استقبال دشمن برود و بالاخره پس از اینکه عدّه‌ای را از سپاهیان خود که پیش فرستاده بود فاقد شد تصمیم کرد عقب نشسته در موقع سابق خود جاگیرد و در همان وقت سه هزار نفر از پیاده‌نظام انتخاب کرده به تنگ توروس فرستاد تا راه بلاش را سدّ کنند. در این وقت پس از تردیدی زیاد لازم دید کربولو را هم از وضع خود آگاه گرداند ولی از او استمداد نکرد. بنابراین وقتی که پیغام پتوس به کربولو رسید او از جایش حرکت نکرد زیرا می‌خواست در انتظار موقعی باشد که مانند ناجی به کمک پتوس برود.

چنین بود وضع پتوس ولی بلاش بی‌اتلاف وقت پیش راند و قوّه‌ای راکه پتوس برای بستن

راه او فرستاده بود به آسانی شکست داده قسمت بزرگ آن را معدوم ساخت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱۰). پس از آن پارتی‌ها قلعه آرْسامُساتا[1] را که پناهگاه زن و اولاد پتوس بود محاصره کردند. رومی‌ها در این احوال می‌خواستند جنگ کنند ولی جرأت نمی‌کردند از سنگرهایشان بیرون آیند و چون به فرمانده خود از حیث لیاقتش اعتماد نداشتند بزودی آشکارا گفتند که باید قلعه را تسلیم کرد. در این وقت پتوس مجبور شد پیغام جدیدی به کربولو فرستاده از او با التماس درخواست کند که هرچه زودتر آمده باقیمانده قشون رومی را نجات دهد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱۱-۱۳). کربولو از راه کمّاژِن حرکت کرد و طولی نمی‌کشید که وارد می‌شد و آذوقه هم به قدری بود که پتوس بتواند مقاومت کند ولی در این احوال ترسی بر او و بر سربازان مستولی گشت و سردار رومی به پارتی‌ها پیشنهاد کرد داخل مذاکره گردند. مذاکرات شروع گردید و رومی‌ها قبول کردند: اوّلاً به رومی‌ها اجازه داده شود که از قلعه خارج شده بروند به شرط اینکه تمام استحکامات قلعه و آذوقه را تسلیم پارتی‌ها کنند. ثانیاً تمام قشون روم ارمنستان را تخلیه کرده بیرون رود. ثالثاً رومی‌ها قدم به ارمنستان نگذارند تا سفارتی تازه از طرف بلاش به روم رفته برگردد. رابعاً رومی‌ها پلی بر رود آرْساماس[2]، یکی از شعب رود فرات بسازند. این پل مورد احتیاج فوری پارتی‌ها نبود و تقاضای ساختن آن از این جهت می‌شد که پارتی‌ها می‌خواستند یادگاری از شکست رومی‌ها باشد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۲، بند ۲۱ ـ تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۱). عهد متارکه به این شرایط بسته شد و پتوس از قلعه بیرون رفت. معلوم است که این واقعه به ابهّت روم در انظار ملل شرقی تا چه اندازه برخورد. پس از آن پارتی‌ها داخل قلعه شدند قبل از اینکه لژیون‌های روم از آنجا خارج شده باشند و هر آنچه از اموال غارتی مال ارمنستان به نظرشان آمد از سربازان رومی پس گرفتند. در این موقع پارتی‌ها لباس و اسلحه سپاهیان رومی را هم تقاضا کردند و رومی‌ها از ترس اینکه مبادا متارکه به هم بخورد این اشیاء را هم بی‌تأمّل یا مقاومتی به پارتی‌ها دادند (تاسی‌توس، همانجا، کتاب ۱۵، بند ۱۵). پتوس به طرف فرات رفت تا به قوای کربولو ملحق شود و در این وقت مجروحین و سربازان عقب مانده خود را در مقابل ارامنه به خودشان واگذارد (همانجا، بند ۶۱) معلوم است که معامله ارامنه با

---

۱. Arsamosata (اکنون معروف به شمشاط می‌باشد و این محل را با ساموسات یا سَمی‌ساط نباید مخلوط کرد: اوّلی یکی از قلاع ارمنستان بود و از دوّمی به فاصله چهل میل است). ساموسات پایتخت کمّاژِن بود).

2. Arsamas

دشمنانشان چگونه بود. وقتی که او به کربولو رسید معلوم گردید که اگر پتوس سه روز در تسلیم قلعه خودداری می‌کرد کربولو به قوای او می‌پیوست.

سرداران مهر و محبّتی به یکدیگر نشان ندادند. کُربولو شکوه کرد از اینکه پتوس بی‌نتیجه و فایده‌ای این مسافرت را کرده و اگر رومی‌ها مقاومت می‌کردند تا آذوقه پارتی‌ها تمام می‌شد به آسانی می‌توانستند بر اشکالات فایق آیند. پتوس برای اینکه لکّهٔ بدنامی را زودتر بشوید به کُربولو گفت همین که پارتی‌ها از ارمنستان خارج شدند ما می‌توانیم با هم داخل ارمنستان شده آن را تصرّف کنیم. کُربولو با سردی به او جواب داد که به من چنین دستوری از امپراطور نرسیده است. من از ایالتم خارج شدم تا به کمک لژیون‌هایی که در خطر بودند بیایم و حالا که خطر گذشته است من به سوریّه برمی‌گردم. زیرا معلوم نیست که در آتیه نزدیک نقشه دشمن چیست. پیاده نظام من که با عجله این راه را پیموده خسته است و حال آنکه سواره نظام پارتی تازه نفس‌اند و چون پارتی‌ها می‌توانند شتابان از جلگه‌ها بگذرند جنگ پیاده نظام خسته با سواران تازه‌نفس پارتی موافق عقل نیست. پس از آن سرداران از هم جدا شدند. پتوس به کاپادوکیّه برای گذرانیدن زمستان رفت و کربولو به سوریّه برگشت. در این وقت بلاش از کربولو خواست که بین‌النهرین را رومی‌ها تخلیه کنند. سردار رومی جواب داد که حاضر است چنین کند ولی به شرط اینکه پارتی‌ها هم ارمنستان را تخلیه کنند (تاسی‌توس، همانجا، بند ۱۷). بلاش این تکلیف را پذیرفت. زیرا تیرداد را بر تخت ارمنستان نشانده بود و می‌دانست که ارامنه را می‌توان به خودشان واگذارد زیرا آنها پارتی‌ها را بر رومی‌ها ترجیح می‌دهند.

در نتیجهٔ وقایعی که ذکر شد باز جنگ بین دولتین پارت و روم چند ماه به حال وقفه افتاد. سفارتی که بلاش به روم فرستاد در اوّل بهار سال ۶۳ م. به آن شهر رسید و قیصر آن را پذیرفت. سفیر بلاش پیشنهاد کرد که تیرداد پادشاه ارمنستان باشد ولی نصب او از طرف امپراطور مستقیماً یا توسط سردار رومی در مشرق به‌عمل آید. نرون از چنین پیشنهادی در حیرت شد، زیرا از بهره‌مندی‌های بلاش اطّلاعی نداشت و تصوّر می‌کرد که خودستایی پتوس راست است یعنی رومی‌ها فاتح‌اند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۵) ولی وقتی که وضع ایران و روم در مشرق به واسطه راپورت‌های کُربولو و شهادت یک نفر صاحب‌منصب رومی که با پارتی‌ها به روم رفته بود روشن شد، قیصر از اشتباه بیرون آمد. امّا دولت روم نمی‌توانست پیشنهاد بلاش را قبول کند زیرا شکست خورده بود و پس از چنین شکستی اگر آن را می‌پذیرفت برای دولت مزبور خیلی مضرّ بود پس می‌بایست تأمّل کند تا نشان بدهد که

می‌تواند جنگ تعرّضی را پیش گیرد. بنابراین پتوس احضار شد و فرماندهی تمام قوای رومی برای جنگ تنها به کربولو محوّل گردید. در این موقع اختیارات زیاد و فوق‌العاده به سردار مزبور داده شد. تاسی‌توس گوید اختیاراتی که به کربولو داده شد مساوی بود با اختیاراتی که وقتی به پومپه دادند. سفرای پارت را پس از آن روانه کردند بی‌اینکه پیشنهاد آنها را پذیرفته باشند. ولی به هریک از آنها هدیه‌ای دادند. مقصود رومی‌ها از دادن هدایا این بود که فهمانده باشند از پیشنهاد آنها ناراضی نیستند ولی موقع برای پذیرفتن چنین پیشنهادی مناسب نیست زیرا رومی‌ها شکست خورده‌اند. در همین‌وقت به پادشاهان نیم مستقل آسیای صغیر و سوریّه دستور داده شد که با تمام قوای خودشان به کربولو کمک کنند. این سردار حواس خود را براین مصروف داشت که به جای قشون زیاد سپاهی که قابل اعتماد باشد جمع کند اردوی خود را در می‌لی‌ته‌نه[1] زد و تدارکات جدید برای جنگ دید. بعد او با سی‌هزار نفر سپاهی رومی و قشون متّحدین روم از راهی که سابقاً لوکولّوس پیموده بود داخل ارمنستان گردیده به طرف قشون تیرداد و بلاش رفت تا جنگ کند و از ارامنه‌ای که با تیگران پادشاه مقّوایی رومی‌ها در ارمنستان مخالفت کرده بودند انتقام بکشد. در این مسافرت او از جایی گذشت که نزدیک محلّی است که در زمستان گذشته پتوس با قشون خود به پارتی‌ها تسلیم شده بود. در اینجا فرستادگانی از طرف بلاش در رسیده همان پیشنهادی را که به قیصر کرده بود کردند. کربولو که هیچ‌گاه نمی‌خواست کار را با پارتی‌ها به جنگی بکشاند با میل آن را پذیرفت و طرفین اردوگاه پتوس را برای ملاقات انتخاب کردند و تیرداد و سردار رومی هریک با سی سوار برای دیدن یکدیگر شتافتند. پس از مذاکرات همان پیشنهادی را که نرون قبول نکرده بود سردار رومی پذیرفت و پارتی‌ها از نتیجه راضی ماندند. زیرا نظر آنها با بودن تیرداد بر تخت ارمنستان کاملاً رعایت می‌شد و چیزی را که می‌خواستند می‌یافتند. از طرف دیگر کربولو هم راضی بود زیرا مذاکرات در خاک ارمنستان به عمل می‌آمد و او قوای دست نخورده‌ای داشت و حتّی ناحیه‌ای را از ارمنستان اشغال کرده بود. بنابراین او به این عقیده بود که صلح را با شمشیر به رومی‌ها تحمیل نکرده‌اند بل پس از مذاکرات از نظر انصاف پذیرفته شده است.

در نتیجه قرارداد فوراً مراسم عملی شدن آن به عمل آمد. توضیح آنکه تیرداد علایم سلطنت را به پای مجسّمه نرون نهاد و کربولو از او قول گرفت که به روم رفته تاج را از دست

---

1. Militéné

نرون دریافت کند و برای اطمینان اجرای این قول یکی از دخترانش را به سمت گروگان به کربولو بدهد. از طرف دیگر خودش هم قول داد که تیرداد در مدّت مسافرت به روم و توقّف در آن شهر و مراجعت از روم به ایران مورد توقیر و احترامات زیاد و در کمال آسایش خواهد بود. بلاش از بابت این مسافرت نگرانی داشت زیرا می‌ترسید که رفتار قیصر و رومی‌ها با تیرداد طوری باشد که به خانوادهٔ اشکانی بربخورد. ولی کربولو به او اطمینان داد که چون نظر رومی‌ها براین است که حقّشان در ارمنستان محفوظ بماند به ماهیّت مسئله اهمیّت می‌دهند نه به اینکه مایل باشند خودنمایی کنند یا اقتدارشان را نشان دهند. بنابراین کاری نخواهند کرد که به اشکانیان بربخورد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲۵، بند ۲۷ و ۲۸ و ۲۹-۳۱). این قرارداد در تابستان سال ۶۳ م. انعقاد یافت.

رفتن تیرداد به روم تیرداد در رفتن به روم بیش از دو سال تعلّل کرد، زیرا قرار داد چنانکه بالاتر گفته شد در تابستان سال ۶۳ م. بسته شد و تیرداد در بهار ۶۶ به روم وارد گردید (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۱ ـ عالم مذکور به عقیده کلین‌تون[1] استناد کرده). جهت تعلّل معلوم نیست ولی چیزی که به حقیقت نزدیک‌تر به نظر می‌آید این است که تیرداد از رفتن به روم چندان خوشنود نبوده و انتظار موقعی را داشته که شاید بتواند از اجرای این بند قرارداد شانه خالی کند. به هرحال زن تیرداد در این سفر با او بود و جمعی از نجبای پارتی که از جمله پسرهای بلاش و مونوبازوس پادشاه دست‌نشانده آدیابن بودند با سه هزار سوار پارتی ملازمت تیرداد را داشتند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۱-۲). تیرداد با این عدّه زیاد پارتی‌ها مانند فاتحی که روش ظفرمندی[2] داشته باشد دو ثلث خاک روم را پیمود و رومی‌ها در همه جا او را با احترامات زیاد پذیرفتند. هر شهری که در سر راه تیرداد بود به مناسبت ورود او به آن شهر مزیّن می‌گشت و مردم جمع شده با هلهله و شادی او را می‌پذیرفتند. این موکب در همه جا به استثنای هِلّس‌پونت (داردانل) از خشکی حرکت می‌کرد و خطّ مسافرت آن در اروپا چنین بود: تراکیّه ـ ایلّیریه تا آدریاتیک و از آنجا از راه خشکی به شبه جزیره ایتالیا (یا آپِن‌نِنْ). جهت اینکه تیرداد از سفر دریایی احتراز داشته باید از اینجا باشد که خانواده بلاش مذهبی بود و در مذهب زرتشت آلودن آب ممنوع است. معلوم است که مخارج تیرداد با موکبش به رومی‌ها تعلّق می‌یافت و چنانکه سوئه‌تُن[3] نویسنده

---

1. Clinton
2. Procession triumphale
3. Suéton

رومی نوشته (کتاب نِرون، بند ۳۰) برای خزانه روم روزی ۸۰۰ هزار سِسْترْث[1] یا ۳۲ هزار فرانک طلا به پول کنونی تمام می‌شده و چون مسافرت تیرداد به روم و مراجعتش به ایران ۹ ماه طول کشید مخارجی راکه خزانه دولت روم پرداخته هشت میلیون و ششصد و چهار هزار فرانک طلا به پول کنونی می‌شده[2]. ملاقات اوّل بین تیرداد و نرون در شهر ناپل وقوع یافت زیرا در این وقت قیصر در این شهر بود. موافق مراسم درباری روم تیرداد می‌بایستی بی‌شمشیر نزد قیصر رود. ولی او راضی نشد چنین کند و این مسئله در ابتدا اهمیّت یافت تا آنکه آن را بدین ترتیب حلّ کردند که تیرداد با شمشیر نزد قیصر رود ولی تیغش به غلاف آن میخکوب شود. وقتی که تیرداد نزد قیصر رسید یک زانو به زمین زده دستهایش را روی یکدیگر به علامت اطاعت گذارد و نرون را آقا خواند. بعد مراسم نصب تیرداد به سلطنت ارمنستان در روم به عمل آمد. شبِ روز مراسم تمام شهر چراغانی شد و باگل و ریاحین آنرا تزیین کردند. وقتی که روز در رسید فوروم[3]، میدان‌گاه معروف روم، که مذاکرات عمومی در آنجا به عمل می‌آمد از رومی‌ها پُر بود. اینها در غرفه‌ها جاگرفته ملبّس به لباس سفید بودند و زینتی بر سر از برگهای درخت غار[4] داشتند. بر دو طرف خیابانی که به فوروم هدایت می‌کرد از انتهای آن تا رُسْترا[5] سپاهیانی که معروف به پِرِتوریان[6] بودند به دو صف با اسلحه ممتازشان ایستاده بودند تا خیابان را از آمد و شد مردم و جمعیّت تهی دارند. جماعت زیادی از اهالی شهر بر بام‌های خانه‌ها و عمارات مجاور فوروم برای تماشا حاضر شده بودند. نرون با کبکبه‌ای که اختصاص به فتح داشت با اعضای مجلس سنا و قراولان مخصوص خود آمد و در رُسْترا بر کرسی کورول[7] نشست. پس از آن تیرداد و ملتزمین او وارد شدند در حالی که از میان دو صف سپاهی گذشته بودند. بعد پادشاه ارمنستان به رسْترا نزدیک شده چنین نطق کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۵): «آقا، من از اعقاب ارشک‌هایم و برادر شاه بلاش و شاه

---

1. Sesterces

۲. چهل و سه میلیون و دویست هزار ریال، هرگاه هر فرانک طلا را پنج ریال بدانیم.

3. Forum

۴. Laurier (درخت غار، شجرالغار ـ درختی است که همیشه سبز است. دو قسم این درخت خیلی معروف است: عادی و هندی. برگ‌های قسم اول را شعرا به سرشان می‌زدند و برگ‌های قسم دوّم را نظامیان به علامت فتح).

5. Rostra

6. Praetorians

۷. Curul (کرسی یا صندلی قضات درجه اوّل روم. تیت لیومورخ رومی گوید که علامت سلطنت بود و رومی‌ها آنرا از مردم اِتروسْک اتّخاذ کرده بودند).

پاکُر، با وجود این من بندهٔ تو هستم من بدین‌جا آمده‌ام تا تو راکه خدای من هستی ببینم و تو را بپرستم چنانکه مهر را می‌پرستم. از این زمان سرنوشت من به دست تو است. زیرا تو طالع منی و اقبال من».

نرون با تکبّر جواب داد و بعد تیرداد از راهی که برای این موقع ساخته بودند به طرف رسْترا بالا رفته و در پای نرون نشسته پس از نطقی که کرد و برای رومی‌ها ترجمه شد تاج را از دست‌های نرون گرفت (دیوکاسّیوس، همانجا).

پس از آن تیرداد چند هفته در روم ماند (برخی عقیده دارند که چند ماه مانده حقیقت معلوم نیست) و در این مدّت نرون او را با شکوه و جلال زیاد پذیرایی می‌کرد. بالاخره او از راه آدریاتیک و تمامی یونان و آسیای صغیر به مملکت خود برگشت.

در باب این مسافرت ژرژ راولین‌سن چنین گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۳) «مسافرت تیرداد به روم از حیث صورت و ظاهر امر و شناختن روم با بیان نسبت به آن گذشتی بود ولی مزایای واقعی نصیب پارتی‌ها گردید. راست است که رومی‌ها در مشرق و در روم از اطاعت تیرداد به خود بالیدند ولی مردمان مشرق از قراری که دولت اشکانی با روم داد فهمیدند که جنگ دو دولت بدین نحو خاتمه یافت. روم برتری دولت پارت را از حیث قوّت و زورمندی اعتراف کرد زیرا از زمان لوکّولوس ارمنستان بین دو دولت مزبور موضوع منازعه بود و هریک از طرفین می‌خواستند دست نشانده خود را بر تخت آن مملکت بنشانند. در این زمان مسئله به اینجا منتهی شده بود که تیگران باید پادشاه ارمنستان باشد یا تیرداد. وقتی که تیگران را رومی‌ها کنارگذاشته تیرداد را پذیرفتند موضوع اساسی منازعه را رومی‌ها به نفع اشکانیان حلّ کردند. زیرا به یک نفر پارتی برادر شاه پارت اجازه دادند این مملکت را اداره کند و حال آنکه مدّت‌ها ارمنستان را از ممالک خودشان می‌دانستند و تردیدی نبود که تیرداد ارمنستان را موافق منافع پارتی‌ها اداره خواهد کرد. بنابراین نصب او به سلطنت موافق مراسم رومی صورتی بود که تیرداد می‌بایست آنرا رعایت کند و چه اثری این مراسم می‌توانست نسبت به او داشته باشد جز اینکه حسّیّات دردآوری در او نسبت به رومی‌ها تولید کند. در واقع امر اسلحه بلاش بود که او را بر تخت ارمنستان نشانید و این اسلحه تیرداد را بلند کرد. بنابراین می‌توان گفت وقتی که تیرداد اسماً حکومت روم را شناخت در واقع امر دولت روم ارمنستان را از دست داد و آن به پارتی‌ها تعلّق یافت».

قضاوتی که راولین‌سن کرده صحیح است. واقعاً رومی‌ها مسئلهٔ ارمنستان را از حیث

ماهیّت به نفع پارتی‌ها حلّ کردند و از حیث صورت به نفع خودشان. جهت معلوم است اوّلاً چنانکه بالاتر گذشت رومی‌ها از عهدهٔ پارتی‌ها به استثنای مواردی که جنگ‌های داخلی در خانواده اشکانی بود برنمی‌آمدند. ثانیاً در این زمان دولت روم قیصری مانند نرون داشت که از قیاصرهٔ بدِ روم در تاریخ شناخته شده است و همیشه در زمان زمامدارانی نالایق برای فریب دادن مردم و به اشتباه انداختن افکار عامّه به تظاهرات و صورت‌سازی‌ها بیشتر می‌پردازند تا به ماهیّت مسائل. نرون هم از این قاعده مستثنی نبود. این نظر را نطق تیرداد که البتّه به تقاضای رومی‌ها و با نظر آنها انشا شده بود به خوبی می‌رساند. کلماتی مانند خدا و بنده و پرستیدن و غیره همه لفّاظی و خودنمایی است. چه خدایی که سه هزار سوار مسلّح پارتی دو ثلث مملکتش را می‌پیماید و چه بنده‌ای که به قدرت برادرش بلاش تکیه داده و تیگران دست نشانده این خدا را از تخت به زیر کشیده و رانده است. این است حقیقت امر و بنابراین باید از روی انصاف گفت که جنگ‌های بلاش با روم به فتح او خاتمه یافت.

وقایع دیگر سلطنت بلاش اوّل

وقایع منازعه بلاش اوّل با روم مهمترین قضایای سلطنت بلاش اوّل بود. از این جهت و از جهت تقدّم تاریخ قضایای مذکور ذکر کیفیّات این مخاصمه را مقدّم داشتیم ولی چنانکه از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان رومی دیده می‌شود وقایع دیگر هم در سلطنت بلاش روی داده.

بدواً باید گفت که انعقاد قرار داد ایران و روم راجع به ارمنستان، روابط حسنه فیمابین دو دولتی که حکمرانی عالم آن روز را به دست داشتند برقرار کرد و این صلح و مسالمت بین دولتین تقریباً پنجاه سال به طول انجامید. زیرا قرارداد مذکور در ۶۳ م. بسته شد و تا سفر جنگی تراژان که پایین‌تر ذکرش بیاید و راجع به سال ۱۱۵ م. است روابط دولتین با یکدیگر خوب بود. معلوم است که این صلح متمادی برای اهالی ایران و روم مفید و باعث آسایش بوده ولی برای تاریخ دولت پارت مساعد نیست. زیرا نویسندگان رومی که تا این زمان آنهمه اطّلاعات به مناسبت مخاصمات و منازعات شاهان اشکانی با رومی‌ها یا رومی‌ها با آنان می‌دهند و تاریخ پارت را در حدود غربی آن روشن می‌سازند از این به بعد از جهت آرامشی که در حدود دولتین با یکدیگر حاصل شده چندان توجّهی به وقایع دولت اشکانی ندارند. اگر هم کمابیشی از وقایع ذکری کرده‌اند جسته و گریخته و پراکنده است و به هرحال از تاریکی تاریخ

دولت اشکانی چندان نمی‌کاهد. باوجود این اطّلاعاتی راکه نویسندگان رومی داده‌اند ذکر می‌کنیم و این اطّلاعات راجع به دوازده سالی است که از رفتن تیرداد به روم تا فوت بلاش اوّل گذشته.

روابط بلاش با وِسْپاسیان

در روم پس از مرگ نرون اغتشاشاتی روی داد و بعد از کشته شدن قیصر روم گالبا[1] و خودکشی قیصردیگر موسوم به‌اُتو[2] وسپاسیان والی روم در فلسطین مصمّم گشت امپراطور روم شود (۶۹ م.) در این وقت او سفارتی نزد بلاش فرستاد تا او را از این قضیّه آگاه دارد و ضمناً خواهش کند که چنانکه در مدّت هفت سال با دربار روم روابط حسنه داشته با او هم همان روابط را حفظ کند (تاسی‌توس، تاریخ روم، کتاب ۲، بند ۸۲). بلاش سفیر وسپاسیان را خوب پذیرفت و در جواب سفارتی نزد وی زمانی که او در اسکندریه بود فرستاده گفت، حاضر است برای ابراز دوستی چهل هزار سوار پارتی به اختیار امپراطور بگذارد (سوئه‌تن، کتاب وِسپاسیان بند ۶). وِسپاسیان این تکلیف دوستانهٔ بلاش را نپذیرفت زیرا اوّلاً وضع امور او چنان بود که احتیاجی به این قوّه نداشت و ثانیاً می‌ترسید که به‌کار بردن قشون خارجه در نظر رومی‌ها او را منفور گرداند. بنابراین پس از اینکه سرداران وسپاسیان در ایتالیا فایق آمدند او بلاش را مطّلع داشت که آرامشی در ایتالیا برقرار شده و احتیاجی به قشون امدادی ندارد (تاسی‌توس، تاریخ روم، کتاب ۴، بند ۵۱). این قضیّه در ۷۰ م. روی داد و در سال بعد (۷۱ م.) تیتوس پسر وسپاسیان پس از فتح بیت‌المقدس به زِگْما که شهر رومی بود و ذکرش در تاریخ سلوکی‌ها گذشت رفت. بلاش سفارتی برای تبریک بهره‌مندی او فرستاده تاجی از طلا به او هدیه کرد و تیتوس این سفارت راگرم پذیرفته ضیافتی برای او داد (این خبر از یوسف فلاویوس است، تاریخ یهود، کتاب ۷، فصل ۵، بند ۲).

پس از آن دیری نگذشت که سِه‌سِنْنیوسْ پتوس[3] والی سوریّه گردید و این همان کس بود که در جنگ رومی‌ها با بلاش شکست خورد. این شخص در حوالی سنه ۷۲ به وسپاسیان اطّلاع داد که آنتیوخوس پادشاه کُمّاژِن مشغول توطئه است تا از دولت روم جدا شده جزء دولت پارت گردد. در این توطئه خود پادشاه با پسرش اِپی‌فان دخیل‌اند و قراری در این باب با پارتی‌ها داده‌اند. اگر در ابتدا جلوگیری نشود و کُمّاژِن جزء دولت پارت گردد نتیجه آن برای رومی‌ها در مشرق مضرّ خواهد بود. کُمّاژِن در مغرب فرات واقع بود و پایتخت آن را

---

1. Galba
2. Otho
3. Caesennius Petus

ساموساتا[1] می‌نامیدند. او گفت این شهر بر نقطه‌ای مشرف است که به سهولت می‌توان در آنجا از فرات گذشت و اگر پارتی‌ها این نقطه را متصرّف باشند در هر وقت می‌توانند به سهولت از آنجا به کاپادوکیّه و کیلیکیّه و سوریّه بگذرند و در موقع لزوم بخوبی عقب بنشینند. این اطّلاعات به نظر وسپاسیان مهم آمد و چون او اعتمادی زیاد به پتوس داشت اختیارات کامل به او داد که به هر نحو صلاح می‌داند اقدام کند. پس از آن پتوس با قشونی داخل کمّاژن شد و چون در اینجا از آن جهت که اهالی تقصیری نداشتند یا حاضر جنگ نبودند مقاومتی ندید، ساموساتا را به آسانی گرفت. پادشاه نمی‌خواست اقدامی برضدّ رومی‌ها بکند ولی دو پسر او اِپی‌فان و کال‌لی‌نیکوس نخواستند این خفّت و توهین را تحمّل کنند و در رأس قشونی که جمع کرده بودند به استقبال پتوس رفتند. پس از آن جنگی درگرفت که یک روز به طول انجامید و برای طرفین بی‌نتیجه ماند ولی آنتیوخوس، که نمی‌خواست با رومی‌ها ستیزه کند، وقتی که دید پسرانش به حرف او گوش نمی‌دهند از صفحه خود با زن و دخترانش خارج شده به کیلیکیّه که جزء دولت روم بود رفت و در شهر تارسوس[2] اقامت گزید. این بیرون رفتن پادشاه از کُمّاژِن اهالی را مأیوس کرد و در نتیجه سپاهیان پسران آنتیوخوس از دور او بپرا کندند.

در این احوال آنها چاره را در فرار دیدند و گریخته با ده نفر سوار خودشان را به ایران رسانیدند. بلاش آنها را خوب پذیرفت و میهمان‌نوازی نسبت به آنها نمود ولی کمکی به آنها نکرد جز اینکه نامه‌ای به وسپاسیان نوشت و چنانکه تصوّر می‌رود به او اطّلاع داد که حرف‌های پتوس صحیح نبوده و شاهزادگان تقصیری ندارند. براثر این نامه وسپاسیان فهمید که واقعاً پادشاه کُماژِن و پسرانش تقصیری نداشته‌اند و قرارداد که هرسه به روم آمده در آنجا اقامت گزینند و برای آسایش آنها مقرّر داشت مبلغی کافی به آنها داده شود و خانواده‌شان مقام محترمی را دارا باشند.

دیوکاسّیوس گوید (کتاب ٦٦، بند ١١) که نامه بلاش به وسپاسیان چنین شروع می‌شد: «ارشک شاهنشاه به فلاویوس وسپاسیان سلام می‌رساند» و امپراطور از راه استهزا در جواب نامه نوشت: «فلاویوس وسپاسیان به ارشک شاهنشاه سلام می‌رساند». اگر روایت دیوکاسّیوس صحیح باشد استهزای قیصر روم از اینجا بوده که بلاش قیصر را فقط به اسم خوانده و عناوینی برای او قائل نشده و دیگر خود را شاهنشاه مطلق گفته نه شاهنشاه پارت چنانکه معمول بود.

---

1. Samosata

2. Tarsus

تاخت و تاز آلانها در شمال و غرب ایران

تقریباً در حوالی ۷۵ م. واقعه‌ای روی داد که بلاش مجبور گردید از امپراطور روم، وسپاسیان، استمداد کند. شرح واقعه پایین‌تر بیاید و خلاصه آن عجالتاً این است: مردمی موسوم به آلان که در پشت کوههای قفقاز به طرف شمال سکنی داشتند از کوههای قفقاز گذشته به قفقازیّه و بعد به آذربایجان و ارمنستان ریخته به قتل و غارت پرداختند. قبل از آنکه از این واقعه مهم صحبت داریم لازم است بدانیم که این مردم چه قومی بوده‌اند و مساکن آنها کجا بوده.

نژاد آلان‌ها

آلان‌ها را آس هم نامیده‌اند و مردمی که اکنون در قفقازیّه سکنی دارند و معروف به‌اُسِت یا اُسِ‌تین[1] می‌باشند از اعقاب این مردم‌اند. این مردم را سابقاً بعض نویسندگان از نژاد سکایی می‌دانستند چنانکه راولین‌سن در کتاب خود (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱) گوید که آلان‌ها سابقاً در نزدیکی رود تانااِیس[2] (دُنِ کنونی) و دریاچه پالوس مِ اُتید[3] (دریای آزوف) سکنی داشتند و از سکاها بوده‌اند ولی اکنون مسلّم است که نویسنده مذکور اشتباه کرده و آلانها از نژاد سکایی نبودند. باید آنها را از آریان‌های ایرانی دانست. علاوه بر تحقیقات علمی که این نظر را می‌رساند خود اُست‌های کنونی هم نظر مذکور را تأیید می‌کنند. زیرا اگر از یک قسمت اُسِت بپرسند که آنها کیستند جواب می‌دهند «ایرونی» و زبان آنها هم شعبه‌ای از زبان‌های ایرانی است. اما در باب این قوم نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: دیونی سیوس[4] جغرافیادان که در میان ۳۰ و ۱۰ ق. م کتاب خود را می‌نوشته این قوم را با داکی‌ها[5] یعنی نیاکان رومانی‌های کنونی و تائوری‌ها[6] یعنی سکنه شبه‌جزیره قریم اسم می‌برد و بعد باز اسم آنها را با تائوری‌ها و آگاتیرس‌ها (تیره‌ای از سکاهای جنوب روسیّه کنونی) ذکر می‌کند. پلینْ نویسندهٔ معروف عهد قدیم که در ۲۳ م. تولّد یافته بود نیز مساکن آنها را در جنوب روسیّه تقریباً اُکرَن[7] کنونی نشان می‌دهد (تاریخ طبیعی، کتاب ٦، فصل ۱۲، بند ۲۵). یوسف فلاویوس مورّخ یهود هم همین صفحات را مساکن آنها می‌داند (جنگ‌های یهود، کتاب ۷، فصل ۷ بند ۴).

---

1. Ossetes یا Ossetine
2. Tanaïs
3. Palus Méotide
4. Dionysius
5. Daci
6. Tauri
7. Ukrain

سِنک فیلسوف روم که معاصر نرون قیصر روم و آموزگار او بود و بعد به حکم او خودکشی کرد مساکن آنها را قدری دورتر به طرف مغرب می‌نماید (مثلاً در حوالی ایستر[1] یا دانوب کنونی).

بطلمیوس به دو قوم آلان قائل است. مساکن یکی را در همان جاها می‌داند که نویسندگان مذکور نشان داده‌اند و محل سکنای دیگری را بین ایمائوس[2] یعنی تقریباً کوههای هیمالایای کنونی و مشرق دریای خزر (جغرافیا، کتاب دوّم، بند ۱۴ ـ کتاب ۳، بند ۵ ـ کتاب ۶، بند ۱۴). این قسمت را از جانشینان ماساژتهای قدیم که کراراً ذکرشان در کتاب اوّل و دوّم این تألیف گذشته است یا از اعقاب آنها می‌دانستند و تصوّر می‌کردند آلانهایی که در این زمان یعنی در زمان بلاش اوّل به آذربایجان و ارمنستان ریختند از قسمت ثانوی بوده‌اند و این آلان‌ها از جنوب دریای خزر گذشته به قفقازیه و آذربایجان درآمده‌اند یعنی از گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش کنونی گذشته به این طرف و آن طرف اَرَس رفته‌اند (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱). به نظر مؤلّف چنین تعبیری غیرطبیعی است. زیرا پیمودن چنین راهی سخت و دور مشکل است. جهت تعبیر مذکور این است که گفته شده است آلان‌ها با هیرکانی‌ها اتحاد کرده به قفقازیّه ریختند و کلمهٔ هیرکانی (یونانی شده و هَرْکان یا وَرکان) بعض نویسندگان را به اشتباه انداخته و گمان کرده‌اند که مقصود از آن گرگان است و بر اثر این اشتباه پنداشته‌اند که آلان‌ها از حدود سیحون یا جیحون با گرگانی‌ها همدست شده از طرف گرگان و مازندران و گیلان و طوالش به آذربایجان حمله کرده‌اند ولی چنین نیست. گرجستان را در دوره پارتی‌ها و ساسانیان و رَزان می‌نامیدند (جغرافیای موسی‌خورن ترجمه مارکوارت[3]) که تقریباً همان وَرکان[4] یا گرگان است و مقصود از هیرکانی یونانی در این مورد گرگستان یا گرجستان است نه گرگان که در جنوب شرقی دریای خزر واقع است. پس آلان‌ها از پشت کوههای قفقاز به آذربایجان حمله کرده‌اند نه از حدود جیحون یا سیحون. به عبارت دیگر واقعه‌ای که در اوایل قرن ششم ق. م در زمان هووَخْشَتْر روی داد پس از تقریباً هفت قرن تکرار یافت. منتها در دفعه اوّل موافق نوشته‌های هرودوت سکاها از دربند (باب الابواب) گذشتند (جلد اول این تألیف) و این دفعه آلان‌ها از تنگ داریال که از ولادی قفقاز کنونی به تفلیس هدایت می‌کند. امّا چرا آلان‌ها با گرجی‌ها اتحاد کرده‌اند جهت معلوم است.

---

1. Ister
2. Imaus
۳. ایرانشهر
۴. وَرْک در پارسی قدیم به معنی گرگ است.

راه آنها از تنگ داریال بوده و دربند مزبور در تحت تسلّط گرجی‌ها بود. وقتی که از شاهان ساسانی صحبت خواهد بود خواهیم دید که چقدر شاهان مذکور به داشتن گرجستان در تحت تسلّط خود اهمیّت می‌دادند. جهت عمده آن همین بود که دربند داریال در تحت تسلّط ایرانی‌ها باشد. پس اتّحاد آلان‌ها با گرجی‌ها طبیعی بوده و دیگر نباید فراموش کرد که بلاش و تیرداد پسر فرس‌من پادشاه گرجستان را از سلطنت ارمنستان محروم ساخته بودند[1]. نویسندگان عهد قدیم درباب نژاد آلان‌ها حدس‌هایی زیاد زده‌اند. بعضی آنها را از نژاد مادی‌ها دانسته‌اند، برخی از توتون[2]، یعنی نیاکان قدیم آلمانی‌های کنونی و بالاخره عدّه‌ای از فین‌ها یا ترک‌ها ولی چنانکه گفتیم امروز معلوم است که آنها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند.

خود واقعه

پس ازاین مقدّمه گوییم که‌این مردم در ۷۵ م. با ایبری‌ها (گرجی‌ها) ساخته از معبر داریال که در تحت تسلّط گرجی‌ها بود گذشته به این طرف قفقاز سرازیر شدند و از آنجا به طرف جنوب رفته به قتل و غارت و چپاول پرداختند. در نتیجه پاکُر پادشاه آذربایجان که دست‌نشاندهٔ پارت بود، نتوانست مقاومت کند و به کوهها پناه برد. پس از آن آلان‌ها در جلگه‌ها به غارت کردن مشغول شدند. بعد، از آذربایجان به ارمنستان حمله کرده و تیرداد را مغلوب ساخته او را باکمند گرفتند (یوسف فلاویوس، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۲).

بلاش، چون دید پادشاهان دست نشانده‌اش شکست خوردند و عنقریب آلان‌ها به خود او حمله خواهند کرد از وسپاسیان استمداد کرد و خواست قوّه‌ای راکه روم می‌فرستد در تحت ریاست یکی از پسرهایش تیتوس یا (دومی‌ثیانوس[3]) باشد. گویا نظر بلاش در این خواهش آخری براین بوده که اگر سردار رومی یک نفر از خانواده امپراطوری باشد یقیناً قوّه‌ای که خواهند فرستاد زیاد خواهد بود. گویند که این مسئله در روم موضوع مذاکرات طولانی گردید و اگرچه دومی‌ثیانوس خیلی مایل بود که خواهش بلاش را پذیرفته به او قشونی بدهند تا به کمک پادشاه اشکانی برود ولی وسپاسیان بالاخره فرستادن این قوّه را صلاح ندانست، زیرا نه لزوم آنرا تصویب می‌کرد و نه می‌خواست خود را در این اقدام پر مخاطره داخل کند و چون

---

۱. کلیتاً مردمان آن طرف کوههای قفقاز مقصودی جز غارت و چپاول نداشتند و وقتی که راه آنها را باز می‌کردند به صفحات این طرف قفقاز ریخته مردم را غارت می‌کردند و نویسندگان عهد قدیم غالباً سه نوع مردم را در پشت کوههای قفقاز اسم می‌برند: آلان‌ها ـ سارمات‌ها ـ سکاها.

2. Teuton

3. Domitianus

در موقعی که بلاش تکلیف می‌کرد به او کمک کند این مساعدت را نپذیرفته بود اکنون می‌توانست خواهش بلاش را ردّ کند بی‌اینکه حق‌ناشناس قلم برود. پس از آن پارتی‌ها چه کردند معلوم نیست. ولی یوسف فلاویوس گوید (همانجا)، که آلان‌ها پس از چاپیدن آذربایجان و ارمنستان اسرای زیاد و غنایم فراوانی برگرفته از ایران خارج شدند.

پس از آن طولی نکشید که بلاش درگذشت (تقریباً ۷۸ م.) بنابراین تاخت و تاز آلان‌ها در ایران و ارمنستان تقریباً سه سال دوام داشته.

در تاریخ پارت این اوّل دفعه‌ای است که می‌بینیم پارتی‌ها از عهده یک مردم شمالی که به ایران حمله می‌کنند برنمی‌آیند. جهت این است که دولت پارت از حدود این زمان داخل مرحلهٔ سوّم تاریخ خود می‌گردد یعنی رو به انحطاط می‌رود. چون پایین‌تر از این مبحث صحبت خواهد بود عجالتاً می‌گذریم.

مدّت سلطنت بلاش اوّل

در باب مدّت سلطنت بلاش اوّل اختلافاتی هست زیرا نویسندگان رومی در سال ۵۱ م. از افتادن وُنُن دوّم از سلطنت حرف می‌زنند و در سال ۹۰ م. از یک نفر اشکانی موسوم به پاکُر صحبت می‌دارند. مثلاً مارثیال[1] نویسندهٔ رومی در یک اشعارگزنده[2] که به عقیدهٔ بعضی بین ۹۴-۹۵ م. نوشته شده است از پاکُر نامی اسم برده. از طرف دیگر بین ۵۱ و ۹۰، وقتی که نویسندگان رومی از پارت سخن می‌رانند شاه آنرا بلاش می‌نامند. بنابراین نویسندگانی که تاریخ پارت را نوشته‌اند سلطنت بلاش را عادتاً بین دو سنهٔ مزبور دانسته‌اند. بعد از سکّه‌های شاهان اشکانی معلوم گردید که پاکُر در سنهٔ ۷۸ شاه بوده زیرا از او سکّه‌ای از این تاریخ به دست آمده. پس از آن از سکّه‌های اشکانی این مسئله پیش می‌آید که آیا سنوات بین ۵۱ و ۷۸ را هم نباید بین دوشاه تقسیم کرد؟ بدین ترتیب که سلطنت بلاش را از ۵۱ تا ۶۲ بدانیم و سلطنت شاهی دیگر را که اردوان چهارم یا بلاش دوّم بوده از ۶۲ تا ۷۸ ولی با این نظر نمی‌توان موافقت کرد زیرا از کتب نویسندگان رومی روشن مستفاد می‌گردد: آن شاه اشکانی که با وسپاسیان روابطی داشته همان شاهی بوده که باکُربولو جنگ کرده. بنابراین بعض نویسندگان جدید[3] دارای این نظر شده‌اند که بلاش در یک قسمت ایران سلطنت کرده و دو شاه دیگر یعنی اردوان چهارم یا بلاش دوّم و پاکُر در قسمت‌های دیگر ایران. این حدس را تاریخ پارت در مرحلهٔ سوّم تأیید

---

1. Martial
2. Epigramme
3. Lindsay. History and coinage p. 87.

می‌کند. زیرا می‌بینیم که مدّعیان سلطنت زیادند و هرکدام در قسمتی از ایران سلطنت می‌کنند و نمی‌توان گفت شاه حقیقی کی است. بنابراین در این مورد هم می‌توان حدس زد که چون گرگان بر بلاش شوریده بود و این شورش چنانکه بالاتر گفته شد از ۵۸ تا ۷۵ م. دوام داشته شخصی راکه اردوان چهارم یا بلاش دوّم می‌دانند در گرگان سلطنت می‌کرده و بلاش اوّل در مغرب ایران و چون سر وکار رومی‌ها با بلاش اوّل بوده نویسندگان رومی و یهود فقط اسم او را ذکر کرده‌اند. به هرحال مسئله روشن نیست ولی می‌توان ظنّ قوی داشت که سلطنت بلاش اوّل از ۵۱ تا ۷۸ م. امتداد یافته و در این سال پاکر دوّم به جای او بر تخت نشسته. گوت‌شمید به همان تاریخ ۵۱ ـ ۷۸ م. متمایل است (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۷) ولی یوستی سلطنت او را از ۵۱ تا ۷۷ م. دانسته است (نام‌های ایرانی، صفحهٔ ۴۱۲).

اهمیّت سلطنت بلاش اوّل

سلطنت بلاش اوّل در تاریخ ایران مهّم است زیرا او دوره دوّم جنگ‌های ایران و روم یاروم و ایران را با بهره‌مندی به آخر رسانید. اگرچه بالاتر در جای خود وقایع مشروحاً ذکر شده است باز برای اینکه خواننده خلاصه وقایع گذشته را به خاطر آورد می‌گوییم دورهٔ اوّل جنگ‌های ایران و روم از سنه ۵۵ تا ۳۶ ق. م به طول انجامید. در این دوره هرکدام از طرفین می‌خواست خاک طرف دیگر را تصاحب کند. صلحی که بالاخره ایجاد شد هفتاد سال طول کشید (از ۳۵ ق. م تا ۳۵ م.). دوره دوّم مجادلات این دو دولت بزرگ آن زمان در سر ارمنستان در ۳۵ م. شروع گردید و تا ۶۳ م. دوام یافت. پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد که ۵۲ سال مدّت دوام آن بود (از ۶۳ تا ۱۱۵ م.). در این دوره چنانکه ذکر شد مسئله ارمنستان به نفع ایران خاتمه یافت یعنی صورت را رومی‌ها بردند و معنی را ایرانی‌ها. معلوم است که در این دوره جنگ‌های ایرانی‌ها با رومی‌ها به سختی جنگ‌های دوره اوّل نبود و حتّی بعضی این دوره را هم جزء زمان صلح دانسته‌اند. بعد از مجادلات با روم و حل مسئله ارمنستان قضیّه‌ای که جلب توجه می‌کند شورش گرگان است. این شورش به ظنّ قوی از ۵۸ تا ۷۵ م. طول کشیده ولی عاقبتش معلوم نیست. این اول دفعه‌ای است که پارتی‌ها از عهده مردمی که می‌خواهند از دولت پارت جدا شوند برنمی‌آیند یا جنگ‌ها با شورشیان به طول می‌انجامد. این معنی می‌رساند که دولت پارت مرحله دوّم تاریخ خود را در سلطنت بلاش اوّل دارد به آخر می‌رساند: مرحله اولی از ۲۵۰ تا ۱۲۴ ق. م یعنی از تأسیس دولت پارت تا سلطنت مهرداد دوّم کبیر پاینده بود. در این مرحله دولت پارت به استحکام مبانی خود پرداخت. سلوکی‌ها را

از ایران راند دولت باختر را مطیع کرد. مرحله دوّم از سلطنت مهرداد دوّم کبیر شروع شده با سلطنت بلاش اوّل خاتمه می‌یابد (از ۱۲۴ ق. م تا تقریباً ۷۸ م.). در این مرحله دولت پارت جلو مردمان شمال شرقی را که به ایران هجوم می‌آوردند گرفت. در این مرحله نیز پارت بزرگ‌ترین دولت مشرق قدیم است و با روم عالم‌گیر دست و پنجه نرم می‌کند. روم و پارت هردو می‌خواهند بیشتر توسعه یابند یکی به طرف مغرب و دیگری به جانب مشرق و بالاخره هردو در کنار فرات متوقّف می‌گردند. زیرا هرکدام از آنها در طرف دیگر این رود ضعیف‌تر از دیگری است. حاصل این جنگ‌ها آنکه در این مرحله دولت ایران و دولت روم دو دولتی هستند که بر عالم آن روز حکومت می‌کنند و نیز در این مرحله مسئله ارمنستان بین دولت ایران و دولت روم دوستانه حل می‌شود. اوّلی به ماهیّت مسئله اهمیّت می‌دهد و آن را برمی‌دارد، دوّمی به حفظ صورت قانع است و آن را اختیار می‌کند. مرحله سوّم مرحله انحطاط دولت پارت است که از این به بعد تا انقراض این دولت نامی موضوع نوشته‌های ما است.

پس از شورش گرگان واقعه‌ای که قابل توجّه مخصوص است تاخت و تاز آلان‌ها در ایران است. این واقعه نظری را که در باب مسئله گرگان ذکر کرده‌ایم تأیید می‌کند. دولت پارت قوّت سابق را ندارد و در مرحلهٔ سوّم تاریخ خود داخل می‌شود.

صفات بلاش اوّل

بلاش اوّل شاهی است که برخلاف چند شاه اشکانی که قبل از او سلطنت کردند پدرکش یا برادرکش نیست. اینکه سهل است او می‌خواهد یگانگی و وفاق در خانواده اشکانی بر پایه محکمی قرار گیرد و این نیّت خود را نه‌تنها با نطق بل با عمل ثابت می‌کند. پس از این صفت که خیلی مهم است باید درباره بلاش اوّل قائل بود که سرداری بوده ماهر و دارای عزمی راسخ. این صفت او در مخاصمات عدید با سردار نامی روم کُربولو به‌خوبی دیده می‌شود. او بر پِتوس سردار دیگر رومی از حیث صفات سرداری مزیّت دارد و از پرتو همین مزیّت بر او غالب می‌آید. بالاخره درباره بلاش گفته‌اند که او شخصی بوده مذهبی و در سلطنت او امر به جمع‌آوری آوستا که در زمان اسکندر از میان رفته بود صادر شده. چون از این مسئله باید مشروح‌تر صحبت داریم و جایش اینجا نیست، عجالتاً به همین اشاره اکتفا می‌کنیم تا به سر این موضوع برسیم. چون از این به بعد در مرحلهٔ سوّم تاریخ پارت داخل می‌شویم به فصل سوّم این کتاب خاتمه می‌دهیم.

فصل چهارم. دولت پارت در انحطاط است

مبحث اول. اشک بیست و سوم ـ پاکُر دوّم

پس از بلاش اوّل محقّقاً معلوم نیست که جانشین او کی بوده بعضی پاکُر نامی را شاه اشکانی می‌دانند و گویند که او پسر بلاش بوده. این حدس را پیکر او بر سکّه‌هایش که صورتی جوان و بی‌ریش دارد تأیید می‌کند و این سکّه‌ها نشان می‌دهد که او لااقل تا ۹۳ م. سلطنت کرده، اگرچه با این تاریخ همه موافق نیستند و برخی سلطنت او را از ۷۸ تا ۱۰۸ م. می‌دانند و دیگر از ۷۹ م. سکّه‌ای یافته‌اند که پیکر شاه بر آن شباهتی به پیکر پاکُر ندارد و از شخصی است اردوان نام. بالاخره در اواخر سلطنت پاکُر یا اوایل زمامداری خسرو یعنی شاهی که پس از پاکُر سلطنت کرده سکّه‌های شخصی مهرداد نام به دست آمده که از ۱۰۷ تا ۱۱۳ م. سلطنت داشته. بر یکی از این سکّه‌ها عبارتی منقوش است «مهرداد مَلکا»، یعنی شاه مهرداد (چنین سکّه‌هایی از شاهان آخری اشکانی زیاد یافته‌اند). بنابر آنچه ذکر شد، معلوم نیست سلطنت این شاهان در کجا بوده و ترتیب تاریخ سلطنتشان چیست. با وجود این چون از اردوان و مهرداد خبری نداریم ولی از پاکُر نویسندگان قدیم جسته و گریخته اطّلاعاتی داده‌اند لابد باید شاهی را که بعد از بلاش به تخت نشسته پاکُر بدانیم.

اگر عقیده نویسندگانی را متابعت کنیم که سلطنت پاکُر را از ۷۸ تا ۱۰۸ م. می‌دانند او سی سال سلطنت کرده ولی وقایع سلطنت او خیلی کم است و نمی‌توان دانست که حقیقتاً واقعه مهمّی در زمان او روی نداده یا روی داده و چون نویسندگان رومی از جهت صلحی که بین دولت روم و پارت برقرار بود علاقه‌مندی به وقایع دولت پارت نداشته‌اند چیزی هم ننوشته‌اند. وقایعی را که ذکر می‌کنند اینها است:

شخصی بر دولت روم قیام کرد و خود را نِرون نامید ولی بهره‌مند نشد و فرار کرده به پارت پناه آورد. دومی‌ثیان که امپراطور روم بود اورا از پاکُر استرداد کرد. در ابتدا پاکُر می‌خواست از او حمایت کند ولی بعد او را ردّ کرد (سوئه‌تُن، کتاب نِرون، بند ۵۷). این واقعه در سال نهم سلطنت دومی ثیان روی داد (۸۹ م.).

داکی‌ها[1] (یعنی مردمی که در داکیّه سکنی داشتند و این صفحه همان رومانی کنونی است) به میسیّه[2] ایالت روم تجاوز می‌کردند. در یکی از تجاوزات چنانکه پلین[3] گوید یک نفر یونانی را که کالّیدروموس[4] نام داشت و بنده یک نفر رومی لیبریوس ماکسی‌موس[5] نام به شمار می‌رفت اسیر کردند. بعد دِسبالوس[6] رئیس داکی‌ها این بنده را نزد پاکُر فرستاد و او چند سال در دربار ایران در خدمت شاه پارت بود. این واقعه به خودی خود دارای اهمیّتی نیست، ولی می‌رساند که در عهد قدیم مردمانی که خیلی دور از یکدیگر بودند و بنابراین نمی‌بایست از یکدیگر آگاهی داشته باشند، تا چه رسد به اینکه با هم ارتباط یابند از جهت اشتراک منافع با هم مربوط می‌گشتند و هدایایی فیمابین ردّوبدل می‌شد زیرا شکّی نیست که داکی‌ها منافعی در ایجاد ارتباطی با دربار اشکانی نداشتند جز اینکه مانند پارتی‌ها دشمنان روم بودند و تصوّر می‌کردند که دولت اشکانی در موقع لزوم می‌تواند حرکت مفیدی برای داکی‌ها بکند و رومی‌ها مجبور گردند یک قسمت قوای خود را به مشرق بفرستند. پذیرفته شدن بنده مزبور از طرف پاکُر نیز می‌رساند که او هم دوستی داکی‌ها را مغتنم می‌شمرده والاّ خود را رهین منّت آنان نمی‌ساخت.

از وقایع سلطنت پاکُر یکی هم این است که او به توسعه تیسفون که پایتخت اشکانیان بود افزود و آن را تزیین کرد (آمْمِیَنْ مارْسِلَّنْ، کتاب ۲۳، بند ۶)[7].

بعد خبری هست که پاکُر خاک خُسرِون را به پادشاه آن آبکار از جهت احتیاج به پول فروخت. خُسرِون همان ناحیه است که پایتخت آن را اِدِس می‌نامیدند (اورفا یا اورفه کنونی). فروش گویا از جهت مخارج زیاد توسعه و تزیینات تیسفون بوده ولی نباید تصوّر کرد که حق دولت اشکانی نسبت به این خاک از میان رفته زیرا پس از پاکُر مدّت‌ها تا زمان مارْک‌اُرِل[8] امپراطور دیده می‌شود که حقوق شاهان اشکانی نسبت به پادشاه دست‌نشانده خُسرِون باقی است. از اینجا باید استنباط کرد که وجهی پاکُر از آبکار یا اکبر دریافت داشته نه اینکه حق خود را به او فروخته باشد و این وجه هم شاید از وجوهی بوده که بعض پادشاهان دست‌نشانده به شاهان اشکانی می‌پرداخته‌اند یعنی پاکُر باج چند سال را به طور مساعده پیشکی دریافت

---

1. Dacia
2. Mysie
3. Pline
4. Callidromus
5. Liberius Maximus
6. Decebalus
7. Ammien Marcellin
8. Marce - Aurèle

داشته (این خبر از سویداس[1] یکی از نحویّون یونانی از قرن پنجم م. است و معلوم نیست تا چه درجه صحّت دارد.م.).

از وقایع سلطنت پاکُر اگرچه اطّلاعات صحیحی نداریم با وجود این رویهم رفته باید به این عقیده بود که مدّعیان سلطنت در زمان او زیاد بودند و اوقات او به منازعات داخلی صرف می‌شده زیرا علاوه بر اردوان و مهرداد که بالاتر اشاره به آنها شد گویا اشخاص دیگری هم بودند که در قسمت‌هایی از ایران سلطنت داشته‌اند و هریک از آنها خود را شاه تمامی ایران بل شاهنشاه می‌خوانده. این نظر از یک جای نوشته‌های دیوکاسّیوس نیز استنباط می‌شود. او راجع به قشون‌کشی تراژان به مشرق برای جهانگیری (پایین‌تر بیاید) گوید مقاومتی سخت در پیش رفتن امپراطور مزبور به طرف بابل نشد زیرا دولت پارت از جهت جنگ‌های داخلی ضعیف و در انحطاط بود و شورش‌هایی در مملکت روی داده بود که هنوز نایره آنرا خاموش نکرده بودند (کتاب ٦۳، بند ۲٦). فوت پاکُر را در ۱۰۸ یا ۱۱۰ می‌دانند. او دو پسر داشت: اِکْسِ دارِس[2] و پارثامازیریس[3]. ولی مجلس مَهستان خسرو برادر پاکُر را جانشین او قرار داد جهت آن باید اینجا باشد که در این وقت خبر تدارکات تراژان برای عزیمت به مشرق به ایران رسیده بود و می‌دانستند که پسران جوان پاکُر از عهدهٔ او برنیایند. بنابراین خسرو راکه بزرگ‌تر و دارای تجربیّاتی بوده به سلطنت برگزیده‌اند. این نظر نیز از اینجا تأیید می‌شود که پاکُر قبل از مرگش شکایاتی از تراژان داشته و بنابراین در زمان پاکُر سیاست تعرّضی تراژان شروع شده بود (نوشته‌های سویداس این نظر را می‌رساند).

از آنچه راجع به سلطنت پاکُر گفته شد معلوم است که ما اطّلاعات درستی از وقایع این زمان نداریم و چنین به نظر می‌آید که در زمان سلطنت پاکُر در ایران دو سه نفر دیگر سلطنت کرده‌اند و منازعات داخلی دوام داشته. اما اینکه نویسندگان رومی فقط راجع به پاکُر اطلاعاتی جسته وگریخته ذکر می‌کنند باید از این جهت باشد که پاکُر در مغرب ایران سلطنت می‌کرده و چون تیسفون و بین‌النهرین و بابل را داشته رومی‌ها با کارهای او فی‌الجمله آشنا بوده‌اند و از دیگران خبری نداشته‌اند. نیز به همین جهت است که بین نویسندگان اختلافی راجع به ترتیب شاهان اشکانی بعد از بلاش اوّل دیده می‌شود. مثلاً گوت‌شمید بعد از بلاش اوّل سه نفر را اسم می‌برد: بلاش دوّم، پاکُر دوّم، اردوان چهارم و یوستی اردوان چهارم را بیست و سوّمین شاه اشکانی می‌داند (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

---

1. Suidas
2. Exedares
3. Parthamasiris

خلاصه آنکه مدّت سلطنت پاکُر را در ایران یا در مغرب آن بنابر سکّه‌های اشکانی از ۷۸ تا ۱۰۸ م. باید دانست ولی بعضی آن را تا ۱۱۰ م. می‌دانند از اسناد چینی چنین مستفاد می‌شود که تقریباً در سال ۱۰۱ م. خان‌چائو حاکم تاتارستان از طرف چین نمایندگانی می‌فرستد که از راه دریای مغرب[1] به تسین بزرگ (روم) بروند و آنها تا دریای مزبور آمده به واسطه وحشتی که از مشکلات سفر دریا حاصل می‌کنند صرف نظر کرده برمی‌گردند. به نظر چنین می‌آید که چون اشکانیان نمی‌خواسته‌اند روابط مستقیمی بین روم و چین باشد آنها را ترسانیده‌اند زیرا تجارت ابریشم چین با روم به واسطه ایران می‌شده. از منابع مذکور نیز معلوم است که پادشاه آن‌سی (یعنی پارت) در این موقع با نمایندگان شیر و آهو برای فغفور چین فرستاده است (چینی‌ها می‌گویند بسانِ باج).

مبحث دوم. اشک بیست و چهارم ـ خسرو

خسرو وقتی بر تخت ایران نشست که یکی از مواقع سخت تاریخ آن محسوب است. بنابراین لازم است قبل از ذکر وقایع، شمّه‌ای از اوضاع عالم آن زمان بیان کنیم. پس از اینکه تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشت (تقریباً ۱۰۰ م.) پاکُر یکی از پسرهای خود را که اِکْسْ‌دارِسْ یا آکْسی‌دارِسْ نام داشت بر تخت آن مملکت نشاند و این شاهزاده در آنجا به امور سلطنتی پرداخت بی‌اینکه به دولت روم رجوع یا اقدامی کند که حق روم را به نصب پادشاه ارمنستان شناخته باشد (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ١٧). در این وقت تراژان امپراطور روم در مغرب با داکی‌ها مشغول جنگ بود و صلاح نمی‌دانست با پارت درآویزد ولی وقتی که در ۱۱۴ م. جنگ‌های خود را در داکیّه به آخر رسانیده آن مملکت را مطیع کرد، موقع را مناسب دید که سیاست تعرّضی در آسیا پیش گیرد و مانند اسکندر به جهانگیری در مشرق بپردازد. بنابراین مسئله ارمنستان را بهانه قرار داد و در تدارک قشون‌کشی بزرگی به مشرق برآمد. اوضاع مشرق هم در این زمان چنان بود که خیالات او را تأیید می‌کرد: از آنچه بالاتر درباب سیاست تعرّضی دولت روم در مشرق گفته شده بخوبی روشن است که از وقتی که دولت مزبور پا به مشرق گذاشت مقدونیّه، دولت سلوکی، دولت بَطالِسه، مهرداد ششم پُنت، تیگران پادشاه ارمنستان و پادشاهان دیگر را مغلوب ساخت و این ممالک در ابتدا در تحت نفوذ روم

---

۱. دریای مغرب باید دریای میانه (مدیترانه) باشد یا دریای سرخ (بحر احمر).

درآمدند و بعد ایالتی از روم گشتند یا دارای پادشاهانی شدند که دست‌نشانده روم بودند و مطیع سیاست رومی‌ها. پس از این وقایع بالاخره رومی‌ها با دولت پارت از زمان مهرداد دوّم کبیر اشکانی رابطه یافتند و دیری نگذشت که خواستند از فرات گذشته دولت پارت را هم به صورت مقدونیّه و دولت سلوکی و غیره درآورند ولی سه شکست بزرگ که در زمان کراسّوس و آنتونیوس نصیب رومی‌ها گردید آنها را به هوش آورد و دانستند که دولت پارت آن دولت شرقی نیست که بتوان آنرا تحت‌الحمایه یا تابع روم گردانید. بنابراین اُکتاویوس اُگوست قیصر روم به این عقیده شد که حدود روم فرات است و نباید رومی‌ها از آن بگذرند. این سیاست را تی‌بریوس و سایر قیاصره روم رویهم رفته حفظ می‌کردند تا آنکه مسئله ارمنستان بین دولتین مطرح شد و باز رومی‌ها دریافتند که با دولت پارت باید مماشات کنند. بنابراین به حفظ صورت اکتفا کرده با دولت پارت کنار آمدند. از تمامی این وقایع که از ۱۲۴ ق.م تا ۱۱۵ م. روی داد دولت روم دولت پارت را یگانه دولتی در عالم دانست که باید با آن مدارا کند و روابط خود را با آن دولت براساس مماشات بگذارد. دولت پارت هم از طرف دیگر می‌دید که روم قوی‌ترین دولت دنیای آن زمان است و باید با چنین دولتی راه رفت. بنابراین او هم بی‌جهت خود را با روم طرف نمی‌کرد و فقط در مواردی شمشیر می‌کشید که می‌دید سنگری از سنگرهایش از دست می‌رود و هستی دولت پارت در خطر است. چنین بود به طور اجمال و کلّی وضع دولتین در مشرق و شالوده‌ای که طرفین سیاست خود را بر آن قرار داده بودند. ولی در زمان فرهاد چهارم وقایعی در دربار ایران روی داد که تخم نفاق و خصومت در خانواده اشکانی کاشته شد و این تخم سبز شده و به ثمر رسیده بعدها عمده‌ترین جهت انحطاط و انقراض اشکانیان گردید. بعد از فرهاد چهارم تقریباً در هر سلطنتی حواس شاهان به خوابانیدن شورش‌ها یا به جنگ‌های داخلی مصروف است و بالاخره کار به جایی می‌رسد که در یک زمان چند نفر در ایران سلطنت می‌کنند. نتیجه این اوضاع معلوم است. وحدت سلطنت وقتی که از میان رفت وحدت اداره هم از میان می‌رود و تفاوت زیاد است بین اینکه یک شاه از فرات تا سند و از جیحون یا سیحون تا دریای عمان و خلیج پارس تمام وسایل مملکتی را در دست داشته باشد یا آن وسایل بین چند نفر تقسیم شده و هرکدام از اینها برضدّ دیگری قیام کنند. اوضاع مزبور خُرد خُرد بنای محکم دولت اشکانی را متزلزل ساخت و این دولت را رو به انحطاط برد. بلاش اوّل آخرین شاه باابهّت این دودمان است که در مقابل رومی‌ها ایستاد و بهره‌مند بیرون آمد. با وجود این می‌بینیم که در زمان اوگرگانیان می‌شورند

و این شورش سال‌ها طول می‌کشد بی‌اینکه معلوم باشد که بالاخره بلاش فایق آمد یا نه و نیز می‌بینیم که مردم آلان آذربایجان و ارمنستان را در آتش و خون غرق می‌کنند و دولت اشکانی از روم کمک می‌طلبد و پس از او مدّعیان سلطنت به قدری زیادند که به تحقیق تا حال معلوم نیست کی بر تمامی ایران سلطنت می‌کرده و آیا چنین شخصی اصلاً وجود داشته یا نه.

چنین بود احوال دولت پارت در این زمان که تراژان عازم جهانگیری در مشرق گردید. بر این جهت اصلی نقشهٔ تراژان باید بعض جهات دیگر را هم افزود. دین مسیح در مشرق انتشار می‌یافت و مخالفت و بل ضدّیتی بین پیروان مذهب قدیم و دین عیسوی حاصل می‌شد. یهودی‌ها مخصوصاً عامل این نفاق و اختلاف بودند زیرا در تحت فشار مسیحیّون مجبور بودند به شهرهای دیگر مشرق مهاجرت کنند و بین اهالی نفاق و دورنگی اندازند. اگرچه مورد این مطلب در اینجا نیست ولی اجمالاً ناگزیریم به این نکته اشاره کنیم که مذهب در مشرق قدیم چنانکه از تاریخ آن دیده می‌شود اهمیّتی داشته ورای اهمیّت آن در مغرب زمین. در تمدّن یونانی که پایهٔ تمدّن مغرب زمین بر آن است منافع و مصالح شهر یا وطن[1] بر همه چیز برتری داشت و آزادی شخصی تا جایی قابل تحمّل بود که مخلّ مصالح شهر نبود. در مشرق قدیم بعکس مذهب است که بر همه چیز استیلا دارد و هر نظر دیگر تابع آن است. دولت‌های یونانی حکومتشان را از مردم می‌دانند و سعی می‌کنند که افکار عامّه را در دست داشته باشند. دولت‌های شرقی حکومتشان از خدا است، آنها ارادهٔ خدایان را مجری می‌دارند. تاریخ سومِر و اَکّد و بابل و مصر و آسور این اصل را بخوبی ثابت می‌کند. حکومت در یونان کمابیشی دموکراسی است یعنی حکومت حکومت مردم است. ولی در مشرق قدیم تئوکراسی است[2] حکومت حکومت اشخاصی است که از طرف خدایند. چون در این اوان که صحبت از وقایع آن موضوع این بحث است تمدّن مشرق قدیم با وجود پدید آمدن اسکندر و انتشار تمدّن یونانی از میان نرفته بود. یعنی یونانی‌ها و سلوکی‌ها و بَطالِسه نتوانسته بودند ریشه تمدّن یونانی را در مشرق به عمق بدوانند و تمدّن یونانی در مشرق بالاخره سطحی بود. می‌توان گفت که تمدّن مشرق قدیم در این زمان هنوز بر افکار و عقاید مردمان آن غلبه داشت و این تمدّن جهت جامعهٔ اهالی به شمار می‌رفت ولی از زمان انتشار دین مسیح اختلاف در معتقدات اهالی پیدا شد و خُرد خُرد مشرق قدیم از راهی که می‌پیمود به راهی دیگر افتاد و این هم

---

1. Polio - cité

2. Théocratie

معلوم است که در موقع انتشار دین جدید چه نفاق شدیدی بین اهالی بروز می‌کند و چه نتایجی از آن برای جامعه حاصل می‌شود. خلاصه آنکه این تشتّت مذاهب و اختلاف معتقدات با یکدیگر پایهٔ یگانگی جامعه را متزلزل می‌سازد و آن را دچار ضعف و سستی می‌کند. چنین بود احوال مشرق قدیم در این زمان و در چنین موقعی تراژان عازم گردید تا سند و سیحون براند. پس از این مقدّمه مختصر به این نتیجه می‌رسیم که دو چیز یا دو عامل مهمّ باعث تشویق تراژان در لشکرکشی او به مشرق بود: ضعف دولت پارت و تشتّتی که در جامعه مشرق زمین آن روز مشاهده می‌شد. حالا باید دید که دولت پارت چه کرد.

لشکرکشی به مشرق

تراژان شخصی بود جاه‌طلب که نمی‌توانست به تسخیر مملکت کوچکی مانند داکیّه قناعت ورزد و این نقشه را می‌کشید که ممالک وسیعی را جزءِ امپراطوری روم گرداند یا بهتر گفته باشیم روم را دولت جهانی به معنی حقیقی آن کند و ممالکی راکه دارای تمدّن قدیم مشرق بودند و پادشاهانی مانند حَمّوربی، بخت‌النّصر، سِن‌ناخریب، آسوربانی‌پال، کوروش، داریوش، اسکندر داشتند یعنی دارای پادشاهانی بودند که نامشان جاویدان است، در تحت فرمانفرمایی روم درآرد. مخصوصاً کارهای اسکندر و جهانگیری او اثراتی در تراژان گذاشته بود و چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ٦٨، بند ۲۹) او علانیه اذعان می‌کرد که می‌خواهد با او برابری کند. خلاصه آنکه نقشه او نقشه کراسّوس بود ولی دو چیز از مزایای او به شمار می‌رفت: اوّل آنکه او سرداری بود قابل و خیلی ماهرتر از کراسّوس و دیگر اینکه دولت پارت این زمان دولت پارت زمان اُرُد اوّل نبود.

تراژان سفر جنگی خود را در سال ۱۱۴ م. یعنی هفت سال پس از خاتمه جنگ‌های داکیّه شروع کرد و وقتی که به آتن درآمد، سفارتی که خسرو نزد او فرستاده بود وارد شد. مأموریت سفارت این بود که هدایایی به تراژان تقدیم کند و اقداماتی نزد قیصر به عمل آرد تا شاید مانع از سفر جنگی او به مشرق گردد (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۱۷). این سفارت از طرف خسرو به تراژان اعلام کرد: «چون رفتار اِکْس‌دارِس در ارمنستان به روم برخورده او این پسر خود را از پادشاهی ارمنستان خلع کرد. حالا بر تخت این مملکت کسی نیست و خسرو پیشنهاد می‌کند که پارثامازیریس برادر اِکْس‌دارِس را قیصر به پادشاهی ارمنستان نصب کند. او با میل این نصب امپراطور را خواهد پذیرفت و تراژان می‌تواند علایم سلطنت را به او بدهد. این رفتار قیصر باعث خواهد شد که روابط هر دو دولت نسبت به ارمنستان بر پایه‌ای باشد که در زمان نِرون و بلاش اوّل مقرّر گردیده. این ترتیب اعتبار دولت روم را حفظ خواهد کرد و

استرضای خاطر دولت پارت را هم به عمل خواهد آورد». چون مقصود تراژان از این سفر جنگی تنها اعاده اعتبار روم در ارمنستان نبود او می‌خواست در مشرق وضعی دیگر ایجاد کند و پارت را تابع روم گرداند اینکه سهل است بعد به هند برود جواب سردی به سفرای خسرو داد، هدایای شاه اشکانی را رد کرده گفت که مقیاس مودّت پادشاهان با یکدیگر عمل است نه حرف. عجالتاً او چیزی نمی‌تواند بگوید ولی وقتی که به سوریّه درآمد آنچه مقتضی باشد خواهد کرد.

بعد تراژان در اواخر پاییز به انطاکیّه رفت و در این شهرِ عیش و نوش تدارکات جنگ سال بعد را دید. آبکار (اکبر) پادشاه خسروِن که ذکرش بالاتر در جزءِ وقایع سلطنت پاکُر دوم گذشت سفارتی با هدایا نزد تراژان فرستاد و مودّت خود را پیشنهاد کرد. پارثامازیریس پسر خسرو نیز با تراژان داخل مذاکره گردید. دربارهٔ او دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۶۸، بند ۱۹) در ابتدا او نامه‌ای به قیصر روم نوشته در آن خود را پادشاه خوانده بود ولی چون جوابی از قیصر نرسید نامه‌ای دیگر مانند شخصی متعارف به او نوشت و پس از این توهینی که به خود وارد کرد مذاکرات شروع گردید و به او فهماندند که اگر به اردوی قیصر برود چنانکه تیرداد از دست تراژان این تاج را گرفت او هم خواهد گرفت. با وجود این تراژان تدارکات جنگ را موقوف نداشت و خود این نکته می‌رساند که مقصود او از لشکرکشی تسویه ارمنستان نبوده. دیوکاسّیوس هم همین نظر را اظهار می‌دارد وقتی که می‌گوید مقصود تراژان حلّ مسئله ارمنستان نبود حبِّ جاه باعث قشون‌کشی او شد (کتاب ۶۸، بند ۱۷).

پس از آن تراژان تدارکات جنگ را جدّاً دنبال و مخصوصاً توجهی به استوار داشتن اطاعت نظامی در لشکر روم در سوریّه کرد زیرا به واسطه صلح متمادی این اطاعت نظامی سُست شده بود. در بهار تراژان حرکت کرده از فرات به طرف ساموساتا که ذکرش بالاتر کراراً گذشته رفت. در بین راه تمامی پادشاهان نیم مستقل یا دست‌نشانده نزد او آمده اظهار انقیاد و اطاعت کردند. بعد او داخل ارمنستان شده ساتالا[1] و اِلِهِ‌گی‌یا[2] را تصرّف کرد (این دو شهر نزدیک فرات واقع بودند). در شهر آخری تراژان منتظر پارثامازیریس گردید و این شاهزاده بزودی رسیده با ملتزمین کمی به اردوی رومی درآمد. بعد مجلسی ترتیب دادند و شاهزاده پارتی در حضور تمامی رومی‌ها تاج را از سر برداشته به پای قیصر روم نهاد با این

---

1. Satala
2. Elegeia

انتظار که قیصر تاج را به او ردّ خواهد کرد. ولی تراژان حرکتی نکرد و قشون رومی که قبلاً دستور گرفته بود با هلهله شادی امپراطور خود را از این فتحی که بی‌خون‌ریزی کرد تبریک گفت (مقصود این است که ارمنستان را بی‌خونریزی جزءِ روم ساخت.م.). در این احوال پارثامازیریس دریافت در دامی که برای او گسترده‌اند افتاده و خواست فرار کند ولی رومی‌ها او را احاطه کرده اسیرش کردند. بعد او خواست قیصر را در خلوت ملاقات کند و او را به خیمه امپراطور بردند. در آنجا شاهزاده باز پیشنهادی کرد و تراژان جوابی سرد به او داد که تاج ارمنستان راگم کرده است. بعد رومی‌ها از او خواستند که برای جلوگیری از شایعات دروغ باید در پیش محکمه امپراطوری حاضر شده از تصمیم آن آگاه شود. پارثامازیریس حاضر شد که چنین کند و با جرأتی که از نیاکانش به میراث به او رسیده بود اعلام کرد: او نه شکستی از رومی‌ها خورده است و نه اسیر آنها است بل به میل خود به اردوی آنها آمده تا با رئیسشان ملاقاتی کند و چنانکه تیرداد تاج را از دست نِرون گرفت او هم از دست قیصر بگیرد و یقین داشت که او را توهین نخواهند کرد. به هرحال مجاز خواهد بود که به سلامت برگردد.

تراژان جواب داد که او حاضر نیست تاج ارمنستان را به کسی بدهد. ارمنستان مال رومی‌ها است و باید یک والی رومی داشته باشد. پارثامازیریس می‌تواند به هرجا که می‌خواهد برود و ملتزمین او هم می‌توانند همراه او باشند ولی ارامنه باید بمانند زیرا آنها تبعه روم هستند و اتّحادی با پارت ندارند (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ۲۰).

چنین بود رفتار تراژان با شاهزاده پارتی ولی باید گفت که با اینکه دیوکاسّیوس مورّخ رومی با اظهار شرمساری این رفتار تراژان را شرح می‌دهد باز تمام گزارشات را ننوشته. امّا نویسندگان دیگر مانند فرونتو[1] و آریّان که هر دو معاصر تراژان بودند نوشته‌اند که مجاز داشتن پارثامازیریس به هرجا که می‌خواهد برود (پس از خلع او از سلطنت ارمنستان که رسماً به عمل آمد) فقط حرف بود. تراژان از ترس اینکه مبادا شاهزاده پارتی برای رومی‌ها خطرناک باشد تصمیم کرد او را زنده نگذارد و پس از بیرون رفتن شاهزاده از اردوی رومی‌ها سپاهیانی فرستاد که او را تعقیب کرده کشتند. بعد تراژان برای تبرئه خود انتشار داد که شاهزاده در ملاقات با امپراطور قراری داده بود که آنرا اجرا نکرد و در ازای خلف وعده کشته شد. ولی مردمان آن زمان هم این انتشارات را برای تبرئه قیصر کافی ندیدند و این رفتار پستِ او را سخت انتقاد کردند (آریّان، قطعه ١٦).

1. Fronto

بعض نویسندگان عهد قدیم این رفتار را پست می‌خوانند ولی حقیقت این است که آن نه‌فقط پستی تراژان را نموده بل می‌توان گفت ظالمانه و خائنانه بوده. با قدرتی که تراژان داشت چه چیز او را مجبور کرده بود که شاهزاده اشکانی را بپذیرد یا او را امیدوار کند که تاج ارمنستان را به او خواهد داد. از این مرحله هم اگر صرفنظر کنیم وقتی که او شاهزاده را در اختیار خود داشت چرا او را مطمئن ساخت که مجاز است به هرجا که خواهد برود. اگر او را خطرناک می‌دید می‌توانست مانند اسیری در اردوی خود نگاهدارد.

فرونتو، یکی از نویسندگان رومی که ذکرش در صفحه قبل گذشت در این باره قضاوتی کرده که شایان ذکر است. او گوید[1]: «درست‌قولی و شرافتمندی فدای انجام مقصود گردید و بر نام روم لکّه‌ای گذاردند. اگر پارثامازیریس تقصیر داشت بهتر بود بگذارند فرار بکند نه اینکه او را طوری تنبیه کنند که این مجازات در انظار مردمان به بهای رسوایی تمام شود». اثری که این رفتار تراژان در آن زمان کرد چنان بود که بعضی خواستند برای تبرئه قیصر تقصیر را بر اِکْس‌دارِس برادر پارثامازیریس وارد آرند ولی تراژان برای تحمّل این اندازه پستی دیگر حاضر نشد و آشکارا اعلام کرد که هرچه شده است کردهٔ خود اوست و اِکْس‌دارس شرکتی در این کار نداشته (این خبر را سویداس[2] از قول آریّان ذکر کرده).

بعد از کشته شدن پارثامازیریس ارمنستان کاملاً مطیع گشت و خسرو حرکتی نکرد تا انتقام برادرزاده‌اش را بکشد یا درباب تصرّف ارمنستان که موضوع آنهمه جنگ‌ها بین پارتی‌ها و رومی‌ها بود، اعتراضی کند. رومی‌ها در ابتدا تصوّر می‌کردند که چون خسرو اِکس‌دارِس را از سلطنت ارمنستان خلع کرده پارثامازیریس را به جای او معیّن کرده بود ممکن است که اِکْس‌دارس از راه نارضامندی متحد رومی‌ها گردد و قیصر او را به پادشاهی ارمنستان بشناسد ولی تراژان بزودی نظر خود را در این باب آشکار کرد. او ارمنستان بزرگ و کوچک را یک کاسه کرده آن را ایالتی از روم دانست. زیرا به عقیده او بدین نحو طرفداری ارامنه از سیاست پارت یا روم خاتمه می‌یافت و تکلیف مملکت روشن می‌شد.

سایر کارهای تراژان

پس از تسویه کار ارمنستان تراژان به جهانگیری خود ادامه داده به ممالک همجوار آن مملکت پرداخت و در ابتدا اتّحادی با پادشاه هنیوخی[3] و ماخه‌لونی[4] بست و در ازای هدایایی که او برای تراژان فرستاده بود هدایایی برای

---

1. Princep. Hist. vol II p.349.
2. Suidas
3. Heniochi
4. Macheloni

پادشاه مزبور فرستاد (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ١٩). لفظ اتحاد را در این موقع باید به معنای تابعیّت فهمید (رومی‌ها ترتیبشان چنین بود: وقتی که می‌خواستند مملکتی یا ولایتی را تابع کنند در وهله اولی از در دوستی درآمده اتّحادی با پادشاه یا رئیس آن مملکت یا صفحه می‌بستند. بعد این اتحاد به تسخیر آن مملکت خاتمه می‌یافت.م.). پس از آن تراژان پادشاهی جدید برای آلبانی معیّن کرد (آلبانی چنانکه بالاتر گفته‌ایم همان صفحه‌ای است که در تاریخ قدیم ایران معروف‌به ارّان است و در قرون اسلامی آن را الرّان و ارّان و بعد شیروان نامیده‌اند. بنابراین نباید این آلبانی را با آلبانی شبه جزیره بالکان (ارناودستان) مخلوط کرد. این صفحه از شمال به جنوب بین کورا و اَرَس واقع بود و از مشرق به مغرب بین دریای خزر و ایبری یا گرجستان.م.)[1]. بعد تراژان با پادشاهان ایبری (گرجستان) و کُلخید (لازستان قرون بعد) و مردمان سارمات و طوایفی که در کنار بغاز بوسفور کیمّری[2] سکنی داشتند روابطی ایجاد کرد (بوسفور کیمّری بغاز کرْچ کنونی است که دریای آزووْ را با دریای سیاه متّصل می‌دارد.م.).

این مردمان، از این جهت که روم را مقتدرترین دولت عالم آن روز می‌دانستند با رغبت حاضر شدند با قیصرِ آن روابط دوستی و اتحاد داشته باشند.

پس از این کارها که در شمال و شرق دولت روم انجام شد و بعد از اینکه تراژان ساخلوی در ارمنستان گذارد نظر خود را به صفحات دیگر معطوف داشت. زیرا این اندازه جهانگیری او را سیر نمی‌کرد. در این مرحله اوّل دولتی که نظر او را جلب می‌کرد دولت پارت بود و اکنون او خواست به آن بپردازد. بنابراین، تراژان به خُسروِن که پایتخت آن را اِدس می‌نامیدند درآمد. پادشاه این صفحه که آبکار یا اکبر نام داشت و از چندی قبل مردّد بود که بین پارت و روم تابعیّت کدام‌یک را بپذیرد در این زمان از جریان وقایع متابعت کرده تابع روم گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٣، بند ٢١).

مُناسارِس[3] یکی از وُلات بین‌النهرین که کدورت و منازعه‌ای با خسرو داشت نیز تابع روم شد (دیوکاسّیوس، همانجا). سایر رؤسا و وُلات بین‌النهرین هم می‌خواستند تابع تراژان گردند ولی چون او را مردی درست‌قول نمی‌دانستند مردّد و مذبذب بودند. بنابراین از اینجا منازعات و خصومت‌ها شروع گردید و تراژان از دو سمت بنای تعرّض را گذارد. اوّل از

---

۱. نام این مملکت را امروز آذربایجان قفقاز گذاشته‌اند و این نام صحیح نیست. نظر سیاسی در اینجا دخیل بوده که چنین نام غلطی به این صفحه داده‌اند. نام تاریخی این صفحه ارّان است یا شیروان.

2. Besphore Cimmérien

3. Monasares

صفحه‌ای که معروف به آن‌تِه‌می‌سیا[1] و بین فرات و رود خابور واقع بود و دوّم از طرف باتْنه[2] و نصیبین و کوهستان‌هایی که معروف به کُردُوِن بودند (تصرّف نصیبین را دیوکاسّیوس در بند ۲۳ کتاب ۳۶اش ذکر کرده و تصرّف و تسخیر کُردُوِن را اوتروپیوس[3] در بند ۲ هشتمین کتاب خود). پیشرفت رومی‌ها چنان سریع بود که قبل از اینکه زمستان کاملاً دررسیده باشد آنها بر بین‌النهرین استیلا داشتند و حتّی تا شهر سَنگار[4] که در دامنه کوههای سنجار کنونی و در جنوب شرقی نصیبین واقع بود پیش رفته بودند (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۲).

در نتیجه این پیشرفت‌ها بین‌النهرین مانند ارمنستان یکی از ایالات روم شد و رومی‌ها مدال‌هایی سکّه زدند که دارای صورت تراژان بود و می‌نمود که صفحات بین‌النهرین به پاهای او افتاده. سنای روم در این موقع به عنوان تراژان که امپراطور بود لقب پارتی‌کوس یعنی «فاتح پارت» را افزود. زیرا دو ایالت دولت پارت (ارمنستان و بین‌النهرین) را تراژان تسخیر کرده بود (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۳). بعد، از نوشته‌های دیوکاسّیوس چنین برمی‌آید که تراژان برای قشلاق به سوریّه رفته و زمستان را در آنجا گذرانیده بی‌اینکه سرداران خود را مرخص کرده باشد زیرا او از زمین‌لرزه انطاکیّه سخن رانده و گوید که تراژان از ترس این زلزله از شهر مزبور فرار کرد (۱۱۵ م.). وقتی که تراژان در سوریّه بود امر کرد در نصیبین کشتی‌هایی بسازند و این کشتی‌ها را تا نقطه‌ای که دجله از کوهستان‌ها خارج شده داخل جلگه می‌گردد، آورده در اینجا به آب بیندازند (در اینجا مقتضی است گفته شود که دیوکاسّیوس کوههای کردستان را کوههای کُردُوِن می‌نامد و این همان جبالی است که اسْترابون کوه ماس‌سیوس[5] نامد.م.).

زمین‌لرزه

درباب زمین لرزهٔ انطاکیّه نوشته‌اند که فوق‌العاده سخت بود و قسمت بیشتر شهر را خراب کرد. جمعیّت زیادی هم از اهالی شهر و مسافرین خارجه که به مناسبت بودن امپراطور روم در این شهر به اینجا آمده بودند زیر آوارها مدفون گشتند. در این وقت اشخاص زیادی از رومی‌های بلندمرتبه نیز تلف شدند از جمله اسم ویرگی‌لیانوس پدو[6] راکه یکی از قنسول‌های روم در این سال بود ذکر می‌کنند. تراژان هم در خطر بود ولی خود را از پنجرهٔ اطاقی بیرون انداخته از مخاطره جست اگرچه

---

1. Antémisia
2. Batnae
3. Eutropius
4. Sangar
5. Massius
6. Virgilianus Pedo

قدری صدمه دید زیرا مقداری هم آوار روی او ریخت. صدمات باقیماندگان شهر کم نبود زیرا مردم از بی‌جایی و وحشت در زحمت زیاد و نگرانی دائمی بودند و زمستان را در جاهای باز به سر می‌بردند. وحشت از جمله از این جهت بود که در میان مردم انتشار یافته بود کوه کاس‌سیوس در طرف جنوب غربی انطاکیّه متلاشی خواهد شد و چون به انطاکیّه مشرف است قطعات آن به شهر مذکور خواهد ریخت.

چنانکه نوشته‌اند این زمین لرزه به انطاکیّهٔ سوریّه اختصاص نداشته در جاهای دیگر هم باعث خرابی‌های زیاد و اتلاف نفوس گردید. مثلاً در ایالات رومی آسیا اسم این شهرها را می‌برند: اِلیا ـ می‌ری‌نا ـ پی‌تانِه ـ سیمه[1]. در آسیای صغیر و در یونان هم شهرهایی خراب شدند. این بلیّه آسمانی برخلاف تصوّرات و امیدهای تراژان روی داد. زیرا با پیشرفت‌هایی که داشت می‌خواست سلطنت او را زمان فتوحات و درخشندگی بدانند که ناگهان چنین بلیّه‌ای شهرهای زیادی را برافکنده هزاران نفوس را تلف کرد و بازماندگان تلف‌شدگان را در عزا و ماتم غوطه‌ور داشت. با وجود این تراژان از نقشه خود دست نکشید و در بهار سال ۱۱۶ م. کارهای خود را دنبال کرد.

کارهای تراژان در ۱۱٦ م.

صاحب‌منصبان تراژان در مدّت زمستان به امر او کشتی‌های خوب ساختند. کشتی‌ها از قطعاتی ساخته شده بود که به آسانی حمل می‌شد و تراژان این قطعات را تا جزیره حمل کرد و در آنجا به هم اتّصال داده به آب انداخت. نخستین قصد او این بود که به آدیابِن حمله آورده آنرا تسخیر کند. بنابراین او عدّه‌ای از سپاهیان سنگین اسلحه خود را بر بعض کشتی‌ها نشانده به پیش راند تا سایر قسمت‌های قشون او کارهای لازم را در پشت این سپاهیان انجام دهند و بعد چنین وانمود که می‌خواهد از نقاط دیگر به آن طرف دجله بگذرد و در این احوال با مشقات زیاد پلی بر دجله از کشتی‌ها ساخته قشون خود را بی‌تلفات به ساحل مقابل رود مزبور رسانید. با این کار نصف نقشه او انجام شده بود. در این وقت خسرو خود را از قشون رومی دور می‌داشت و دفاع ممالک تابعه پارت را به عهده حکّام ولایات مذکور وامی‌گذارد. جهت دوری خسرو از دشمن روشن نیست. بعضی عقیده دارند که منازعات داخلی با پادشاهان دست‌نشانده پارت او را به قدری گرفتار داشت که نمی‌توانست به دفع دشمن خارجی بپردازد

---

1. Eleia, Myrina, Pitané, Cymé.

(دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۶). به هرحال مِبارْساپس[1] پادشاه آدیابن تمام امیدواریش در جلوگیری از تراژان به رود دجله بود ولی پس از اینکه رومی‌ها از آن گذشتند مأیوس گردید و دیگر اقدامی نکرد. بنابراین رومی‌ها این ولایات را یکی پس از دیگری گرفتند. از جمله محل‌ها و شهرهای نامی (یعنی تاریخی) نینوا، اَرْبیلْ و گُوگملْ بودند (گُوگملْ همان محل است که جنگ آخری اسکندر با داریوش سوّم در آنجا وقوع یافت) قلعه‌ای آدِنیسترِه[2] نام که خیلی محکم بود به دست عدّهٔ قلیلی از اسرای رومی تسخیر گردید. بدین ترتیب که چون این اسرا از نزدیک شدن رومی‌ها آگاه شدند برضدّ ساخلو قلعه قیام کرده و آنها را کشته دروازه‌ها را به روی رومی‌ها گشودند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۲). خلاصه دیری نگذشت که تمام صفحاتی که بین دجله و کوه زاگْرُس[3] واقع بود بی‌مقاومت به دست رومی‌ها افتاد و آنها توانستند خودشان را برای تسخیر سایر جاها آماده کنند. پس از آن تراژان که می‌توانست مستقیماً به طرف تیسفون براند به جهاتی که معلوم نیست از دجله به بین‌النّهرین درآمده شهر هاترا[4] را گرفت (هاترا اسم یونانی الْحضر است. این شهر به مسافت سه روز راه از موصل کنونی واقع بود و قلعه محکمی داشت. نویسندگان قرون اسلامی از عظمت این شهرها چیزها نوشته‌اند. حالا خرابه‌ای است و خرابه‌های آن در طرف جنوب غربی موصل است).

بعد تراژان از فرات گذشته محل هیت[5] را که اکنون هم به این اسم نامیده می‌شود و معدن قیر دارد تسخیر کرد و بلافاصله پس از آن به بابل رفت. در اینجاها هم مقاومتی نشد و بابل تاریخی بی‌اینکه رومی‌ها تیری اندازند، به دست آنها افتاد. شهر مزبور در این زمان ابهّت سابق خود را دیگر نداشت زیرا تحت‌الشعاع شهرهای جدیدی مانند سلوکیّه و تیسفون واقع شده بود. بعضی عقیده دارند که سلوکیّه هم در این زمان مطیع گشت و برخی به این عقیده‌اند که تسخیر این شهر بعد از تصرّف تیسفون روی داد، مسئله روشن نیست. مِریوال[6] (امپراطوری روم، صفحه ۱۶۳) طرفدار عقیده اوّلی است ولی راولین‌سن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۱۱) عقیدهٔ دوّمی را ترجیح می‌دهد. با تسخیر شهرها و محلّ‌هایی که ذکر شد رومی‌ها تمام صفحاتی را که از رود فرات و دجله سیرآب می‌شد به تصرّف آوردند و فقط شهر تیسفون

---

1. Mebarsapes

2. Adenystrae

۳. Zagros (کوههای کردستان است. این کوه را جبل الطّاق نیز نامند).

4. Hatra

5. Hit

6. Merival, Roman Empire, p.163.

هنوز تسخیر نشده بود و برای گرفتن آن تراژان بحریّه‌ای لازم داشت. کشتی‌هایی که تراژان در جریان علیای دجله به آب انداخته بود در این زمان به کار نمی‌آمد یا برای حفظ جاهای دیگر لازم بود. به هرحال تراژان امر کرد کشتی‌های کوچکی ساخته از فرات این سفاین را به دجله بگذرانند (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ۲۸). پس از آن او به تیسفون حمله برد و در اینجا هم مقاومتی بسزا ندید چنانکه دروازه‌های پایتخت اشکانی به روی رومی‌ها باز شد. در این احوال خسرو قبل از وارد شدن رومی‌ها با خانواده خود و خزانه‌اش از شهر حرکت کرد ولی یکی از دخترهایش با تخت زرّین به دست دشمن افتاد. رومی‌ها خواستند خود او را هم بگیرند و تا شهر شوش راندند ولی موفق نگشتند. نقشه خسرو در این وقت چه بود؟ معلوم است که او نمی‌خواست در دشت نبرد با رومی‌ها مواجه شود و همواره درصدد بود که رومی‌ها را به داخله ایران کشانیده با جنگ دسته‌های کوچک به اسلوب پارتی کارشان را بسازد. بنابراین نه مهیّای جدال می‌شد و نه در قلعه‌ای می‌نشست بل همیشه خود را از دشمن دور داشته به شورانیدن اهالی بر رومی‌ها می‌پرداخت و انتظار موقعی را می‌کشید که رومی‌ها مستأصل گردند و او جنگ تعرّضی پیش گیرد. حرص و طمع رومی‌ها مساعدت حیرت‌آوری با این نقشه خسرو می‌کرد چه همین که سپاهیان رومی محلّی را تصرّف می‌کردند به غارت کردن اموال مردم می‌پرداختند و به جان اهالی افتاده آنها را از هستی می‌انداختند. معلوم است که این رفتار باعث بغض شدید مردم نسبت به آنها می‌شد.

تراژان پس از تسخیر تیسفون مالک تمامی صفحاتی گردید که تا خلیج پارس بسط می‌یافت و بنابراین خود را اسکندر ثانی پنداشت. زیرا مطمئن بود که دولت پارت یعنی دولتی که در مدّت آن‌قدر سال‌ها رقیب و همسر روم بود از پا درآمده و اکنون دولت روم تمامی مشرق را تا رود سند و جیحون تسخیر خواهد کرد. افتادن تخت زرّین به دست رومی‌ها خیالات تراژان را تأیید می‌کرد. زیرا او این قضیّه را به فال نیک می‌گرفت و پیش خود می‌گفت که سلطنت اشکانیان خاتمه یافته پس از این آقای مشرق زمین فقط رومی است. دور شدن خسرو از رومی‌ها به طرف ایالات شرقی مملکتش به جای اینکه باعث نگرانی تراژان گردد بعکس، او را امیدوار می‌ساخت که زمان امنیّت کاملش دررسیده. شاه در میان اهالی دور از تمدّن خودش است و نمی‌تواند ضرری به رومی‌ها برساند. در این احوال، تراژان برای اینکه اوقاتی با فراغت خیال صرف تفریحات خود کند سفر خلیج پارس را از راه فرات پیش گرفت به تحقیقاتی راجع به هند پرداخت. فقط تأسّفی که داشت این بود که به واسطهٔ کبر سنّ

اجل فرصت نخواهد داد. تا هند براند و مانند اسکندر تسخیر هند را خاتمهٔ فتوحات خود قرار دهد (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ۲۸ و ۲۹). دراین وقت تراژان نمی‌توانست تصوّر کند که چند هفته دیگر ابرهای سیاهی در افق خیالات گوناگون و نقشه‌های دور و دراز او پدید خواهد آمد و به آمال و آرزوهای او خاتمه داده نتایج تمام فتوحات گذشته‌اش را هم نیست و نابود خواهد ساخت.

شورش اهالی برضدّ رومی‌ها

چنین بود احوال رومی‌ها که ناگاه اخباری رسید که تراژان را از فراغت و بیکاری دوباره به کار و کوشش دعوت کرد. اخبار حاکی بود که در همه جا شورش اهالی برضدّ رومی‌ها شروع گردیده. در سلوکیّه و الحضر و نصیبین و اِدِس (اورفه) مردم اسلحه برداشته‌اند و خطوط ارتباطیّهٔ رومی‌ها و عقب‌نشینی آنها به دست دشمن افتاده و این خطر حتمی است که قیام‌کنندگان خواهند خواست خطّ عقب‌نشینی رومی‌ها را قطع کنند. در این وقت تراژان زود به اقدامات پرداخت و هریک از سرداران خود را به طرفی برای خوابانیدن شورش‌ها فرستاد. سلوکیّه را اِروسیوس کلاروس[1] و یولیوس آلکساندر[2] گرفته شهر را برای مجازات آتش زدند. لوسیوس کوی‌یه‌توس[3] نصیبین را گرفته آن شهر را به غارت داد و اِدِس را بسوخت ولی ماکسی‌موس[4] بعکس شکست خورده کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ۳۰- ۳۱) و قشون رومی که به سرداری او بود معدوم گردید (فرونتو، تاریخ او، صفحه ۳۳۸). تراژان در این وقت از مستی فتوحاتش به هوش آمد و مقتضی دانست تغییری ولو موقّتی باشد در سیاست خود بدهد. بنابراین تصمیم گرفت بین‌النهرین سفلی را به جای اینکه مانند ارمنستان و بین‌النّهرین علیا ایالتی از روم گرداند مانند دولتی که پادشاه آن دست‌نشانده روم باشد بشناسد. با این نقشه پارثاماسپات[5] نامی راکه از خانواده اشکانی به شمار می‌رفت و سابقاً با رومی‌ها همدست شده برضدّ خسرو کار می‌کرد، به پادشاهی این مملکت شناخته با مراسم باشکوهی تاجی بر سرش نهاد و او را شاه پارت خواند. این مراسم با حضور رجال و سرداران رومی در جلگه تیسفون به عمل آمد (دیوکاسّیوس، کتاب ٦٨، بند ۳۰) و تراژان در نطق خود از فتوحات خود و عظمت آن سخن رانده بعد پارثاماسپات، جوان اشکانی را معرّفی کرده گفت

---

1. Erusius Clarus
2. Julius Alexander
3. Lucius Quietus
4. Maximus
5. Parthamaspates

که تاج پارت را بر سر او می‌گذارد یعنی شاه پارت از این به بعد دست‌نشانده روم است. بعد تراژان تصوّر کرد که این کار او وجاهتش را نزد اهالی تأمین می‌کند و موقع آن رسیده که عقب نشسته از این مملکت خارج شود. در این وقت راه دجله برای او باز بود و می‌توانست از این طرف به بین‌النّهرین علیا و ارمنستان عقب بنشیند ولی به جای اینکه این راه را اختیار کند ترجیح داد که از راه مستقیمی به سوریّه عقب نشیند و راه الحضر و سَنگار (سنجار) را اختیار کرد. جهت آنرا از اینجا باید دانست که شهر الحضر بر رومی‌ها شوریده بود و تراژان می‌خواست اهالی شهر را تنبیه کند و ذخایر معبدالحضر را که خیلی شهرت داشت به دست آرد. الحضر شهر بزرگی نبود ولی دارای قلاعی محکم بود و اهالی از این قلاع استفاده کرده در مقابل رومی‌ها سخت پا فشردند. درباب اهالی باید گفت که عرب بودند. مهاجرت اعراب بدین‌جا از ازمنه پیش شروع شده بود و دائماً بر عدّهٔ مهاجرین می‌افزود (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۳۱). این شهر از توابع دولت پارت به شمار می‌رفت. ولی از گفته‌های هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) چنین استنباط می‌شود که پادشاهی از خود داشته. تراژان به طرف الحضر رفت و مردم دروازه‌های شهر را به روی او بستند. محاصره شروع گردید و رومی‌ها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کردند ولی به واسطه فعالیّت و جدّ اهالی نتوانستند داخل شهر شوند. خود تراژان به اینجا آمد و بر او و همراهانش باران تیر باریدند. قشون رومی در این وقت گرفتار مِحن و مصایب زیاد گردید: گرمای فوق‌العاده، فقدان آذوقه و علیق، انبوه مگس که در سر هر لقمهٔ خوردنی و هر جرعهٔ آشامیدنی با سربازان در منازعه بودند، رعدهای شدید و بادهای سخت، همه این بلیّات دست به هم داده تراژان را عاجز کرد و او مجبور گردید دست از این قلعه بازداشته و زود عقب نشسته خود و قشونش را از این تَهلکه نجات دهد. او چنین کرد و پس از آن در موقع عقب‌نشینی عدّهٔ زیادی از رومی‌ها تلف شدند و معلوم گردید که شهر کوچک الحضر از جهتِ پافشاری و جدّ اهالیش فاتح امپراطور روم است و نخوت و باد و بروت تراژان را که می‌خواست اسکندر ثانی گردد فرونشانده. این واقعه مهمّ و عجیب که نتایج فتوحات تراژان را نیست و نابود ساخت در آخر سال ۱۱۶ م. روی داد. در بهار سال دیگر خسرو همین که شنید که تراژان با عجله عقب نشسته وارد تیسفون شده بین‌النهرین جنوبی و شوش را به اطاعت درآورد و پارثاماسپات پادشاه دست‌نشانده رومی در این حال چاره را در این دید که فرار کرده خود را به خاک روم برساند (دیوکاسّیوس، همان کتاب بند ۳۱). در این وقت رومی‌ها هنوز آدیابن و بین‌النهرین علیا را مانند ارمنستان داشتند. ولی در سال ۱۱۷ م. تراژان درگذشت و به جای او هادریان امپراطور گردید.

چون وقایع مذکور در وی اثری غریب کرده بود به این عقیده شد که سفر جنگی تراژان کاری بیهوده بوده و روم نباید در خیال بسط حدود شرقی خود باشد (این همان نظر اُکتاویوس اُگوست بود که بالاتر ذکر شده). معلوم است که با این نظر سیاست روم در مشرق تغییر می‌کرد و دولت مزبور می‌بایست باز به سیاست به مدارا و مماشات با دولت پارت برگردد. چنین هم شد: هادریان تمامی ایالات پارتی را به دولت پارت پس داد و قشون رومی این ایالات را تخلیه کرد. در این باب اطّلاعاتی که داریم چنین است: آسور قدیم یا آدیابِن این زمان را پارتی‌ها اشغال کردند. تمامی بین‌النّهرین علیا نیز به پارت برگشت، پارثاماسپات پادشاه ارمنستان شد و این مملکت باز به حال سابق خود یعنی دارا بودن پادشاهی که از خانواده اشکانی باشد و دولت روم او را نصب کند برگشت. درباب خُسروِن بعض نویسندگان قدیم گویند که مانند ارمنستان گردید. ولی از سکّه‌هایی که به دست آمده معلوم است که مانند بین‌النهرین علیا به پارت تعلّق یافته. بنابراین از بهره‌مندی‌های تراژان، در بدو قشون‌کشی او چیزی برای رومی‌ها نماند و تمامی ایالاتی که رومی‌ها از پارتی‌ها گرفته بودند به دولت پارت برگشت (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۳). با وجود این قشون‌کشی تراژان به مشرق دو نتیجه برای آنها داشت: یکی آنکه ارمنستان که با تعیین اِکس‌دارِس به سلطنت از طرف دربار اشکانی بکلّی از تحت نفوذ رومی‌ها خارج شده بود باز به وضعی که به موجب قرارداد بلاش اوّل با نِرون مقرّر بود برگشت و دیگر اینکه رومی‌ها دریافتند که دولت پارت دولت سابق نیست و ضعیف گشته. این سیاست هادریان و کنار آمدن او با پارتی‌ها باعث صلح ممتدّی بین دو دولت مزبور شد. ولی چون خسرو گذشت‌های هادریان را از شکست تراژان می‌دانست خود را رهین رومی‌ها نشان نمی‌داد و حتّی در یک موقع نزدیک بود روابط دوستانه بین دولتین به هم بخورد امّا باز سیاست رومی‌ها که مبنی بر مماشات بود فایق آمد و روابط مودّت محفوظ ماند. توضیح آنکه هادریان در سرحدّ روم و ایران ملاقاتی با خسرو کرد و مذاکراتی بین او و شاه اشکانی به عمل آمد (۱۲۲ م.). بعد هادریان دختر خسرو را که در زمان تراژان اسیر شده بود به او پس داد و تخت زرّین را هم که پارتی‌ها استرداد کرده به ردّ کردن آن اهمیّت می‌دادند وعده کرد پس بدهد (دیوکاسّیوس، همانجا).

خسرو بعد از پس گرفتن دختر خود درگذشت. آخرین سکّه او از سنه ۱۲۸ م. می‌باشد (سکّه مذکور در موزه بریتانیایی است)، ولی بعضی سلطنت او را تا ۱۳۰ م. می‌دانند. به هرحال سلطنت او تقریباً از ۱۰۸ یا ۱۱۰ تا ۱۲۸ یا ۱۳۰ م. بوده.

بعد از او شخصی بر تخت نشست که رومی‌ها اسمش را بلاش نوشته‌اند (بلاش دوّم). این بلاش را پسر خسرو می‌دانستند. ولی مطلب روشن نیست. شاید این بلاش همان بلاش باشد که در ۷۸ مدّعی سلطنت بود و خود را شاه اشکانی می‌دانست و بعد چون موفق نشد کنار رفت. ولی در ۱۱۹-۱۲۰ مجدّداً در جایی از ایران با خسرو در یک زمان سلطنت می‌کرد و در این وقت که خسرو درگذشت او را شاه تمامی ایران دانستند. این حدس از سکّه‌ها تأیید می‌شود. در یکی از سکّه‌های چهار درهمی او این عبارت یونانی نقش شده «شاهنشاه ارشک بلاش عادل، خیّر و محبّ یونان» و در سکّه‌های یک‌درهمی‌اش به زبان آرامی این دو کلمه خوانده می‌شود: «وَلگاش مَلکا» (یعنی بلاش شاه).

خسرو و صفات او

از خسرو بجز آنچه به مناسبت قشون‌کشی تراژان به ایران نوشته‌اند چیزی نمی‌دانیم. کارهای او در داخلهٔ ایران برای ما مجهول است و حتّی نمی‌دانیم دارای چه صفاتی بوده. بنابراین در اینجا فقط می‌توانیم از صفاتی که او هنگام جنگ با رومی‌ها ظاهر ساخته صحبت بداریم. از این نظر او دارای عزمی راسخ و ثبات است: وقتی که تراژان به مشرق آمد چنانکه دیدیم ابهّت روم به اندازه‌ای بود که او به اصطلاح نظامی‌ها «یک گردش نظامی» می‌کرد و در هیچ جا جدالی روی نمی‌داد. همه تسلیم می‌شدند یا طالب دوستی روم بودند و از ترس طوق بندگی را بی‌درنگ به گردنشان می‌آویختند. در چنین موقعی خسرو ایستاد و ابداً حاضر نشد داخل مذاکراتی با امپراطور روم شود یا کوچکی و فروتنی نسبت به او نشان دهد. این نکته مهمّ است زیرا موقع او بسیار مشکل بود: در داخله مدّعیانی داشت که فنای او را می‌خواستند. از خارج دولتی مانند روم که در این وقت به اوج عظمتش رسیده بود به او حمله می‌کرد و قشون خصم را قیصری مانند تراژان که یکی از قوی‌ترین قیاصره روم و سرداری قابل به شمار می‌آمد فرمان می‌داد. با وجود تمامی این اوضاع خود را نباختن و در مقابل چنان دشمنی ایستادن کاری است بزرگ. سیاستی که او اتّخاذ کرد برای این زمان دولت پارت فوق‌العاده مناسب بود. دولت پارت در انحطاط امرار وقت می‌کرد و بر ضعفش همواره می‌افزود. در این احوال خسرو چاره نداشت جز اینکه در مقابل دشمن نیرومندِ مهاجم جنگ دفاعی پیش گیرد و دشمن را به داخلهٔ مملکت کشانیده از نیرویش بکاهد تا در موقع به او بتازد. در این مورد روبرو شدن با تراژان در دشت نبرد یا نشستن در قلعه‌ای جز تباهی او و مملکتش نتیجه‌ای نداشت زیرا نه از پیش مطمئن بود و نه از پس. از پیش رومی‌ها او را تهدید می‌کردند و از پس مدّعیان سلطنت. بنابراین نقشه‌ای که او

اختیار کرد بهترین نقشه بود و چنانکه گذشت از پرتو این نقشه بالاخره او فایق آمد و سرداری را مانند تراژان مغلوب ساخت. رومی‌ها تمامی ایالات را تخلیه کرده به پارتی‌ها پس دادند و پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد که تقریباً پنجاه سال پاینده بود. بنابر آنچه گفته شد دربارهٔ خسرو باید عقیده داشت که یکی از شاهان خوب ایران در دورهٔ اشکانی بوده. این شاهی است عاقل و متین، داری عزم و جزم. او برای این موقع ایران با استحقاق بر تخت آن نشست و توانست مملکتش را بی‌کم و کسر به جانشین خود تحویل بدهد.

مبحث سوّم. اشک بیست و پنجم ـ بلاش دوّم

بلاش دوّم بعد از خسرو بر تخت دولت پارت نشست و ۱۹ سال سلطنت کرد. اگر عقیدهٔ آنهایی که می‌گویند بلاش ثانی همان بلاش است که در ۷۸ مدّعی سلطنت شد و در قسمتی از ایران سلطنت کرد صحیح است می‌بایست در این زمان سنّ او ۷۲ سال باشد. زیرا بلاش در ۷۸ به قول آن اشخاص تقریباً ۲۰ سال داشته. زمان او به استثنای یک مورد به صلح و سلم گذشته زیرا ذکری از مدّعیان سلطنت نمی‌شود. سکّه‌های این زمان هم از ۱۳۰ تا ۱۴۹ تغییری در سر و صورت شاه نشان نمی‌دهد. از سکّه‌های این شاه دیده می‌شود تاجی بر سر دارد که با پرها یا حلقه‌هایی زینت یافته. دماغش دارای برآمدگی است، زلف‌هایش مجعّد است و ریشش مخروطی و افشان. گفته شد که زمان او به استثنای یک مورد به آرامش گذشته. آن مورد تاخت و تاز آلان‌ها بود که در این زمان باز روی داد و در این مورد هم تحریک فَرَسْمَن پادشاه گُرجی‌ها را باید باعث این واقعه دانست. آلان‌ها باز از دربند داریال گذشته به این طرف قفقاز هجوم آوردند و برای تاخت و تاز به خاک ایران و روم گذشتند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۹، بند ۱۵)[1].

جهت این اقدام فَرَسْمَن چه بوده معلوم نیست. همین قدر می‌دانیم که آلان‌ها به آذربایجان و ارمنستان ریخته بنای نهب و غارت راگذاشتند و بعد به کاپادوکیّه که تعلّق به رومی‌ها داشت تجاوز کردند. مقارن این فرمان فَرَسْمَن پادشاه گرجستان از هادریان قیصر روم رنجشی حاصل کرد و جهت آنرا از اینجا می‌دانند که او به جای اینکه پیشکشی لایقی برای امپراطور

---

۱. این واقعه عقیده ما را درباب آمدن آلان‌ها در دفعه اول هم از تنگ داریال نه از کنار سیحون و جیحون و از راه گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش، تأیید می‌کند.

بفرستد لباس‌هایی که از زر دوخته بودند فرستاد و هادریان بر اثر این هدایا اقدامی کرد که به پادشاه گرجستان برخورد. توضیح آنکه هادریان سیصد نفر مقصّر را بر آن می‌داشت که برای تفریح رومی‌ها بازی درآورده آنها را بخندانند. وقتی که این لباس‌ها را آوردند او با نظر حقارت به این پیش‌کشی نگریسته امر کرد آنرا به مقصّرین بدهند که در وقت بازی درآوردن بپوشند و فَرَسْمَن از این امر سخت رنجید. باید گفت که قبل از این قضیّه هم روابط هادریان با پادشاه گرجستان خوب نبوده زیرا در ۱۳۰ م. امپراطور روم پادشاهان دست‌نشانده ممالکی را که در تحت نفوذ روم بودند برای ملاقات طلبید و فَرَسْمَن از تکریماتی که می‌بایست نسبت به امپراطور بجا آرد امتناع ورزید.

بر اثر تاخت و تاز آلان‌ها در آذربایجان و ارمنستان بلاش سفیری به روم فرستاده از فَرَسْمَن سخت شکایت کرد و دولت روم پادشاه گرجستان را طلبید تا جواب شکایات را بدهد (از اینجا چنین استنباط می‌شود که دولت ایبری (یا گرجستان) در تحت اداره روم بوده.م.). در این وقت چنانکه بالاتر گفته شد آلان‌ها به خاک روم هم در کاپادوکیّه تجاوز کرده بودند. ولی آرّیان حاکم آن ایالت که یکی از مورّخین نامی اسکندر است و کراراً مضامین نوشته‌های او را راجع به وقایع زمان اسکندر در کتاب دوّم و سوّم این تألیف ذکر کرده‌ایم آلان‌ها را از آنجا راند. امّا بلاش با وجود شکایتی که از فَرَسْمَن به دولت روم کرده بود نمی‌توانست در انتظار نتیجه ناظر وقایع باشد. بنابراین پولی به آلان‌ها داد و آنها از ایران خارج شدند. راست است که این‌طور بیرون کردن مردمان وحشی از مملکتی گاهی معمول بوده حتّی در موردی در تاریخ روم هم دیده می‌شود (مثلاً بیرون کردن گالّی‌ها از ایتالیا) ولی این سیاست اگر در موردی نافع باشد وقتی که دوام یابد باعث ضررها و خسارات زیادی است و در این موقع اعمال این سیاست از طرف پارتی‌ها، از هر نظری که بنگریم، ضعف دولت آنها را می‌نماید و باید هم چنین باشد. زیرا در این زمان تاریخ پارت چنانکه بالاتر اشاره کرده‌ایم جزءِ مرحله سوّم است و این مرحله به طور کلّی دلالت بر ضعف آن دارد و دولت مزبور را به طرف زوال می‌برد.

درباب نتیجه شکایت بلاش از فَرَسْمَن باید بگوییم که بلاش انتظار داشت امپراطور روم او را سیاست کند. ولی او با وجود اینکه فَرَسْمَن را به روم احضار کرد تا در محکمه امپراطور جواب بدهد پس از حاضر شدن او نه‌فقط پادشاه گرجستان را سیاست نکرد بل او را گرم

پذیرفت و به او اجازه داد که در کاپیتول[1] روم قربانی کند و مجسّمه سواره خود را در معبد بِلّونا[2] بگذارد (کاپیتول ارگی بود که بر یکی از تپّه‌های هفت‌گانه روم ساخته بودند و معبد آن برای ژوپی‌تر، ربّ‌النّوع بزرگ رومی‌ها بنا شده بود. به رومی‌های فاتح در کاپیتول تاج می‌دادند.م.). قیصر به این مساعدت‌ها اکتفا نکرده بر خاک ایبری هم افزود (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۹، بند ۱۵). معلوم است که بلاش از این رفتار هادریان به خود پیچید ولی آنرا به رو نیاورد و تحمّل کرد. حتّی پس از اینکه هادریان در ۱۳۸ م. درگذشت و پسرخوانده او اورلیوس[3] که در تاریخ به آنتونینوس پیوس[4] معروف است جانشین او گردید بلاش سفارتی به روم فرستاده او را تبریک گفت و با سفیرش تاجی از طلا برای امپراطور جدید فرستاد. این قضیّه از سکّه‌ای که در سال اوّل امپراطوری آنتونینوس پیوس زده شده است بخوبی استنباط می‌شود. سکّه مزبور از یک طرف سر امپراطور را می‌نماید و از طرف دیگر زنی را که کمان و ترکشی به دست چپ دارد و با دست راست تاجی می‌دهد. بر سکّه اسم پارت (پارثیا) منقور است.

در این موقع که بلاش سفیری به روم برای تبریک می‌فرستاد خواهشی از امپراطور کرد که برآورده نشد. توضیح آنکه هادریان چنانکه بالاتر گفتیم وعده کرده بود تخت زرّین پارتی را پس بدهد ولی به وعده خود وفا نکرده بود. بلاش از امپراطور می‌خواست که وعده پدر خود را به جا آورده تخت را پس بدهد. ولی آنتونینوس پیوس نخواست خواهش بلاش را بپذیرد و ترجیح داد که این علامت فتح تراژان را نگاهدارد. بنابراین سفیر بلاش از روم برگشت بی‌اینکه خواهش بلاش را قبولانده باشد (یولیوس کاپی‌تولینوس، کتاب آنتونینوس پیوس، بند ۹).

قضیّه رفتن سفیر بلاش به روم برای تبریک آنتونینوس پیوس آخرین خبری است که نویسندگان رومی راجع به این زمان می‌دهند و بعد دیگر ساکت‌اند. از اینجا باید استنباط کرد که سلطنت بلاش دوّم در ده سال دیگر به آرامش پارت گذشته یا اگر قضایایی روی داده به امور داخلی دولت پارت مربوط بوده و از این جهت توجّه نویسندگان رومی را به خود جلب نکرده. سکونت و آرامش دولت پارت نیز دلالت می‌کند بر اینکه روم درصدد بسط حدود خود نبوده زیرا از وقتی که روم دولت جهانی گردید چنانکه مورّخین مهمّ آن دولت نوشته‌اند[5] هر وقت دولت مزبور درصدد توسعه حدود خود نبود مردمان همسایه هم آرام

---

1. Capitol
2. Bellona
3. Aurelius
4. Antoninus Pius
۵. مثلاً Gibbon در تألیف خود موسوم به انحطاط و سقوط دولت روم، جلد اوّل، صفحه ۲۰۵
Decline and Fall or Rom. Empire vol. II. 2050

بودند و بعکس هر زمان دولت روم می‌خواست آبی گل‌آلود کرده در این بین مقاصد خود را انجام دهد همسایگان را به حرکت می‌آورده یا به جان یکدیگر می‌انداخته و بعد به بهانه اینکه به منافع روم ضررهایی وارد می‌آید داخل شده مقصود خود را انجام می‌داد و گاهی هم شکست خورده؛ اجرای منظور خود را به موقعی بهتر محوّل می‌داشته است.

بنابر آنچه گفته شد سلطنت بلاش دوّم را باید از ۱۳۰ تا ۱۴۸ یا ۱۴۹ م. دانست. بعد از او پسرش بلاش سوّم به تخت نشست چنانکه بیاید. درباب بلاش دوّم نمی‌توان چیزی گفت مگر اینکه زمان او زمان ضعف دولت پارت است. بیرون کردن آلان‌ها با پول این ضعف را بخوبی می‌رساند. از امور داخلی ایران در این زمان اطّلاعی نداریم.

مبحث چهارم. اشک بیست و ششم ـ بلاش سوّم

بلاش سوّم را پسر بلاش دوّم می‌دانند، اگرچه نمی‌توان گفت که این نظر روشن است. به هرحال سکّه‌هایی که از او به دست آمده دلالت می‌کند بر اینکه او در سال ۱۴۸ یا ۱۴۹ م. بر تخت نشسته و تا سنه ۱۹۰ـ ۱۹۱ سلطنت کرده. چون موافق این حساب سلطنت او ۴۲ سال طول کشیده باید گفت که وقتی که او بر تخت نشسته جوان بوده اگرچه صورتی که سکّه‌های او می‌نماید، نشان می‌دهد که ریش به قاعده دارد.

در سلطنت این بلاش صلح و سلمی که از زمان کنار آمدن هادریان با پارتی‌ها تا این زمان پاییده بود به هم خورد و باز بیم جنگ و جدال بین دولتین پارت و روم می‌رفت. گویند که بلاش بعد از نشستن بر تخت سلطنت می‌خواسته با روم بجنگد (یولیوس کاپی‌تولینوس، کتاب آنتونینوس، بند ۸) و در تهیّه اسبابی بوده که این جنگ را تولید کند. خبر این اقدامات شاه اشکانی به آنتونینوس می‌رسد و او چون طرفدار جنگ نبود می‌خواهد از آن احتراز کند و با این مقصود نامه‌ای به بلاش نوشته توصیه می‌کند که خودِ را بی‌جهت گرفتار کارهایی نکند که نتایجش معلوم نیست و ممکن است برای او باعث ضرر و خسارت کلّی و ندامتی جبران‌ناپذیر گردد. بلاش بر اثر این نامه از جنگ منصرف گشته آنرا به وقتی دیگر که برای دولت پارت مناسب‌تر باشد محوّل می‌دارد یعنی به موقعی موکول می‌کند که اوضاع داخلی روم رومی‌ها را سخت گرفتار کرده باشد (همانجا، بند ۹).

بعد چنین موقعی به نظر بلاش در ۱۶۱ م. می‌رسد. توضیح آنکه در این سال آنتونینوس

پیوس که در تاریخ روم لقب «خوب» دارد درمی‌گذرد و مارکوس اورلیوس[1] پسرخواندهٔ او جانشین او گردیده. این پسرخوانده پسرخواندهٔ دیگر آنتونینوس را که لوثیوس وِروس[2] نام داشت شریک خود در اداره کردن دولت قرار می‌دهد. در این وقت بلاش جنگ را با روم شروع می‌کند. چنین است مضمون نوشته‌های نویسندهٔ رومی که بالاتر به کتابش اشاره شده است و نیز عقیدهٔ نویسندگان جدید. از آن ظاهراً این معنی برمی‌آید که چون صلح بین دو دولت پارت و روم تقریباً پنجاه سال طول کشیده بود، پارتی‌های جنگی و جنگجو از این صلح و آرامش خسته شده بودند. این بود که صلح را به هم زدند. ولی این عقیده را ما صحیح نمی‌دانیم زیرا در این زمان دولت پارت در انحطاط و ضعف بود و هیچ طبیعی نیست تصوّر کنیم که پارتی‌ها از آرامش خسته شده به ماجراجویی پرداخته باشند. اگر پارتی‌ها خودشان را قوی می‌دیدند آلان‌ها را با پول از ایران بیرون نمی‌کردند. یقیناً جهتی بوده که آنها را به کشیدن شمشیر مجبور داشته. امّا اینکه این جهت چه بوده، به واسطهٔ سکوت نویسندهٔ مذکور رومی بر ما مجهول است. ما حدس می‌زنیم که علّت به هم زدن صلح باید همان مسئلهٔ ارمنستان بوده باشد. جهت این حدس پایین‌تر روشن خواهد شد. زیرا خواهیم دید در ارمنستان پادشاهی سلطنت می‌کند که اشکانی نیست و بلاش سوّم او را از آنجا می‌راند. به‌علاوه باید در نظر داشت که زمینه هم برای جنگ مهیّا بود: با وجود وعدهٔ هادریان راجع به ردّ کردن تخت زرّین پارتی تخت مزبور ردّ نشده و سفیر دولت اشکانی بی‌نیل به مقصود از روم برگشته بود. بنابراین کدورتی بین دو دربار وجود داشته و بلاش سوّم که در انتظار موقعی مناسب برای کشیدن انتقام از دولت روم بوده تا این زمان بردباری نشان داده و بالاخره جنگ را شروع کرده. این حدس با سوابق روابط ایران و روم موافقت دارد ولی با وجود این نمی‌توان آنرا محقّق دانست. مقصود ما فقط این است که این جنگ جهتی غیر از خسته شدن پارتی‌ها از صلح متمادی داشته ولی به واسطهٔ سکوت نویسندهٔ رومی بر ما مجهول است. به هرحال شرح این جنگ که به ضرر دولت پارت تمام شد چنین است:

جنگ پارت با روم

بلاش سوّم ناگهان با قشونش داخل ارمنستان گردیده پادشاه آنرا که سو اِموس[3] نام داشت و او را رومی‌ها بر تخت نشانیده بودند از آنجا براند (از کتاب دیوکاسّیوس که سویداس نقل کرده) و پس از آن تیگران نامی را که از

---

1. Marcus Aurelius
2. Lucius Verus
3. Soaemus

شعبه‌ای از خانوادهٔ اشکانی بود و ارامنه او را پادشاه خود می‌دانستند، بر تخت نشانید (موسی‌خورِن، تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحهٔ ۱۶۱). این خبر در اطراف و اکناف ارمنستان انتشار یافت و سِوِریانوس[1] حاکم کاپادوکیّه که اصلاً از گالّی‌ها بود به پیشگویی یک نفر پیغمبر کذّاب (متنبّی) آلکساندر نام امیدوار گردیده به طرف ارمنستان رفت و بعد ازورود به این مملکت با شورشیان ارمنستان که هواخواه تیگران بودند و با معاونین آنها جنگ کرده بهره‌مند شد. بعد، او همین که از فرات گذشت به سردار پارتی که خسرو نام داشت برخورد و شکست خورده به شهر اِلِگیا[2] پناه برد. در اینجا او را فوراً محاصره کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲)، بعد چه شد درست معلوم نیست. بعضی گفته‌اند که او با امتناع از غذا خوردن خودکشی کرد. برخی نوشته‌اند که با شیشه‌ای گلوی خود را برید ولی ظنّ قوی این است که ایستاده و جنگ کرده تا اینکه پس از سه روز از هر طرف او را محاصره کرده‌اند و با آخرین سپاهی‌اش تلف شده. پارتی‌ها از فرات گذشته با آهن و آتش به طرف سوریّه راندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲) و والی سوریّه آت‌تی‌دیوس کُرنه‌لیانوس[3] که می‌خواست جنگ کند شکست خورده عقب نشست (یولیوس کاپیتولینوس، کتاب آنتونیوس بند ۸). بهره‌مندی پارتی‌ها باعث جنبش اهالی سوریّه که برضدّ رومی‌ها بودند گردید و دست به بعض اقدامات زدند (همان نویسنده). پارتی‌ها از سوریّه به فلسطین رفتند و چنین به نظر می‌آمد که راه تمام قسمت غربی برای آنها باز است در این احوال خبر فتوحات پارتی‌ها به روم رسید و در آنجا صلاح دانستند که لوثیوس وِروس[4] برای این جنگ با پارتی‌ها به مشرق برود زیرا او را لایق‌تر از مارکوس اورِلیوس برای این جنگ و تحمّل زحمات و مشقّات آن می‌دیدند. ولی چون او صفات سرداری را نداشت قرار دادند که سرداران خوب روم مطیع او باشند ولی نقشهٔ جنگ را آنها بریزند و به موقع عمل گذارند. با این مقصود سه نفر سردار قابل این زمان روم مأمور گشتند با لوثیوس وِروس به مشرق بروند. یکی از این سه سردار سْتاثیوس پریس‌کوس[5] بود، دیگری آویدیوس کاسّیوس[6] و سوّمی مارثیوس وِروس[7]. چون لوثیوس وِروس میل نداشت به مشرق برود در حرکت خود تا ۱۶۲ م. تأخیر کرده در این سال با سرداران خود به آن طرف

---

1. Severianus
2. Elegia
3. Attidius Cornelianus
4. Lucius Verus
5. Statius Priscus
6. Avidius Cassius
7. Martius Verus

روانه شد. بعد از ورود به سوریّه او با پارتی‌ها داخل مذاکره گردید تا شاید روابط حسنه را بین دولتین برقرار کند ولی پارتی‌ها نظر به بهره‌مندیشان حاضر نشدند، چنین کنند و بالاخره وِروس مجبور گردید داخل جنگ شود ولی خودش به جنگ نرفت بل در شهر انطاکیّه که شهر زندگانی اشخاص عشرت‌پرست و مقرّ دوستان تفریحات گوناگون بود مانده سرداران خود را فرستاده تا پارتی‌ها را از سوریّه و ارمنستان بیرون کنند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۱، بند ۲). آویدیوس کاسّیوس که می‌بایست لژیون‌های سوریّه را به جنگ ببرد کارش بسیار مشکل بود زیرا از جهت صلح متمادی با پارتی‌ها این سپاهیان از نظم و اطاعت نظامی خارج شده به زندگانی ملایم خو کرده بودند و کاسّیوس می‌بایست آنها را به اطاعت برگرداند. با وجود این با سختی‌هایی که کمتر نظیر دارد او به این مقصود نایل شد و حمله بلاش را در ولایتی که به او سپرده بودند دفع کرد (دیوکاسّیوس، همانجا). بعد جنگ تعرّضی را پیش گرفته در نزدیکی شهر اِوروپوس[1] در ۱۶۳ م. بلاش را شکست داد و پارتی‌ها به این طرف فرات عقب نشستند. از طرف دیگر سْتاثیوس پریس‌کوس به ارمنستان داخل شده بی‌مانع تا پایتخت آن پیش رفت و آنرا گرفته چنانکه گویند خراب کرد (بند ۹). این سردار رومی در این وقت در ارمنستان شهری بساخت و ساخلوی نیرومند از رومی‌ها در آن گذارد. بعد بهره‌مندی خود را به روم اطّلاع داد و رومی‌ها توثیدی‌دِس[2] نامی را مأمور کردند سو اِموس[3] تحت‌الحمایه روم را در ارمنستان که بلاش از آنجا رانده بود دوباره بر تخت آن مملکت بنشاند. او با تقویت مارثیوس وِروس بر مخالفت ارامنه فایق آمده مأموریت خود را انجام داد و ارمنستان از نو به روم برگشت. با این کارها، روم ایالتی را که گم کرده بود در مدّت دو سال برگردانید و پارتی‌ها دریافتند که دولت روم هنوز قوی است و می‌تواند مقام خود را در مشرق حفظ کند.

در این وقت رومی‌ها دیگر باعثی برای جنگ نداشتند ولی سرداران رومی که در تحت ادارهٔ شخصی سست و معتاد به زندگانی ملایم مانند لوثیوس وِروس زمام امور را به دست گرفته بودند از جهت جاه‌طلبی و رسیدن به مقامات بالاتر صلاح خودشان را در خاتمه دادن به جنگ نمی‌دانستند زیرا در این زمان بهره‌مندی یک سردار رومی در جنگی باعث ترقیات فوق‌العاده او می‌گردید و حتّی او را به مقام امپراطوری می‌رسانید. بنابراین سرداران این جنگ هم می‌خواستند به این مقام برسند.

---

1. Europus
2. Thucidides
3. Soaemus

جنگ روم با پارت

از سه سرداری که بالاتر نامیدیم، کاسّیوس از همه لایق‌تر و بیشتر جاه‌طلب بود (این شخصی بود که از جهت جاه‌طلبی بعدها بر اورِلیوس امپراطور یاغی شد و جانش را در این راه گذاشت.م.). او پس از اینکه پارتی‌ها را از سوریّه بیرون کرد از اورلیوس لقب سپهسالاری گرفت (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۳) و چون اختیارات تامه داشت این نقشه را کشید که جنگ را به مملکت پارتی‌ها برد و مانند تراژان که در پنجاه سال قبل فتوحاتی کرده بود نامی بلند کند. کیفیّات این جنگ درست معلوم نیست. ولی از اخباری که نویسندگان رومی جسته و گریخته ذکر کرده‌اند چنین برمی‌آید: از زِگْما که در کنار فرات واقع بود، او به این طرف این رود یعنی بین‌النهرین گذشته به نیکه‌فوریوم[1] که در نزدیکی التقای رود بِلیک با فرات است درآمد (قطعه‌ای از سویداس که از قول دیوکاسّیوس است) و از آنجا جریان رود را گرفته به سورا و بابل رفت (سورا را درست با محلّی مطابقت نداده‌اند؛ شاید شهر قدیم بابل باشد اما نیکه‌فوریوم را بیشتر با رقّه کنونی مطابقت می‌دهند.م.).

در سورا سردار روم جنگ کرده غالب آمد و بعد کاسّیوس شهر سلوکیّه را که در این وقت چهارصد هزار نفر سکنه داشت محاصره کرده و آن را گرفته بسوخت تا اهالی را از جهت خیانتی تنبیه کرده باشد. این خیانت چه بوده؟ معلوم نیست. چیزی که مسلّم می‌باشد این است که به رومی‌ها این کار برخورد. زیرا آنها حامی یونانیّت در مشرق بودند و با این داعیه چنین شهر بزرگ یونانی را سوختند یولیوس کاپیتولینوس آن را تکذیب می‌کند (وِروس، بند ۸). پس از آن تیسفون را سردار رومی گرفت و قصر تابستانی بلاش را با خاک یکسان کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲). بعد به این کارها اکتفا نکرده معابد بسیاری را معدوم ساخت و رومی‌ها به تفتیش و تحقیق جاهای مخفی پرداخته غنایم زیاد به دست آوردند. پارتی‌ها در این وقت چون شکست‌های پی‌درپی خورده بودند از مقاومت مأیوس گشتند و تمامی محلّ‌هایی که به تصرف تراژان درآمده بود اکنون به دست کاسّیوس افتاد. پس از آن سردار مزبور به این فتوحات اکتفا نکرده و به طرف کوههای زاگْرُس رانده قسمتی را از ماد تسخیر کرد. در نتیجهٔ این بهره‌مندی امپراطوران روم بر القاب او که آرْمِنیکوس[2] و پارتی‌کوس[3] بود لقب مِدیکوس[4] را هم افزودند یعنی بر القاب فاتح ارمنستان و پارت لقب فاتح ماد را هم علاوه کردند (این خبر از بند ۶ کتاب ۲۳ آمْمِیَنْ مارْسِلّنْ برمی‌آید).

---

1. Nicephorium
2. Armenicus
3. Patricus
4. Medicus

چنین بود پیشرفت رومی‌ها که ناگاه بلیّه‌ای بزرگ دامن‌گیر آنها گردید و فاتحین را به مغلوبین مبدّل ساخت: وقتی که رومی‌ها در بابل بودند مرض طاعون در میان آنها افتاد. این مرض در هر زمان و در هرجا که شیوع یابد باعث وحشت است ولی در این مورد شایعه‌ای بر وحشت و اضطراب رومی‌ها افزود زیرا خبر افسانه‌آمیزی شهرت یافت که این مرض را کلدانی‌ها با سحر و جادو در یکی از امکنه تحتانی معبد کُمِن آپُلّن[1] پسر ژوپی‌تر ربّ‌النّوع بزرگ رومی‌ها در شهر سلوکیّه جا داده بودند و چون رومی‌ها برای یافتن ذخایر معبد مزبور به جاهای پنهان داخل می‌شدند به اینجا هم آمده درب آنرا گشودند و چیزی نیافتند. ولی این مرض از اینجا خارج شده به جان رومی‌ها افتاد. چون هر روز بر عدّهٔ اموات می‌افزود، این اشتهار باعث وحشتی بزرگ‌تر می‌گردید و نظم و ترتیب اردوی روم را می‌گسیخت زیرا سربازان رومی فرار می‌کردند تا از بلیّه جان به‌در برده به وطنشان برگردند. اما طاعون دست از جان آنها برنمی‌داشت و گویی که آنها را تعقیب می‌کرد زیرا در راه می‌مردند یا از یکدیگر این مرض را می‌گرفتند. آنهایی هم که قوّت نفس نشان داده به جای خود ماندند چه از این مرض و چه از فقدان آذوقه تلف شدند. بدتر از همهٔ این پیش‌آمدها آنکه بعض فراریان خودشان را به روم رسانیده در آنجا باعث بدبختی‌هایی بسیار برای اهالی روم و ایتالیا و سایر جاها شدند زیرا به وسیله آنها این ناخوشی به روم و تمام ایتالیا سرایت کرد و تا رودخانه رن و نزدیکی اقیانوس اطلس انتشار یافته خلق بی‌شماری را به دیار نیستی فرستاد (آمْمِیَنْ مارْسلنْ، کتاب ۲۳، بند ٦).

اِوتروپیوس[2] گوید (در تاریخ مختصر روم) که نصف اهالی و تمامی لشکر روم از این بلیّه هلاک گردیدند. با وجود چنین بلیّه‌ای این اوّل دفعه بود که جنگ رومی‌ها با پارتی‌ها در این طرف فرات به نفع روم تمام شد زیرا تا این زمان رومی‌ها هیچ‌گاه نتوانسته بودند قسمتی از خاک دولت پارت را جزءِ دولت روم کنند، حتّی در زمان تراژان چنانکه گذشت، رومی‌ها نتوانستند نتایج فتوحات خود را نگاهدارند و هادریان تمامی ولایات پارت را به دولت اشکانی برگرداند. ولی در این زمان در نتیجه جنگ‌های کاسّیوس بین‌النّهرین غربی از فرات تا رود خابور از دولت اشکانی جدا شده تحت اداره روم درآمد. این وضع از سکّه‌هایی که از حرّان و اِدِس (اورفا) به دست آمده روشن است. بر این سکّه‌ها از یک طرف سرِ امپراطور

---

1. Comaen Apollon

2. Eutropis, Breviarum Historiae Romanae.

روم از زمان اورِلیوس و لوثیوس وِروسْ دیده می‌شود و پادشاه خسرُوِن خود را محبّ روم می‌خواند. از اخبار چنین مستفاد می‌گردد که در ازمنهٔ سابق هیچ‌گاه قشون رومی این‌قدر در خاک ایران پیش نرفته بود که در این زمان رفت. زیرا رومی‌ها به ماذْ هم درآمدند و مارکوس وِروس به آذربایجان درآمده آن را تصرّف و نیز لقب مِدیکوس[1] را اختیار کرد. از این خبر معلوم می‌شود که در این زمان هم آذربایجان پادشاه دست‌نشانده داشته و نیز از این معنی استنباط می‌شود که رومی‌ها از جهت انتشار طاعون و فرار سربازان رومی قسمت بزرگی را از فتوحات خود به دولت پارت پس داده‌اند. زیرا چنانکه گفته شد بین‌النهرین غربی بین فرات و خابور فقط در دست آنها ماند و حال آنکه می‌بایست موافق فتوحاتشان سلوکیّه و بابل و تیسفون و قسمتی از ماذْ و غیره را به روم ضمیمه کرده باشند.

درباب آن قسمت بین‌النهرین که به دست رومی‌ها افتاد، درست معلوم نیست که رومی‌ها با آن چگونه رفتار کردند. ولی ظنّ قوی این است که مانند ارمنستان ایالتی از روم نشد. پادشاهان دست‌نشانده داشت و چنانکه بالاتر گفته شد، از یکی از پادشاهان آن که نامش مانو است سکّه‌ای به دست آمده که خود را روی آن محبّ روم خوانده. چنین بود نتیجهٔ این جنگ رومی‌ها با پارتی‌ها و در تاریخ پارت این اوّل دفعه است که رومی‌ها از جنگ‌هایشان در این طرف فرات بهره‌مند می‌شوند. زیرا تا این زمان چنانکه گذشت، هر دفعه که پارتی‌ها به آن طرف فرات حمله می‌کردند بالاخره بی‌بهره‌مندی برمی‌گشتند و همین حال برای رومی‌ها پیش می‌آمد. وقتی که آنها می‌خواستند در این طرف فرات جایی را از دولت پارت بگیرند گویی که تقدیر فرات را سرحدّ دولتین قرار داده بود. ولی این دفعه رومی‌ها اگر تمامی نتایج فتوحاتشان را نتوانستند نگاهدارند لااقل به قسمتی از بین‌النهرین دست یافتند. جهت چه بود؟ جهت همان است که کراراً بدان اشاره کرده‌ایم: دولت پارت مرحلهٔ سوّم تاریخش را می‌پیماید و روزافزون رو به انحطاط و ضعف می‌رود. امّا جهات دخول به این مرحله در جای خود بیاید.

این جنگ در ۱۶۵ م. خاتمه یافت اگرچه گوت‌شمید صلحی راکه انجام یافته از سال ۱۶۶ م. می‌داند و چنین به نظر می‌آید که بلاش سوّم دراین وقت ۲۵ سال داشته. پس از آن دیده نمی‌شود که بلاش درصدد برگردانیدن بین‌النهرین غربی بوده باشد و صلح بین دولتین

---

۱. Medicus (یعنی فاتح ماد).

برقرار است ولی یک دفعه این صلح نزدیک بود به هم بخورد و باز جنگی بین دولتین شروع گردد. شرح موضوع این است: در ۱۷۴ یعنی زمانی که اورلیوس امپراطور روم با طوایف کنار رود دانوب در جنگ بود خبر رسید که آویدیوس کاسّیوس در سوریّه خود را امپراطور خوانده. این خبر به بلاش هم رسید و او پنداشت که جنگ خانگی در دولت روم درخواهد گرفت و موقع برای جنگ پارتی‌ها با روم مساعد است. بنابراین در تهیّهٔ جنگ شد. ولی اورلیوس با سرعت به سوریّه درآمده آویدیوس کاسّیوس را مخذول و منکوب گردانید و بلاش چون این وضع را دید فهمید که جنگ با رومی‌ها خطرناک است. دست از آن بازداشت و حتّی چنانکه نوشته‌اند، برای تبریک ورود امپراطور به سوریّه سفارتی نزد او فرستاد و سفارت خوب پذیرفته شد (یولیوس کاپیتولینوس ـ آنتونینوس، بند ۲۶) در اینجا او از سفارت پارسی حرف می‌زند ولی معلوم است که مقصودش پارتی است.

چهار سال پس از این قضایا اورلیوس درگذشت و پسرش لوثیوس اورلیوس کُمّودوس[1] به جای او نشست. بلاش سوّم در مدت ده سال با این امپراطور معاصر بود. امپراطور مزبور چون جوان و بی‌تجربه بود انتظار می‌رفت که بلاش این موقع را برای جنگ مناسب بداند ولی حرکتی از طرف او نشد و ده سال به صلح و سلم گذشت. جهت معلوم نیست ولی حدس می‌زنند که چون بلاش در این وقت مسنّ بوده آرامش و سکونت را بر جنگ ترجیح می‌داده. ضعف دولت پارت را هم باید در نظر گرفت. به هرحال بلاش سوّم در ۱۹۰ یا ۱۹۱ درگذشت و بنابراین سلطنت او از ۱۴۸ تا ۱۹۱ م. بوده. این نخستین شاه پارت است که در زمان او از دولت مزبور قدری کاسته است.

مبحث پنجم. اشک بیست و هفتم ـ بلاش چهارم

بعد از مرگ بلاش سوّم شخصی بلاش نام که به ترتیب تاریخ باید بلاش چهارمش نامید بر تخت اشکانی نشسته و ظنّ قوی این است که بزرگ‌ترین پسر بلاش سوّم بوده.

اگرچه بعض نویسندگان عقیده داشتند که او پسر سَنتروک[2] نامی بوده نه پسر ارشد بلاش سوّم و به بند نهم کتاب ۲۵ دیوکاسّیوس استناد می‌کردند. ولی ظنّ قوی می‌رود که بلاش پسر سَنتروک معاصر بلاش چهارم اشکانی پادشاه ارمنستان بوده نه معاصر بلاش چهارم شاه

---

1. Lucius Aurelius Commodus

2. Sanatroces

پارت. به هرحال در این زمان اختلال و اغتشاشی در دولت روم روی داد که باعث جنگ رومی‌ها با پارت گردیده به ضرر این دولت تمام شد. شرح قضایا موافق روایت نویسندگان رومی چنین بود:

جنگ اوّل رومی‌ها با بلاش چهارم

کُمّودوس قیصر روم را در ۱۹۲ م. کشتند و پس از او پِرْتی‌ناکْس[1] نامی امپراطور شد ولی چون می‌خواست اصلاحاتی در دولت روم کند سلطنتش بیش از سه ماه اوّل سال ۱۹۳ طول نکشید و او را هم به قتل رسانیدند. جانشین او تازه معیّن شده بود که سه سردار رومی در جاهای مختلف ممالک روم نخواستند از او تمکین کنند و هریک خود را امپراطور خواند. یکی از آنها کلودیوس آلبی‌نوس[2] بود که در بریتانیا اقامت داشت. دیگری سِپْتیموس سِوِروس[3] در پان‌نونینا[4] و سوّمی پِسْ‌سِنْ‌نیوس نیگر[5] در سوریّه.

وقتی که نیگرْ خود را امپراطور خواند و قبل از اینکه معلوم شود که او باید با اسلحه این مقام خود را به رومی‌ها بقبولاند دولت پارت و پادشاهانی که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند سفرایی نزد نیگر فرستاده او را تبریک گفتند و نیز اظهار داشتند که اگر کمکی لازم داشته باشد حاضرند قوّه‌ای برای او بفرستند. نیگر چون تصوّر می‌کرد که او بی‌جنگ به امپراطوری روم شناخته خواهدشد این تکلیف را با ادب ردّ کرد ولی پس از آن بزودی دانست که مدّعی پرزوری دارد و سِوِروس که به امپراطوری شناخته شده است با لشکری نیرومند به آسیا می‌آید تا او را از میان بردارد. بنابراین او سفرایی نزد شاه اشکانی و پادشاهان ارمنستان و الحضر که تابع شاهان اشکانی بودند فرستاده کمک آنها را طلبید (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱). در این وقت بلاش درموقع مشکلی واقع شد زیرا نمی‌خواست کمکی به نیگر بکند و از طرف دیگر ملاحظه داشت، جواب ردّ بدهد. بالاخره او جواب داد که به وُلات خود امر خواهد کرد قوایی جمع کنند ولی عجله در اجرای این وعده نکرد و از طرف دولت پارت قوّه‌ای برای نیگر فرستاده نشد. پس از آن مشاهده می‌شود که بَرْسِمیوس[6] پادشاه الحضر فرستادگان نیگر را می‌پذیرد و دسته‌ای را از کماندارانش به کمک او می‌فرستد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱ و ۲۷).

---

1. Pertinax
2. Claudius Albinus
3. Septimus Severus
4. Pannonina
5. Pescennius Niger
6. Barsemius

چون الحضر در این وقت دست‌نشاندهٔ پارت بود و بی‌اجازه یا تصویب بلاش نمی‌توانست چنین اقدامی کند باید به این عقیده باشیم که چون شاه اشکانی در موقعی مشکل واقع شده به این پادشاه دست‌نشانده اجازه داده است کمکی به نیگر بکند با این مقصود که اگر نیگر فایق آمد بگوید به وعده‌اش وفا کرده و اگر شکستی خورد و سِوِروس بهره‌مند گردید در مقابل شکایت یا خصومت او بتواند اظهار کند که دولت پارت بی‌طرف بود و پادشاه الحضر از پیش خود بی‌اجازه بلاش این کار کرده. در اینجا مقتضی است کلمه‌ای چند درباب الحضر علاوه بر آنچه بالاتر گفته شده بگوییم. این شهر در بین‌النهرین وسطی یا آن صفحه‌ای بود که از سنجار تا بابل امتداد دارد و در این وقت پایتخت یک دولت کوچک عرب به شمار می‌رفت. اعراب چنانکه از نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب اوّل، فصل ۵، بند ۱) دیده می‌شود از دیرگاهی بین رود خابور و بابل سکنی گزیده بودند. زیرانویسنده مزبور این قسمت را عربستان می‌نامد. اِسترابون همین قسمت را متعلّق به اعراب سِنیت[1] می‌داند (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۲۶). بعد، چنانکه از بند ۲، کتاب ۲۵ دیوکاسّیوس برمی‌آید، اعراب در زمان پومپه به بین‌النهرین علیا می‌گذرند. پلوتارک خُسرِون را صفحه عرب‌نشین می‌داند (کراسّوس، بند ۲۱) و آپ‌پیان نیز (کتاب پارت، صفحه ۱۴۰). نام الحضر در دفعه اولی در جنگ‌های تراژان ذکر می‌شود و از ابتدا گفته شد که این شهر شهر اعراب است. رومی‌ها آن‌را هاترا[2] می‌نامیدند.

چون جنگ بین نیگر و سِوِروس یعنی بین دو مدّعی امپراطوری روم به طول انجامید و در ۱۹۴ م. هنوز دوام داشت مردمانی که این طرف فرات (برای رومی‌های آن طرف رود مزبور) بودند موقع یافتند که حسّیّات خصومت‌آمیزشان را نسبت به رومی‌ها ابراز دارند. چنانکه می‌دانیم و کراراً بالاتر گفته شده است مردمان مشرق نسبت به رومی‌ها هیچ‌گاه حسّیّات خوب نمی‌پروردند و هر زمان که برای رومی‌ها در مشرق گرفتاری روی می‌داد حسّیّات اهالی برضدّ آنها بود. از جمله مواردی است که پارتی‌ها جنگ را به آن طرف فرات یعنی به سوریّه یا آسیای صغیر می‌بردند. این موارد در سلطنت اُرُد و غیره ذکر شد. ولی در این مورد صحبت از اهالی بین‌النهرین یعنی مردمانی است که در این طرف فرات سکنی داشتند. بنابراین اهالی آن قسمت بین‌النهرین که در سلطنت بلاش سوّم تابع روم شد اسلحه برداشته و قسمت بزرگ رومی‌هایی را که در صفحات آنها اقامت داشتند کشته نصیبین را که از زمان جنگ‌های

1. Scénite
2. Hatra

کاسّیوس با بلاش سوّم به دست رومی‌ها افتاده و آن شهر را اقامتگاه عمده‌شان قرار داده بودند محاصره کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱). در این موقع اهالی آدیابِن و سایر مردمان هم‌نژاد آنها به محاصرین کمک می‌کردند (همانجا) زیرا اینها هم تابع دولت پارت بودند و حکومت آنرا بر استیلای روم ترجیح می‌دادند. پس از اینکه سِوِروس بر رقیب خود یعنی نیگر غالب آمد برای استخلاص نصیبین و تنبیه مردمی که برضدّ رومی‌ها قیام کرده بودند به طرف مشرق راند. در این وقت قیام‌کنندگان سفرایی نزد سِوِروس فرستاده اظهار کردند که این نهضت آنها برعلیه او نبود بل می‌خواستند با رقیب و مدعی او خصومت ورزند و برای اثبات این مدّعی حاضرند اُسرای رومی و اموالی راکه به غنیمت برده‌اند و موجود است پس بدهند. چون فرستادگان آنها چیزی درباب ردّکردن استحکامات نگفتند و بل بعکس تقاضاکردند که رومی‌ها از صفحات آنها بیرون رفته استقلالشان را بشناسند و سِوِروس نمی‌خواست یافتهٔ رومی‌ها راگم کند جواب ردّ داد، بخصوص که می‌خواست بجنگد. در مقابل او ظاهراً در این وقت پادشاهان دست‌نشاندهٔ دولت‌های کوچکی مانند آدیابِن و خُسرون و الْحضر بودند. ولی بر او پوشیده نبودکه چون این پادشاهان دست‌نشاندگان دولت اشکانی هستند یقیناً پارتی‌ها تحمّل نخواهندکردکه رومی‌ها این قسمت‌ها را ضمیمهٔ روم کنند و به حرکت خواهند آمد. بنابراین وقتی که سِوِروس بر جنگ با دولت‌های مذکور تصمیم گرفت در واقع امر قطع کردکه با دولت پارت بجنگد و در این تصمیم معلوم است که ضعف دولت پارت عامل مهمّی بود.

در بهار ۱۹۵ م. سِوِروس در رأس سپاه خود از فرات گذشته به نصیبین رفت زیرا این شهر را محاصرین آن نتوانسته بودند بگیرند. بعد سرداران خود را برای مطیع کردن قیام‌کنندگان و تنبیه آنان به اطراف فرستاد. اگرچه در این وقت سپاهیان او از بدی آبها در عذاب بودند با وجود این جاهایی راکه سابقاً تابع روم بود تسخیر کرد نصیبین را مرکز یاکرسی آن قسمت بین‌النّهرین که جزءِ روم بود قرار داد و رومی‌های زیاد در این شهر اقامت گزیدند چنانکه می‌توان گفت که این شهر مستعمرهٔ[1] رومی گردید. این نظر را یک جای کتاب دیوکاسّیوس (کتاب ۷۵، بند ۳) تأیید می‌کند. او گوید که رومی‌ها به این شهر مقامی دادند و نیز از سکّه‌هایی که برای نصیبین در این زمان زده‌اند همین معنی برمی‌آید زیرا بر سکّه‌ها لفظ «کُلنیا[2]» یا «مِتروپولیس[3]» بخوبی خوانده می‌شود.

---

1. Colonie
2. Colonia
3. Metropolis

بعد سِوِروس از دجله گذشته به آدیابِن حمله کرد و اگرچه مقاومتی شدید دید با وجود این بهره‌مند شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۳) و پس از تسخیر آن لقب آرابیکوس[1] و آدیابنی‌کوس[2] یعنی لقب فاتح عرب و آدیابن اختیار کرد. در این موقع پارتی‌ها حرکتی برای دفاع این ولایت نکردند زیرا بلاش تصوّر می‌کرد که رومی‌ها به تیسفون حمله خواهند کرد و در نزدیکی آن اقامت گزیده بود. ولی سِوِروس چون می‌دید که مدّعی دیگر امپراطوری یعنی کلودیوس آلبی‌نوس[3] در مغرب مهیّای جنگ است و ممکن است با سپاهش به ایتالیا درآید صلاح خود را در این می‌دانست که در مملکت اجنبی خیلی پیش نرود. پس از آن او موافق این نظر مشرق را ترک کرده به روم برگشت و حال آنکه هنوز موقع خود را در بین‌النّهرین و در این طرف دجله محکم نکرده بود. بعد، همین که خبر رفتن سِوِروس از مشرق انتشار یافت جنگ با شدّتی هرچه تمام‌تر درگرفت. توضیح آنکه بلاش به رومی‌ها حمله کرده آدیابِن را تسخیر کرد و پس از آن از دجله گذشته داخل بین‌النهرین شد و رومی‌ها را از جلگه‌ها براند. ولی نصیبین مقاومت کرد و پارتی‌ها نتوانستند آنرا بگیرند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹).

سپارتیانوس گوید (شرح زندگانی سِوِروس، بند ۱۵) که پارتی‌ها پس از این بهره‌مندی از فرات گذشته در جاهای حاصلخیز سوریّه بپراکندند و چون این خبر به سِوِروس رسید او در ۱۹۷ م. مجبور گردید دوباره به مشرق بیاید تا از فتوحات سابق خود نتیجه بگیرد و بنماید القابی که اختیار کرده بجا بوده. بعد از ورود به سوریّه او به این کار اکتفا کرد که پارتی‌ها را از آن مملکت براند و تا آخر سال در سوریّه مانده به تدارکات پرداخت و پس از آن از فرات گذشته به بین‌النّهرین درآمد.

جنگ دوم رومی‌ها با بلاش چهارم

باید بدواً در نظر داشت که بهره‌مندی هر قیصری که می‌خواست با پارت بجنگد به همراهی دولی منوط بود که در میان دولت پارت و روم حائل بودند و از این دولت‌ها چنانکه می‌دانیم دو دولت اهمیّت داشتند. یکی ارمنستان و دیگری خُسرُوِن. ارمنستان به پیشنهاد نیگر که به او کمک بکند جواب داده بود نمی‌خواهد در جنگ‌های داخلی روم شرکت جوید (هرودیانوس، کتاب ۳، بند ۱). بعد که سِوِروس روی کار آمد او هم از ارمنستان رنجشی یافت و بنابراین در این زمان تصمیم کرد اوّل به این مملکت بپردازد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵،

---

1. Arabicus
2. Adibenicus
3. Claudius Albinus

بند ۹) و در تابستان ۱۹۷ م. قشونی به ارمنستان فرستاد تا با پادشاه آن بلاش نام که همنام بلاش چهارم اشکانی ایران بود بجنگد. بلاش با قشونش در سرحدّ ارمنستان برای جنگ حاضر شد ولی جدالی وقوع نیافت. زیرا ارامنه پیشنهاد متارکه کردند و سردار رومی آنرا پذیرفت. بعد بلاش ارمنستان سفرایی نزد سِوِروس فرستاده اظهار دوستی کرد. عهدی بین دولتین منعقد گردید و سِوِروس حتّی راضی شد که مقداری بر وسعت ارمنستان بیفزاید. از نوشته‌های دیوکاسّیوس (کتاب ۷۵، بند ۹) چنین برمی‌آید که سِوِروس از ارمنستان کوچک به ارمنستان بزرگ افزوده (ارمنستان کوچک را در این وقت ارمنستان روم می‌نامیدند). معلوم است که در این وقت بلاش پادشاه ارمنستان پذیرفته دست‌نشاندهٔ دولت روم باشد. در این زمان پادشاه خُسرُوِن هم که مانند سایر پادشاهان این دولت آبگاروس (آبکار یا اکبر) نام داشت تابع رومی‌ها گردید و خود با دسته‌ای از کماندارانش به اردوی سِوِروس حاضر شده پسرش را برای گروگان با خود بدانجا برد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۲۷). این پیش‌آمدها بر خوشوقتی سِوِروس افزود. زیرا با داشتن خسرُوِن و ارمنستان می‌توانست بین‌النهرین غربی را از خابور تا التقای این رود با فرات محکم نگاهدارد. بعد سِوِروس خواست از راه فرات پیش رود و با این مقصود دسته‌هایی فرستاد که در بین‌النهرین شرقی و آدیابِن تاخت و تاز و اهالی را غارت کنند زیرا این قسمت‌ها به پارتی‌ها تعلّق داشت یعنی پارتی‌ها این صفحات را از رومی‌ها پس گرفته بودند. برای اینکه مانند زمان تراژان قشون رومی از بی‌آذوقگی دچار سختی نشود سِوِروس امر کرد در بین‌النهرین علیا کشتی‌هایی بسازند تا قشون خود را از کنار چپ فرات به بابل ببرد و کشتی‌هایی هم آذوقهٔ سپاهیان را حمل کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹). در این سفر جنگی او از نزدیکی تیسفون گذشت و دو شهر سلوکیّه و بابل را تسخیر کرد. ساخلوهای این شهرها همین که از آمدن رومی‌ها آگاه شدند قلاع را تخلیه کرده رفتند. پس از آن سِوِروس درصدد برآمد که به تیسفون حمله کند (گمان می‌کنند که از ترعه‌ای که فرات را با دجله اتّصال می‌داد گذشته است.م.). بلاش در این وقت در نزدیکی تیسفون بود و می‌خواست آنرا دفاع کند ولی وقتی که رومی‌ها به دیوارهای تیسفون نزدیک گشتند بلاش مقاومت نکرد. اگرچه سپارتیانوس گوید که در دشتی با رومی‌ها مصاف داد (سِوِروس، بند ۱۶). به هرحال پس از محاصرهٔ شهر رومی‌ها به آسانی آن را گرفتند. جهت عدم مقاومت را بعضی از اینجا می‌دانند که بلاش از طرفی انتظار آمدن رومی‌ها را داشت ولی آنها از طرف دیگر حمله کردند و حمله آنها برای پارتی‌ها ناگهانی بود. به هرحال معلوم است که تیسفون به قدر الْحضر که کیفیّات

مقاومتش پایین‌تر بیاید پا نفشرد. توضیح آنکه رومی‌ها با یورش این شهر راگرفتند. بلاش با کمی از سواران خود فرار کرد و بدین نحو پایتخت اشکانی در دفعه دوّم به دست مردم خارجی افتاد. پس از آن رومی‌ها در اینجا کارهایی کردند که غالباً عادت آنها بود با مغلوبین بکنند (سختی‌ها و شقاوت‌های رومی‌ها با مغلوبین معلوم است و بی‌جهت نیست که چون خواهند شقاوت آسوری‌ها را توصیف کنند گویند آنها رومی‌های شرقی بودند.م.). قشون روم کشتاری در شهر کرد که عمومی بود. به سربازها اجازه داده شده بود به هر نحو که بخواهند ابنیه دولتی و عمارات اشخاص متفرقه را غارت کنند. در این وقت نقود و ذخایر خزانه به تاراج رفت و رومی‌ها اشیای نفیسه و زینت‌های قصر را تصاحب کردند. پس از آن به این هم اکتفا نکرده بعد از کشتن مردان، زنان و اطفال آنها را به عدهٔ صد هزار نفر به اسارت بردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹ـ هرودیان، کتاب ۳، بند ۳۰ـ سپارتیانوس، کتاب سِوِروس، بند ۱۶).

بعد از تسخیر تیسفون، سِوِروس و قشون او دچار قحطی شدند و سربازان رومی در مدّت چند روز مجبور گشتند به خوردن ریشهٔ گیاهها قناعت ورزند. معلوم است که در این احوال مرض اسهال شیوع یافت و سِوِروس دید که نمی‌تواند بلاش را تعقیب کند و باید زودتر از اینجا برود. در این وقت راه فرات را نمی‌توانست پیش گیرد زیرا از این راه آمده بود و لشکریان او تمامی آذوقه را خورده بودند. بنابراین راه دجله را پیش گرفت به این معنی که سپاهیانش از کنار دجله حرکت می‌کردند و کشتی‌هایش بر رود مزبور. خطّ حرکت قشون از نزدیکی اَلْحضر می‌گذشت و چون این شهر به نیگر رقیب سِوِروس کمک فرستاده بود، سِوِروس نمی‌خواست این اقدام اَلْحضر را بی‌مجازات بگذارد و دیگر چون این شهر تراژان را بیچاره کرده بود می‌خواست آن شهر راگرفته نام خود را بلندتر از نام تراژان گرداند و نیز باید گفت اَلْحضر دارای معبدی بود موسوم به معبد آفتاب که از حیث ثروت و ذخایر شهرتی بسزا داشت و امپراطور روم نمی‌توانست از این ذخایر صرف‌نظر کند. بنابراین سِوِروس این قلعه راکه محکم بود محاصره کرد و رومی‌ها تمام اسباب و ادوات قلعه‌گیری خود را به کار انداختند. این هم معلوم است که رومی‌ها در فن محاصره و قلعه‌گیری خیلی ماهر بودند برعکس پارتی‌ها که نه اسباب و ادواتی داشتند و نه می‌توانستند آلات قلعه‌گیری را به کار اندازند. با وجود این حضری‌ها حملات رومی‌ها را به آسانی دفع کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹). زیرا دیوارهای شهر محکم بود و مدافعین با جرأت و جسارت کار می‌کردند:

اینها آلات محاصرهٔ رومی را سوزانیدند و اختلالی در میان سربازان سِوِروس افکندند. در این احوال اغتشاشی در میان لشکریان امپراطور روی داد و این اغتشاش داشت به شورشی تبدیل می‌یافت که سِوِروس دخالت کرده برای استوار داشتن نظم به اقدامات سخت متوسل شد و دو نفر از صاحب‌منصبان راکشت. یکی از این دو نفر لِه‌توس[1] نامی بود که نصیبین را از تسخیر پارتی‌ها محفوظ داشته بود و چنانکه دیوکاسّیوس گوید سِوِروس نسبت به او حسد می‌ورزید زیرا سربازان او اعلام کرده بودند که جز او کسی را به ریاست نخواهند پذیرفت. ولی ماریوس ماکسی‌موس[2] این قتل را به جهتی دیگر مربوط داشته (سپارتیانوس، سِوِروس، بند ۱۵). به هرحال پس از قتل این دو نفر سِوِروس حکم خود را تکذیب کرده چنین وانمود که به قتل یکی از این دو صاحب‌منصب امر نکرده بود و اردوی خود را از اطراف شهر به مسافتی از آن عقب کشید. با وجود این احوال قیصر روم از قصد گرفتن شهر برنگشت و دور از شهر با فراغت خیال به ساختن آلات جدیدی برای قلعه‌گیری و جمع کردن آذوقه و تدارکات محاصره پرداخت (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در این وقت به او خبر دادند که خزاین معبد آفتاب از تقدیمی‌ها و نیازهایی که مردم مقدّس در مدّت زندگانی چندین نسل داده‌اند خیلی زیاد است و امپراطور برای به دست آوردن چنین غنایمی و نیز از این جهت که نگویند از عهده شهری کوچک برنیامد و محصورین جسور را تنبیه نکرد دوباره پس از مدّت کمی به شهر نزدیک شده آنرا محاصره کرد. این دفعه آلات قلعه‌گیری‌اش بهتر و تدارکات نظامیش کامل‌تر بود و اطمینان داشت که قلعه را خواهند گرفت ولی اهالی اَلْحضر باز با جلادت و رشادت مهیّای مدافعه شدند. اینها تیراندازان ماهر داشتند، سواره نظامشان هم ورزیده و نیرومند بود و اعتمادی بزرگ به استحکامات خود می‌پروردند. علاوه بر این آتشی به طرف سپاه سِوِروس پرتاب می‌کردند که اگرچه زیانی زیاد وارد نمی‌کرد، ولیکن باعث وحشت و اضطرابی بزرگ می‌گردید. این آتش از قرار معلوم نفت بوده زیرا نوشته‌اند که شعلهٔ آن خاموش نمی‌شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در این محاصره سِوِروس باز تقریباً تمام آلات قلعه‌گیری را فاقد شد. از طرف دیگر اَلْحضر علوفه سپاه رومی‌ها را می‌گرفت. خلاصه آنکه رومی‌ها نتوانستند آسیبی به دیوارهای شهر وارد آرند و از فلاخن‌داران و تیراندازان و آلات جنگی محصورین در عذاب بوده تلفات زیاد می‌دادند. با وجود این پس از دادن آن‌همه

---

1. Laetus
2. Marius Maximus

قربانی و بعد از مدّتی مدید بالاخره رومی‌ها از جهت پافشاریشان موفق گشتند سوراخی در دیوار قلعه ایجاد کنند و سربازان از رؤساشان خواستند که بی‌درنگ آنها را به حال یورش درآرند تا شهر تسخیر شود (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). ولی سِوِروس به گرفتن شهر با یورش راضی نشد زیرا می‌دانست که اگر قلعه را با یورش بگیرند شهر به غارت خواهد رفت و ذخایر معبد آفتاب نیز به دست سربازان خواهد افتاد و حال آنکه او می‌خواست ذخایر را تماماً خودش دارا شود و دیگر عقیده داشت که اهالی اَلْحضر چون پافشاری رومی‌ها را ببینند خودشان سفرایی فرستاده امان خواهند خواست. بنابراین چنین تشخیص داد که به آنها قدری فرصت داده شود تا فکر کرده بدانند که جز این چاره‌ای ندارند. پس از این تصوّرات سِوِروس یک روز تأمّل کرد ولی اثری از رسولان اَلْحضر ندید. بعکس اهالی اَلْحضر همّت کرده در مدت شب آنچه راکه رومی‌ها خراب کرده بودند از نو ساختند. در این احوال سِوِروس دید چاره ندارد جز اینکه حکم یورش را بدهد و خزانهٔ معبد را هم به سربازان برای غارت واگذارد. این بود که با نهایت بی‌میلی فرمان یورش داد ولی لژیون‌ها در این وقت حاضر نشدند اطاعت کنند. آنها می‌گفتند وقتی که فتح آسان بود اجازه یورش را ندادند و اکنون که باید تلفات زیاد داد بی‌اینکه نتیجه معلوم باشد به ما می‌گویند فداکاری کنید. ممکن است که جهت امتناع آنها از یورش بردن این بود که از نیّت سِوِروس بر ربودن تمام ذخایر معبد آفتاب در محاصره اولی آگاه بودند. به هرحال سربازان به طور قطعی از اجرای امر خودداری کردند و سِوِروس در بادی امر خواست به قوّهٔ متّحدین آسیایی خود متوسل گشته آنها را داخل جنگ کند تا شاید رومی‌ها هم پس از آنها یورش برند. ولی بزودی از اجرای این نقشه هم منصرف گردید.

تابستان مدّتی بود که شروع شده و از گرمای شدید در قشون سِوِروس امراض زیاد شیوع یافته بود. بدتر از هرچیز آنکه از شدّت یأس اطاعت نظامی در میان سپاهیان امپراطور به قدری متزلزل گردیده بود که دیوکاسّیوس گوید: یکی از صاحب‌منصبان سِوِروس بدو گفت اگر پانصد و پنجاه سرباز اروپایی به من دهی اَلْحضر را می‌گیرم و امپراطور به او جواب داد «این عدّه را از کجا آرم؟» یعنی این عدّه سربازِ مطیع ندارم. پس از آن سِوِروس از تسخیر اَلْحضر مأیوس گردیده پس از ۲۲ روز محاصرهٔ آن در دفعه دوّم به قول کاسّیوس تصمیم بر عقب‌نشینی کرد و بعد به سوریّه برگشت (کتاب ۷۵، بند ۱۳). اما اینکه راه عقب‌نشینی امپراطور و مراجعتش به سوریّه ازکجاها بوده معلوم نیست. چنین بود کیفیّات محاصره اَلْحضر که این دفعه هم به بهره‌مندی محصورین تمام شد و رومی‌ها پس از دادن تلفات زیاد در

حملات و جدال‌هایی که زیر این قلعه روی می‌داد و نیز از شدّت گرما و ناخوشی‌ها مأیوس گشته شهر را رهاکرده رفتند و آرزوی به دست آوردن ذخایر معبد آفتاب هم در مرحله همان آرزو ماند. عاجز شدن دو امپراطور قوی روم (تراژان و سِوِروس) از تسخیر این شهر کوچک نام بزرگی برای آن در تاریخ ذخیره کرده: امروز در این محل چیزی جز خرابه‌ها مشاهده نمی‌شود. ولی همّت و جلادت و پافشاری محصورین اَلْحضر و بیچاره و زبون‌گشتن دو قیصر در مقابل آنها در تاریخ ثبت شده و باعث حیرت مردمان آن قرن و قرون بعد است.

عکس این اثر از طرف دیگر راجع به پارتی‌ها موجود است. زیرا می‌بینیم که بلاش پس از رفتن از تیسفون بکلّی خاموش و بی‌حرکت است و حتّی زمانی که سِوِروس و رومی‌ها در زیر قلعه اَلْحضر در جنگ و جدال‌اند، تلفات زیادی می‌دهند و سربازان رومی از شدّت گرما و امراض دچار مشقّات طاقت‌فرسا می‌باشند اقدامی نمی‌کند و با وجود یأس و عقب‌نشینی رومی‌ها و خارج شدن آنها از بین‌النّهرین حرکتی از طرف پارتی‌ها نمی‌شود. همان پارتی‌ها که در قرون قبل و حتّی در زمان خسرو در این موارد به وسیله شورانیدن اهالی و قطع کردن خطوط عقب‌نشینی دشمن یا عاری کردن صفحاتی از آذوقه و غیره بلیّات برای رومی‌ها تدارک می‌کردند. اکنون گویی که اصلاً وجود ندارند. جهت چیست؟ جهت همان است که در این فصل کراراً ذکر شده. پارت در حال انحطاط و بل احتضار است. مشکلات داخلی که ذکرش پایین‌تر بیاید نظم این دولت بزرگ و نیرومند را از هم گسیخته و همه را مأیوس گردانیده. کسی در فکر وطن نیست یا اگر هم باشد نمی‌تواند کاری انجام دهد. با وجود این احوال باید این را هم گفت که بلاش چهارم شخصی نبوده که در این زمان به استحقاق بر تخت نشسته باشد. این نظر را کارهای اردوان پنجم که پس از این زمان بر تخت می‌نشیند ثابت می‌کند. در زمان او هم دولت پارت در احتضار بود ولی با وجود این او توانست با بهره‌مندی با رومی‌ها دست و پنجه نرم کند و بار دیگر لژیون‌های رومی را تارومار کرد یعنی او به خاطر رومی‌ها آورد که شاه اشکانی است و از اعقاب همان شاهانی که کراسّوس و آنتونیوس را مستأصل کردند (شرح این قضایا پایین‌تر بیاید) خلاصه آنکه دولت اشکانی از مقاومت اَلْحضر در مقابل رومی‌ها استفاده نکرد.

نتیجهٔ این جنگ روم

جنگ رومی‌ها با بلاش چهارم اشکانی به بهره‌مندی آنها خاتمه یافت اگرچه شکست آنها از اَلْحضر به نامشان سایه افکند. گوییم به بهره‌مندی آنها تمام شد زیرا بین‌النّهرین غربی از خابور تا التقای این رود با فرات مجدّداً به

دست آنها افتاد و این طرف دجله از رود مزبور تا زاگْرُسْ (جبل‌الطّاق) نیز به آنها اختصاص یافت زیرا آدیابِن را حفظ کردند یعنی صفحه بین زاب علیا و زاب سفلی یا زاب بزرگ و کوچک، مطیع رومی‌ها گردید و پادشاهان آن که تا این زمان دست‌نشانده پارتی‌ها بودند دست‌نشانده رومی‌ها شدند (سپارتیانوس، کتاب سِوِروس، بند ۱۸). بنابراین بیرق رومی در صفحاتی بلند شد که به تیسفون و سلوکیّه و بابل خیلی نزدیک بود و معلوم است که این شهرها دائماً در تحت تهدید رومی‌ها درآمدند زیرا آنها هر زمان می‌توانستند با یک حمله ناگهانی شهرهای نامی مزبور را در مخاطره اندازند.

بلاش چهارم پس از جنگ رومی‌ها تقریباً ده سال زنده بود و از وقایع این مدّت سلطنت او باز اطّلاعی نیست. همین قدر از اقامت طولانی سِوِروس در سال ۲۰۰ و ۲۰۱ م. در مشرق معلوم است که او از نتایج فتوحات خود در بین‌النّهرین اطمینان نداشته. به همین جهت در مشرق مانده و زود به روم مراجعت نکرده ولی از خصومت پارتی‌ها با روم یا اقدام شاه اشکانی برای برگردانیدن ولایات از دست رفته ذکری نمی‌شود. اما درباب آن قسمت بین‌النّهرین که در تحت اداره روم درآمده بود محقّقاً می‌توان گفت که پادشاهان یا امیران این قسمت از حکومت روم خوشنود نبودند ولی در این زمان چون می‌دیدند که پارت ضعیف است خواهی نخواهی تمکین می‌کردند در انتظار اینکه دولتی قوی‌تر در آسیا پیدا شده رومی‌ها را از اینجاها براند.

می‌گوییم محقّقاً، زیرا کراراً می‌بینیم که اهالی مشرق زمین رومی‌ها را دوست ندارند و هر زمان قائدی پیدا می‌شود با او همراه و با رومی‌ها مخالف‌اند چون بالاتر موارد این نوع قیام‌ها کراراً ذکر شده است، به این یادآوری اکتفا کرده عجالتاً می‌گذریم تا در جای خود به این موضوع باز رجوع کنیم. خلاصه آنکه اهالی آسیای غربی عموماً و ارمنستان و بین‌النّهرین خصوصاً ریاست اشکانیان یا یک پادشاه نیرومند آسیایی را بر استیلای رومی‌ها بر آنها ترجیح می‌دادند.

بلاش چهارم در سال ۲۰۸ یا ۲۰۹ م. درگذشت و سِوِروس یعنی شخصی که با او جنگ کرده بود دو سال بعدتر در فوریه ۲۱۱ م. بنابراین سلطنت بلاش چهارم از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. بود. درباب صفات او چیزی محقّقاً نمی‌توان گفت زیرا از اوضاع داخلی دولت پارت اطّلاعات صحیحی در این زمان نداریم. همین قدر می‌توان این عقیده را داشت که او کسی نبوده که بتواند بر اوضاع فایق آید.

مبحث ششم. اشک بیست و هشتم ـ بلاش پنجم

اشک بیست و نهم ـ اردوان پنجم

پس از اینکه بلاش چهارم درگذشت دو پسر او، بلاش و اردوان، مدّعی سلطنت شدند. از نوشته‌های نویسندگان رومی چنین به نظر می‌آید که تاج و تخت لااقل از ۲۱۶ م. نصیب اردوان گردیده. زیرا مذاکرات کارا کالاّ امپراطور روم چنانکه ذکرش پایین‌تر بیاید، موافق نوشته‌های هرودیان (کتاب ۴، بند ۱۸ـ ۲۰) با اردوان به عمل آمده ولی از مسکوکات اشکانی چنین برمی‌آید که در مدّت ۱۸ سال که از مرگ بلاش چهارم تا قیام پارسی‌ها بر پارتی‌ها گذشته هر دو برادر سلطنت داشته‌اند (لیندزی، مسکوکات پارتی، صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴). چون نام بلاش و اردوان مشابهتی با یکدیگر ندارند نمی‌توان گفت که ذکر اسم اردوان به جای بلاش از راه التباس و اشتباه بوده بخصوص که واقعه زدوخوردهای رومی‌ها با پارتی‌ها در این زمان واقعه مهمّی بود و از طرف دیگر نمی‌توان صحّت مسکوکات را هم تردید کرد. بنابراین یگانه حدسی که باید صائب باشد این است: از دو برادر مزبور اردوان در مغرب ایران سلطنت داشته؛ رومی‌ها با او سروکار داشته‌اند و دیگری یعنی بلاش در مشرق ایران. این است که سکّه‌های او هم به دست آمده. این حدس موافق اوضاع و احوال پارت است. زیرا از مدّت‌ها قبل از این زمان می‌بینیم که مدّعیان سلطنت پس از مرگ تقریباً هر شاهی وجود دارند و منازعات داخلی ارکان این دولت را سُست کرده آنرا رو به انحطاط می‌برد. بنابراین در این وقت هم همین منازعه و مجادله پیش آمده و دولت پارت را بیش از پیش ضعیف ساخته. نتیجه این جنگ‌های داخلی دو واقعه مهمّ است که در زمان آخرین شاه اشکانی روی می‌دهد: ۱. حیله و تزویر کاراکالاّ نسبت به اردوان پنجم و جنگ پارت و روم. ۲. انقراض سلسلهٔ اشکانی به دست اردشیر پاپکان ساسانی پادشاه دست‌نشاندهٔ پارس.

جنگ کاراکالاّ با اردوان

در سنهٔ ۲۱۱ م. سِوِروس درگذشت و پسرش کاراکالاّ امپراطور روم گردید. چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۷۶، بند ۱۲) وقتی که او شنید که در داخله پارت نزاع دو برادر در سر تاج و تخت درگرفته یقین حاصل کرد که این اختلاف و منازعه زیانی بزرگ به دولت پارت که دشمن دولت روم است خواهد رسانید و از این جهت به سنای روم تبریک گفت. در ابتدا دولت روم نفع خود را

در آن دید که بلاش را به سلطنت بشناسد (همان نویسنده، کتاب ۷۷، بند ۱۹) و در سال ۲۱۵ . چنین کرد. ولی بعد می‌بینیم که پس از این تاریخ کاراکالاّ فقط با اردوان در مذاکره است و او را شاه بی‌منازع پارت می‌داند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۱).

شهادت سکّه‌ها با این مقام اردوان موافقت نمی‌کند. ولی به هرحال می‌توان حدس زد که در این زمان اردوان اگر هم یک نفر مدّعی در مقابل خود داشته بلاش را خطرناک نمی‌دانسته و رومی‌ها به سبب عدم اهمیّت بلاش یا از این جهت که او در مغرب ایران نفوذی نداشته اردوان را مورد ملاحظه یا طرف مذاکره قرار داده‌اند.

کاراکالاّ از زمانی که به جای پدر نشست در نظر گرفت که نام خود را به وسیله فتوحاتی در مشرق بلندگرداند و اسکندر ثانی شود. ولی جاه‌طلبی فوق‌العاده او با صفاتش موافقت نداشت زیرا کاراکالاّ شخصی بود سُست‌عنصر، سبک‌مغز و فاسدالاخلاق. او می‌خواست حدود روم در زمان او از طرف مشرق توسعه یابد. اما اینکه این توسعه با شرافتمندی یا با بی‌شرفی انجام می‌شد برای او اهمیّت نداشت (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۷، بند ۲۲ـ هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۳). به هرحال، بنابر مقاصدی که داشت اقدامات خود را چنین شروع کرد: در ابتدا یعنی در ۲۱۲ م.، او آبگار (یا آبکار و یا اکبر) پادشاه خُسرِون را به روم احضار کرد و چون پادشاه مزبور نزد او رفت وی راگرفته در محبس انداخت و امر کرد که صفحه خسرُون ایالتی از روم است (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۷، بند ۱۲). بعد او خواست با ارمنستان همان کند که با خُسرِون کرده بود. ولی همین که ارامنه شنیدند که کاراکالاّ پادشاهشان را با خانواده‌اش در محبس انداخته اسلحه برداشتند (دیوکاسّیوس، همانجا) و سه سال بعد (یعنی در ۲۱۵ م.)، وقتی که کاراکالاّ یک‌نفر تئوکری‌توس[1] نامی راکه از مقرّبین او بود با قشونی به ارمنستان فرستاد تا ارامنه را تنبیه کند رومی‌ها شکست خوردند (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۱). ولی کاراکالاّ به قدری شهوت جهانگیری داشت که این سانحه اثری در وی نکرد و خواست با دولت پارت هم درافتد. برای این کار بهانه لازم بود و برای به دست آوردن آن امپراطور روم خواهشی از بلاش پنجم کرد تا اگر رد شود بهانه جنگ باشد و بهانهٔ مزبور این بود که دو نفر گریخته به دربار پارت پناه برده بودند و کاراکالاّ آنها را استرداد می‌کرد. چون بلاش چنانکه می‌دانیم، در این وقت مدّعی سلطنت و با اردوان پنجم طرف بود صلاح خود را در این ندید

---

1. Téocritus

که خواهش کاراکالاّ را نپذیرد و آن دو نفر را ردّ کرد. از این دو نفر یکی تیرداد نامی از شاهزادگان ارمنستان بود و دیگری فیلسوفی آنتیوخوس نام که از پیروان فلسفهٔ کلبی[1] به شمار می‌رفت.

پس از ردّ کردن آن دو نفر فراری که به دربار بلاش پناه آورده بودند کاراکالاّ رضایت و خوشوقتی خود را به شاه اشکانی اظهار کرد ولی هنوز سال به آخر نرسیده بود که نقشهٔ جدیدی برای جنگ با پارتی‌ها ریخت. در این وقت بلاش پنجم از ایالات غربی ایران صرف‌نظر کرده و برادرش اردوان پنجم را رومی‌ها شاه پارت می‌شناختند[2]. کاراکالاّ که در این زمان از شهر نیکومدی[3] در آسیای صغیر به انطاکیّه رفته بود از اینجا سفارتی نزد اردوان فرستاد و سفیر او هدایایی گرانبها و عالی تقدیم کرده نامهٔ امپراطور را رسانید. مضمون آن چنین بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۸): «شایستهٔ امپراطور نیست دختر یکی از تبعه‌اش را ازدواج کند و داماد شخصی باشد که پادشاه نیست. دولت روم و دولت پارت دو دولتی هستند که عالم را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و اگر وصلتی بین این دو دولت شود حدودی که آن دو را از یکدیگر جدا سازد وجود نخواهد داشت و قوه‌ای نخواهد بود که بتواند در مقابل آنها مقاومت کند. پس از آن هر دو دولت می‌توانند تمامی مردمان وحشی را که در حدود و همسایگی آنها سکنی دارند در تحت اطاعت خودشان درآورند و آنها را با یک حکومت غیر جامد و انحناپذیر اداره کنند. پیاده نظام روم از بهترین سربازان عالم ترکیب شده و کسی مانند آنها نتواند جنگ تن به تن کند. سواره نظام پارت در میان ملل دیگر از حیث عدّه و مهارتش در تیراندازی نظیر ندارد. با اتّحاد این دو قوّه و هم‌آهنگی آنها تمامی عالم را می‌توان تسخیر کرد و یک دولت جهانی تشکیل داد. اگر چنین اتّحادی بین دولتین برقرار گردد دیگر امتعه و مال‌التّجارهٔ پارتی و رومی به مقدار کم و پنهان از پارت به روم و از روم به پارت وارد نخواهد شد. بعکس چون هر دو ملّت متحدند، معاوضه و مبادلهٔ اجناس آزادانه بین تبعه‌شان به عمل خواهد آمد و هر دو ملّت در آسایش خواهند بود».

اردوان از مطالعهٔ نامهٔ کاراکالاّ دچار حیرت گردید و در اندیشه فرورفت زیرا باور نمی‌کرد که پیشنهاد امپراطور روم جدّی باشد یا با شرافتمندی انجام شود. این نقشه به نظر او غریب

---

1. Cynique

۲. این اردوان را بعضی اردوان چهارم و برخی اردوان پنجم می‌دانند ولی اخیراً بیشتر نویسندگان که از جمله گوت‌شمید است او را اردوان پنجم دانسته.

3. Nicomédie

می‌آمد و تصوّر نمی‌کرد که قابل اجرا باشد. از طرف دیگر او ملاحظه داشت از اینکه به فرمانده ۳۲ لژیون رومی جوابی بدهد که باعث قطع روابط دوستانه گردد (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۲۳ـ ۲۴). بنابراین جواب را به تأخیرانداخت تا بتواند معاذیری برای انجام خواهش امپراطور بیابد. بعد گفت پیشنهادی که کارا کاّ می‌کند گمان نمی‌کنم باعث خوشبختی زن و شوهر باشد زیرا آنها زبان یکدیگر را نمی‌دانند و اخلاق و عادات و وضع زندگانی یکی برای دیگری غریب است. در میان پاتری‌ثیان[1] (نجبای روم) اشخاصی زیاد هستند که دخترشان را امپراطور می‌تواند ازدواج کند و این کار کرداری ناشایست نخواهد بود چنانکه شاهان پارت از خانواده سلطنت دخترانی می‌گیرند و بالاخره نمی‌زیبد که از دو خانواده سلطنت یکی خونش را با خون دیگری مخلوط و ناپاک گرداند. درباب تصمیم کاراکالاّ پس از رسیدن جواب اردوان به او دو روایت است. دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۷۸، بند ۱) که کاراکالاّ این جواب را ردّ پیشنهاد خود دانسته برای جنگ با اردوان به طرف حدود پارت حرکت کرد. ولی هرودیان عکس این روایت را ذکر کرده وگوید (کتاب ۴، بند ۲۰): «کاراکالاّ باز سفیری با هدایایی فرستاد و قسم خورد که در این پیشنهاد جدّی است و نیّتی جز دوستی و اتحاد ندارد. پس از آن اردوان خواهش او را پذیرفت و او را داماد خود خوانده گفت که امپراطور خودش بیاید و زنش را ببرد. بعد پارتی‌ها به تهیه اسباب پذیرایی رومی‌ها پرداختند و خوشوقت بودند که بین دولتین صلحی جاویدان برقرار خواهد بود. کاراکالاّ با رومی‌ها به خاک پارت گذشت مثل اینکه این خاک خاک دولت خود او باشد. همه جا پارتی‌ها در سر راه قیصر تعظیم و تکریم او را بجا آوردند، قربانگاهها ساخته قربانی‌ها کردند و برای اینکه هوا معطّر باشد عطریات گوناگون سوختند. کاراکالاّ هم از این قسم پذیرایی‌ها خوشنودی خود را می‌نمود. وقتی که مسافرت او به انتها رسید یعنی به دربار پارتی نزدیک شد قبل از اینکه وارد پایتخت گردد اردوان به استقبال او شتافت تا در جلگه وسیعی داماد خود را پذیرایی کند. در این وقت پارتی‌ها لباس‌های زربفت خود را پوشیده و سرشان را با تاج گل‌هایی که از گل‌های تازه ساخته بودند زینت داده به میگساری و رقص پرداختند و نغمات نی در اطراف پیچید. پس از آن تمامی ملتزمین اردوان جمع شدند از اسب‌هایشان فرود آمده کمان و ترکش را به یکسو نهاده آزادانه به عیش و عشرت مشغول شدند. ازدحام پارتی‌ها زیاد بود و ترتیبی نداشتند زیرا

---

1. Patriciens

از چیزی نمی‌ترسیدند و می‌خواستند دامادشان را ببینند. چنین بود وضع پارتی‌ها که ناگهان کاراکالاّ با اشاره‌ای به رومی‌ها فرمان داد به پارتی‌ها حمله کنند و آنها را از دم شمشیر بگذرانند. رومی‌ها حمله کردند و پارتی‌ها غرق حیرت شدند و بالاخره چون دیدند ضربت‌ها است که بر آنها وارد می‌آید پراکنده پا به فرار گذاشتند. اردوان را قراولان او از معرکه به‌در برده بر اسب نشاندند و او باکمی از ملتزمین خودگریخت. باقی پارتی‌ها را رومی‌ها ریزریز کردند. زیرا آنها نه می‌توانستند خودشان را به اسب‌هایشان رسانیده از جلگه خارج شوندو نه مقدورشان بود بدوند، چه لباس‌های آنها بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت و دیگر بایددر نظر داشت که بیشتر آنها بی‌کمان و ترکش به اینجا آمده بودند زیرا به عروسی دعوت شده بودند نه به جنگی. کاراکالاّ پس از اینکه کشتاری زیادکرد و اسرای بسیار با غنایم برگرفت عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هرجا راکه بخواهند غارت کنند».

چنین است نوشته‌های هرودیان و اگرچه بعض نویسندگان نوشته‌های او را مانند نوشته‌های دیوکاسّیوس معتبر نمی‌دانند ولی از آنجاکه خودش رومی بوده و با این شرح و بسط رفتار خائنانه کاراکالاّ را بیان کرده نمی‌توان گفت که این اخبار را جعل کرده. بعکس سکوت دیوکاسّیوس در این مورد باعث حیرت است. اوّلاً اوگوید که واقعه‌ای در این جنگ روی نداد جز اینکه دو نفر سرباز رومی در سر خیک شرابی منازعه داشتند وکاراکالاّ امر کرد خیک را به دو نیم کنند و دیگر این اظهار اوکه واقعه‌ای روی نداد، با بند ۲۷ همان کتاب اوکه می‌گوید رومی‌ها غرامتی سنگین به پارتی‌ها پرداختند موافقت نمی‌کند. اگر توهینی بزرگ وارد نکرده بودند چرا غرامت دادند؟ سوّم، چنانکه راولین‌سن گوید او از مستخدمین دولت روم بوده و خواسته این جنگ رومی‌ها را با پارتی‌ها به اختصار برگزار کند (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۵۵). بالاخره روایت دیوکاسّیوس نه‌فقط با خبری که هرودیان ذکر کرده موافقت ندارد بل با نوشته‌های سپارتیانوس هم موافق نیست زیرا دیوکاسّیوس گوید که اصلاً جنگی بین پارتی‌ها و رومی‌ها واقع نشد (کتاب ۷۸، بند ۱) ولی سپارتیانوس صریحاً اظهار می‌دارد که جنگی روی داد وکاراکالاّ بر وُلات اردوان غالب آمد (کتاب کاراکالاّ، بند ۶). بعد دیوکاسّیوس افزوده که کاراکالاّ به بین‌النهرین علیا و آدیابِن داخل شد و حال آنکه سپارتیانوس گوید از راه بابل عزیمت کرد (همانجا). بنابراین قراین باید گفت که روایت هرودیان اختراع او نیست. شاید او در توصیف احوال رومی‌ها و پارتی‌ها مبالغه کرده باشد

ولی اصل قضیّه که خیانت کارا کالّا باشد بی‌اساس نبوده و در مراجعت از تیسفون، کارا کالاّ از آدیابِن گذشته. به کارا کالاّ یک عمل ناشایست و وحشیانهٔ دیگری نیز نسبت می‌دهند: وقتی که او از آدیابِن می‌گذشته مقبره شاهان پارت را خراب کرده، استخوان‌های مردگان این سلسله را بیرون آورده و دور انداخته. گوت‌شمید گوید که او پنداشته بود این مقبره از شاهان آدیابِن بوده. ولی معلوم نیست با مقبره پادشاهان آدیابِن چرا می‌بایست آن رفتار وحشیانه بشود. این عمل و اعمال دیگر کارا کالاّ باعث شده که حتّی خونسردترین مورّخ او را دشمن عمومی نوع بشر دانسته (گیبْبُنْ، جلد ۱، صفحه ۲۷۲)[1]. اما اینکه اشکانیان قبورشان را در کجا ساخته بودند، بیشتر نویسندگان عقیده دارند که قبور آنها در شهر اَربیل در آدیابِن بوده و نیز معلوم گشته که این محل در زمان سلاطین آسور و شاهان هخامنشی جایی بوده که مقصّرین محکوم به اعدام را در آنجا می‌کشتند. از قراین چنین به نظر می‌آید که کارا کالاّ زمستان آن سال را در اِدِس (اورفا) گذرانیده و در آنجا به شکار و تفریحات گوناگون پرداخته (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۱). بعد او در بهار تهدید کرد که دوباره می‌خواهد به خاک پارت تجاوز کند و این خبر باعث وحشت مادی‌ها و پارتی‌ها گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۳)، ولی در آوریل همان سال، یعنی ۲۱۷ م. او خواست به تماشای معبد ربّ‌النّوع ماه در حرّان برود و در راه به دست یولیوس مارثیالیس[2] یکی از مستحفظین خود کشته شد (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۵- هرودیان و سپارتیانوس و اِوْتروپی‌یوس نیز این خبر را تأیید کرده‌اند).

پس از کارا کالاّ جانشین او ما کری‌نوس[3] می‌خواست از جنگ احتراز کند ولی دیر بود. زیرا پارتی‌ها از خیانت کارا کالاّ و خراب کردن قبور شاهان اشکانی چنان برآشفته بودند که ممکن نبود آنها را ساکت کرد و از طرف دیگر اردوان برخلاف بعض شاهان آخری اشکانی دارای عقل و عزم بود. او با وجود اینکه بزحمت از اردوی رومی‌ها فرار کرده بود و در مدّت چندین ماه نمی‌توانست اقدامی کند در زمستان ۲۱۶ م. به خود آمد و به جمع‌آوری قشونی پرداخته تصمیم کرد که از رومی‌ها در ازای رفتار ناشایست و خائنانه کارا کالاّ انتقام بکشد. بنابراین او با قشونش به اردوی رومی‌ها نزدیک می‌شد که در این وقت کارا کالاّ را کشتند و جانشین او ما کری‌نوس دید که پارتی‌ها برای جنگ حاضرند و چون از سرحدّ روم خواهند گذشت با این وضع جنگ حتمی است مگر اینکه عهد مودّت با پارتی‌ها بسته شود

---

1. Gibbon. t. 1. p.272.

2. Julius Martialis

3. Macrinus

(دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). بنابراین امپراطور سفیری نزد اردوان فرستاده پیشنهاد کرد که حاضر است تمامی اسرا را پس بدهد به شرط اینکه عهد صلحی منعقد گردد. اردوان بی‌تردید این پیشنهاد را ردّ کرده افزود که با وجود این شرایط صلح را اظهار لاـی‌دارم. ماکری‌نوس باید این کارها را بکند: ۱. اسرا را پس بدهد. ۲. شهرهایی را که کارا کالا خراب کرده از نو بسازد. ۳. غرامتی از بابت خراب کردن قبور اشکانی بپردازد. ۴. بین‌النهرین (یعنی بین‌النهرین علیا) را رد کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). برای قیصر روم پذیرفتن این شرایط امکان نداشت. این بود که ماکری‌نوس آماده جنگ شد.

جنگ پارتی‌ها با رومی‌ها

پس از آن شاه اشکانی تا نصیبین پیش رفت و در اینجا جنگ بزرگی روی داد که در تاریخ پارت آخرین جنگ پارتی‌ها با رومی‌ها است و زمان اقتدار و نیرومندی دولت پارت را به خاطر می‌آورد. این سخت‌ترین جنگی بود که طرفین با یکدیگر کردند و بالاخره پارتی‌ها رومی‌ها را درهم شکستند. عدّهٔ سپاهیان اردوان زیاد بود و همه خوب مجهّز بودند. این قشون از سواران تیرانداز خوب تشکیل یافته بود و به علاوه سپاهیانی در این جنگ شرکت داشتند که سنگین اسلحه به شمار می‌رفتند زیرا اسلحه دفاعیشان کامل بود. اینها بر شترهایی سوار و دارای نیزه‌های بلند بودند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۸). لشکر رومی از لژیون‌ها ترکیب یافته بود و عدّهٔ بسیاری از سپاهیان سبک اسلحه آن راکمک می‌کرد و به علاوه یک دسته قوی از سواره نظام موریتانیا[1] در این قشون داخل بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰). دیوکاسّیوس گوید که جنگ در سر آبشخور درگرفت (کتاب ۷۸، بند ۲۶)، ولی هرودیان نوشته که سواره نظام پارت سخت حمله کرده به رومی‌ها باران تیر ببارید بعد جدالی روی داد که به طول انجامید. رومی‌ها از تیرهای سواران پارتی و نیزه‌های دستهٔ شتر سواران سخت در عذاب بودند و هرچند هر زمان که به دشمن می‌رسیدند در جنگ تن به تن فایق می‌آمدند ولی از زیادی تلفاتی که از سواران پارتی و شتر سواران به آنها می‌رسید، مجبور می‌گشتند عقب بنشینند. در این احوال پارتی‌ها رومی‌ها را تعقیب می‌کردند و رومی‌ها برای جلوگیری از این تعقیب گلوله‌هایی خاردار به زمین می‌افشاندند یا کاری دیگر می‌کردند که به پاهای شترها آسیب رسانیده حرکت سواران پارتی‌ها را کُند کنند. این حیله برای رومی‌ها خیلی مفید افتاد و

---

۱. Mauritania (جمهوری موریتانی کنونی).

تعقیب‌کنندگان به زحمت افتاده دست از تعقیب برداشتند. پس از آن هر دو طرف به اردویشان برگشتند بی‌آنکه نتیجه قطعی گرفته باشند. روز دیگر هم طرفین از صبح تا شام جنگیدند بی‌اینکه به نتیجه‌ای رسیده باشند ولی هرودیان این جدال را توصیف نکرده. پس از آن روز سوّم دررسید و پارتی‌ها حمله را شروع کردند با این مقصود که تمامی قوای خود را به‌کار برده رومی‌ها را محاصره و اسیر کنند. چون نفرات پارتی‌ها بیش از عدّهٔ رومی‌ها بود اینها در این احوال چاره را در این دیدند که خطّ جنگ را بکشانند تا پارتی‌ها نتوانند از جناحین گذشته پشت رومی‌ها را بگیرند. بر اثر این کار صفوف رومی ضعیف گردید و پارتی‌ها از این وضع استفاده کرده با حملات سخت سپاه دشمن را درهم شکستند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰). در اینجا بین هرودیان و دیوکاسّیوس اختلافی است. اوّلی گوید: روز سوّم مانند روز اوّل و دوّم جنگ خاتمه یافت و هیچ‌کدام از طرفین به نتیجهٔ قطعی نرسید ولی دوّمی عقیده دارد که همان روز سوّم پارتی‌ها رومی‌ها را درهم شکستند. باری ماکری‌نوس امپراطور روم یکی از اشخاصی بود که در ابتدا فرار کرد. عقب‌نشینی او با شتاب رومی‌ها را مأیوس ساخت و تمامی آنها بزودی آگاه شدند که شکست خورده‌اند. پس از آن رومی‌ها به اردوگاه خود پناه بردند (دیوکاسّیوس) و تلفات هر دو طرف زیاد بود. هرودیان گوید پشته‌هایی که از کشتگان ساخته شده بود به قدری بلند بود که طرفین یکدیگر را نمی‌دیدند و حرکت سواران همواره دشوار می‌گشت. بنابراین هر دو طرف برای صلح آماده گشتند: سپاهیان ماکری‌نوس که هیچ‌گاه امیدواری زیاد به شجاعت او نداشتند در این موقع که یأس او را مشاهده کردند می‌خواستند نظم و ترتیب را به هم زده بروند. سواره نظام اردوان که از سپاهیان چریک ترکیب یافته بود نه از افراد قشون دائمی، از بودن در دشت و زیر اسلحه در مدّت چند ماه خسته شده بود و سواران می‌خواستند به خانه‌هایشان برگردند. بنابراین ماکری‌نوس مذاکرات صلح را باز شروع کرد. او حاضر شد این دفعه چیزی بیشتر به پارتی‌ها بدهد و عقیده داشت که چون پارتی‌ها مقاومت رومی‌ها را در جنگ دیده‌اند این دفعه حاضر خواهند شد به کمتر از آنچه تقاضا کردند راضی شوند. او درست فهمیده بود. زیرا این دفعه اردوان بین‌النّهرین علیا را استرداد نکرد و راضی شد به اینکه رومی‌ها غرامات خساراتی را که وارد کرده‌اند بپردازند. بر اثر مذاکرات ماکری‌نوس پذیرفت که اسرای پارتی‌ها را پس بدهد غنایمی را که کارا کلاّ از غارت محل‌های پارتی برگرفته بود ردّ کند و پنجاه میلیون دینار رومی بپردازد (این مبلغ معادل یک میلیون و نیم لیرهٔ انگلیسی به پول کنونی بوده)[1].

---

۱. یکصد و بیست میلیون ریال.

دیوکاسّیوس گوید که چون رومی‌ها شرم داشتند اذعان کنند که با پول صلح را از پارتی‌ها می‌خرند می‌گفتند این پول را از بابت هدایایی می‌پردازیم که می‌خواستیم به شاه و بزرگان پارت بدهیم (کتاب ۷۸، بند ۲۷).

چنین بود نتیجهٔ جنگی که پس از سیصد سال رقابت بین رومی‌ها و پارتی‌ها باز به نفع پارتی‌ها خاتمه یافت و رومی‌ها صلح را با پول خریدند نه با قوّت بازو و اسلحه در دشت نبرد. این صلح نام اردوان و پارتی‌ها را بلند کرد و برای رومی‌ها باعث سرشکستگی گردید. بخصوص که دولت پارت چنانکه می‌دانیم همواره در انحطاط بود و در همین اوان با سرعت رو به انقراض می‌رفت. اکنون موقع آن است که به روابط پارتی‌ها با رومی‌ها در اینجا خاتمه داده به امور داخلی دولت پارت بپردازیم. فقط یک مسئله می‌ماند که برای اینکه خواننده در انتظار نباشد باید در همین جا جواب آنرا بدهیم: بین‌النّهرین علیا چه شد؟ آیا به ایران برگشت یا برای همیشه در دست رومی‌ها ماند؟ بلی در دست رومی‌ها ماند زیرا مقدّر نبود که دولت اشکانی دوام یافته آنرا پس بگیرد. ولی به دست دولت ساسانی نصیبین و بعض قسمت‌های دیگر به ایران برگشت چنانکه در جای خود بیاید. اما اینکه شاهی مانند اردوان پنجم چرا این قسمت بین‌النّهرین را پس نگرفت جواب معلوم است. دولت پارت در شرف انقراض بود و اختلال این دولت از زمان‌های شاهان قبل بعد از بلاش اوّل به حدّی رسیده بود که فتح پارتی‌ها نسبت به رومی‌ها نتوانست این دولت را قوی و ارکان آنرا محکم گرداند. در این حال طبیعی است که اردوان نمی‌توانست از امور داخلی صرف‌نظر کرده تمامی حواس خود را به امور خارجی مصروف دارد. حق هم با او بود. در این موارد نمی‌توان انتظاری دیگر داشت: مملکتی که در داخله‌اش نفاق است در مقابل خارجه سُست است و دولت اشکانی هم از این قاعده مستثنی نبود.

قیام اردشیر پاپکان ساسانی بر اردوان

اردشیر پاپکان ساسانی بدواً باید بدانیم که اردشیر پاپکان کی و از چه قومی بود. این مطلب در جای خود یعنی جایی که از سلسله ساسانی صحبت خواهد بود مشروحاً گفته خواهد شد. با وجود این ولو به اختصار هم که باشد باید در اینجا نیز او را شناساند: چنانکه طبری گوید (تاریخ‌الامم والملوک، جزءِ ثانی، صفحهٔ ۵٦): ساسان مؤبد معبدی بود که در استخر برای ناهید (یکی از یَزَتَ‌ها یا ایزدان مذهب زرتشت) ساخته

بودند و زن او رام‌بهشت را دختر یکی از پادشاهان بازرنگی می‌دانستند. این سلسله پادشاهان در استخر سلطنت داشت. پاپک پسر ساسان در شهر خیر در کنار دریاچه پختگان یا بختگان حکومت می‌کرد. او برای پسرش اردشیر منصب دژبانی (قلعه‌بیگی) قلعهٔ داراب‌گرد را گرفت و پادشاهی که این منصب به او داد گوزهر بازرنگی بود (دِژبان را در این زمان اَرْگَبَذ می‌گفتند)[1].

بعدها پاپک گوزهر را کشت و از اردوان عنوان پادشاهی برای پسرش شاپور خواست و با وجود امتناع اردوان از اعطای آن شاپور بعد از فوت پدرش خود را پادشاه دانسته برادرش اردشیر را دعوت کرد از او تمکین کند. نزدیک بود جنگی بین دو برادر درگیرد. ولی در این وقت شاپور ناگهان درگذشت و اردشیر تاج پادشاهی بر سر نهاد. این است مفاد روایت طبری که با روایت کارنامهٔ اردشیر پاپکان و فردوسی اختلاف کلّی دارد. موافق این روایت نسب ساسان جدّ جدّ اردشیر به بهمن اردشیر درازدست می‌رسد یعنی جدّ جدّ او که نیز ساسان نام داشت و پسر دارا معاصر اسکندر بود پس از کشته شدن دارا به هند رفت. در دورهٔ اشکانیان ایران به دویست و چهل دولت کوچک تقسیم می‌شد و شاه اشکانی بر تمامی پادشاهان سلطنت داشت. پاپک که پادشاه پارس بود، خواب‌هایی حیرت‌آور دید و دانشمندان آنرا چنین تعبیر کردند که چوپان او ساسان یا پسرش شاه خواهند شد. پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم کرد که نسب او به بهمن اردشیر درازدست می‌رسد و دختر خود را به او داد و از این زواج اردشیر به دنیا آمد. معلوم است که این روایت افسانه است و آنرا از این جهت گفته‌اند که نسب ساسانیان را به هخامنشی‌ها برسانند. زیرا از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک ۵۵۵ سال گذشته بود و بنابراین ممکن نبود نسب ساسان در چهار یا پنج پشت به داریوش یا دارای داستان‌ها برسد. ثانیاً اگر ساسان به هند رفت و اولاد او تا زمان اردوان در آنجا ماندند خیلی بعید است که ساسان معاصر پاپک پنج قرن و نیم پس از مهاجرت نیاکانش به هند ایرانی مانده و به پارس مراجعت کرده چوپان پاپک شده باشد. بالاخره با صرف‌نظر از همهٔ این ایرادات، ساسان، چنانکه ذکر شد، پدر پاپک بود نه داماد او و زن او رام‌بهشت را دختر گوزهر بازرنگی امیر استخر می‌دانستند، نه دختر پاپک. در جای خود ما به این موضوع باز رجوع خواهیم کرد تا معلوم باشد که نسب صحیح اردشیر پاپکان به کی‌ها می‌رسیده.

---

۱. طبری اَرْجَبَذْ نوشته که معرّب اَرْگَبَذْ است.

عجالتاً به اختصار گوییم که بعد از اسکندر در پارس حکمرانانی پیدا شدند که آنها را آثْرُپاتَ می‌نامیدند (اکنون باید آذربان گوییم). این پادشاهان روحانی در آتشکده پارس خدمت می‌کردند و سُنن مذهبی را محفوظ می‌داشتند. آذربانان عدّه‌شان زیاد است و از مسکوکات آنها که به دست آمده عدّهٔ آنها بیش از سی نفر است. پاپک معاصر اردوان یکی از آنها بود و اردشیر پسر او. بنابراین اردشیر پاپکان از این سلسله پادشاهان روحانی پارس بود نه از دودمان اردشیر درازدست هخامنشی. اما اینکه چرا ساسانیان خواسته‌اند نسبشان را به هخامنشی‌ها یا چنانکه در داستان‌های ما گفته‌اند به کیانیان برسانند مقصود روشن است: سلسله هخامنشی از حیث ابهّت برتر از تمام شاهان ایران قدیم بودند و چنانکه اشکانیان نسب خودشان را به اردشیر دوّم با حافظه می‌رسانیدند (فری‌یاپت پسر اردشیر دوّم) ساسانیان نیز خواسته‌اند از آنها عقب نمانند. در ایران اسلامی نیز خواهیم دید که نسب بعض سلسله‌ها را به شاهان ساسانی مانند بهرام گور و غیره می‌رسانیدند. در تمامی این موارد مقصود یکی است و در جای خود این جهات ذکر خواهد شد.

خروج اردشیر بر اردوان

بر اثر اوضاعی که بالاتر ذکر شد اردشیر پاپکان ساسانی تقریباً در ۲۲۰ م. یا قدری پس از آن بر اردوان خروج کرد. او در این وقت پادشاه دست‌نشانده پارس بود و اگرچه بعض نویسندگان عهد قدیم مانند دیوکاسّیوس، او را به طور ساده یک نفر پارسی گفته و برخی او را از خانواده‌ای متوسّط دانسته‌اند (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۷) با وجود این شکّی نیست که این نوع نویسندگان در اشتباه افتاده‌اند و عقیده‌ای که هرودیان در بند ۶ کتاب ششمش ذکر کرده صحیح‌تر است، یعنی اردشیر پادشاه دست‌نشانده پارس بوده. تاریخ این قیام درست روشن نیست زیرا نویسندگان رومی در این باب ساکت‌اند و فقط در سنهٔ ۲۲۶ م. از تهدیدی که اردشیر به رومی‌ها کرده سخن می‌رانند ولی ظنّ قوی این است که جنگ اردشیر با اردوان و غلبه او قبل از این سنه روی داده، زیرا با گرفتاری‌های داخلی معقول نبود که اردشیر (آلکساندر سِوِرْ) امپراطور روم را تهدید کند. بعضی فتح اردشیر را بر اردوان به سال ۲۲۴ م.، یعنی سال سوّم سلطنت آلکساندر سِوِرْ امپراطور روم مربوط می‌دارند ولی مدرک آن معلوم نیست. بنابراین به طور کلّی می‌توان گفت که قیام و غلبه اردشیر بر اردوان در سنه‌ای بین ۲۲۰ و ۲۲۶ م. روی داده. اردشیر پس از خروج بر اردوان و اعلان استقلال پارس فوراً مورد تعرّض شاه اشکانی واقع نشد و بنابراین فرصت یافت به ممالک همجوار پارس بپردازد. با این

مقصود او در ابتدا به کرمان حمله کرده این مملکت ضعیف را تسخیر کرد. بعد عازم شمال گردیده صفحات دوردست ماد یعنی حوالی یزد و اصفهان را در تحت نفوذ خود درآورد. در این وقت اردوان عازم مبارزه شد. قشونی جمع کرده به قصد او رفت و داخل پارس گردیده با رقیب خود دست و پنجه نرم کرد. پس از آن سه جدال بین اردوان و اردشیر روی داد (دیوکاسّیوس، کتاب ۸۰، بند ۳). در جدال آخری که در جلگهٔ هرمزد (هرمزدگان) بین بهبهان و شوشتر در کنار رود جرّاحی وقوع یافت اردوان جنگی سخت کرده تمامی مساعی خود را به کار برد ولی بر دشمن فایق نیامد و نه‌فقط شکست خورد بل کشته شد (دیوکاسّیوس، همانجا ـ هرودیان، کتاب ٦، بند ٦ و ۷ـ آگاثیاس، کتاب ۲، بند **۲۵** و بعد از آن). گوت‌شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱٦۲) اردشیر از اردوان خواسته بود که محلّ جنگ را معیّن کند و اردوان این تقاضا را بیشتر به واسطه شرافتمندی تا موافق عقل پذیرفته محلّ را معیّن کرده بود. بعد اردشیر موقع مناسبی را در سرچشمه آبی انتخاب کرده خندقی هم دور آن کنده بود. نیز گوت‌شمید می‌نویسد که بعد از جنگ اردشیر از اسب پایین آمده به سر بریده اردوان لگد زد (همانجا). این شکست با وجود اینکه مهم بود باز قطعی نبود و نمی‌شد گفت که دولت اشکانی از پای درآمده زیرا اردوان پسرانی داشت که یکی از آنها می‌توانست جانشین او گردد و چنین هم شد. زیرا یکی از پسران اردوان (آرتاواسْدِس نام خود را شاه پارت خواند و جمعی از پارتی‌ها او را به سلطنت شناختند. بعد او سکّه‌هایی زد که تاریخ بعض آنها از **۲۲۷** م. است. سکّه‌ای از او به دست آمده که در ابتدا آنرا از راه اشتباه به بلاش پنجم نسبت می‌دادند[1])، ولی بنابر تحقیقی عمیق‌تر، بعد معلوم شد که از آرتاواسْدِس یا «آرتاباذو» است (آرتاواسدس هم باید مصحّف همان آرتاباذ باشد). درباب وقایع بعد عجالتاً تا به تاریخ دورهٔ ساسانی برسیم به طور خلاصه گوییم که اردشیر پس از غلبه بر اردوان به تسخیر ممالك ایران پرداخت. در این وقت خسرو پادشاه ارمنستان که به همراهی اردوان بر تخت نشسته بود و عمو یا دایی آرتاواسْدِس یا آرتاباذ بود، (پروکوپی‌یوس، ابنیه ژوستی‌نین، کتاب ۳، بند ۱) به کمك شاهزاده مزبور آمد و قشونی جمع کرده با اردشیر جنگید و حتّی او را شکست داد (دیوکاسّیوس، کتاب ۸۰، بند ۳). ولی بالاخره اردشیر با حیله بر او غالب آمد و بعد در همه جا فاتح گردید. موسی‌خورن گوید که ارامنه کمك‌های جدّی به اشکانیان کردند و برای آنها

1. Lindsay. History and coinage. p.l.IV N 95

بسیار کوشیدند (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۶۸- ۷۰). نویسندگان ارمنی این پادشاه ارمنستان را خسرو نامند ولی از نوشته‌های آنها معلوم نیست که خسرو از اقربای نزدیک اردوان بوده باشد (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۶۴- ۷۰). پس از چند سال اردشیر بر تمامی مملکت پارت استیلا یافت و از خانواده اشکانی اشخاصی زیاد به دست آورده نابود ساخت (موسی‌خورن، همان کتاب، بند ۷۰). ولی شاهزادگانی هم فرار کرده در جاهای محکم یا صفحات دور سکنی گزیدند چنانکه در تاریخ دوره ساسانی بیاید.

جهت خروج اردشیر بر اردوان

جهت قیام پارسی‌ها به ریاست اردشیر پاپکان بر اردوان درست معلوم نیست ولی آگاثیاس[1] درباب اردشیر چنین نوشته (کتاب ۲، بند ۲۵): «اردشیر مُغی بود که از اسرار مذهب اطّلاع کامل داشت» (این عبارت آگاثیاس هم نظری را که بالاتر درباب نسب اردشیر ذکر کردیم تأیید می‌کند). عبارت نویسندهٔ مزبور می‌رساند که مُغ‌ها در این قیام اردشیر و پارسی‌ها شرکت داشته آنها را تشویق می‌کرده‌اند و اردشیر هم موقع را مناسب خیالات خود دیده از آن استفاده کرده است. جهت نارضامندی مُغ‌ها را هم باید از اینجا دانست که اشکانیان به آنها میدان نمی‌دادند و سعی داشتند که از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهند و دیگر اینکه اشکانیان با نظر تساهل و تسامح به مذاهب ملل تابعه می‌نگریستند و مذهبی را بر مذهبی ترجیح نمی‌دادند و حال آنکه مُغ‌ها مذهب زرتشت را بالاتر از سایر مذاهب دانسته عقیده داشتند که این دین باید مذهب رسمی ایران باشد (گیبْبُن، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، جلد اوّل، صفحه ۳۲۲ - ۳۲۳). اما این مسئله که آیا اردشیر برای مذهب یاغی شده و دست به شمشیر برده یا او مقصود سیاسی داشته و خواسته از این موقع استفاده کند از جهت فقدان مدارک روشن نیست. ولی طبیعی‌تر آن است که بگوییم قیام او فقط از جهت حسّیّات مذهبی نبوده. چون دودمان اشکانی را ضعیف و احوال ایران را در زمان اردوان مشوّش دیده خواسته است مقصود خود را که رسیدن به سلطنت و روی کار آمدن قوم پارس باشد انجام دهد و در این وقت برای پیشرفت کار خود و جلب حسّیّات مردم پارس رنگ مذهبی به خروج خود داده. اما درباب موقع اردوان در این وقت در ایران باید گفت که موسی‌خورن مورّخ ارمنی گوید (تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحه ۶۸): دو شعبه از خانواده اشکانی در باختر سلطنت می‌کردند و دست‌نشاندهٔ

1. Agathias

شاه اشکانی بودند. اینها به قدری با شاه خصومت می‌ورزیدند که تابعیّت اجنبی را بر تمکین از او ترجیح می‌دادند و نیز می‌دانیم که جنگ اردوان با رومی‌ها اگرچه به فتح او خاتمه یافت ولی از قوایش هم کاست. بعد دیده می‌شود که اردوان می‌خواهد زودتر با رومی‌ها شرافتمندانه کنار آمده به جنگ خاتمه بدهد. جهت معلوم است: دشمنان داخلی خاطر او را نگران می‌داشتند و در خود خانوادهٔ اشکانی کسانی زیاد با دشمنان او همدست بودند. از روابط پارتی‌ها با پارسی‌ها چیز زیادی نمی‌توان گفت. همین قدر از نوشته‌های اسْترابون استنباط می‌شود (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۴) که شاهان اشکانی پذیرفته بودند پارس از خود پادشاهانی دست‌نشانده داشته باشد[1] و معلوم است که با حفظ استقلال داخلی پارس مذهب و عادات و اخلاق پارسی‌ها هم محفوظ بود. درباب مذهب هم می‌دانیم که پارتی‌ها سیاست تساهل و تسامح را پیروی می‌کردند و بنابراین از تعصّب مذهبی در این مورد چیزی نمی‌توان گفت ولی مسلّم است که اشکانیان پس از اینکه اقتدار یافته‌اند ساعی بوده‌اند از نفوذ مُغ‌ها بکاهند[2]، به این معنی که اگرچه مُغ‌ها در مجلس مشورت (مغستان یا مهستان) دولت پارت داخل بوده‌اند ولی در واقع امر نفوذ آنها در کارهای دولتی کم یا هیچ بوده و دیگر از گفته هرودیان (کتاب ۶، بند ۳۰) چنین برمی‌آید که پارتی‌ها مردگانشان را می‌سوزانیدند. اگر این خبر صحیح باشد معلوم است که این کار آنها مورد نفرت مُغ‌ها و پیروان زرتشت بوده زیرا در مذهب مزبور آتش مقدّس است و آن را نباید آلود و حال آنکه مرده پلید است.

زوال دولت پارت و انقراض سلسلهٔ اشکانی ایران

جهات آن بالاتر گفتیم که فتح پارتی‌ها نسبت به روم با وجود اینکه واقعهٔ مهمّی بود نتوانست مبانی دولت را تقویت کند و این دولت قدیم پانصد ساله (تقریباً) با سرعت رو به انقراض رفت. اکنون موقع آنست که ابتدا ببینیم جهات این انقراض چه بوده. جهات آنرا مورّخین و نویسندگان از اسباب مختلف و گوناگون دانسته‌اند ولی نمی‌توان به تحقیق دانست که علل زوال دولت پارت همین چیزها است که گفته‌اند یا جهات دیگری نیز وجود داشته که ما نمی‌دانیم. بنابراین اوّل باید دید که علل انقراض را از چه

---

۱. این عبارت اسْترابون شامل شاهان اوّلی اشکانیان است زیرا زمان حیات جغرافیادان و مورّخ مزبور تقریباً تا ۴۰ م. بوده.

۲. پایین‌تر در مبحث مذهب در دولت پارت به این مطلب مراجعه خواهیم کرد.

می‌دانند. بعضی گویند هر قومی که ریاست داشته از تابع شدن به قومی دیگر تنفّر داشته و منتظر فرصت است تا رشتهٔ تابعیّت را پاره کند. در این مورد هم بعض اقوام ایران مانند پارسی‌ها و مادی‌ها و گرگانی‌ها و غیره همین وضع را نسبت به پارتی‌ها داشته‌اند تا آنکه در این زمان از اطاعت آنها خارج شده‌اند و در این واقعه قوم پارسی پیشقدم بوده. این نظر مسئله را حلّ نمی‌کند زیرادولت پارت چهارصد و هفتاد و پنجسال پاینده بوده و در این مدّت مدید که چند قرن طول کشید چرا اقوام دیگر ایرانی نتوانستند بر پارتی‌ها غالب آیند. برخی عقیده دارند که حکومت پارتی‌ها نسبت به اقوام و اهالی ایران سخت و متعدّی بوده و به همین جهت مورد تنفّر واقع شده. این عقیده را هم نمی‌توان پذیرفت زیرا اوّلاً در عهد قدیم حکومت‌ها همیشه سخت بوده‌اند چنانکه نه‌فقط در تاریخ ایران بل در تاریخ سایر ملل نظایر دولت‌های سخت را می‌یابیم. ظلم و تعدّی نسبت به ملل تابعه صفحات تاریخ را پر کرده است. رفتار سرداران رومی در ممالک مفتوحه یا وُلات روم در ایالات تابعه بهترین دلیل این نظر است و حال آنکه موقع برای ذکر مواردی بسیار درباب رومی‌ها به دست نیامد. دیگر اینکه در تاریخ پارت نمی‌یابیم که پارتی‌ها بیش از سایر حکومت‌ها تعدّیاتی نسبت به مردمان تابع خود روا داشته باشند. اگر شورشیان را سخت مجازات می‌دادند، این کاری بود که همه می‌کردند، بعکس در دولت پارت می‌بینیم هر مملکتی از ایران پادشاهی از خود دارد که دست‌نشاندهٔ شاهان اشکانی است و حقوق و تکالیف چنین پادشاه عملاً معلوم است. بعض آنها چنانکه در جای خود بیاید می‌بایست باجی بدهند و قشونی در موقع جنگ به تقاضای شاه اشکانی بفرستند. برخی فقط به فرستادن قشون اکتفا می‌کردند. بنابراین پادشاهان مزبور در امور داخلی مملکتشان بکلّی مختار بودند و شاهان اشکانی دخالتی در این امور نداشتند. در این صورت ممکن نبود شاهان اشکانی با قاطبه مردم طرف باشند تا ظلم و تعدّی کنند و اگر نسبت به پادشاهان دست‌نشانده سخت بودند آنهم در مواردی بود که پادشاهان مزبور وظایفشان را نسبت به دولت تابعه بجا نمی‌آوردند (مانند ماد و خُسرُوِن که ذکرشان گذشت). هرگاه رفتار شاهان اشکانی را با خانواده‌شان از زمان اُرُد اوّل و فرهاد چهارم به بعد بخواهند مثل آرند، این نوع امثال صحیح نیست زیرا از تاریخ پارت بخوبی دیده می‌شود که اختیار شاهان اشکانی در خانواده خودشان و در پارت بالاخصّ غیر از اختیاراتی بوده که در خانواده‌های پادشاهان دست‌نشانده داشته‌اند. در آن خانواده‌ها به امور داخلی خانواده یا مملکت دخالت نمی‌کردند و فقط انجام وظیفه را نسبت به شاه بزرگ یا شاهنشاه اشکانی می‌خواستند. عدّه‌ای گویند که

چون پارسی‌ها فراموش نکرده بودند که وقتی در آسیا ریاست داشتند و دارای شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل بودند نمی‌توانستند خود را به تمکین از پارتی‌ها راضی بدارند بخصوص که در تمدّن از پارتی‌ها برتر بودند و خشونت پارتی‌ها را نداشتند. این نظر صحیح است ولی در مدّت تقریباً پنج قرن چه می‌کردند و چرا در این زمان به خاطرشان آمد که شاهانی مانند کوروش و داریوش داشتند؟

زمره‌ای موافق نوشته آگاثیاس (کتاب ۲، بند ۲۶) عقیده دارند که چون پارتی‌ها با نظر تساهل و تسامح به مذاهب می‌نگریستند و هیچ‌یک از مذاهب ملل تابعه‌شان را بر مذهبی دیگر ترجیح نمی‌دادند. از این جهت پارسی‌ها دلتنگ بودند و ایراد می‌کردند که چرا پارتی‌ها مذهب زرتشت را بالاتر از مذاهب دیگر نمی‌دانند و آن را ترویج نمی‌کنند (یعنی مذهب رسمی ایران قرار نمی‌دهند). بنابراین اردشیر که خودش مُغْ بود و اسرار مذهب زرتشت را می‌دانست از احوال روحی پارسی‌ها استفاده کرده علم مخالفت برافراشت و بهره‌مند گردید.

بالاخره جمعی به این عقیده‌اند که چون پارتی‌ها اقوام دیگر را به خدمات دولت و سرداری و ایالت راه نمی‌دادند و این مشاغل به پارتی‌ها اختصاص داشت از این جهت خصومتی شدید بین پارتی‌ها و سایر اقوام ایرانی پدید آمد و بالاخره به زوال دولت پارتی خاتمه یافت.

عللی که ذکر شد هرکدام در جای خود صحیح و متین است. ولی نمی‌توان جهت اصلی زوال دولت پارت را از آنها دانست. این علل زمینهٔ انقراض را حاضر می‌کرد ولی جهت اصلی آن همانا ضعف دولت پارت بود که از بلاش اوّل به بعد بیشتر نمایان گردید و خُرد خُرد دولت پارت را رو به زوال بُرد. امّا ضعف از کجا پدید آمد؟ از آنچه بالاتر راجع به تاریخ پارت ذکر شده است این مسئله روشن است: نفاق درونی در خانوادهٔ اشکانی و پیدا شدن مدّعیان تخت و تاج تقریباً در هر سلطنتی از زمان فرهاد پنجم به بعد مبانی دولت پارت را سست کرد و کار را به جایی رسانید که در یک زمان در هر گوشهٔ ایران یک مدّعی به تخت می‌نشست. معلوم است که با این حال حواس و قوایی که باید صرف امور مملکتی گردد یا در مقابل خارجه برای دفع او به کار رود به جنگ‌های داخلی مصروف می‌گشت و شاهی از مقام خود اطمینان نداشت. مردم ماجراجو هم چنانکه می‌دانیم در هر زمان زیادند و برای جلب منافع گاهی به این وگاه به آن می‌گروند.

یک نظر اجمالی به تاریخ شاهان آخری اشکانی بخوبی این وضع و احوال را ثابت می‌کند

و با این وضع طبیعی است که تمامی جهات مذکور می‌بایست دولت پارت را رو به زوال و دودمانی را رو به انقراض برد زیرا در مقابل دشمنان زیاد داخلی دولت متزلزل و بی‌ثبات چگونه می‌توانست پا فشارد. پس نتیجه این می‌شود که زوال دولت پارت از نفاق درونی آن روی داد و علل دیگر ممدّ این علّت اصلی بود چه از تاریخ پارت روشن است که نفاقی شدید در خانوادهٔ اشکانی پدید آمده بود و این نفاق و ضدّیت اعضای خانواده سلطنت با یکدیگر دودمان اشکانی را منقرض ساخت.

خاتمه چنین بود زوال دولتی که قرن‌ها از فرات تا هندوکُش حکمرانی کرد و کراراً در مقابل لشکرهای مهاجم قوی از طرف مغرب و مردمان وحشی شمالی از طرف شمالی و مشرق ایستاد و فاتح بیرون آمد و بالاخره از جهت نفاق درونی مجبور گردید ایران‌بانی را وداع گوید. ولی باید در نظر داشت که انقراض سلسلهٔ اشکانی به انقراض سلسلهٔ مادی و هخامنشی شبیه نیست. آنها چون به ثروت رسیدند از جهت زندگانی با تجمّل و عیش و عشرت سست و ضعیف گردیده نتوانستند در مقابل مردمان تازه نفس پا فشارند امّا اشکانیان و پارتی‌ها تا دم آخر نیرومندند. جنگ اردوان پنجم با رومی‌ها این نکته را ثابت می‌کند. در موقعی که پارت در حال نزع است پارتی‌های اَردوان پارتی‌های زمان اُرُد اوّل و فرهاد چهارم را به خاطر می‌آورند. تفاوتی که هست این است که در آن زمان دولت اشکانی از پشت سرش مطمئنّ است و در این زمان به اعلی درجه نگران و مشوّش. دولت پارت رو به زوال و سلسله اشکانی رو به انقراض می‌رود ولی نه از جهت ضعف و سستی خود قوم، بل از این جهت که نفاق درونی در دودمان اشکانی ارکان دولتِ را متزلزل ساخته و همه حسّ می‌کنند که دولت پارت در حال احتضار است. شورش گرگان که معلوم نیست به کجا کشید و ظنّ قوی این است که دولت اشکانی از عهدهٔ آن صفحه برنیامد؛ دیگران را هم به هوس استقلال‌طلبی انداخت و نفاق درونی در خانواده سلطنت به این هوی و هوس‌ها کمک‌های معنوی کرد تا آنکه آن را از پای درآورد. بنابراین چنانکه بالاتر گفته شد باز می‌گوییم که جهت اصلی زوال این دولت همانا آتش نفاق بود که در خانوادهٔ اشکانی افتاد. ممکن است تصوّر رود که غلبهٔ اردشیر بر اردوان از برتری سرباز پارسی بر سرباز پارتی بوده. ولی ما این نظر را نداریم: سرباز پارسی و پارتی در این زمان همانند که در زمان مهرداد اوّل اشکانی بودند. مزایای پارسی‌ها از جای دیگر است: اردشیر قومی در پشت سر خود دارد که با او متّحدند. اردوان بعکس گرفتار منازعات داخلی است و در همان زمان که او با اردشیر

می‌جنگد، دشمنانی زیاد برضدّ او می‌کوشند. بنابراین با جرأت می‌توان گفت که اگر در جنگ هرمزدکان فقط سردارها جایشان را به یکدیگر می‌دادند، پارتی‌ها غالب مـی‌آمدند. شـاید اردشیر از حیث صفات سرداری هم بر اردوان برتری داشته. ولی در اینکه مزایای او بیشتر از احوال روحیش بوده تردیدی نیست. به هرحال این دولت نیرومند بزرگ که نامش دولت پارت است از صحنهٔ ایران‌بانی بیرون رفت، ولی یادگارهای بزرگی هم از خودگذاشت. او در مدّت تقریباً پانصد سال حمایت ایران را به‌عهده گرفت و انصاف گوید که مأموریّت خود را خوب انجام داد و اگر هم از نفاق درونی سقوط کرد باز برای او این سقوط دیرتر از همه روی داد: دولت ماد به قول هرودوت یکصد و پنجاه سال حکمرانی کرد، دولت هخامنشی از کوروش بزرگ تا فوت داریوش سوّم دویست و بیست، دولت ساسانی چنانکه بیاید، چهارصد و بیست امّا دولت اشکانی چهارصد و هفتاد و پنج سال. بنابراین از تمامی سلسله‌هایی که در ایـران سلطنت کرده و رفته‌اند دولت اشکانی یگانه سلسله‌ای است که تا حال از حیث طول مدّت حکمرانی در تاریخ ایران نظیر ندارد زیرا سلسلهٔ صفوی که از حیث مدّت طولانی‌ترین سلسله شاهان ایران اسلامی تا زمان ما است دویست و شانزده سال سلطنت کرد. بالاخره دربـارهٔ دولت پارت باید این نکته را هم در نظر داشت که او، وقتی که مـی‌رفت بـرخـلاف دولت هخامنشی ایران را به ایرانی سپرد و در مقابل خارجی سر فرود نیاورد.

اکنون موقع آن است که از قسمت تاریخی دولت پارت به قسمت تمدّنی آن بگذریم. ولی قبل از مبادرت به این کار مقتضی است بدانیم که نویسندگان شرقی درباب این دولت چـه گفته‌اند و روایات ملّی در این باب چیست. زیرا از مفاد آنچه تا حال گفته شده بخوبی معلوم است که تا اینجا نگارشات ما مُبتنی بر نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی و گاهی یوسف فلاویوس مورّخ یهود و نیز مسکوکات شاهان پارت و کتب اروپاییانی است که در تاریخ پارت مطالعاتی دقیق کرده‌اند. اکنون باید دید که آیا مدارکی دیگر برای تاریخ پارت وجود دارد یا نه و اگر دارد مفاد این نوع مدارک چیست.

فصل پنجم. تاریخ پارت موافق مدارک شرقی

در میان مدارک شرقی جای اوّل را باید به روایات ملّی داد و در این قسمت به دو نوع منابع باید متوجّه گردید: یکی داستان‌هایی است که **حکیم ابوالقاسم فردوسی** به رشته نظم درآورده است و دیگری کتبی است که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نوشته‌اند و بعض آنها روایات بومی ما را هم ذکر کرده‌اند. مفاد این منابع راجع به اشکانیان چنین است:

مبحث اول. گفته‌های حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه

شاعر بزرگ ما، تاریخ دورهٔ اشکانیان رابه هیجده بیت برگزار کرده:

پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که‌را بود تخت مِهان
چنین گفت گوینده دهقان چاج — کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که از تخم آرِش بُدند — دلیر و سبک‌بار و سرکش بُدند
به گیتی به هر گوشه‌ای هریکی — گرفته ز هر کشوری اندکی
چه بر تخت‌شان شاد بنشاندند — ملوک‌الطّوایف همی خواندند
بدین‌گونه بگذشت سالی دویست — تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکرد ایچ یاد این از آن آن ازین — برآسوده یک‌چند روزی زمین
سکندر سکالید از این گونه رای — که تا روم آباد ماند به جای
نخست اشک بود از نژاد قباد — دگر کُرد شاپور خسرو نژاد
دگر بود گودرز از اشکانیان — چه بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ — چه آرش که بُدْ نامدار سترگ
چه زو بگذری نامدار اردوان — خردمند با داد و روشن روان
چه بنشست بهرام از اشکانیان — ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند اردوان بزرگ — که از میش بگسست چنگال گرگ

ورا بود شیراز با اصفهان — که داننده خواندیش مرز مهان
به اصطخر شد بابک — از دست او که تنین خروشان بد از شست او
چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

چنین است اسامی شاهان اشکانی موافق مدارکی که فردوسی در دست داشته. چون فردوسی از کتابی موسوم به خداینامه که در زمان یزدگرد سوّم راجع به تاریخ ایران تألیف شده بود مستقیماً یا به طور غیر مستقیم استفاده کرده باید گفت که در کتاب مزبور هم راجع به اشکانیان چیزی بیش از این گفته نشده بود. بعضی تصوّر کرده‌اند که فردوسی اسامی شاهان اشکانی را بیش از این می‌دانسته. ولی چون ذکر تمامی اسامی باعث اشکال و سستی شعر می‌شده از قسمتی صرف‌نظر کرده. به هرحال از ۹ نفری که فردوسی ذکر کرده فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارند: اشک ـ گودرز ـ آرش (که ارشک است) ـ اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا از دورهٔ ساسانی به این دوره انتقال یافته‌اند (شاپور ـ هرمز ـ نرسی).

مدّت اوضاع ملوک‌الطّوایف را فردوسی دویست سال گفته و پایین‌تر بیاید که این مدّت را بعض مورخین و نویسندگان قرون اسلامی موافق یکی دو روایت ایرانی دویست و شصت یا دویست و شصت و شش سال معین کرده‌اند ولی برطبق روایات غیر ایرانی سیصد و چهل یا پانصد و بیست و سه سال است. از تاریخ معلوم است که طول این مدّت یعنی از فوت اسکندر تا پدید آمدن اردشیر پاپکان پانصد و چهل و هشت سال است و کوتاه کردن مدّت مزبور تا دویست سال یا قدری بیشتر می‌بایست جهتی داشته باشد. جهت را مسعودی چنین ذکر کرده (التّنبیه والاشراف، طبع لیدن در ۱۸۹۳ م. صفحه ۹۷ ـ ۹۹): «میان مورّخین عجم و سایر ملل در تاریخ اسکندر تفاوتی است بزرگ و بسیاری از مردم از این نکته غافل‌اند. این نکته سرّی است دینی و دولتی که احدی جز مؤبذان[۱] و هیربذان[۲] و نیز اشخاصی که تحصیل کرده و اهل درایت‌اند از آن آگاه نیستند. من در فارس و کرمان با علمای مجوس ملاقاتی کرده مطلبی در ضمن صحبت کشف کردم که در هیچ یک از کتب تواریخ فرس و دیگران ضبط نشده است و آن این است که زرتشت بورشسب‌بن اسبیمان در آوستا ذکر کرده که سیصد سال دیگر

---

۱ و ۲. روحانیون زرتشت، چناکه پایین‌تر بیاید.

اضطرابی بزرگ روی دهد ولی به دینِ من خللی وارد نیاید. ولی وقتی که هزار سال بگذرد دین و ملك هر دو زوال یابند. بین زرتشت و اسکندر تقریباً سیصد سال است. زیرا زرتشت در سلطنت گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرد و اردشیر پسر بابك ممالك را پانصد و اندی سال پس از اسکندر جمع کرد. بنابراین در زمان اردشیر بابکان از هزار سال، دویست سال باقی بود و چون اردشیر دید که پیشگویی زرتشت مردم را مأیوس ساخته باعث سستی دولت خواهد شد زیرا مردم حاضر نخواهند گردید جدّاً دولت را همراهی کنند، قرار داد که از زمان بعد از اسکندر تا اردشیر بکاهند و انتشار دهند که این زمان دویست و شصت سال است. این اقدام باعث اختلال تاریخ گردید و کتاب‌ها را هم موافق آن نوشتند».

این است آنچه که مسعودی گوید و نمی‌توان درباب صحّت یا سقم این روایت چیزی گفت بخصوص که در آوستا چنین خبری ذکر نشده است. ولی وقتی که در تاریخ سلطنت کیانیان دقیق می‌شویم می‌بینیم که مدّت سلطنت کیانیان را از کیقباد تا دارا معاصر اسکندر هفتصد و هیجده سال دانسته‌اند و حال آنکه سلسله هخامنشی از چِشْپِشْ اوّل تا داریوش سوّم موافق تاریخ چهارصد سال سلطنت کرده. در اینجا سیصد و هیجده سال روی سلطنت هخامنشی‌ها (کیانیان داستان‌ها) انداخته‌اند تا تقریباً آنچه از دورهٔ بعد از اسکندر تا اردشیر بابکان کاسته‌اند جبران شود. دیگر می‌بینیم که در تقسیم عدد سیصد و هیجده بین دو زمان یعنی زمانی که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته و از گشتاسپ تا دارا تبعیض شده زمان بعد از گشتاسپ تا دارا یکصد و شصت و هشت سال است و از کیقباد تا گشتاسپ پانصد و پنجاه سال یعنی تقریباً تمامی سیصد و هیجده سال زیادی را به زمانی که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته است اختصاص داده یا روی آن زمان انداخته‌اند نه اینکه به تناسبی در این تقسیم بین دو زمان مزبور قائل شده باشند. این تقسیم روایت مسعودی را تأیید می‌کند زیرا اگر عدد سیصد و هیجده را به تناسب تقسیم می‌کردند بیش از صد و شصت و هشت سال به زمان بعد از گشتاسپ تا دارا تعلّق می‌گرفت و این خود نقض غرض می‌بود، چه مقصود این بوده که از هزار سال بکاهند و ابتدای هزار سال از زمان زرتشت حساب می‌شده زیرا او در سلطنت گشتاسپ ظهور کرده بود. ظنّ قوی می‌رود که به همین جهت هم مجبور گشته‌اند برای سلطنت شاهان کیانی که قبل از گشتاسپ بر تخت نشسته بودند مدّت‌های غیر طبیعی قائل شوند. مثلاً برای کیکاوس صد و پنجاه سال، برای لهراسب صد سال، برای خود گشتاسپ صد و بیست سال. زیرا سلطنت او به دو قسمت تقسیم می‌شده: قبل از ظهور زرتشت و بعد از این واقعه و طول زمان قبل از ظهور

خللی به مقصود نمی‌رسانیده. ممکن است گفته شود که از شاهان بعد از گشتاسپ هم برای اردشیر درازدست (بهمن) یک مدّت غیر طبیعی که صد و ده سال است قائل شده‌اند. این ایراد در بادی نظر وارد است ولی اگر قدری دقیق شویم می‌بینیم که وارد نیست زیرا اردشیر بهمن در داستان‌ها جایگیر سه اردشیر تاریخ است: اردشیر درازدست ـ اردشیر باحافظه ـ اردشیر اُخُسْ و سلطنت این سه نفر روی هم رفته صد و هفت سال است که تقریباً همان عدد صد و ده سال می‌شود. امّا اینکه چرا یک اردشیر جایگیر سه اردشیر شده، اگر در اینجا بخواهیم از این مطلب صحبت داریم از موضوع خارج خواهیم شد زیرا جای این مطلب در مقایسهٔ داستان‌ها با تاریخ است. با وجود این به طور خلاصه گوییم: همیشه یا غالباً وقتی که چند نفر شاه هم‌اسم در سلسله‌ای سلطنت می‌کنند بمرور دهور این چند نفر به یک نفر که نامی‌تر است تبدیل می‌یابند مگر اینکه در زمان یکی از چند نفر دیگر واقعهٔ بسیار مهمّی روی داده و در خاطرها مانده باشد. برای اینکه خیلی دور نرویم سه شاه عباس صفوی را مثل می‌آوریم که برای سواد مردم ایران یک شاه عبّاس شده‌اند و این شاه عباس شاه عباس اوّل است که نامی‌تر از دو شاه عباس دیگر بود. چنین است نظری که ظاهراً روایت مسعودی را تأیید می‌کند. با وجود این نمی‌توان گفت که جهت همین بوده و بس زیرا ممکن است که به واسطه خصومت ساسانیان با اشکانیان صاحب خداینامه یا امثال او نخواسته باشند طول مدّت سلطنت اشکانیان را موافق حقیقت نوشته و تاریخ این مدّت را ذکر کنند والاّ دولت پارت دولتی بزرگ و نیرومند جلوه می‌کرد و این سکوت خداینامه در قرون بعد باعث همان بی‌اطّلاعی شده که فردوسی صریحاً اظهار می‌دارد.

(از ایشان بجز نام نشنیده‌ام   نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام)

به عبارت دیگر می‌توان ظنّ قوی داشت که اردشیر از کوتاه کردن دورهٔ پارتی دو مقصود را انجام داده یکی کوتاه کردن مدّت زمانی که از گشتاسپ تا اردشیر گذشته است و دیگر کاستن از جلوهٔ دورهٔ پارتی و ابهّت اشکانیان برای ازمنهٔ بعد.

دلیل این نظر آنکه وقایع دویست سال هم ذکر نشده و نه‌فقط فردوسی، بل هیچ‌یک از مورّخین قرون اوّلی اسلامی چنانکه بیاید در این باب چیزی نگفته‌اند یا اگر واقعه‌ای را به اجمال ذکر کرده‌اند چون نیک بنگریم بیشتر وقایعی است که به تاریخ روم یا یهود و یا بیزانس و غیره راجع است یعنی وقایعی که از تاریخ عمومی است. مثلاً تسخیر بیت‌المقدس به دست تیتوس قیصر روم، قتل یحیی زکریّا، ولادت مسیح (ع)، بنای قسطنطنیّه، قضیّه اصحاب

الکهف و غیره و در واقع امر به تاریخ اشکانیان مربوط نیست. حتّی بعض این وقایع از اصل در زمان سلطنت هیچ کدام از شاهان اشکانی روی نداده (بنای قسطنطنیّه). در خاتمه درباب نامهٔ خسروان لازم است تذکّر دهیم که این کتاب ترجمه خداینامه از زبان پهلوی به پارسی بعد از پهلوی بوده و چون در قرون اسلامی نمی‌توانسته‌اند شاهان را خدای گویند، خداینامه را هم نامهٔ خسروان گفته‌اند. امّا تصوّر بعضی که در کتاب مزبور اسامی بیشتری از شاهان اشکانی بوده ولی فردوسی از جهت اشکال گنجانیدن این اسامی در شعر از قسمتی صرف‌نظر کرده گمان نمی‌کنیم صحیح باشد. زیرا کسی که قادر بوده آن همه اسامی را که در شاهنامه مذکور است به رشته نظم درآورد از گنجانیدن چند اسم دیگر علاوه بر ۹ اسم یقیناً عاجز نبوده بخصوص که اسامی دیگری مانند فرهاد و بلاش و تیرداد مشکل‌تر از اشک و گودرز و اردوان نیست.

مبحث دوم. مورخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی

۱. ابوجعفر محمّدبن جریربن زیدالطبری

مورّخ مذکور در این باب سه روایت ذکر کرده:

روایت اوّل او گوید (تاریخ‌الامم والملوک، جزءِ دوّم، صفحه ۱۱): «شاهان اشکانی (ملوك الاشغانون) ملوك‌الطّوایف بودند و مدّت سلطنتشان دویست و شصت و شش سال بود. بعد اسامی آنها را با عدّهٔ سنین پادشاهیشان چنین نوشته:

۱. اشك‌بن اشجان[1] ـ ۱۰ سال،

۲. سابور[2] بن اشغان ـ ۶۰ سال،

۳. جوذرز بن[3] اشغانان الاکبر ـ ۱۰ سال،

۴. بیزن[4] الاشغانی ـ ۲۱ سال،

۵. جوذرز الاشغانی ـ ۱۹ سال،

۶. نرسی الاشغانی ـ ۴۰ سال،

۷. هرمز الاشغانی ـ ۱۷ سال،

۸. اردوان الاشغانی ـ ۱۲ سال،

---

۱. اشکان

۲. شاپور

۳. گودرز

۴. بیژن

۹. کسری[1] الاشغانی ـ ۴۰ سال،

۱۰. بلاش الاشغانی ـ ۲۴ سال،

۱۱. اردوان الاصغر الاشغانی ۱۳ سال».

درباب شاپور مورخ مذکور گوید که در سال چهل و یکم سلطنت او عیسی‌بن مریم(ع) ظهور کرد و ططوس[2] بن اسفیانوس[3] ملک روم تقریباً چهل سال پس از ارتفاع عیسی‌بن مریم(ع) بیت‌المقدس (اورشلیم) راگرفت و سنگی بر سنگی باقی نگذاشت.

روایت دوّم

«بعض آنهایی که این دوره را ملوک‌الطّوایف نامند گفته‌اند که اسکندر مملکت پارس را به نواحی تقسیم کرده برای هر ناحیه پادشاهی قرار داد و سواد پنجاه و چهار سال پس از فوت اسکندر به دست رومی‌ها افتاد. در میان ملوک‌الطّوایف شخصی بود از نسل پادشاهان که به جبال و اصفهان استیلا داشت (مقصود از جبال چنانکه پایین‌تر بیاید نهاوند و دینور و همدان و ماسپذان[4] و آذربایجان و کردستان است). بعد پسرش به سواد دست یافت و پادشاهانی در اینجا و در ماهات[5] و جبال و اصفهان سلطنت می‌کردند که بر پادشاهان ملوک‌الطّوایف ریاست داشتند. زیرا زبان‌ها به تقدیم او و پسرش جاری بود و به همین جهت در کتاب‌های سیر ملوک فقط اسم آنها ذکر شده و نام دیگران را نبرده‌اند. گفته‌اند که عیسی‌بن مریم(ع) در اورشلیم پنجاه و یک سال بعد از برقرار شدن ملوک‌الطّوایف به دنیا آمد. دورهٔ ملوک‌الطّوایف از اسکندر تا پیدایش اردشیر بن بابک که اردوان راکشت پاینده بود و مدّت این زمان دویست و شصت و شش سال است. نیز گفته‌اند که از پادشاهانی که در جبال سلطنت داشتند و بعد برای اولادشان اسباب استیلای آنها را بر سواد تدارک کردند اینها بودند:

۱. اشک‌بن جزه‌بنِ سیبان‌بن ارتشاخ‌بن هرمزبن ساهم‌بن رزان‌بن اسفندیاربن گشتاسب و پارسی‌ها گمان می‌کنند که او اشک پسر دارا بوده. برخی گفته‌اند که او اشک‌بن اشغان بزرگ و پسر کیبیة‌بن کیقباد بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد از او اینها سلطنت کردند:

۲. اشک‌بن اشکان ـ ۲۱ سال،

---

۱. خسرو ۲. تیتوس

۳. وسْپاسیان

۴. ماسْپذان در اصل ماسْپتان یا مَسْ‌پَتَنْ بوده و در دوره اسلامی ماسَبَذان یا ماه‌سُبُذان می‌گفتند. این صفحه در زمان اعراب جزءِ خوزستان به شمار می‌رفت. ۵. جمع ماه و ماه هم از ماد می‌آید.

۳. سابوربن اشک‌بن اشکان ـ ۳۰ سال،
۴. جوذرز الاکبربن سابوربن اشکان ـ ۱۰ سال،
۵. بیزن پسر جوذرز ـ ۲۱ سال،
۶. جوذرز کوچک پسر بیزن ـ ۱۹ سال،
۷. نِرسه پسر جوذرز کوچک ـ ۴۰ سال،
۸. هرمز پسر بلاش اشکان ـ ۱۷ سال،
۹. اردوان اکبر که اردوان‌بن اشکان است ـ ۱۲ سال،
۱۰. کسری‌بن اشکان ـ ۴۰ سال،
۱۱. بهافرید اشکانی ـ ۱۹ سال،
۱۲. بلاش اشکانی ـ ۲۴ سال،
۱۳. اردوان‌بن بلاش‌بن فیروزبن هرمزبن بلاش‌بن سابوربن اشک‌بن اشکان‌الاکبر و جدّ او کیبیةبن کیقباد است ـ ۱۳ سال».

در باب شاه آخری طبری گوید: گفته‌اند که او از تمامی اشکانیان بزرگ‌تر بود و ملوک‌الطّوایف را مقهور ساخت. او بر کوره (استخر) از جهت اتّصال آن به اصفهان تسلّط یافت. بعد به طرف جور (گور) و صفحات دیگر پارس رفت تا آنکه بر آن دست یافت و پادشاهان پارس مانند پادشاهان ملوک‌الطّوایف از او تمکین داشتند. مدّت سلطنت این شاه سیزده سال بود. بعد از او سلطنت به اردشیر رسید.

روایت سوّم

نیز طبری گوید (همانجا، صفحهٔ ۱۲):

«بعضی گفته‌اند که در مملکت عراق و بین شام و مصر ۹۰ پادشاه بعد از اسکندر سلطنت می‌کردند و بر ۹۰ طایفه حکمرانی داشتند. تمامی اینها کسی را که صاحب مداین (تیسفون) بود تعظیم و تکریم می‌نمودند و صاحبین مداین اشکانیّون بودند. گفته‌اند شاهی از اشکانی‌ها، اقفور شاه‌بن بلاش‌بن سابوربن اشکان‌بن اش‌الجبّاربن سیاوش‌بن کیقاوس، شصت و دو سال سلطنت کرد. پس از او اینها سلطنت کردند:

۲. سابوربن اَقفور، در عهد او مسیح و یحیی(ع) بودند ـ ۵۳ سال،
۳. جوذرزبن سابوربن اَقفور که با بنی‌اسراییل برای خونخواهی یحیی(ع) جنگید ـ ۵۹ سال،
۴. برادرزاده او اَبزان‌بن بلاش‌بن سابور ـ ۴۷ سال،
۵. جوذرزبن آبزان‌بن بلاش ـ ۳۱ سال،

۶. برادر او نرسی‌بن آبزان ـ ۳۴ سال،
۷. عموی او هرمزان‌بن بلاش ـ ۴۸ سال،
۸. پسر او فیروزان‌بن هرمزان‌بن بلاش ـ ۳۹ سال،
۹. پسر او کسری پسر فیروزان ـ ۴۷ سال،
۱۰. پسر او اردوان پسر بلاش که به دست اردشیر کشته شد ـ ۵۵ سال،

گفته‌اند که مدّت سلطنت اسکندر و ملوک‌الطّوایف دیگر تقریباً پانصد و بیست سال بود».

از مقایسهٔ نوشته‌های طبری با شاهنامه معلوم است که او روایات مختلف را جمع کرده بعض نوشته‌های او قدری به تاریخ نزدیک می‌شود و با اینکه درهم و برهم و مشوّش است باز از گفته‌های فردوسی صحیح‌تر است.

مدّت زمانی را که طبری از سلطنت اسکندر تا اردشیر پاپکان معیّن کرده تقریباً صحیح است. این زمان موافق تاریخ، از ۳۳۰ ق.م تا ۲۲۴ م. یا ۵۵۴ سال امتداد یافته و ارقام طبری موافق روایت سوّمش تقریباً همان است. بعض اسامی که طبری ذکر کرده مصحّف اسامی ایرانی به نظر می‌آید. مثلاً سِیبان‌بن ارتشاخ هرمزبن ساهم‌بن رزان احتمال قوی می‌رود که مصحّف دشتبان ارتخشیر (اردشیر) هرمزبن شاه رگان یعنی هرمز پسر شاه ری باشد. به هرحال اگر چنین هم باشد در میان شاهان اشکانی کسانی چنین نام‌هایی نداشته‌اند و چنین است نیز اسامی دیگر مانند: بیژن ـ نرسی ـ بهافرید ـ فیروز ـ شاپور که بیشترشان از دورهٔ ساسانی به دورهٔ اشکانی انتقال یافته‌اند. اَفقور طبری همان پاکُر[1] نویسندگان غربی است که پسر اُرُد اوّل بود و بیت‌المقدس را گرفته پادشاه آن را تغییر داد.

عجالتاً به همین چند کلمه اکتفا کرده می‌گذریم. زیرا پایین‌تر درباب اطّلاعاتی که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلیه اسلامی داده‌اند عقیدهٔ خود را خواهیم نگاشت.

۳. ابوالحسن علی‌بن الحسین المسعودی

مورّخ مذکور گوید (مروج‌الذّهب، جلد ۲، صفحه ۱۰۰)[2] اختلاف کرده‌اند که آیا ملوک‌الطّوایف پارسی بوده‌اند یا نَبطی و یا عرب. جمعی از اخباریّون که به اخبار گذشته

---

1. Pacore (Pacorus)

۲. چاپ قاهره.

توجّه دارند حکایت کرده‌اند که چون اسکندر بن فیلیپ‌پُش دارا پسر دارا را کشت بر هر ناحیه‌ای رئیسی گماشت و مقصود اسکندر این بود که تشتّت کلمه بین آنها پدید آید و خراب شوند. بنابراین هر رئیسی بر ناحیه‌ای که در آن بود غلبه کرد و نظام مملکت و اطاعت از میان رفت. بعد اکثر آنها مطیع اشغانیّون گردیدند. اینها پادشاهان جبال از بلاد دینور و نهاوند و همدان و ماسندان (مصحّف ماسْپذان)[1] و آذربایجان بودند و هرکدام از پادشاهان آنها به این اسم عمومی که اشغان است نامیده شده‌اند. سایر ملوک‌الطّوایف را اشغانیّون نامند زیرا اینها تابع پادشاه اشکانی‌اند. محمّدبن هشّام‌الکلبی از پدرش و غیر او از علمای عرب حکایت کرده که نخستین پادشاهان دنیا کینانند[2] و آنها از پادشاهان سلف پارس اوّل تا دارا بن دارا بودند (پارس اوّل دورهٔ هخامنشی است که در داستان‌های ما دورهٔ کیانی گفته‌اند و پارس دوّم دورهٔ ساسانی.م.). بعد «اردوان»ها می‌آیند و آنها پادشاهان نبط[3]انـد و در زمـین عـراق بـودند. اسکندر به اشارهٔ معلّمش ارسطاطالیس هر ناحیه‌ای را به پادشاهی سپرد تا با هم اتّحاد نکنند و بعد از او هریک از آنها بر ناحیه‌ای استیلا یافت. برای توسعه ناحیه‌شان با هم درافتادند و در نزد اکثر مردمان ملوک‌الطّوایف برقرار گشت. طول مدّت این زمان از سلطنت اسکندر تا اردشیربن بابک‌بن ساسان ۵۱۷ سال بود. این شخص بر ملوک‌الطّوایف غلبه کـرد، اردوان پادشاه عراق راکشت و تاج او را بر سر نهاد. جنگ درکنار دجله روی داد و این روز نخستین غلبهٔ اردشیر بر سایر پادشاهان ملوک‌الطّوایف بود... بعد مسعودی گوید (در همانجا، صفحهٔ ۱۰۱):

ابوعبیده معمربن المثنی التیمی (در بعض نسخ الیمنی نوشته شده) از عمر کسری در کتابش راجع به اخبار پارس ذکر کرده...، که اوّل پادشاه ملوک‌الطّوایف اشک‌بن اشک‌بن اردان‌بن اشغان‌بن انمرالجباربن ساوس‌بن کیکاوس بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد اینها سلطنت کردند:

۲. سابوربن اسک ـ ۶۰ سال، در سال ۴۱ سلطنت او مسیح(ع) در فلسطین بایلیاء ظهور کرد.

۳. حودبن ابراهیم‌بن ادراربن اشغان ـ ۱۰ سال،

۴. نیرو[4]بن سابور شاه‌بن اسک شاه ـ ۲۱ سال، گویند در ایّام او تطوس‌بن اشغانوس ملک روم[5] به طرف ایلیاء رفت و این واقعه چهل سال پس از ارتفاع مسیح(ع) روی داد. او کشتار کرد ویران نمود و اسرای زیاد برگرفت.

---

۱. ماه‌سپذان و مقصود از ماه ماد است.

۲. مقصود کیانیان بوده.

۳. اَنباط قومی از اعراب بودند.

۴. باید مصحّف تیر باشد بجای تیرداد.

۵. اسفیانوس است که اشغانوس شده. اسفیانوس هم چنانکه بالاتر راجع بـه جـدول طـبری تـذکر دادیـم مصحّف وِسْپاسیان است.

۵. جوذرز[1] بن نیرو ـ ۱۹ سال،
٦. هرمزبن نیرو ـ ۲۰ سال،
۷. ملک اردوان‌بن اردوان ـ ۴۰ سال،
۸. کسری‌بن ایلاووس‌بن کسری ـ ۲۴ سال،
۹. ایلاووس‌بن اردوان‌بن ایلاووس ـ ۳۰ سال.

در آخر این مبحث (ذکر ملوک‌الطّوایف) مسعودی گوید که در تاریخ سنی ملوک‌الطّوایف غیر از آنچه او وصف کرده است گفته شده و مدّت ملوک‌الطّوایف را کمتر دانسته‌اند. او اطّلاعاتش را از علمای پارسی اخذ کرده است و آنها تاریخ گذشتگانشان را بیشتر از دیگران رعایت می‌کنند و به آنچه وصف کرده‌اند با قول و عمل اعتقاد دارند.

چنین است اظهار مسعودی ولی باید از روی انصاف گفت که روایات طبری با وجود اینکه مشوّش است باز به تاریخ اشکانیان بالنّسبه نزدیک‌تر از روایات مذکور مسعودی است زیرا طبری اشکانیان را از اَنباط ندانسته و دیگر اسامی مانند ایلاووس یا ایلاووس‌بن ایلاووس و انمرالجبّاربن ساوس و امثال اینهاکه هیچ شباهت به نام اشکانیان ندارد در فهرست‌های او نیست.

از مسعودی فهرست دیگری نیز هست که در کتاب دیگر او موسوم به التّنبیه والاشراف ذکر شده (کتاب مذکور، صفحه ۹۵)[2]:

۱. اشک‌بن اشک‌بن اردوان‌بن اشغان‌بن اش‌الجباربن سیاوخش‌بن کیقاوس الملک ـ ۱۰ سال ۲. سابوربن اشک ـ ٦۰ سال ۳. جوذرزبن اشک ـ ۱۰ سال ۴. بیزن‌بن سابور ـ ۲۱ سال ۵. جوذرزبن بیزن ـ ۱۹ سال ٦. نرسی‌بن بیزن ـ ۴۰ سال ۷. هرمز بن بیزن ـ ۱۹ سال ۸. اردوان الاکبر ـ ۱۲ سال ۹. خسروبن اردوان ـ ۴۰ سال ۱۰. بلاش‌بن خسرو ـ ۱۴ سال ۱۱. اردوان الاصغر ـ ۱۳ سال.

این فهرست مسعودی از فهرست مذکور در مروج الذّهب به تاریخ نزدیک‌تر است اگرچه در اینجا عدهٔ شاهان اشکانی را یازده و مدّت سلطنتشان را ۲۸٦ سال نوشته و هیچ‌یک از دو عدد مذکور با تاریخ موافقت ندارد. ولی خود او این نکته را دریافته، چنانکه گوید پادشاهانی نیز بوده‌اند که نه اسمشان معلوم است و نه مدّت سلطنتشان و در کتب پارس و غیر آن، از کتب سیرالملوک ذکری از آنها نشده، زیرا امر سلطنت در این قرون دچار اضطراب بوده که از منازعات و اختلاف روی می‌داده...

---

۱. مصحّف گودرز است.

۲. چاپ لیدن، ۱۸۹۳.

۴. ابوریحان بیرونی

این عالم در کتاب آثارالباقیه، صفحات ۱۱۳ - ۱۱۷ (طبع لیپزیگ[1] ۱۹۲۳) راجع به اشکانیان چند جدول گنجانیده که ذکر می‌شود. عدّهٔ سنین سلطنت را ابوریحان با حروف ابجد معلوم داشته:

جدول اوّل اسامی شاهان اشکانی برحسب آنچه که به جدول اوّل اتّصال می‌یابد:

اسکندر رومی - ید (یعنی چهارده سال) ۲. اشک‌بن اشکان - یج ۳. اشک‌بن اشک‌بن اشک - که ۴. سابوربن اسک - ل ۵. بهرام‌بن سابور - کا ٦. نرسی‌بن بهرام - که ۷. هرمزبن نرسی - م ۸. بهرام‌بن هرمز - که ۹. فیروزبن بهرام - یز ۱۰. کسری‌بن فیروز - ک ۱۰. نرسی‌بن فیروز - ل ۱۲. اردوان‌بن نرسی - ک.

جدول دوّم جدول دوّم از قسم دوّم - اسامی شاهان اشکانی چنانکه حمزه در سیاقةالجداول ذکر کرده:

اسکندر رومی - ید ۲. اشک‌بن بلاش‌بن سابور بن اشکان‌بن اش‌الجبّار - نب ۳. سابور بن اشک - کد ۴. جوذرز بن ویجن[2] بن سابور - ک ۵. برادرزاده او ویجن بن بلاش‌بن سابور - کا ٦. جوذرز بن ویجن‌بن بلاش - یط ۷. نرسه‌بن ویجن - ل ۸. عموی او هرمزان بلاش - یز ۹. فیروزان بن هرمزان - یب ۱۰. خسرو بن فیروزان - م ۱۱. بلاش‌بن فیروزان - کد ۱۲. اردوان بن بلاش بن فیروزان - نه.

جدول سوّم جدول سوّم از قسم دوّم - اسامی شاهان اشکانی. حمزه گوید که این جدول را از نسخه مؤبد اتّخاذ کرده.

اسکندر رومی - ید،

بعد جماعتی از روم‌سلطنت کردند و وزرای آنها پارسی بودند. عدّهٔ آنها چهارده پادشاه است:

۱. اشک‌بن دارا بن دارا بن دارا - سج ۲. اشک‌بن اشکان - ی ۳. سابور بن اشکان - ک ۴. بهرام بن سابور - س ۵. بلاش بن سابور - یا ٦. هرمز بن بلاش - م ۷. فیروز بن هرمز - یز ۸. بلاش بن فیروز - یب ۹. خسرو بن ملاذان - م ۱۰. بلاشان - کد ۱۱. اردوان بن بلاشان - یج ۱۲. اردوان الکبیر الاشکانان - کج ۱۳. خسرو بن الاشکانان - یه ۱۴. بهافرید بن اشکانان - یه

---

1. Leipzig 1923.

۲. بیژن.

۱۵. جوذرز بن اشکانان ـ کب ۱٦. بلاش بن اشکانان ـ ل ۱۷. نرسی بن اشکانان ـ ک ۱۸ـ اردوان الاخیر ـ لا.

جدول چهارم اشکانیّه موافق کتاب ابی‌الفرج:

اسکندر رومی ـ ید، ملوک‌الطّوایف ـ رمو ۱. افقور شاه[1] ـ ی ۲. سابور بن اشکان ـ س ۳. جوذرز[2] الاکبر ـ ی ۴. بیزن الاشکانی ـ کا ۵. جوذرز الاشکانی ـ یط ٦. نرسی الاشکانی ـ م ۷. هرمز ـ یز ۸. اردوان ـ یب ۹. خسرو ـ م ۱۰. بلاش ـ کد ۱۱. اردوان الاصغر ـ یج.

ابوریجان گوید که این جدول را در کتاب شاهنامه ابومنصور عبدالرّزّاق نیز یافته.

جدول پنجم اشکانیّه موافق شاهنامه[3]:

۱. اشک‌بن دارا. نیز گفته‌اند پسر ارش ـ یج ۲. اشک بن اشک ـ که ۳. سابور بن اشک ـ ل ۴. بهرام بن سابور ـ نا ۵. نرسی بن بهرام ـ که ٦. هرمز بن نرسی ـ م ۷. بهرام بن هرمز ـ هـ ۸. هرمز ـ ز ۹. فیروز بن هرمزد ـ ک ۱۰. نرسی بن فیروز ـ ل ۱۱. اردوان ـ ک.

چنین است مفاد جداول ابوریحان بیرونی و باید گفت که تمامی مدارک او شرقی بوده و به مدارک غربی یا دسترسی نداشته و یا نخواسته است از آن نوع مدارک استفاده کند. جداول موافق تاریخ نیست ولی باز از جدول اوّلی مسعودی به حقیقت نزدیک‌تر است.

درباب جدول پنجم که می‌گوید از شاهنامه اخذ کرده معلوم است که مقصود شاهنامه دیگری مثلاً شاهنامه ابومنصور عبدالرّزّاق بوده زیرا در زمان ابوریحان شاهنامه فردوسی هنوز معروف نبود و دیگر اینکه در مقایسه جدول پنجم با فهرست شاهنامه فردوسی می‌بینیم که تخالفی بین این و آن هست.

۵. ابومنصور عبدالملک محمد ثعالبی

این نویسنده گوید (غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم، طبع پاریس ۱۹۰۰، صفحه ۴۵٦)[4]: پس از اسکندر بین بلاد ترک تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه سلطنت می‌کردند، اشکانیّون عراق و اطراف پارس و جبال را داشتند، رومی‌ها موصل و سواد را، هیاطله بلخ و طخیرستان را (مقصود طخارستان است) و پادشاهان طراخنه که از ترک‌ها هستند

---

۱. یاکُر نویسندگان رومی. ۲. گودرز.

۳. باید مقصود شاهنامه ابومنصور عبدالرّزّاق بوده باشد.

4. Al Tha alibi. Hist. des Rois de Perse. Tetxe Arabe, publié et traduit par Zoten boig Paris - 1900.

خراسان را. سایرین بلاد را تقسیم کرده بودند، ولی اشکانیّون را تکریم می‌کردند و در مکاتباتشان اسامی شاهان اشکانی را بر اسامی خودشان از دو جهت مقدّم می‌داشتند: اوّلاً از جهت اینکه اشکانیّون از نژاد شاهان بودند و دیگر مرکز حکومت آنها در وسط زمین بود. گفته می‌شود که اشکان پسر دارای اکبر است و نیز گویند که پسر اشکان‌بن کی‌ارش‌بن کیقباد می‌باشد. غیر این را هم گفته و در انساب اشکانیّون شکّ کرده‌اند ولی در اینکه آنها از دودمان پادشاهان بوده‌اند خلافی نیست، اگرچه خدا داناتر است. چنانکه در انساب اشکانیّون خلاف است در اسامی آنها و تقدّم و تأخّر و مدّت سلطنتشان هم اختلاف است. طبری در بعض روایاتش ذکر کرده که نخستین شاه آنها اشک پسر اشکان بود و مدّت سلطنتش ۲۱ سال و اطّلاع او در این روایت از صاحب شاهنامه است ولی خلاف در مدّت سلطنت است زیرا صاحب شاهنامه این مدّت را ده سال می‌داند (چون وفات طبری در ۳۱۰ هجری بود معلوم است که مقصود ثعالبی شاهنامه فردوسی نیست). بعد طبری در روایتی دیگر گوید که نخستین شاه اشکانی اَقفور شاه است (مصحّف اَقفور است و اَفقور، چنانکه بالاتر گفته شد همان اسم است که نویسندگان غربی «پاکُر» نوشته‌اند) و او ۶۲ سال سلطنت کرد. این روایت را طبری از ابن‌خرداذبه دارد. او حکایت مفصّلی بر این خبر افزوده ولی ذکر آن مربوط به کسی است که کیفیّات را ذکر می‌کند (مقصود ثعالبی این است که کتاب او گنجایش ذکر این کیفیّات را ندارد). پس از ذکر این مقدّمه ثعالبی شاهان اشکانی را یکایک اسم می‌برد:

۱. اَقفور شاه اشکانی

«در مداین و اکثر عراق و پارس سلطنت کرد، پادشاهان او را شاه می‌خواندند و هدایا برای او می‌فرستادند ولی نه بسانِ باجی، بل برای اینکه هدایایی هم از او دریافت دارند. درفش کاویانی را از جایی که آنرا پنهان کرده بودند به دست آورد و به حفظ آن کوشید. او پادشاه روم را که در موصل و سواد از زمان اسکندر سلطنت داشت شکست داده از آن صفحات راند. بعد به مملکت روم تجاوز کرد تا انتقام دارا را بکشد. او قوّت اسلحهٔ خود را به بیشتر مردمان نمود. اشخاصی زیاد به کشتی‌ها می‌نشاند و آنها را غرق می‌کرد. بنابراین نفوس بسیار تلف شدند. او عدّه‌ای زیاد از قلاع رومی خراب کرد و آنچه را که اسکندر از کتب طبّ و نجوم و فلسفه برداشته بود برگردانید. از مالیات‌ها کاست، باری که بر دوش اهالی بود سبک‌تر کرد و حکومت او یکی از بهترین حکومت‌ها بود. وقتی که اَقفور شاه به سن شصت و دو رسید پسر خود سابور را جانشین خود قرار داده داعی حقّ را لبّیک گفت». شرح مذکور ثعالبی انعکاس ضعیفی است از سفر جنگی

پاکُر اوّل پسر اُرُدْ اوّل که به سوریّه و آسیای صغیر لشکر کشید و در ابتدا بهره‌مند بود ولی بعد، از رومی‌ها شکست خورد و کشته شد. موافق تاریخ معلوم است که پاکُر اصلاً شاه نبوده. امّا برگردانیدن اطّلاعات طبّی و نجومی و فلسفه به ایران روایتی است که از دوره ساسانی به دورهٔ اشکانی منتقل گردیده و در جای خود بیاید.

۲. سابور شاه بِن اَقْفور شاه

سابور در جوانی و بهار عمرش به تخت نشست و از شباب و نوبرهایی که آن می‌دهد برخوردار بود. در زمان او عیسی و یحیی‌بن زکریّا(ع) می‌زیستند. گویند این شاه روزی به یکی از دوستانش گفت: اقتدار اگر دوام می‌داشت چه چیز خوبی می‌بود. او جواب داد: اگر دوام می‌یافت نصیب تو نمی‌گشت. سابور او را تصدیق کرد. او عادت داشت به شکار برود و می‌گفت که شکار ورزش بدن است و مشق سواران. وقتی که به قصر برمی‌گشت صد کنیزک در نهایت زیبایی و کمال به استقبال او می‌شتافتند در حالی که به البسه فاخر و زینت‌های گرانبها ملبّس و مزیّن بودند. آلات موسیقی می‌نواختند، عطریات می‌سوختند و جام‌های شراب و گل و ریاحین و طبق‌هایی پر از غذاهای لطیف و لذیذ به دست داشتند. این کنیزکان با تعظیم و تکریم میوه‌ها و شراب‌های خوب نثار می‌کردند و با نغمات موسیقی و الحان خوش او را مشغول می‌داشتند. شاه می‌خندید، صحبت و شوخی می‌کرد و به تفریحات گوناگون می‌پرداخت. در این وقت روحش می‌شکفت و سعادتش به حدّ کمال می‌رسید. بعد، پس از استراحت و خواب به اطاقی که از زر ساخته بودند می‌رفت و با مدعوّین غذا صرف می‌کرد تا نصف شب می‌آشامید و صحبت می‌داشت. بعد به حرم‌سرا رفته تا صبح در آنجا می‌آرامید. پس از آن برحسب عادتش به شکار می‌رفت. سابور فقط ماهی یک دفعه بار حضور می‌داد زیرا می‌گفت: «شیری که زیاد انسان را می‌بیند در حمله کردن به او از سایر شیرها جسورتر است». وقتی چیزهای گرانبها به مدعوّین می‌داد که مست نبود و اگر شراب می‌نوشید از تقسیم هدایا خودداری می‌کرد تا نگویند که بذل و بخشش او از مِی است». در خاتمه این مبحث ثعالبی دو بیت از قصیدهٔ «بُختری» ذکر کرده و مضمون آن چنین است: وقتی که میهمانان تو مست‌اند، بذل و بخشش تو دلیل سخاوت است. زیرا پیش از آنکه جام‌های شراب را خالی کنی، دربارهٔ آنها جوانمردی.

شاپور پس از پنجاه و سه سال سلطنت، بی‌اینکه یک بدبختی برای او روی دهد در کبر سنّ درگذشت.

درباب این حکایت باید گفت که تماماً برخلاف تاریخ است: اولاً شاپور نامی شاه اشکانی نبود. دوّم مسیح(ع) در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس دولت اشکانی به دنیا آمد و بنابراین معاصر دوّم شاه اشکانی نمی‌توانست باشد. عیسی(ع) در سلطنت فرهادَک یا فرهاد پنجم پانزدهمین شاه اشکانی تولّد یافت (این نکته شامل گفتهٔ طبری و مسعودی و غیرهم نیز می‌باشد). سوّم شاهان اشکانی مانند بعض شاهان مادی و هخامنشی در عیش و عشرت، چنانکه ثعالبی توصیف کرده، غوطه‌ور نمی‌شدند. زندگانی آنها بیشتر در اردوها و جنگ و جدال‌ها می‌گذشت و خودشان در این جنگ‌ها حضور داشتند به همین جهت سلطنت این دودمان بیش از سلطنت دودمان‌های دیگر پایید و دیرتر در انحطاط افتاد.

۳. جوذر بن سابور

سابور جوذر پسرش را جانشین خود قرار داد و رجال دربارش او را به این سِمت شناختند. جوذر همین که زمام امور را به دست گرفت گفت: ما ثروتمندیم زیرا خدا ما راکافی است. فقیریم زیرا به او احتیاج داریم و او است که به ما توفیق می‌دهد به وی نزدیک شویم. جوذر سلطنت خود را با جنگی برضدّ بنی‌اسراییل افتتاح کرد و مقصودش این بود که انتقام یحیی پسر زکریّا(ع) را از آنها بکشد. او هفتادهزار نفر از آنها بکشت تا خون یحیی از جوشیدن افتاد. وقتی که یحیی را می‌کشتند، قطره‌ای از خون او به زمین چکید و مانند آب دیگی همواره جوشید تا اینکه جوذر انتقام کشیده اورشلیم را خراب کرد. جوذر یکی از جبابره نامی بود. او با چهارصد پلنگی که قلّاده زرین داشتند و با پانصد قوش خاکستری تاتاری به شکار می‌رفت. وقتی که او ۵۷ سال سلطنت کرد چنین اتّفاق افتاد که در شکارگاهی طعمهٔ مرگ گردید زیرا در حین شکار، گرازی اسب او را زخمی کرد و در نتیجه زمین خورده گردنش شکست. شنیده‌ام که وُشمگیر پسر زیار هم، از گرازی به همین نحو تلف شد.

این حکایت هم برخلاف تاریخ است. جوذر یعنی گودرز بیستمین شاه اشکانی بود و پسر گیونه سوّمین شاه و پسر شاپور. او جنگی هم با بنی‌اسراییل نداشت. باقی روایت داستان به نظر می‌آید.

۴. ملک ایران شهر بن بلاش بن سابور اشکانی

این شاه پس از عمویش به تخت نشست. خزانه تهی بود. ولی از حسن اتّفاق و خوشبختی‌اش، خزانهٔ اسکندر را در عراق یافت و آنرا به مخارج مملکتی و حوایج خود صرف کرد. اگر این خزانه را نیافته بود در تنگنایی می‌افتاد و پست می‌شد. تفضّل خداوند که به بشر عموماً و به شاهان خصوصاً در روزهای بدبختی کمک می‌کند، به چه اندازه است. ایران

شاه پس از ۴۷ سال سلطنت درگذشت و قبل از مرگش پسر خود جوذر اصغر را جانشین خودکرد.
پایین‌تر یک دفعه نظرمان را راجع به این روایات ذکر خواهیم کرد.

۵. ملک جوذر بن ایران شاه الاصغر

بعد از پدر به تخت نشست و صاحب عراق و پارس بود. او مملکت خود را خوب اداره می‌کرد و آنرا آباد می‌داشت. از حکایات شیرین که به او نسبت می‌دهند از جمله این است: جوذر سه محبوبه داشت و سعادت را در عالم در داشتن این زنان می‌دانست. هرکدام از آنها بی‌نهایت زیبا و تمام شرایط وجاهت را دارا بودند. او هر سهٔ این زنان را به ضیافتش دعوت می‌کرد تا زیبایی آنها را در یک مجلس تماشا کند. روزی از جوذر پرسیدند که کدام‌یک را بیشتر دوست دارد. او گفت که پس از چندی جواب آنها را خواهد داد. بعد او به هریک از آنان انگشتری داد که نگین آن از یاقوتی گرانبها بود و به هرکدام سپرد که انگشتر را پنهان داشته به رفقایش سرّ داشتن آنرا بروز ندهد. پس از آن وقتی که محبوبه‌ها خواستند او وعدهٔ خود را بجا آورده بگوید کدام‌یک را بیشتر دوست دارد شاه جواب داد آن یک راکه دارای حلقه است. پس از شنیدن این جواب هریک از این زنان پنداشت که مقصود شاه اوست و همه راضی ماندند و زندگانیشان به خوشی گذشت. مدّت سلطنت این شاه ۳۱ سال بود.

۶. ملک نرسی بن ایران شاه

این شاه، همین که زمام امور را به دست گرفت به قشون و تبعه‌اش خطاب کرده چنین گفت: من بنده‌ای از بندگان خدایم، به من اطاعت کنید به قدری که من او را اطاعت می‌کنم. وعده دهید که مطیع احکام من خواهید بود و در عوض این اطاعت وعدهٔ عدالت و حکومت خوب را به شما می‌دهم. بعد او حکومت را شخصاً به دست گرفت و به امور معاشی و معادی تبعه‌اش پرداخت و آثاری بزرگ از خودش در سواد و عراق و پارس گذاشت. گویند که او چهار زن داشت که دختران پادشاهان بزرگ بودند. یکی از آنها از حسد ملک نرسی را زهر داد و او در سال سی و چهارم سلطنتش درگذشت.

۷. ملک هرمزان بن بلاش

هرمزان، پس از اینکه به تخت نشست در ایالات مملکت خودش گردش کرد، ظلم را برانداخت، داد مظلومین را بستاند و به فقرا و ضعفا کمک رسانید. چون خواجه‌ها را دوست می‌داشت، عدّهٔ زیادی را از آنها دارا بود و آنها را به مشاغل گوناگون می‌گماشت. او عادت داشت بگوید: «اینها با زنان زنند، با مردان مرد و برای پادشاهان بهترین خدمتگزار». این پادشاه مانند

جوذرز اکبر، حیوانات سبع، شکاری و مخصوصاً قوش‌های خاکستری رنگ را دوست می‌داشت. روزی از زیبایی و فراهت یکی از مرغان در حیرت شده او را از دست قوشچی به دست خود گرفت و بنواخت. مرغ از این نوازش شاه خوشحال بود ولی ناگهان بلندگشته پر زد و بعد افتاد و مرد. هرمزان از این قضیّه اندوهناک شد و آنرا تطیّر کرد. بعد از دوستانش پرسید که مدّت زندگانی قوش چقدر است، آنها جواب دادند که ندرتاً از بیست سال تجاوز می‌کند. پس از آن چون صحبت از عمر مرغان بود، عقیدهٔ عمومی بر این شد که عمر کرکس از تمام مرغان بیشتر است. در این وقت هرمزان پرسید که طول عمر این مرغ چقدر است دوستانش جواب دادند از پانصد الی هفتصد سال. هرمزان گفت این چیز غریبی است، کرکس با اینکه پست است آن قدر عمر می‌کند ولی قوش با آن نجابتش این قدر. بعد او مؤبد دانایی را طلبیده جهت طول عمر کرکس و کوتاهی زندگانی قوش را از او پرسید، مؤبد جواب داد: من گمان نمی‌کردم که شاه از جهت آن بی‌اطّلاع باشد. آیا شاه نمی‌داند که قوش با وجود زیبایی‌اش و صفات خوبی که دارد مرغی است خونریز و غنیم مرغان و آزارکننده هیچگاه دیر نپاید. کرکس بعکس نه بدذات است و نه جنبنده‌ای را آزار می‌کندو به همین جهت است که زیاد عمر می‌کند و به چنان سنّی می‌رسد. هرمزان پس از شنیدن جواب مؤبد گفت: احسنت حرف‌های تو تردید مرا زایل کرد و نمود که من برای خیر خودم چه باید بکنم: باید از ظلم احتراز جویم و عدالت را دوست دارم. او هشتاد سال عمر کردو ۴۷سالِ این مدّت را به سلطنت گذرانید.

۸. ملک فیروز بن هرمزان

ملک فیروز پس از آنکه به جای پدر نشست به وظایف خود پرداخت. او عدالت گسترد و حامی تبعه‌اش بود. چون او جوانان شکیل زیاد از اسرای یونانی و ترک در خدمت خود داشت روزی آگاه گردید که رجال دربارش از اینکه او دشمنان خود را به خود نزدیک می‌دارد ناراضی‌اند و نیز دریافت که از نزدیک شدن این جوانان به شاه بد می‌گویند و نسبت‌هایی می‌دهند که دور از دیانت است. پس از آن او جوانان را از قصر خود راند و گفت کسی راحت است که زنانی را به خدمت خود می‌گمارد. فیروز پسری داشت که به سنّ رشد رسیده و نامش خسرة بود. چون او دید که خسرة مانند زمامداری رفتار می‌کند وی را به محبس انداخته گفت این است مجازات کسی که خیلی کم حوصله است و حکومت را قبل از موقع به دست می‌گیرد. بعد، پس از چندی او را آزاد کرده نزد خود خواند و گفت: پسرم، صبر کن که وقت من سر رود و وقت تو دررسد زیرا اوضاع عالم عبارت است از یک سلسله تحوّلات اقبال و هر پادشاهی سهمی در آن دارد

و مادامی که دورهٔ پدران به سر نیامده پسران نباید حکومت کنند. خسرهٔ در مقابل پدر به خاک افتاد و از آنچه کرده بود پشیمان گردیده دیگر پیرامون زمامداری نگردید تا آنکه فیروز پس از ۳۹ سال درگذشت.

۹. ملک خسرهٔ بن فیروز

خسرهٔ وقتی به سلطنت رسید که بدبختی‌اش او را اصلاح و روزگار تربیتش کرده بود. بنابراین او با عقل مملکت را اداره می‌کرد و آنرا آباد می‌ساخت. او محبّ عقل بود. گویند یکی از روزهای مهرجان (مهرگان) او بار داد تا هدایایی را که برای او آورده بودند بپذیرد. فرستادهٔ مؤبذان مؤبذ طبقی از طلا که روی آنرا با دستمالی از ابریشم بافت اسکندریّه پوشیده بودند تقدیم کرد. شاه دستمال را برداشته دید بر طبق دو پارچه زغالی است. خاموش و در حیرت شد که چرا چنین هدیهٔ ناقابلی رابر چنین طبق گرانبها جا داده‌اند. بعد او گفت یقین دارم که مقصود دادن درسی است. کس فرستید تا مؤبذ نزد من آید. او در حال حاضر شد و خسرهٔ سئوالی را که می‌خواست بکند کرد. مؤبذ جواب داد: ای شاه بدان که این چند روز را من در نزدیکی جنگلی که می‌سوخت به سر بردم. آتش چنان شدید بود که جنگل را فروگرفته بود و درختان می‌سوخت. در این وقت من دیدم که شاهینی به درّاجه‌ای حمله کرد و او از ترس به آتش پناه برد و شاهین در درون آتش هم او را تعقیب کرد تا هر دو مرغ در آتش سوخته زغال گردیدند. من این دو زغال را برداشتم و از این قضیّه این قاعدهٔ اخلاقی را نتیجه گرفتم: وقتی که انسان از دشمنی بیمناک است نباید از شدّت ترس به وسایلی دست بزند که باعث فنای او گردد. چنانکه درّاجه در مقابل شاهین چنین کرد و نیز انسان نباید برای تحصیل مال دنیا آن قدر حریص باشد که هلاک شود. چنانکه شاهین از حرص زیاد چنین شد. خسرهٔ پسر فیروز به مؤبد گفت هدیه تو بس عبرت‌آور است و من از داشتن آن چقدر خوشنودم. کسی به من چنین هدیه‌ای تا امروز نداده. پس از آن تمام روز را با مؤبد گذرانید. مدّت سلطنت خسرهٔ چهل و هفت سال بود.

۱۰. ملک ارْدْوان بن بهرام بن بلاش آخر ملوک‌الاشکانیّه

عرب او را اردوان اصغر نامدزیرا موافق بعضی روایات قبل از او اردوان دیگری بود. پارسی‌ها او را اردوان بزرگ نامند زیرا با اینکه بعد از اردوانی دیگر آمده بود از حیث وسعت مملکت و مدّت عمر از او می‌گذشت. او واقعاً از تمامی اشکانیان از حیث اقتدار و نیرو و نام بزرگ‌تر بود و پادشاهان ملوک‌الطوایف را مطیع گردانید. او مانند

آقایی مطلق بر عراق و پارس و جبال تا «ری» سلطنت می‌کرد. اردوان عادت داشت بگوید: «کسی که رفتاری خوب دارد به کمکش می‌آیند و شخصی که بدرفتار است همه او را ترک می‌کنند».

بعد ثعالبی از اردشیر پسر ساسان سخن می‌راند و نوشته او موافق روایت ایرانی است که بالاتر ذکر شده و همانجا گفتیم که موافق تاریخ نیست زیرا ساسان داماد پاپک نبود بل پدر او بود. او نیز نژاد ساسان را به بهمن (اردشیر درازدست) می‌رساند و در این باب نیز نظرمان را بالاتر ذکر کرده‌ایم:

بنابر آنچه ثعالبی راجع به شاهان اشکانی گفته فهرست او چنین است:

۱. اقفور شاه ۲. سابور شاه بن اقفور شاه ـ ۵۳ سال ۳. جوذر بن سابور ـ ۵۷ سال ۴. ملک ایران شهر بن بلاش بن سابور اشکانی ـ ۴۷ سال ۵. ملک جوذر بن ایران شهر الاصغر ـ ۳۱ سال ۶. ملک نرسی بن ایران شاه ـ ۳۴ سال ۷. ملک هرمزان بن بلاش ـ ۴۷ سال ۸. ملک فیروزان بن هرمزان ـ ۳۹ سال ۹. ملک خسرة بن فیروز ـ ۴۷ سال ۱۰. ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخرین پادشاه اشکانی.

حمزة‌بن الحسن الاصفهانی

این نویسنده در کتاب خود (تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیا، طبع برلن، صفحه ۳۰) گوید: بعد از فوت اسکندر، اوضاع ملوک‌الطّوایف برقرار شد و عدّهٔ طوایف و پادشاهان آنها ۹۰ بود. تمامی این پادشاهان کسی را تعظیم وتکریم می‌کردند که صاحب عراق به شمار می‌رفت و در تیسفون که مدائن است می‌نشست. اینها وقتی که با او مکاتبه می‌کردند اسم او را بر اسم خودشان مقدّم می‌داشتند. بعد مؤلف مزبور اسامی شاهان اشکانی را که بر پادشاهان دیگری مقدّم بودند چنین ذکر می‌کند:

۱. سابور بن اسک بن اُرزان بن اشغان. این همان کسی است که در زمان او مسیح(ع) ظهور کرد. او (یعنی سابور) با روم، زمانی که سلطان آن انطیخس بود جنگ کرد. او (یعنی انطیخس)، پس از فوت اسکندر سوّم پادشاه و بانی انطاکیّه بود. این شاه اشکانی عدّه‌ای زیاد از اهالی در سفاین دست‌نشانده غرق کرد و بر چیزهایی که اسکندر از پارس برده بود دست یافته به مملکت خود برگردانید.

۲. جوذرز بن اشک. او با بنی‌اسراییل جنگید و این جنگ بعد از قتل یحیی‌بن زکریّا(ع) روی داد. اورشلیم در این وقت در دفعهٔ دوّم خراب شد و اهل آن از دم شمشیر گذشتند. او در

قتل یهود اسراف کرد و قبل از او طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح(ع) با یهودی‌ها جنگید و زیاد کشت و اسیر کرد.

۳. بلاش بن خسرو. روم در زمان این شاه خواست با بلاد پارس جنگ کند. او از ملوک‌الطوایف کمک طلبید و هریک از آنها به قدر وسع سپاه و مال فرستاد. بعد، پس از آنکه بلاش قوی گردید اَلْحضر یکی از ممالک ملوک‌الطوایف که از عمّال روم نبودند بر رومی‌ها قیام کرد و با قشون روم جنگیده پادشاه آنها را کشت. این جنگ سبب گردید که رومی‌ها شهری محکم بنا کردند تا به پارس نزدیک‌تر باشند. این شهر قسطنطنیّه بود. رومی‌هابناهایی در آن ساختند و پایتخت را بدان‌جا بردند. هنگام بنا آن پادشاه روم قسطنطنین بن نرون بود و اسم شهر هم از اسم این پادشاه است. او نخستین پادشاه روم بود که دین نصرانی را پذیرفت و اهالی را به این مذهب دعوت کرد. بعد بر آن شد که بنی‌اسراییل را از اورشلیم (بیت‌المقدس) بیرون کند. پس از آن دیگر قائمی برای بنی‌اسراییل تا امروز پیدا نشد از مقایسهٔ این روایت با آنچه درباب تاریخ اشکانیان گفته شده است معلوم است که چیز خیلی کمی از نوشته‌های حمزهٔ اصفهانی با تاریخ موافقت دارد و آن هم به زمان خسرو و قیام اَلْحضر بر رومی‌ها یا به زمان بلاش چهارم راجع است.

مطهّر بن طاهر الْمَقْدسی

نویسندهٔ مذکور گوید (کتاب البدءِ و التّاریخ، جزءِ سوّم، صفحه ۱۵۵)[۱]: «مدّت ملوک‌الطوایف ۲٦٦ سال بود و نیز گفته‌اند ۴۰۰ سال. ملوک‌الطوایف اشک بن دارا را تعظیم می‌کردند و او را پادشاه می‌خواندند. موصل تارِیْ و اصفهان در دست او بود». بعد مؤلّف مزبور ترتیب شاهان اشغانیّون را چنین نوشته:

۱. ملک اشک اشغانی ۱۰ سال سلطنت کرد ۲. ملک شاپور الاشغانی ٦۰ سال (در زمان او عیسی(ع) در فلسطین ظهور کرد و ططوس بن اسفیانوس ملک روم بیت‌المقدس را بعد از ارتفاع عیسی(ع) گرفت و طوری آن را خراب کرد که سنگی بر سنگی باقی نماند و چنین بود حال این شهر تا اسلام بلند شد...) ۳. ملک جوذرز ـ ۱۰ سال ۴. ملک بیزن ـ ۲۱ سال ۵. ملک جوذرز ـ ۱۹ سال ٦. ملک نرسی الاشغانی ـ ۴۰ سال ۷. ملک هرمز ـ ۱۷ سال ۸. ملک

---

۱. طبع پاریس ۱۹۰۳ م.

اردوان ـ ۱۲ سال ۹. ملک کسری الاشغانی ـ ۴۴ سال ۱۰. ملک بلاس ـ ۲۴ سال ۱۱. ملک اردوان الاصغر ـ ۱۳ سال.

بعد دورهٔ ملوک‌الطوایف سپری شد و سلطنت به بنی‌ساسان رسید. اوّل پادشاه ساسانیان اردشیر بن بابک بن ساسان الجامع پسر دارا بود. پس سلطنت اشغانیّون موافق این حساب ۲۷۰ سال پایید.

۸. احمد بن محمّد مِسْکَوَیْه

نویسندهٔ مذکور ترتیب شاهان اشکانی را چنین نوشته (تجارب الامم، جلد اوّل، صفحه ۷۸)[1]؛ ولی سنین سلطنت آنها را ذکر نکرده:

۱. اشک بن اشکان ۲. سابور بن اشکان، عیسی(ع) در زمان او ظهور کرد ۳. ملک جوذرز بن اشکانان الاکبر ۴. نیری الاشغانی ۵. جوذرز الاشغانی ٦. نرسی الاشغانی ۷. هرمز الاشغانی ۸. اردوان الاشغانی ۹. کسری الاشغانی ۱۰. بلاس الاشغانی ۱۱. اردوان الاصغر الاشغانی که با اردشیر جنگید و کشته شد.

۹. ابن اَثیر

این مورّخ گوید (تاریخ کامل، جزءِ اوّل، صفحه ۱۲٦):

«اسکندر برای اینکه ممالک مسخّره به مقام شورش برنیایند آنرا پس از شور با ارسطاطالیس که افضل و اعلم علمای یونان بود به قسمت‌های کوچک تقسیم و هریک را به پادشاهی دست‌نشانده سپرد تا با هم برضدّ او موافق نشوند. درباب پادشاهی که در سواد و عراق بود و عدّهٔ پادشاهانی که در اقلیم بابل سلطنت کردند بین علما اختلاف است. هشام کلبی و دیگران گویند که پس از اسکندر بلاقس سلبقیس[2] سلطنت کرد. بعد آنطخس[3] و او کسی است که انطاکیّه را بناکرده. این پادشاهان سوادکوفه را در مدّت ۵۴ سال داشتند (کوفه در این زمان وجود نداشت.م.) و به طرف جبال و ناحیهٔ اهواز و پارس لشکر می‌کشیدند. بعد ابن‌اثیر در باب اشکانیان چنین گوید (همانجا، صفحهٔ ۱۲۷): سپس شخصی که نامش اشک بود خروج

---

۱. طبع لیدن، ۱۹۰۹.
۲. مصحف سِلِکوس است.
۳. مصحّف آنتیوخوس.

کرد. او از اولاد دارای اکبر بود و در رِی به دنیا آمد. بعد قشون زیادی جمع کرده با آنطخس در موصل جنگید و او را کشت. پس از آن در سواد سلطنت کرد و از موصل تا رِیْ و اصبهان حکمرانی داشت. او از ملوک‌الطوایف از حیث سنّ و شرف و فعل بزرگ‌تر بود و سایرین او را پادشاه می‌خواندند بی‌آنکه بتواند کسی را از آنها عزل کند. بعد از او پسرش سابور بن اشک پادشاه شد. بعد از سابور جوذرز بن اشکان بر تخت نشست و او کسی است که در دفعهٔ دوّم با بنی‌اسراییل جنگید و جهت آنکه خداوند وی را بر آنها مسلّط گردانید از اینجا بود که یحیی‌بن زکریا(ع) را کشته بودند...»

«و گفته شده است طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم با بنی‌اسراییل جنگید، کشتاری زیاد کرد، اسرای بسیار برگرفت و بیت‌المقدس را منهدم ساخت. روم با بلاد پارس می‌جنگید تا انتقام آنطخس را بکشد و ملک بابل را پس گیرد. در این وقت بلاش ابواردوان یعنی کسی که اردشیر بن بابک او را کشت سلطنت می‌کرد. پس بلاش به ملوک‌الطوایف نوشت که روم در قصد بلاد آنها است و اگر جدّ و جهد نکنند بر تمامی آنها مسلّط خواهد شد. از پادشاهان مزبور هریک به قدر وسع سپاه و اسلحه و مال فرستاد و عدّهٔ سپاهیان به چهارصد هزار رسید. در این وقت صاحب (اَلْحضر) از رومی‌ها برگشت. ملک او بین سواد و جزیره بود. او با رومی‌ها جنگید و پادشاه آنها را کشت. این واقعه باعث شد که رومی‌ها قسطنطنیّه را بنا کردند. کسی که این شهر را بنا کرد، قسطنطین پادشاه آنها بود. او اوّل کسی است که از پادشاهان روم دین نصرانی را پذیرفت و بنی‌اسراییل را از فلسطین و شام پراکند زیرا به‌گمان رومی‌ها عیسی را کشته بودند... مملکت پارس متفرق بود[1] تا اردشیر بن بابک پدید آمد. هشام مدّت سلطنت اشکانیان را معیّن نکرده. دیگران که به اخبار پارسی آگاهند گویند که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت می‌کردند و اینها اشکانیان ملوک‌الطوایف‌اند. سلطنت آنها ۲۰۰ سال بود و نیز گویند که سلطنت آنها ۳۴۰ سال بود. از این مدّت اشک بن اشکان ده سال سلطنت کرد. بعد پسرش سابور ۶۰ سال و در سال چهل و یکم سلطنت او مسیح عیسی‌بن مریم (ع) ظهور کرد و طیطوس بن اسفیانوس، پادشاه روم ۴۰ سال بعد از ارتفاع مسیح با بیت‌المقدس جنگید. پس در شهر کشتار کرد و اسیر زیاد برگرفت و بیت‌المقدس را برانداخت. بعد جوذرز بن اشغان اکبر ۱۰ سال سلطنت کرد. پس از

---

۱. متفرّق بود، یعنی ملوک‌الطوایف بود.

آن بیزن[1] اشغانی ۲۱ سال، ملک جوذرز اشغانی ۸۹، ملک نرسی اشغانی ۴۰، ملک هرمز اشغانی ۱۷، ملک اردوان اشغانی ۲۲، ملک کسری اشکانی ۴۰، ملک بلاش اشکانی ۲۴، ملک اردوان اصغر ۳۰، بعد سلطنت به ملک اردشیر بن بابک رسید».

نیز ابن‌اثیر گوید (همانجا، صفحهٔ ۱۲۸): «بعضی گویند که پس از اسکندر در پارس ملوک‌الطوایفی سلطنت کردند که اسکندر بین آنها ممالک را تقسیم و برای هر ناحیه پادشاهی معیّن کرده بود. سواد ۵۴ سال بعد از هلاک شدن اسکندر در دست روم بود. در ملوک‌الطوایف شخصی از نسل پادشاهان در جبال و اصبهان سلطنت می‌کرد. بعد پسرش بر سواد دست یافت و پادشاهانی در این مملکت و ماهات و جبال و اصبهان سلطنت می‌کردند که بر سایر ملوک‌الطوایف ریاست داشتند زیرا سایرین عادت کرده بودند اسم او و پسرش را مقدّم دارند. از این جهت در کتاب‌های سیرالملوک اسم اینها را ذکر می‌کنند و ما هم به ذکر اسم اینها دون اسم غیر آنها اکتفا کرده‌ایم. مدّت ملوک‌الطوایف ۲۶۰ سال بود. نیز گفته شده ۳۴۴ سال و باز گفته‌اند، ۵۲۳ سال. خدا داناتر است. از پادشاهانی که در جبال سلطنت و بعد برای اولادشان اسباب غلبه را بر سواد تدارک کردند، اشک بن جزه است که به قولی از اولاد اسفندیار بن بشتاسب بود. بعضی از پارسی‌ها گمان می‌کنند که این شخص اشک بن دارا بود. برخی چنین کسی را اشک بن اشکان کبیر می‌دانند و او را از اولاد کیکاوس. سلطنت او ۲۰ سال دوام یافت و بعد از او پسرش اشک ۲۱ سال سلطنت کرد و پسر او سابور ۳۰ سال، پس از او، پسرش جوذرز ۱۰ سال و پسرش تیری ۲۱ سال و جوذرز اصغر ۱۹ سال، پس از او پسرش نرسه ۴۰ سال، هرمز بن اشکان ۱۷ سال، اردوان الاکبر بن اشکان ۱۲ سال، کسری بن اشکان ۴۰ سال، اردوان الاصغر بن بلاش ۱۳ سال. او بزرگ‌ترین پادشاه اشکانی بود و نمایان‌ترین و عزیزترین آنها. او پادشاهان را مغلوب ساخت. بعد ملک اردشیر بن بابک که ممالک پارس را جمع کرده به سلطنت رسید چنانکه بیاید انشاءالله. بعضی اسامی پادشاهانی را غیر از آنچه گفته‌ایم ذکر می‌کنند، ولی حاجت به اطاله نیست و بعض چیزهایی که گفته‌اند در جایی که از اردشیر صحبت کرده‌ایم ذکر شده». در مبحثی که راجع به اردشیر است (همان جا، صفحه ۱۶۶)، ابن‌اثیر اسامی دیگری از شاهان اشکانی ذکر نکرده و فقط گوید که به قول نصارا و اهل کتاب اوّل (یعنی یهود) از زمان اسکندر تا اردشیر ۵۲۳ سال گذشته و به قول مجوس[2] ۲۶۶ سال. بعد، از نسب اردشیر سخن می‌راند که عجالتاً خارج از موضوع است.

---

۱. مصحّف بیژن است.

۲. مُغ‌ها.

نتیجه چنین است اطّلاعات مورّخین و نویسندگان قرون اوّلیّهٔ اسلامی بر تاریخ دولت اشکانی. این نویسندگان بالنّسبه به نویسندگان قرون دیگر اسلامی به زمان اشکانیان نزدیک‌تر بوده‌اند. با وجود این می‌بینیم که اطّلاعاتشان راجع به تاریخ واقعی اشکانیان تقریباً هیچ است. نه اسامی شاهان اشکانی را درست می‌دانند ونه ترتیب تقدّم و تأخّر آنها را، نه مدّت سلطنتشان برای آنها معلوم است و نه بالاخره مدّت دوام دولت اشکانی. وقایع کمی هم که اکثر نویسندگان مذکور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده‌اند، در واقع امر این چهار واقعه است:

۱. ظهور مسیح(ع) که هریک از نویسندگان مزبور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده.
۲. خراب شدن بیت‌المقدس به دست رومی‌ها در زمان تیتوس قیصر روم.
۳. کشته شدن یحیی زکریّا(ع) و قضایایی که بعد روی داد.
۴. بنای قسطنطنیّه در زمان قسطنطین قیصر روم.

هیچ کدام از این وقایع به تاریخ اشکانیان مربوط نیست. حتّی بنای قسطنطنیّه ربطی به دورهٔ اشکانی ندارد، چه خیلی بعدتر از انقراض این سلسله وقوع یافت و اگر مقصود نویسندگان وقایع عالم بوده باز این واقعه در سلطنت شاهی که به زمان او نسبت داده‌اند روی نداده. چون مدارک نویسندگان مزبور گفته‌های ایرانی‌ها یا به قول ابن‌اثیر نصارا و یهود و مجوس بوده باید از اینجا استنباط کرد که اینها هم تاریخ واقعی اشکانیان را نمی‌دانسته‌اند و انعکاس ضعیفی به طور روایت در کتب یا در افواه بوده و این انعکاسات را به طور مشوّش و درهم و برهم به یکی از شاهان اشکانی یا به یکی از امپراطوران روم مربوط داشته‌اند.

اردوان آخری همان اردوان پنجم تاریخ است. ولی اکثر نویسندگان، او را بزرگ‌تر از شاهان دیگر اشکانی دانسته‌اند و این هم برخلاف تاریخ است. ولی جهت این است که شاه اشکانی در موقع انحطاط دولت پارت رومی‌ها را شکست داده.

بالاخره، مورّخین و نویسندگان مذکور بعضی اسامی ذکر می‌کنند که اصلاً در تاریخ اشکانیان به آن برنمی‌خوریم مانند نرسی ـ بیژن ـ ایلاووس ـ ساوس ـ شاپور، حود بن ابراهیم بن ادرار ـ بهرام ـ اش‌الجبّار و غیره. بعض اینها از داستان‌ها و برخی به وسیلهٔ روایات از دورهٔ ساسانی به دورهٔ اشکانی انتقال یافته‌اند. عدّه‌ای هم اختراع است زیرا به هیچ نامی از نام‌های اشکانی شباهت ندارد. بعض اسامی هم تصحیف شده چنانکه در جایش تذکّر داده‌ایم. ثعالبی مفصّل‌تر از دیگران در باب اشکانیان صحبت می‌دارد ولی حکایاتی که راجع به سلطنت

شاهان مزبور ذکر شده به داستان‌سرایی و قصصی که دایه‌های اطفال برای کودکان می‌گویند شبیه‌تر است: آنهمه وقایع عمدهٔ دورهٔ اشکانی به این حکایات تبدیل یافته آن هم بی‌تعیین زمان و مکان حکایت یا ذکر اسامی اشخاصی که در سرگذشت‌ها شرکت دارند و غیره و غیره. به هرحال از مطالعات در این کتب چیزی بجز یک نکته که پایین‌تر ذکر خواهد شد بر اطّلاعات ما نمی‌افزاید. شرقی‌ها تاریخ دورهٔ پارتی و اشکانیان را بعد از دورهٔ مزبور نمی‌دانستند زیرا نه به کتب یونانی و رومی دسترسی داشته‌اند و نه به مسکوکات اشکانی که در قرون جدید منبع مهمّی برای یافتن ترتیب سلطنت شاهان اشکانی، مدّت دوام سلسلهٔ آنها و اطّلاعات دیگر گردیده و هنوز هم موضوع مداقّه و تحقیقات است. کتب یونانی و رومی هم چنانکه در جای خود گفته شده، دارای اهمیّت است. زیرا از ابتدای تأسیس دولت پارت سلوکی‌ها و بعد یونانی‌ها و رومی‌ها روابط مستقیم با پارتی‌ها داشته‌اند و به وقایعی که در سرحدّات غربی دولت پارت و ارمنستان و سوریّه و آسیای صغیر روی داده علاقه‌مند بودند و دیگر اینکه بعض نویسندگان غربی چنانکه بالاتر ذکر شد، با صرف‌نظر از وقایعی که به ملل آنها مربوط بوده به زندگانی سیاسی این دولت بزرگ که نامش پارت است علاقه یافته آثاری از خود گذاشته‌اند. از سالنامه‌های تاسی‌توس این نظر بخوبی ثابت می‌شود زیرا این مورّخ وقایعی را نیز یادداشت کرده که مستقیماً به روم مربوط نیست. شرقی‌ها تاریخ جانشینان اسکندر و دولت‌هایی را که بر خرابه‌های ملک اسکندر پدید آمدند نیز نمی‌دانستند و در تحت لفظ ملوک‌الطوایف دوره پس از اسکندر را تا اشکانیان، با دورهٔ خود اشکانیان مخلوط کرده‌اند. خلاصه آنکه اگر ما امروز تاریخ پارت را به این اندازه هم که ذکر شد می‌دانیم از پرتو همّت نویسندگان رومی و یونانی است و نیز باید از یوسف فلاویوس مورّخ یهود ذکر خیر کنیم زیرا او هم اطّلاعات گرانبهایی راجع به پارتی‌ها می‌دهد ولی جای حیرت است که نویسندگان قرون اوّلی اسلامی به‌کتاب او هم دسترسی نداشته‌اند، شاید از آن جهت که به زبان غیر عربی نوشته شده بود. در خاتمه یک نکته می‌ماند که لازم می‌دانیم خاطر خواننده را بدان متوجه داریم. از نویسندگان قرون اوّلی اسلامی اگر اطّلاعاتی علاوه بر آنچه از مدارک غربی و تتبعات علمای فنّ در عهد جدید به دست آمده حاصل نمی‌شود، در عوض یک چیز مخصوصاً جالب توجه است که نویسندگان مزبور اشکانیان را مردم غیر ایرانی نمی‌دانند و وقتی که از آنها و سلطنتشان حرف می‌زنند مثل این است که از ایرانی‌ها صحبت می‌دارند. فقط ابن‌اثیر گوید که بعضی گفته‌اند آنها غیر پارسی بوده‌اند و غیر پارسی هم دلالت بر غیر

ایرانی نمی‌کند زیرا در ایران اقوام زیادی از آریان‌ها بودند و یکی از آنها قوم پارسی یا مادی بود. پس لفظ غیر پارسی دلالت بر غیر ایرانی ندارد. بنابراین، عقیده‌ای که از ۴۰سال به این طرف در ایران پیدا شد راجع به اینکه پارتی‌ها تورانی[1] بوده‌اند، در ایران و آسیای غربی سابقه نداشته. مردمانی که بعد از پارتی‌ها آمده‌اند چنین عقیده‌ای نداشته اشکانیان را از نسل کیانیان (هخامنشی‌ها) می‌دانسته‌اند و تفاوتی بین آنها و شاهان قبل از آنها از حیث نژاد قایل نبودند والاّ چنانکه از ملل رومی و عرب و ترک و تاتار و طخاری و سقلاب و غیره حرف می‌زنند راجع به اینها هم می‌گفتند که از فلان ملّت یا قوم بودند و حال آنکه اشاره‌ای هم به چنین نظری نشده. پس ضدّیت پارسی‌ها با اشکانیان نه از این جهت بوده که پارتی‌ها را غیر ایرانی می‌دانسته‌اند. این ضدّیت جهات دیگر داشته: یکی میل پارسی‌ها به ریاست در ایران چنانکه در زمان هخامنشی‌ها برتری داشتند دوّم تعصّب مذهبی مُغْ‌ها که می‌خواستند مذهب زرتشت مذهب رسمی ایرانیان گردد و از تساهل و تسامح اشکانیان در امور مذهبی متنفر بودند. بنابراین نظری که در ایران شایع گردیده بود مبنی بر اینکه پارتی‌ها و اشکانیان قومی بیگانه بودند و ایرانی‌ها آنها را از خودشان نمی‌دانستند مبنای تاریخی ندارد. بالاتر گفتیم که از نظر علمی هم مبنایی ندارد و چون دلایل را در آنجا ذکر کرده‌ایم تکرار زاید است.

چنانکه تاریخ ایران نشان می‌دهد، قبل از اسلام و بعد از طلوع آن، در هر چندوقتی، یکی از نقاط آن مرکز حکمرانی می‌شد. قبل از تاریخ، کدام نقاط مرکز حکومت‌ها بود، به تحقیق نمی‌دانیم. در ازمنهٔ تاریخی در ابتدا مادی‌ها قدم به عرصهٔ تاریخ گذاشته‌اند، بعد پارسی‌ها و پس از آن پارتی‌ها. بعدتر، چنانکه بیاید، باز پارسی‌ها به صحنه ایران‌بانی درآمدند. در قرون اسلامی همین که استقلال ایران برگشت باز مرکز حکمرانی از این نقطه به آن نقطه سیر می‌کرد. آیا بدین جهت باید گفت که سامانیان و دیالمه و آل‌زیار و سپهبدهای طبرستان چهار ملّت جداگانه هستند و یکی برای دیگری بیگانه بود؟ جواب معلوم است: خلاصه آنکه این عقیده که در ایران انتشار یافته بود و اکنون در شرف زوال است نه مبنا و مدرک تاریخی دارد و نه پایهٔ علمی. پارتی‌ها چنانکه کراراً گفته‌ایم یکی از اقوام آریانی ایرانی بوده‌اند امّا شاهان اشکانی در اصل شاید سکایی بوده‌اند ولی آنها هم از طول مدّت اقامت در ایران ایرانی شده بودند. در این شکّی نیست که به واسطهٔ دوری پارت از آسوری‌ها و بابلی‌ها و از مردمان دیگر آسیای صغیر و

---

۱. تورانی در اینجا به معنی تورانی آلتایی یعنی مغول، استعمال شده.

سوریّه پارتی‌ها از حیث اخلاق و عادات و طرز جنگ و تشکیلات و غیره تفاوت‌هایی با مادی‌ها و پارسی‌ها داشته‌اند و همین تفاوت‌ها شاید باعث شده که بعضی را دچار اشتباهاتی کرده و تصوّراتی پرورده‌اند که مبنا و مدرک صحیحی ندارد.

از نویسندگان ایران که بعد از فتنه مغول کتبی نوشته و در آن ذکری از اشکانیان کرده‌اند صحبت نخواهیم داشت زیرا نوشته‌های آنها هم تقریباً در زمینهٔ کتب نویسندگان قرون اوّلی اسلامی است. با وجود این برای نمونه فهرست شاهان اشکانی را موافق چند تألیفی که بعد از فتنهٔ مغول کرده‌اند ذکر می‌کنیم:

مبحث سوّم

۱. حمدالله مستوفی قزوینی

نویسندهٔ مذکور در صفحهٔ ۱۰۱ تاریخ گزیده (طبع لندن ۱۹۱۰) گوید: فرقه دوّم پادشاهان ملوک‌الطوایف اشکانیانند[۱] «دوازده پادشاه و مدّت ملک آنها ۱۶۵ سال. اصحاب الکهف به عهد ایشان در غار رفتند». بعد ترتیب آنها را چنین ذکر می‌کند: «اشک بن دارا بر ابطخسن[۲] خروج کرد و او را بکشت. ملک ابطخسن او را مسلّم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرّر کرد که نام او در فرمان‌ها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و به وقت تشویش به لشکر مدد همدیگر دهند و نصب و عزل هیچ‌یک به دست دیگری نباشد. مدّت پادشاهی او ۱۵ سال».

«اشک بن اشک، بعد از پدر به حکم ارث به پادشاهی نشست و مدّت ۲۰ سال حکم کرد و درگذشت».

«شاپور بن اشک بن دارا، او را شاپور بزرگ خوانند، بعد از برادر پادشاهی به او تعلق گرفت و او به جنگ روم رفت و خلق بی‌شمار به قتل آورد و از اموال و خزاینی که اسکندر از ایران به روم برده بود بسیاری باز آورد و به آن اموال جوی نهر ملک به عراق عرب بیرون آورد. ۶ سال در پادشاهی بماند و درگذشت».

«بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر به حکم وصیّت پادشاه شد و مدّت ۱۱ سال در

---

۱. از اینجا عین عبارت مؤلّف مذکور نوشته شده.

۲. مصحف آنتیوخوس است که در ابتدا آنطیخس نوشته‌اند و بعد آن هم تصحیف شده و به این شکل درآمده.

پادشاهی زیست و بمرد. بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک، بعد از پدر ملک به او تعلّق گرفت. مدّت ۱۶ سال در حکومت به سر برد و درگذشت».

«هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی به او تعلّق گرفت و مدّت ۱۶ سال در حکومت به سر برد و درگذشت».

«نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاهپور بن اشک. مدّت ۴ سال پادشاه بود و درگذشت».

«فیروز بن بلاش بن بهرام. بعد از عمّ پادشاه شد و ۱۷ سال حکم راند».

«بلاش بن فیروز بن هرمز. بعد از پدر ۱۲ سال پادشاهی کرد و درگذشت».

«خسرو بن نرسی بن بلاش بن بهرام. بعد از پسر عمّ‌زاده پدر، پادشاه شد و مدّت ۶ سال در پادشاهی بماند و درگذشت».

«بلاشان‌بن بلاش‌بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بن دارا. مرغزار بلاشان به حدود اصفهان منسوب است. ۲۲ سال در پادشاهی به سر برد و درگذشت».

«اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز. بعد از پدر پادشاه شد و مدّت ۱۳ سال در پادشاهی به سر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد».

حمدالله مستوفی قزوینی به گروه سوّم ملوک‌الطوایف عقیده دارد و اینها را اشغانیان نامیده و از نژاد فریبرز کاوس دانسته چنانکه گوید: اردوان بن اشغ اوّل پادشاه این سلسله بود و با اردوان بن بلاشان جنگ و سلطنت را از اشکانیان انتزاع کرد. اسامی این هشت نفر را چنین نوشته:

«اردوان بن اشغ ۳۰ سال سلطنت کرد. خسرو بن اشغ ۱۲ سال، در زمان او عیسی(ع) تولّد یافت. گودرز بن بلاش، یا گودرز بزرگ ۳۰ سال، کین یحیی پیغمبر را از بنی‌اسراییل خواست. بیزی[1] بن گودرز ۲۰ سال. نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و ۱۰ سال سلطنت کرد. نرسی بن بیزی بن گودرز بن بلاش بن اشغ. بعد از پدر پادشاه شد. رومیان قصد او کردند، او از ملوک‌الطّوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. بعد در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد. مدّت سلطنتش ۳۱ سال بود.

۲. محمّد خاوند شاه معروف به امیرخوند

مؤلّف مذکور در تألیف خود موسوم به روضة‌الصّفا (طبع بمبئی، سنه ۱۲۷۱ هجری) در جلد اوّل صفحهٔ ۲۱۹ فهرست پادشاهان اشکانی را تقریباً مانند صاحب تاریخ گزیده نوشته:

---

۱. بیزی باید مصحّف بیژن باشد. در ابتدا بیژن بیزن شده و بعد نون به یا تبدیل یافته.

۱. اشک بن اشکان ۱۰ سال سلطنت کرد ۲. شاپور بن اشک ۴۲ سال ۳. بهرام بن شاپور ۱۱ سال ۴. بلاش به بهرام ۴۰ سال ۵. نوش بن بلاش ۱۴ سال ٦. فیروز بن هرمز ۱۷ سال ۷. بلاش بن هرمز ۱۲ سال ۸. خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز ۴۰ سال ۹. بلاش بن بلاش ۲۴ سال ۱۰. اردوان ۱۳ سال.

بعد مؤلّف مذکور گوید که اشکانیان موافق تاریخ گزیده طبقهٔ دیگراند از ملوک‌الطوایف و هشت پادشاهند بدین سیاق که مذکور می‌گردد:

۱. اولاد بن اشکان (اولاد باید مصحّف اردوان باشد، زیرا در تاریخ گزیده چنین نوشته شده.م.) ۲۳ سال سلطنت کرد ۲. بلاش بن اشکان ۱۲ سال ۳. گودرز بن بلاش ۳۰ سال ۴. بیژن بن گودرز ۱۰ سال ۵. گودرز بن بیژن ۱۰ سال ٦. نرسی بن بیژن ۱۱ سال. در زمان او رومی‌ها قصد ایران کردند و او از ملوک‌الطوایف مدد خواسته آنها را دفع کرد. ۷. اردوان بن نرسی ۳۰ سال. او در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد.

چنین است نوشته‌های مؤلّف مذکور. وقایع هم تقریباً با جزیی تفاوت‌هایی همان است که نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نوشته‌اند. مثلاً تولّد عیسی(ع) در زمان شاپور بن اشک یا بلاش بن اشکان. خواستن کین یحیی(ع) از بنی‌اسراییل در سلطنت گودرز بن بلاش، پدید آمدن جرجیس در زمان اولاد بن اشکان.

۳. غیاث‌الدّین خواندمیر

نویسندهٔ مذکور گوید (حبیب‌السیر، جزءِ دوّم از جلد اوّل، صفحه ۲٦ ـ ۲۸)[1] که ملوک اشکانی اینها بودند:

۱. اشک، به قولی ۱۲ و به قول دیگر ۱۵ سال سلطنت کرد.

۲. شاپور بن اشک، به قولی ٦۰ و به قول دیگر ۴۲ سال سلطنت کرد.

۳. بهرام بن شاپور ملقّب به گودرز، به قولی ۱۱ و به قول دیگر ۵۰ سال سلطنت کرد. بعد از قتل یحیی(ع) به بیت‌المقدس لشکر کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیّه ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح(ع) واقع شد.

۴. بلاش بن بهرام ۱۵ سال. در زمان او جمعی از بنی‌اسراییل، از جهت نافرمانی حضرت

---

۱. طبع بمبئی ۲۲ شعبان ۱۲۷۲ هجری مطابق ۱۸ آوریل ۱۸۵۷ م.

کبریای سبحانی به صورت بوزینه مصوّر شدند و بعد از هفت روز که به آن صورت به سر بردند، به دوزخ نقل کردند.

۵. هرمز بن بلاش ۱۹ سال.

٦. نرسی بن بلاش. در تاریخ بیضاوی عوض نرسی، انوش بن بلاش مذکور است. مدّت سلطنت او به روایت حمدالله مستوفی ۱۴ سال و به روایت قاضی بیضاوی ۴۰ سال بود.

۷. فیروز بن هرمز. به واسطهٔ ظلم گماشتگانش او را گرفته میل کشیدند. مدّت سلطنتش ۱۷ سال بود.

۸. بلاش بن فیروز. شهوت‌دوست بود، با خواهرش معاشرت کرد. مدّت سلطنتش به روایتی ۴۰ سال بود و به قول اقل ۷ سال. بعضی گویند قصّهٔ اصحاب کهف در زمان او ظهور یافت.

۹. اردوان بن بلاشان، در جنگ اردوان بن اشغ به قتل رسید. در اینجا خواندمیر عقیدهٔ حمدالله مستوفی را درباب سلسله دیگر ذکر کرده و گوید که سلسلهٔ اشغان غیر از اردوان بن اشغ هشت تن بودند:

۱. اردوان بن اشغان	مدّت سلطنت		۲۳ سال
۲. خسرو بن اشغان	«	«	۱۱ «
۳. بلاش بن اشغان	«	«	۱۲ «
۴. گودرز بن بلاش	«	«	۳۰ «
۵. بیژن بن گودرز	«	«	۲۰ «
٦. گودرز بن بیژن	«	«	۱۵ «
۷. نرسی بن بیژن	«	«	۱۵ «
۸. اردوان بن نرسی	«	«	۳۱ «

اردوان به دست اردشیر بابکان کشته شد.

۴. مرحوم میرزا تقی‌خان سپهر لسان‌الملک

مورّخ مذکور در ناسخ‌التّواریخ جلد اوّل از کتاب اوّل ترتیب سلسله اشکانی را چنین ذکر کرده:

اوّل. سلسلهٔ اشکانیان:

۱. اشک بن اشکان	مدّت سلطنت	۱۵ سال
۲. شاپور بن بن اشک	» »	۶۰ »
۳. بهرام بن شاپور	» »	۴۸ »
۴. بلاش بن بهرام	» »	۱۶ »
۵. هرمز بن بلاش	» »	۱۹ »
۶. نرسی بن بلاش	» »	۴۰ »
۷. فیروز بن هرمز	» »	۱۷ »
۸. بلاش بن فیروز	» »	۱۲ »
۹. خسرو بن بلاش بن نرسی	» »	۴۰ »
۱۰. بلاشان بن بلاش بن فیروز	» »	۲۴ »
۱۱. اردوان بن بلاش	» »	۱۳ »

دوم. سلسلهٔ اشغانیان:

۱. اردوان بن اشغ سرسلسلهٔ اشغانیان	مدّت سلطنت	۲۳ سال
۲. خسرو بن اشغ	» »	۱۹ »
۳. بلاش بن اشغان	» »	
۴. گودرز بن بلاش	» »	۳۰ »
۵. بیژن بن گودرز	» »	۲۰ »
۶. گودرز بن بیژن	» »	۱۰ »
۷. نرسی بن بیژن	» »	۱۱ »
۸. اردوان بن نرسی	» »	۳۱ »

صاحب ناسخ‌التّواریخ، راجع به وقایع سلطنت شاهان اشکانی چیزهایی ذکر کرده که در کتب متقدّمین نیست و معلوم است که مورّخ مزبور به مدارک غربی دسترسی داشته ولی ترتیب سلطنت شاهان اشکانی و اسامی آنها با تفاوت‌هایی موافق نوشته‌های مورّخین و نویسندگان شرقی است و نیز به دو سلسلهٔ اشکانی و اشغانی قائل است.

چنان است مفاد نوشته‌های نویسندگانی که پس از فتنه مغول راجع به تاریخ اشکانیان چیزی

نوشته‌اند و تقریباً در زمینه نوشته‌های مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی است. بعد در اوایل قرن چهاردهم هجری از جهت نزدیک شدن ایران به اروپا، کتابی درباب تاریخ اشکانیان به قلم مرحوم محمّد حسنخان اعتمادالسّلطنه نوشته شده. این نویسنده در ایران اوّل مؤلّفی است که تاریخ اشکانیان را موافق مدارک غربی تألیف کرده (دُرَرُالتیجان، طبع تهران ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ هجری) و برای جمع آوری اطّلاعاتی که به دورهٔ پارتی راجع است رنج برده. معلوم است که ترتیب شاهان این سلسله و اسامی و مدّت سلطنت آنها و سایر اطّلاعات موافق عقیده مورّخین و نویسندگان اروپایی زمان مؤلّف مذکور است (۱۳۱۰ هجری) و اکنون در نتیجهٔ تحقیقات در فهرست مزبور هم بعض تغییرات حاصل شده که در جای خود ذکر کرده‌ایم. نسب شاهان و کارهایی که کرده‌اند نیز موافق مدارک غربی نوشته شده. راجع به فیروز گوییم که مؤلف مذکور پاکُر را فیروز دانسته ولی پاکُر نویسندگان غربی فغور، فقور، افقور، اقفور نویسندگان شرقی است نه فیروز، فیروز لقب بوده و بجای نیکه[1] ربّةالنّوع نصرت به عقیده یونانی‌ها استعمال می‌شده یعنی به جای اینکه بگویند «در تحت حمایت ربةالنوع مذکور» می‌گفتند فیروز چنانکه در فصلی که از مورّخین ارمنستان صحبت خواهد بود و نیز در مبحث مسکوکات اشکانی بیاید.

صاحب دُرَرُالتیجان پارتی‌ها را از نژاد مغول (ترکمان و غیره) دانسته. اگرچه بعد، از این عقیده عدول کرده. بنا به عقیدهٔ احمد رفعت افندی عضو محاسبات مالیّه دولت عثمانی، فری‌یاپت را با افراسیاب مطابقت داده نسب ارشک را به او رسانیده و بعد گفته که چون افراسیاب از نژاد تور است و تور پسر فریدون بود، پس اشکانیان نیز ایرانی بوده‌اند (دُرَرُالتیجان، جلد دوّم، صفحه ۴).

چنین است عقیدهٔ مؤلّف مذکور ولی باید گفت دلیلی نداریم که فری‌یاپت را افراسیاب بدانیم و دیگر، افراسیاب یک شخص داستانی است نه تاریخی و در حلّ مسائل تاریخی نمی‌توان به داستان‌ها[2] استناد کرد والاّ چنانکه منطقیّون گویند مصادرهٔ مطلوب[3] خواهد بود: اوّل باید ثابت کرد که افراسیابی بوده و بعد مدلّل داشت که فری‌یاپت همان افراسیاب است. چون هیچکدام از این دو فرض ثابت نشد، پس به نتیجهٔ صحیحی هم نمی‌توان رسید. پارتی‌ها ایرانی بوده‌اند ولی نه از این جهت که فری‌یاپت افراسیاب داستانی بود، بل به جهاتی که در جای خود ابتدای کتاب چهارم این تألیف ذکر شده.

---

1. Niké
2. Légendes
3. Petitio Principil

فصل ششم. مورّخین و نویسندگان ارمنستان

چنانکه از تاریخ پارت بخوبی روشن است، در دورهٔ اشکانیان ارمنستان ارتباطی خاص با ایران اشکانی داشت. در این وقت هنوز جدایی مذهبی بین ایرانیان و ارامنه روی نداده بود. زیرا قرونی بعد، ارامنه مذهب عیسوی را پذیرفتند. از طرف دیگر از حیث عادات و اخلاق و تشکیلات و غیره ارامنه شباهت‌های تام به ایرانی‌ها داشتند و در دوره پارتی در اینجا شعبه‌ای از خاندان اشکانی سلطنت می‌کرد. مخصوصاً جالب توجه است که از وقتی که رومی‌ها بر ارمنستان دست یافتند. شخصی دیگر را بر تخت می‌نشانیدند. غالباً ملّیون ارامنه و وطن‌پرستان آنها چنین شخصی را غاصب تاج و تخت ارمنستان می‌دانستند و با او مخالفت می‌ورزیدند. کلیتاً چنانکه از تاریخ پارت برمی‌آید، قبل از اینکه ساسانیان روی کار آیند و جنگ‌های مذهبی بین ایرانیان و ارامنه درگیرد قلوب ملّیون و وطن‌پرستان ارامنه با ایران بود و مخالف رومی‌ها. حتّی در زمان اردشیر پاپکان، پس از غلبه او بر اردوان، ارمنستان به حمایت اشکانیان برخاست و بعدها هم ملّت ارامنه به طرفداری از اشکانیان باقی ماند. بنابراین یکی از جهات ضدّیت ارمنستان با ساسانی‌ها محبّتی بود که ارامنه نسبت به اشکانیان می‌ورزیدند و جهت دیگرش تعصّب مذهبی شاهان ساسانی که در تحت نفوذ مُغ‌ها می‌خواستند ارمنستان را در مذهب زرتشت نگاهدارند. چون شرح این وقایع در جای خود بیاید عجالتاً می‌گذریم. مقصود از نگارش چند صفحه‌ای که بیاید فقط این است که ببینیم عقیدهٔ مورّخین و نویسندگان مملکتی که به اشکانیان علاقه‌مند بودند درباب وقایع سلطنت شاهان مذکور چیست و از نوشته‌های آنها چیزی بر اطّلاعات ما می‌افزاید یا نه؟

ماراپاس کاتینا[1] از این نویسنده در اولین صفحات این تألیف ذکری شده و همانجا گفته‌ایم که مفاد نوشته‌های او را موسی‌خورن مورّخ ارمنستان در تاریخ خود درج کرده. اکنون باید دید که مفاد نوشته‌های ماراپاس کاتینا راجع به

---

1. Victor Langlios. Collection des histor. anc. et mod. de l'Arménie. T.I.Paris 1881 - p.13.

پارت و اشکانیان چه بوده: موسی‌خورن‌گوید (کتاب ۱، بند ۸)... وال‌ارشک[1] (واگ‌ارشک) پس از اینکه به طور شایان تمامی قسمت‌های مملکت خود را به نظم و ترتیب صحیح درآورد خواست بداند که کی‌ها قبل از او در مملکت ارامنه سلطنت کرده‌اندو آیا آنـها پـادشاهانی جوانمرد بوده‌اند یا تنبل. بنابراین او شخصی را از اهل سوریه که ماراپاس کاتینا نام داشت و فکور و آگاه از زبان یونانی وکلدانی بود یافته با هدایای گرانبها نزد برادر بزرگترش ارشک فرستاد و خواهش کرد که دفاتر شاهی را برای او بازکند. بعد او در کتاب ۱، بند ۲ شرحی ذکر می‌کند که در صفحه ۹۴ و ۹۵ این تألیف مندرج است و چون خارج از موضوع ما است تکرار نمی‌کنیم.

پس از آن موسی‌خورن موافق نوشته‌های ماراپاس کاتینا تاریخ ارمنستان را از نـخستین پادشاه آن «هایک» شرح می‌دهد و چون باز خارج از موضوع است می‌گذریم. قسمت‌هایی که به تیگران و اژدهاک و نیز به پادشاهان ماد راجع است در صفحات پیشین جلد اول این تألیف ذکر شده. بالاخره او به سر موضوعی می‌رسید که به اشکانیان مربوط است وگوید (کتاب ۲، بند ۲): «شصت سال پس از فوت اسکندر ارشک دلیر به سلطنت پارت رسید. در شهری که آنرا پَهل آراوادَن[2] می‌نامیدند و در کوشان[3] واقع بود (این شهر را ویکتور لانگلوا[4] با باختر (بلخ) مطابقت داده وگوید شهری راکه یونانی‌ها باکْتْرْ می‌نامیدند در نزد ارامنه به پَهل معروف بود. به هرحال روایت ارمنی با روایتی موافقت داردکه بالاتر در ابتدای کتاب چهارم ذکر شد و بنابر آن ارشک با برادرش از باختر به پارت آمدند.م.). ارشک جنگی وحشت‌آور کرده تمام مشرق را به تصرّف آورد و مقدونی‌ها را از بابل راند (مقصود از مقدونی‌ها سلوکی‌هایند زیرا آنها اصلاً مقدونی بودند.م.). او شنید که رومی‌ها بر مغرب و دریا استیلا دارند و در هیسپانی (اسپانیا) معادنی راکه طلا و نقره مـی‌دهد بـه دست آورده‌انـد و آنـها گـالّی‌ها و دولت‌های آسیا را (مقصود آسیای صغیر است) باجگزار خود کرده‌اند. بر اثر این خبر اشکْ سفرایی فرستاده خواست عهد دوستی با آنها ببندد و وعده داد از هر کمکی به مقدونی‌ها احتراز جوید. او راضی نشد باجی به رومی‌ها بپردازد ولی هر سال هدیه‌ای می‌داد که ارزش آن صد تالان (کنکر[5]) بود. ارشک ۳۱ سال بدین نحو سلطنت کـرد و پس از او پسـرش

---

۱. این همان شخصی است که اشکانیان ایران او را به تخت ارمنستان نشانیده بودند.

2. Pahl Aravadin

3. Kouschan

4. Victor Langlois

۵. Kankar (به معنی تالان).

آرداشس (اردشیر) ۲۶ سال و بعد ارشک پسر آرداشِس که کبیرش خوانده‌اند (اسم این شاه را ارشگان نیز نوشته‌اند). این شاه با دِمتریوس و با آنتیگون پسر او جنگید. آنتیگون در بابل با لشکری از مقدونی‌ها به او حمله کرده جنگید ولی اسیر ارشک گردید و در زنجیر او را به پارت بردند. از این جهت دِمتریوس را سی‌دری‌تس[1] خواندند. برادر او آنتیوخوس سی‌دِتس[2] همین که از حرکت ارشک آگاه شد سوریّه را تصرّف کرد و ارشک به قصد او با ۱۲۰ هزار سپاهی بیرون رفت. آنتیوخوس از جهت شدّت سرمای زمستان مجبور گردید جنگ کند و در تنگی با تمامی قشونش تلف شد. پس از آن ارشک آقای بخش سوّم عالم گردید. چنانکه از کتاب چهارم تاریخ صحیح هرودوت می‌دانیم، عالم را مورّخ مزبور به سه قسمت کرده: یکی اروپا دیگری لیبیا (افریقا) و سوّمی آسیا که در تحت اطاعت ارشک بود.

بعد نویسندهٔ مزبور گوید (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۳): «در این وقت ارشک برادرش وال‌ارشک را پادشاه مملکت ما کرد و حدود آنرا شمال و مغرب قرار داد. وال‌ارشک چنانکه در کتاب اوّل گفتیم پادشاهی دلیر و باتقوا بود و به مملکتش وسعت داد. او مؤسسات مدنی را به قدری که توانست تشکیل و مملکت را به ایالاتی تقسیم کرد و به هر ایالتی یکی از پادشاهان دست‌نشانده را گماشت. اینها اشخاص نامی و ازاعقاب نیای ما «هایک» و رؤسای دیگر بودند».

«پارتی جوانمرد (یعنی وال ارشک) پس از اینکه مقدونی‌ها را مخذول و منکوب گردانید و جنگ‌ها را به آخر رسانید به کارهای نیکو پرداخت. در ابتدا او در ازای خدمات شمپه پاکارَد[3] یهودی که شخصی نیرومند و باخرد بود پاداش‌های خوبی به او داد و به اعقابش این امتیاز را داد که تاج بر سر اشکانیان گذارند. پس از آن به خانواده خود حق داد که خودشان را پاکرادونی[4] بخوانند. این ایالت بزرگی است که امروز هم در ارمنستان وجود دارد. این پاکراد قبل از اینکه ارشک با مقدونی‌ها بجنگد صمیمانه به وال‌ارشک خدمت می‌کرد. او رئیس دربار هم گردید و در انتهای مملکت که هنوز به زبان ارمنی حرف می‌زنند او را فرمانده یازده هزار سپاهی در مغرب می‌خوانند. اکنون عقب رفته از جنگ وال‌ارشک با اهالی پُنت و فریگیّه و پس از آن از فتوحاتش سخن برانیم».

در اینجا مورّخ ارمنستان از کارهای وال‌ارشک در داخله ارمنستان و جنگ‌های او با

---

1. Sidérites
2. Sidérites
3. Champa Pacarad
4. Pacradouni

متّحدین مقدونی‌ها صحبت می‌دارد. چون این قسمت‌ها به موضوع ما مربوط نیست می‌گذریم. فقط یک جای این قسمت (کتاب ۲، بند ۸) جلب توجّه می‌کند. در اینجا گفته شده است که وال‌ارشک دوّمین مقام را در ارمنستان به اعقاب آژی‌دهاک پادشاه ماد داد و آنها را اکنون موراتزان[1] می‌نامند زیرا رئیس این خانواده را امروز موراتزان‌دِر[2] نمی‌نامند، بل مارات‌زو اُتزْ دِرْ[3] یعنی آقای مادی‌ها نامند. وال‌ارشک تمامی دهاتی را که از مادی‌ها گرفت به این رئیس داد. بعد مورّخ مزبور از تنظیمات و تنسیقات وال‌ارشک حرف زده در خاتمه گوید وال‌ارشک پسر ارشد خود را که ارشک نام داشت نزد خود نگاهداشت تا او را جانشین خود قرار دهد. او نوه‌اش آرداشس (اردشیر) را خیلی دوست می‌داشت. این طفل کودکی خوب بود و برای آتیه امیدواری‌ها می‌داد. از این زمان اشکانیان این اصل را پذیرفتند که در نزد پادشاه یک پسرش بماند و ولیعهد گردد. باقی اولاد از زن و مرد به هاش‌دیانک که به آنها تعلّق دارد، بروند. پس از این کارها وال‌ارشک در مِدْزْپین (نصیبین) مرد و سلطنتش **۲۲** سال بود (۱۴۹- ۱۲۷ -ق.م).

«ارشک اوّل پدرش را پیروی کرد و با اهالی پُنت جنگید... در این وقت اختلالی بزرگ در گردنه‌های کوه قفقاز در صفحه بلغارها پدید آمد و مردمانی زیاد به مملکت ما مهاجرت کرده در جنوب گُگ[4] (یاجوج) در صفحات حاصل‌خیز برای مدّتی مدید برقرار شدند...».

بعد موسی‌خورن از چیزهایی حرف می‌زند که به موضوع ما مربوط نیست و به این قسمت چنین خاتمه می‌دهد «حکایت ماراپاس کاتینا در اینجا تمام شد».

چنین است مفاد نوشته‌های نویسنده مذکور و می‌توان گفت که حکایت او اگر صرف‌نظر از جزییات کنیم رویهم رفته به تاریخ نزدیک است ولی به جای اسامی خاصّه شاهان اشکانی به اسم عمومی ارشک غالباً اکتفا شده. به هرحال به قدری که راجع به اشکانیان است به طور کلّی (یعنی رویهم رفته) با تاریخ موافقت دارد. مقصود از مقدونی‌ها هم همان سلوکی‌ها هستند که اصلاً مقدونی بودند. از شاهان اشکانی کسی که با وال‌ارشک معاصر بوده یکی مهرداد اوّل است (۱۷۴ - ۱۳۶ ق.م) و دیگری فرهاد دوّم (۱۳۶ - ۱۲۷ ق.م) و اگر آمدن ماراپاس کاتینا به دربار ایران راست باشد، شاهی که او را پذیرفته مهرداد اوّل بوده ولی باید گفت که درباب صحّت این روایت و اینکه کتابخانه‌ای در نینوا بوده بعضی تردید دارند.

---

1. Mouratzan
2. Mouratzan - der
3. Maratzou - otz - der
4. Gog

بـارْدِسَنْ[1] در باب بارْدِسَن به جلد اول این تألیف رجوع شود. موسی‌خورن از قول او گوید (کتاب ۲، بند ۶۱ - ٦٦): بعد از آرداشس (اردشیر) پسرش آرداوازت (ارته‌باذ) پادشاه شد. او از آرارات (آغری‌داغ) تمام برادرانش را راند تا آنها در صفحه‌ای که متعلّق به پادشاه است سکنی نکنند. او فقط «دیران» را که جانشینش بود نگاهداشت زیرا پسر نداشت. بعد از چند روز سلطنت، آرتاوازت وقتی که به شکار می‌رفت، از جهت دوار سر به چاهی افتاد و درگذشت (در اینجا موسی‌خورن حکایت‌ها و افسانه‌هایی نقل می‌کند که چون خارج از موضوع است می‌گذریم.م). دیران پس از آرتاوازت در سال سیزدهم سلطنت بِرُزْ[2] (فیروز) شاه پارس (مقصود ایران است نه پارس بالاخصّ) به تخت نشست، چیز مهمّی از او نمی‌گویند فقط گویند که او صمیمانه به رومی‌ها خدمت می‌کرد.

بعد موسی‌خورن گوید (کتاب ۲، بند ٦۳): پس از دیران دِرتاد «تیرداد» از نژاد پاکرادونی و پسر سمپادوهی[3] دختر سمپاد[4] دلیر به تخت نشست. دیران دختر خود را به او داد ولی این زن شوهرش را از جهت شکل و ظاهر ناهنجار او دوست نمی‌داشت (بعد حکایتی می‌آید که ذکرش خارج از موضوع است.م). بعد از دیگْرانْ (تیگران) اوّل برادرش «دیگرانْ» به تخت ارمنستان نشست و این زمان مطابق بیست و چهارمین سال سلطنت بِرُز «فیروز» شاه پارسی بود. او چهل سال سلطنت کرد بی‌اینکه کار مهمّی انجام داده باشد. در موقعی که تیتوس دوم امپراطور روم که او را آن‌تونن اوگوست[5] می‌نامیدند مرد، تیگران اسیر دختری یونانی گردید. فیروز شاه پارس (مقصود ایران است) به امپراطوری روم حمله کرد و از این جهت او را فیروز یعنی فاتح خواندند. زیرا قبل از آن او را به یونانی وُلوگِزِس[6] می‌نامیدند ولی نمی‌دانیم که اسم او در نزد پارسی‌ها چیست (بالاتر گفتیم که در زبان پهلوی بلاش را وَلگاش یا وَلخاش می‌گفتند و وُلوگِزِس یونانی شدهٔ این اسم است. از این نوشته موسی‌خورن صریحاً استنباط می‌شود که فیروز لقب بلاش بوده و به معنی فاتح است و اینکه بعض نویسندگان قرون اسلامی اسم شاهی را از اشکانیان فیروز نوشته‌اند جهت این است که لقب را اسم تصوّر کرده‌اند.م). وقتی که فیروز به سوریّه حمله و به خاك فلسطین تجاوز کرد تیگران ما به حکم او به ایالات

---

1. Bardesane
2. Bérose
3. Sempadouhi
4. Sempad
5. Antonin Auguste
۶. Vologeses (بلاش).

دریای مغرب (مدیترانه) داخل شد و اسیر شاهزاده خانمی که این مملکت را اداره می‌کرد گردید. این زمانی بود که قیصر لوکیانوس (مقصود لوثیوس اُرِلیوس وِروس کمّدوس است)[1] قیصر در آتن معبدی بنا می‌کرد. لوکیانوس با قشونی زیاد به زمین‌های دریای مغرب آمد و بعد از مرگ فیروز ارمنستان را گرفت «دیگران» را خلاصی بخشید و دختر جوانی را که نامش «روفا» بود، به او داد. ولی وقتی که «دیگرانْ» به ارمنستان برگشت زن مذکور را از خود دور ساخت و از چهار پسری که از وی داشت، خانواده‌ای تشکیل کرده مقرّر داشت که اوّلی رئیس خانواده باشد و او را در ردیف وُلات دیگر قرار داد. این خانواده را به اسم مادرشان روف‌سیان نامید تا نتوانند خودشان را اشکانی گویند (یعنی نمی‌خواست این افتخار را داشته باشند.م.)... در کتاب ۲، بند ۶۵ موسی‌خورن گوید: پس از مرگ «دیگرانْ» پسرش واگارش[2] (وَلْگاش ـ بلاش) بر تخت نشست. این وقت سی و دوّمین سال سلطنت هم اسم او واگارش شاه پارس بود (مقصود ایران است) جایی که مادرش او را زاده بود شهری بنا کرده آنرا واگارشاوان نام نهاد. این شهر در محل تلاقی رود موزْتزْ و اِراسْکْ (اَرَس) واقع است. «دیگرانْ» دوّم که از اشکانیان بود، دور این شهر دیواری کشید و آن را واگارشاباد نامید. این پادشاه پس از ۲۰ سال سلطنت درگذشت. دیگران فقط زیستند ولی او، چنانکه می‌گویم پس از مرگ هم زنده است زیرا نام نیکی گذارده که او را از پادشاهان کوچک‌دل یا زن مانند متمایز می‌دارد. زیرا در زمان او مردمان شمالی یعنی خزرها و پاسیل‌ها (مردمی که موافق جغرافیای موسی‌خورن در سارماتی[3] می‌زیستند.م.) از تنگ جُر گذشتند (تنگ مزبور را دربند زور و دربند آلان‌ها نیز می‌نامیدند[4]. حالا این تنگ را داریال نامند و در راهی است که از آن طرف کوههای قفقاز به تفلیس می‌آید.م.). آنها در تحت ریاست وِناسب‌مُرهاب بودند. از رود کور (کوروش) عبور کرده در اینجا جمع شدند، واگارْشْ با سپاهی زیاد به استقبال آنها شتافته اردوی آنها را پر از نقش کشتگان کرد و آنها را تا تنگ جُرْ تعقیب کرده از آن گذشت.

اگرچه ارامنه شجاع اینجا هم فاتح گشتند ولی واگارش از دست تیراندازان ماهر زخمی برداشته درگذشت. او ۲۱ سال سلطنت کرد. پس از او پسرش خسرو به تخت نشست. این زمان

---

1. Lucius Aurelius Verus Comnodus.

۲. واگارش ارمنی شدهٔ وَلگاش است.

۳. Sarmatie (مملکت سارمات‌ها، روسیه جنوبی کنونی).

۴. پروکوپ، جنگ گُت‌ها، فصل ۴، بند ۳.

سال سوّم سلطنت اردوان شاه پارسی‌ها (ایرانی‌ها) بود. بعد او فوراً از کوه بزرگ قفقاز گذشت تا انتقام پدرش را بکشد. با شمشیر و نیزه اهالی را تعقیب کرد، صدیک چیزهای مفید را برگرفت و کتیبه‌ای به زبان یونانی در اینجا نویساند تا معلوم باشد که این صفحه در تحت اطاعت رومی‌ها است. در خاتمه موسی‌خورن گوید (کتاب ۲، بند ٦٦) که این وقایع را پارِتادْزَنْ (بازْدَسن) حکایت کرده و او را در اِدِس (اورفا) در زمان آن‌تونن‌اخری[1] وقت خوش بود.

آگاتانژ[2] درباب این مورّخ به جلد اول این تألیف رجوع شود. آگاتانژ منشی دِرْتاد[3] (تیرداد دوّم) پادشاه ارمنستان بود و از وقایعی صحبت می‌دارد که از ۲۲٦ تا ۳۳۰ م. روی داده. مفاد نوشته‌های او راجع به انقراض دولت اشکانی چنین است:

فصل اوّل. وقتی که دولت پارت رو به انقراض می‌رفت، اردشیر پسر ساسان والی سَدَهْر (استخر) اردوان پسر واگارش (بلاش) راکشت و سلطنت را از او ربود. بعد او سپاه پارس را که از پارتی‌ها برگشته بودند به طرف خود جلب کرد و این سپاه اردشیر پسر ساسان را به اتفاق آرا شاه خود دانست. این خبر به خسرو پادشاه ارمنستان رسید. او در دولت پارس (یعنی دولت ایران) مقام دوّم را دارا بود (زیرا پادشاه ارمنستان مقام دوّم را داشت)[4] اگرچه این خبر فوراً به او رسید ولی نتوانست تدارک جنگی را ببیند. بنابراین او با اندوهی عمیق به مملکتش برگشت بی‌اینکه توانسته باشد چاره‌ای برای جلوگیری این واقعه اندیشد. در ابتدای سال بعد، خسرو پادشاه ارمنستان قوایی جمع کرد. آگوانک[5] محل اجتماع سپاهیان بود و گرجی‌ها در بند و تنگ آلان را باز کردند (تنگ آلان را امروز تنگ داریال گویند و این اسم ایرانی است. داریال باید مخفّف درّه آلان باشد. تبصره ویکتور لانگلوا، مجموعه مورّخین قدیم و جدید ارمنستان، جلد اوّل، صفحه ۱۱۵م.) و هون‌ها از اینجا برای حمله به پارس (یعنی به ایران) خارج گشتند. خسرو مملکت آسور را تا دروازه‌های دیسپون (تیسفون) غارت کرده و با آهن و آتش شهرها و دهات را معدوم ساخته اهالی راکشت. او فکری جز خراب کردن نداشت،

---

۱. هفت نفر از قیاصره روم را آنْتونِنْ نامند و آنها از ۹٦ تا ۱۹۲ م. سلطنت کردند.

2. Agathange

3. Dertade

۴. هلالین جزءِ متن است.

5. Agouanks

شهرها را از بیخ و بُن برمی‌افکند و می‌خواست قوانین دولت پارس را هم تغییر دهد. او قسم یاد کرده بود که انتقام نژاد اشکانی را از این جهت که آنرا از این مملکت محروم داشته‌اند بکشد. خسرو به عدّهٔ سپاهیان خود و شجاعت آنها اعتمادی زیاد داشت و از فرط غضب و کینه‌خواهی مانند آتش برافروخته بود. در اطراف او سوارهای زیادی جمع شدند تا انتقام خون اردوان را بکشند. خسرو مغموم بود از اینکه پارسی‌ها خویش او را رها کرده در تحت تسلّط استخر درآمده‌اند. او سفرایی نزد خویشاوندان خود فرستاد که با اهالی شجاع و سربازان سلحشور کوشان و آن طرف این صفحه جمع شوند (در اینجا صفحه کوشان، نظر به نوشته‌های موسی‌خورن بند ۱۳، کتاب اوّل، باید مساکن اصلی اشکانیان باشد) ولی آنها دعوت خسرو را نپذیرفتند زیرا به اردشیر بیعت کرده بودند و ترجیح می‌دادند تبعه او باشند تا تبعه خویشاوندانشان. با وجود این خسرو قشون خود را جمع کرد و اردشیر به جنگ خسرو بیرون آمد ولی نتوانست مقاومت کند و فرار کرد. پارسی‌ها هم فرار کردند و تمام دشت پر از نعش کشتگان گردید. پس از این فتح پادشاه ارمنستان به واگارشاباد که در ایالت آرارات است با غنایم زیاد برگشت و به محل‌هایی که متعلّق به نژاد اشکانی بود عنایت‌ها نمود و به روحانیّون و سربازها بخشش‌های زیاد کرد.

فصل دوّم. سال دیگر خسرو قشون جدیدی جمع کرده به آسور راند و بعد به مملکت داجیک (یعنی اعراب[1]) گذشت. در اینجاها در مدّت ده سال به قدری قتل و غارت کرد که این صفحات که تابع پادشاه پارس بودند از هستی ساقط شدند. اردشیر در این وقت در اندوه و غصّه فرورفت و برای چاره‌جویی پادشاهانی را که در تحت امر او بودند و وُلات و سرداران و رؤسا و شاهزادگان مملکتش را به انجمنی دعوت کرد و آنها را قسم داد که برای یافتن چارهٔ این درد بکوشند و بعد گفت: اگر چاره یافتید پاداشی بزرگ در ازای آن خواهم داد و هرگاه کسی را یافتید که بتواند انتقام مرا بکشد و غضب مرا فرونشاند من به آن شخص مقام دوّم را در مملکتم خواهم داد (یعنی او پس از شاه خواهد بود). بعد از این نطق، شخصی که یکی از حکّام عمده پارت بود او را «آناگ» می‌نامیدند برخاسته و در وسط انجمن جاگرفته گفت: او حاضر است که انتقام اردشیر را از خویشاوندان خود بکشد چنانکه انتقام دوستی را از دشمن می‌کشند. شاه او را مخاطب قرار داده گفت اگر تو به عهده گیری که انتقام مرا با حرارت و

---

۱. مصحف تازی است.

جدّی کامل از دشمنم بکشی من از نو مملکت پَهلَوْ[1] را به تو مانند تیول خانواده‌ات میدهم، تاجی به تو می‌بخشم، امتیازات و افتخاراتی در تمام مدّت سلطنت من خواهی داشت و پس از من شخص دوّم خواهی بود. پارتی جواب داد، مواظب حال خانواده من باش زیرا هم امروز با برادرم از خدمت تو مرخص خواهیم شد. پس از آن این پارتی تدارکات خود را دیده با برادر و خدمه و زنان و اطفال آنان و تمام ملتزمینش عازم ارمنستان گردید و نزد خسرو رفته چنین وانمود که او بر شاه پارس یاغی گشته. خسرو که در این وقت در قصر زمستانی خود در ایالت اودی در شهر خاق‌خاق بود، از این قضیّه خوشنود شد و او را خوب پذیرفت. آناگ از راه تزویر به او گفت: من نزد تو آمده‌ام تا با هم انتقام از دشمن مشترک بکشیم. پادشاه چون دید که او با تمام خانواده‌اش آمده حرف‌های او را باور داشت، احترامات زیاد به او نمود و مقام دوّم را در مملکت به او داد. پس از آن روزهای سخت زمستان در شادی و شعف گذشت و چون دروازه‌های بهار باز شد پادشاه به واگارشاباد واقع در ایالت آرارات رفت و در اینجا باز به این فکر افتاد که قشونی جمع کرده متصرّفات شاه پارس را غارت کند.

پارتی چون از نیّت خسرو آگاه شد، وعده‌ای که به اردشیر کرده بود به خاطرش آمد و نیز چون می‌خواست مملکت پَهلَوْ از آنِ او شود خیانت کرد. توضیح آنکه چنین وانمود که می‌خواهد از امور سرّی با او حرف زند. بعد، همین که پادشاه را به گوشه‌ای برد و او را تنها دید با برادرش شمشیرهای تیز را کشیده او را کشتند. پس از آن شایعه قتل پادشاه بزودی انتشار یافت و صدای ناله و ضجّه مردم برآمد ولی در این احوال قاتلین بر اسب‌های خودشان نشسته فرار کردند. رؤسای قشون ارمنی سپاه را به چند قسمت تقسیم کرده به تعقیب آنان پرداختند و فراری‌ها را در تنگی محاصره کرده به رود انداختند (مقصود رود اَرَس است). بعد برگشته مراسم سوگواری برپا داشتند و تمامی اهالی عزادار شدند. پادشاه پیش از آنکه جان تسلیم کند فرمود که تمام خانواده (قاتلش) را نابود سازند. در این وقت کشتاری بزرگ شروع گردید و بزرگ و کوچک و اطفالی که دست راست را از دست چپ تمیز نمی‌دادند و حتّی زنان از این کشتار جان درنبردند. فقط دو کودک کوچک را دایه‌های آنها از کشتار اولاد پارت نجات دادند یکی را به پارس بردند و دیگری را به یونان.

فصل سوّم. شاه پارس از شنیدن این قضیّه غرق شادی گردید. به امر او رقص‌ها کردند و

---

۱. Pahlav ، یعنی پارت.

جشن‌ها گرفتند و نذرهایی که به آتشکده‌ها کرده بود بجا آورد. بعد قشونی جمع کرده داخل ارمنستان شد، اسرای زیاد از پیر و بُرنا و دختران برگرفت و اسب‌های زیاد به غنیمت برد. یکی از پسران خسرو را که دِرْداذْ (تیرداد) نام داشت، آموزگارش فراراند و او به دربار امپراطور یونانیان رفت. اما شاه پارس ارمنستان را تصرّف کرد و آن را به اسم خود نامید. بعد قشون یونان را شکست داده تا سرحدّ راند و خندق‌هایی کند تا حدّ معلوم باشد و اینجا را که سابقاً اُجْدْز[1] می‌نامیدند دروازه خندق نامید. پس از آن باقی اهالی را با خود برداشته برد. در این احوال تیرداد نزد کنت لی‌گیانس[2] (لی‌سی‌نیوس) رفت و معاش و تربیتش را کُنت مذکور متکفل شد.

بعد آگاتانژ شرح مبسوطی راجع به ترداد (تیرداد) پسر خسرو و اینکه چگونه به سلطنت ارمنستان رسید و چه کارهای نامی کرد می‌نویسد ولی چون خارج از موضوعی است که در این کتاب دنبال می‌کنیم و اگر چیزهایی هم به ایران راجع باشد به دوره ساسانی مربوط است، عجالتاً می‌گذریم.

قطعه‌ای که به آگاتانژ نسبت می‌دهند

سِبه‌اوس[3] که اسقف[4] مامی‌گونی‌های[5] ارمنستان بود در کتاب خودش موسوم به «امپراطوری هراکلیوس» قسمتی را به آگاتانژ نسبت می‌دهد. چون این قسمت شامل تاریخ ارمنستان از ابتدا تا شخصی باب نام است که ۶۳ سال پس از مرگ تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشته و چون آگاتانژ منشی تیرداد بوده و تاریخ وقایع زمان او را نوشته از اینجا معلوم است که نویسنده این قسمت آگاتانژ نبوده و از راه اشتباه قسمت مزبور را به او نسبت می‌دهند. با وجود این چون این قسمت دارای اطلاعاتی است که در کتاب موسی‌خورن از قول ماراپاس کانینا نوشته نشده است، جایی از آن که به پارتی‌ها و اشکانیان راجع است ذکر می‌شود:

شورش پارتی‌ها که در ارمنستان در این زمان وقوع یافت[6]

پس از مرگ اسکندر پادشاه مقدونی‌ها، پارتی‌ها در مدّت ۶۱ سال تابع مقدونیّه بودند و در این مدّت در بابل سِلکوس نیکاتُر ۳۸ سال سلطنت کرد و پس از او آنتیوخوس‌سوتر

---

1. Ojdz

۲. Comte Ligianès، کنت لقب است.

3. Sébéos

4. Evèque

5. Mamigoniens

6. Vict. Langlois. Hist. anc. et mod. de l’Arménie t. I. p.168.

۱۹ سال و بعد آنتیوخوس تئوس ۱۰ سال. در سال یازدهم سلطنت آنتیوخوس پارتی‌ها شوریده از قید مقدونی‌ها برستند. ارشک بزرگ پسر پادشاه تتالیان[1] که در پهلْ شاهسدان[2] در صفحه کوشان می‌زیست، حکومت را به دست گرفت و تمامی مردمان مشرق و نیز شمال مطیع او گشتند (شاهسدان ارمنی شده شاهستان است و موسی‌خورن، در کتاب ۲، بند ۲ تألیفش، پَهلْ شاهسدان را پهل آراوادَن نوشته.م.).

پس از آن، ارشک با تمام سپاهش برای جنگ با دولتی که پادشاهانشان را نامیدیم به بابل درآمد و چون آنتیوخوس دید که از عهدهٔ ارشک برنمی‌آید فرار کرده به آسیس‌دان رفت و در آنجا پنج سال سلطنت کرد (آسیس‌دان را بعضی آسیای وسطی تصوّر کرده‌اند ولی به نظر مؤلف باید آسیای صغیر باشد.م.). پس از او آسیاس‌دان مدّتی تابع مقدونی‌ها بود و آنها به جای یکدیگر می‌نشستند. ارشک، آسور و بابل و پارس و ماد و ارمنستان را تا کوههای گاب‌گُه[3] (قفقاز) و تا ساحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) به اطاعت درآورد و سال‌های زیاد در بابل سلطنت کرد.

در سال ۱۱۴ سلطنت ارشک پادشاه پارت و سال چهارم حکومت دِمتریوس در آسیاس‌دان و سوریّه، وقتی که ارشک غایب و در مشرق بود، دِمتریوس قشونی جمع کرده بابل را گرفت. بعد که ارشک با قشونی کثیرالعدّه آمد او عقب نشسته به انطاکیّه رفت. در نزدیکی این شهر جدالی خونین روی داد. دِمتریوس شکست خورده اسیر گردید و ارشک امر کرد دست و پاهایش را بستند و او را به مشرق به پَهلْ‌شاهسدان برد[4]. آنتیوخوس برادر دِمتریوس چون از این قضیّه آگاه شد تخت سوریّه و آسیاس‌دان را تصرّف کرده ده سال بعد با قشونی به طرف بابل رفت. ده سال پس از آن ارشک دِمتریوس را آزاد کرد و اجازه داد که او نزد برادرش برود و به او بگوید که چه باید بکند. ولی او به سوریّه نرفت و به آسیاس‌دان درآمد. پس از آن ارشک با ۱۳۰ هزار نفر سپاهی به قصد بابل حرکت کرد. در سال ۱۲۸ سلطنت ارشک وقتی که او به بابل نزدیک می‌شد، آنتیوخوس غفلتاً به او در گردنهٔ کوهها در موقع زمستان حمله کرد ولی نتوانست بر او غلبه کند. ارشک قشون او را شکست داد و ضربتی به وی زده او را انداخت و کشت. در همین وقت او سلکوس پسر آنتیوخوس را اسیر کرد و در

1. Tétaliens. 2. Pahl Schahasdan

3. Gabgoh

۴. اینجا پَهلْ شاهسدان با گرگان مطابقت می‌کند، زیرا دِمتریوس را موافق مدارک غربی به آنجا بردند.

قصر خود نگاهداشت. نیز در همین زمان ارشک، ارمنستان را به پسر خود ارشک جوان داد (موسی‌خورن گوید که این ارشک جوان را وال‌ارشک می‌نامیدند و برادر ارشک بزرگ شاه پارت بود.م.). این واقعه در شهر مِدْزپین[1] (نصیبین) روی داد و آروآسدان[2] که در نزدیکی داجیک (یعنی تازی) و سوریّه است و نیز کاپادوکیّه را که در جوار کیلیکیّه است تا سواحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) به اطاعت او درآورد (مقصود از آروآسدان صفحه اڑوَستان است که نصیبین جزءِ آن به شمار می‌رفت یعنی ارشک این صفحه را به اطاعت وال‌ارشک درآورد.م.).

این حدود ارمنستان در مغرب بود و در شمال مملکت مزبور تاکوههای بزرگ قفقاز بسط می‌یافت. این کوهها به طرف مشرق به طول حدود مستحکم ماد امتداد یافته به کوه زراسپ[3] می‌رسد و از صفحه نُرشیراگ[4] (شیراگ‌نو) می‌گذرد ارشک او را (یعنی پادشاه ارمنستان را) به طرف مغرب به مِرْدْزان[5] با ۷۰ هزار سپاهی فرستاد و شاهزادگان بزرگ ایالات همراه او بودند وکسی نمی‌توانست با او ستیزه کند. پاکارْدْ فارازیان[6] از اعقاب آرامانیاک والی بزرگ با قشونش به استقبال او آمد. هدایای زیاد از طلا و نقره به او داد، قبا و ردای شاهی بر او پوشید، تاج پادشاهان را بر سرش گذارد، بر تختی زرّین و جواهرنشان نشاند و دخترش را به او داد. سپس ارشک شاه فارازیان را فرمانده سواره نظام ارمنستان یعنی شاهزاده و حاکمی که اجرای احکام شاه را برعهده دارد قرار داد و نیز او را پدر و برادر شاه ارمنستان خوانده اختیاراتی وسیع به او داد. بعد دسته‌های شورشیان را که در بین‌النهرین و سوریّه بر او (یعنی پادشاه ارمنستان) قیام کرده بودند بپراکند.

شاهان پارت که بعد از پدرشان ارشک در پَهلْ‌شاهسدان در کوشان سلطنت کردند اینها بودند: گویند که ارشک شاه پارت چهار پسر داشت: اولی در مملکت تِتالیان سلطنت کرد. دوّمی در کیلیکیّه. سوّمی در پارت و چهارمین در ارمنستان. ارشک **۱۳۰** سال بزیست و **۵۶** سال سلطنت کرد. پس از او پسرش ارشک در پارت در پَهلْ‌شاهسدان ۷۰ سال. بعد پسر او آش‌ناش **۳۲** سال، آرْشن ـ **۲۲**، آرشاویر ـ **۴۵**، آرداشِس ـ **۳۴**، دارِه (داریوش) ـ **۳۰**، ارشک **۱۷**، اردشیر ـ **۴۶**، پِرُز (فیروز) ـ **۶۴**، واگارشاک (وال‌ارشک) ـ **۵۰**، آرتابان (اردوان) ـ **۳۶**. بنابراین سلطنت تمامی اشکانیان **۵۷۳** سال بود.

---

1. Médzpine
2. Arouasdan
3. Zarasp
4. Nor - schirag
5. Merdzan
6. Pakard Pharazian

اشکانیانی که بعد از ارشک بزرگ در ارمنستان سلطنت کردند اینها بودند: ارشک جوان در سال ۱۲۹ سلطنت پدرش ارشک در شهر مِدْزِپین با برادرش وال‌ارشک بر تخت ارمنستان نشست و برادرش را پادشاه این مملکت کرد. سلطنت او ۴۲ سال بود. بعد ترتیب سلطنت پادشاهان ارمنستان چنین بود:

ارشک ـ ۱۳ سال، آرداشس ـ ۲۵ سال، اردوان و آرشاویر ـ ۳۷ سال، اِروآن[1] پسر ارشک ـ ۲۱ سال، آرداشس برادر او ـ ۵۲ سال، دیران پسر آرداشس ـ ۲۲ سال، تیگران برادر او ـ ۴۲ سال، اَرشام ـ ۳۸ سال، سَندْروگ خواهر آبکار ـ ۳۰ سال، ارداشس پسر سَندروگ ـ ۴۱ سال، آرداوازت و تیگران پسران آرداشس ـ ۲۴ سال، واگارش (بلاش) پسر تیگران ـ ۲۰ سال، خسرو دلیر پسر واگارش ـ ۴۸ سال، تیرداد بزرگ پسر خسرو ـ ۴۸ سال، ارشک پسر دیران ـ ۷ سال، شاپوه (مقصود شاپور است) شاه پارس ـ ۷۴ سال، باب پسر ارشک ـ ۷ سال.

چنین است مضامین نوشته‌های شخصی مجهول که آگاتانژش نامیده‌اند. از عمر غیر طبیعی که برای ارشک بزرگ قائل شده زاید است چیزی بگوییم، بدیهی است که صحیح نیست. مدّت سلطنت سلسلهٔ اشکانی هم صحیح نیست زیرا این مدّت ۴۷۵ سال است. درباب وقایع باید گفت بعضی با تاریخ سلوکی‌ها موافقت دارد ولی این نویسنده مجهول تمامی این وقایع را به زمان ارشک بزرگ مربوط داشته. شاید جهت از اینجا بوده که شاهان اشکانی بر اسامی شخصی اسم ارشک نخستین شاه و سرسلسله اشکانی و بانی دولت پارت را می‌افزودند و اشتباه از اینجا حاصل گردیده. فهرست شاهان اشکانی ایران هم با تاریخ موافقت ندارد. بالاخره باید گفت که راجع به اسامی محل‌ها هم اختلافاتی بین او و موسی‌خورن که نوشته‌های ماراپاس کاتینا را ذکر کرده دیده می‌شود.

فوسْتوسْ بیزانْسی[2] درباب این نویسنده به جلد اول این تألیف رجوع شود. نوشته‌های او راجع به روابط ارمنستان با ایران به دوره ساسانی تاریخ ایران مربوط است و چون موضوع این کتاب وقایع دوره اشکانی است عجالتاً می‌گذریم.

لِروبْنای اِدِسی موسی‌خورن لِروبْنای اِدِسی یا گروپ‌نارا نویسندهٔ شامی گفته و گمان قوی این است که این نویسنده در قرون اوّل میلادی می‌زیسته. نوشته‌های او راجع به آبگار (اکبر) پادشاه خُسرُوِن دست‌نشانده شاهان پارت این

---

1. Erouan

2. Faustus de Bysance

اطلاعات را می‌دهد (تاریخ آبگار او شاماوسندروگ ـ از تاریخ موسی‌خورن، کتاب ۲، فصل ۲۷ ـ ۳۶ استخراج شده):

فصل بیست و هفتم. پس از آنکه آرشاویر مرد، پسرش ارداشِس در پارس (یعنی ایران) به تخت نشست. اگرچه ترتیبی راکه ما در این سالنامه‌ها اتخاذ کرده‌ایم نه ترتیب تاریخی است و نه تسلسلی که باید در نوشته‌ها باشد، با وجود این چون صحبت از اعقاب آرشاویر و پسرش آرداشس یعنی از اشخاصی است که ارامنه دین حقیقی را از آنها دارند (مقصود نویسنده دین مسیحی است) برای احترام آنان ما اسامی آنها را پیش برده نزدیک آرداشس جا داده‌ایم تا خوانندگان بدانند که این اشخاص از نژاد ارشک دلیر[1] پارتی هستند. ما ذکر خواهیم کرد که نیاکان قارِنیان و سورِنیان چه وقت به ارمنستان آمدند و سَن‌گرگُوار[2] و قَمسریان[3] از اعقاب کی‌ها هستند (برای فهم مطلب باید توضیح دهیم که مقصود نویسنده از مذهب حقیقی مذهب عیسوی است که در سلطنت تیرداد اشکانی پسر خسرو اشکانی (که ذکرش بالاتر گذشت) مذهب رسمی ارمنستان گردید. سَن‌گرگوار را مبلّغ و مروّج این مذهب در ارمنستان می‌دانند و او پارتی بود اما قارِن پَهلو و سورِن پَهلو دو نفر پارتی مهمّ بودند و خانواده آنان در ایران قدیم به قارِنیان و سورِنیان معروف بود. اینها امتیازاتی داشتند. مثلاً بزرگ‌تر خانواده قارِن سورِن در موقع تاجگذاری شاه اشکانی تاج بر سر او می‌نهاد. اینها دارای تیولات و اراضی وسیع بودند چنانکه بیاید. چند خانواده دیگر نیز در ایران قدیم وجود داشتند که نژادشان را به پارتی‌ها می‌رسانیدند و خودشان را پَهلو می‌گفتند. اسامی اینها هم در جای خود بیاید.م.).

سپس از نوشته‌های لِروبنا چنین برمی‌آید که آبگار پادشاه خسرُوِن (دست‌نشانده دولت پارت) می‌خواسته یاغی شود ولی چون شنیده که در میان اقوام او در ایران یعنی اشکانیان نزاعی است با قشونش به ایران آمده تا منازعه را بر طرف و وفاق را بین آنها برقرار کند.

فصل بیست و هشتم. وقتی که آبگار به پارس (یعنی به ایران) رفت دید آرداشس پسر ارشاویر بر تخت نشسته و برادرهایش با او در مجادله هستند زیرا او می‌خواست بر آنها سلطنت داشته باشد و این برخلاف میل برادرانش بود. از این جهت آرداشس آنها را از هر طرف محاصره کرد با این تهدید که تمامی آنها را معدوم گرداند. جدایی و منازعه بین سربازان و اقربا و متحدین آنها حکمفرما بود زیرا شاه آرشاویر سه پسر و یک دختر داشت.

---

۱. یعنی اشک اوّل.

2. Saint Grégorire

3. Gamsarian

بزرگ‌ترین پسرش آرداشس بود. دوّم قارِن، سوّم سورِن. خواهرشان گُشم[1] نام زن سردار تمامی آریک‌ها بود و آرشاویر او را به دامادی برگزیده بود (مقصود از سردار آریک‌ها شغل سپهبدی تمام ایران است و سپهبد را هم در آن زمان اَسْپهبذْ می‌گفتند.م.). آبگار به پسران آرشاویر تکلیف کرد صلح کنند و بدین شرایط برادرها آشتی کردند: آرداشِس سلطنت خواهد کرد و بعد از او اعقابش بر تخت خواهند نشست. برادرهایش به اسم مملکتشان و املاک وسیعی که دارند پهلو نام خواهند داشت و ایالت آنها بر تمام ایالات مقدّم خواهد بود زیرا اینها واقعاً از نژاد شاهانند. به علاوه این شرایط با قید قسم مقرّر داشتند که اگر آرداشس اولاد ذکور نداشته باشد برادرهایش باید بر تخت نشینند. بنابراین پس از اعقاب آرداشس خانواده‌های برادرها و خواهرش بر همه امتیاز دارند: یکی خانواده قارِن پَهلوْ است، دیگری خانواده سورِن پَهلوْ و سوّمی خانواده اسْپهْبَذْ پَهلوْ. گویند که سن‌گرگوار (مبلّغ و مروّج مذهب مسیح در ارمنستان.م.) از نژاد سورِن پهلو است و قَمساریان از نژاد قارِن پهلو. پایین‌تر ما از اوضاع و احوال آمدن آنها به ارمنستان صحبت خواهیم داشت. در اینجا ما اسامی آنها را در ردیف اسم آرداشس ذکر کردیم تا تو بدانی که در عروق این خانواده‌های بزرگ خون وال‌ارشک یعنی برادر ارشک بزرگ جاری است.

چنین است مفاد فصل ۲۸ نوشته‌های لِروبْنا و باید گفت خبری را که راجع به خانواده‌های پارتی و اشکانی ذکر کرده صحیح است. این خانواده‌ها را مورّخین و نویسندگان دیگر هم ذکر کرده‌اند (موسی‌خورِن، کتاب ۲، بند ۲۸ ـ سَن ـ مارتن، قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحهٔ ۳۷۰)[2]. ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید که چگونه پارت پهلو شده است. شرح این تغییر را در حاشیهٔ یکی از صفحات پیش ذکر کرده‌ایم، بدانجا رجوع شود. بنابراین پهلو یعنی پارت و پهلوان یعنی منسوب به پارت. الف و نون علامت نسبت است نه صیغه جمع و نظایر آن در فارسی زیاد است.

تصوّر بعضی که الف و نون در پارسی همیشه علامت صیغه جمع است اشتباه می‌باشد. در زبان کنونی ما چه بسا کلماتی که به الف و نون منتهی می‌شود ولی صیغه جمع نیست بل نسبت را می‌رساند مانند صبحگاهان، یعنی منسوب به صبح یا وقت صبح و بامدادان یعنی منسوب به بامداد یا هنگام بامداد نه صبحگاه‌ها یا بامدادها و نیز مازندران یعنی منسوب به مازَنْدرْ، گیلان ـ منسوب به گِل که مردمی بودند چنانکه بیاید، توران منسوب به تور و غیره و غیره.

---

1. Goschm

2. Saint Martin. Fragment d'une histoire des Aracides. t. II p,370.

در خاتمه باید گفت که اَرشاویر نویسندهٔ ارمنی لِروبنا را فرهاد چهارم تاریخ می‌دانند. بعد، لِروبنا از وقایع دیگر سلطنت آبگار پادشاه خسرُوِن و نامهٔ او به مسیح(ع) صحبت می‌دارد چون خارج از موضوع این کتاب است می‌گذریم. او به قول لِروبنا نامه‌ای هم به آرداشِس می‌نویسد که مفاد آن چنین است: «از طرف آبگار پادشاه ارمنستان به برادرم آرداشس شاه پارس (ایران) درود. می‌دانم که تو شنیده‌ای عیسی مسیح را یهودی‌ها به صلیب کشیدند و او زنده شد. او تعلیم‌یافتگان خود را به اطراف و اکناف عالم فرستاد تا مردمان را هدایت کنند. یکی از این اشخاص که سیمون نام دارد در مملکت اعلیحضرت است، او را بطلب و خواهی یافت. او شما را از هر مرضی بهبودی خواهد بخشید. او شما را به زندگانی هدایت خواهد کرد و تو حرف‌های او را خواهی پذیرفت. نه‌تنها تو، بل برادرهایت و تمامی اشخاصی که در تحت حکومت تو واقع‌اند. برای من خیلی گوارا است که ببینم اقربای من نه‌تنها از حیث جسم، بل از حیث روح هم اقربای من‌اند» (یعنی هم‌کیش من‌اند). آبگار پیش از آنکه جواب شاه به او برسد در سی و هشتمین سال سلطنتش درگذشت.

بعد لِروبنا از خواهرزادهٔ آبگار که سندروگ نام داشت و پادشاه ارمنستان بود سخن می‌راند. کارهای او خارج از موضوع است ولی وجه تسمیهٔ او جالب توجّه می‌باشد زیرا چنانکه گذشت در میان شاهان اشکانی ایران هم شخصی بود که سندروگ نام داشت. نویسندهٔ مزبور گوید معنی سندروگ به زبان ارمنی «سَند داده» است. توضیح آنکه وقتی اُد[1] خواهر آبگار مسافرت می‌کرد و روزی در کوهی دچار طوفان و برف گردید و آن به قدری سخت بود که کسی کسی را نمی‌دید و همه متفرق شده بودند دایهٔ سَندروگ که سَنُد[2] نام داشت او را که در این وقت طفل بود به سینه خود چسبانید و به همین حال سه روز در زیر برف ماند. بعد سگ سفیدی که به جستجوی او آمده بود دایه را یافت و بر اثر این قضیّه طفل را از این زمان سندروگ یعنی دادهٔ سَند نامیدند (این وجه تسمیه مصنوعی به نظر می‌آید زیرا چنانکه گویند به زبان ارمنی دورک به معنی عطا شده است نه روگ.م.).

زِنوبْ گلاگی[3] درباب این‌نویسنده به جلد اول این تألیف رجوع شود. او اسقفی از اهل سوریه بود و تاریخ صفحه دارُن[4] را نوشته. چون چیزی راجع‌به اشکانیان نگفته، می‌گذریم.

---

1. Ode
2. Sanod
3. Zenob de Glag
4. Daron

ژان‌مامی‌گون‌یان[1] راجع به این نویسنده هم به جلد اول این تألیف رجوع شود. او دنباله تاریخ دارُن را نوشته و جاهایی به ایران مربوط است ولی به دورهٔ ساسانی تاریخ آن. چون از موضوع خارج است عجالتاً می‌گذریم.

موسی‌خورن[2] درباب این مورّخ ارمنی نیز به جلد اول این تألیف رجوع شود. چنانکه خود او گوید برای تاریخ ارمنستان اقتباساتی زیاد از کتب یونانی کرده و جهت آنرا چنین ذکر می‌کند (کتاب اوّل، بند ۲)[3]: «همه می‌دانند که در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصاً پارسی و کلدانی اطلاعاتی زیاد راجع به سالنامه‌های ملّت ما (یعنی ارامنه) دیده می‌شود. با وجود این نباید کسی حیرت کند که چرا برای معلوم داشتن نژاد و نسب خودمان ما تنها از نویسندگان یونانی استفاده کرده‌ایم. جهت آن است که چون پادشاهان یونانی (مقصود پادشاهان مقدونی است.م.) کارهای داخلیشان را به ترتیبی درآوردند جداً در این صدد برآمدند که نه‌تنها نتیجه فتوحاتشان، بل ثمرات کارهای فکری را هم برای یونانی‌ها باقی بگذارند. مثلاً بطلمیوس فیلادلف امر کرد کتب و تواریخ تمام ملل را به زبان یونانی ترجمه کنند (بطلمیوس فیلادلف از بطالسهٔ مصر است و ذکر او بالاتر در کتاب سوّم این تألیف گذشته است.م.)... اشخاص نامی دیگری هم از یونان در این صدد برآمدند که نه‌فقط اسناد و دفاتر سایر ملل یعنی دفاتر پادشاهان و معابد را به یونانی ترجمه کنند، بل آنچه را هم که به صنایع بزرگ و حیرت‌آور مربوط بود به زبان یونانی بنویسند. مثلاً بِرُزْ کلدانی که از تمام شعب حکمت اطلاعاتی زیاد داشت این کار کرد (بِرُزْ همان بِروش است که تاریخ کلده را به زبان یونانی نوشته ولی نوشته‌های او گم شده و دیگران فقط قطعاتی را از آن ذکر کرده‌اند. از اسم او بعضی تصوّر می‌کنند که ایرانی است و در اصل فیروز بوده.م.) تمام اسنادی را که این نوع اشخاص یافتند به زبان یونانی ترجمه کردند. این اشخاص که اسامیشان را ما می‌دانیم اسناد را جمع کرده به نام وطنشان هدیه کردند. این مردم شایان ستایش‌اند زیرا از راه دانش‌پژوهی با زحماتی که قابل تمجید است نتیجه فکر دیگران را به دست آوردند. اشخاصی که اکتشافات را پذیرفته و زحمات را قدر دانستند بیشتر شایان تمجیدند. از این جهت است که من بی‌تردید می‌گویم تمام یونان مادر و دایهٔ علوم است.»

در اینجا باید توضیح دهیم که مقصود موسی‌خورن از پادشاهان یونان پادشاهان سلوکی و

---

1. Jean Mamigonien
2. Moise de Khorène
3. Vict. Langlois. Coll. des Hist. anc. et mod. de l'Arménie. T.I.P.386.

بطالسهٔ مصر است. بِرُزْ کلدانی در زمان آنتیوخوس سوتِرْ تاریخ کلده را به یونانی نوشت و مانِتون که تاریخ مصر را به یونانی تألیف کرده معاصر بطلمیوس اوّل بود (به جلد اوّل این تألیف رجوع شود). یک چیز در نوشته موسی‌خورن مخصوصاً جلب توجه می‌کند: او گوید «در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصاً پارسی و کلدانی الخ» چون گمان قوی این است که موسی‌خورِن در نیمهٔ دوّم قرن چهارم م. تولد یافته پس در این زمان یا مقارن آن کتبی به دست پارسی‌ها نوشته شده بود که در ممالک همجوار ایران از آن اطلاع داشتند و در این کتب قسمت‌هایی به تاریخ یا سالنامه‌های ارمنستان مربوط بوده. اکنون از این کتب اثری نیست و شاید مقصود موسی‌خورِن همان بِرُزْ است زیرا از اسم او بعضی گمان می‌کنند که او اصلاً پارسی بوده.

موسی‌خورن که از نویسندگان یونانی استفاده کرده اسامی نویسندگانی را ذکر می‌کند که کتبشان گم شده و به ما نرسیده است. بنابراین اسامی این نویسندگان یونانی فقط از تألیف موسی‌خورِن معلوم است و عدّهٔ این نوع نویسندگان را ویکتور لانگلوا در تألیفش ۲۴ نفر دانسته (جلد اوّل، صفحه ۳۸۶).

اکنون باید دید که مندرجات کتاب موسی‌خورن به قدری که از این نوع نویسندگان یونانی استفاده کرده چیست. قسمت‌هایی را که راجع به اشکانیان است ذکر می‌کنیم:

از پولی‌کرات بند ۱۳ چون مورّخین زیادی گویند که آرداشس ماکْرزوس را گرفت و این واقعه را با کیفیّات مطوّلی ذکر می‌کنند من (یعنی موسی‌خورن) آنرا باور دارم زیرا پولی‌کْرات چنین می‌نویسد: آرداشس پارتی به عقیده من برتر از اسکندر مقدونی بود، چه بی‌اینکه از مملکتش خارج شود به تِبْ و بابل دستور می‌داد بی‌اینکه از رود هالیس (قزل ایرماق) بگذرد قشون لیدی را ریزریز کرد و کرزوس را گرفت. پیش از آنکه به آسیا درآید اسم او را در قلعه اِدّی‌ژه (آت‌تیک)[1] می‌دانستند. اگر او بر تخت سلطنت درگذشته باشد، نه در جنگی بر اثر شکستی، از حیث طالع بدبخت بوده(؟).

از اِواگراس بند ۱۳ اِواگراس نیز گوید جنگ اسکندر با داریوش در جنب جنگ آرداشس چیزی نیست زیرا گرد و غباری که از حرکت قشون اسکندر و داریوش برمی‌خاست روز روشن را مانند شبی تاریک ساخته بود. ولی آرداشس به قدری تیر انداخت که آفتاب را پنهان داشت و در میان روز روشن شب مصنوعی ساخت. او

---

۱. Attique ، شبه جزیره‌ای که آتن در آن واقع است.

نگذاشت یک نفر لیدی فرار کند تا خبر شکست را به لیدی‌ها برساند. او کرزوس را در دیگی از آهن جا داد. به سبب آرداشِس از سیلاب‌ها رودی طغیان نکرد زیرا سپاهیان او آب‌ها را می‌آشامیدند و سطح رود مانند زمستان پایین می‌آمد. سپاه آرداشس به قدری کثیرالعدّه بود که عدد برای شمردن سپاهیان کافی نبود و می‌بایست به جای عدد به مقیاس متوسل شوند. او از این احوال به خود نمی‌بالید، بل می‌گریست و می‌گفت: «افسوس که نام من جاویدان نیست».

این دو قطعه را برای نمونه ذکر کردیم. باقی قطعاتی هم که راجع بـه آرداشس است و موسی‌خورن از قول نویسندگان دیگر یونانی ذکر کرده در این زمینه است. مثلاً آرداشس بر تمام پادشاهان برتری دارد. او به قدری نیرومند و توانا است که ماهیّت و خاصیّت اشیاء را تغییر می‌دهد: بر زمین کشتی می‌راند و بر آب قدم می‌زند ولی بالاخره مِحن و مصائبی که بر او وارد می‌شود به اندازه‌ای است که نه به کوروش در جنگ ماساژت‌ها وارد شده نه به کبوجیه در حبشه نه به داریوش در سکائیه و نه به خشیارشا در جنگ‌های یونان. زیرا اگر او خزاین خود را در یونان گذارد لااقل توانست به سلامت جان به‌در برد. ولی آرداشِس که آن قدر از فتوحات بزرگ بر خود می‌بالید به دست سربازانش کشته شد.

چنین است نوشته‌های موسی‌خورن راجع به آرداشس اشکانی و زاید است گفته شود که صفات و کارهایی راکه برای بزرگ کردنش به او نسبت داده افسانه است. زیرا با صرف‌نظر از گفته‌های اغراق‌آمیز آرداشس اشکانی معاصر کرزوس پادشاه لیدیه نبود و لااقل سه چهار قرن بعد از او می‌زیست. بنابراین یک چیز جالب توجه است. موسی‌خورن با وجود اینکه به کتب مورّخین و نویسندگان نامی یونان مانند هرودوت دسترسی داشته و مخصوصاً اسم هرودوت را با احترام در جاهایی از تألیفش ذکر می‌کند چگونه این افسانه را پذیرفته و حتّی می‌گوید که باور دارد. به نظر مؤلّف جهت را باید از علاقه‌مندی ارامنه به پارتی‌ها و اشکانیان دانست. موسی‌خورن از حسّیّات ارامنه آگاه بوده و چون نمی‌خواسته ارامنه به نوشته‌های او با نظر خصومت بنگرند و انتقاد کنند جنگ آرداشس را با کرزوس یا نسبت دادن کارهای کوروش بزرگ را به یک پادشاه اشکانی تصدیق کرده. بنابراین از این نوشته‌های موسی‌خورن اگر استفادهٔ تاریخی نمی‌توان کرد این نکته را روشن می‌توان دریافت: ارامنه به اندازه‌ای نسبت به اشکانیان علاقه‌مند بودند و پادشاهانشان را از این سلسله پادشاهان ملّی می‌دانستند که مورّخی مانند موسی‌خورن ـ هرودوت مورّخین ارمنستان ـ جرأت نمی‌کند نسبت‌هایی راکه بـه آرداشس می‌دهند انتقاد یا تکذیب کند و می‌گوید که جنگ آرداشس اشکانی را با کرزوس لیدی باور دارد.

از فیرمیلین اسقف قیصریّه در کاپادوکیّه ـ بند ۷۶

این نویسنده گوید: پس از کشته شدن خسرو وُلات ارمنستان در فریگیّه نظر به منافع مشترکی که داشتند قشون یونانی را به اتفاق به ارمنستان دعوت کردند تا با پارسی‌ها بجنگند و مملکت را حفظ کنند. در همین وقت آنها امپراطور والِرْین را از این اقدامشان آگاه داشتند. ولی او به موقع به ارمنستان برای حفظ آن نرسید. بعد بزودی درگذشت و امپراطوری به کلود[1] و اورِلْین[2] رسید و یکی پس از دیگری در ظرف چند ماه سلطنت کرد. سپس کوین‌توس[3]، تاسیت[4] و فلورین[5] به حکومت رسیدند. در خلال این احوال اردشیر مملکت ما را تصاحب کرد، یونانی‌ها را شکست داد، اسرای زیاد برگرفت و قسمت بزرگ اهالی را معدوم ساخت.

پس از آن وُلات با اشکانیان (اَرْشگونی) فرار کرده به یونان رفتند. یکی از اشکانیان آرتاوازت مان‌تاگونی[6] تیرداد پسر خسرو را ربوده به دربار امپراطور برد. بر اثر این احوال تاسیت دید مجبور است به قصد اردشیر حرکت کند. از این جهت به پُنت درآمد و برادرش فلورین را با قشونی به کیلیکیّه فرستاد. اردشیر به تاسیت رسید و او را شکست داد. بعد امپراطور را در جانیک که در قسمت شرقی پُنت در خالدی[7] است کسان خودش کشتند. برادرش فلورین را هم به همین نحو ۸۸ روز بعد در تارِس به قتل رسانیدند (تارِس کرسی کیلیکیّه بود.م.).

بعد موسی‌خورِن از قول همان نویسنده گوید (بند ۷۷): پروبوس[8] که بر یونانی‌ها سلطنت می‌کرد با اردشیر صلح کرد، مملکت ما را تقسیم و حدود آنرا با خندق‌هایی معلوم داشت. اردشیر طبقه ساتراپ‌ها (وُلات) را به اطاعت درآورد، مهاجرین را دعوت کرد برگردند و به استثنای یک والی که نامش «اُدا» و از خانواده آمادونی داماد خانواده سلگونی و پدرخواندهٔ خسرو دخت دختر خسرو بود سایر اقویا را مطیع خود ساخت. اُدا در کوه آنی پنهان شد. اردشیر به مملکت ما تشکیلاتی بسیار خوب داد و آن را از حیث مقام در درجهٔ اوّل گذارد. اشکانیانی که تاج و املاک خود را در آرارات از دست داده بودند مانند سابق دارای املاک و

---

1. Claude
2. Aurélien
3. Quintus
4. Tacite
5. Flaurien
6. Artavazt Mantagouni
7. Chaldie
8. Probus

اراضی و عواید خود شدند. اردشیر به وظایف معابد خیلی افزود و امر کرد که آتش هرمز دائماً در محراب پاکاوان بسوزد. اما هیکل‌هایی راکه وال‌ارشک به یاد نیاکان خود و نیز برای آفتاب و ماه ساخته در ابتدا در آرماویر برپا داشته بود و بعد از آنجا به آرداشاد (آرتاکساتای نویسندگان رومی که بعضی با ایروان مطابقت می‌دهند.م.) برده بودند. اردشیر امر کرد برافکنند. او برحسب فرمانی امر کرد ارمنستان باجی به او بپردازد و در همه جا حکومت را به نام خود مقرّر داشت. علامت حدود راکه آرداشِس از سنگ ساخته بود اردشیر تجدید کرد و فرمود این علامات را به اسم او «حدّ اردشیر» گویند. اردشیر ارمنستان را مانند یکی از ایالات خودش دانست و آنرا در مدّت ۲۶ سال حکّام پارس اداره می‌کردند. پس از او پسرش شاه‌پوه یعنی پسر شاه قبل از اینکه تیرداد بر تخت نشیند در ارمنستان سلطنت کرد (این تیرداد پسر خسرو بود به قول مورّخین ارمنستان بعد از کشته شدن پدرش او را به یونان بردند و بعد به ارمنستان برگشته پادشاه شد و دین مسیح را مذهب رسمی ارمنستان کرد.م.).

بعد موسی‌خورِن باز از قول همان نویسنده گوید بند ۷۸: چون اردشیر خبر یافت که یکی از وُلات ارمنی فرار کرده و پسر خسرو را به جایی امن برده و کشف کرد که این شخص آرادوازت (ارته‌باذ) از خانواده مانتاگونی است فرمود تمامی این خانواده را معدوم ساختند فقط یکی از خواهرهای آرداوازت را «دادجاد» نامی از خانواده آشوتس[1] شاخه کوشار و از اعقاب هایگ نجات داده به قیصریّه برد و در آنجا او را از جهت زیباییش ازدواج کرد.

خُرُهْ‌پود[2] معروف به اِلِهْ آزار[3] (بند ٦٩ ـ ۷۰)

... پارتی‌ها از تأسیس امپراطوریشان تا زوال آن با رومی‌ها روابطی داشتند. گاهی جنگ می‌کردند و گاهی هدایا برای روم می‌فرستادند. پالِفاتُس[4] چنین گوید و پورفیر[5] و فی‌لی‌مون[6] و بسیاری از نویسندگان دیگر نیز. ولی ما فقط موافق کتاب خُرُهْ‌پودْ که به نام بَرسومَه[7] معروف است صحبت خواهیم داشت. این خُرُه‌پودْ منشی شاه‌پوه شاه بود (مقصود نویسنده شاپور دوّم ساسانی است. شاه‌پور را در زمان ساسانیان شاه‌پوهر می‌گفتند و شاه‌پوه مخفّف آن است.م.) و وقتی که ژولین مُرتدّ به تیسفون آمد (شرح جنگ ژولین قیصر

---

1. Achotz
2. Khorohpoud
3. Eléazar
4. Paléphatos
5. Porphyr
6. Philimon
7. Barsomma

روم با شاپور دوّم مربوط به دوره ساسانی است و در جای خود بیاید.م.) خُرِهْپود اسیر رومی‌ها شد و پس از مرگ ژولین او با ژوویَن[1] به یونان رفت و چون مذهب ما (یعنی مسیحی) را اختیار کرد او را اِلِه‌آزار نامیدند. او زبان یونانی را آموخته کارهای شاه‌پوه و ژولین را نوشت. بعد او تاریخ عهد اوّل (قدیم) راکه یکی از رفقای اسارتش نوشته بود در یک جلد به یونانی ترجمه کرد. این کتاب را پرسومه و پارسی‌ها آنرا راشْدْشون[2] نامند. ما (یعنی موسی‌خورِن) مندرجات این کتاب را به استثنای افسانه‌ها نقل می‌کنیم زیرا بی‌موقع است که قصص خواب شهوت و ستون آتشی راکه از ساسان بیرون می‌آمد و گلّه را احاطه می‌داشت تکرار کنیم و نیز از روشنایی ماه و تعبیر ستاره‌شناسان که معبّرین خواب‌ها هستند صحبت داریم. ما از نقشهٔ شهوت‌آلود اردشیر که در پی آن قتل است و این شهوت بی‌معنی ذکری نخواهیم کرد (مقصود موسی‌خورِن افسانه‌هایی است که پارسی‌ها درباب ساسان گفته‌اند و مورّخ مزبور می‌خواهد بگوید که این افسانه‌ها چون باورکردنی نیست ذکرش زاید است. اینجای نوشته‌های او نظری راکه بالاتر درباب کارهای آرداشِس اظهار داشتیم تأیید می‌کند. آنجا موسی‌خورِن گوید که این اخبار را باور دارد و حال آنکه اخبار حاکی ازکارهای خارق عادت می‌باشد و آرداشس هم معاصر کرزوس نبوده. اخبار در آنجا هم غالباً افسانه است پس چرا موسی‌خورِن در آنجا نه‌فقط انتقاد نمی‌کند بل می‌گوید «باور دارم» جهت رعایت حسّیّات ملّی ارامنه است: آرداشِس به عقیده ارامنه یکی از شاهان اوّلی اشکانی است و ارامنه به این سلسله علاقه‌مندند. به عبارت دیگر موسی‌خورن نمی‌خواهد مورد عداوت و بغض آنها واقع شود.م.).

بعد موسی‌خورِن به ذکر وقایع می‌پردازد و قسمتی از نوشته‌های او که به اشکانیان راجع است حاکی از همان وقایعی است که در این فصل از قول مورّخین دیگر ارمنستان ذکر شد. قسمتی دیگر به دوره ساسانی مربوط است و در جای خود بیاید. به طور کلّی باید گفت که تاریخ ارمنستان تألیف موسی‌خورِن به سه قسمت تقسیم می‌شود: بخش اوّل راجع به ابتدای تاریخ ارامنه است از مان‌هایک نخستین پادشاه ارمنستان تا غلبه اسکندر بر آسیا. او در این قسمت از نوشته‌های ماراپاس کاتیناکه ذکرش در جلد اول این تألیف گذشته، استفاده کرده است. بخش دوّم نیز راجع به تاریخ ارمنستان است بعد از اسکندر تا وفات تیرداد اشکانی که

---

1. Jovien

2. Rasdschoun

نخستین پادشاه مسیحی ارامنه و پسر خسرو اشکانی معاصر اردشیر پاپکان بود. در این قسمت موسی‌خورِن از تاریخ آگاتانژ منشی تیرداد مذکور و نیز از کتاب خُرُهْپودْ منشی شاپور دوّم ساسانی راجع به اشکانیان استفاده کرده. بخش سوّم تاریخ قرنی است که مورّخ مزبور در آن می‌زیسته. غالب نوشته‌های او در این قسمت گفته‌های نویسندگان مختلف است که اهل فن نبوده‌اند و چندان اعتباری ندارد.

اِلیزه وارْتابَدْ، لازارْفارْبی، اِزْنیک گُگپی [1]

دو نفر نویسنده اوّلی هم چیزهایی راجع به ایران در تألیفاتشان نوشته‌اند ولی چون مربوط به دورهٔ ساسانی تاریخ ایران است عجالتاً می‌گذریم تا در جای خود از نوشته‌های آنها صحبت داریم. نوشتهٔ ازنیک‌گگپی را هم در اینجا ذکر نمی‌کنیم زیرا اوّلاً این نوشته چیزی راجع به اشکانیان ندارد و دیگر به قدری که لازم بوده در جلد دوم در جزءِ مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی در این باب ذکری شده و مشروح‌تر در دوره ساسانی از آن صحبت خواهد شد.

چنین است اطلاعاتی که مورّخین و نویسندگان ارمنستان می‌دهند. راجع به این نگارشات باید گفت که بعد از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان رومی چیزهای کمی بر اطّلاعات ما می‌افزاید، ولی رویهم رفته چند چیز را بهتر از گفته‌های مورّخین یونانی و رومی می‌نماید. اول آنکه اشکانیان ریشه‌ای به عمق در ارمنستان دوانیده بودند. مقامشان در آن صفحه محکم‌تر از مقام آنان در ایران بود و ارامنه این سلسله را پادشاهان ملّی خود می‌دانستند. برقرار شدن اشکانیان در ارمنستان از زمان مهرداد اوّل پارتی (۱۷۴ - ۱۳۶ ق.م) بود که وال‌ارشک برادر خود را به پادشاهی آن مملکت منصوب داشت و این علقه ارامنه به اشکانیان، چنانکه بیاید، در دوره ساسانی هم تقریباً تا ۴۲۸ - ۴۳۰ م. باقی بود و در این مدّت ساسانیان هم پادشاهان ارمنستان را از سلسله اشکانی انتخاب می‌کردند. دوّم پارت را ارامنه غالباً پهلْ یا پَهلَوْ می‌گویند و پارت بالاخص یا صفحه‌ای را که اشکانیان قبل از بزرگ شدن دولتشان در آنجا حکمرانی داشتند پهلْ‌شاهسدان (شاهستان). کلیّتاً چنین به نظر می‌آید که این صفحه بین کُپت داغ کنونی و سرخس بوده. از اینجا باید استنباط کرد که لفظ پارت یا پارث

---

1. Elisée Vartabed, Lazar de Pharbe et Eznik de Gogpy.

اصطلاح یونانی و رومی است و خود پارتی‌ها پارت بالاخص را پَهلْ یا پَهلَوْ می‌نامیدند و چنانکه بالاتر ذکر شد این لفظ موافق اصطلاحی است که داریوش اوّل در کتیبه بیستون و غیره ذکر کرده، منتها پَرْثَوْ بمرور دهور به پَهلَوْ تبدیل یافته. سوّم، وقتی که نویسندگان ارمنستان می‌خواهند بگویند دولت پارت (یعنی دولتی که شامل تمامی ایران است نه‌تنها پارت بالاخص) لفظ پارس را استعمال می‌کنند مثلاً گویند فلان شاه اشکانی شاه پارس بود. بعبارت دیگر لفظ پارس مرادف لفظ ایران است. این از اثرات دولت هخامنشی است که در قرون بعد باقی مانده. چهارم در یک جا پارتی را آیریک نوشته‌اند و آیریک به معنی آریانی است. کاف علامت نسبت است و ریشه همان آیر است که از آیریا آمده است. پنجم از نویسندگان ارمنستان هیچ استنباط نمی‌شود که به تفاوت نژادی بین پارتی‌ها و سایر ایرانیان قائل شده باشند. اگر اردشیر پاپکان با خسرو پادشاه ارمنستان خصومت می‌ورزد یا این آخری با اوّلی و مستملکات یکدیگر را غارت می‌کنند، منازعه و جنگ در سر حکومت است و بس. در اینجا نظر نویسندگان ارمنستان با نظر نویسندگان قرون اوّلی اسلامی یکی است. زیرا اینها نیز چنانکه گذشت به ایرانی نبودن پارتی‌ها اشاره‌ای نکرده‌اند، جز ابن‌اثیر که او هم این روایت را چنین ذکر کرده: «دیگران که به اخبار پارسی آگاهند گویند که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت می‌کردند و اینها اشکانیان ملوك‌الطّوایف‌اند».

این هم معلوم است که این نوع روایات در حکم هیچ است و نباید اعتباری برای چنین روایاتی قائل شد یا ترتیب اثری به آن داد. زیرا مدرک روایت را ابن‌اثیر به دست نداده و اگر هم بخواهیم اعتباری به این روایت بدهیم ابن‌اثیر گوید غیر فرس و غیر فرس ممکن است غیر ایرانی نباشد. مادی‌ها هم غیر فرس بودند ولی در ایرانی بودن آنها تردیدی نیست.

فهرست شاهان اشکانی ایران

موافق نوشته‌های موسی‌خورِن مورّخ ارمنستان و سِبه‌اوس (یوستی ـ نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۳).

۱. ارشک دلیر	با ارشک و تیرداد تاریخ واقعی مطابقت دارد.	
۲. اردشیر یا آرتاشس	با شاهان اشکانی از اردوان اوّل تا فرهاد اوّل مطابق است.	
۳. ارشک بزرگ (کبیر)	با مهرداد اوّل	مطابق است
۴. ارشکان	با فرهاد دوّم و اردوان دوّم	»
۵. ارشاناک	با مهرداد دوّم تا فرهاد سوّم	»
۶. آرشِس	با مهرداد سوّم و اُرُد اوّل	»
۷. آرشاویر	با فرهاد چهارم و پنجم	»
۸. آرتاشِس	با اُرُد دوّم تا وُنُن دوّم	»
۹. داره	با بلاش اوّل	»
۱۰. ارشک	با بلاش دوّم و پاکُر	»
۱۱. آرتاشِس	با خسرو اشکانی	»
۱۲. پروز (فیروز)	با بلاش سوّم	»
۱۳. والارش	با بلاش چهارم و بلاش پنجم	»
۱۴. آرتاوان	با اردوان پنجم	»

فصل هفتم. استنباطات دیگر در باب اشکانیان

از تاریخ پارتی‌ها بخوبی روشن است که آنها تا زوال دولت پارت به همان صلابت و قوّت خود باقی ماندند. رومی‌ها چنانکه تاریخشان نشان می‌دهد زمانی که در انحطاط نیفتاده بودند با هر ملّتی که طرف شدند یا از ابتدا فاتح بودند و یا بالاخره بعد از پافشاری زیاد آن را مطیع کردند. فقط یک استثنا در تاریخ روم هست و آن جنگ‌های این دولت با پارت است. کراسّوس و آنتوان شکست خوردند و بعد این شکست‌ها را نُه کربولو به معنی حقیقی تلافی کرد و نه تراژان. تا وقتی که دولت اشکانی برپا بود، رومی‌ها از این دولت وحشت داشتند و زمانی هم که این دولت به حال نزع افتاد، باز پارتی‌ها از جنگ با رومی‌ها فاتح بیرون آمده غرامتی سنگین از آنها گرفتند. فقط قسمتی از بین‌النهرین علیا در دست رومی‌ها ماند. پس از زوال دولت اشکانی در ایران این سلسله در جاهای دیگر باقی ماند. در ارمنستان این نکته بخوبی روشن است. در ماورای جیحون و سیحون هم باقی ماندند. زیرا بعضی، چنانکه بیاید، عقیده دارند که سلسله‌ای از اشکانیان در صفحات پشت کوههای قفقاز و در دشت قپچاق هم سلطنت می‌کردند.

سَنْ‌مارتن گوید (قطعه‌ای از تاریخ پارت، جلد ۲، صفحه ۳۰۵): اشکانی‌های شمالی تا زمان نهضت هون‌ها در قرن پنجم باقی بودند و در مقابل آتّیلا[1] عقب نشستند. بعد قسمتی از تبعه پادشاهان اشکانی در قفقاز و در کنار دریای بالتیک برقرار شدند و اعقاب آنها تا حال (یعنی در اوایل قرون نوزدهم م.) در آنجا هستند. قسمتی دیگر با مردمانی که امپراطوری روم را خراب کردند مخلوط شده و در مقابل پادشاه هون‌ها عقب نشسته در سواحل اقیانوس اطلس برقرار گشتند. ولی بقای اشکانیان ارمنستان طولانی‌تر بود. آنها قبل از اینکه قسطنطین در قسطنطنیّه بر تخت نشیند، مذهب مسیحی را اختیار کردند و بنابراین می‌توان گفت که دولت ارمنستان اوّل دولت مسیحی بود و این اوضاع تا ۴۲۸ م. دوام یافت. بعد که اشکانیان از

---

1. Attila

سلطنت افتادند اعقاب آنها در ایران باقی بودند تا در قرن دهم م. به اسم سامانیان سلطنت کردند. بعضی از آنها به طرف مغرب رفته در افریقا و در ایتالیا در تحت سرداری بِلی‌زِر[1] کارهای نمایان انجام دادند و بالاخره بر تخت قسطنطنیّه نشستند. پس از آن می‌بینیم که اینها آخرین مدافعین مذهب عیسوی در ارمنستان‌اند و کارهای آنان با کارهای سربازان فرانسوی در جنگ‌های صلیب مخلوط می‌گردد. چنین است عقیدهٔ مؤلّف مزبور که قبل از اتمام تاریخ پارت درگذشته و با وجود این، تألیف ناتمام او پس از مرگش به طبع رسیده و مورد توجّه است.

درباب سامانیان که سَن‌مارتَن[2] آنها را از اعقاب اشکانیان دانسته، باید در جایش دید که این عقیده تا چه اندازه مبنی دارد. چون عجالتاً خارج از موضوع است می‌گذریم ولی این مطلب را در همین جا باید تذکّر دهیم که از غور و مطالعه در نوشته‌های مورّخین ارمنستان چنین برمی‌آید که سلسله اشکانی به چهار شعبه منشعب می‌شده: شعبه اوّل در ایران سلطنت داشته. دوّم در ارمنستان. سوّم در باختر تا هند. چهارم در ممالک شمالی از آسیای وسطی تا دریای آزوف و کوههای قفقاز. شعبه اوّل، یعنی اشکانیان ایران بر سایر شعب ریاست داشته و شاه اشکانی ایران را شاه بزرگ یا شاهنشاه می‌خواندند. شعبه آخری بعد از سه شعبه اوّلی می‌آمده و از سایرین پست‌تر بوده.

درباب شعبه اشکانی که در آن طرف کوههای قفقاز سلطنت می‌کردند، این اطّلاعات به دست آمده (بدواً باید بگوییم: اروپایی‌ها وقتی که می‌گویند آن طرف کوههای قفقاز، مقصودشان قفقازیه یا صفحاتی است که در این طرف قفقاز واقع است مثل تفلیس، بادکوبه، باطوم و غیره، ولی برای ما ایرانیان آن طرف قفقاز صفحات وسیعی است که از کوههای مزبور به طرف شمال امتداد و به روسیه جنوبی اتّصال یافته.م.).

فوستوس بیزانسی مورّخ ارمنستان راجع به سانِسان پادشاه اشکانی صفحات آن طرف قفقاز می‌نویسد که در قرن پنجم م. او به خسرو دوّم پادشاه ارمنستان پسر تیرداد که مذهب عیسوی را پذیرفته بود حمله کرد. مفاد نوشته‌های او چنین است (کتاب سوّم، فصل ۶ و ۷، صفحه ۲۰ - ۲۶، چاپ قسطنطنیّه ۱۷۳۰): پس از اینکه خسرو تمام کلیساهای مملکت را

---

۱. Bélisaire، سردار ژوستی‌نین قیصر بیزانس.

2. M. J. Saint Martin. Fragm. d'une histoire des Arsacides, en 2V. Paris 1850.

برقرار و تعمیر کرد، گریگوار (گریگور)[۱] به اردوی پادشاه اشکانی ماساژت‌ها که نامش سانِسان بود، رفت. پادشاهان این مردم و پادشاهان ارامنه از یک نژاداند. قشون زیادی از مملکت هون‌ها نزد پادشاه ماساژت‌ها آمده بودند. یک اسب وحشی آوردند و گریگوار را به دُم او بسته آن را در کنار دریای شمالی در جلگه‌ای موسوم به وادنِه‌آ[۲] رها کردند. بدین ترتیب مبلّغ جوان پرهیزگار هلاک شد. در این وقت سانِسان پادشاه ماساژت‌ها با خسرو پادشاه ارمنستان کینه می‌ورزید. او تمامی قشون هون را با عدّه‌ای از مردمان دیگر جمع کرده و سپاهی بزرگ تشکیل داده به طرف رود بزرگ کور حرکت و در صفحات ارمنستان بپراکند. هیچ‌گاه چنین قشون عظیمی را از پیاده و سوار کسی ندیده بود. از زیادی سربازان شمردن آنها هم محال بود. اینها به قتل و غارت پرداخته و تا شهر کوچک ساداقا[۳] پیش رفته به گندسَک[۴] (باید گَنزک باشد) حدّ آدرباداکاد (باید مقصود آذربایجان باشد) رسیدند. بعد در جایی جمع شدند زیرا اردوی بزرگی در دشت آرارات زدند. خسرو همین که از نزدیک شدن سانِسان پادشاه ماساژت‌ها آگاه شد فرار کرده به جنگل تارِوْنِت‌پِرْت[۵] که در صفحه کُتا[۶] است رفت. وِرْتانِس[۷] عالی‌مقام کشیش بزرگ ارمنستان همراه او بود. خسرو و او روزه می‌داشتند و از خداوند استغاثه می‌کردند که آنها را از سانِسان نجات دهد... در این حال واچه پسر آرتاوازد که از نژاد مامی‌گونیان بود، دررسید. از چندی قبل او غایب بود زیرا در یونان مسافرت می‌کرد. او تمامی ناخارار (بزرگان و اعاظم) ارمنستان را جمع کرد و قشونی بزرگ ترتیب داد. بعد حرکت کرده در طلیعه صبح به دشمن هنگامی که او مشغول آشامیدن بود حمله کرد. دشمنان بالای کوهی موسوم به چلوگ‌اوث بودند و تمامی آنها از دم شمشیر گذشتند. ارامنه اسرای زیادی گرفتند و غنایم بسیار بردند. حرکت کرده به جلگه آرارات درآمدند، زیرا می‌دانستند که سانِسان با قشونی زیاد در شهر واگارشاباد است. واچه ناگهان به شهر حمله برد و خداوند دشمنان او را به اختیارش گذارد. آنها از حمله ناگهانی پراکنده به کوهی در همسایگی قلعه اوشاگان پناهنده شدند. با وجود این جنگی بزرگ واقع شد. پاگراد پاگارتید و چندتن دیگر با نیزه در میان آلان‌ها و ماساژت‌ها و هون‌ها کشتاری زیاد کردند. جلگه که دارای

---

۱. Grégoire ، مبلّغ دین مسیح در ارمنستان پسر آناگ قاتل خسرو اشکانی پادشاه ارمنستان که با اردشیر پاپکان همدست بود.

2. Vadnéa
3. Sadagha
4. Gandsak
5. Tarevnit - Pert
6. Kôta
7. Vertanès

تپه‌های زیاد بود پر از نعش کشتگان گردید و خون مانند رود جاری شد. عدّهٔ کمی از دشمنان نجات یافته به مملکت پاگاس جیک فرار کردند. سَرِ سانِسانْ را نزد پادشاه ارمنستان آوردند و چون او این سر را دید گریسته گفت: «ای برادر تو از دودمان اشکانیان بودی». بعد پادشاه با کشیش بزرگ به دشت نبرد رفت و دید چه کشتاری از دشمنان روی داده. چون هوا از اجساد کشتگان متعفّن بود، حکم شد مردگان را دفن کنند. چنین بود انتقامی که از سانِسان و قشونش از جهت قتل گریگور کشیده شد. این انتقام به قدری کامل بود که یک نفر دشمن هم باقی نماند.

چنین است مفاد نوشته‌های فوستوس بیزانسی و از آن بخوبی استنباط می‌شود که اوّلاً ماساژت‌ها یعنی یکی از اقوام سکایی که در زمان کوروش بزرگ موافق نوشته‌های هرودوت در آن طرف سیحون سکنی داشتند و کوروش به قول مورّخ مزبور در جنگ با آنها کشته شد در این زمان تا پشت کوههای قفقاز انتشار یافته بودند. ثانیاً هون‌ها هم در قشون سانِسان بودند (درباب هون‌ها بالاتر صحبت داشته‌ایم). ثالثاً این مردمان دارای پادشاهی بودند اشکانی و سانِسان نام که با خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان قرابت داشته.

درباب چهار شعبه اشکانی آگاتانژ (آگاثانگلوس) مورّخ ارمنستان چنین نوشته (سَن‌مارتن، جلد اوّل، صفحه ۳۶): پارتی‌ها، وقتی که به اعلی درجه سعادت رسیدند این ممالک را داشتند: مملکت پارس (یعنی ایران) و ارمنستان و صفحاتی را که در هند واقع و هم‌حدّ ممالک پارس بود و نیز مملکت ماساژت‌های شقی را. ممالک مذکور چنین تقسیم شده بود: شعبه اولی قوم پارتی‌ها بود که بعدها اسمشان را عوض کرده خودشان را اشکانی نامیدند، از جهت رشادت بر سایرین برتری داشتند و در ایران سلطنت می‌کردند. به دوّمی که مقام دوّم را حائز بود ارمنستان رسید. به سوّمی ممالک هند که در همسایگی پارس بود. به چهارمی مملکت ماساژت‌ها. این ترتیب در میان قوم پارت مدّت‌های مدید باقی بود.

چنین است نوشته‌های آگاتانژ و بعد همان نویسنده و فوستوس بیزانسی می‌نویسند که بعد از زوال دولت اشکانی ایران، در سایر ممالک که به مسافت‌های زیاد از یکدیگر واقع بودند، اشکانیان مدّت‌ها تقریباً به همین قرار باقی ماندند (در ارمنستان چنانکه بالاتر ذکر شد تا ۴۲۸ ـ ۴۳۰ م. باقی ماندند و در صفحات ماساژت‌ها و آلان‌ها ـ تا نهضت هون‌ها به طرف مغرب در قرن پنجم میلادی.م.). در اینجا لازم است تذکّر دهیم که شعبه باختر و هندی اشکانیان را شعبه کوشان نیز نامیده‌اند. در این مملکت سکاها برقرار شده بودند ولی خانواده اشکانیان بر آنها سلطنت می‌کرد. خلاصه آنکه موافق نوشته‌های آگاتانژ دریای خزر را از هر طرف

مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته است و ممالک اشکانی از درون آسیای وسطی تا دریای آزوؤ[1] کنونی (یا پالوس مِاوتید[2] یونانی‌ها) و رود فرات و خلیج پارس امتداد می‌یافته. بنابراین باید گفت که وقتی که رومی‌ها به اشکانیان ایران می‌گفتند ما با شما دو ملّتیم که تمامی روی زمین را در تحت اقتدار داریم (سفارت کارا کاّ در دربار اردوان پنجم) این حرف اغراق نبوده و رومی‌ها یقیناً اطلاع داشته‌اند که بسط دولت اشکانی تا کجاها بوده ولی از وقایع تاریخی، به قدری که ضبط شده هیچ برنمی‌آید که غیر از شعبه ارمنستان شعبه‌های دیگر دودمان اشکانی در موقع زوال دولت اشکانی در ایران کمک‌های جدّی به اشکانیان کرده باشند، جهت چه بوده معلوم نیست. شاید نقار داخلی در دودمان مزبور شعبه‌ها را به هم انداخته بود یا شعبه‌های دیگر خودشان گرفتاری‌های داخلی داشته نمی‌توانسته‌اند به کمک اشکانیان به ایران آیند. حدس اوّل به حقیقت نزدیک‌تر است زیرا می‌بینیم که در خود ایران در خانواده اشکانی اتحاد و اتّفاق نیست و اردشیر پاپکان خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان را به دست یکی از نجبای درجهٔ اوّل پارت می‌کشد.

از نوشته‌های نویسندگان ارمنستان نیز چنین برمی‌آید که بعد از آرشاویر در زمان سلطنت آرداشِس، خانواده اشکانی ایران به چهار تیره منشعب می‌شده:

۱. آرداشِس و اعقاب او ۲. قارِن پَهْلَوْ ۳. سورِن پَهْلَوْ ۴. اَسْپَهْبَذْ پَهْلَوْ که از اعقاب گُشْمْ دختر آرشاویر بودند. آراداشِس را بعضی با اردوان سوّم اشکانی که ذکرش گذشت مطابقت می‌دهند. گریگوار مبلّغ دین مسیح در ارمنستان از خانواده قارِن پَهلَوْ بوده.

سلسلهٔ اشکانیان ارمنستان (موافق نوشته‌های مورّخین ارمنستان و نویسندگان رومی و سِبِئاوس):

	مدّت سلطنت
۱. وال‌ارشک (واگ‌ارشک) برادر مهرداد اوّل شاه ایران	۱۴۷ - ۱۲۷ ق.م
۲. ارشک پسر او	۱۲۷ - ۱۱۸ «
۳. آرتاشِس اوّل پسر ارشک	۱۱۸ - ۹۴ «
۴. تیگران اوّل پسر آرتاشس	۹۴ - ۵۶ «
۵. آرتاوازد اوّل پسر تیگران	۵۶ - ۳۰ «

1. Azow
2. Palus Méotide

۶. آرتاشِس دوّم پسر آرتاوازد	۳۰ - ۲۰ »
۷. تیگران دوّم برادر آرتاوازد	۲۰ - ۶ »
۸. تیگران سوّم پسر تیگران دوّم	۶ - ۱ »
۹. اِراتو	۱ »
۱۰. تیگران سوّم (در دفعه دوّم)	۱ - ۲ م.
۱۱. آریُبَرزن آذربایجان (اشکانی نبود)	۱ - ۲ »
۱۲. آرتاوازد سوّم پسر آری‌برزن (اشکانی نبود)	۲ - ۱۲ »
۱۳. تیگران چهارم	۱۲ - ۱۴ »
۱۴. وُنُنِس	۱۴ - ۱۷ »
۱۵. اُرُد پارتی	۱۷ - ۱۸ »
۱۶. زِنو[1] آرتاشِس‌پُنت (اشکانی نبود)	۱۸ - ۳۴ »
۱۷. ارشک دوّم	۳۴ - ۳۵ »
۱۸. اُرُد پارتی	۳۵ »
۱۹. مهرداد گرجی[2] (اشکانی نبود)	۳۵ - ۵۲ »
۲۰. رادامیست گرجی پسر مهرداد (اشکانی نبود)	۵۲ - ۵۴ »
	۵۴ - ۶۰ »
۲۱. تیرداد پارتی برادر بلاش اوّل شاه ایران	و ۶۲ - ۱۰۰ »
	۶۰ - ۶۲ »
۲۲. تیگران پنجم	فوت در ۶۸ »
۲۳. آرتاشِس سوّم اِگْزِدارِس	۱۰۰ - ۱۱۴ »
۲۴. پارثامازیریس	۱۱۴ - ۱۱۵ »
	استیلای روم ۱۱۵ - ۱۱۷ »
۲۵. وُلُ‌گِزِس (بلاش)	۱۱۷ - »
	فوت ۱۴۰ »

1. Zeno

۲. ایبری

۲۶. آرتاوازد چهارم پسر آرتاشِس سوّم	۱۲۰ «
۲۷. تیران اوّل پسر آرتاشِس سوّم	۱۲۱ - ۱۴۲ «
۲۸. تیگران اوّل (ششم) پسر آرتاشِس سوّم	۱۴۲ - ۱۷۸ «
۲۸. سوهه‌موس[1]	۱۴۶ - ۱۶۲ «
	(۱۶۴ - ۱۷۸)
۲۸. پاکُرُس	۱۶۲ - ۱۶۳ «
۲۸. ساناتروکِس	۱۹۲ - ۲۱۲ «
۲۹. والارْش	۱۷۸ - ۲۱۲ «
۳۰. تیرداد پسر والارش	۲۱۷ - ۲۲۲ «
۳۱. خسرو اوّل برادر تیرداد	۲۲۲ - ۲۳۸ «
۳۲. شاپور اوّل پسر اردشیر پاپکان	۲۵۲ «
۳۲. آرتاوازد	۲۶۰ «
۳۲. تیرداد پسر خسرو اوّل	(تولد ۲۳۷ سلطنت از ۲۳۸ تا ۲۵۲ «)
۳۳. خسرو دوّم پسر تیرداد	۳۱۶ - ۳۲۵ «
۳۴. تیران دوّم پسر خسرو دوّم	۳۲۵ - ۳۲۷ «
۳۵. ارشک سوّم	۳۴۱ - ۳۶۷ «
۳۶. پاپ پسر ارشک سوّم	۳۶۷ - ۳۷۴ «
۳۷. وَرَزدات پسر آنوپ[2] که پسر تیران دوّم بود	۳۷۴ - ۳۷۸ «
۳۸. ارشک چهارم پسر پاپ	۳۷۸ - ۳۸۶ «
۳۸. وال ارشک پسر پاپ	۳۷۸ - ۳۸۶ «
۳۸. خسرو سوّم پسر وَرَزْدات	۳۷۹ - ۳۹۲ «
	۴۱۴ - ۴۱۶ «
۳۹. وْرَمْشاپوه پسر وَرَزْدات	۳۹۲ - ۴۱۴ «
	۴۱۶ م.
۴۰. تیگران پسر خسرو سوّم	پادشاه ارمنستان روم
	۴۱۶ م.

1. Sohaemus
2. Anop

۴۱. ارشک پسر خسرو سوّم — پادشاه ارمنستان ایران

۴۲. آرتاشِس چهارم پسر وُرَمْشاپوه — ۴۲۲ - ۴۲۹ م.

پس از آن ارمنستان بین ایران و بیزانس تقسیم گردید و تقریباً چهار خمس آن (قسمت شرقی) به ایران تعلّق یافت و باقی از مستملکات بیزانس شد (۴۳۰ م.).

سلطنت اشکانیان در ارمنستان بنابر فهرست مذکور از ۱۴۷ ق.م تا ۴۳۰ م. پاینده بود (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۴). سَنْ‌مارتن زوال دولت اشکانی ارمنستان را در ۴۲۸ م. می‌داند (قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحه ۲۹۰، طبع پاریس ۱۸۵۰) ولی ساهاگ که از اعقاب گریگور و کشیش درجه اوّل ارامنه بود در ۴۴۱ م. درگذشت و پس از او اشکانیانی در ارمنستان باقی ماندند که از شاخه کامساراکان بودند. اینها را پادشاهان آرشارونی و شیراک می‌گفتند.

درباب اشکانیان در قرون بعد اطّلاعات کم است. بعد از زوال دولت ارمنستان چند تن از اشکانیان به یونان رفته در آنجا سکنی گزیدند. در میان اینها صاحب‌منصبانی بودند که در قشون بی‌لی‌زار سردار بیزانس در افریقا با واندال‌ها و گُتْ‌ها جنگیده شجاعت‌ها نمودند. بعد نوشته‌اند که کُنستان‌تَن پورفی روژنت[1] امپراطور بیزانس که از ۹۱۲ تا ۹۵۹ م. سلطنت کرد برحسب تحقیقات نسب خود را به اشکانیان می‌رسانید. ممکن است که این خبر صحیح باشد، زیرا از اشکانیان ارمنستان اشخاصی زیاد مهاجرت کرده در یونان اقامت گزیدند و دارای مشاغل مهمّ دولتی شدند. اشخاص مذکور از خانواده پاگرادونی‌ها، مامی‌گونیان، آرْدِزْرونیان و کامساراکان بودند. در آن زمان چنانکه می‌دانیم دولت بیزانس نیروی سابق خود را نداشت و جنگی‌های ارامنه کمک‌های واقعی به یونانی‌ها می‌کردند چنانکه سپاه ارامنه مهم‌ترین قوّهٔ دولت بیزانس بود. بنابراین خبری را که درباب نسب کُنستان‌تن پورفی‌روژنت ذکر کرده‌اند نمی‌توان بی‌مبنا دانست. درباب این شخص نیز معلوم است که آخرین کس از اعقاب ذکور او در ۱۰۲۸ م. درگذشت و از نتایج امپراطور مذکور فقط دختری زُا[2] نام ماند و او زن کُنستان‌تَن مونوماک[3] امپراطور بیزانس (۱۰۴۲ - ۱۰۵۴ م.) گردید.

بعد مقارن این زمان می‌بینیم که در ارمنستان نهال‌های جدید از شاخه اشکانیان ارمنستان پدید می‌آید و اینها را «پَل‌هوونی» می‌نامند (امروز پهلوانی گوییم. بالاتر ذکر شده که چگونه

---

1. Constantin Porphyrogénète
2. Zoé
3. Constantin Monomaque

پَرثَو یعنی اسم پارت در کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل به پَهْلَوْ تبدیل یافته و پهلوی و پهلوانی یعنی منسوب به پارت یا پارتی‌ها. در سالنامه‌های ارمنستان ذکر این خانواده‌های اشکانی و شجاعت و کارهای فوق‌العاده آنها زیاد است. بعد این اشکانیان چنانکه سَنْمارْتَن گوید (همانجا، جلد دوّم، صفحه ۲۹۲) به دو شاخه منقسم گشتند: شاخه کیلیکیّه که در ۱۲۰۰ م. منقرض گردید و شاخه آنی[1] که در ارمنستان بزرگ تا نیمه قرن سیزده م. وجود داشت و پس از آن این شاخه هم انقراض یافت.

1. Ani

ضمایم کتاب چهارم

اول. آذربایجان

آذربایجان، چنانکه در صفحه ۱۰۶۹ گفته شد یکی از قسمت‌های ایران بود که خیلی زود از دولت سلوکی جدا شد. اگرچه تاریخ جدایی آن صریحاً معلوم نیست ولی چنین به نظر می‌آید که قبل از باختر و پارت دعوی استقلال کرده و اگر استقلال تام نداشته، استقلال داخلی را دارا بوده و سلوکی‌ها این اندازه استقلال آنرا زود شناخته، خانواده آثروپات را ابقا داشته بودند. دیگر به طور صراحت دیده می‌شود که یونانی‌ها در اینجا نفوذی نداشته‌اند. آذربایجان در مقابل یونانیّت سنگر ایرانیّت بوده و سنن و آداب زرتشتی در اینجا پناهگاهی یافته بود (بوشه‌لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۵۷).

بعد از قوّت یافتن دولت پارت، آذربایجان متّحد دولت مزبور گردید یعنی پادشاهی داشت که دست‌نشانده پارت بود. در جنگ آنتونیوس رومی با فرهاد چهارم این وضع بخوبی حسّ می‌شود و بعد از این زمان هم مناسبات دست‌نشاندگی آذربایجان نسبت به دولت پارت بخوبی روشن است. بعد در زمان بلاش اوّل برادر بزرگ‌تر او پاکُر در اینجا پادشاه است. یعنی سلسله اشکانی بر تخت آذربایجان نشسته و چنانکه در تاریخ پارت گفته شد آذربایجان دولتی است که تابع پارت است و پادشاه دست‌نشانده اشکانی دارد. باقی مطالب را راجع به آذربایجان نمی‌نویسیم زیرا در تاریخ پارت به هریک از آنها در جای خود اشاره شده است. فقط باید این نکته را تذکر دهیم که رومی‌ها سعی زیاد داشتند این صفحه را از دولت پارت جدا سازند (اقدامات پومپه و آنتونیوس) ولی در مقابل پارتی‌ها هیچ‌گاه بهره‌مند نشدند. فقط در زمان فرهاد چهارم میان او و پادشاه آذربایجان نقاری تولید شد که بر اثر آن بین ۲۰ ق.م و ۲ م. آذربایجان از روم پادشاهی خواست و آن آریُبرزن دوّم پسر ارته‌وازد اوّل را فرستاد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ صفحه ۱۱۶). حدود آذربایجان در این زمان معلوم نیست. ولی

به طور کلی می‌توان گفت که از طرف شمال با ارمنستان بزرگ و ارّان[1] هم‌حد بوده، از طرف غرب با ارمنستان بزرگ و کوچک و کردُون و آدیابن، از طرف جنوب با ماد بزرگ، امّا از طرف مشرق معلوم نیست آذربایجانی‌ها با چه مردمی همجوار بوده‌اند ولی گمان قوی می‌رود که در این زمان هم با کادوسیان سروکار داشته‌اند (درباب کادوسیان به جلد دوم این تألیف رجوع شود).

پایتخت آذربایجان را در زمان پارتی‌ها یعنی زمان لشکرکشی آنتونیوس سردار رومی به این صفحه، مورّخین رومی پَرَسْپه[2] می‌نامند. محلّ آن را در تخت سلیمان کنونی، یعنی در **۲۵** فرسنگی دریاچه ارومیه از طرف جنوب شرقی باید جستجو کرد (راولین‌سنْ، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱).

در خاتمه لازم است تکرار کنیم که این صفحه را مورّخین یونانی و رومی بیشتر ماد کوچک نامند و فقط از زمان اسکندر به بعد به مناسبت اسم والی اینجا آتروپات گاهی هم آتروپاتن گویند. در زمان ساسانیان آن را آذرپاتکان می‌گفتند که بعد آذرپایگان و آذربایجان شده.

امرا و پادشاهان آذربایجان از زمان اسکندر به بعد:

آتروپات در زمان اسکندر در **۳۲۸** ق.م منصوب شد، اَرْتَه‌بازان با آنتیوخوس سوّم سلوکی عهد دوستی بست، مهرداد در ۶۷ ق.م دختر تیگران پادشاه ارمنستان را گرفت، داریوش **۶۵** ق.م، آریُبَرْزَن اوّل ۳۰ ق.م، اَرْتَه‌وازد اوّل در ۲۰ ق.م مرد، آریُبرزن دوّم از ۲۰ ق.م تا ۲ م.

این شخص در یک میلادی پادشاه ارمنستان نیز بود. خواهر او را که یوتاپ نام داشت آنتونیوس سردار رومی برای پسرش آلکساندر که از کلئوپاتر ملکه مصری داشت گرفت.

اَرْتَه‌وازد دوّم پسر آریُبرزن پادشاه آذربایجان و ارمنستان بود.

گایوس یولیوس اَرَته‌وازد در سن ۳۸ سالگی در روم مرد (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

---

۱. ارّان شیروان قرون بعد است.

۲. مارکوارت گوید در اصل فرادَاَسْپه بوده، بعد پَرْاَسْپه و پَرَسْپه شده است (ارانشهر).

دوم. امرا و پادشاهان پارس

پارس در دورهٔ پارتی موقع غریبی دارد. از آن خیلی کم صحبت می‌شود ولی سکّه‌هایی که به دست آمده تا اندازه‌ای سکوت مورّخین را درباب پارس در دورهٔ بعد از هخامنشی‌ها جبران می‌کند. اینجا دو نوع سکّه پیدا شده: یک نوع سکّه‌های نقره است که در یک طرف آن خط پهلوی است و در طرف دیگرش آتشکده. این نوع سکّه‌ها را به قول گوت‌شمید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۵۷) می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: ۱. صاحبان مسکوکات عنوان فریت‌کارا[1] دارند. ولی یوستی آنها را فراتاکارا می‌نامد (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۵). در سکّه‌های این دوره پهلوی آتشکده یک بیرق است. ۲. صاحبان سکّه‌ها خودشان را مَلکا (یعنی شاه به آرامی) می‌خوانند و به جای بیرق ستونی دیده می‌شود که روی آن پرنده‌ای قرار گرفته (علامتی است به عقیدهٔ گوت‌شمید از وَرَثْرِغْنا که بعدها وَرَهْران و بهرام شده یعنی علامت آتش بهرام است). ۳. پادشاهان لباس پارتی پوشیده‌اند و عبادتگاه عبارت از آتشکده تنها است. گاهی هم یک نفر مؤبد پهلوی آتشکده است. بعض پادشاهان اسامی شاهان هخامنشی را دارند مانند: دارْیَوْ، اَرْتَه‌خْشَتْرْ (شاید خودشان را اعقاب پادشاهان مزبور می‌دانستند). برخی نام‌های زمان ساسانیان را مانند: نِرْسی و یَزْدْکَرْتْ و قسمتی نام‌های پادشاهان داستانی ایران را مانند: منوچهر.

سکّه‌های نوع دوّم از سرب است که اوّل خط یونانی داشته و سِرافیم[2] را نشان می‌داده، ولی بعدها مِثرَ یعنی ایزد آفتاب را می‌نموده. دورهٔ اوّل را دورهٔ مقدونی می‌دانند. دوره دوّم با قبول عنوان شاهی باید دورهٔ استقلال پارس و مجزّا شدن آن از دولت سلوکی باشد. دورهٔ سوّم دوره پارتی است یعنی دوره‌ای که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد. دورهٔ دوّم با سلطنت مَنَوَزْ[3] شروع می‌شود. خط سکّه‌ها آرامی است.[4]

بعض امرا و شاهان اینها هستند (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۵، طبع ۱۸۹۵)

در این باب مشروح‌تر در کتاب پنجم صحبت خواهیم داشت.

---

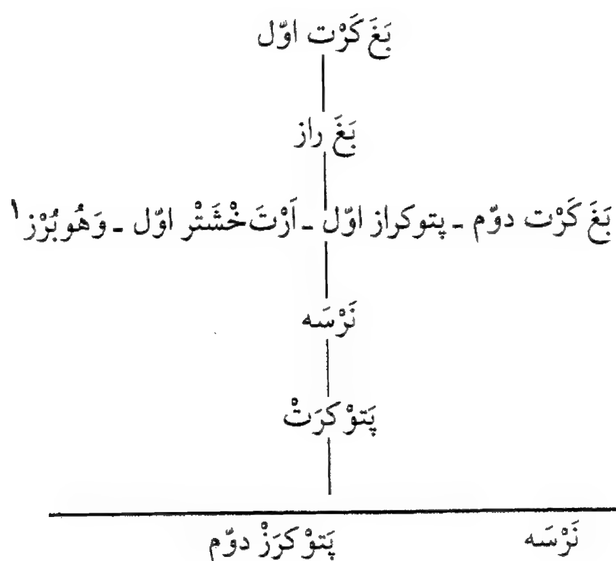
1. Feritkarâ

۲. Séraphim ، ملکی است از ملائکه درجهٔ اوّل به عقیده یهودی‌ها و مسیحی‌ها.

3. Manavaz

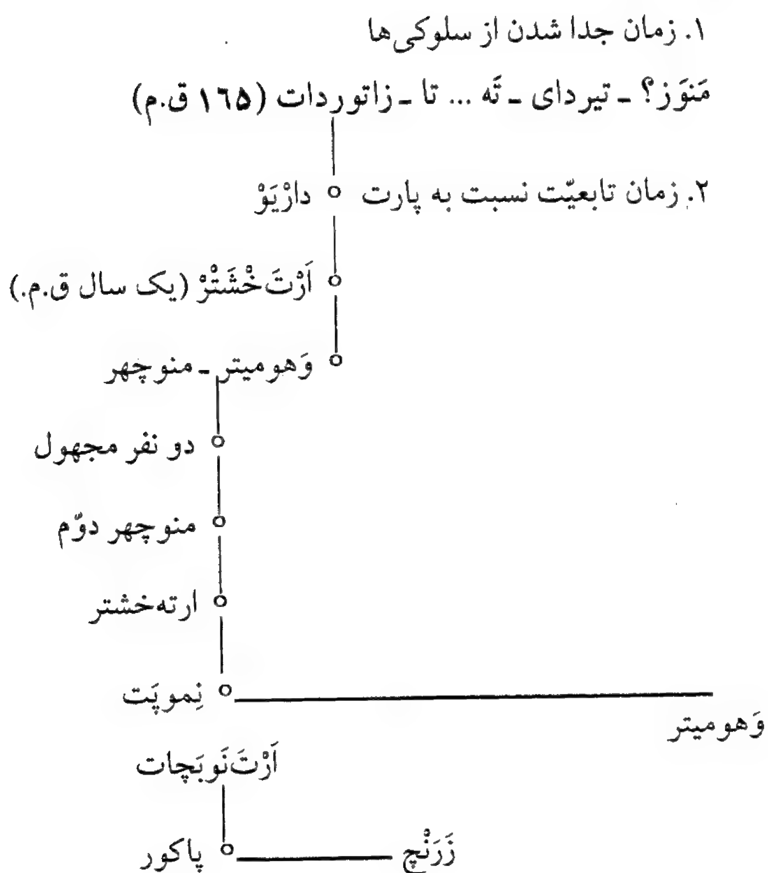
۴. مثلاً روی سکه پادشاهی که اسمش بَغَداتْ (یعنی خداداد) بوده این عبارت نوشته شده: بَغَداتْ پْـرَتَ دارزی اَلاهیه بَغ‌کَرْت و آنرا یوستی چنین ترجمه‌کرده است: بغداد حافظ شعله پسر ایزد بغ‌کَرْت.

اوّل. فراتاکاراها



دوّم. شاهان

۱. زمان جدا شدن از سلوکی‌ها



۱. اُبُرْزْ معاصر آنتیوخوس اوّل سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱).

این امرا و پادشاهان را آثْرَپاتَ می‌نامند زیرا پادشاهان روحانی‌اند. یعنی هرکدام از آنها پادشاهند و هم رئیس آتشکده. کار عمده پادشاهان مزبور این بوده که آتشکده‌ها را حفظ و مُغ‌ها را اداره کنند و کلیتاً اصول مذهب هرمزدپرستی را از تصرّفات و بدعت‌ها محفوظ دارند. چون این مذهب در آن زمان مذهب ملّی ایرانیان بود می‌توان گفت که با حفظ آن شعایر قومیّت پارسی و ملّت ایرانی از روایات و آداب و عادات و اخلاق و غیره در اینجا حفظ می‌شده.

سوّم. دولت‌های خسرون و ادیابن

چون در تاریخ پارت کراراً از دولت کوچک خُسرُون ذکری شده مقتضی است سطوری چند درباب این دولت که پادشاهانش دست‌نشاندهٔ شاهنشاهان اشکانی بودند نوشته شود. بنابراین گوییم: موافق سالنامه‌های اِدِس (صفحه ۳۸۸) دولت خسرون در ۱۸۰ تاریخ یونانی که با ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق.م مطابقت دارد بنا شد یعنی زمانی که آنتیوخوس سی‌دِه پادشاه سلوکی اسیر پارتی‌ها گردید و وقایعی که در جای خود ذکر شد روی داد. در همین وقت دولت پارت تا فرات بسط یافت و معلوم است که اِدِس هم جزءِ دولت مذکور گردید و بنا به عادتی که اشکانیان داشتند در اینجا هم پادشاهان دست‌نشانده بر تخت نشاندند. سوری‌ها حکمرانان اِدِس را مَلکا می‌خواندند که به معنی پادشاه است و خود پادشاهان مزبور بر سکّه‌هایشان به یونانی عنوان بازی‌لِوْس[1] «پادشاه» و مِگاس بازی‌لِوْس[2] «پادشاه بزرگ» نقر می‌کردند. ولی باید در نظر داشت که رومی‌ها پادشاهان مزبور را توپارْخِس[3] یعنی امرای محلّی می‌خواندند و نویسندگان عهد قدیم آنها را فیلارْخ[4] یا رئیس طایفه می‌خوانند زیرا این پادشاهان دست‌نشانده بر طوایف عرب حکومت می‌کردند. زیادی است گفته شود که طوایف عرب از دیرگاه در صفحات بین‌النّهرین و در حوالی اِدِس سکنی گزیده بودند و بی‌جهت نیست که پلین‌اِدِس را جزءِ عربستان به شمار آورده (تاریخ طبیعی، کتاب ۱۵، و ۲۴، بند ۲۱) و کزنفون چنانکه گذشت، در کتاب سفر جنگی کوروش کوچک[5] این طرف فرات را عربستان نامیده (جلد دوم این تألیف) و می‌گوید که قشون کوروش در مدّت ۵ روز ۳۵

---

1. Basileus
2. Megas Basileus
3. Toparches
4. Phylarche
5. Expédition de Cyrus

فرسنگ در بیابان‌های کویر عربستان پیمود تا به شهر کُرنت رسید.

به قول دنیس تِل‌ماها[1] خلیفهٔ بزرگ اِدِس (تاریخ خسرو، صفحه ۲۷ و ۶۳) اوّل کسی که در اینجا به تخت نشست اورروُا[2] پسر خِویا[3] بود (سنه ۱۳٦ ق.م). او پنج سال سلطنت کرد و اِدِس به نام او معروف شد. پروکوپ در کتاب خود موسوم به جنگ‌های پارس (فصل اوّل، بند ۱۷) نام این شخص را اُسْرُهِه[4] نوشته و گوید که اِدِس و حوالی آن از نام این پادشاه اُسْرُهِن[5] نام دارد و او در زمانی که اهالی این صفحه متّحدین پارسی‌ها بودند در اینجا سلطنت داشت. گمان قوی می‌رود که پروکوپ بهتر نام این صفحه را ضبط کرده زیرا اُسْرهِه همان خسرو پارسی است که در زبان‌های غیر پارسی به انواع و اقسام تصحیف کرده‌اند: اُسْرُهه ـ خسروِس ـ کسری ـ خَسره و غیره و غیره.

اما نام اِدِس، چنانکه بالاتر ذکر شد، نام مقدونی است. سلوکی‌ها به یاد شهری بدین اسم که در مقدونیّه بود این شهر را هم اِدِس نامیدند. ارامنه این شهر را اوررا[6] و اعراب روها[7] یا روحا می‌نامیدند. عقیده اعراب این بود که این شهر از قدیم‌ترین شهرهای آسیا است. اکنون این شهر را اورفا نامند.

چنین به‌نظر می‌آید که پادشاهان یا حکّام اوّلی این شهر را اشکانیان ارمنستان معیّن می‌کردند. بعد حکومت در اینجا ارثی شد و شاهان اشکانی ایران این حق را شناختند بنابراین جاهایی که نویسندگان عهد قدیم لفظ پارس را استعمال می‌کنند باید مقصودشان پارت باشد. زیرا در دورهٔ اشکانی پارس به جای پارت زیاد استعمال می‌شود چنانکه در دوره هخامنشی ماد به جای پارس گاهی استعمال می‌شد (موارد آن را در کتاب اوّل از قول هرودوت ذکر کرده‌ایم).

چنانکه گفته شد، به قول تل‌ماها اوّل پادشاه خسرون اور روی پسر خِویا بود و پس از پنج سال عبدو پسر مازااور[8] به تخت نشست و هفت سال بعد فره‌دشت پسر گَبرو[9] جانشین او گردید. او پنج سال سلطنت کردو پس از آن پسرش باکْرو[10] به تخت نشست و سه سال حکم راند (بعضی تصوّر می‌کنند که اسم او مصحّف پاکر اشکانی است ولی برخی بعکس گویند که

---

1. Denys de Tel - Maha
2. Orrhoi
3. Khevia
4. Osrhoès
5. Osrhoène
6. Ourrha
7. Rouha
8. Abdou fils de Mazaour
9. Faradascht fils de Gabrou
10. Bacrou

مصحّف بکر یا بکیر است. چون این صفحه عرب‌نشین بوده ما عقیده آخری را ترجیح می‌دهیم.م.). پسر باکرو پس از او به تخت نشست و ۲۰ سال سلطنت کرد. او همنام پدرش بود. چنین به نظر می‌آید که او در اواخر سلطنتش گرفتار یک نفر مدّعی ماآنو نام گردیده و مجبور شده حکومت را با او تقسیم کند. ولی مدّعی مزبور بیش از چهار ماه بهره‌مندی نداشته و جایش را به آبگار فیکا[1] (فیکا یعنی لال) داده و این شخص پس از دو سال باکرو راکشته و تنها زمامدار این صفحه گردیده. پس از آن اسامی پادشاهان خسرون مانوس یا مانُس[2] و آبگار یا آوْگار[3] بود. اسم اوّلی را باید مصحّف اسم ایرانی دانست زیرا تاسی‌توس آن را مُنوبازوس[4] نوشته (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱) و یوسف فلاویوس هم چنان (تاریخ قدیم یهود، کتاب ۲۰، بند ۲) و موسی‌خورِن ـ مونوواز[5] (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲ و ۲۳). مُنوبازوس هم معلوم است که مصحف مینوباذ پارسی می‌باشد. ولی نام دوّم باید مصحف اکبر باشد زیرا اکبر در ابتدا آکبار شده بعد آکبار به آبکار و آبگار تبدیل یافته (بر سکّه‌ها به زبان یونانی آبگاروس کنده‌اند. ولی می‌دانیم که یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره اسامی را تصحیف می‌کردند.م.).

پس از مرگ آبگار لال فهرست سلسله پادشاهان خُسرون چنین است: ۱. آبگار که در ۷۰ ق.م به تخت نشست و در ۵۷ ق.م درگذشت. او متّحد تیگران پادشاه ارمنستان برضدّ لوکولوس سردار رومی بود. ولی بعد به پومپه سردار دیگر روم تسلیم شد. بعد از مرگ او ایام فترت یک سال طول کشید و سپس ماآنو که عنوان «خداوند» داشت، ۱۸ سال و پنج ماه سلطنت کرد. معلوم نیست که او پسر کی بوده. تصوّر می‌کنند که از خانوادهٔ دیگری است و نیز گمان می‌کنند که معاصر کراسّوس بوده،زیرا دیوکاسّیوس نوشته آبگار نامی که متّحد پومپه بود طرفدار پارتی‌ها گردید و به کراسّوس خیانت کرد (تاریخ روم، کتاب ۴۰، بند ۲۰ ـ ۲۲). ممکن است که دیوکاسّیوس، آبگار معاصر کراسّوس را با سلف او که به پومپه تسلیم شده بود التباس کرده باشد. کلیّتاً باید در نظر داشت که چون پادشاهان اِدِس غالباً نامشان آبگار است مورّخین در اشتباه افتاده‌اند. پلوتارک چنانکه گذشت نوشته که آریامِنِس[6] نامی به کراسّوس خیانت کرد (کراسّوس، بند ۲۱).

---

1. Abgar Fika
2. Manus ou Mannos
3. Abgare ou Avgar
4. Nonobazus
5. Monovaz
6. Ariamnès

۲. بعد از مانّوس، پاکور (به سریانی فکوری) جانشین او شد و پنج سال سلطنت کرد. به نظر می‌آید که این شخص از خانواده سلطنت نبود. در زمان او چنانکه یوسف فلاویوس گوید و موسی‌خورن نیز، پاکور پسر اُرُد اوّل پادشاه اشکانی ایرانی به سوریّه رفت و پاکور اولی با پاکور دوّمی همراه بود.

۳. آبگار، مدّت سلطنت سه سال بود.

۴. آبگار سوماکا (یعنی سرخ) مدّت سلطنت سه سال بود.

۵. ماآنو[1] (سافلول) مدّت سلطنت ۲۸ سال بود (معنی سافلول معلوم نیست).

از این زمان تاریخ دولت خسرون روشن نیست. از یک طرف دیده می‌شود که پادشاهان آدیابن دست‌نشانده اشکانیان در خسرون سلطنت می‌کنند، از طرف دیگر موسی‌خورن بعض پادشاهان ارمنستان را از خانواده آبگارها و اینها را از خانواده اشکانی می‌داند. از آنچه در جای خود گفته شد معلوم است که آدیابِن در دوره اشکانیان به آسور قدیم اطلاق می‌شده و محلّ‌های تاریخی مانند نینوا و اَربیل و گوگامل در این صفحه واقع بودند و کرسی این ولایت را نصیبین می‌نامیدند و نیز از وقایعی که بنابر مدارک ارمنی ذکر شد معلوم است که پادشاهان دست‌نشانده آدیابن از اشکانیان بودند و با خانواده اشکانی ایران قرابت داشتند. بعد چنین به نظر می‌آید که در ابتدا یعنی قبل از اینکه دولت اشکانی قوّت یابد، ارامنه بین‌النهرین را داشته‌اند و پادشاهانی که از خانواده برادر تیگران پادشاه ارمنستان بودند و نخستینِ آنها ارشام نام داشته در بین‌النهرین سلطنت می‌کرده‌اند و در این وقت اِدِس هم از قلمرو حکمرانی آنها به شمار می‌رفته. منتها حکّامی از اعراب از طرف ارمنستان در اینجا حکومت می‌کردند و استقلال داخلی داشتند. ولی بعدها ارمنستان نتوانسته است اِدِس را از دست بُرد پادشاهان آدیابن یا نصیبین حفظ کند زیرا پارتی‌ها از آنها حمایت می‌کرده‌اند. کلیتاً کمی مدّت سلطنت حکمرانان اِدِس می‌رساند که اغتشاشات داخلی یا خارجی دامنگیر این صفحه بوده و این اوضاع تا سلطنت ماآنو سافلول دوام یافته. دیونیس‌تِل‌مار نویسنده شامی گوید (تاریخ خسرون، صفحه ۹۲ و ۹۳) که ماآنو پس از ۲۸ سال و هفت ماه سلطنت تخت را برای پسرش که نیز ماآنو نام داشت گذارد. او شش سال سلطنت کرد و بعد آبگار جانشین او گردید. این پادشاه را آبگار اوشاما (یعنی سیاه) نامیده‌اند. نویسنده مذکور نمی‌گوید که او پسر کی بود

---

1. Maanou (Safelol)

ولی چنین به نظر می‌آید که پسر ماآنو نبوده. موافق نوشته‌های موسی‌خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۲۵ و ۲۶) آبگار نامی پسر ارشام در نصیبین بود و مانند پدرش در آنجا سلطنت می‌کرد. چون مدّت سلطنت آبگار ارشام بیست سال بوده ظنّ قوی می‌رودکه آبگار پسر او تقریباً شش سال ق.م در نصیبین بر تخت نشسته زیرا سرشماری در امپراطوری روم و ولادت مسیح(ع) موافق نوشته‌های موسی‌خورن (کتاب ۲، فصل ۲۵) در سلطنت او روی داده. آبگار پس از اینکه چندی در نصیبین حکمرانی داشت در سلطنت تی‌بریوس قیصر روم در اِدِس اقامت گزید و چنانکه موسی‌خورن گوید (همان کتاب ۲، فصل ۲۶) این شهر را تزیین کرد از این جهت بعضی بنای این شهر را برخلاف حقیقت به این آبگار نسبت داده‌اند.

ارامنه گویند که آبگار پادشاهی خردمند بوده و صفاتی خوب داشته. ذکر مسافرت او به ایران برای رفع منازعه‌ای که بین اشکانیان ایران روی داده بود، بالاتر ازقول نویسندگان ارمنستان گذشت. آرداشِس ارامنه با اردوان نام اشکانی ایران مطابقت می‌کند و از حکایت ارمنی چنان مستفاد می‌گردد که آبگار هم از خانواده اشکانی بوده و برای اصلاح امور داخلی اشکانیان ایرانی به ایران مسافرت کرده. از اینجا باید استنباط کرد که آبگار از خانواده ماآنوسافلول نبوده و از زمان ارشام آبگارها از خانواده اشکانیانند.

نویسندگان کلیسایی گویند که آبگار پادشاه خسرون معاصر مسیح(ع) بود. او به مرضی علاج‌ناپذیر مبتلاگردید و توسط آنانیاس[1] یکی از پیروان مسیح نامه‌ای برای او ارسال داشت. عیسی(ع) شخصی را تادّه[2] نام نزد وی فرستاد و آبگار و مرضای دیگر از او شفا یافتند. این خبر از اِوْسویوس نویسندهٔ کلیسایی است و نویسندگان دیگر کلیسایی نیز بعدها آنرا ذکر کرده‌اندولی اکنون عموماً این خبر را صحیح نمی‌دانند. بعض نویسندگان کلیسایی نوشته‌اند که جواب مسیح(ع) به نامه آبگار و صورت عیسی(ع) مدّت‌ها در اِدِس بوده و این اشیا را در سلطنت لِکاپِن[3] (در حدود ۹۲۰ م.) به قسطنطنیه نقل کردند. تا زمان امپراطور میشل پافلاگونی[4] در آن شهر بود و پس از آن مفقود گردید. موسی‌خورن گوید (کتاب ۲، فصل ۲۹) که جواب نامه آبگار را طوماس[5] نامی از حواریّون عیسی نوشت. ترجمه ارمنی نامه عیسی با ترجمه یونانی روایت اِوْسویوس مغایرت کلّی ندارد و از اینجا باید استنباط کرد که

1. Ananias
2. Thadée
3. Empreur Lecapène
4. Empreur Lecapène
5. Thomas

هر دو ترجمه یک اصل بوده که به مسیح(ع) نسبت می‌داده‌اند. موسی‌خورن گوید که آبگار ۳۸ سال سلطنت کرد و به دست تادّه حواری عیسی که او را شفا داد، دین مسیح را اختیار کرد (تاریخ ارمنستان، فصل ۳۰). پس از مرگ او ملکش به دو قسمت تقسیم شد: یکی از پسرهایش آنانی نام به قول موسی‌خورن در اِدِس سلطنت کرد و برادرزاده او سندروک در ارمنستان به تخت نشست. آنانی در ابتدا مسیحی بود ولی بعد برضدّ این مذهب اقدام کرد و پیروان این دین را کشت. سندروک خواست اِدِس را از او انتزاع کند و آنانی در حین جنگ از ستونی افتاده مرد. پس از آن اهالی اِدِس خزانه و اموال آنانی را تسلیم کردند به این شرط که با مذهب مسیحی آنها کاری نداشته باشد. او پذیرفت ولی بعد تمام اعضای ذکور خانواده آنانی را معدوم ساخت. درباب وجه تسمیه سندروک بالاتر ذکری شد و معلوم نیست که این گفته موسی‌خورن تا چه اندازه صحیح است. ولی چنین به نظر می‌آید که در میان اشکانیان اشخاصی زیاد این نام داشته‌اند و چنانکه گذشت سنتروک نامی شاه اشکانی ایران بود. در اینجا باید گفت که بین نویسندگان عهد قدیم در ذکر وقایع این زمان و راجع به اسامی پادشاهان خسرون و آدیابِن اختلافاتی دیده می‌شود. مثلاً یوسف فلاویوس گوید که پسر آبگار مانو نام داشت و اسم سندروک را ذکر نمی‌کند. سپس از عزّت پادشاه آدیابن صحبت می‌دارد. ممکن است که عزّت لقب سندروک بوده باشد زیرا پادشاهان مشرق پس از اسکندر و سلوکی‌ها القابی اختیار می‌کردند و بعضی خودشان را به تقلید از سلوکی‌ها «خداوند» می‌خواندند. بنابراین مستبعد نیست که عزّت هم چنین عنوانی باشد. یعنی این لفظ در اصل ایزد بوده نه عزّت و بعد آن‌را تصحیف کرده‌اند. به‌هرحال تاریخ خسرون و آدیابِن و ارمنستان روشن نیست. اسامی پادشاهان درهم و برهم است و اسامی مُنوباذ و آبگار و سَندروک و ایزد یا عزّت با هم مخلوط می‌گردد. بنابراین مطابقت دادن اسمی با شخصی به نظر متتبّع منوط است و استنباطات شخصی و حدسیّات نویسندگان قرون بعد در تطبیق اسامی دخالت دارد و مؤثر است. مثلاً سنْ کرووا[1] یک نظر دارد، سَنْ‌مارْتَن[2] نظری دیگر و قس علیهذا. حدود این دولت‌ها هم درست معلوم نیست و با یکدیگر منازعه دارند. چون مقصود ما نگارش تاریخ مستقل آدیابن و خسرون نیست زیرا این مطلب از موضوع ما خارج است و داخل شدن در این کیفیّات هم بی‌مورد، به شمّه‌ای که ذکر شد اکتفا می‌ورزیم. مقصود ما این بود که روابط

---

1. Sint Croix

2. Saint Martin

پادشاهان خسرون و آدیابن را با دولت بزرگ اشکانی ایران برسانیم و نیز معلوم باشد که بعض پادشاهان این دولت‌ها مانند پادشاهان ارمنستان از اشکانیان بوده یا خویشی با آنها داشته‌اند. از شرح مذکور با وجود اختلافات در نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این مطلب مسلّم است که ارمنستان بزرگ و کوچک و آدیابن و خسرون ارتباطی خاص با سلسله اشکانی ایران داشته دست‌نشانده آن دولت بزرگ به شمار می‌رفتند. این دولت‌ها تحت‌الحمایه ایران و پیش‌قراول دولت بزرگ اشکانی در مقابل رومی‌ها بودند. در زمانی که تراژان برای جهانگیری به مشرق آمد و می‌خواست با دولت پارت بجنگد آبگار پادشاه خسرون پدر آرْبانْدِس[1] کوشید که مقام بی‌طرفی را اختیار کند و با هدایا قیصر را نرم کرد. بعد از آبگار هم پسرش همان رویه را داشت. در نتیجه رومی‌ها جنگی با خسرون نداشتند تا اینکه عاقبت کار تراژان به جایی که در جای خود مشروحاً ذکر شده منتهی گردید. او عقب نشسته رفت و قیصر جدید هادریان تمامی بین‌النّهرین را به دولت پارت ردّ کرد. معلوم است که در این وقت خسرون و آدیابن هم به حال اوّلی خود بازگشتند. پس از آن وقایع دیگرِ بین‌النهرین به قدری که با تاریخ دولت پارت مربوط و ملازم بود بالاتر در جای خود ذکر شده.

شاخهٔ دوّم. سلسله اشکانیان ارمنستان

پس از آنچه درباب آدیابن و خسرون ذکر شد باید گفت که شاخهٔ دوّم سلسله اشکانیان را که در جنوب ارمنستان و نیز در بعض قسمت‌های بین‌النهرین و آسور حکمرانی داشتند (نه در ارمنستان بزرگ) سَنْ‌مارْتَنْ چنین می‌دانست: (قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد دوّم)[2].

۱. اَرشام یا اَردشام پسر آرْتاشِس دوّم و برادر تیگران اوّل (او را ماآنوسافِلول نیز نامیده‌اند)	۳۸	ق.م
۲. ماآنو پسر ارشام یا پسر سافِلول	۹ یا ۸	»
۳. آبگار سیاه (اوشاما) پسر دیگر ماآنوسافِلول (این شخص در ۳۵ یا ۳۶ م. فوت کرد)	۳ یا ۲	»

1. Arbandès

2. Saint Matin.Fragment d'une histoire des Arsacides, t. II Paris 1850.

۴. سَندروگ پسر یکی از خواهرهای آبگار سیاه ۵۰ یا ۵۱ م.

۵. اِرُوان (اِروآن) ۶۸ «

بعد از مرگ تیرداد اوّل، برادر بلاش شاه ایران، او را پادشاه ارمنستان دانسته‌اند.

۶. آرتاشِس سوّم پسر سندروگ ۸۸ م.

مورّخین یونانی او را اِگزدارس یا آکسی‌دارِش نامیده‌اند. مدّت سلطنت تا ۱۲۹ م. سَنْمارْتَنْ در کتابش موسوم به تاریخ اشکانیان در اینجا توقف کرده. ولی در یادداشت‌هایش راجع به سلسله اشکانیان ارمنستان چنین می‌نویسد:

۱. آرتاوازد چهارم پسر آرتاشِس سوّم ۱۲۰ م.

۲. دیران اوّل برادر آرتاوازد چهارم ۱۲۱ «

۳. تیگران چهارم برادر دیران اوّل ۱۴۲ «

لوثیوس وِروس[1] قیصر روم او را از تخت محروم ساخت و تاج را به سوهِم[2] که از شاخه دیگر سلسله اشکانی بود داد.

۴. واگارش (بلاش) پسر تیگران چهارم ۱۷۸ م.

۵. کُسرواِس (خسرو) اوّل کبیر پسر بلاش ۱۹۸ «

۶. اردشیر ساسانی شاه پارس ۲۳۲ «

در این زمان از ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاپور اوّل بود.

۷. تیرداد دوّم پسر خسرو کبیر فوت‌در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م.

۸. ابتدای فترت ۳۱۴ «

سندروگ اشکانی و پاکُر (پاگُر) از خانواده آرْدْزوریان تاج و تخت را غصب می‌کنند. اوّلی در شمال ارمنستان و دوّمی در جنوب آن.

۹. خسرو دوّم پسر تیرداد ملقّب به کوچک ۳۱۶ م.

۱۰. دیران دوّم پسر خسرو دوّم ۳۲۵ «

۱۱. ارشک سوّم دیران ۳۴۱ «

۱۲. باب پسر ارشک (آمّیَن مارْسِلَنْ او را پارا نامیده) ۳۷۰ «

---

1. Lucius Verus

2. Sohème

۱۳. ورَزَدات پسر آنوب[1] برادر ارشک سوّم ۳۷۷ «
۱۴. ارشک چهارم و وال‌ارشک (واگارشک) دوّم هر دو پسران باب ۳۸۲ «
۱۵. ارشک چهارم تنها ۳۸۳ «
تقسیم ارمنستان بین پارسی‌ها و رومی‌ها ۳۸۷ «
۱۶. ارشک چهارم از طرف قیصر قسطنطنیه سلطنت می‌کند و شاه‌پور سوّم شاه پارس سلطنت قسمت خود را به خسرو سوّم که از شاخه دیگر اشکانیان است می‌دهد.
فوت ارشک چهارم ۳۸۹ «
۱۷. پس از فوت او قیصر بیزانس ارمنستان بیزانس را به کازاوون[2] پسر سْپانتازاد[3] از خانواده کامساراکان[4] که از اشکانیان ایران بود می‌دهد. بعد چیزی نمی‌گذرد که این سردار تابع خسرو سوّم می‌گردد و او باجگزار دولت بیزانس. این رفتار باعث خشم بهرام چهارم ساسانی گردیده خسرو را از سلطنت معزول و در قلعه فراموشی محبوس داشت.
۱۸. بعد بهرام شاه‌پور (ورهام شابوه) برادر خسرو سوّم از طرف ایران
به سلطنت ارمنستان منصوب گردید ۳۹۲ «
۱۹. خسرو سوّم بعد از مرگ برادرش بهرام شاپوه از نو
به امر یزدگرد اوّل به سلطنت رسید ۴۱۴ «
۲۰. شاه‌پور پسر یزدگرد اوّل بر تخت نشست ۴۱۵ «
سال فترت ۴۱۹ «
۲۱. آرتاکسِسْ پسر بهرام شاه‌پور را (که بعدها اردشیر نام داشت)
شاه ایران بهرام پنجم ساسانی بر تخت نشاند ۴۲۲ «
در سال ۴۲۸ م. او از سلطنت افتاد و ارمنستان مانند ایالتی به ایران ضمیمه شد.

---

1. Anob
2. Kazavon
3. Spantazade
4. Kamsarakan

باب دوم
قسمت تمدنی

فصل اول. وسعت دولت اشکانی و تشکیلات آن

مبحث اول. وسعت دولت اشکانی. پایتخت

وسعت دولت اشکانی حدود دولت‌اشکانی را نمی‌توان به تحقیق معلوم داشت و به همین جهت است که در اطلس‌های تاریخی نقشه دولت اشکانی را، به نحوی که صحیح باشد نتوانسته‌اند ترسیم کنند. علّت این بی‌اطّلاعی همان است که در قسمت تاریخی این کتاب کراراً گفته شده. ما از دولت اشکانی تا اندازه‌ای اطّلاع داریم که نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی و یهودی وقایع آنرا نوشته‌اند و اینها هم چنانکه گذشت، غالباً به وقایعی علاقه‌مند بودند که با حدود غربی دولت اشکانی ارتباط داشت. پس می‌توان بی‌تردید گفت وقایعی زیاد از دورهٔ اشکانی که به حدود دیگر آن دولت مربوط بوده اصلاً ضبط نشده یا به طور ناقص ضبط گردیده و بنابراین مدارکی نیست که حدود دولت اشکانی را موافق آن محقّقاً معلوم داریم. نویسندگان قرون اوّلیه اسلامی هم هرچه راجع به اشکانیان نوشته‌اند درهم و برهم و مجمل و گنگ است و نمی‌توان این نوشته‌ها را مبنای استنباطاتی صحیح راجع به تاریخ دولت اشکانی قرار داد. بنابراین یگانه منبع ما برای تعیین حدود دولت پارت تا اندازه‌ای که مبتنی بر وقایع باشد، باز نگارشات مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی است به‌علاوهٔ کتاب یوسف فلاویوس مورّخ یهود. اکنون باید دید که از این نوشته‌ها که تماماً در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده چه برمی‌آید. از این نوشته‌ها معلوم است که دولت پارت در ایران این ممالک را داشته: اوّل از پارت بالاخصّ گرفته به طرف مغرب می‌رویم.

بعد برگشته باز از همان‌جا گرفته به طرف مشرق خواهیم رفت. از این قرار ایالات و ولایاتی که نام می‌بریم جزءِ دولت پارت بودند: پارت بالاخصّ یا خراسان با تمامی ولایاتی که جزءِ خراسان کنونی است و در صفحات پیش شمرده‌ایم: دامغان و سمنان، صفحه ماردها یا مردها (تقریباً تنکابن کنونی با حوالی آن)، ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد (همدان، گروس، کرمانشاهان، نهاوند. بعد ملایر و تویسرکان، عراق (سلطان‌آباد)، ولایات ثلاث (یعنی خوانسار و گلپایگان و کمره)، خمسه، قزوین، ری، اصفهان، یزد، ماد کوچک (آذربایجان) آدیابِن (آسور قدیم) کرذْوِن (کردستان)، ارمنستان بزرگ و کوچک، خُسرُوِن (یا اِدس و یا اورفا) اَلْحضر، کلدهٔ قدیم با بابل تا خلیج پارس، خوزستان با شوش، پارس، کرمان، صفحات مجاور کویر لوت، مانند سیستان و ساگارتی، باختر تا صفحاتی که در مشرق باختر واقعند تا هند و کوشان و هیمالایا (کوههای حدود شمالی هندوستان)، صفحات مجاور سند، صفحات مجاور خراسان تا رود جیحون. مقصود ما این نیست که در تمامی مدّت عمر دولت اشکانی، پارتی‌ها تمام این صفحات را داشته‌اند. البتّه چنانکه از تاریخ این دولت برمی‌آید تفاوت‌هایی بین زمان قدرت و انحطاط بوده ولی در سلطنت مهرداد اوّل ششمین شاه اشکانی دیده می‌شود که وسعت دولت پارت از جیحون تا فرات است و در زمان مهرداد دوّم کبیر این دولت به هیمالایا می‌رسد. این است وسعت دولت پارت به قدری که مبتنی بر اخبار و مسکوکات است. در اینجا سئوالی طرح می‌شود: قفقازیه جزءِ دولت پارت بوده یا نه؟ اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم باید گفت این مسئله روشن نیست بل بعکس به اندازه‌ای که از اسناد برمی‌آید، اَرّان (شیروان قرون بعد) و ایبری (گرجستان) در تحت نفوذ روم بوده‌اند. امّا این معنی مسلّم است که اشکانیان جِدّ داشته‌اند حدود طبیعی ایران را به دست آرند و حدود طبیعی ایران باستان به شواهد تاریخی چنین بوده[1]: کوههای قفقاز، دریای گرگان (بحر خزر)، جیحون، سند، دریای عمان و خلیج پارس، دجله و فرات. بنابر آنچه گفته شد دولت پارت در زمان قدرتش به استثنای قفقازیّه حدود طبیعی ایران را تقریباً داشته. نویسندگان ارمنستان چنانکه بالاتر ذکر شد حدود دولت اشکانی را از این وسیع‌تر می‌دانند و طور دیگر معیّن می‌کنند. آنها عقیده دارند که اشکانیان به چند تیره یا خانواده منقسم بودند و هرکدام در مملکتی سلطنت داشتند: مثلاً تیره‌ای در ایران، با حدودی که معلوم است، تیره‌ای دیگر در ارمنستان بزرگ و کوچک،

---

۱. مقصود کلیه ممالک تابعه نیست. فهرست این ممالک در جلد اول این تألیف ذکر شده.

تیرهٔ سوّم در افغانستان کنونی به اسم دولت هند و سکایی، زیرا حدود این دولت شامل قسمتی از هند (هند غ بی) نیز بوده. تیرهٔ چهارم در ماورای سیحون تا حدود چین از طرف مشرق و دریای آزوو از سمت مغرب. بنابراین آسیای وسطی و دشت قبچاق قرون بعد و صفحات پشت کوههای قفقاز تا دریای آزوو جزءِ این دولت بوده و دریای گرگان (خزر) در وسط ممالك اشکانیان واقع شده بود.

آگاتانژ مورّخ ارمنستان گوید که ماساژت‌ها هم جزءِ دولت اشکانی بودند و چنانکه در کتاب اوّل و دوّم کراراً ذکر کرده‌ایم ماساژت‌ها از سکاهای آن طرف رود سیحون بودند و صفحاتی زیاد از طرف مشرق و مغرب در تحت حکومت خود داشتند. این است آنچه گفته‌اند ولی نمی‌توان دانست تا چه اندازه این گفته‌ها صحیح است بخصوص که می‌دانیم ارامنه نسبت به اشکانیان علاقه‌مندی خاصّی نشان داده خواسته‌اند آنها را بزرگ کنند و دیگر اینکه اگر این عقاید صحیح باشد راجع به دودمان اشکانی است که در ممالك مختلف سلطنت می‌کرده‌اند نه دولت پارت. بنابراین بالاخره آنچه مبتنی بر اسناد می‌باشد همان است که دولت اشکانی ایران در زمان قدرتش دارای حدودی بود که تقریباً از هیمالایا تا فرات و از جیحون و دریای گرگان (خزر) و اَرَس تا خلیج پارس امتداد می‌یافته. می‌گوییم تقریباً زیرا برای حدود محقّق غالباً سند نداریم یعنی چنانکه هرودوت ایالات جزءِ دولت هخامنشی را نموده یك نویسنده یونانی یا رومی محققاً حدود دولت پارت را نشان نداده تا بتوان آنرا در ترسیم نقشه دولت پارت مبنی قرار داد. این است که ما بهتر دانستیم از ترسیم چنین نقشه‌ای اصلاً صرف‌نظر کنیم. درباب ایالات پارت باز پایین‌تر صحبت خواهیم داشت.

پایتخت

پایتخت دولت اشکانی، چنانکه در قسمت تاریخی گذشت در تیسفون بود ولی محلّ مزبور وقتی پایتخت شد که دولت پارت تا دجله و فرات توسعه یافت. بنابراین بالطّبع این سئوال پیش می‌آید که پایتخت پارت بالاخصّ کجا بوده: یعنی قبل از تسخیر شهر صد دروازه یا بنای دارا، مقرّ حکمرانی اشکانیان کدام شهر بود. در این باب بعضی اسم شهر اساك را برده آن را با قوچان یا بجنورد مطابقت می‌دهند. برخی پایتخت قدیم پارت را شهر نِسا می‌دانند. درباب نِسا اخیراً در ترکمنستان شوروی در قریه باقر که در میان عشق‌آباد و فیروزه است کشفیّاتی روی داده که از قرار اطّلاعاتی که از سفارت کبرای دولت ایران در مسکو به وزارت خارجه رسیده است چنین است: در سه سال قبل یکی از اعضای مؤسسه علمی ترکستان که از علمای آثار قدیمه است در پایه سلسله کوپِتْ‌داغ

نزدیک قریه باقر تپّه‌های بزرگی از خاک ملاحظه می‌کند که برحسب شکل و ترکیب خاص مورد توجّه او می‌شود. بعد تحقیقاتی در این محلّ به عمل آمده به حفّاری مبادرت می‌کنند و در اندک زمانی آثار قدیم معبد پارتی‌ها و آلات و اسباب چندی که مربوط به انجام مراسم دینی آنها بوده در محلّ مزبور کشف و ثابت می‌گردد که شهر نِسا پایتخت قدیم دولت پارت که بکلّی مفقودالاثر بود و علمای آثار قدیمه قرن‌های متمادی در تفحّص آن بودند در آن محلّ مدفون است. عملیّات حفّاری جدّاً تعقیب شده و تا به حال قسمتی از غرفات معبد و راه زیرزمینی که معبد را تا قصر سلطنتی مربوط می‌داشته و خطوط معابر عمده از زیر خاک بیرون آمده. قطر دایره این شهر ۴ کیلومتر و نیم است که در اطراف آن دیواری به ارتفاع ۸ متر و ۱۷ سانتیمتر کشیده شده بود. در وسط شهر از چهار طرف خیابان‌های وسیع دیده می‌شود که به وسیله گودال عمیقی در مرکز به هم وصل می‌گردد. گودال مزبور از قرار معلوم آب‌انبار بزرگی بوده است که در مرکز شهر واقع بوده و به واسطه نقب‌های زیر زمین با چشمه‌های کوپِتْ‌داغ ارتباط می‌یافته. در نتیجهٔ حفریّاتی که فعلاً در اطراف معبد مزبور به عمل آمده یک عدّه ستون‌های قطور سنگی و سقف‌های موزاییک (خاتمکاری) و دیوارهای کاشی‌کاری کشف گردیده. حفریّات در محلّ مزبور فعلاً هم دوام دارد.

جنرال قونسولگری ایران در عشق‌آباد نیز در این باب راپورتی به وزارت خارجه داده که مضمونش تقریباً همان است. بعد در ۱۲ آبان ۱۳۱۳ دو فقره راپورت داده که ذیلاً درج می‌شود:

«در نتیجهٔ حفریّات اخیر در خرابه‌های شهر قدیم نِسا متخصّصین دو مجسّمه و یک کلّه شیر که از گل پخته سرخ‌رنگ می‌باشد یافته‌اند. صورت مجسّمه‌ها به طرف زمین بوده ولی به واسطهٔ مرور زمان مادّه‌ای که مجسّمه از آن ساخته شده طوری سست گردیده که متخصّصین نمی‌توانند در مقام پاک کردن مجسّمه از خاک و شن که آنرا احاطه نموده برآیند. این است که تصمیم کرده‌اند فعلاً به همان شکلی که یافته‌اند با خاک و شن اطراف برای آنکه از هم متلاشی نشود به شهر آورده شاید به وسیله بعضی آلات و ادوات مخصوص تا اندازه‌ای که ممکن شود خاک و مواد اضافی را از روی مجسّمه برداشته قطعات مجزّا شده آنرا به یکدیگر متّصل کنند. حفریّات ادامه دارد».

«شهر قدیم آنائو که تراکمه‌الو می‌نامند، در چهارده کیلومتری عشق‌آباد واقع و خرابه‌های

آن تا یک کیلومتر و نیمی عشق‌آباد امتداد دارد و به موجب آخرین حفریّات و کاوش‌هایی که در سال ۱۹۰۴ از طرف انستیتوی کارنژی به وسیلهٔ عدّهٔ متخصصین امریکایی به عمل آمده، قدمت این شهر را به سه الی چهارهزار سال قبل از میلاد نسبت داده‌اند. از علایم این شهر خرابه‌های متعدّدی باقی است که دو خرابهٔ آن خیلی مهم است و غالباً هم کاوش‌ها در آنجا به عمل آمده. از کلیّهٔ آثار شهر مزبور چیزی که فقط قسمتی از آن باقی مانده مسجدی است که در آنجا بنا شده بوده و متخصّصین در نتیجهٔ مطالعات بسیار دقیق تاریخ آنرا نسبت به نیمهٔ اوّل قرن پانزدهم میلادی می‌دهند. در سال ۱۹۲۶ برای آنکه گنبد و محراب بکلّی از هم متلاشی نشود حکومت ترکمنستان در آنجا مختصر تعمیراتی کرده. از طرف ادارهٔ نشریات و مطبوعات ترکمنستان رساله‌ای راجع به انائو و اشیای زیرخاکی که کشف گردیده طبع و منتشر شده بود. اینک یک نسخهٔ آن لفّاً تقدیم می‌گردد».

تیسفون را یونانی‌ها کتزیفون[1] می‌نامیدند و نویسندگان ارمنستان نام آن را دیسپون نوشته‌اند. بنابراین عقیدهٔ نویسندگان قرون اسلامی که پایتخت اشکانیان ری بوده مدرکی ندارد جز اینکه بگوییم که اشکانیان در نهضت خود به طرف مغرب چندی هم در اینجا اقامت گزیده‌اند ولی پایتخت آنها را مورّخین غربی تقریباً همیشه تیسفون می‌دانند. بعدها چنانکه بیاید سلوکیّه که در طرف راست دجله بود با تیسفون در طرف چپ رود مزبور و یک محلّ دیگر اتصال یافت و به همین جهت پایتخت دولت ساسانی را اعراب مداین نامیدند. بی‌تردید می‌توان گفت که شاهان اشکانی و دربارشان یک جا اقامت نداشتند و در عرض سال از جایی به جایی حرکت می‌کردند. اما اینکه اینجاها کجا بوده و چه نام داشته محقّقاً معلوم نیست ولی از نگارشات نویسندگان غربی چنین برمی‌آید که تیسفون مقرّ حکمرانی و ادارات دولتی بوده زیرا پلین این شهر را سر مملکت می‌داند (تاریخ طبیعی، کتاب ٦، بند ٢٦). تاسی‌توس مقرّ سلطنت (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ٢٦) و دیوکاسّیوس شهر سلطنت. استرابون گوید که شاه زمستان را در اینجا با نشاطی که از هوای عالی آن حاصل می‌شد می‌گذرانید (کتاب ١٦، فصل ١، بند ١٦). پلین گوید که پارتی‌ها این شهر را ساختند تا سلوکیّه را تنزّل دهند ولی چون مقصودشان حاصل نشد شهر دیگری را به‌نام ولوگزوثرتا[2] (به پارسی کنونی بلاش گرد) در

1. Ctésiphon

2. Vologesocerta

نزدیکی تیسفون بنا کردند (همانجا، بند ۲٦). اسْترابون گوید (کتاب ۱٦، فصل ۱، بند ۱٦) که چون سربازان پارتی در دنبال دربار از جایی به جایی حرکت می‌کردند و زندگانی سربازان با وضع سلوکیّه موافقت نداشت تیسفون را بنا کردند.

همان نویسنده گوید که باقی‌مانده سال (یعنی غیر زمستان را) شاهان اشکانی در همدان که شهر مادی است و گرگان به‌سر می‌بردند. اسْترابون مقرّ شاه را در گرگان تاپه[1] نامیده (کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) از این نگارشات اسْترابون چنین باید استنباط کرد که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان از تیسفون حرکت کرده به طرف گرگان می‌رفته و در شهرهایی مانند همدان و ری و شهر صد دروازه توقّف می‌کرده تا به گرگان می‌رسیده. درباب ری آتنه گوید که اقامتگاه شاهان اشکانی در بهار بوده و این خبر باید صحیح باشد. زیرا ری را ارشکیّه می‌نامیدند و به قول ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۷) ری از تمامی شهرهای ماد بزرگ‌تر بود و بهار هم چنانکه معلوم است در ری غالباً خوب است. بنابر آنچه درباب پایتخت اشکانیان ذکر شد به این نتیجه می‌رسیم که وقتی که دولت پارت بزرگ شده و به فرات رسیده تیسفون مقرّ حکومت و ادارات دولتی گردیده ولی دربار در عرض سال در همدان و ری و شهر صد دروازه و گرگان نیز اقامت می‌گزیده تا از هوای خوب اینجاها استفاده کند و از گرمای تیسفون در تابستان محفوظ بماند.

در این نیز تردیدی نیست که شهر صد دروازه در موقع بسط دولت پارتی از مشرق به طرف مغرب چندی مرکز حکومت بوده و اهمیّت داشته. امّا محل این شهر را تا حال نیافته‌اند. هوتوم شنیدلر و ویلیام جَکسن عقیده داشتند که این محلّ باید کرسی ولایت سابق قومِش باشد و باید آن را در هشت میلی جنوب دامغان جستجو کرد. ولی در سال ۱۹۳۱ - ۱۹۳۳ دکتر شمیدت به خرج دارالعلوم فیلادلفیا در تپه حصار مشغول حفریّات و کاوش‌هایی شد با این مقصود که شهر صد دروازه را کشف کند و در جنوب دامغان در هشت میلی این شهر خیلی کار کرد بی‌اینکه اثری از این شهر ظاهر گردیده باشد. بنابراین عجالتاً محلّ این شهر معلوم نیست.

---

1. Tapé

مبحث دوم. تشکیلات، حکومت شاه، ممالک تابعه، ترتیبات سلطنتی، ادارات، سپاه، اسلحه، مسکوکات، ضرابخانه‌ها، تاریخ (تقویم)

حکومت شاه

دولت اشکانی چنانکه از تاریخش برمی‌آید، از دو نوع ممالک ترکیب یافته بود: ازمملکت پارت و از ممالک تابعه. ممالک تابعه را هم باید از دو قسم بدانیم:

۱. ممالکی که از ایالات دولت پارت به شمار می‌آمدند و برای هریک از آنها یک نفر والی یا «ویتاکسا» معیّن می‌شد.

۲. ممالکی که تابع پارت بودند ولی وُلات پارت آنها را اداره نمی‌کردند بل اینها پادشاهانی داشتند که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند. اینها وظایفی نسبت به شاه اشکانی یا شاهنشاه داشتند که پایین‌تر ذکر خواهد شد ولی در امور داخلی مملکتشان مستقلّ یا چنانکه اکنون گویند خودمختار بودند.

بنابراین تشکیلات دولت پارت شامل پارت بالاخصّ و ممالکی می‌شود که ایالات پارت محسوب می‌شدند و به دولت‌های دست‌نشانده مربوط نمی‌باشد درباب آنها جداگانه صحبت خواهیم داشت. پس از این مقدّمه گوییم که در دولت پارت یک وضع اساسی یا چنانکه اکنون گویند، یک «قانون اساسی» وجود داشت و این قانون حکومت شاه را محدود ساخته بود. کدام‌یک از شاهان اشکانی این وضع راایجاد کرده بود درست معلوم نیست.

از نوشته‌های ژوستن که در جای خود ذکر شد تلویحاً و اجمالاً چنین استنباط می‌شود که تیرداد اوّل اشکانی آن را برقرار کرده. ولی راولین‌سن عقیده دارد که باید مؤسّس این وضع مهرداد اوّل بوده باشد. زیرا در زمان او دولت اشکانی دولت وسیعی یا چنانکه مؤلّف مزبور گوید یک امپراطوری شد (ششمین دولت مشرق، صفحه ۸۴) ولی به عقیدهٔ ما هرکدام از آنها این کار راکرده باشد اوضاع پارت جهت اصلی آن بوده. پس در واقع امر مؤسّس این اساس نه تیرداد بوده و نه مهرداد. این اساس در وضع زندگانی سیاسی پارتی‌ها سابقه داشته و عادات و اخلاق پارتی‌ها آنرا اقتضا می‌کرده و چون ریشه دوانیده بود. بعد از بزرگ شدن پارت هم با تغییراتی که ذکر خواهد شد باقی ماند.

برای روشن بودن این نظر باید به خاطر آورد که آریان‌ها، چنانکه از آوِستا استنباط می‌شود، وقتی که به ایران آمده‌اند شکل حکومتشان ملوک‌الطّوایفی بوده. قوم به عشیره‌ها تقسیم می‌شده و عشیره به تیره‌ها و تیره‌ها به خانواده‌ها. خانواده را آوِستا «نافه» می‌نامد و خانه را «نْمان»، تیره را «ئَئوما» و محل سکنای آن را «ویس» یعنی ده، عشیره را «زَن‌تو» و مسکن آن را «دَه‌یو» یا «دَنْ‌یو». رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را انتخاب می‌کنند و او را «ویس‌پَت» نامند. ویسْ‌پَت‌ها رئیس عشیره را برمی‌گزینند. خود دَهْ‌پوپت یا رئیس مملکت هم انتخابی است. معلوم است که با این وضع، حکومت دَه‌پوپَت محدود بوده و او می‌بایست با رؤسای عشایر و تیره‌ها و متنفّذین قوم شور کند و در میان آنها فقط شخص اوّل باشد. این وضع در ایام صلح بود ولی در هنگام جنگ، چون دَه‌پوپَت‌ها فرماندهی لشکر را برعهده داشتند، بر اختیاراتشان می‌افزودند بخصوص اگر عاقل و شجاع بودند و بر دشمن غالب می‌آمدند. بنابراین دَه‌پوپَت‌هایی که می‌خواستند حکومتشان کمتر محدود باشد می‌بایست کارهای مشکل انجام دهند یا در جنگی بر دشمن غلبه یابند. چنین بود وضع حکومت آریان‌ها قبل از اینکه دولت‌های بزرگی تشکیل کنند. از نوشته‌های هرودوت راجع به ماد و نگارشات کزنفون در باب پارس قبل از کوروش بزرگ این ترتیب ملوک‌الطّوایفی نیز استنباط می‌شود. ولی بعدها وقتی که دولت ماد بزرگ شد حکومت شاه از محدوده مطلقه گردید. زیرا شاهان ماد ترتیب دولت آسور و بابل را اقتباس کردند. پارسی‌ها هم وقتی که از حدود پارس بیرون آمدند وضع حکومت ماد را اتّخاذ کردند. امّا پارت وضع خود را به طوری که استنباط می‌شود تغییر نداد زیرا از آسور و بابل دور بود. نه تمّدن آسیای غربی را داشت و نه از مردمان آن چیزهایی اقتباس کرده بود. بنابراین طبیعی است که مؤسّسات پارت به همان وضع ملوک‌الطّوایفی محفوظ ماند و حتّی پس از اینکه پارت دولت بزرگی شد وضع مزبور چون در مدّت قرون عدیده ریشه دوانیده بود با وجود میل بعض شاهان اشکانی به حکومت مطلقه همان بود که ذکر شد یعنی حکومت شاه نسبت به نجبای پارتی محدود بود. پس از آنچه گفته شد طبیعی است که تیرداد دوّم یا مهرداد اوّل تشکیلاتی در این زمینه به پارت داده باشند. زیرا تیرداد دوّمین شاه اشکانی است و مهرداد ششمین شاه و در این وقت دولت اشکانی دولتی جوان بوده و هنوز قوامی نداشته و این شاهان روشن می‌دیده‌اند که برای رسیدن به مقصود یعنی بیرون کردن سلوکی‌ها از ایران و تمامی ایران را در تحت تسلّط آوردن باید به قوم پارت تکیه کنند یعنی برخلاف سلوکی‌ها، یک دولت ملّی تشکیل دهند و در این صورت هم، جز حفظ مؤسّسات

ملّی چاره‌ای ندارند. این بود که تشکیلات آنها بر همان اساس قرار گرفت. پس موجد اصلی این اساس نه تیرداد اوّل بوده و نه مهرداد ششم. اوضاع پارت این طرز حکومت را اقتضا می‌کرده و آنها نمی‌توانسته‌اند کار دیگر کنند. اکنون باید دید که اساس این تشکیلات چه بوده؟ شاه اشکانی می‌بایست با دو مجلس شور کند. یکی را نویسندگان رومی شورای خانوادگی[1] نامیده‌اند و دیگری را مجلس سنا (مجلس شیوخ). اوّلی از اعضای ذکور خانوادهٔ سلطنت که به حدّ رشد رسیده بودند ترکیب می‌یافت و انتخاب آنها منوط به میل شاه نبود (باید استنباط کرد که شاهزادگان ذکور همین که به حدّ رشد می‌رسیدند از اعضای این مجلس به شمار می‌آمدند.م.). دیگری از مردان پیر و مجرّب و روحانیّون بلندمرتبه قوم پارت.

سوّم مجلسی هم بود که از هر دو مجلس ترکیب می‌یافت یعنی وقتی که هر دو مجلس با هم منعقد می‌گردید آن را مُغستان یا مجلس بزرگان می‌نامیدند (اِسْترابون،کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳، از قول پوسیدونیوس). در باب لفظ «مغستان» ما تصوّر می‌کنیم که مصحّف مهستان است. زیرا این نام با معنای مجلس مزبور که مجلس بزرگان باشد بهتر موافقت دارد و اکنون هم بزرگ را مِهْ گوییم. ولی مغستان با معنای مزبور موافقت نمی‌کند، چه این مجلس تنها از مُغ‌ها تشکیل نمی‌شد تا آن را مُغستان نامند.

تعیین شاه اشکانی انتخابی بود و می‌بایست هر دو مجلس با هم انعقاد یافته شاه را انتخاب کنند. ولی این مجلس یعنی مجلس مهستان مقیّد بود که شاه را از خانواده اشکانی برگزیند. ترتیب انتخاب شاهی، پس از فوت شاه عملاً چنین بود که پسر ارشد شاه متوفّی به تخت می‌نشست مگر در دو مورد. یکی آنکه پسر شاه متوفّی به حدّ رشد نرسیده باشد و دیگر در موردی که لیاقت سلطنت را دارا نباشد. در این موارد مجلس مهستان برادر شاه را انتخاب می‌کرد و اگر او برادر نداشت عموی شاه را. در تاریخ پارت چند دفعه چنین پیش آمده که برادر شاه به سلطنت انتخاب شده: مهرداد اوّل، اُرُد اوّل، اردوان سوّم، گودرز، خسرو. امّا مورد انتخاب عموی شاه، مورد اردوان اوّل است که بعد از فرهاد دوّم به تخت نشست. وقتی که سلطنت از شاخه‌ای از دودمان اشکانی خارج می‌شد دیگر به آن برنمی‌گشت مگر آنکه شاخه‌ای را که ترجیح داده بودند عقیم گردیده یا کسی را که لایق سلطنت باشد دارا نباشد. بعد از آنکه شاه را مجلس مهستان انتخاب می‌کرد تاجگذاری او به عمل می‌آمد و تاج را

1.Concilium Domestieum

می‌بایست شخصی که رئیس خانواده سورِن (یا چنانکه رومی‌ها نامند سورِنا) بود بر سر شاه گذارد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲). آپ‌پیان گوید (پارت، صفحه ۱۴۱) که این مقام در خانواده سورِن ارثی بود. همین شخصی که تاج بر سر شاه می‌گذاشت شغل سپهسالاری کلّ قوای مملکتی را نیز بر عهده داشت. از تاریخ پارت دیده می‌شود که مجلس مهستان چند دفعه شاه را از جهت رفتاری که خوش‌آیندش نبوده از سلطنت خلع کرده ولی باید گفت که همیشه جنگ درونی در این موارد روی داده. شاه مخلوع بی‌ستیزه و مبارزه این اقدام مهستان را نپذیرفته و بالاخره این مسئله راکه حق با مجلس مهستان است یا با شاه، شمشیر شاه یا مجلس حلّ کرده.

پس از اینکه شاه به تخت می‌نشست و موقعش محکم می‌گشت، حکومتش تقریباً مطلقه می‌شد. زیرا می‌بینیم که او می‌تواند هرکس را بی‌محاکمه به قتل برساند. مخصوصاً اعضای رشید خانواده سلطنتی که مورد رشک و حسد شاه واقع می‌شوند به قتل می‌رسند. مثلاً فرهاد چهارم ۳۹ نفر از برادران خود را به قتل رسانید. راجع به گودرز و دیگران هم در قسمت تاریخی این کتاب مواردی ذکر شده. ولی باید گفت که شاه از مجلس شیوخ یا چنانکه رومی‌ها گویند مجلس سنا، ملاحظهٔ زیاد داشته. زیرا در این مجلس مُغ‌ها عضویّت داشتند و آنها از جهت تشکیلات در میان مردم مورد احترام و دارای قوّت و قدرت بودند (پایین‌تر به این مطلب مراجعه خواهیم کرد). چون قدرت آنها را شاهان اشکانی نمی‌پسندیدند بعدها درصدد محدودکردن مُغ‌ها برآمدند. از اینجا ضدّیتی بین اینها و شاه به وجود آمد که یکی از جهات انقراض اشکانیان گردید (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۵).

ممالک تابعه

از ممالک تابعه پارت بعضی ایالات پارت بودند یعنی وُلاتی برای آنها معیّن می‌شد. این وُلات را در دوره پارتی، یونانی‌ها باز «ساتراپ» گفته‌اند ولی صحیح نیست. ساتراپ چنانکه بالاتر گفته شد یونانی شده «خَشتَرْپَوان» پارسی قدیم یا شهربان زبان کنونی ماست. در دورهٔ پارتی، والی را «بیس‌تاکسس[1]» می‌گفتند که نویسندگان اروپایی ویتاکْسا[2] می‌نویسند و آمّین مارسلّن گوید معنی آن رئیس سواره نظام و والی شاهی است. عدّهٔ این نوع ممالک چهارده یا پانزده بود. ولی آمّین مارسِلّن عدّه را هیجده نوشته و پارس و خوزستان را هم در این عدّه به شمار آورده.

---

1. Bistaxes

2. Vitaxa

اما پارس را نمی‌توان از این نوع ممالك دانست زیرا از خود پادشاهانی داشته. خوزستان هم چنین به نظر می‌آید که گاهی پادشاهی از خود می‌داشته.

ممالك تابعه که به واسطه ولات اداره می‌شده‌اند اینها بوده‌اند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه **۵۴ - ۵۵**): بابل، آپلّونیاتیس، (سی‌تاسِن[1] سابق)، خالونیت، کارینا (درست معلوم نیست کجا بوده، باید نهاوند باشد)، کامبادِن (کرمانشاه)، مادِ بالا (همدان)، مادِ پایین یا مادرازی (رِیْ)، خوآرِن (خوار)، کُمیسن (قومیش)، تقریباً دامغان کنونی، و هَرکان یا گرگان، آستویین (درست تطبیق نشده است)، پارت بالاخصّ، آپاآوارتاکِنْ (ناحیه‌ای که جزءِ پارت بالاخصّ بوده)، مَرْگیان (مَرْو)، آریا (هَرات)، آنائوئِر (جزءِ هرات)، زرنگ (سیستان)، آراخوزیا (رخّج یا هندوستان سفید). بعض ایالات ایران سابق را در این زمان جزءِ دولت پارت اسم نمی‌برند مثلاً باختر، سُغد، پاراپامیزاد. جهت آن است که این ایالات جزءِدولت یونانی و باختری گردیده بود و بعد که پارت بر باختر دست یافته درست معلوم نیست کجاها را ضمیمه کرده. بالاتر گفتیم که بعضی حدّ شرقی پارت را پاراپامیزاد می‌دانند که با افغانستان شمالی امروز مطابقت می‌کند و برخی گویند که سرحدّ شرقی دولت پارت در زمان مهرداد اوّل پنجاب هند بوده.

ممالك دیگر دولت‌هایی بودند که از خودشان پادشاهانی داشتند. اینها در امور داخلی مملکتشان مستقل بودند ولی بایست در موقع جنگ به تقاضای شاهنشاه پارت به کمک آیند یا قشون بفرستند. درباب تأدیهٔ باج از نویسندگان غربی خبری روشن نرسیده. چنین به نظر می‌آید که بعض ممالك مانند پارس و ماد و خوزستان باجی نمی‌پرداختند ولی شاهان اشکانی از آنها هدایایی می‌گرفتند. برخی دیگر علاوه بر فرستادن قشون باجی هم می‌دادند. امّا نویسندگان شرقی در این باب متّفق‌القول‌اند که مزیّت شاهنشاه اشکانی بر سایر پادشاهان فقط از این حیث بود که اسم او را مقدّم می‌نوشتند. فردوسی دورتر رفته گوید: «نکرد ایچ یاد این از آن، آن از این». ترتیب تقدّم و تأخّر پادشاهان دست‌نشانده هم معلوم نیست جز آنکه پادشاه ارمنستان حائز مقام سوّم بود (نویسندگان ارمنستان). درباب پادشاه ماد کوچك یا آذربایجان اگرچه تصریحی نیست ولی ظنّ قوی این است که مقام درجهٔ دوّم را داشته. از حرف بلاش اوّل که بالاتر گذشت چنین استنباط می‌شود. درباب اطاعت و تمکین پادشاهان دست‌نشانده از

---

1. Apolloniatis (Sittacéne)

شاهنشاه پارت باز اطّلاعات کافی نداریم ولی از یکی دو جای نگارشات نویسندگان غربی چنین برمی‌آید که پادشاهان دست‌نشانده، پارتی‌ها را دوست نداشته‌اند:

اوّلاً چنانکه بالاتر گذشت گفته‌اند که پومپه سردار روم روابطی با ماد و خوزستان ایجاد کرد و همین اقدام یکی از جهات کدورت دولت پارت از او گردید و دیگر وقتی که آنتیوخوس سوّم سلوکی می‌خواست با اشکانیان جنگیده آنها را به اطاعت درآورد پادشاهان ماد و پارس و بعض دیگر نزد او رفته اظهار همراهی و مساعدت با او کردند؛ از خشونت پارتی‌ها نالیدند و نیز هنگامی که آنتیوخوس سی‌دِه با فرهاد دوّم می‌جنگید، چند پادشاه مشرق زمین به استقبال او آمده خودشان را به اختیار پادشاه سلوکی گذاشتند. در اینکه پارتی‌ها از مادی‌ها و پارسی‌ها خشن‌تر بوده‌اند حرفی نیست ولی همراهی این پادشاهان، اگر چنانکه نوشته‌اند صحیح بوده باشد، جهت دیگری هم داشته. دولت سلوکی چنانکه درباب سوّم این تألیف ذکر شده از زمان بعد از سلکوس اوّل نیکاتور رو به تجزیه شدن گذارد و این حال برای او تا زمان زوالش باقی ماند. بنابراین طبیعی بود که پادشاهان ماد و پارس و غیره می‌خواستند سروکارشان با دولتی باشد که سست و در حال انحطاط است تا بتوانند بمرور استقلال یابند و بنابراین دولت ضعیف سلوکی را بر پارت قوی ترجیح می‌دادند.

عدّه این نوع دولت‌های کوچک چه بود؟ نمی‌دانیم ولی آنچه در تاریخ پارت ذکر می‌شود این است: ماد کوچک (آذربایجان) ـ ارمنستان ـ آدیابنْ ـ خسروِن ـ اَلحضرْ ـ عیلام (خوزستان)، پارس. بی‌تردید می‌توان گفت که عدّهٔ اینها بیشتر بوده مثلاً باختر ـ سیستان ـ کرمان و غیره. ولی چون در تاریخ ذکری از اینها صراحتاً نشده موضوع مجهول است. تفاوت این وضع با وضع دولت هخامنشی بعد از تشکیلات داریوش اوّل این است که در دورهٔ هخامنشی هم بعض ممالک، چنانکه ذکر شد پادشاهانی دست نشانده داشتند. ولی برحسب مرکزیّت، داریوش اوّل، وُلاتی از مرکز به ممالک تابعه می‌رفتند و این پادشاهان دست نشانده یا شهرهایی که خودمختاری داشتند، در تحت نظارت آنها بودند. امّا در دولت اشکانی مرکز به این ممالک وُلاتی نمی‌فرستد. مرکز قانع است به اینکه این دولت‌های کوچک در موقع لزوم قشون بفرستند و بعضی هم باجی بدهند. جهت چیست که آن وضع بدین وضع تبدیل یافت. به عقیدهٔ ما آن را از سه چیز باید دانست اوّلاً دولت پارت، خودش چنانکه گفتیم وضع ملوک‌الطّوایفی داشت و با این ترتیب طبیعی بود که اوضاع ملوک‌الطّوایفی را تشویق کند. دوّم باید به خاطر آورد که دولت سلوکی تقریباً از ابتدا و بخصوص از وقتی که ضعیف گردید از

عهده وُلات برنمی‌آمد و برای اینکه ایالات جدا نشوند با وُلات مدارا می‌کرد و ممالکی اسماً تابع و در معنی مستقل بودند مانند: آذربایجان، ارمنستان، کاپادوکیّه، پنت، پرگام، بی‌تی‌نیّه و غیره. ماد و پارس هم ظن قوی می‌رود که همین حال را داشتند. بنابراین، وقتی که پارتی‌ها ایران‌بان گشتند، دیدند که اگر بخواهند برخلاف این ترتیب رفتار کنند ماد و پارس و خوزستان و آذربایجان و غیره زیر بار نخواهند رفت و جنگ‌های پی در پی روی خواهد داد. این بود که همان وضع را پیروی کردند. سوّم، باید در نظر داشت که پارتی‌ها در تمدّن پایین‌تر از مادی‌ها و پارسی‌ها و عیلامی‌ها و سایر مردمان ایران غربی بودند. و در این موارد، مردمِ غالب نسبت به مردمِ مغلوب گذشت‌هایی می‌کند تا آن را راضی نگاه دارد، بخصوص که برای مردم غالب، اداره کردن مردم مغلوب محال یا لااقل خیلی مشکل است. زیرا در عادات و اخلاق و بسیاری از چیزهای دیگر نظر غالب و مغلوب متفاوت است. در این موارد مطاع از مطیع فقط شناسایی تسلّط خود و کمک مادّی را خواهان است. امّا اینکه مردم مطیع چطور خود را اداره می‌کنند مورد توجه نیست. اگر خود غالب بخواهد اداره کند از عهده برنمی‌آید و جز کشمکش و منازعات دایمی و ناراضی داشتن مردم مغلوب نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. پس طبیعی است که در این موارد غالب بگوید: حکومت مرا بشناسند، باج و قشون بدهند، باقی را خود دانند. اشکانی‌ها هم همین را گفتند.

این وضع دولت اشکانی را، اگر با اوضاعی که در اروپا در قرون وسطی مستقرّ بود[1] مقایسه کنیم در جاهای زیاد شباهت‌هایی بین هردو می‌یابیم. راست است که تفاوت‌های زیادی هم باهم دارند و شاید تفاوت‌ها بیش از شباهت‌ها باشد ولی شباهت‌ها عمده و حیرت‌آور است چنانکه گیب‌بُن هم همین نکته را تذکر داده (انحطاط و سقوط روم، جلد اوّل ـ صفحه ۳۳۹)[2]. شهرهای یونانی که در ممالک پارت زیاد بودند نیز خودمختاری داشتند. یعنی جمعیّتی بودند مستقل که دولت پارت نظارتی بر آنها نداشت یا اگر داشت سطحی بود. در بعض شهرها بلدیه‌ها مستقل بودند. در میان چنین شهرها چنانکه بالاتر گفته شده، سلوکیّه (در کنار دجله) از همه مهم‌تر بود و عدّهٔ نفوس آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند. عدّه این نوع شهرهای یونانی را مختلف ذکر کرده‌اند. آپّیان گوید که غیر از شهرهایی که سِلکوس نیکاتور ساخت و عدّه‌اش به بیش از ۳۵ بالغ بود، ۲۵ شهر دیگر هم وجود داشت (کتاب

1. Système fèodale

2. Gibbon. Decline and Fall, vol. I. P. 339.

سوریّه، صفحهٔ ۱۲۴-۱۲۵). ایزیدور خاراکسی نوشته که فقط در یک خط راهی که پیموده، شصت شهر یونانی یافته (پارت، بند ۱-۱۹). سلوکیّه، چنانکه از تاریخ پارت برمی‌آید دارای دیوار محکمی بود و به قول پلین از هر طرف زمین‌های حاصلخیز آن را در احاطه داشت. عدّه اعضای بلدیّه یا سنای آن به قول تاسی‌توس به سیصد نفر می‌رسید و از متموّلین و تربیت یافتگان اهالی انتخاب می‌شدند (سالنامه‌ها، کتاب ٦، بند ۴۲). در اوقات عادی این شهر باج خود را می‌پرداخت و شاهان اشکانی دخالتی در امور آن نداشتند. این بود که این شهر مقام شهر آزاد را دارا بود. ولی وقتی که منازعاتی در شهر روی می‌داد و قشون پارتی داخل شهر می‌شد حکومت پارتی‌لدی الاقتضا هر تغییری را که در تشکیلات بلدی صلاح می‌دانست مجری می‌داشت. اگرچه در باب سایر شهرهای یونانی اطّلاعاتی نداریم ولی می‌توان گفت که آنها هم کم و بیشی مانند شهر سلوکیّه بوده‌اند.

راجع به روابط دولت اشکانی با شهرهای یونانی، به قدری که از سکّه‌ها برمی‌آید باید گفت که دولت اشکانی نظر خصومت با این شهرها نداشته زیرا می‌بینیم که شاهان مقیّدند عبارت «محب یونان[1]» را روی سکّه‌ها استعمال کنند. از این‌جا باید استنباط کرد که شاهان اشکانی برای جلب یونانیان این کار را می‌کردند، ولی این را هم باید گفت که اگر سیاست ملایمت و اعتدال اشکانیان نسبت به شهرهای یونانی عاقلانه بوده، وجود این شهرها در دولت پارت مضرّاتی نیز داشته. زیرا سلوکی‌ها این شهرها را متّحدین خود می‌دانستند و رومی‌ها هم با اینکه از ملت یونانی نبودند در بین‌النهرین از وجود چنین شهرها در موقع جنگ استفاده می‌کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۱۳ ـ آپّیان، کتاب پارت، صفحه ۱۳٦).

ترتیبات سلطنتی

دیودور سیسیلی گوید (در قطعه‌ای از کتاب ۳۳) که مهرداد اوّل پس از اینکه تسخیر ممالک را به انجام رساند بهترین قوانین ملل تابعهٔ خود را جمع کرده در پارت داخل کرد. مقصود از قوانین باید عادات باشد. زیرا یونانی‌ها عادات را در غالب موارد چنین نامند. از اینجا باید چنین استنباط کرد که دولت پارت پس از اینکه دارای ممالک وسیعی گردید مهرداد اوّل لازم دانسته درباری برای آن، مانند دربارهای مادی و پارسی تشکیل دهد تا با وضع جدید دولتش موافقت داشته باشد و در انظار ملل تابعه دولت اشکانی را جانشین دولت‌های قبل بنماید. پس از آن این خبر در قرون

1. Philhellène

بعد انعکاس یافته که مهرداد اوّل بهترین عادات ملل تابعه خود را در پارت داخل کرده و دیودور سیسیلی راوی این انعکاس است. این نظر را دو چیز تأکید می‌کند. عنوان پادشاه اشکانی که در ابتدا شاه و بعد شاه بزرگ بود در زمان مهرداد موافق عقیدهٔ غالب مورّخین به شاهنشاه تبدیل یافت. عبارت (بازیلوْس بازی‌لئون)[1] بر مسکوکات اشکانی روشن خوانده می‌شود و این عبارت ترجمهٔ یونانی شاه شاهان است. دیگر اینکه می‌بینیم شاهان اشکانی نظری دائماً به سوریّه و آسیای صغیر دارند و حتّی چنانکه گذشت، صراحتاً اظهار می‌دارند که این ممالک از آنِ نیاکان آنها بوده. چون شاهنشاه از عناوین مختصّه هخامنشی‌ها بود (نه پادشاهان آسور چنین عنوانی داشتند[2] نه شاهان ماد و نه سلوکی‌ها) پس باید گفت که اشکانیان خواسته‌اند عنوان شاهان هخامنشی را اختیار کنند. در باب سوریّه و آسیای صغیر هم، همان نظر وارد است. چون شاهان هخامنشی این ممالک را داشتند و اشکانیان خودشان را وارث آنها می‌دانستند، این است که همواره نظری به این ممالک دارند. در اینجا لازم است گفته شود که گودرز شاه اشکانی چنانکه از کتیبهٔ بیستون او به زبان یونانی دیده می‌شود، عنوان ساتراپ ساتراپها را اختیار کرده بود و ترجمهٔ آن والی وُلات است، ولی بر روی سکّه‌ای عبارت «شاهنشاه آریانا» خوانده می‌شود. در باب آریانا در جلد اول توضیح داده‌ایم، بدانجا رجوع شود. بنابر آنچه گفته شد، عناوین شاهان اشکانی در ابتدا شاه و بعد شاه بزرگ و بعدتر شاهنشاه بوده. آمّین مارِسلّن گوید که از عناوین شاهان اشکانی نیز عنوان «برادر آفتاب و ماه» بود (کتاب ۲۳، بند ٦).

بر بعض سکّه‌های شاهان اشکانی لفظ تئوس[3] خوانده می‌شود که به یونانی به معنی خداوندگار است. بر بَرخی لفظ تِئوپاتُر[4] دیده می‌شود که به یونانی به معنی پسر خدا است (یا صحیح‌تر گفته باشیم کسی که پدرش خدا است). اتّخاذ این نوع عناوین ناشایست تقلید از اسکندر و سلوکی‌ها بوده و چون در این باب بالاتر صحبت داشته‌ایم تکرار را جایز ندانسته می‌گذریم. به قدری که از مسکوکات اشکانی معلوم می‌گردد، از شاهان اشکانی آنهایی که این نوع عناوین را اختیار کرده‌اند اینها هستند: عنوان پسر خدا را: فرهاد اوّل ـ فرهاد دوّم ـ اردوان دوّم ـ سیناتروک. فرهاد سوّم، عنوان خداوندگار را: مهرداد دوّم ـ مهرداد سوّم. غیر از این

---

1. Busileus - Basileon

۲. عنوان پادشاهان آسور آقای شاهان بود.

3. Theos

4. Théopator

عناوین الفاظ دیگر هم به یونانی بر سکّه‌های اشکانی خوانده می‌شود مثلاً اپی‌فان[1] (نامی)، دی کائِس[2] (عادل)، اِورْگت[3] (نیکوکار). این عناوین هم از سلوکی‌ها اقتباس شده. تاج شاهان اشکانی چنانکه از مسکوکاتشان دیده می‌شود در ابتدا کلاه کوتاه مخروطی شکل سکایی بوده و بعد نیمتاجی که عبارت بود از نوار پهنی که دور سر می‌بستند و در عقب سر گره می‌زدند که موهای سر را نگهدارد. این نوار را چند مرتبه دور سر می‌پیچیدند و دو سر آن از پشت آویزان بود. بعدتر شاید (از زمان مهرداد اوّل به بعد) شاهان اشکانی تیار بلند و راست هخامنشی را اتخاذ کردند. هرودیان گوید (کتاب ٦، بند ٦) که اخیراً شاهان اشکانی دو نیم تاج توأمان به سر می‌گذاردند. تاج یا نیم تاج را با جواهراتی از مروارید و غیره می آراستند. لباس شاهان اشکانی در ابتدا ساده و کوتاه بوده ولی بعدها لباس مادی را که گشاد و بلند بود و به قوزک پا می‌رسید اتخاذ کردند. در موقع جنگ لباس کوتاه نظامی در بر می‌کردند و این لباس به ران‌هایشان می‌رسید. به جای تاج در این موقع کلاهخودی بر سر داشتند و اسلحه‌اش اسلحه پارتی بود. موهای سر شاهان اشکانی و ریش آنها مجعّد است، شکل ریش گاهی مربّعی است مستطیل و گاه به تُکِ تیزی منتهی می‌گردد. اشکانیان گردن‌بند و گوشواره هم استعمال می‌کردند. شاهان اشکانی در موقع جنگ بر اسب می‌نشستند ولی گاهی هم سوار فیل می‌شدند. نقره و طلا برای آرایش اسب و اسلحه زیاد به‌کار می‌بردند. در موقع جنگ خودشان فرمان می‌دادند و شخصاً داخل گیرودار می‌شدند. ولی اگر در موقعی شخصاً از جنگ احتراز می‌کردند چنانکه در جنگ پارتی‌ها با آنتونیوس چنین پیش آمد، مورد ملامت پارتی‌ها نمی‌گشتند. در موقعی که خود شاه جنگ می‌کرد قراولان مخصوصش در اطراف او می‌جنگیدند. آجودان‌هایی هم در اطراف شاه بودند که به او در موقع سوار شدن یا پایین آمدن از اسب کمک می‌کردند.

ملکه از حیث مقام خیلی پست‌تر از شاه نبود. تاج یا نیمتاج بر سر می‌گذارد و گردن‌بندهای متعدّد استعمال می‌کرد. ولی این اشیا ملکه ظریف‌تر و قشنگ‌تر از جواهرات شاه بود. راولین‌سن گوید: اگر شاه عنوان خداوندگار داشت ملکه را ربّةالنوع یا ربّةالنوع آسمانی[4] می‌خواندند (چون مدارکی برای این عقیده ذکر نکرده باید مبنی بر سکّه‌ای باشد و چون گراور چنین سکّه را ندیده‌ایم فقط به ذکر این خبر اکتفا می‌ورزیم. م.).

---

1. Epiphane
2. Dicaios
3. Evergète
4. Théa - ourania

زنان غیرعقدی شاه از ملکه جدا بودند و برای هریک قصوری جداگانه ساخته می‌شد. قصور را بر بلندی می‌ساختند و پلّکانی به آن هدایت می‌کرد. به قول فیلوستراتوس، شیروانی قصر در بابل از مفرغ بود و اشعهٔ آفتاب و ماه از آن منعکس گردیده جلوهٔ غریبی به آن می‌داد. رواق‌ها و چهار طاقی‌ها را با سیم و زر زینت داده بودند و این زینت‌ها در دیوارها به سان پردهٔ نقاشی می‌نمود. موضوع این کارها را از افسانه‌های یونانی مانند: آندرومِدْ[1] یا اورفه[2] و غیره اتخاذ کرده بودند و نیز از موضوع کارهای مزبور وقایع قشون‌کشی پارسی‌ها به یونان بود. مثلاً داتیس[3]، ناک‌سُس[4] را خراب می‌کند، آرتافِرْنْ، اِرِتری[5] را محاصره کرده، خشیارشا در جنگ‌های نامی‌اش فاتح است: جنگ ترموپیل، تسخیر آتن، خشک شدن رودها از کثرت نفرات قشون خشیارشا، ساختن پل روی دریا، حفر کانال در کوه آتُس[6]. سقف یکی از اطاق‌ها آسمان را با ستارگان می‌نمود و نیز خدایانی را که اشکانیان می‌پرستیدند. این کارها را با یاقوت کبود آسمانی و سنگ‌های دیگر انجام داده بودند. در چنین اطاقی شاه برای محاکمه و حکم می‌نشست، چهارچرخ سحرانگیز زرّین که در محور خود می‌چرخید از سقف اطاق آویزان بود. این چرخ‌ها را زبان خدایان می‌دانستند و عقیده داشتند که گردش روزگار را می‌نماید و به شاه می‌گوید: «اگر فراموش کنی که بشری و بخواهی خودت را فوق آن بدانی گرفتار غضب نی‌مه‌زیس[7] خواهی شد». این چرخ‌ها را مغانی که در قصر بودند به جایش می‌آویختند (این اطّلاعات از نوشته‌های فیلوستراتوس[8] موسوم به زندگانی «آپولّونیوس تیانا» اخذ شده، کتاب ۱، بند ۲۵. م.).

شخص شاه را مقدّس می‌دانستند و پس از مرگش با تعظیم و تکریم نامش را می‌بردند. آتِنه از قول پوسیدونیوس گوید (کتاب ۶، بند ۱۳) که شاه اشکانی در موقع صرف غذا میزی جداگانه داشت. آن را بر جایی بلندتر از محلّ میز مدعوّین می‌گذاردند و کسی از دوستان شاه بر سر میز او نمی‌نشست. نزدیکان او خیلی پایین‌تر بر زمین می‌نشستند و از سفره شاه به آنها

---

1. Andromède
2. Orphée
3. Datis
4. Naxos
5. Eréthrie
6. Athos
7. Niméss ، ربةالنوع مکافات به عقیده یونانی‌های قدیم.
8. Philostratus ، این نویسنده تقریباً از ۱۷۲ تا ۲۴۴ م. می‌زیسته و معاصر بلاش سوّم و چهارم و پنجم بوده. او رومانی راجع به (آپلّونیوس تیانا) نوشته که جاهایی از این اطّلاعاتی در باب پارت می‌دهد و تصوّر می‌کنند که اینجاها از حقیقت دور نیست.

غذا می‌دادند. قراولان مخصوص، وزرا و آجودان‌ها در اطراف شاه می‌ایستادند در این انتظار که به یک اشاره احکام شاه را مجری دارند. اشخاصی در تمام ممالک بودند که آنها را چشمان یاگوش‌های شاه می‌خواندند و اخباری راکه راجع به منافع شاه یا سلامت او بود به او می‌رسانیدند (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۲۱-۲۸). شاه بر تخت‌خواب زرّین می‌خوابید و احدی مجاز نبود بر بستری از زر بخوابد (یوسف فلاویوس، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۳). یک نفر بیگانه نمی‌توانست شاه را ببیند و اگر آمدن چنین کسی مقتضی می‌شد صاحب‌منصبی مخصوص او را نزد شاه می‌برد. در این موقع می‌بایست آن‌کس هدیه‌ای به شاه تقدیم کند و در ازای آن شاه هم هدیه‌ای به او می‌داد. در مواردی‌که شاه می‌خواست عنایت مخصوص خود را بنماید، انتخاب هدیه را به خود شخصی که مورد عنایت بود وامی‌گذارد (فیلوستراتوس همانجا، بند ۲۸ و ۳۴). در باب شاهان اشکانی نیز باید گفت‌که از نگارشات موسی‌خورن در تاریخ پارت، صفحه ۲۱۳ چنین برمی‌آید‌که پارتی‌ها شخص شاه اشکانی را مقدّس و مصون می‌دانستند و پس از مرگش مجسّمه او را ساخته آن را محترم می‌داشتند (بعضی گویند می‌پرستیدند) و نیز چنین به نظر می‌آید‌که بلند‌کردن دست بر شاه اشکانی فعلی بوده ممنوع حتّی در میان مدّعیان سلطنت وقتی‌که شاهی اسیر می‌گردد کشتن او جایز نبود.

در باب تجمّلات دربار اشکانی هم اطّلاعاتی صحیح به ما نرسیده. بعضی اطلاعات مختصری راکه پلوتارک راجع به سورِنا فاتح کراسّوس بیان می‌کند شامل دربار اشکانی نیز می‌دانند. ولی از یک قضیّهٔ جزیی نتیجهٔ کلّی گرفتن منطقی نیست. به هرحال مورّخ مزبور گوید (کراسّوس، بند ۲۴) که سورِنا به جنگ کراسّوس با این کبکبه رفت: دویست ارّابه حرم (زنان غیرعقدی) او را نقل می‌کرد و هزار شتر بار و بنه او را می‌کشید. ده هزار نفر از رعایایش با او به جنگ رفته بودند. خود سورِنا لباسی مانند لباس مادی‌ها در بر داشت. صورتش را آراسته[1] و برخلاف پارتی‌ها که موهای ژولیده داشتند با «فرقی»[2] موهای سر را مرتّب کرده بود. از اینجا استنباط می‌کنند که تجمّلات دربار اشکانیان همان تجمّلات دربار هخامنشی بوده منتها چون پارتی‌ها درجهٔ تمدّن پارسی‌ها را نداشتند ترتیبات و مراسم درباری اشکانیان لطف ترتیبات دربار هخامنشی را نداشته.

نویسندگان عهد قدیم از جلال و شوکت دربار اشکانی به طور کلّی حرف می‌زنند بی‌اینکه

---

۱. یعنی به اصطلاح کنونی بزَک کرده.

۲. مقصود از فرق در اینجا خطی است که فاصله میان موهای طرف راست و سمت چپ سر باشد.

چگونگی آن را ذکر کنند. با وجود این چیزهایی که معلوم می‌باشد این است: شاهان اشکانی ییلاق و قشلاق می‌کرده‌اند و عدّهٔ ملتزمین آنها خیلی زیاد بوده چنانکه گاهی آذوقه کم می‌آمده (استرابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱). شاه حرم بزرگی داشته و عدّه زنانش زیاد بوده ولی یکی از زنان ملکه به شمار می‌آمد و سایرین زنان غیرعقدی او بودند. به قول هرودیان (کتاب ۶، بند ۱۹) زن عقدی یا ملکه از میان زنان پارتی و در اکثر موارد از میان شاهزاده خانم‌های اشکانی انتخاب می‌شد. استرابون گوید: (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۱) که ملکه ندرتاً دختر یکی از پادشاهان دست نشانده بود. شاهان اشکانی می‌توانستند یکی از کنیزکان را به این مقام برسانند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۷، فصل ۲، بند ۴). بیشتر زنان غیرعقدی شاهان اشکانی یونانی بودند اگرچه پلوتارک این خبر را راجع به سورِنا ذکر کرده ولی چون نجبای پارتی از دربار تقلید می‌کرده‌اند شاید بتوان این خبر را شامل دربار هم دانست.

در باب زنان شاه عقیده دارند که از مردان جدا بودند و در مجالس مردان داخل نمی‌شدند. راجع به آنها در کتب نویسندگان یونانی و رومی تقریباً ذکری نشده. شاهان اشکانی برخلاف شاهان هخامنشی به زنان اجازه نمی‌دادند در امور دولت دخالت کنند. فقط یک استثناء از این قاعدهٔ کلّی دیده می‌شود و آن موزا (یا ترموزا) مادر فرهاد پنجم است که با پسرش بر تخت نشسته زمام امور مملکت را به دست دارد. غیر از این مورد شاه در تحت نفوذ زنان نیست؛ با دستی قوی مملکت را اداره می‌کند و مانع از این است که زنی یا خواجه و یا وزیری بر او نفوذ یابد. از خواجه‌ها در این دوره قضایایی ذکر نمی‌شود و معلوم است که مقام درجهٔ اوّل را حائز نبودند و زمام امور را هیچ‌گاه به دست نداشته‌اند. از نوشته‌های فیلوستراتوس می‌توان استنباط کرد که بالاترین مقامی که به آنها داده می‌شد مقام والی ایالتی بود و به این مقام هم گاهی می‌رسیدند. این صفت شاهان اشکانی برای قرون بعد شایان تقلید بود ولی متأسفانه بعض شاهان برخی دودمان‌ها چنانکه بیاید این رفتار شاهان اشکانی را پیروی نکردند. بی‌تردید می‌توان گفت که طول مدّت سلطنت دودمان اشکانی یکی از نتایج این رفتار بوده.

ادارات

از وضع ادارات دولت پارت اطّلاعی نیست و از نویسندگان عهد قدیم هم خبری در این باب به ما نرسیده. نمی‌دانیم ادارات دولت اشکانی چطور تشکیل و کارهای دولتی چگونه تقسیم شده بود، وزرا چه نام داشتند و چند تن بودند. همین‌قدر می‌دانیم که سورِنا رئیس خانوادهٔ سورِن‌پَهلوْ سپهسالار کل قشون بود و او هم در موقع تاجگذاری تاج بر سر شاه می‌گذاشت نیز معلوم است رجال و اعیانی بودند که در

مجلس شیوخ (سنای رومی‌ها) عضویّت داشتند. بیش از این هرچه گفته شود مبتنی بر مدرکی نخواهد بود. ولی می‌توان حدسی نزدیک به حقیقت زد که روی هم رفته، ادارات دولت اشکانی مانند ادارات دولت هخامنشی و سلوکی بوده. یعنی شاه کسی را که طرف اعتمادش واقع می‌شد به خود نزدیک می‌داشت. مانند وزیر اعظم قرون بعد، کارها را بـه او رجـوع می‌کرد و او هم کارکنان دولت را به نظر خود با تصویب شاه انتخاب کرده هر رشته‌ای را به کسی می‌سپرد و اینها با دستور و در تحت نظر وزیر اعظم کار می‌کردند. امّا اینکه رشته‌های امور دولت کدام‌ها بود نمی‌توان چیزی گفت برحسب طبیعت امور می‌بایست ایـن ادارات وجود داشته باشد: دفترخانه سلطنتی، اداره جنگ، اسلحه‌خانه، مالیّه یا خزانه، چاپارخانه‌ها، ضرّابخانه‌ها، ریاست تجّار و کسبه و اداره گمرکات.

در باب امور خارجه فقط از روابطی که اشکانیان با رومی‌ها داشتند اطّلاعاتی به دست می‌آید. این اطّلاعات هم در ضمن تاریخ پارت گفته شده. خلاصه آنکه، شاهان اشکانی در موقع جلوس قیاصرهٔ روم سفارتی برای تبریک و تهنیت به روم می‌فرستادند و اگر در امری مذاکره با خود قیصر مقتضی بود سفیر مخصوصی به روم می‌رفت و نامه را داده در صورت لزوم توضیحاتی می‌داد. ولی مجاز نبود چیزی بر مفاد نامه بیفزاید یا از آن بکاهد. وقتی که سفیری از خارجه به دربار اشکانی می‌آمد سعی داشتند که او را با آسایش از سرحدّ به پایتخت برسانند و باز به سرحدّ مراجعت دهند. سفیر را خوب پذیرفته محترم می‌داشتند ولی در تاریخ پارت کمتر ذکری از ورود سفیر خارجه به دربار دولت اشکانی شده. با سفرایی که بـرای تهنیت به روم می‌رفتند هدایایی می‌فرستادند و دولت روم هم هدایایی برای شاه اشکـانی می‌فرستاد. زبان مذاکره زبان یونانی بود ولی در اواخر دوره پارتی زبان رومی بیشتر استعمال می‌شد. شاهان اشکانی بسیار مقیّد بودند که مقام سفرایشان در خارجه کاملاً رعایت شود و چنانکه گذشت، مهرداد دوّم از سفیرش سلب حیات کرد که چرا جای خود را به سولاً مأمور سنای روم در آسیای صغیر داد و مقدّم بر او ننشست. سلاطین اشکانی از مهرداد اوّل به بعد نیز مقیّد بودند که رومی‌ها آنها را شاهنشاه خطاب کنند و در نامه‌هاشان به قیاصره خودشان را به این عنوان می‌خواندند. در موردی بلاش اوّل خود را شاهنشاه مطلق خواند نه شاهنشاه پارت. بعد چنانکه گذشت، این عنوان باعث استهزای وِسْپاسیانوس قیصر شد و او در نامهٔ جوابی از عنوان خود (قیصر واگوست) صرف‌نظر کرده به اسم تنها اکتفا ورزید ولی شاه اشکانی را شاهنشاه مطلق خواند.

اگر مذاکراتی هنگام جنگ پیش می‌آمد، چه قبل از بهم افتادن فریقین و چه پس از مجادله پارتی‌ها زه کمان را می‌کشیدند. این رفتار می‌رسانید که می‌خواهند با طرف در امری مذاکره کنند. بعد، اگر رودی بین طرفین متحاربین بود پلی بر آن می‌زدند و در وسط پل نمایندگان طرفین به مذاکره می‌پرداختند و اگر جزیره‌ای در رود وجود داشت در آن جزیره ملاقات و مذاکره به عمل می‌آمد. وقتی که هیچ‌کدام از این دو صورت میسّر نبود مسافتی بین دو لشکر معیّن می‌شد و نمایندگان طرفین در وسط آن یکدیگر را ملاقات می‌کردند. اگر مقصود حاصل می‌شد، عهدی امضا می‌کردند. بعد طرفین با یکدیگر مراوده می‌یافتند و ضیافت‌ها به یکدیگر می‌دادند والاّ نمایندگان برمی‌گشتند و جنگ دنباله می‌یافت.

بیرق دولت پارت معلوم نیست چه بوده. در دولت هخامنشی چنانکه در جای خود گذشت، علامت شاهان هخامنشی عقابی بود از زر با بال‌های گشاده. در دولت اشکانی گویند که گاه به تقلید از رومی‌ها عقابی دو سر استعمال می‌کردند و گاهی به اقتباس از بابل علامت ماه و ستاره را.

چون مدرک این خبر را نیافتیم به ذکر آن اکتفا می‌ورزیم بی‌اینکه تصدیق یا تکذیب کنیم ولی از مسکوکات اشکانی دیده می‌شود که بر تاج بعض شاهان شکل ستاره نقش شده.

سپاه

اگر بخواهیم از سپاه پارتی بامدرک صحبت کنیم باید به آنچه از تاریخ جنگ‌های دولت پارت با روم در باب اوّل گفته شده رجوع کرده اطّلاعاتی را هم که نویسندگان غربی به طور جسته و گریخته راجع به سپاه پارتی داده‌اند در اینجا جمع و خلاصه کنیم.

اوّلاً این سؤال پیش می‌آید که دولت پارت سپاه دائمی داشته یا نه؟ به این سؤال باید موافق نوشته‌های هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) جواب داد که نداشته. در این دوره از سپاه دائمی دورهٔ هخامنشی هم که عدّه‌اش به ده هزار نفر جاویدان می‌رسید و ذکرش در جلد دوم این تألیف گذشت خبری نیست. سپاه پارتی در وقت جنگ جمع‌آوری می‌شد و حال قشون چریک را داشت. معلوم است که ساخلو پایتخت و اقامتگاه‌های سلطنتی و قلاعی که اهمیّت نظامی داشت و دربندها از این قاعده مستثنی بودند و دائماً مستحفظینی داشتند.

سپاه چریک پارتی از دو نوع افراد تشکیل می‌شد: سوار و پیاده. به پیاده نظام اهمیّت نمی‌دادند و دیده نمی‌شود که این نوع افراد، در جنگی کاری کرده باشند. اینها در قشون برای خدمت داخل می‌شدند و در پس صفوف جنگ به حفظ و حراست محلّ‌ها و خدمات افراد

سواره نظام و غیره به کار می‌رفتند و عدّه‌شان هم خیلی کمتر از عدّهٔ سوارها بود. اما سواره نظام اهمیّت داشت و باید گفت که سپاه به معنی واقعی از این قسمت تشکیل می‌شد. سواره نظام را هم باید به دو قسمت تقسیم کرد: سنگین اسلحه و سبک اسلحه. اوّلی برای جنگ تن به تن با دشمن تدارک شده بود و اسلحه تعرّضی و دفاعی داشت. اسلحهٔ دفاعی عبارت بود اوّلاً: از زرهی بلند که به زانو می‌رسید. این زره را از پوست شتر ساخته به آن قطعاتی از آهن یا پولاد می‌دوختند ثانیاً کلاهخودی از آهن یا پولاد بر سر می‌گذاشتند و یک شلوار چرمی گشاد هم که تا قوزک پا می‌رسید و گاهی پایین‌تر هم می‌آمد می‌پوشیدند. این لباس جنگ برای حفظ بدن از ضربت‌های دشمن بود. از نوشته‌های پلوتارک راجع به جنگ پارتی‌ها با کراسّوس دیده می‌شود که وقتی که اشعهٔ آفتاب به این قطعات آهن صیقل یافته یا پارچه‌های پولادین می‌تابید، سواره نظام پارتی جلوه و شکوه حیرت‌آوری داشت. چنین به نظر می‌آید که این سوارها سپر نداشتند زیرا آنها راکلاهخود و زره از این سلاح دفاعی مستغنی می‌داشت.

اسلحهٔ تعرّضی سپاه سنگین اسلحه عبارت بود از: نیزهٔ ضخیم و محکم بلند و تیر و کمان و شمشیری دو دمه شبیه به قمه. قمه وقتی به کار می‌رفت که با دشمن دست به گریبان می‌شدند. سوارهای سنگین اسلحه اسب‌هایشان را هم با زره یا با برگستوانی از چرم مسلّح می‌ساختند و قطعاتی از آهن یا پولاد بر آن نصب می‌کردند. چنین بود اسلحهٔ دفاعی و تعرّضی سواره نظام سنگین اسلحه. امّا سواره نظام سبک اسلحه نه کلاهخودی داشت نه زرهی و نه برگستوانی و اسلحهٔ تعرضی نیز منحصر به تیر و کمان بود. این دسته با این مقصود تدارک شده بود که سبکسار و چست و چالاک باشد بخصوص در جدال جنگ و گریز، زیرا پارتی‌ها در این اسلوب جنگ شهرتی بسزا داشتند. وقتی که جنگ شروع می‌شد اینها به دشمن حمله کرده باران تیر بر آن می‌باریدند، و چون در تیراندازی ماهر بودند، تلفات زیاد به دشمن وارد می‌آوردند. در این قسمت سپاه سنگین اسلحهٔ رومی برای اینکه زودتر داخل جنگ تن به تن گردیده این سواران سبک اسلحه را تار و مار کند با حرارت حمله کرده با این سواره نظام داخل کارزار می‌شد. ولی ناگهان سواران سبک اسلحهٔ پارتی پشت برگردانیده فرار می‌کردند. در این حال وجد و شعف رومی‌ها را حدّی نبود و چون آنها می‌پنداشتند که پارتی‌ها واقعاً رو به فرار گذارده‌اند، شتابان و سخت به تعقیب دشمن می‌پرداختند، امّا پارتی‌ها در این حال به هر طرف فرار کرده و دشمن را از عقب خود کشانیده از میدان جنگ خارج می‌ساختند و چون پارتی‌ها در سواری ماهرتر از رومی‌ها بودند، رومی‌ها به پارتی‌ها نمی‌رسیدند و پارتی‌ها

دائماً برگشته باران تیر به طور قیقاج به رومی‌ها می‌باریدند. از طرف دیگر معلوم است که براثر تعقیب رومی‌ها پارتی‌ها را، صفوف سپاه رومی به هم می‌خورد و این وضع دوام می‌یافت تا آنکه بکلّی سپاه مذکور پراکنده، خسته و فرسوده می‌گشت، زیرا رسیدن به سواران سکبسار سبک اسلحه که بر اسبهای بادپیما نشسته بودند کاری بود بس دشوار. بنابراین وقتی که این موقع در می‌رسید یعنی صفوف رومی به هم خورده و سپاهیان مذکور پراکنده و خسته و فرسوده گشته بودند سواران سبک اسلحهٔ پارتی برگشته از هر طرف دشمن را احاطه می‌کردند و چون تلفاتی زیاد به دشمن می‌رسانیدند بالاخره آن را از حیّز انتفاع می‌انداختند (به جنگ سورِنا باکراسّوس و جنگ پارتی‌ها با آنتونیوس رجوع شود. م.). چنین بود کار سواران سبک اسلحه. امّا سواران سنگین اسلحهٔ پارتی برای جنگ تن به تن تدارک شده بودند و ضربت‌های آنها به قدری قوّت داشت که نیزهٔ آنها با یک ضربت از دو نفر می‌گذشت. این را هم باید گفت که مهارت پارتی‌ها در تیراندازی بود. ولی وقتی که در جلگه‌ها با دشمن طرف می‌شدند، در جنگ‌های تن به تن مانند رومی‌ها سترگ نبودند. زیرا لژیون‌های پیاده نظام روم ورزیده‌تر و دارای اطاعت نظامی سخت بود. از جنگ‌های کوهستانی نیز پارتی‌ها احتراز داشتند، زیرا سواره نظام آنها درکوهستان‌ها نمی‌توانستند چنانکه بایست هنرشان را بنمایند و حال آنکه در جلگه‌ها و دشت‌های پهناور از حیث جنگ گریز و اسب سواری و تیراندازی مثل و مانند نداشتند. در باب قشون پارتی نیز باید گفت که در فنّ محاصره و قلعه‌گیری هیچ مهارت نداشت چنانکه محاصرهٔ سلوکیّه چند سال به طول انجامید تا پارتی‌ها فائق آمدند. آلات محاصره و قلعه‌گیری نیز نداشتند و هر زمان این نوع اسباب و ادوات رومی‌ها را می‌گرفتند چون نمی‌توانستند از آن استفاده کنند خراب می‌کردند (گرفتن اسباب ادوات قلعه‌گیری در جنگ با آنتونیوس).

کلیّتاً باید گفت که پارتی‌ها در جنگ دفاعی قوی‌تر از جنگ تعرّضی بودند. این است که می‌بینیم هر زمان رومی‌ها به این طرف فرات می‌گذرند به استثنای یکی دو مورد که در موقع انحطاط دولت پارت روی داد شکست می‌خورند و نیز هروقت پارتی‌ها به سوریّه و آسیای صغیر حمله می‌کنند. دیری نمی‌گذرد که با عدم بهره‌مندی برمی‌گردند (حملهٔ پاکُر به سوریّه و پارتی‌ها به آسیای صغیر در زمان اُرُد اوّل. م.). شروع پارتی‌ها به جنگ وحشت‌آور بود زیرا با فریادها، غوغا و همهمه حمله می‌کردند و در این وقت صدای طبل و دهل مانند غرّش رعد در اطراف و اکناف می‌پیچید. پلوتارک گوید (کتاب کراسّوس، بند ۲۹): پارتی‌ها خوب دریافته

بودند که در انسان هیچ حاسّه‌ای مانند حاسّهٔ سامعه متأثر نمی‌شود. این صداها اثری غریب در رومی‌ها می‌گذارد و آنها را مرعوب می‌ساخت. از شیپور و کارنای در قشون پارتی خبری نیست. بنابراین باید گفت که این آلت جنگ را نداشته‌اند. در جنگ اردوان پنجم با رومی‌ها دیده می‌شود که پارتی‌ها شتر سوارانی غرق آهن و پولاد دارند. از چه وقت چنین سپاهی ترتیب داده بودند معلوم نیست. ولی چنین به نظر می‌آید که در اواخر دولت پارت این سواره نظام به وجود آمده و جهت آن از اینجا بود که شتر سنگینی مرد مسلّح را بیشتر و بهتر تحمّل می‌کرد. سوار بلندتر می‌نشست و بهتر می‌توانست تیراندازد ولی با این وصف سواره نظام مزبور قوی نبود زیرا رومی‌ها گلوله‌های خاردار[1] به میدان جنگ می‌پاشیدند و شترها که نعل نداشتند نمی‌توانستند بی‌مانع بدوند، چه این خارها به پاهای شتران فرورفته آنها را از کار می‌انداخت. کلیّتاً چنین به نظر می‌آید که از این اختراع در عهد قدیم به زودی صرف‌نظر کرده باز اسب را بر شتر ترجیح داده‌اند.

از بیرق نظامی پارتی‌ها ذکری نشده و نمی‌دانیم چه بوده. راجع به اسلحه‌خانه و ذخیره و جبّاخانه از جنگ با کراسّوس دیده می‌شود که ارّابه‌هایی پر از تیر در پشت صفوف پارتی حاضر و آماده بوده و تیراندازان پارتی هر زمان تیرهایشان تمام می‌شده، دور زده و به اسلحه‌خانه درآمده به قدر کفایت تیر برمی‌گرفته‌اند. چنانکه پلوتارک گوید، در جنگ با کراسّوس همین نکته یکی از جهات یأس رومی‌ها از بهره‌مندیشان گردید زیرا فهمیدند که اسلحهٔ پارتی‌ها تمام شدنی نیست.

یکی از شاهکارهای پارتی‌ها در وقت جنگ این بود که قشون خارجه را به داخله مملکت بکشانند و همواره عقب نشسته آذوقه را معدوم و چاه‌های آب را پر کنند تا دشمن مستأصل گردد و پس از آن بر او از هر طرف بتازند و نیز جِدّ داشتند که اهالی را بر قشون خارجه بشورانند. آنتیوخوس سوّم پادشاه سلوکی و تراژان قیصر روم را با همین اسلوب بیچاره کردند و بالاخره اوّلی از درِ صلح در آمد و دوّمی عقب نشست. این اسلوب جنگ که ذکر شد در عهد قدیم معروف به اسلوب سکایی بود زیرا در لشکرکشی داریوش اوّل به سکائیّه و حملهٔ اسکندر به سکاها در طرف سیحون چنانکه گذشت، آنها همین اسلوب را اختیار کردند. نیز باید گفت همین اسلوب بود که نویسندگان عهد قدیم را به اشتباه انداخته و تصوّر کرده‌اند که

---

1. Tribulus

پارتی‌ها هم از سکاها هستند. پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بودند نه از نژاد سکایی، ولی چون از طرف آسیای وسطی به ایران آمده و مدّت‌ها در جوار اقوام سکایی زیسته بودند این عادت جنگ و بعضی عادات دیگر آنها را هم پذیرفته بودند. به این مسئله که سپاه پارتی از چه قسمت‌هایی ترکیب می‌یافت به طورکلّی چنین می‌توان جواب داد که از خود پارتی‌ها و از افراد جنگی ممالک تابعه.

وقتی که دولت پارت خبر می‌یافت که قشونی از خارج به مملکت حمله خواهد کرد پیک‌هایی سوار بر اسب‌هایی تند رو به اطراف و اکناف مملکت می‌فرستاد و از پادشاهان دست نشانده و وُلات سپاه می‌طلبید. امرا و نجبای خود پارتی هم به امر دولت از تیولات خود سوار و پیاده گرفته حرکت می‌کردند. بعد این افراد در جایی جمع شده لشکری به وجود می‌آوردند. دسته‌هایی که از طرف پادشاهان دست نشانده می‌آمدند می‌بایست دارای لباس و اسلحه باشند. افرادی راکه صاحبان تیولات (سیورغال) از رعایای خودشان گرفته به جنگ می‌آوردند نیز می‌بایست ملبّس و مسلّح باشند.

ژوستن گوید که عدّهٔ نجبا در جنگ پارتی‌ها باکراسّوس به چهارصد نفر می‌رسید و عدّهٔ قشون اشکانی به چهل یا پنجاه هزار (کتاب ۴۱، بند ۲)، ولی عدّهٔ افراد جنگی یک نفر رئیس خانواده یا ملاّکی گاهی به ده هزار نفر می‌رسید چنانکه در باب سورِنا از قول پلوتارک، بالاتر گذشت.

افراد پارتی که در سپاه داخل می‌شدند از سه نوع مردم ترکیب می‌یافتند: از آزادان، بندگان، اسرا و اسرازادگان. اسرا اشخاصی بودند که در موقع جنگی اسیر گشته بودند. اینها را بین نجبای پارتی تقسیم می‌کردند و ایشان به اینها زن داده زاده‌های اسرا را برای جنگ تربیت می‌کردند و هریک از امرا و بزرگان می‌بایست در موقع جنگ عدّه‌ای از اسرا یا اسرازادگان خود را برای دخول در سپاه شاه به ادارهٔ نظام بفرستند. اینها از بندگان به شمار می‌آمدند ولو اینکه چند پشت می‌گذشت.

معلوم است که سرپرستی و کفالت اسرا و اسرازادگان به عهدهٔ صاحبان و آقایان آنها بود.

پارتی‌ها عادت داشتند که در موقع جنگ علاوه بر اسبی که بر آن سوار بودند یک اسب یدکی نیز همراه خود داشته باشند تا اگر اسب اوّل خسته شد و درماند بر اسب تازه‌نفسی بنشینند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۴)، ولی از نویسندگان رومی دیده نمی‌شود که مزایایی برای این ترتیب قائل شده باشند. بنابراین باید گفت که اوّلاً همه پارتی‌ها این عادت را نداشته‌اند و

ثانیاً چون اداره کردن اسب یدکی در گیرودار جدال مشکل بوده نمی‌توان گفت که حسن داشتن اسب یدکی بر نداشتن آن می‌چربیده. پارتی‌ها عادتی داشتند که کزنفون به پارسی‌ها نسبت می‌دهد (کتاب عقب‌نشینی، فصل ۳، بند ۴) و آن چنین بود که شب جنگ نمی‌کردند و همین که هوا تاریک می‌شد دست از جنگ کشیده اردوی خود را دور از دشمن می‌زدند. جهت این بود که پارتی‌ها اردوشان را با خندق و استحکامات دیگر محکم نمی‌کردند و چون عمده قشون پارتی از سواره‌نظام ترکیب می‌یافت و سوار به اسبش علاقه‌مند است و حاضر کردن اسب برای سواری در شب مشکل است و مستلزم وقت، دور از دشمن اردو زدن این مزیّت را داشت که اردوی پارت ناگهان مورد حمله دشمن واقع نمی‌شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۱). در موقع تعقیب قشون دشمن هم چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده می‌شود (کتاب آنتونیوس، بند ۴۷) همین که شب در می‌رسید، پارتی‌ها تا روز دیگر از تعقیب صرف‌نظر می‌کرده‌اند و نیز استنباط می‌شود که پارتی‌ها در زمستان جنگ را دوست نداشتند (کتاب آنتونیوس از قول پلوتارک، بند ۴۰). ولی جنگ فرهاد دوّم با آنتیوخوس سی‌دِه و جنگ بلاش اوّل با پِه‌تُوس برخلاف این قاعده در زمستان روی می‌دهد (به کیفیّات این جنگ‌ها در قسمت تاریخی این کتاب رجوع شود). جهت این قاعده از اینجا بود که پارتی‌ها در تیراندازی مهارت داشتند و چون زه کمان‌ها از رطوبت زمستان سست می‌گشت آنها نمی‌توانستند از این مهارت خود نتیجهٔ مطلوب را بگیرند.

پارتی‌ها حرارت آفتاب را خوب تحمّل می‌کردند و بیش از رومی‌ها از این حیث بردبار بودند چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۰، بند ۱۵) رومی‌ها تصوّر می‌کردند که پارتی‌ها برای تحمّل گرمای شدید دوایی می‌خورند زیرا می‌دیدند که پارتی‌ها زود زود آب نمی‌آشامند و آب زیاد هم با خود برنمی‌دارند. ولی باید گفت که این تصوّر مبنایی نداشته تحمّل و بردباری پارتی‌ها از عادات آنها به سختی‌های جنگ بوده. این هم طبیعی است زیرا پارتی یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. به همین جهت پارتی‌ها صلح متمادی را دوست نداشتند و شاه جنگجو را بر شاهی صلح‌طلب ترجیح می‌دادند و نیز از این جهت بود که در هشت جنگی که رومی‌ها با پارتی‌ها کردند فقط در یکی بهره‌مند گشتند و آنهم در زمان اعلی درجهٔ انحطاط دولت پارت (جنگ آویدیوس کاسّیوس با پارتی‌ها). در باقی جنگ‌ها در دشت نبرد شکست خوردند یا پارتی‌ها بی‌اینکه داخل جنگ شوند چنان دشمن را مستأصل کردند که جنگ به عقب‌نشینی رومی‌ها خاتمه یافت. چون کیفیّات تمامی

این جنگ‌ها در قسمت تاریخی این کتاب گفته شده تکرار را زاید می‌دانیم. فیل جنگی در قشون پارتی استعمال نمی‌شد. شاید پارتی‌ها هم مانند اسکندر عقیده به مفید بودن این حیوان در جنگ نداشتند و چنانکه در کتاب دوّم و سوّم این تألیف گذشت کراراً فیل‌ها از جهت برداشتن زخم‌های زیاد برگشته به قشون خودی بیش از قشون بیگانه زیان می‌رسانیدند.

از ارّابه‌ها یا گردونه‌های داس‌دار دوره هخامنشی نیز خبری نیست و باید گفت که کلیتاً ارّابه در قشون پارتی استعمال نمی‌شود. فقط در یک مورد پلوتارک از آن ذکر می‌کند و آن هم برای حمل زنان غیرعقدی سورِنا است (به کیفیّات جنگ کراسّوس با پارتی‌ها رجوع شود).

ادارهٔ حمل و نقل قشون پارتی خوب تشکیل نشده بود. ولی هزاران شتر برای حمل بُنه و آذوقه و اسلحهٔ قشون حاضر بود.

پارتی‌ها زنانی را با خود به جنگ می‌بردند. ولی برخلاف پارسی‌ها، زنان عقدی در خانه‌ها می‌ماندند. زنانی که با اردوها حرکت می‌کردند غالباً زن‌های یونانی سلوکیّه یا سایر شهرهای یونانی و مقدونی بودند. رومی‌ها این نوع زنان را همخوابه[1] می‌نامند که به زبان پارسی کنونی زنان غیرعقدی یا متعه باید گفت. از نوشته‌های پلوتارک چنین برمی‌آید، زیرا او گوید که دویست دستگاه تخت روان زنان غیرعقدی سورِنا را حمل می‌کرد (کتاب کراسّوس، بند ۲۱). بعض این زنان زنهای بدعمل به شمار می‌رفتند و عدّه‌ای زیاد از آنها خواننده یا سازنده بودند.

وقتی که پارتی‌ها می‌خواستند با قشون دشمن داخل مذاکره گردند چنانکه بالاتر گفته شد زه کمان را کشیده و به دشمن نزدیک شده مقصودشان را اطّلاع می‌دادند، بعد ملاقات در منطقه بی‌طرفی چنانکه بالاتر گذشت به عمل می‌آمد. رومی‌ها گویند که در بعض موارد پارتی‌ها از این حق سوء استعمال و دشمن را اغفال می‌کردند ولی جز مورد ملاقات سورِنا با کراسّوس موردی برای خیانت پارتی‌ها ذکر نشده و آن مورد هم چنانکه در جای خود گفته شد، محقّق نیست زیرا خود پلوتارک گوید که هرکس حدسی می‌زند و خبری صحیح نداریم.

این است اطّلاعاتی که از نویسندگان عهد قدیم راجع به سپاه پارتی به دست می‌آید. کسانی که می‌خواهند اطّلاعات بیشتری بیابند باید به شرح جنگ‌های پارتی‌ها با رومی‌ها که بالاتر در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده رجوع کنند.

---

1. Concubo (Concubine)

اسلحه

اسلحهٔ پارتی‌ها همان بود که ذکر شد. در میان اسلحه تعرّضی تیر اهمیّت مخصوصی داشت و بعضی به این عقیده‌اند که علامت قوم پارت بود. باید هم چنین باشد زیرا مهارت پارتی‌ها در تیراندازی معروف و در همه‌جا مشهور است: کمتر ملّتی است که این هنرمندی پارتی‌ها را نداند. وقتی که به لژیون‌های رومی امر می‌شد به جنگ پارتی‌ها روند لرزه بر اندامشان می‌افتاد (در کیفیّات جنگ کراسّوس دقت شود). بعد از تیر نیزه هم اهمیّت داشت. چوب نیزه و تُک آنرا خیلی محکم می‌ساختند چنانکه گاهی با یک ضربت دو نفر را می‌افکندند. پس از این دو اسلحه شمشیر دو دمه و قمه و کارد نیز استعمال می‌شد و اسلحه دفاعی چنانکه گذشت عبارت بود از کلاهخود و زره بلند و شلواری گشاد از چرم.

بر اسبها هم زره و برگستوانی می‌پوشیدند و سوار با اسبش غرق آهن و پولاد می‌گشت.

بحریّه

از بحریه پارتی ابداً ذکری در نگارشات نویسندگان غربی نشده است و بنابراین باید گفت که دولت پارت بحریه نداشته. باید هم چنین باشد زیرا دریای گرگان در دست یک دولت دریایی نبود و ارتباطی هم با دریاهای دیگر نداشت. خلیج پارس از پارت خیلی دور بود و بالاخره استیلای پارت بر سوریّه یا آسیای صغیر چند ماهی بیش دوام نیافت. اما برای گذشتن از فرات قایق‌هایی به کار می‌انداخته‌اند.

مالیّه

از امور مالیه‌دولت اشکانی اطّلاعی نیست ونمی‌دانیم مالیات‌هایی که می‌گرفتند، چه بوده و چگونه وصول می‌کردند و تشکیلات مالی آنها به چه اساس گذارده شده بود. آیا دولت اشکانی ترتیبات دولت هخامنشی را رعایت می‌کرده یا ترتیبی دیگر که تقلید از سلوکی‌ها بوده مقرّر داشته بود. ولی ظنّ قوی این است که از وُلات پارتی (نه از پادشاهان دست نشانده) برحسب مقاطعه وجوهی به خزانه وارد و با نظر شاه خرج می‌شده. در این دوره چیز تازه‌ای که دیده می‌شود گمرک است. در دولت هخامنشی چنانکه گذشت ذکری از گمرک نمی‌شود ولی پارتی‌ها به تقلید از سلوکی‌ها از امتعهٔ وارده و صادره هردو در سرحدّ گمرک می‌گرفتند. اما اینکه چه می‌گرفتند، در باب تجارت پایین‌تر صحبت خواهد بود و راجع به گمرک نیز.

مسکوکات اشکانی

در این مبحث کتابی که در عهد قدیم نوشته شده باشد وجود ندارد. ولی در عهد جدید و بخصوص معاصر علمایی رنج برده در مسکوکات اشکانی مداقّه و تحقیقات عمیقی کرده نتایج را به وسیلهٔ کتبی نفیس و گران‌بها

انتشار داده‌اند. گنجانیدن تمامی اطّلاعاتی که آنها می‌دهند در این مبحث کاری است که از حدود کتاب تاریخ خارج است زیرا سکّه‌شناسی[1] خود رشته‌ای است جداگانه و اگر کسی بخواهد اطّلاعات کامل از آن بیابد باید این رشته را تحصیل کند. اما در صورتی که بخواهیم از موضوع فنّی صرف نظر کرده فقط نتایجی راکه به تاریخ مربوط است اتّخاذ کنیم می‌توان از این نوع کتب استفاده‌های گران‌بهایی برای تاریخ کرد و ما این اصل را پیروی کرده از بعض این نوع کتب اطّلاعاتی به دست آورده‌ایم که در اینجا ذکر می‌کنیم:

زاید است علاوه کنیم که تعیین سنین سلطنت شاهان اشکانی چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گذشت بجز مستثنیاتی چند نیز نتیجه همین رشته سکّه‌شناسی است.

اسامی بعض علمایی راکه در این رشته رنج برده‌اند با اسم کتاب آنها می‌نویسیم تا اشخاصی که طالب اطّلاعات بیشتری باشند بدان کتاب‌ها رجوع کنند:

بارتولومه[2]، تحقیقات در باب سکّه‌شناسی اشکانی، خاطره‌های مجمع آثار عتیقه جلد دوّم.

آ. لُن پریه[3]، خاطره‌هایی راجع به تاریخ سلطنت و تصاویر پادشاهان اشکانی پارت، پاریس ۱۸۵۳.

کنت پروکش اُستن[4]، سکّه‌های پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۴-۱۸۷۵.

متمّم این کتاب از آلکسیس دومارکف[5] ـ مسکوکات پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۷.

لیندزی[6]، تاریخ و مسکوکات پارتی‌ها، کُرکْ، ۱۸۵۲.

پرسی گاردنِرْ[7]، مسکوکات پارتی، لندن، ۱۸۷۷.

معلوم است که بعض علمای دیگر کتبی در رشته سکّه‌شناسی هند و باختر و غیره نوشته‌اند و اطّلاعاتی نیز در باب مسکوکات پارتی می‌دهند ولی از کتبی که مستقیماً راجع به سکّه‌شناسی پارت و اشکانیان پارتی است اینها بیشتر معروفند.

---

1. Numismatique
2. Bartholomaei. Recherehes sur la numismatique Arsacide (mém. de la soc. d'archéol. t II).
3. A. de Longpérier. Mémoires sur la chronologie et l'iconographie des rois Perthes Arsacides (Paris 1853).
4. Comte Prokesch - Osten. Les monnaies des rois Parthes (Paris 1874-1875).
5. Alex. de Marcoff. Les monnaies des rois Parthes (Paris 1877).
6. Lindsay. History and Coinage of the Parthians (Cork 1852).
7. Percy Gardner. The Parthian coinage (London 1877)

مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکّه‌هایی هست ولی نادر است. جنس این سکّه‌ها برنجی است که روی آنرا لعابی از مس داده‌اند. از طلا سکّه نمی‌زدند. جهت آنرا بعضی تصوّر می‌کنند از اینجا بوده که دولت روم می‌خواست ضرب این سکّه از مختصّات آن باشد و با دولی که معاهده می‌بست این شرط را قید می‌کرد و نیز مقرّر داشته بود که تجّار رومی مسکوکات طلای خارجه را در معاملات قبول نکنند. باید این نظر صحیح باشد زیرا وقتی که پارسی‌ها بر دولت اشکانی غلبه کردند و اردشیر پاپکان با قیصر روم آلکساندر سِورْ در جنگ شد مخصوصاً سکّهٔ طلا زد تا این امتیاز رومی‌ها را نشناخته باشد. اما اینکه گویند که یک جای نوشته پروکوپ راجع به زمان ژوستی‌نین نیز مؤیّد این است که ضرب سکّه طلا به روم اختصاص داشته به نظر مؤلّف پذیرفتن این عقیده مشکل است.

مورّخ مذکور گوید که چون اعراب باجی به روم فرستاده بودند که از پول طلا بود ولی صورت قیصر را نداشت این اقدام باعث جنگ ژوستی‌نین با آنها گردید. این خبر می‌رساند که دولت روم شرقی یا بیزانس می‌خواسته مسکوکاتش متّحدالشکل باشد و سکّه را در ضرّابخانه‌های دولتی بزنند نه اینکه ضرب سکّه طلا به دولت بیزانس اختصاص داشته است و دیگر در این مورد صحبت از اعرابی است که باجگزار روم شرقی یعنی تابع آن بودند و دولت اشکانی هیچ‌گاه تابع روم نبود.

به هرحال مسکوکات اشکانی از نقره و مس بود و اوّلی از دو قسم: قسمی را دْراخم می‌نامیدند و آن اصلاً پول یونانی بود[1] و قسم دیگر را چهار دراخمی (دْراخم در قرون بعد درهم گردید).

دراخم گاه چهار گرم وزن داشت و گاهی کمتر. معلوم است که چهار دْراخمی چهار مقابل دراخم وزن داشته. در باب قیمت درهم اشکانی نمی‌توان به تحقیق چیزی گفت زیرا معلوم نیست که نسبت طلا به نقره در این زمان چه بوده. هرودوت در جایی که از مالیات‌های مقرّر داریوش صحبت می‌دارد، نسبت طلا را به نقره سیزده و ثلث معیّن می‌کند ولی معلوم نیست که این نسبت تا دورهٔ اشکانیان یا در آن دوره ثابت مانده باشد. چون دراخم یونانی را از حیث وزن ۴ گرم و ربع دانسته ارزش آنرا نود و سه سانتیم فرانک طلای کنونی معیّن کرده‌اند بنابراین اگر حدّ وسط وزن دراخم اشکانی را هم همین‌قدر فرض کنیم ارزش آن به پول کنونی

---

۱. لفظ دْراگم را بعضی تصوّر می‌کنند، که از کلمه (دْراگ‌مَن سوری آمده و به معنی شصت یک ($\frac{۱}{۶۰}$) من است. من وزن بابلی است.

همان‌قدر می‌شود. پول مسین اشکانی تقریباً یازده گندم وزن داشته و چون نسبت مس به نقره در دورهٔ امپراطوری روم تغییر می‌کرده بدین معنی که اعلی درجهٔ ترقّی‌اش نسبت یک را به هفتاد و ادنی تنزّلش نسبت یک را به ۴۰ داشته نمی‌توان ارزش پول مسین اشکانی را محقّقاً معلوم داشت. بخصوص که طول دوره اشکانی ۴۷۵ سال بود. بر سکّه‌های اشکانی نوشته‌هایی نقر شده و زبان و خطّ این نوشته‌ها یونانی است. ولی در اواخر دورهٔ اشکانی بر بعضی سکّه‌ها نوشته‌های آرامی نیز دیده می‌شود. شاهان اشکانی اسم شخصی راکمتر ذکر کرده به همان اسم ارشک اکتفا ورزیده‌اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله راکه فلان سکّه متعلّق به کدام شاه اشکانی است بسیار دشوار کرده است و در بعض موارد این مسئله محقّقاً حل نشده است. ولی بر برخی از سکّه‌ها اسم شخصی شاه ذکر شده بخصوص در مواردی که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده‌اند مثلاً بلاش، پاکُر دوّم و اردوان چهارم چنانکه گذشت.

برای نمونه نوشته‌های منقوش چند سکه را ذکر می‌کنیم:

از تیرداد اوّل: به یونانی ـ بازی لِوْسْ مِگالُیْ آرزاُکیْ (یعنی شاه بزرگ اَرْشکْ).

از اردوان اوّل: به یونانی ـ به همان مضمون.

از فری یاپَت: به یونانی ـ مِگالُیْ آرزاُکیْ فیلادلفیْ (ارشک بزرگ محبّ برادر).

از مهرداد اوّل: به یونانی ـ بازی لِوْسْ مِگالُیْ آرزاُکیْ اِپی فانُیس (شاه بزرگ ارشک نامی).

ازکامناسکیر یا مناسکیر پسر فرهاد: به یونانی ـ بازی لِوْسْ مِگالُیْ آرزاُکی اِوِرْ گِه‌تُیْ اِپی فانیس فْیل هِلّ نُسْ (شاه بزرگ، ارشک نیکوکار نامی، محبّ یونان).

از مهرداد اوّل: به یونانی ـ بازی‌لِوْسْ بازی لِهْ اُن آرزاُکیْ دیکائِیی اِوِرْ گِه‌تُی کای‌فیل اِلّهِ نُسْ (شاه شاهان، ارشک عادل، نیکوکار و محبّ یونان).

از فرهاد سوّم: به یونانی ـ بازی لِوْس مِگالُی آرزاُکیْ فیل پاتُرْسِ اِوِرْ گِه‌تُیْ اِپی فانُیْس کای فیل هِلّ نُس (شاه بزرگ، ارشک پدر دوست، نیکوکار نامی و محبّ یونان).

از اُرُد اوّل: به یونانی ـ بازی لِوْس آرزاُکیْ اِوِرْ گِه‌تُی فیل هِلّ نُسْ (شاه ارشک نیکوکار و محبّ یونان).

ایضاً از اُرُد اوّل: به یونانی ـ اُرُدُسْ بازی لیس (اُرد شاه).

از فرهاد چهارم: به یونانی ـ بازی لِوْس بازی لِه‌اُن آرزاکُی اِوِرْ گِه‌تُی دیگائِیی فیل‌هلّ نُسْ (شاه شاهان، ارشک نیکوکار عادل محبّ یونان).

ایضاً از فرهاد چهارم: به یونانی ـ فراآتِسْ بازی لِوْس (فرهاد شاه).

از بلاش دوّم: به یونانی ـ بازی لِوْس بازی لِه اُن اِوِرْگِه‌تِیْ دیکائِی اِپی فانُس فیل هِلّن (شاه شاهان، ارشک نیکوکار، عادل نامی، محبّ یونان).

از بلاش چهارم: به آرامی ـ وَلکاش ارشک مَلکان مَلکا (بلاش ارشک شاهنشاه). سکه دیگر: به آرامی ـ وَلْکاش مَلکا (بلاش شاه). این سکه را حدس می‌زنند که از بلاش پنجم است.

نیز سکه‌ای به آرامی ـ میترَدَتْ مَلکا (مهردادشاه). این سکه را به مهرداد چهارم نسبت می‌دهند.

بر مسکوکات علامت شهری که سکه زده است نمایان[1] است و از این علامات استنباط می‌کنند که این شهرها ضرّابخانه داشته‌اند: فیلاکس، خاراکس (در خوزستان) آرتامی‌تا[2] نزدیک قزل رباط کنونی (در کرمانشاهان). علامات شهرهای دیگر نیز بر سکه‌ها دیده می‌شود، ولی بعضی را نتوانسته‌اند معیّن کنند که متعلّق به کدام شهر است و برخی را تقریباً معیّن کرده‌اند. عدّه این شهرها زیاد است و ظنّ قوی می‌رود که در هرکدام از ممالک تابعه شهری بوده که ضرّابخانه داشته.

برای اینکه بنماییم نوشته‌های سکه‌های اشکانی تا چه اندازه شبیه نوشته‌های سکه‌های سلوکی است، نوشتهٔ سکهٔ دمتریوس دوّم پادشاه سلوکی راکه اسیر پارتی‌ها گردید ذکر می‌کنیم:

بازی لِوْس دِمِترُیْ تِه‌اُی فیلادِلْفی نیکاتُ رُس . یعنی شاه دِمتریوس خداوند، محبّ برادر، فاتح. پس از اینکه این پادشاه سلوکی در جنگ شکست خورده اسیر پارتی‌ها گردید و چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد چند سال در گرگان بزیست، از قرار معلوم سکه‌ای زده که نوشته‌اش این است: بازی لِوْس مِگالُی آرزاُکیْ یعنی شاه بزرگ ارشک. از این سکه بعضی استنباط می‌کنند که او در اسارت چون داماد شاه اشکانی بوده پادشاه دست نشانده گرگان به شمار می‌آمده و از این جهت سکه زده است.

بر سکه‌های پارتی علاوه بر نوشته‌هایی که به زبان و خطّ یونانی است حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می‌شود، بدین ترتیب که به هر سکه یکی از حروف الفبای یونانی نقش شده. نوشته‌های یونانی در اوایل دوره پارتی خوب است ولی در اواسط دوره رو به انحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از اینجا می‌دانند که در اوایل دورهٔ پارتی ضرّابخانه‌ها فقط در پارت بالاخص یعنی در مستملکات دولت سلوکی‌ها بوده و استادان یونانی در ضرّابخانه‌ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اوّل دولت

1. Monogramme

2. Philaces, Charax, Artamita

پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون می‌بایست ضرّابخانه‌های جدید بنا شود این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمی‌دانستند، از سکّه‌های یونانی تقلید می‌کردند و به عبارت دیگر صورت نوشته‌ها را می‌ساختند. این قسم نوشته‌ها را محقّقین مسکوکات لژاند بربری می‌نامند[1].

در ابتدا و اواسط دورهٔ پارتی نوشته‌ها منحصراً به زبان و خطّ یونانی نقش شده ولی از مهرداد چهارم به بعد به زبان و خط آرامی نیز.

سکّه‌ها از ۳۷ ق. م تاریخ دارد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۷۱) و تاریخ را مثل سکّه‌های سلوکی با حروف الفبای یونانی معلوم داشته‌اند مانند جداول ابوریحان بیرونی که عدّهٔ سنین سلطنت شاهان اشکانی را به حساب حروف ابجد می‌نماید.

امّا اینکه تاریخ یا چنانکه اکنون گویند تقویم دولت پارت چگونه بوده در این باب پایین‌تر صحبت خواهد شد. خلاصه آنکه دو تقویم داشته‌اند، پارتی و سلوکی. مبدأ اوّلی تأسیس دولت پارت یا ابتدای سلطنت تیرداد اوّل است که با ۲۴۷ ق. م مطابقت دارد و مبدأ دوّمی تأسیس دولت سلوکی یا ۳۱۲ ق. م.

بر سکّه‌ها علاوه بر نوشته‌هایی به زبان یونانی و گاهی به آرامی بعضی صورت‌ها و علامات نیز نقش شده که ذکر می‌کنیم: به پشت بعض سکّه‌ها صورت اشک اوّل ارشک است که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی به دست دارد. ارشک بر بعض سکّه‌ها عقاب و عصای سلطنت به دست گرفته (سنگ مخروطی شکل تقلیدی است از یونانی‌ها زیرا در معبد دِلف مجسّمهٔ آپلّن[2] ربّ‌النّوع آفتاب پسر زِئُس ربّ‌الارباب یونانی را بر چنین سنگی نصب کرده‌اند . م.). از ارباب انواع دیگر یونان نیز گاهی صورت یا علاماتی مشاهده می‌شود: ۱. زِئُس یا ژوپی‌تر[3]، خدای بزرگ یونانی‌ها و رومی‌ها. ۲. نیکه[4] ربّةالنوع فتح، که تاج بر سر شاه می‌گذارد. بر بعض سکّه‌ها صورت دو نیکه است و هردو تاج بر سر شاه می‌نهند. ۳. پالاّس ربّ‌النّوع جنگ. ۴. ربّةالنوع عدالت یا ترازویی به دست. ۵. آرِتِه‌میس ربّةالنوع شکار. ۶. هراکْلْ یاهرکول نیم ربّ‌النوع یونانی و رومی که ذکرش کراراً در کتاب دوّم این تألیف گذشته. ۷. فرشته شهری که در ضرّابخانهٔ آن سکّه را زده‌اند. گاهی این فرشته‌ها تاج کنگره‌دار

---

1. Légendes barbares
2. Apollon
3. Jupiter
4. Niké

بر سر دارند. علامات دیگر اینها است: کمان با قربان یابی آن ـ تیر یا تیرهایی ـ هلال و ستاره بدین شکل[1] ـ شاخ حیوان که علامات فراوانی است. از حیوانات: عقاب، اسب، فیل، گاو، گاو کوهان‌دار. از نباتات: برگ شبدر، برگ نخل[2] که به دست فرشته است.

بر بعض مسکوکات شکل لنگر کشتی به خوبی نمایان است. در این باب باید گفت که این تصویر تقلیدی است از سلوکی‌ها، ولی به نظر می‌آید که اشکانیان از این کار مقصودی داشته‌اند. لنگر کشتی در یونان علامت آپُلن ربّ‌النوع آفتاب و صنایع بود و سلوکی‌ها چنانکه بالاتر ذکر شد نسبت سلکوس اوّل را به این رب‌النوع یونانی می‌رسانیدند. اشکانیان چون از سلوکی‌ها زن می‌گرفتند خواسته‌اند نیز بفهمانند که علاوه بر هخامنشی‌ها نژادشان از طرف زنان سلوکی به این ربّ‌النوع هم می‌رسد.

معلوم است که تمامی این علامات بر هر سکّه‌ای نیست. بعضی دون بعضی دارای یکی دو علامت از علامات مذکور می‌باشند. از مسکوکات دیده می‌شود که پادشاهان دست نشانده اشکانی هم سکّه‌ای به اسم خود می‌زدند، مثلاً مسکوکاتی از باختر و آذربانان پارس و هفواد کرمان و پادشاهان یزد و آبُست یا بُست (که در جنوب سیستان درکنار رود هیرمند است) و عراق عجم و هرات به دست آمده. سکّه عراق عجم از اردوان نامی است با این نوشتهٔ منقوش، آراق ملکو، یعنی پادشاه عراق و نیز از همدان از اُرُدْ مدائی (یعنی مادی).

در باب علائم باید گفت که بیشتر تقلید از یونانی‌ها و سلوکی‌ها است ولی هلال و ستاره باید تقلید از بابل باشد، عقاب از رومی‌ها و عقاب با بال‌های گشاده از هخامنشی‌ها، زیرا کزنفون چنانکه درکتاب دوّم گذشت در دو جاگوید که علامت شاه عقابی بود زرّین با بال‌های گشاده ولی این علامت دیده نشده. بر سکّه فرهاد پنجم عقاب نیمتاجی به منقار گرفته. بر مسکوکات اشکانی شکل زن ندرتاً نقش شده ولی سکّهٔ فرهاد پنجم صورت مادر او را داراست.

صورت خود شاه بر یک طرف سکّه و صورت موزا (یا ترموزا) بر طرف دیگر به خوبی نمایان است، ولی نباید تصوّر کرد که صورت زن فقط بر سکّهٔ این شاه دیده می‌شود. یکی دو سکه دیگر هم به دست آمده که پشتش دارای صورت زن است ولی محقّق نیست که اینها کیانند و سکّه‌ها از کیست.

---

۱. *.

2. Palme

درجهٔ قلّت یا کثرت مسکوکات اشکانی که به دست آمده چنین است: از اشک اوّل ارشک از همه کمتر یافته‌اند. از سایرین درجهٔ کم و زیادی متناسب با تقدّم و تأخّر آنها از حیث زمان است یعنی عدّه سکّه‌های شاه مؤخّر بیش از سکّه‌های شاهان مقدّم است.

بر سکّه سرِ شاه نقش شده ولی سکّه‌ای هم به دست آمده که شاه بر اسب سوار است. تاج‌ها مختلف الشّکل است و نیمتاج‌ها نیز. بعض سکّه‌ها زنجیره دارد و برخی آن را فاقد است. کیفیّات دیگر از گراورهای این کتاب دیده می‌شود و از این جهت به ذکر آن نمی‌پردازیم. بالاخره باید گفت که هرچند سکّه‌های اوایل دوره پارتی ظریف‌تر از مسکوکات اواخر آن دوره است ولی کلیتاً سکّه‌های اشکانی از حیث ظرافت پست‌تر از سکّه‌های دولت ساسانی است.

چنانکه از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده می‌شود شاهان اشکانی چیزهای زیادی از یونانی‌ها و سلوکی‌ها تقلید کرده‌اند و این‌گونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آنکه آنها جِدّ داشته‌اند نژاد خودشان را به هخامنشی‌ها رسانیده به ایرانی‌ها بفهمانند که جانشینان شاهان مزبور می‌باشند چگونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان می‌کنند که در ابتدا اشکانیان به پارسی‌ها نزدیک شده خواستند از آنها استفاده کنند ولی پارسی‌ها چون پارتی‌ها را دوست نداشتند آنها را به اصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتی‌ها از پارسی‌ها مأیوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند تا آنها را رو به خود کنند و آنها پارتی‌ها را بکلّی قومی بربر (خارجی) نسبت به خودشان ندانند ولی این نظر نباید صحیح باشد.

اوّلاً از نویسندگان عهد قدیم کسی این نظر را ذکر نکرده. راست است که بعض نویسندگان مزبور گویند پارسی‌ها و مادی‌ها از خشونت پارتی‌ها شکایت داشتند ولی این خبر نمی‌رساند که تقلید آنها از یونانی‌ها مبنی بر عدم همراهی پارسی‌ها و مادی‌ها از آنها بوده باشد. ثانیاً باید در نظر گرفت که اگر پارتی‌ها می‌خواستند به پارسی‌ها نزدیک شوند جهت نداشت که پارسی‌ها نخواهند در ادارات پارتی داخل شوند چنانکه در قرون بعد می‌بینیم که حتّی در ادارات دولت‌هایی مانند دولت‌های مغول داخل می‌شوند و حال آنکه پارتی‌ها از حیث تمدّن از مغول‌ها به مراتب برتر بودند. ما عقیده داریم که پارتی‌ها از دو جهت نخواسته‌اند به پارسی‌ها نزدیک شوند:

اوّلاً ـ ترتیبات دورهٔ هخامنشی در این زمان از میان رفته (روایات پارسی گوید که اسکندر آن را برانداخته بود) و ترتیبات یونانی جایگیر آن گردیده بود، ثانیاً ـ شاهان اشکانی

حسّ می‌کردند که با بودن شهرهای یونانی زیاد در خود ایران و داشتن سر و کار با سلوکی‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها زبان و خط و پول و سایر چیزها به ترتیب دوره هخامنشی مقاصد آنها را حاصل نمی‌کند.

زبان و خطّ یونانی در آسیای غربی از آسیای صغیر و سوریّه گرفته تا باختر و دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدّن یونانی بیش از تمدّن پارسی رایج بود و چون اشکانیان خودشان را جانشینان هخامنشی‌ها و اسکندر می‌دانستند چنانکه به همین عنوان آسیای صغیر و سوریّه را مطالبه می‌کردند عیبی در این نمی‌دیدند که ترتیبات یونانی را هم اتّخاذ و یونانی‌ها را به خودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی که این پول را به کار می‌بردند زیاد بودند. به علاوه، این پول در تجارت خارجه هم استعمال می‌شد و به خارجه می‌رفت و چون زبان یونانی در آسیای غربی و مصر و هند خیلی انتشار داشت معلوم است که زبان و خطّ یونانی باعث رواج پول اشکانی می‌گردید.

بهترین دلیل این نظر آنکه درجهٔ تقلید اشکانیان از یونان بسته به قوّت تمدّن یونانی است و در اوایل دورهٔ اشکانیان یونانیّت قوی‌تر از قسمت‌های دیگر آن دوره می‌باشد. جهت معلوم است هر قدر دولت سلوکی که مشوّق تمدّن یونانی است سُست و ضعیف می‌گردد از قوّت یونانیّت هم می‌کاهد. مثلاً زبان و خطّ یونانی روی سکّه‌ها به زبان و خطّ آرامی مبدّل می‌گردد. دانستن زبان و ادبیّات یونانی رو به انحطاط می‌گذارد. خطّ سکّه‌ها به قدری بد است که خوانا نیست وقس علیهذا. پس این تقلید از قوّت تمدّن یونانی ناشی گردیده بود و نیز از آنجا که در این زمان ترتیبات دولت هخامنشی را برانداخته بودند. بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که چنانکه دولت ماد و دولت اوّل پارس ترتیباتی زیاد از آسور و بابل اتّخاذ کرده بودند، دولت پارت هم چیزهای زیادی از یونانی‌ها و گاهی هم از رومی‌ها اقتباس کرد. شاهان اشکانی از القاب و عناوین، لقب شاهنشاهی را اتّخاذ کردند تا برسانند که جانشینان هخامنشی‌ها هستند. اتّخاذ باقی القاب مانند لقب: عادل، نیکوکار، محبّ برادر، پدر دوست و غیره برای رقابت با سلوکی‌ها است و بالاخره عبارت محبّ یونان برای جذب قلوب یونانی‌های داخلی استعمال شده.

بالاتر گفتیم که دولت اشکانی پول طلا سکّه نمی‌زد. از این معنی نباید استنباط کرد که طلا به ایران وارد نمی‌شد. در دوره اشکانی پول طلا از راه تجارت به ایران می‌آمد. چنانکه پول نقره اشکانی هم به خارجه می‌رفت و با دینار رومی رقابت می‌کرد. پول طلای رومی که از

مستملکات روم به ایران وارد می‌شد آئوری[1] نام داشت که به معنی طلایی است چنانکه دَرِیْك هخامنشی هم به همین معنی است. آئوری‌های روم و بیزانس مختلف بود. گاهی ۴۰ و گاهی ۷۲ آئوری را معادل یك لیبرای[2] طلا می‌دانستند و لیبرای طلا ۳۲۸ گرم یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته. بنابراین وزن آئوری از چهار گرم و نیم تا ۸ گرم و دو عشر بوده و وقتی که ۴ گرم و نیم یا تقریباً یك مثقال وزن داشت ۲۵ دینار رومی محسوب می‌شد. علاوه بر تجارت غرامتی که اردوان پنجم از رومی‌ها گرفت باعث ورود طلای زیاد به ایران گردید. ولی ساسانیان بیش از اشکانیان از آن استفاده کردند. اشکانیان عنوانی هم از رومی‌ها اتّخاذ کردند و آن لفظ اتوکرات[3] بود که به معنی حاکم مطلق است (یعنی پادشاهی که حکومتش محدود نیست). اتّخاذ این عنوان در دولت پارت با آنچه راجع به ترتیبات سلطنتی گفته شده است صوری به نظر می‌آید زیرا با بودن مجلس مهستان پادشاه پارت حکومت مطلقه نداشته.

تاریخ (تقویم)

تقویم شاهان اشکانی دو ترتیب داشت: ترتیب سلوکی و پارتی. مبدأ تاریخ اوّلی از ۳۱۲ ق. م یا از ابتدای تأسیس دولت سلوکی بود. سال موافق این تقویم قمری است. یعنی دارای دوازده ماه است و چون با سال شمسی مطابقت ندارد، هر سه سال عدّه ماه‌ها را به جای دوازده سیزده حساب می‌کردند تا با سال شمسی مساوی گردد. معلوم است که تقویم سلوکی تقلید از تقویم یونانی و مقدونی است که نیز سالش سال قمری است. مبدأ تاریخ پارتی ابتدای سلطنت تیرداد اوّل یا ۲۴۷ ق. م است. سال‌ها شمسی است و اسامی دوازده ماه همان اسامی اوستایی است که اکنون نیز معمول است. فروردین، اردیبهشت، الخ. بر سکّه‌ها هردو تاریخ ذکر می‌شد. ولی در میان مردم تنها تاریخ پارتی رواج داشت. لوحه‌هایی در بابل یافته‌اند که متعلّق به دورهٔ اشکانی است و فقط تاریخ پارتی دارد و چون اسم خرداد ماه (هَئورْوَتات) در لوحه‌ای ذکر شده معلوم است که ماهها همان نام‌های اوستایی بوده. در اینجا سؤالی طرح می‌شود که سالهای شمسی پارتی را چگونه کبیسه می‌کرده‌اند؟ زیرا مسلّم است که سالهای شمسی آوستایی ۳۶۵ روز است (۱۲ ماه فی ۳۰ روز، به علاوه پنج روز که در آخر سال بر ۱۲ ماه می‌افزودند) و حال آنکه سال طبیعی ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و پنجاه ثانیه است و بنابراین در هر چهار سال سال عرفی تقریباً یك روز از سال طبیعی پیش می‌افتد و در هر صد و بیست سال تقریباً یك

---

1. Auri
2. Libra
3. Autocrate

ماه چنانکه در جای خود در دوره ساسانی بیاید. در دوره ساسانیان برای رفع این نقص در هر ۱۲۰ سال سال را کبیسه کرده به جای ۱۲ ماه ۱۳ ماه حساب می‌کردند و ماه سیزدهم را به نوبت بعد از ماهی افزوده مثلاً می‌گفتند فروردین اوّل، فروردین دوّم، اردیبهشت اوّل، اردیبهشت دوّم، خرداد اوّل، خرداد دوّم الخ. بنابراین می‌بایست در دورهٔ اشکانی هم ترتیبی اتّخاذ شده باشد زیرا اختلاف برای ۴۷۵ سال مدّت دورهٔ اشکانی تقریباً چهار ماه می‌شد و ترتیب فصول بکلّی به هم می‌خورد. امور زراعتی و اعیاد مذهبی و امور مالیاتی نیز اختلال می‌یافت. متأسفانه اطّلاعی در این باب نداریم و نمی‌دانیم که اشکانیان برای رفع این عیب چه می‌کردند. شاید کبیسه کردن سال عرفی در هر ۱۲۰ سال از زمانی قدیم معمول بوده و اشکانیان هم مانند ساسانیان رفتار می‌کردند، یا از یونان و روم تقلید می‌شده و سال قمری را کبیسه می‌کردند، امّا سال شمسی در تمام دورهٔ اشکانی به حال سال سیّار باقی می‌ماند.

فصل دوم

طبقات، مذهب، اخلاق و عادات، زبان، خط، معارف

طبقات

در باب طبقات قوم پارت اطّلاعی نیست جز اینکه اعیان و اشراف پارتی خیلی متنفّذ بوده‌اند و چنانکه بالاتر ذکر شد مجلس اعیان از آنها تشکیل شده بود. آنها در مجلس مهستان هم نفوذی زیاد داشتند و حکومت شاه اشکانی را محدود می‌ساختند به همین جهت است که گویند: اقتدار و نفوذ اعیان و اشراف پارتی بیش از اقتدار اعیان و اشراف هر پادشاهی بود که در مشرق سلطنت کرده. مقام اعیان و حقوق آنها موروثی به‌نظر می‌آید. عضویت مجلس مهستان چیزی نبود که برحسب میل شاه اعطا شده باشد بل مبنی بر حقّی بود که طبقهٔ اعیان داشت و ممکن نبود آن را از این طبقه سلب کرد و چون این مجلس شاه را انتخاب می‌کرد و در مواردی که بالاتر گذشت تغییر می‌داد، اعیان مورد ملاحظه و احترام شاهان اشکانی بودند. به علاوه باید در نظر داشت که اعیان قوّت و قدرت مادّی هم داشتند زیرا هرکدام از آنها عدّه‌ای سوار و اشخاصی جنگی نگاه می‌داشت و این سوارها در موقع جنگ مورد استفاده می‌شد. راست است که شاه هم دسته‌ای برای حفاظت خود داشت و مستحفظین و قراولان او می‌توانستند از عهدهٔ سواران و طرفداران اعیان و اشراف برآیند. ولی در این موارد اعیان به کمک یکدیگر می‌آمدند تا حقوق و منافعشان محفوظ بماند. این ترتیب را نه در دورهٔ مادی می‌بینیم نه در دورهٔ هخامنشی و نه در ادوار دیگر تاریخ ایران چه قبل و چه بعد از ظهور اسلام.

در دول دیگر مشرق هم از دوره‌های مختلف چنین ترتیبی دیده نمی‌شود. بنابراین می‌توان گفت که اعیان پارتی به اعمال شاه نظارت داشتند و در امور دولتی دارای رأی بودند. این وضع معایبی داشت و محسّناتی نیز. عیب بزرگ این بود که اقتدار اعیان گاهی باعث مصادمه بین این طبقه و سلطنت می‌گردید و جنگ‌های داخلی پیش می‌آمد. حسن آن استحکامی بود که استقلال این طبقه پارتی به دولت پارت می‌بخشید و آنرا در مقابل دشمنان

پارت و نیز در موارد مشکل قوی، مهیب و با ثبات می‌ساخت. زیرا در این موارد فقط منافع شاه در خطر نبود بلکه اعیان هم از هستی ساقط می‌شدند. بنابراین استقلال دولت پارت استقلال خود آنها بود و هر کوششی که برای حفظ استقلال دولت خود می‌کردند نفعش عاید خود آنها می‌گشت. این ترتیب در هیچ‌کدام از دول مشرق زمین از شرق نزدیک تا شرق اقصی وجود نداشت و به آن فقط در دولت پارت برمی‌خوریم. بنابراین جای حیرت نیست که دولت پارت تقریباً پنج قرن در مقابل آن همه فشارهای خارجی از طرف مغرب و مشرق ایستاد و در حالی هم که محتضر بود و می‌مرد باز لژیون‌های رومی را تار و مار کرد و غرامتی سنگین از قیصر روم گرفت.

چنین به نظر می‌آید که اعیان به درجاتی تقسیم می‌شدند ولی خبر صحیحی در این باب نداریم.

از نوشته‌های پلوتارک راجع به جنگ کراسّوس معلوم است که سورِنا بالاترین مقام را دارا بود، شغل سپهسالاری قشون را داشت و تاج بر سر پادشاه می‌گذاشت، سایر چیزهای این خانواده را بالاتر ذکر کرده‌ایم (از قول پلوتارک در قسمت تاریخی این کتاب).

نجبا دارای املاکی وسیع بودند. در اراضیشان زندگانی می‌کردند و در موقع جنگ با سواران و رعایای خود به جنگ می‌رفتند اما در موقع صلح به وزرا یا به والی محل خودشان درکارها کمک می‌کردند و گاهی هم مستشار شاه واقع می‌شدند. بعض اینها سرکش بودند و از این جهت اختلافات و حتّی زد و خوردهایی بین حکومت و اینها روی می‌داد و از اقتدار سلطنت می‌کاست. نجبای پارتی جنگ را دوست می‌داشتند و هنگام صلح غالباً به شکار می‌رفتند. در گرگان ببر زیاد بود. در کوههای کردستان خرس و در بین‌النّهرین در دو طرف فرات و دجله و در باتلاق‌ها پلنگ و شیر. چنانکه از نوشته‌های فیلوستراتوس استنباط می‌شود (کتاب اوّل، بند ۳۸) شاهان اشکانی باغ‌های وحش وسیعی ایجاد می‌کردند، در آنجاها خرس و ببر و پلنگ نگاه می‌داشتند و در موقع شکار با این جانوران مواجه می‌شدند. هرچند مخاطرات این نوع شکار از خطر شکار با جانوران مذکور در جنگل‌ها و دشت‌ها کمتر است، باز ورزش خوبی بود و شجاعت شکارچی‌ها را تحریک می‌کرد (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۸).

لباس پارتی‌ها چنانکه از نوشته‌های ژوستن (کتاب ۴۱) و هرودیان (کتاب ۶، بند ۲۰) استنباط می‌شود عبارت بود از ردای بلندی که تا قوزک پا می‌رسید و زیر آن چیزی مانند ارْخالق و شلوار می‌پوشیدند. این لباس از رنگ‌های مختلف بود و به قول لوکیان گاهی لباس زردوز یا سیم‌بفت نیز می‌پوشیدند و به قول یوسف فلاویوس (کتاب ۱۸، فصل ۲، بند ۴)

خنجر یا قمه‌ای بر کمر داشته و آن را به سان اسلحه یا ابزارکار به کار می‌بردند. نجبای پارتی اساساً در اوایل دولتشان در وقت خوردن و آشامیدن معتدل بودند. ولی بعدها به پر خوردن و زیاد آشامیدن عادت کردند (این خبر از پلین است ـ تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۵۳).

از طبقه روحانیّین در مبحثی که از مذهب سخن خواهد بود صحبت خواهیم داشت.

مذهب

راجع به‌مذهب پارتی‌ها و شاهان اشکانی باز اطّلاعات خیلی کم است. باوجود این از کلیّه اطّلاعاتی که به ما رسیده چنین برمی‌آید که پارتی‌ها قبل از اینکه به ایران بیایند و زمانی که با سکاها معاشر یا همجوار بودند مانند سایر آریان‌ها عناصر را می‌پرستیدند و پرستیدن آفتاب و ماه و ستارگان در مذهب آنها داخل بود. بعد که به‌ایران آمده با مردمان دیگر ایرانی معاشر شدند هرمزدپرستی مذهب آنها گردید. ولی اثراتی هم از مذهب سابق پارتی‌ها درآنها ماند. بالاخره بعد از آمدن اسکندر به ایران و انتشار یونانیّت در ایران، صُور یا علامات ارباب انواع یونانی هم بر مسکوکات اشکانی پدید آمد. بنابراین پارتی‌ها دارای مذهبی گشتند که ترکیبی‌بود. این نظری است که به‌طور کلّی و روی هم‌رفته از تاریخ دولت پارت حاصل می‌شود. حالا باید دید که کیفیّات مذهب ترکیبی پارتی‌ها چه بوده. متأسفانه این کیفیّات تاریک است. ولی در این تردیدی نیست که پارتی‌ها موافق مذهب قدیمشان قبل از آمدن به ایران اجدادشان را می‌پرستیدند، صورت یا هیکل آنها را ساخته در خانه‌هاشان با مراقبتی مخصوص حفظ می‌کردند و به قدری به آن علاقه‌مند بودند که حتّی در زمان مسافرت هم نمی‌توانستند از هیکل‌های اجدادی مفارقت جویند و این اشیا را با خودشان برمی‌داشتند. زیرا در ازمنه تاریخی هم چنانکه پایین‌تر بیاید این چیزها را می‌بینیم. بزرگ‌ترین‌خدایان پارتی‌آفتاب‌و ماه‌بودند. البتّه‌آفتاب‌را مهر می‌نامیدند.هنگام طلوعش او را می‌پرستیدند (هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰). در معابدشان برای او قربانی‌ها می‌کردند و نیازها می‌دادند و هیکل‌هایی برای او ساخته آن را با ماه نمایندهٔ روشنایی می‌دانستند (موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴). خدای آفتاب حامی خانواده سلطنت و هیکل‌های اجداد بود. خانواده اشکانیان به آلهه دیگری نیز معتقد بودند. اجداد شاهان اشکانی مقامی در میان خدایان خانواده سلطنت داشتند و ایزد آفتاب در میان این آلهه مقام اوّل را حائز بود. پس از اینکه پارتی‌ها و اشکانیان هرمزپرستی را پذیرفتند، این خدایان معاونین یا وزرای هرمزد گردیدند (موسی خورن، همانجا). از نوشته‌های یوسف فلاویوس (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۳) چنین استنباط می‌شود که شاهان اشکانی و اعضای خانواده‌شان به نام این آلهه

سوگند یاد می‌کردند. ولی نگارشات همان مورّخ (همان کتاب و همان فصل، بند ۵) صریحاً می‌رساند که سواد مردم پارت هیکل اجدادشان را می‌پرستیدند. این هیکل‌ها را در جای محترمی در خانه‌ها می‌گذاردند و همیشه پرستشی برای آن داشتند. مذهب مزده‌پرستی عبارت بود از اعتقاد به خدای خوبی و بدی یا هرمز و اهریمن و محترم داشتن مُغها، نیاز دادن به آنها، تقدیس آتش و مخصوصاً رودها (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳) و دفن نکردن میّت، تا آنکه طیور و وحوش آن را بدرد (همانجا). یک قسمت بزرگ مجلس مهستان از مُغها ترکیب می‌یافت و اختیارات مجلس مزبور در انتخاب شخصی به سلطنت و یا خلع او از سلطنت در موارد لزوم کم نبود (استرابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۹). ولی باید گفت که احترام اشکانیان به آتش هرمز و مراقبت به حفظ آن به مرور رو به ضعف گذارده از میان رفت (موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴). این کار از اشکانیان ارمنستان شروع گردید و ظنّ قوی این است که اشکانیان پارتی با بی‌قیدی به این کار می‌نگریستند. زیرا پارتی‌ها اجساد مردگان را می‌سوزانند و حال آنکه در مذهب زرتشت آتش مقدّس است و مرده پلید (هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰). چنانکه از نوشته‌های آگاثیاس (کتاب ۲، بند ۲۶) مستفاد می‌گردد، مُغ‌ها نفوذ خود را در دورهٔ اشکانیان به مرور فاقد شدند و از احتراماتشان خیلی کاست. بنابراین پارتی‌ها به مذهب قدیمشان که پرستش آفتاب و ماه و هیکل‌های اجدادشان بوده بیشتر علاقه‌مند بودند تا به مذهب زرتشت و مخصوصاً هیکل اجدادشان را خیلی محترم می‌داشتند. این هیکل‌ها گرانبهاترین اشیای خانه‌های پارتی بود. پارتی‌ها بااینکه خیلی به مذهب زرتشتی علاقه‌مند نبودند، ممانعتی هم برای پرستش هرمز یا ترویج این مذهب نمی‌کردند چنانکه در پارس که یکی از ممالک تابعه دولت پارت بود این مذهب پیشرفت‌های عمده داشت و سلسله پادشاهان روحانی پارس (آذربانان) در امور مذهبی بکلّی مستقل بودند. همین رویه نسبت به شهرهای یونانی ایران دیده می‌شود. زیرا یونانی‌ها به معتقدات مذهبی خود و آلههٔ اُلمپ باقی بودند و کسی به آنها مزاحمتی نمی‌رسانید (یولیوس کاپی ـ تولینوس، قیصر وروس، بند ۸). چنین بود نیز احوال یهودی‌های بابل و نصیبین و جاهای دیگر که آزادی کامل در حفظ و حراست مذهب موسوی داشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۱). اینکه سهل است ترویج این مذهب را هم شاهان اشکانی با نظر بد نمی‌نگریستند و اشخاصی زیاد در آدیابن و خاراکس و جاهای دیگر به این مذهب در می‌آمدند. مذهب مسیحی هم همین حال را داشت و در ممالک تابعه دولت پارت انتشار می‌یافت بی‌اینکه کسی با آن ضدیّت کند. حتّی

گویند که در یکی از ممالک تابعهٔ پارت دین مسیح مذهب رسمی گردید. پادشاه خُسرون مسیحی بود. در باب نامهٔ آبگار به مسیح (ع) بالاتر ذکری شده و نیز معلوم است که این مذهب قبل از آخر قرن دوّم م. پیروان زیاد در اِدِسْ پایتخت خسرون داشت و از اِدِس به ممالک دیگر هم سرایت می‌کرد چنانکه در ماد و پارس و حتّی باختر پیروانی می‌یافت (باردَسنْ، کتاب ٦، بند ١٠). ولی پیروان این مذهب به قدری زیاد نبودند که بتوانند باعث تغییراتی در دولت اشکانی گردند.

مقصود ما این است که دولت پارت در امور مذهبی تبعهٔ خود دخالت نمی‌کرد و آنها را به احوال روحی خودشان واگذارده بود.

وقتی که از مسکوکات اشکانی صحبت بود گفته شد که بر سکّه‌های آنها صورت یا علامت چندتن از آلههٔ یونانی نقش شده است. در همانجا تذکّر دادیم که آلههٔ روی سکّه‌های یونانی اینها هستند: زِوْس یا ژوپی‌تر ـ رب‌النوع بزرگ یونانی‌ها و رومی‌ها، پالاّس ـ رب‌النوع جنگ، نیکه ـ رب‌النوع فتح، آرتمیس[1] ـ رب‌النوع شکار، اِکویتاس[2] ـ ربّ‌النوع عدالت، هراکْلْ یا هرکول ـ نیم رب‌النوع یونانی و رومی. از اینکه اشکانیان صورت یا علامت این آلههٔ یونانی و رومی را بر سکّه‌هایشان نقش کرده‌اند باید استنباط کرد که چون شهرهای یونانی زیاد در ایران بوده اشکانیان برای جذب قلوب تبعهٔ یونانیشان این صور و علامات را بر سکّه‌هایشان نقش کرده‌اند. اگر پرستشی برای این آلههٔ یونانی می‌داشتند، لابُد می‌بایست آداب مذهبی یونانی‌ها را هم رعایت کنند و حال آنکه خبری در این باب نیافته‌ایم. از تمامی چیزهایی که گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قوم پارتی مذهبی داشته ترکیبی ولی به مذهب زرتشتی خیلی نزدیک زیرا اگر هم به مذهب قدیمش علاقه‌مند بوده در آن مذهب مهرپرستی قوّت داشته و مهر چنانکه می‌دانیم یکی از ایزدان مهّم مذهب زرتشت است. اگر خانوادهٔ اشکانی به آلههٔ دیگری هم غیر از مهر معتقد بوده از کجا که این آلههٔ همان ایزدان مذهب زرتشت یاآلههٔ خانوادهٔ هخامنشی که در کتیبه‌های تخت‌جمشید به طور کلّی به لفظ «بغا ای بیش» (یعنی با سایر خدایان) ذکر می‌شود نبوده‌اند. بنابراین یگانه تفاوتی که در میان مذهب اشکانیان و پارتی‌ها از یک طرف و مذهب زرتشت از طرف دیگر دیده می‌شود پرستش اجداد است. امّا اینکه ضدیّت اشکانیان را با مُغ‌ها یا سوختن میّت را در آتش دلیل برگشتن

1. Artémis
2. Equitas

پارتی‌ها از مذهب زرتشت می‌دانند در این باب از جهت کمی مدارک نمی‌توان صحیحاً اظهار عقیده کرد. کم کردن نفوذ مُغ‌ها از نظر سیاسی بوده و روشن نیست که نظر مذهبی در این کار دخالت داشته.

سوختن اموات در آتش از کجا که تقلید پارتی‌ها از مقدونی‌ها و سلوکی‌ها نباشد؟ زیرا از نظایر دیگر می‌دانیم که پارتی‌ها و اشکانیان به آسانی ترتیبات سایر ملل را می‌پذیرفتند و نیز می‌توان گفت که شاید از نفوذ هنود بوده و متعقدات هندی به ایران سرایت کرده بود.

راجع به مذهبی بودن شاهان اشکانی خبری نرسیده است. امّا در باب بلاش شاه اشکانی روایت پارسی گوید که درصدد جمع آوری اوستا برآمد ولی معلوم نیست که در این کار موفّق شده باشد. روایت همان است که در صفحات پیشین ذکر شده و ماحصل آن اینکه در زمان اسکندر اوستا را سوزانیده بودند و بلاش شاه اشکانی اوّل کسی بود که درصدد جمع کردن آن برآمد. ظنّ قوی این است که این بلاش بلاش اوّل بوده زیرا این نکته که تیرداد برادر او در مسافرت خود به روم راه خشکی را اختیار کرد تا از ملوّث کردن آب در سفر دریایی احتراز جوید می‌رساند که خانواده بلاش اوّل مذهبی بوده. در باب مغ‌ها عقیده این است که شغل آنها منحصر به امور مذهبی نبود بلکه بسیاری از آنها طبیب و مدرّس و معلّم و منجّم و سالنامه‌نگار نیز بودند. مغ‌ها لباس سفید در بر می‌کردند و به سه درجه تقسیم می‌شدند. آنهایی که از درجهٔ اولی بودند جانداری را نمی‌کشتند و غذای حیوانی نمی‌خوردند. کلمانِ اسکندرایی[۱] گوید: در میان مغ‌ها فرقه‌ای بود که زواج را ممنوع می‌دانست. از این اطلاعات اگر صحیح باشد برمی‌آید که مذاهب هندی در دورهٔ اشکانیان به ایران سرایت کرده بود زیرا احتراز از کشتن جانداری مخالف دین زرتشت است و موافق تعلیمات آن باید جانوران موذی یا مخلوقات اهریمن را نیست و نابود کرد و دیگر اینکه در مذهب زرتشت ترک دنیا و احتراز از زناشویی کاری است نکوهیده. کسی که این کار کند دوست هرمز نیست. دوست هرمز آن است که خانواده تأسیس کند، زمین را شخم بزند، حشم تربیت کند، کاریز بکند، زمین موات را احیا دارد و غیره و غیره (سعی و عمل با دوستی و راستی).

استرابون گوید که روحانیّین این زمان را حافظین آتشکده می‌نامیدند.

این لفظ ترجمهٔ (آثروان) یا به پارسی کنونی آتش‌بان است. در باب مذهب پارتی‌ها و

---

۱. Clément d' Alexandrie از علمای مسیحی بود که در قرن سوّم میلادی می‌زیست.

اشکانیان بیش از این اطّلاعاتی به ما نرسیده و از آنچه گفته شد به خوبی معلوم است که در دورهٔ پارتی هم مانند دورهٔ هخامنشی مذهب رسمی وجود نداشته و مردم ایران و کلیهٔ ملل تابعه دولت پارت در اختیار مذهبی آزاد بودند. خلاصه آنچه تا اینجا در باب پارتی‌ها و اشکانیان گفته شد همان است که در جلد دوم این تألیف ذکر شده. دو چیز از خصایص دولت پارت است: عدم مرکزیت در امور سیاسی و آزادی مذهب در امور دینی. در باب مذهب زرتشت و شعب آن در اینجا ذکری نخواهد شد زیرا بیشتر اطّلاعات راجع به این مذهب از دورهٔ ساسانی به ما رسیده است و اگر بخواهیم با مدرک از این مذهب سخن گوییم باید تأمل کنیم تا به زمان جمع آوری منابع و مدارک این مذهب و نوشته‌شدن کتبی که اطّلاعات راجعه را حاوی است برسیم و این زمان جزء دورهٔ ساسانی است.

اخلاق و عادات

راجع به اخلاق و عادات پارتی این اطلاعات رسیده است (کتاب جمشید جی مانکجی اون‌والا، بمبئی ۱۹۲۵).[1]

خانواده پارتی

از نویسندگان خارجه، که معاصر با اشکانیان بوده و نوشته‌اند نتیجه ذیل حاصل می‌شود: تعدّد زوجات در نزد پارتی‌ها متداول بوده ولیکن بیش از یک زن عقدی نمی‌توانستند داشته باشند (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳). تعدّد زنان غیرعقدی در میان آنها و بخصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود که به ثروت رسیده بودند. زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زن‌های متعدّد است. شاهان اشکانی زن عقدی خود را از شاهزاده خانم‌ها یا لااقل زنان پارتی انتخاب می‌کردند. زن قبل از فوت شوهرش توانسته شوهر دیگر اختیار کند یعنی طلاق جایز نبود ولیکن زن محترمه در صورت عدم رضایت از شوهر خود به آسانی طلاق می‌گرفته. مرد فقط در چهار مورد می‌توانسته زن خود را طلاق بدهد: وقتی که زن عقیمه بود، به جادوگری می‌پرداخت، اخلاقش فاسد بود، ایام قاعده را از شوهر پنهان می‌کرد.

بعضی از مورّخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقربا و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر می‌کنند. چنین نسبتی را نیز هرودوت به کبوجیه و پلوتارک به اردشیر دوّم هخامنشی داده‌اند ولیکن بعضی از نویسندگان پارسی زرتشتی این نسبت را رد کرده می‌گویند کلمهٔ خواهر را در مورد اشکانیان نباید به معنی حقیقی فهمید. کلیهٔ شاهزاده خانم‌ها را شاهان

---

1. Observation sur la religion des Parthes basées, sur les matériaux historiques numismatiques et épigraphiques par Jamshedji Maneckji Unvala, Ph. D. (Heidelbrg) Bombay, 1925.

پارتی خواهر می‌خواندند زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دختر عمو و نوه عمو و غیره‌ها نیز در تحت این عنوان درمی‌آمدند. ولی چون در تاریخ‌نویسی باید حقیقت را جستجو کرد و نوشت، حاقّ مسئله این است که ازدواج با اقربای خیلی نزدیک در ایران قدیم موسوم به خْوَتَکْدَسْ، پسندیده بوده[1] و ظاهراً جهت آنرا حفظ خانواده و پاکی‌نژاد قرار می‌دادند ولی معلوم است که زرتشتی‌های ازمنه بعد آنرا مثل سایر ملل فوق‌العاده مذموم دانسته‌اند چنانکه امروزه هم از چنین نسبتی کاملاً منزّه می‌باشند. زن‌های پارتی‌ها با مردها خلطه و آمیزش نداشته‌اند ولیکن بعضی از ملکه‌ها به طوری که از سکّه‌های شاهان اشکانی و بعض آثار دیگر معلوم می‌شود در مجالس جشن حاضر می‌شدند. چنانکه فرهاد پنجم با مادر خود به تخت نشست و سکّه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست و حجّاری‌های تنگ‌سااولک که بارون دوبُد در کوههای بختیاری در سنهٔ ۱۸۴۱ م. یافته و بعضی از محقّقین مربوط به دوره اشکانی می‌دانند، این نظر را تأیید می‌کند[2]. قاعدهٔ عمومی بر جدا بودن زن‌ها از مردها بوده. زیرا اندرونی نجبای پارتی از بیرونی مجزّا بوده و زن‌ها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمی‌کردند. کلیّتاً مقام زنها نزد پارتی‌ها پست‌تر از مقام آنها نزد مادی‌ها و پارسی‌ها بوده. یکی از خصایص دوره اشکانی عدم مداخلهٔ زنها است در امور دولتی. این است که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرم‌سرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود. جنایاتی که در خانواده واقع می‌شد مثل قتل زن به دست شوهر یا پسر و دختر به دست پدر و یا خواهر به دست برادر یا جنایتی مابین پسران و برادران به عدلیه رجوع نمی‌شد و بایستی خود خانواده قراری در موارد این‌گونه جنایات بدهد. زیرا به عقیدهٔ پارتی‌ها این نوع جنایات به حقوق عمومی مربوط نبود و تصوّر می‌کرده‌اند که فقط به حقوق خانواده خلل وارد می‌آورد ولیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع می‌شد امر به عدلیه محول می‌گشت. زیرا زنی که شوهر می‌کرد جزو خانواده شوهر محسوب می‌شد. از مجازات‌های این دوره اطّلاعاتی در دست نیست همین‌قدر معلوم است که مجازات خیانت زن به شوهر خیلی سخت بوده و مرد حق کشتن زن را داشته و دیگر اینکه اگر کسی مرتکب عمل شنیعی برضدّ طبیعت می‌شد بایستی خودکشی کند و در این باب پارتی‌ها به اندازه‌ای سخت بودند که هیچ استثنایی را روا نمی‌داشتند. این است مختصر اطّلاعاتی که از اخلاق پارتی به ما رسیده است.

---

1. J. Darmesteter . Le Zend - Avesta.

۲. شرح این مجلس پایین‌تر بیاید.

پارتی‌ها دارای بعضی عادات بودند که آنها را مانند مردمان متمدّن کنونی می‌نماید. اوّلاً داشتن مجلس اعیان و مجلس مهستان، دوّم رفتار خوب با اسرا، سوّم پناه دادن به اشخاصی که به پارتی‌ها پناه می‌آوردند. چهارم نگاهداشتن قولی که می‌دادند. در مقابل این صفات خوب بعضی عادات نیز داشتند که دلالت بر پستی تمدّن آنها می‌کرد، مثلاً زجر در موقع استنطاق برای اینکه متّهم یا مقصّر را به اقرار بیاورند، ناقص کردن بدن دشمنان خونی. به کار بردن شلاّق برای تنبیه در موقع تقصیرات جزئی یا بی‌اهمیّت. کلیّتاً عقیده‌ای که از نویسندگان یونانی و رومی حاصل می‌شود این است که پارتی‌ها از حیث تمدّن خیلی پست‌تر از یونانی‌ها و رومی‌ها بودند. ولی اگر باید با دلیل و موافق انصاف حرف زد باید نیز گفت که این پستی به هرحال نه به آن اندازه‌ای است که آنها می‌خواهند بنمایند. حتّی در یک مورد پارتی‌ها از رومی‌ها به مراتب بالاترند. زیرا می‌بینیم که در ایران نظر دولت پارت به مذهب مسیح ورای نظری است که در زمان بعض قیاصره در روم مُشرِک پیدا شد و باعث تعقیب عیسویان و افنای آن همه مردم گردید، آن هم با زجرهایی که تاریخ بشر کمتر نظایرش را یاد دارد. جهت چیست؟ جهت همان است که در جلد دوم این تألیف گفته شده است و خواننده باید بدانجا رجوع کند. خلاصه آنکه وقتی که آریان‌ها به ایران آمده‌اند دو چیز از خصایص آنها بوده:

عدم مرکزیّت در شکل حکومت و تساهل و تسامح در امور دینی. پارتی‌ها هردو صفت را از ابتدا تا آخر تاریخشان حفظ کردند.

رویهم رفته از نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی راجع به پارتی‌ها این نظر حاصل می‌شود که جز در موقع تصدیق شجاعت و مردانگی پارتی‌ها در موارد دیگر غالباً نویسندگان مزبور اوضاع و احوال زمان و مکان را به طوری که شایسته است در نظر نگرفته‌اند.

راجع به زندگانی پارتی‌ها آنچه معلوم است این است: همه قسم گوشت می‌خوردند. شراب خرما زیاد می‌آشامیدند، جنگ و شکار را دوست داشتند، انواع بازی‌ها و ورزش‌ها در نزد آنها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی می‌رقصیدند، آلات موسیقی آنها نی و تنبور بود.

زبان

زبان مادرزاد پارتی آن مرحله زبان پارسی است که در میان علمای زبان‌شناس معروف به زبان وسطی یا زبان پهلوی است (زبان وسطی نامند زیرا بین زبان پارسی قدیم معمول دورهٔ هخامنشی و تقریباً زبان قرن نهم هجری است که امروز هم معمول است). ولی زبان پارتی زبان شمال ایران است و جزیی تفاوتی با زبان پهلوی جنوبی که معمول دورهٔ ساسانی بود دارد.

خـط

خـط پـارتی خـطّ آرامـی است و ایـن مـعنی از دو چـیز اسـتنباط می‌شود:

یکی سکّه‌هایی است که روی آنها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است. (مثل سکّه‌های مهرداد چهارم و بلاش اوّل و سوّم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن به خطّ یونانی و سوّمی به زبان پهلوی و خطّ آرامی است. هرسه روی پوست آهو نوشته شده و متعلّق به دورهٔ اشکانیان است. زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانی است که مطابق سنهٔ ۵۳ م. می‌شود اولین نباید تصوّر کرد که خطّ میخی بکلّی متروک بوده زیرا در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند که متعلّق به دورهٔ اشکانی است و به خطّ میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مـطالب قـانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است (مضمون این لوحه‌های کوچک را تقریباً بیست سال قبل شْترْسمای پِرْ انتشار داده).

بعض شاهان اشکانی و نجبای پارتی با زبان‌های خارجه آشنا بودند. پلوتارک این خبر را راجع به اُرُد ذکر می‌کند و گوید که با زبان یونانی آشنا بوده و نمایشی در این زبان از اِوْری پید مصنّف یونانی در دربار می‌دادند. روی سکه‌های پارتی نیز معرّفی شاه به خطّ یونانی است. بعد از زبان یونانی زبان و خطّ آرامی هم در روی سکه‌ها استعمال می‌شد. در یک مورد از کتاب لیندزی دیده می‌شود که خطّ آریانی به طوری که در باختر معمول بوده استعمال شده.

یوسف فلاویوس مورّخ یهود کتاب خود را در باب جنگ‌های یهود قبل از اینکه به زبان یونانی بنویسد برای خوانندگان پارتی به زبان آرامی نوشته[1] زیرا خوانندهٔ زیاد بین پارتی‌ها داشته.

معـارف

در باب معارف همین‌قدر می‌توان گفت که پارتی‌ها خـطّ داشـتند و اشخاص با سواد در میان آنها کم نـبود. ادارات دولت بـا یکـدیگر مکاتبه می‌کردند. پارتی‌ها به جای کاغذ برای کتابت در اوائل کتان استعمال می‌کردند ولی بعد مانند مصری‌ها پاپیروس (کاغذ حصیری) راکه در حوالی بابل می‌رویید به کار مـی‌بردند (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۳، بند ۱۱). احکام مرکز برای وُلات فرستاده می‌شد و وُلات هم راپورت‌های کتبی به مرکز می‌فرستادند (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱).

---

۱. ششمین دولت الخ، صفحه ۴۲۴.

فصل سوم

تجارت و صنعت، صنایع مستظرفه: موسیقی، معماری، حجاری و زینت‌سازی

تجارت و صنعت ایران در دولت پارت تجارت زیادی با روم داشت و در سرحدّ گمرک خانه‌ای بود که امتعه ورودی و صدوری بدانجا وارد و در کتابچه‌هایی که مخصوص این کار بود ثبت می‌شد (فیلوستراتوس، فصل ۱، بند ۲۰). در شهرهای بزرگ مواظب ورود اشخاص خارجی بودند، اسامی آنها را ثبت می‌کردند و دروازه‌بان‌ها در این باب راپرت می‌دادند (همانجا، بند ۲۷). تجارت با روم به توسط تجّار به عمل می‌آمد و مال‌التجاره‌ای که به روم می‌رفت عبارت بود از: منسوجات گوناگون و ادویه و قالی و قالیچه و پارچه‌های ابریشمی.

پارچه‌های ابریشمی ایران را محترمات رومی خیلی استعمال می‌کردند. پلین گوید که قالیچه‌های ایران از رنگ‌های مختلف به قیمت‌های گزاف فروخته می‌شد و زینت قصور رومی بود. در میان مال‌التجاره ایران که به روم می‌رفته اسم صمغ و کتیرا و جَگَن معطّر نیز برده شده (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۲۳ ـ کتاب ۸، بند ۴۸ ـ کتاب ۱۲، بند ۹). نانی از روم به ایران وارد می‌شد که رومی‌ها آن را نان پارتی می‌نامیدند[1] (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۸، بند ۱۱). این نان خیلی سبک و متخلخل بود. در میان امتعهٔ دیگر که از روم به ایران وارد می‌شد، فلزّات و چیزهایی که در کارخانجات رومی درست می‌کردند زیاد بود.

در باب صنعت پارتی چیز کمی می‌توان گفت و آن هم راجع به پارچه‌های ابریشمی و قالی و قالیچه است که بالاتر ذکر شد.

از تجارت ایران با ممالک دیگر (غیر از روم) اطلاعاتی از دوره پارتی نیست و نمی‌دانیم

---

1. Panis - Parthicus

چه به ایران وارد و چه از آن صادر می‌شده فقط در نوشته‌های چینی در یک مورد از روابطی که با دولت اشکانی داشته‌اند ذکری شده و آن هم راجع به زمان مهرداد دوّم است. در این زمان (بین ۱۲۰ و ۸۸ ق. م) در دفعهٔ اولی سفارتی به ایران آمده و نیز در ۹۷ م. کان یینگ[1] نامی از طرف سردار معروف چینی (پان‌چااو) به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج‌فارس تا خلیج عقبه در دریای احمر از راه دریا برود ولی بعد منصرف شده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۸-۱۴۸). چنین به نظر می‌آید که دولت پارتی وقت نخواسته چینی‌ها راههای دریایی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد (تاتسن) یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند ولی (آنسیه) یعنی پارتی‌ها مانع‌اند و می‌خواهند که تجارت ابریشم چین توسط آنها بشود. بعد دیده می‌شود که به واسطهٔ این ممانعت امپراطور روم مارْکْ اُرِلْ آنتوان در ۱٦٦ م. مال‌التّجاره‌ای مثل استخوان فیل و لاک‌پشت از راه هند و چین می‌فرستد. این اطّلاعات دلالت می‌کند براینکه ایران واسطهٔ تجارت بین شرق و غرب بوده و پارتی‌ها می‌خواسته‌اند این مقام مهم اقتصادی را حفظ کنند. کلیّتاً باید این نکته را در نظر داشت که چون فلات ایران پلی است که آسیای بالاخصّ یعنی آسیای بزرگ را با بین‌النهرین و آسیای صغیر و سوریّه اتصال می‌دهد همیشه ایران واسطهٔ مبادلات آسیا با اروپا بوده و تجارت ترانزیت از راه ایران به عمل می‌آمده ولی بعد از باز شدن راههای دریایی و حفر کانال سوئز خصوصاً به مرور از این مقام افتاده است.

صنایع مستظرفه

از این صنایع پارتی همین‌قدر می‌توان گفت که یک نوع موسیقی داشتند. ولی از آلات موسیقی پیداست که موسیقیشان خشن بوده زیرا در ضیافت‌ها فقط نی و تنبور می‌زدند و گاهی هم این آلات را با هم می‌نواختند و می‌رقصیدند. بنابراین موسیقیشان بیشتر موسیقی ضرب بوده (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۰). نویسندهٔ رومی گوید که یک آلت موسیقی نیز داشتند موسوم به سام‌بوکا[2] ولی نمی‌گویند که شبیه چه آلتی بوده شاید لفظ دنبک پس از تصحیف رومی‌ها سامبوکا گردیده.

از ادبیّات پارتی به ما هیچ‌گونه اطّلاعی نرسیده ولی معلوم است که آوازهایی داشته‌اند که نثر مُرسل[3] نبوده و آن آوازها را می‌خوانده‌اند.

---

1. Kan - Ying

2. Sambuca

۳. نثر مُرْسَلْ یا نثر فروهشته نثریست که عاری از هرگونه نظم است.

معماری و حجّاری و زینت‌سازی

از زمان آمدن اسکندر به مشرق تا روی کار آمدن ساسانیان در تاریخ معماری و حجّاری شرق یک نوع جای خالی دیده می‌شود به استثنای چند مورد این دورهٔ طویل که پنج‌قرن و نیم است تقریباً از شاهکاری‌های معماری و حجّاری عاری است. در دنبال صنایع آسوری و بابلی صنایع هخامنشی می‌آید و دنباله آن برای پنج قرن و نیم قطع شده پس از آن صنایع ساسانی شروع می‌شود. جهت چیست؟ جهت آن است که حسّ زیباپسندی قوم پارت پایین‌تر از همان‌چیز درپارسی‌ها است و چنانکه بالاتر گفتیم پارتی یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. بنابراین یک نوع خشونت و سادگی ابتدایی در همه چیزشان دیده می‌شود: در عادات، در لباس، در طرز زندگانی، در ابنیه، در حجّاری، در موسیقی، و غیره و غیره، هرچه هم در این دوره نسبت به دورهٔ هخامنشی تغییر می‌کند، مبتنی بر تقلید است. هخامنشی‌ها چنانکه گذشت اقتباس می‌کردند ولی تصرّفی هم در چیز اقتباس شده به عمل می‌آوردند، به حدّی که آنرا ظریف‌تر و صنعت هخامنشی می‌کرد. مثلاً ستون‌های مصری، سر ستونهای آسوری و غیره (جلد دوم این تألیف)، ولی پارتی به همان تقلید قانع است زیرا از بهتر کردن عاجز است و خود تقلید هم خشن است.

کلیّتاً در این دوره‌ای که از اسکندر تا روی کار آمدن ساسانیان امتداد می‌یابد و پنج قرن و نیم است، آثاری از قبیل ابنیه و عمارات عالیه و کارهای بزرگ مانند دورهٔ آسوری‌ها و بابلی‌ها و ایرانیان (هخامنشی‌ها) دیده نمی‌شود و آن روح که در این سه ملّت ظاهر شد و باعث آنقدر ابنیه و آثار گردید از میان می‌رود.

راست است که پادشاهان پارت دارای ثروت و تموّل بوده‌اند ولی از حیث ابنیه و قصور و قبور و غیره آنها را نمی‌توان در ردیف پادشاهان بابل و آسور و ایران هخامنشی قرار داد زیرا عدم تناسب و نازیبایی در کارهای آنها بیشتر به آثار قبل از تاریخ شباهت دارد. از این جهت است که اگر در دورهٔ فاصل بین اسکندر و فتوحات اسلام از فن معماری و حجّاری در آسیای غربی (ایران و بین‌النهرین) سخن پیش آید نظرها به آثار ساسانی متوجه می‌شود زیرا پارتی‌ها را در جزء معماران جهان به معنی حقیقی این لفظ نمی‌توان محسوب داشت و دیگر اینکه معلوم نیست چه آثاری محقّقاً از دورهٔ پارتی است و اگر هم معلوم باشد، عدّهٔ این موارد خیلی کم است.

باری آثاری راکه بیشتر اهل فنّ به دورهٔ پارتی نسبت می‌دهند اینهاست. در ابتدا آثاری را

شرح می‌دهیم که در ایران است، اگرچه بعض آثار که در خارج ایران کنونی واقع است در اهمیّت از این آثار می‌گذرند:

اوّل. در کنگاور[1] آثار خرابه‌هایی است که از حیث شیوهٔ ساخت و ترکیب بنا و غیره خیلی شبیه آثار یونانی بوده. ایزیدور خاراکسی (جلد اول این تألیف) که در زمان تولّد مسیح (ع) می‌زیسته گوید که این معبد برای ربةالنّوع شکار که نزد یونانی‌ها موسوم به آرتمیس[2] بود و رومی‌ها او را دیان[3] می‌نامیدند ساخته شده بود. معماری این بنا معماری یونانی است ولی قدری از سبک و اسلوب اصلی منحرف شده‌اند. این بنای وسیع را در عهد اشکانیان ساخته بودند و مشتمل بود بر تالاری در وسط و رواقی به سبک یونانی در اطراف.

معبد در روی تپه‌ای واقع بوده و کاروان‌ها از پای تپه می‌گذشته‌اند. اکنون تمام سطح بنای قدیم‌را خانه‌ها و کوچه‌ها پوشیده. سکویی که بنای معبد بر آن بوده امروز جزء یکی از محلاّت کنگاور است ولی به طوری که سیّاحان می‌گویند در زاویهٔ شمال غربی محلّ نزدیک مسجد کوچک قصبه، قسمتی از معبد سالم مانده، قطعاتی از مرمر سفید رواق هنوز نمایان است به این معنی که در دیوار خانه‌ها و عمارات جدید این قطعات را نگاهداشته‌اند. سر ستون‌ها و زیر ستون‌های معبد افتاده و سنگ‌های کوچک‌تر را اهالی شکسته و در بناهای تازه به کار برده‌اند. تقریباً یک قرن قبل دو نفر سیّاح فرانسوی موسوم به فلانْدَن و کُست[4] توانسته‌اند قسمت‌های بنا را بیابند و نقشهٔ آنرا ترسیم کنند.

بی‌فایده نیست گفته شود که در زمان فتوحات عرب این معبد ویران بوده چنانکه اعراب قصراللّصوص بدان نام داده‌اند (یعنی مأمن دزدان)

در ایران قدیم ربةالنوع دیان را با آناهیتا مطابقت می‌داده‌اند. در باب آناهیتا در جلد دوم این تألیف مختصری گفته شده و در جایی که در باب ایزدان صحبت خواهد بود (در دورهٔ ساسانی) مشروح‌تر ذکرش بیاید[5]. بعضی عقیده دارند که مقصود از «دختر» وقتی که محلّی را به او نسبت می‌دهند مثلاً می‌گویند کوه دختر، پل دختر، گردنهٔ دختر و غیره همین ایزد بوده و این اسم از ایران قدیم مانده. برخی این معنی را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند که دختر به معنی

---

۱. تلفّظ کنگاور در عهد قدیم کینگیور بوده و نویسندگان رومی این اسم را کُنْگُبار ضبط کرده‌اند. این محل در ۱۶ فرسنگی کرمانشاه از طرف مشرق است.

2. Arthémis

3. Diane

4. Flandin et Coste

۵. ایزد ماه.

سخت یا محکم استعمال شده. چون برای عقیدهٔ اوّلی مدرکی ذکر نکرده‌اند چنین به نظر می‌آید که باید معنی دوّم را ترجیح داد.

در اینجا به مناسبت مطلب ذکری هم از معبد همدان می‌کنیم اگرچه نمی‌توان گفت که این معبد در دورهٔ اشکانی ساخته شده بود زیرا از معبد آناهیتا در زمان اردشیر دوّم (با حافظه) ذکری می‌شود (جلد دوم این تألیف). به هرحال معلوم است که در دورهٔ اشکانی معبدی هم در همدان بوده که از شیوه‌های مختلف معماری ترکیب شده بود و ستون‌هایش شباهت زیاد به ستون‌های دُریک[1] یونانی داشت. این معبد را هم از آناهیتا دانسته‌اند. مردم زیاد در دورهٔ اشکانی بدانجا برای قربان کردن می‌رفتند و نیاز می‌دادند. بالاتر در قسمت تاریخی گفته شد که آنتیوخوس سوّم سلوکی آن معبد را غارت کرد و چهار هزار تالان (۱۲۰ میلیون ریال به پول کنونی) از ذخایر آن ربود.

دوّم . قصبهٔ سر پل زهاب بر جادّه و تنگی مشرف است که به گردنه پاطاق منتهی می‌شود. این محل از ازمنه خیلی قدیم مسکون و آباد بوده چنانکه نقوشی نزدیک قصبه از آبادی گذشته این محل حکایت می‌کند و یکی از این نقوش را از دورهٔ اشکانی می‌دانند زیرا به نام اردوان است (معلوم نیست کدام اردوان). دو نقش دیگر به زبان‌های خیلی قدیم‌تر مربوط است و باید به دوره‌هایی مربوط باشد که قبل از دو هزار سال ق. م است یعنی قبل از آنکه آریان‌ها روی کار آمده باشند. چون این مطلب در اینجا خارج از موضوع است و ربطی به آثار پارتی ندارد می‌گذریم. چیزی که منسوب به دورهٔ پارتی است، نقش برجسته‌ای است که در تنگه کوه سرپل زهاب واقع است و یکی از پادشاهان پارت را نشان می‌دهد. پادشاه سوار اسب است و گلی را از دست رعیّتی می‌گیرد. شاه دارای کلاهی است که اطراف آنرا رشتهٔ شرّابه سلطنتی گرفته و گوشه‌های بلند آن روی شانه شاه افتاده. شاه لباس تنگی دربر دارد ولی شلوارش گشاد است به حدّی که روی چکمه‌ها را پوشیده. اسب کوچک است ولی قوی به نظر می‌آید. هیکل شاه با اسب اگرچه نامتناسب است ولی رویهم‌رفته بد ساخته نشده اما هیکل رعیّت خیلی بد حجّاری شده و مثل این است که شخص صنعتگر فقط برای هیکل شاه متحمّل زحمتی شده و شکل رعیّت را با بی‌اعتنایی برگزار کرده.

سوّم . در بیستون که تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه در سر راهی است که به همدان

---

۱. Dorique ، یکی از شیوه‌های چهارگانه ستون‌سازی یونانی است.

می‌رود، گودرز اوّل تقلید از داریوش بزرگ کرده فتح خود را نسبت به مهرداد و کاسّیوس رومی با حجّاری‌های دیواری نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده که برخلاف کتیبهٔ داریوش به یونانی است. شاه روی اسب است، نیزه به دست دارد که حرکت می‌دهد و نیکه، ربة‌النوع فتح به عقیدهٔ یونانی‌ها بالای سر او پرواز می‌کند. در اینجا چنانکه پیش گفته شد گودرز خود را ساتراپ ساتراپ‌ها یعنی والی وُلات می‌خواند برعکس سکّه‌ای از همان شاه که بر آن شاهنشاه آریانا نقر شده است. این حجّاری دیواری موقعی را نشان می‌دهد که گودرز با حریف خود مشغول نبرد است و فاتح بیرون آمده. حجّاری‌ها به واسطه طول زمان و دست مردم جاهل خراب شده.

راولین‌سن در باب این آثار چنین می‌نویسد (ششمین دولت، صفحه ۳۹۰): حال‌حاضر این مجسّمه بی‌نهایت بد است، زیرا تأثیرات آب و هوا و حوادث جوّی صور بزرگ‌تر را به حدّی محو کرده که آنرا با نهایت اشکال می‌توان تشخیص داد. یکی از حکام اخیر کرمانشاهان از روی کمال جهالت و وحشی‌گری لوحهٔ سنگی سرهلالی که برآن بعضی عبارات بی‌معنی کنده‌اند در وسط کتیبهٔ مزبور جای داده به نحوی که ما حالیه باکمال اشکال می‌توانیم در باب زیبایی و ظرافت چنین صنعتی که فعلاً در آخرین درجهٔ خراشیدگی و فرسودگی در مقابل ما جلوه‌گر است قضاوت کنیم ولی باکمال جرأت می‌توان اظهار داشت که این کتیبه در بهترین حال اوّلی‌اش نیز در صورتی‌که با نظایر این‌گونه آثار آسیایی مطابقه شود از جمله آثار مهم و برجسته نبوده است.

وضع و صفات عمومی این کتیبه بیشتر به عصر ساسانی شبیه است تا به عصر پارسی و آسور، صور و اشکال هیکل‌ها بسیار خشن و نامتناسب می‌باشند و تشخیص آنها بسیار مشکل است.

صور اسب‌ها نیز به صعوبت تمیز داده می‌شود و نسبت به جثّهٔ انسان‌ها بسیار نامتناسب و کوچک است. هیکل فرشته نسبت به هیکل شخصی که می‌خواهد تاج بر سر او گذارد نیز نامتناسب است. حتّی تاجی که در دست فرشته است خیلی مضحک است زیرا خود تاج به اندازهٔ فرشته است. از طرفی مشاهده می‌شود که در طرز عزم و تصمیم و حرکت سواران یک نوع زندگی و روح مخصوصی موجود است. فرشته نیز در هوا به حال پرواز است و بالاخره این کتیبه و حجّاری از خشونت‌ها و ناهمواری‌هایی که در ضمن آثار صنعتگران ساسانی ما را متأذّی می‌دارد، کاملاً آزاد است.

چهارم. حجّاری‌هایی هم در تنگ سااولک در کوههای بختیاری در سال ۱۸۴۱ م.

بارون دوبُدْ یافته که محقّقین به دورهٔ اشکانی نسبت می‌دهند. اینجا یک ملکهٔ اشکانی در میان سه نفر مرد که دو نفر از آنها نیزه در دست دارند درازکشیده و مغی مشغول خواندن دعا است. این مجلس نشان می‌دهد که شاه به شکار رفته ملکه نگران است و منتظر مراجعت او و مغ برای سلامتی شاه دعا می‌خواند. پانزده نفر تماشاچی در دو صف پشت سر هم ایستاده‌اند و شخص اوّلی که در پیش است روی چهارپایه نشسته. صور و اشکال خیلی مندرس و خراب است. هیکل مغ خوب محفوظ مانده و لباس روحانیّون پارت را نشان می‌دهد. گیسوان این خانم مجعد و انبوه است و یک حلقه گل برگ قشنگی در دست درازکردهٔ او است.

لوحهٔ دیگری در همان سنگ، ولی نه در همان جهت، موجود است. مجلسی راکه نشان می‌دهد حاکی از این است که یک سوار مسلّح پارتی با تیر وکمان و نیزه با یک حیوان که حمله کرده و به خرس شباهت دارد در نبرد است. در اینجا لباس و شلوار معمولی پارتی‌ها دیده می‌شود و این شخص کلاه مدوّر تیار بر سر دارد. گیسوانش انبوه است و در حال برآمدگی می‌باشد. کمان به دست چپ او است و ترکشی روی زین در عقب سوار آویخته. در حالی که سوار نیزه را به گلوی حیوان فرو برده. ساختمان و حجّاری این آثار بسیار خشن است ولی چون از مرور زمان خیلی صدمه دیده قضاوت مشکل است. اینها است و امثال اینها آثاری که از دوره پارتی مانده یااهل فن به آن دوره منسوب می‌دارند. اگر بخواهیم یک قضاوت کلّی در باب این آثار بکنیم باید بگوییم که از حجّاری و کارهای صنعتی دورهٔ هخامنشی پست‌تر است و در دورهٔ پارتی صنعت حجّاری ایران نسبت به این صنعت در دوره هخامنشی عقب رفته. چون پارتی‌ها دارای سرمشق‌هایی مانند صنایع تخت‌جمشید و نقش رستم و غیر آن بوده از طرف دیگر به سرمشق‌های یونانی دسترسی داشته‌اند، این حجّاری‌ها را باید خیلی خشن و نامتناسب دانست اگرچه کشیدن خطّ فاصلی هم بین حجّاری‌های این دوره و دورهٔ ساسانی بی‌اشکال نیست. این آثار نشان می‌دهد که قوم پارت اعتنایی به صنایع مستظرفه نداشته قوای خود را در جنگ و شکار و حکومت و مملکت‌داری صرف می‌کرده و در این راه به بهره‌مندی‌هایی خیلی بزرگتر رسیده است.

تا اینجا صحبت از آثار پارتی در ایران بود. چون در بعض جاهاکه امروز خارج از ایران به شمار می‌رود نیز برخی آثار را به پارتی‌ها یا به دورهٔ آنان نسبت می‌دهند مقتضی است نظری هم به این آثار بیفکنیم. بنابراین گوییم مهمترین آثاری که در خارج ایران به توسّط اهل

فنّ به دورهٔ پارتی مربوط گردیده همانا آثار الحضر است. این آثار را لایار[1] انگلیسی در تاریخ ۱۸۴۶ دیده. راس[2] در جلد نهم مجلهٔ انجمن جغرافیایی سلطنتی انگلیس و نیز فرگوسُن[3] در کتاب خود راجع به تاریخ معماری ذکر کرده‌اند و اشخاصی که مایل باشند در آثار پارتی بیشتر دقیق شوند به تألیفات مذکور رجوع خواهند کرد. چون مقصود ما از شرحی که در اینجا نوشته می‌شود ذکر کلیّاتی است از آثار پارتی، در توصیف آثارالحضر هم از این اندازه تجاوز نخواهیم کرد.

پنجم. الحضر چنانکه بالاتر در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد این شهر در اوایل قرن دوّم م. موقعی مهم داشت و به واسطهٔ بهره‌مندی که در ۱۱۶ م. در مقابل قیصری مانند تراژان و در ۱۹۸ در مقابل قیصری دیگر معروف به سپ‌تیموس سوروس یافت دارای معروفیّت خاصّ گردید و مقامی را بس ارجمند دارا شد. در این وقت الحضر شهری پرجمعیّت بود و دیوارهای محکم و متین داشت و در روی آن معبدی بود معروف به قصر آفتاب که به واسطه نذر و نیازهای گرانبهایی که از طرف مردم مقدّس به این معبد تقدیم می‌شد، پر از ذخایر و اشیای نفیسه بود و همین ذخایر طمع دو قیصر مذکور روم را به حرکت آورد و باعث آن دو محاصره تاریخی گردید. دو محاصره‌ای که نام الحضر را آنقدر بلند کرد و موجب ناکامی تراژان و سِورِوس گردید. این شهر از سنه ۳۶۳ رو به ویرانی نهاد تا اینکه خالی از سکنه شد. بنابراین باید دورهٔ آبادی آنرا در حدود ۱۰۰ الی ۳۰۰ م. دانست. شاید به همین جهت باشد که آثار و ابنیه الحضر را به ۱۵۰ م. تقریباً نسبت می‌دهند. آثار مذکور به طوری که اهل فنّ تشخیص داده‌اند چنین است (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحهٔ ۳۷۳ ـ ۳۸۴): این شهر دیوار مدوّر ضخیمی داشته و به واسطه برج و باروهای محکمی حفظ و حراست می‌شده. محیط آن بیشتر از سه میل بود و خندق عمیق پهنی شهر را احاطه داشت. از درون شهر، مجاور خندق، خاکریز ضخیم و بلندی ساخته شده بود و دو قلعهٔ محکم از مهاجمین به شهر جلوگیری می‌کرد. یکی از طرف مشرق و دیگری از سمت شمال. دیوار شهر دارای چهار دروازه و مهمترین آنها در سمت شرق واقع بود. نهر آبی داخل شهر را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. در باب قسمت شرقی که نسبتاً خالی از ساختمان بود حدس می‌زنند که قبرستان بوده. ولی قسمت غربی دارای عمارات سلطنتی و ابنیه و ساختمان‌های سکنه شهر بود. مهمترین ابنیه در وسط شهر قرار

---

1. Layard
2. Rass
3. Fergusson

گرفته بود و آن را قصر یا معبد می‌نامیدند. این قصر در وسط محوّطه‌ای به شکل مربّع مستطیل که ۸۰۰ پا طول و ۷۰۰ پا عرض داشته واقع و دیواری محکم با قلاع و استحکاماتی مانند استحکامات اطراف شهر آنرا محارست می‌کرده. محوّطه دارای دو دستگاه حیاط و عمارت بود. حیاط بیرونی در طرف شرق بنا، مدخل محسوب می‌شده و حیاط اندرون دارای دو دستگاه ساختمان مفصّل بوده. از دو عمارت مزبور آنکه کمتر اهمیّت داشته عمارتی بوده که در طول محوّطه از شمال به جنوب بنا شده و اتّصال به حیاط خارج یافته بود. این عمارت دارای اتاق‌های کوچکی بوده که شاید به مستخدمین و مستحفظین اختصاص داشته ولی عمارت دیگر اهمیّتی زیادتر داشته و مرکّب از هفت تالار مسقّف ضربی با دیوارهای ضخیم بوده که همه متوازی با یکدیگر و به طرف مشرق ساخته شده بود. در این عمارت سه تالار بزرگ و چهار تالار کوچک ساخته بودند: تالارهای کوچک دارای ۳۰ پا طول و ۲۰ پا عرض و ۳۰ پا ارتفاع و تالارهای بزرگ دارای ۹۰ پا طول و از ۳۵ تا ۴۰ پا عرض و ۶۰ پا ارتفاع.

کلیّهٔ تالارها از روی یک سبک و نقشه ساخته شده و همه دارای سقف‌های ضربی نیم دایره‌ای و بدون پنجره بوده و از درهای هلالی شرقی تحصیل روشنایی می‌کرده‌اند و آن درها هم یا تماماً باز می‌مانده یا به وسیلهٔ پرده‌هایی پوشیده و بسته می‌شده. جبههٔ شرقی عمارت علاوه براینکه دارای هفت اتاق در یک ردیف بوده از لحاظ زینت نیز یک سلسله ستون‌ها و پایه‌هایی داشته که از روی آنها پایه‌های طاق شروع می‌شده و غالباً نیز صور برجسته‌ای بر سنگ‌های آن طاق‌ها منقوشست و در فواصل طاق‌ها و سر ستون‌ها یکی دو مجسّمه و صورت اشخاص حجّاری گشته. حجّاری طاق‌ها عبارت بوده از کلّه‌های انسانی و یا از صور زنانه که به طور وضوح و آشکار در فضا حرکت می‌نموده‌اند.

فضای بین طاق‌های چهارم و پنجم مجسّمهٔ شیر پرداری را با دُم پیچ‌خورده نشان می‌دهد و این مجسّمه به قدر پنج پا از سطح زمین فاصله دارد. کلیّتاً طول جبههٔ عمارت قریب ۳۰۰ پا می‌شده است. داخله تالارهای کوچک‌تر به هیچ‌وجه دارای تزیینی نبوده لیکن درون تالارهای بزرگ‌تر فوق‌العاده تزیین شده بود. دیوارهای اطراف این تالارها به واسطهٔ سه پایه و جرزهایی که به شکل مربّع تا زیر سقف ضربی می‌رسند از هم جدا شده‌اند و به سر ستون‌های منقّشی که مرکّب از اشکال بیضی شکل است منتهی می‌شوند. در وسط هر بیضی قطعهٔ سنگ سیاه گردی قرار دارد. تقریباً به فاصله دو الی سه پا زیر این سر ستون‌ها حاشیهٔ کتیبه‌ای قرار دارد که از تمام جرزها و ستون‌ها گذشته و تمام طول اتاق را پیموده منقّش از گلها و برگهای

نیم بیضی می‌باشد. هر یک از آنها نیز مانند سر ستون‌ها در وسط نیم بیضی خود سنگ‌های سیاه نیمگرد دارد. بالاخره در روی پایه‌ها نزدیک کتیبه معمولاً دو یا سه کلّه انسانی حجّاری شده. طول هر کلّه تقریباً دو پا است و انواع اشکال صور انسانی را نشان می‌دهد. بعضی را پیر برخی را جوان، پاره‌ای را مرد، عدّه‌ای را زن، بعضی صُور حقیقی است و برخی مجازی و خیالی. کم و بیشی هم از حیث ساختمان نامتناسب و ناهموار است. ساختمان کلّه‌ها چنانکه گفته شد دارای روحی کامل بوده اثرات ظاهری آنها نیز دارای حالتی گیرنده و زنده به نظر می‌آمده است.

هفت تالار که بالاتر ذکر شد به دو قسمت تقسیم شده بود (سه تالار در یک قسمت و چهار تالار در طرف دیگر) و معجر کوتاهی که از شرق به غرب ممتدّ بود از وسط حیاط داخل و دیواری که حدّ فاصل تالار سوّم و چهارم بود عبور کرده حیاط اندرونی را از بیرونی به طورکلّی جدا می‌کرده. احتمال می‌رود که این معجر برای جدا کردن اتاق‌های مردانه از زنانه ساخته شده بود. دیگر از علائم و آثاری که دلالت می‌کند که این تالارها اختصاص به زنان داشته همانا رابطهٔ مخصوصی است که بین معبد و این تالارها موجود است. زیرا طرز بنا طوری بوده که ممکن نبوده از قسمت عمارات بیرونی بدون گردش در اطراف معبد به آنجا برسند. خود معبد نیز عمارتی بوده به شکل مربّع که هر ضلعش ۴۰ پا داشته و به واسطهٔ دالانی مسقّف و ضربی کاملاً احاطه شده بود و فقط از دو پنجره که در زوایای شمال غربی و جنوب غربی آن واقع بوده کسب روشنایی می‌کرده است.

معبد فقط دارای یک مدخل بوده و کاملاً در جهت مخالف مدخل تالار نمرهٔ ۲ ساخته شده بود و بالای راهرو آن علامتی مجلل نصب بوده که مقصود و موضوع مذهبی بودن آن عمارات را به خوبی نشان می‌داده است. درون معبد دارای تزیینی نبوده، فقط سقفی ضربی داشته و چنانچه روشنایی ضعیفی که منحصراً از یک در به آن می‌رسیده وجود نمی‌داشت تاریک می‌مانده است. ولی در طرف غربی آن از خارج دریچه‌ای بوده که فقط به دالان راه داشته است. سوای این تالارهای عمده بنایی را که ما شرح می‌دهیم دارای یک عدّه اتاق‌های کوچکی نیز بوده که در عقب تالارها واقع و به آنها راه داشته. در عقب تالارهای کوچک هم یک یا دو تا از این اتاق‌ها واقع بود که بزرگ‌تر آن اتاق‌ها در عقب تالار نمرهٔ ۸ واقع گشته و آخرین بنای عمارت زاویهٔ غربی را تشکیل داده بود. این اتاق‌ها هم سقفشان ضربی و بدون پنجره بوده و روشنایی را فقط از همان راهروهای کوچک کسب می‌کرده. عدّه‌ای چنین

معتقدند که تمام این عمارت یا لااقل قسمت اعظم آن دارای طبقات فوقانی بوده. از بعض علائم و آثاری که بالای تالارهای نمره ۱ و ٦ دیده می‌شود چنین به نظر می‌رسد که کلیّهٔ بنا دارای طبقات فوقانی بوده است. حتّی یکی از سیّاحان عمارت مزبور را به ارتفاع سه طبقه تحقیق و تصدیق کرده و با جرأت تمام طبقات دوّم و سوّم را نشان داده. به عقیدهٔ همین سیّاح قسمت‌های فوقانی این بنا از بسیاری جهات شبیه قصر بزرگ سلاطین ساسانی بوده که آثار شکوه و عظمت آن هنوز در تیسفون، در مکانی که به قصر خسرو یا تخت خسرو معروف می‌باشد، باقی است (مقصود طاق کسری است). ولی آن قصر از لحاظ طرح و نقشه با الحضر تفاوت زیادی داشته، زیرا آن قصر فقط دارای تالارهایی بوده که از همهٔ تالارهای الحضر بزرگ‌تر و در طرفین آن تالار دو جناح واقع بوده که یکی برای خوابگاه و دیگری به منزلگاه اختصاص داشته است. معدودی از پنجره‌های موجود در الحضر که به شکل مربّع مستطیل است رویهم‌رفته مدخل اتاق‌ها را تشکیل داده در یک نقطه هم درگاهی هلالی شکل دیده می‌شود که فعلاً مسدود است. به جز رواقی که معبد را احاطه کرده راهرو و معبد دیگری وجود ندارد. اتاق‌ها به‌طور عموم به یکدیگر راه داشته غالباً سردر راهروها فقط از یک تخته سنگ که با نازک‌کاری‌های خیلی ظریف تزیین شده بود ساخته شده و بیشتر راهروها در زاویه و گوشهٔ اتاق‌ها بود. ولی راهرو و معبد در مرکز دیوار شرقی واقع بوده است. به‌طور کلّی طرز ساختمان الحضر را به اسلوب معماری‌های روم و بیزانس تشبیه کرده حتّی گفته‌اند که سبک و اسلوب تزیینات و صور حجّاری شدهٔ آن نیز بعید نیست که ناشی از ضعف سلیقه و ذوق صنعتگران قسطنطنیّه بوده. لیکن دلایل بسیاری هست بر اینکه قصر الحضر تقریباً دویست سال قبل از ایجاد و احداث قسطنطنیّه ساخته شده بود گرچه طاق‌های ضربی مدوّر رومی شکل آنرا ممکن است مربوط به افکار معماری روم دانست. ولی مأخذ و مدرک ثابتی برای اثبات این مدّعا وجود ندارد تا تصوّر شود که سوای پارتی‌ها و صنعتگران بومی اشخاصی در این کار مداخله داشته یا بنای الحضر غیر از یک نمونهٔ زیبای معماران پارت که در اواخر دورهٔ دولتشان به منصّهٔ شهود رسیده کار دیگران باشد.

قصر بلاش سوّم در تیسفون که به واسطهٔ مهاجمهٔ آویدیوس کاسّیوس ویران و خراب گردید از خیلی جهات دارای همین وضع بوده و عبارت است از مجموعهٔ تالارهای بلندی مختص پذیرایی و نمایشات و جلسات به انضمام یک عده اتاق‌های کوچک تاریک برای خواب و استراحت که به آن تالارها راه داشته و کلیّهٔ این ساختمان‌ها در وسط محوّطه‌ای

سنگ‌فرش واقع بوده و بانیان با نهایت احتیاط و مراقبت اتاق‌های مردانه و زنانهٔ آن قصر را از هم جدا می‌کردند. آثار و خرابه‌های موجود بیشتر از لحاظ عدّه زیادی قبر و آب‌انبار قابل دقت است.

مصالح و موادی که در الحضر استعمال شده است به طورکلّی عبارت است از یک نوع سنگ آهکی قهوه‌ای رنگ روشن که به طور ظریف و صاف بریده و نصب شده است. انسان مردّد می‌شود که آیا محتاج به استعمال گچ و آهک هم بوده‌اند یا نه. فرضاً موادّ آهکی هم استعمال کرده بودند فعلاً معلوم نیست و همه جا سنگ‌ها اتّصال یافته و جفت‌گیری شده به نظر می‌رسد. امروز بعض ابنیه و آثار در ایران موجود است که تاریخ آنها پیشتر از ساختمان بنای الحضر نمی‌باشد و به طورکلّی ممکن است آن آثار را به دورهٔ ساسانیان مربوط داشت نه به دورهٔ پارتی‌ها، لذا در اینجا از آنها ذکری نخواهد رفت. کافی است که تصوّر کنیم اسلوب معماری آنها طبعاً از روی سبک معماری پارتی‌ها اقتباس شده و از این لحاظ حق است که ذوق معماری شرقی راکه پس از قرن‌ها خواب خمول تجدید حیات کرده و در اندک زمانی آثار برجسته‌ای مانند تخت خسرو (طاق کسری) و خرابه‌های عمارت شاپور و طاق بستان به وجود آورده است بالتّمام مقروض و مرهون عصر پارتی‌ها بدانیم.

ششم . زینت‌آلات و صنایع سفالین عصر پارتی‌ها از آثار منکشفهٔ بابل در سنهٔ ۱۸۵۰ الی سنه ۱۸۵۲ فوق‌العاده قابل توجّه و شایان دقت بود. از یک عدّه اشیای سفالین و فلزّی که در ضمن مسکوکات پارتی در ارخ قدیم یا وارکای امروز به وسیلهٔ لُفتوس کشف گردیده می‌توانیم از طرز تزیینات پارتی‌ها مطّلع گردیده از اسلوب تزیینات شخصی و لوازم زندگانی آنان که دارای کیفیّت صنعتی بوده آگاهی یابیم. آثار منکشفه عبارت است از قطعات بسیاری آثار معماری و اشیای سفالین و آجر و عدّه زیادی تابوت‌های زینت شده و چندین مجسّمه کوچک سفالی، کوزه‌ها، سبوها، کاسه‌ها، چراغ‌های گلین و بعضی بطری‌های شیشه‌ای و اقسام زیورآلات شخصی از قبیل مهره‌ها و انگشترها و گوشواره‌ها و غیره.

قطعات معماری عبارت است از سر ستون‌ها و از حواشی و لبهٔ ستون و نمونه‌هایی از یک قسم اشیای مشبّک که تصوّر می‌رود برای تجیر و پرده یا حاجب نازکی استعمال می‌شده است. سر ستون‌ها از حیث شکل و اندازه تاحدّی قطور و سنگین است و در نظر اوّل سبک حجّاری آن غیر متمدّن جلوه می‌کند. لیکن در همین حال دارای مهارت و رشادت صنعتی

بوده و غالباً از لحاظ زیبایی کمتر از صنایع ظریف گوتیک[1] به نظر نمی‌رسید. مخصوصاً یکی از آنها بالاتنهٔ انسانی را نشان می‌دهد که دارای مویی مجعّد و انبوه یا زلف عاریه که معمول پارتی‌ها بوده می‌باشد و با برگی قشنگ و زیبا که از گردنهٔ ستون برخاسته و به اطراف گیلویه آن می‌پیچید شایان دقّت و توجّه است و شباهت زیادی به صنایع دورهٔ اخیر بیزانس دارد.

حاشیهٔ ستون‌ها هم نظاره کننده را به یاد صنایع ظریفه الحضر می‌اندازد. زیرا دارای همان مزایای آزادی صنعتی و اختراعی می‌باشد، لیکن عجیب‌ترین این آثار منکشفه عبارتست از یک نوع قطعات مشبّک گلین که از دو طرف دارای اشکال هندسی است و طرح نقشهٔ آن از دو طرف مختلف می‌باشد.

این نقشه‌ها گرچه از بسیاری لحاظ به نقشجات اسلامی و عربی بی‌شباهت نیست ولی به‌طور کلّی به نظر می‌رسد که پیشرو و سرمشق معماری اعراب باشد. اعراب زوایا و نیم دایره‌ها و کنگره‌های هندسی آنرا از لحاظ زیبایی طرح و نقشه در دورهٔ عظمت و اقتدار فتوحات اسلامی اقتباس و در اقصی بلاد عالم آن روز منتشر کردند. تابوت‌های مزیّن به گلی خشن ولی صیقل شده و صاف دارای رنگ سبز و روشن و از حیث شکل شبیه به کفش راحتی است از لحاظ اندازه مختلف و از سه پا تا ۶ پا طول ساخته شده، دهانه گشادی در قسمت بالای تابوت‌ها بوده که از همان دهانه جسد را داخل آن می‌کرده‌اند. درب پهنی که مانند همان تابوت تزیین شده دهانهٔ آنرا می‌بسته و باگل سمنت رقیقی محکم و مسدود می‌شده. در قسمت پایین تابوت منفذ کوچکی برای خروج هوای فاسد و گازها و موادّ پوسیده تعبیه شده بود. تزیینات تابوت‌ها مختلف بوده از صور کوچک انسان‌هایی که از ۶ تا ۷ اینچ طول داشته[2]. از جمله صُوری که بیشتر معمول بوده صورت شخص جنگ‌جویی را نقر می‌کرده‌اند، در حالی که دستهایش بسته و پاهایش باز بوده و بر سر آرایش و زلف برجسته‌ای و به کمر شمشیری داشته است چنانکه بر سکّه پارتی دیده می‌شود. یکی از مجسّمه‌های گلی بسیار عجیب هیکل یک نفر پارتی جنگ‌جویی را مجسّم می‌سازد. این نظامی دراز کشیده مشغول نوشیدن از جامی است که در دست چپ خود دارد. تمام هیکل با زره پوشیده، بر سر دارای کلاهخود و در پا دارای زنگال است. سایر مجسّمه‌ها از اشکال زنانه می‌باشد. این مجسّمه‌ها دارای کلاههای بلندی است که غالباً دو گوشه‌ای مانند شاخ دارد و نیز دارای نقاب‌ها و روپوشی

---

۱. Gothique ، شیوهٔ جناقی.

۲. اینچ تقریباً دو سانتی‌متر و نیم است.

است که قسمت بالای بدن را پوشانده ولی صورت آنها باز و پاهایشان از زانو به پایین برهنه است. کوزه‌ها، سبوها، چراغها و کاسه‌ها تمام شبیه به اشیای دورهٔ آسور بوده ولی رویهم رفته از لحاظ صنعت زیباتر و قشنگ‌تراند. این ظروف تماماً از حیث قدّ و اندازه مختلف است و چنین به نظر می‌رسد که بعض آنها را به رسم هدیه و نذر و نیاز دوستان و خیرخواهان میّت و برخی را بیشتر از لحاظ موهوم‌پرستی یعنی برای اینکه خاطر میّت را در حال انتقال از عالم زندگانی به عالم مرگ از حیث آب و روشنایی آسوده کرده باشند در قبور آنان می‌گذارده‌اند.

بطری‌ها گمان می‌رود از جنس کارهای شیشه گری قدیم بوده شکل مخصوصی نداشته و تقریباً شبیه به همان قسم معمول دوره‌های بابل و آسور ساخته شده بود. اینها دارای همان رنگ‌های هفتگانه قوس قزحی که در شیشه‌های منکشفه عهد سلطنت بابل و آسور دیده می‌شود بودند و این در اثر ماندن زیر خاک بوده که در جاهای دیگر تا این حدّ تغییر شکل نداده. لیکن در این مورد به واسطهٔ الوان طبیعی، ظرافت، زیبایی و درخشندگی اوّلی آن ده برابر شده است. زینت آلات شخصی عبارت بود از اسلحه، دست‌بندها، مهره‌ها، انگشترها و گوشواره‌ها که از طلا و نقره و برنج و مس ساخته شده بود. طرح و شکل بعض زینت‌آلات کوچک طلایی از قبیل گوشواره‌ها و گردن‌بندها اعمّ از مهره یا لوحه از حیث ساختمان فوق‌العاده قشنگ و ظریف بوده. انگشترها از حیث ساختمان قدری خشن است ولی انگشترهای پا و آلات اسلحه و دست‌بندها اغلب ناهموار است و زشت و خشن ساخته شده. معروف است که کلاههای نوک‌تیز بلند طلایی مختص به زنان گاهگاهی کشف شده لیکن تا به‌حال هیچ یک از موزه‌های اروپا موفق نشده آنها را به دست آورد، چه معروف می‌باشد که آنها را کاشفین آب کرده‌اند. یراق‌ها و نوارهای زرّین که از کلاه آویخته می‌شود زیادتر دیده شده حتی لُفتوس به رأی العین مشاهده کرده است. رویهم‌رفته این زینت‌آلات از عشقی سرشار به خودنمایی و تظاهر و ثروتمندی فوق‌العاده حاکی است. امّا به هیچ‌وجه وسعت ذوق و سلیقه و هوشمندی کامل از طرح‌ریزی و فلزکاری پارتی‌ها مشاهده نمی‌شود. چنین به نظر می‌رسد که پارتی‌ها از فنّ صنعت زیبا و ذوق زیباپسندی (صنایع مستظرفه) یعنی فنّی که به هیچ‌وجه متضمّن فکر نفع و فایده‌ای نباشد ابداً بهره‌ای نداشته‌اند. نیز به نظر می‌رسد که پارتی‌ها در مدّت پنج قرن حکمرانی و قدرت بیش از شش کتیبهٔ حجّاری شده در کوهها از خود به یادگار نگذارده‌اند و بطور تحقیق فقط یکی از حجّاری‌ها را از خطوط منقور در آن می‌توان قطعاً و جداً به عهد پارتی‌ها مربوط دانست (حجّاری بیستون و کتیبهٔ آن).

سایر حجّاری‌های برجسته که از آثار پارتی‌ها فرض شده و متخصّصین فن قضاوتی کرده به آنها نسبت داده‌اند فقط از این لحاظ است که این آثار از حیث طرح و نقشه و موقع در حدود سلطنت پارتی‌ها واقع شده و فاقد صفات و مزایای صنعتی ملل قبل و بعد از آنها است.

بنابراین بیشتر آثاری که به دوره پارتی نسبت می‌دهند از روی فرض است و مبنی بر قرائنی نه اینکه محقّق باشد. زیرا چنانکه بالاتر گفتیم بین آثار پارتی و ساسانی خطّ فاصلی کشیدن بی‌اشکال نیست.

هفتم. یک مجسّمه که سرش از مفرغ است در یکی از موزه‌های برلن هست. این مجسّمه را باوجود اینکه دماغش شکسته است به واسطه سکّه‌ها تشخیص می‌دهند که مجسّمه اُرُد اوّل اشکانی است. از شکل تاج و وضع ریش و موها اُرُد کاملاً شناخته می‌شود.

مجسّمه دیگر در برلن موجود است که تصوّر می‌کنند مجسّمه آناهیتا ایزد ماه باشد، زیرا خصایص ظاهری او با شرحی که در اوستا نوشته شده مطابقت می‌کند.

مجسّمه دیگری باز هست که از عاج ساخته شده و هردو مجسّمه دارای کیفیّات و صفات ترقی می‌باشند و چنانکه استاد فردریک زاره گوید مجسّمه کوچکی در شمال آلمان پیدا شده و در شهر استاندال در یک موزه است. این مجسّمه نشان می‌دهد که چگونه صفات مشرق زمین با نفوذ یونانی تغییر کرده و از کیفیّات مشرق زمینی چه‌ها باقی مانده. نفوذ مشرق در موها و لباس دیده می‌شود. تصوّر می‌کنند که این مجسّمه از مصر یونانی است و یک نفر سرباز رومی آنرا به آلمان آورده.

هشتم. از آثاری که به دورهٔ پارتی نسبت می‌دهند حجّاری دیوار برجستهٔ نمرود داغ است که آنتیوخوس اوّل پادشاه کمّاژن را با ایزد مهر نشان می‌دهد. نمرود داغ تپه‌ای است در محل کالاه پایتخت قدیم آسور که در ۱۳۰۰ ق.م بنا شده بود (در چهار میلی خرابه‌های نینوا که قبل از کالاه پایتخت آسور بوده و به مسافت پنج ساعت راه از موصل). این حجّاری برجسته متعلّق به قبر آنتیوخوس مزبور است و چون بهتر حفظ شده بیشتر می‌تواند مورد مطالعه گردد و تصوّری در باب آثار سلوکی و پارتی به ما بدهد. شیوهٔ این آثار شیوهٔ آثار تخت‌جمشید اِست و مهر ایزد آفتاب مانند حجّاری‌های برجستهٔ ایرانی تصوّر شده و پرتوی از نور او را مانند هلیوس ربّ‌النوع آفتاب یونانی احاطه کرده.

چنانکه معلوم است آنتیوخوس پادشاه کُمّاژن نسب خود را به هخامنشی‌ها می‌رساند. امّا در باب کُمّاژن بالاتر کراراً گفته‌ایم که تابع روم بود.

نهم. مجسّمه یک مردی راکه نشسته و پایین تنه‌اش را از حفریّات در رأس‌العین در شمال بین‌النهرین یافته‌اند نیز از حیث جلال لباس و زیادی جواهر که حتّی روی شلوار استعمال شده از آثار پارتی می‌دانند. گمان می‌کنند که این مجسّمه آکبار پادشاه اِدس است. اگرچه سر این مجسّمه را ندیده‌اند با وجود این تصوّر می‌کنند که شبیه پادشاهان پارتی است که مجسّمه‌شان از عاج یا فلزّ و غیره زیاد است؛ لباس پارتی دارد و موهای مجعّد و تاجی بر سر.

دهم. حجّاری‌های پالمیرا (تَدْمُرْ) واقع در شامات راکه واسطهٔ تجارت بین ایران و دریای مغرب بوده و نیز بعض اشیایی راکه در افغانستان و هند از حفریّات به دست آمده به دورهٔ پارتی مربوط می‌دارند ولی از این حیث متمایزاند که اختلاط شیوهٔ یونانی و مشرق زمینی در آنها بیشتر است و مانند آثار نمرود داغ از شیوه صحیح پارتی نیستند.

از آنچه در باب آثار پارتی و صنایع این دوره گفته شد به این نتایج می‌رسیم: اوّلاً چنانکه صنایع هخامنشی در تحت‌تأثیر صنایع آسوری درآمده بود، صنایع پارتی در تحت‌تأثیر صنایع یونانی بوده. مخصوصاً شیوهٔ ستون‌سازی یونانی به خوبی حسّ می‌شود. بعضی معتقدند که شیوهٔ رومی هم در صنایع پارتی تأثیر کرده بود زیرا در معبد الحضر طاق استعمال شده و اکثریّت اهل فنّ طاق را از معماری رومی می‌دانند برخلاف دیولافوا که آنرا از معماری ملّی قدیم ایران می‌داند (در این باب پایین‌تر در جای خود صحبت خواهد شد). ولی نباید تصوّر کرد که آثار پارتی کاملاً در تحت تأثیر صنایع یونانی درآمده جنبهٔ مشرق زمینی خود را از دست داده. زیرا چنانکه در مسکوکات اشکانی یک طرف سکّه مشرق زمینی و طرف دیگر یونانی است در آثار هم سلیقه مشرق زمینی با سلیقهٔ یونانی توأم شده. مثلاً حجاری دیوار برجسته در مواردی زیاد بیشتر شبیه حجّاری‌های دورهٔ پارسی است و دیگر در اشکال زن، گردی صورت و وضع سر و چشم بزرگ و باز و حالت چشم حزن‌انگیز و غیره به طوری است که عادتاً در مشرق زمین دیده می‌شود.

نتیجهٔ کلّی این است که در آثار معماری و اشیای مفرغی و تزیینات و غیره این دوگانگی در شیوه موجود است و دائماً دیده می‌شود که بین این دوگانگی، یعنی شیوهٔ مشرق زمینی و شیوهٔ یونانی گاه جنگ است و گاهی اختلاط و امتزاج. از آثار پارتی که به شیوهٔ پارسی نزدیک است در ایران دو حجّاری برجسته هست که در بیستون در نزدیک آثار مشهور

داریوش اوّل است: یکی چهار قسمت عالم را نشان می‌دهد که مهرداد دوّم را تکریم می‌کنند[۱] و دیگری فتح گودرز دوّم را نسبت به رقیبش می‌نماید و بالاتر ذکر شده. این دو آثار به قدری خراب شده که باید بسیار دقیق بود تا شیوه آن را یافت. در ایران از آثار پارتی معبد کنگاور که به شیوهٔ یونانی ساخته شده بود خیلی مهم است ولی هنوز مورد مطالعه‌ای نزدیک نگشته. برعکس آثار بین‌النهرین که به مراتب بیشتر مورد مطالعه دقیق گردیده، مثلاً آثار بابل یونانی و آثار سلوکی در وارکای حالیّه (اِرخ قدیم) و خرابه‌های الحضر و معابد آسور و حفریات جدیدی در تیسفون و اودیه دجله و فرات که اطلاعات کامل‌تری به دست می‌دهد.

پایان

۱. عقیده استاد فردریک زارّه.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

ب

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

ش

گ

ل

م

و

هـ



مجسّمهٔ اُکتاویوس (اُگوست)

از کتاب اُسکارْیگرْ، تاریخ عمومی)



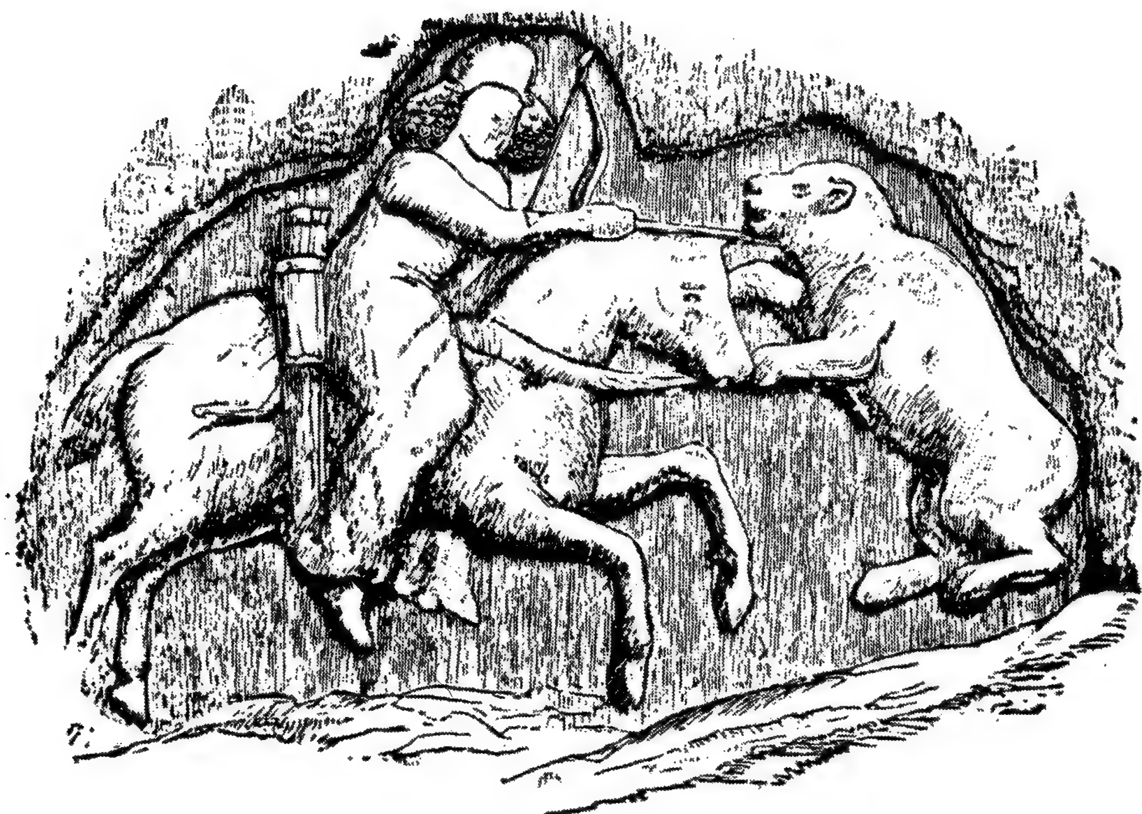
مجسّمهٔ تی‌بریوس
(از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)



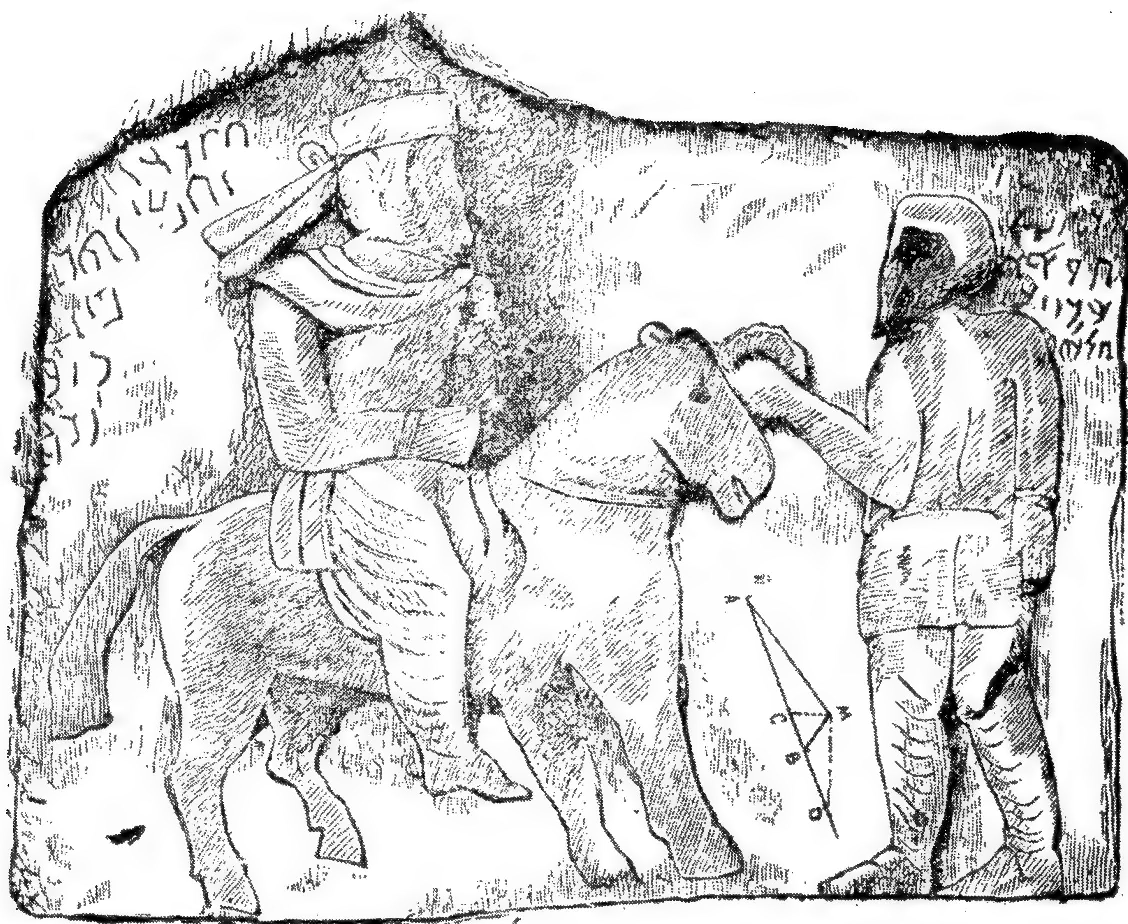
مجسّمهٔ وِسپاسیان
(از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)



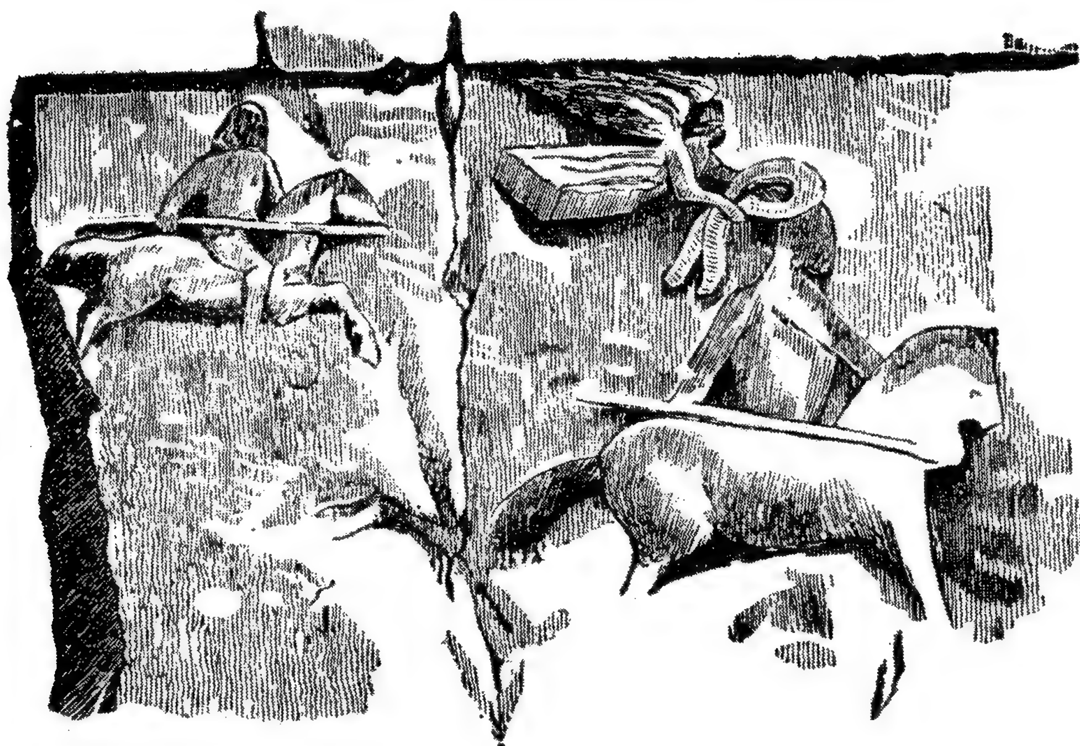
مُجسّمهٔ تیتوس
(از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)



شکار خرس (مطابق کتاب فلاندَن و کُسْت)



حجّاری دیواری برجسته یک شاه اشکانی و یکی از رعایا (مطابق کتاب فَلانْدَن و کُسْتْ)



حجّاری دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون (موافق کتاب فلاندن و کُست)



حجّاری دیواری برجسته از یک مغ (مطابق کتاب فْلاندن و کُستْت)



سربازان پارتی در سواری و تیراندازی مهارت بسیار داشتند.



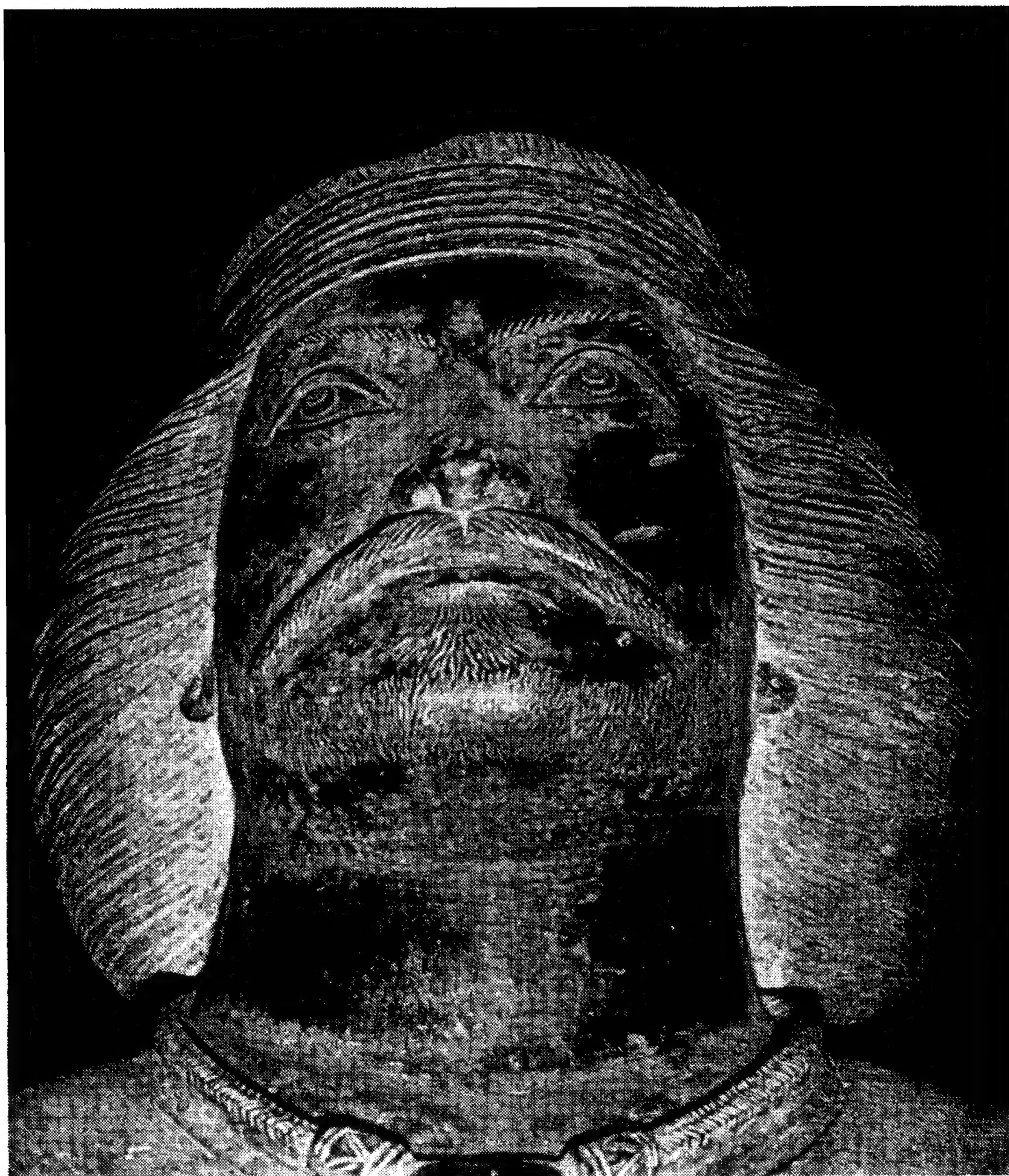
کِراسوس سردار رومی که می‌خواست ایران را تسخیر کند از سُورِنا سردار بزرگ اشکانی شکست خورد و خود و پسرش در این جنگ کشته شدند.



مجسمه‌ای از یک سرباز پارتی



بر روی ظرفی از جنس نقره متعلق به اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میلادی، شکار شیر توسط شاه پارت نقش بسته است.



مجسمه‌ای برنزی از یک شاهزادهٔ پارتی متعلق به قرن دوم میلادی

Ancient Persia





ISBN 964-351-194-4

9 789643 511944

شابک دوره ۵: ۲-۱۹۵-۳۵۱-۹۶۴

قیمت : ۷۵۰۰۰ تومان



مؤسسهٔ انتشارات نگاه